
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب لوامع الانوار فی معرفة ائمة الاطهار
مؤلف علی بن حسن زواری
موضوع
شماره قفسه ۹۳۸۹
شماره ثبت کتاب
۷۹۱۴۳
۸۸۲۷
بازرسی شد
۹۳۸۹



هذا کتاب لوامع الانوار فی مدح ائمة الاطهار

وبه بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

حمد نامحدود حضرت واجب الوجود را رواست که در ذات عالی یکتا و در صفات متعالی بیهمتاست وشکر نامعدود آن معبود را سزاست که از جمله صنایع عجیبه وبدایع غریبه او طبقات سموات وعرصه غبرات آن کارسازی که بوجود باجود سید بشر وائمه اثنا عشر عالم را از کتم عدم بفضای وجود رسانید وآن بنده نوازی که نبی مطلبی را بتشریف نبوت وائمه هاشمی را بزیور امامت مشرف ومزین ساخته اشرف واکمل نوع بنی آدم گردانید وبمحض فضل وافضال ذریت طاهره را خلعت آبرو پوشانید وبوسیله وصال متمکن ساحت جرعه محبت خاصان خود نوشانید ودوستان آن دودمان را در جنات عدن نعمای تکریمات بنواخت ودشمنان ایشان را هدف تیر طعن ولعن گردانیده بآتش سوزان واصل ساخت وبعدد قطر مطر وورق شجر صله صلوات نامیات وتحفه تحیات زاکیات بر سید کاینات وخلاصه موجودات صدر ایوان رسالت وبدر آسمان جلالت سرور معتبر مهتر محتشم ماه یثرب وحرم شاه عرب وعجم مقصود خلقت عالم سبب ایجاد نوع بنی آدم شمع جمع انبیا خواجه هردوسرا مکرم مجتبی محمد مصطفی وبر آل نامدار وعترت عالیمقدار او علی الخصوص بر آن مهر سپهر جلالت اختر برج امامت گوهر درج کرامت در بحر سخاوت شهسوار معرکه شجاعت کرار

فرار

ینبغی بیش مرش

غیر فرار جدا ساز نده فقار هر ذی عدد را بذوالفقار سرو چمن لافتی گلبن باغ هل اتی و انما خطیب منبر سلونی وارث مرتبه هرونی مظهر علوم نامتناهی مصدر اوصاف الهی مخزن انا الحقایق اشیا کما هی هم راز مقربان درگاه اله صاحب سر مقام لی مع الله امیر المؤمنین وامام المتقین ویعسوب الدین صفوة الهاشمیین غالب کل غالب الامام ابی الحسنین علی بن ابی طالب وبعد از وصلوات وسلام بی پایان بر بهترین زنان عالمیان نوباوه ریاض جنان ام ائمه هدی بتول عذرا فاطمه زهرا وبر ان دو شمس فلک امامت دو قمر آسمان خلافت دو نیر اوج ولایت دو گوهر بحر علم دو نقد کان حلم دو مظلوم معصوم دو مقتول مسموم دو سر مکنون دو گوشوار عرش اعظم دو سبط سید ولد آدم دو نور حدیقتین الامامین ابی محمد الحسن وابی عبد الله الحسین وبر ان سید ساجدین وقبله عارفین ابی الحسن علی بن الحسین زین العابدین وبر ان سید اخیار و ابرار الامام العالم الطاهر ابی جعفر محمد بن علی الباقر وبر آن آفتاب مغارب ومشارق وبر کل خلایق فایق وبهر جواب ناطق الامام ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق وبر ان نور انور دو روشنی دیده اهل بصر در دین بیشوا و رهبر الامام المطهر ابی ابرهیم موسی بن جعفر وبر ان شکوفه روضه مصطفوی وغنچه گلشن باغ مرتضوی جامع علوم ربی پایان هادی وراه نمای عالمیان فخر زمین وزمان امام انس وجان الرضی بالقضاء ابی الحسن علی بن موسی الرضا وبر ان ثمره شجره نبی وولی وصاحب حسب حلی الامام ابی جعفر محمد بن علی وبر ان سید مؤید وسند ممجد الامام ابی الحسن علی بن محمد وبر ان نور حدیقه پیغمبری ونور حدیقه حیدری الامام ابی محمد الحسن العسکری وبر ان خاتم ائمه اثنی عشر هادی منتظر خلیفة الرحمن وقا

مجلس شورای ملی
9389

البرهان ابی القاسم محمد بن الحسن المهدی صاحب هذا العصر والزمان صلوة باقیة
الی کل حین واوان اما بعد از حمد وسپاس الهی ودرود بر حضرت رسالت پناهی وآل
هدایت انتباهی واجب ولازم است بر کل برایا دعای بی ریا از برای ثبات سلطنت و
خلود حشمت حضرت شاه دین پناه ملایک سپاه ظل اله پادشاه کشورستان سلیمان مکان
جمجاه فریدون حشمت آسمان رفعت بانی مبانی عدل واحسان ماحی ظلم وطغیان
اشرف ملل وادیان مظهر آثار امن وامان خلاصه اولاد سید دوجهان نقاوه اجداد
امیر خاقان فرمان فرمای زمین وزمان سید اعاظم السلاطین وسند افاخم
الخواقین حافظ بلاد الله ناصر عباد الله الغازی فی سبیل الله نظم آن شهنشه
نشان عالیجاه • شاه دین پادشاه دین پرور • سایه لطف حضرت ایزد • قرة العین شیوع
نثر • مصطفی خلق و مرتضی سیرت • آن رضا رفعت همایون فر • ماحی دین و ماحی بد
محیی مذهب حق جعفر • میوه باغ شاه اسمعیل • گل امید گلشن حیدر • شاه طهماسب
نایب مهدی • لجه وجد وجانشین پدر • دره برج موسی کاظم • در دریج هاقی کوثر •
برفروزنده چراغ مراد • برفرازنده لوای ظفر • شهسوار سپاه نصرت فتح • شهریار جهان
فضل هنر • مشتری طلعت حمید خصال • ماه رخسار آفتاب سیر • آفتاب سپهر اوج کمال
بلکه از آفتاب بالاتر • اختر برج آسمان جلال • گوهر درج آل پیغمبر • خلد الله ملکه وسلطانه
الی یوم الدین وقرن دولته بالبقاء والنصر والتمکین وجعلت ثواب هذا الکتاب واصلا
الیه وبارکت وسلمت بوسیلة علیه محمد وآله الطاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
الهی بحرمت خاصان درگاهت ومقربان عالیجاهت که سالهای بسیار لوای سلطنت ورافت
حضرت شاه گردون اقتدار بر مفارق متابعان احمد مختار وشیعیان حیدر کرار گستران

ودولت ونصرت این پادشاه صاحب قران بظهور مهدی صاحب الزمان علیه صلوات
الرحمن مقارن ومنضم گرداناد ودشمنان آن حضرت را بزودی بهر نکال وهلاک
بچشاناد ودر ساعت از اوج جاه بویل ووبال برساناد آمین یا رب العالمین وچون نواب
عالی رایات اکثر اوقات خجسته غایات را معطوف ومصروف میفرمایند در تحقیق
اخبار وتفتیش آثار حضرات ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الغفار بنابرین
اشارت عالی اعلی عز اصدار یافت که بنده کمترین این درگاه علی بن حسن زواری بلغه
الله الی ما یتمناه کتاب احسن الکبار که در مناقب واحوال ائمه اخیار است تبدیل ترتیب
وتغییر عبارات آن نموده بعبارت پاکیزه دلپذیر ترتیب دهد امتثالا لامر الاعلی
آن الذان ترتیب انداخت وبقدر وسع وتوانایی از زواید ونقول غیر معتبر پیراسته
ساخت وباقوال صحیحه ونقول صریحه بر مقدمه وچهارده باب وخاتمه
ترتیب داد ولوامع الانوار فی معرفة ائمة الاطهار نام نهاد والله یهدی
الی طریق الرشاد مقدمه دربیان توحید وعدل ونبوت وامامت
ومعاد وکلمه چند در طعن ولعن دشمنان وخارجیان بدنهاد وهر یک از مقدمه
بر چهارده باب وخاتمه ترتیب داد ولوامع الانوار فی معرفة الاطهار نام نهاد
والله یهدی الی طریق الرشاد وابواب مشتملند بر فصول بر قانون وقواعد
اصول باب اول در شمه از احوال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله از و
لادت تا رحلت باب دوم در ذکر امام اول حضرت شاه اولیا
آدم آل عبا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه وبعضی از
مناقب وفضایل آنحضرت ودیگر واقعات از ولادت تا شهادت

باب سیم در شمه از احوال حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها از ولادت
تا هنگام وفات باب چهارم در ذکر امام دوم حضرت ابی محمد
حسن بن علی بن ابی طالب علیهما الصلوة والسلام و حالات آنحضرت از ولادت
تا شهادت باب پنجم در ذکر امام سیم حضرت ابی عبد الله حسین بن علی بن
ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهما و شمه از حالات [illegible] وقعات آنحضرت
از حین ولادت تا هنگام شهادت باب ششم در ذکر امام چهارم
حضرت زین العابدین ابی الحسن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم
الصلوة والسلام و بعضی از احوال آنحضرت از ولادت تا وفات باب هفتم
در ذکر امام پنجم حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
صلوات الله علیهم از ولادت تا وفات باب هشتم در ذکر امام ششم
حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
علیهم الصلوة والسلام و احوال آنحضرت از ولادت تا وفات باب نهم
در ذکر امام هفتم حضرت ابی ابرهیم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن
حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و سلامه علیهم و احوال
آنحضرت از ولادت تا رحلت باب دهم در ذکر امام هشتم حضرت
ابی الحسن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
علیهم الصلوة والسلام و شمه از حالات آنحضرت از زمان ولادت
تا اوان شهادت باب یازدهم در ذکر امام نهم حضرت ابی جعفر محمد بن
علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب

صلوات

صلوات الله و سلامه علیهم از ولادت تا وفات باب دوازدهم در ذکر امام
دهم حضرت ابی الحسن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین
بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام از ولادت تا وفات باب سیزدهم
در ذکر امام یازدهم حضرت ابی محمد حسن بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر
بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم
از ولادت تا وفات باب چهاردهم در ذکر امام دوازدهم حضرت ابی القاسم
محمد المهدی بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد
بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الرحمن و سلامه علیه و علیهم
اجمعین و شمه از حالات و واقعات خاتمه در ذکر حالات و ایمان
ابی طالب رحمة الله علیه و قتل محمد بن ابی بکر و فوت عایشه و بعضی دیگر
از وقایع اکنون شروع میکند در مقصود بعون حضرت معبود و مامول
و ملتمس آنکه اگر بر زلل و خللی که در وقوع یافته باشد مطلع شوند در اصلاح
آن کوشند و بذیل عفو بپوشند حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم
النصیر مقدمه و در پنج فصل است فصل اول در بیان توحید باید دانست
که توحید عبارتست از اثبات واجب الوجود که صانع عالمست بطریق استقلال
و آنچه صحیح است بر او از صفات ثبوتیه که هشت است و آنچه ممتنع است
از او از صفات سلبیه که هفت است و بیان آن بر وجه اختصار آنست که اگر
در سلسله وجود واجب الوجود نمی بود هیچ [illegible] از ممکنات اصلا موجود نمی
کشت زیرا که ممکن نظر بذات خودش وجود ندارد و وجود او از غیر است و هرچه

خود وجود نداشته باشد دیگری را موجود نتواند کرد اید زیرا که محالست تاثیر معدوم
در موجود پس ناچار باشد از ایجاد کننده که آن واجب الوجود است تا ممکنات از فیض
جود بوجود ایند و مطلوب بحصول رسد و واجب الوجود قادر مختار است یعنی توانای
که آنچه خواهد کند و آنچه نخواهد نکند و عالم از اثر قدرت اوست که بقدرت کامله
وحکمت شامله از صحرای عدم بفضای وجود آورد که آن یکی از صفات هشتگانه است
دوم صفت علم است چه واجب الوجود داناست بجمیع موجودات و معلومات از کلیات
و جزئیات از دو وجه یکی آنکه مختار است و هر مختار عالم است بضرورت زیرا که فعل
مختار تابع قصد و ارادت اوست و محالست قصد چیزی بی علم و وجه دوم آنکه افعال
محکمه و متقنه از و بظهور آمده مثل آفریدن آسمان و زمین و انسان و جز آن و اینها بی
علم صورت نبندد سیم صفت حیات است و باری تعالی حی است یعنی زنده پاینده زیرا که
حق جل و علا متصف است بصفت قدرت و علم و این دو صفت مشروط اند بحیات
و ممتنع است مشروط بدون شرط چهارم صفت ارادت و کراهت است و حق سبحانه و تعالی
مرید و کاره است زیرا که ایجاد افعال در این وقت نه در وقت دیگر بی مخصص نتواند بود
و آن مخصص ارادت است و صرف کنند و کردانند از ایجاد فعلی که مشتمل است بر فساد این
عبارت از کراهت است و دیگر امر فرموده و نهی نموده و امر بچیزی مستلزم ارادت است و نهی
از چیزی مستلزم کراهت پنجم صفت ادراک است و باری تعالی جلت عظمته مدرک است یعنی
داناست بمدرکات زیرا که حی است پس صحیح است که مدرک باشد و قرآن نیز بآن ناطق است
که لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار ششم صفت قدم است و قدیم آنست که
هیچ چیز بر و سابق نباشد و باری تعالی قدیم ازلی باقی ابدی است زیرا که واجب الوجود است

پس

پس محالست که عدم بر وی طاری شود نه در سابق و نه در لاحق هفتم صفت تکلم است و باری
تعالی جل جلاله متکلم است باین معنی که ایجاد میفرماید کلام را در اجسام همچنانکه از نبی
در شجر موسی نبی علیه السلام و حضرت موسی آنرا شنید از درخت هشتم صفت صدق است
و حق سبحانه صادق است و آنچه خبر داده راست و درست است زیرا که صدق خبریست که
مطابق واقع باشد و کذب خبریست که مطابق واقع نباشد پس اگر صادق نباشد کاذب بود
و کذب باو باطلست زیرا که دروغ قبیحست و آن بر خدای تعالی روا نبود زیرا که او منزه است
از قبح و نقصان و دیگر دروغ کسی گوید که آن محتاج باشد یا نادان جاهل بود و آن هر دو محالست
بر خدای تعالی و اما صفات سلبیه پس یکی از آنجمله آنست که باری تعالی جلت قدرته
مرکب نیست چه مرکب آنست که ویرا جزء باشد خواه آن مرکب ترکیب یافته باشد از اجزای
خارجیه همچو ترکیب اجسام از جواهر افراد و خواه از اجزای ذهنیه مثل ترکیب ماهیات
و حدود از اجناس و فصول او مرکب بهر دو معنی محتاجست باجزا و جزء غیر اوست
زیرا که می توان گفت که جزء و کل نیست و هر چه محتاج بغیر است پس آن ممکن است پس اگر
مرکب می بود حضرت معبود ممکن می بود و این بر و محالست زیرا که واجب الوجود است
جلت عظمته دوم آنکه باری تعالی جسم و عرض و جسم آنست که مر او را طول و عرض
و عمق باشد و عرض آنکه حال باشد در جسم و او را وجودی نیست بدون محل و دلیل بر آنکه
باری تعالی جسم و عرض نیست از دو وجه است یکی آنکه اگر جسم می بود ممکن می بود زیرا
که هر جسم محتاجست بمکان و هر عرض محتاج بمحل پس هر دو محتاجند بغیر و هر
محتاج ممکن پس اگر حق جل و علا جسم یا عرض بودی ممکن بودی و امکان بر و محالست
بالکل و وجه دیگر آنست که اگر جسم می بود حادث می بود زیرا که جسم از حوادث خالی نیست

گوید

ثمیت

وهرچه از حوادث خالی نیست حادث است پس اگر باری تعالی جسم می بود حادث می بود و حدوث
بروی محال است زیرا که او جل جلاله قدیم است و میان قدم و حدوث تناقض است سیم از صفات
سلبیه آنست که باری تعالی محل حوادث نیست زیرا که اگر صفات خدای تعالی ذاتیه اند پس تجدد
صفات مستلزم تغیر ذات باشد و متأثر شدن ازو و این بر خدای تعالی محالست زیرا که
تغیر از لوازم حادث است و حدوث برو روا نیست و دیگر صفات باری تعالی صفات کمال
پس اگر حادث متجدد باشد لازم می آید خالی بودن او از کمال و خلو از کمال نقص است و نقص
بر خدای تعالی روا نیست چهارم از صفات سلبیه آنست که خدای تعالی دیدنی نیست نه
در دنیا و نه در آخرت زیرا که هرچه دیدنی است مقابل است یا در حکم مقابل همچو صورت
در آینه و هرچه در مقابل یا در حکم مقابل است البته در جهت است و هرچه در جهت است
جسم است پس اگر دیدنی می بود جسم می بود و آن بر خدای تعالی محال است و در قرآن وارد
یافته که لن ترانی و لن از برای تأبید نفی است یعنی هرگز نه بینی مرا این در جواب سؤال
موسی علیه السلام پنجم از صفات سلبیه آنکه باری تعالی شریک ندارد از چند وجه
وجه اول دلائل سمعیه است مثل قل هو الله احد و الهکم اله واحد و اعلم انه
لا اله الا الله و غیر آن و تفسیر این آیه کریمه بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله
تعالی و اجماع جمیع انبیا علیهم السلام بران ثابت است وجه دوم دلیل متکلمین است
و آنرا دلیل تمانع میگویند و اینرا از آیه کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
اخذ کرده اند و تقریر آن برین وجه است که اگر با او جلت عظمته شریکی می بود هر آینه
لازم می آمد فساد نظام در وجود و این باطلست زیرا که اگر مجوز است یکی ازین دو یا فرض
جسمی که متحرک باشد خالی نیست که آن دیگر ممکن است که اراده سکون او کند یا نه پس اگر

مراد هردو حاصل شد اجتماع متنافیین و اگر حاصل نشد لازم می آید خالی بودن جسم
از حرکت و سکون یا مراد یکی بحصول رسد پس در وجه دوم فساد است یکی ترجیح
بلا مرجح و یکی دیگر آنکه اگر اراده سکون ممکن نیست پس آن عجز است زیرا که
مانعی غیر از تعلق اراده نیست لیکن عجز آله و ترجیح بلا مرجح محال است
و فساد نظام وجود نیز محال پس واجب الوجود را شریک و همانند نباشد
وجه سیم دلیل حکماست و تقریر آن برین وجه است که اگر در سلسله وجوب دو واجب
الوجود باشد امکان هردو لازم می آید و بیان آن چنان است که درین
هنگام که هردو شریک باشند در وجوب وجود پس خالی نیست که هردو
از یکدیگر امتیاز دارند یا نه اگر ندارند پس در میان ایشان دوئی نباشد
اگر امتیاز دارند لازم می آید ترکب هر یک از آنچه مشارکت باشند و
مما به امتیاز باشد و هر مرکب ممکن است پس لازم می آید که هردو ممکن می توانند
بود پس واجب الوجود یکی باشد ششم از صفات سلبیه نفی معانی و احوال است
از حضرت ذی الجلال جل جلاله یعنی حق جل و علا قادر بقدرت نیست و عالم بعلم
و حی بحیات نیست و غیر آن از صفات چه معانی عبارتست از آنکه او متصف باین صفات
برین وجه نزد بعضی از مخالف و احوال عبارتست از آنکه باری تعالی قادر است بقادریت
و عالم است بعالمیت و حی بحییت نزد بعضی دیگر از مخالف و حال نزد این طائفه
صفتی است موجود که وصف نمی کنند آنرا نه بوجود و نه بعدم و این حالت را برای حضرت
عزت اثبات میکنند و امامیه رضوان الله علیهم و حکما نفی این معانی و احوال از حضرت
ذی الجلال عز شانه میکنند و میگویند که او جل جلاله قادر است لذاته و عالم است

لذاته وغیر آن از صفات که اگر قادر بقدرت باشد وغیر آن از صفات لازم می‌آید احتیاج واجب تعالی در صفات خود بغیر زیرا که این معانی واحوال مغایر ذات ذی الجلال اند وزاید بران وهر محتاج بغیر ممکن است پس اگر صفات او جلّت عظمته مغایر ذات وزاید برو باشند هر آینه امکان او لازم می‌آید و آن محال است **هفتم** از صفات سلبیه آنکه باری تعالی محتاج بغیر نیست مطلقا نه در ذات ونه در صفات چه او غنیّ مطلق است ومستغنی از غیر خود زیرا که وجوب وجود او را ثابتست واین مقتضی آنست که مستغنی باشد از ما عدا ومحتاج نباشد مطلقا تا امکان لازم نیاید چه همه ممکنات رشحهٔ از رشحات وجود اویند وذرّه از ذرات جود او وحضرت ملک علّام در کلام خود از وحدانیّت خود خبر میدهد انا انجمله سورهٔ رفیعهٔ قل هو الله احد است ارباب تفسیر آورده اند در سبب نزول این سورهٔ شریفه که جمعی از قریش گفتند ای محمد وصف کن از برای ما آن خدا را که به پرستش او دعوت میکنی این سوره نازل شد که تسمیه یافته باخلاص واساس امّا اخلاص بسبب آنکه وصف وحدانیّت اوست ونفی شرکا از و واساس بواسطهٔ آنکه مشتمل است بر اصول دین چه توحید اصل است وامامت ومعاد فروع توحید اند واصولند نظر با حکام فقهیّه وبعلّ این سورهٔ عظیم است ومکانا وجسیم وبا وجود قصر وایجاز معادل ثلث قرآنست وتقارب طرفین او دلالت واضحه دارد بر آنکه علم توحید را منزلت تمام کلام است نزد ملک علّام زیرا که علم تابع معلوم است ومشرف بشرف او وهر گاه که معلوم این علم حق جلّ وعلا باشد وصفات جلال ونعوت کمال او وآنچه برو جایز است وآنچه بر وجایز نیست پس از این مقدمات علو شان ورفعت مکان او معلوم توان کرد چنانچه

بفرماید

بفرماید که بسم الله الرحمن الرحیم قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد یعنی ای محمد بگو که اوست خدای تعالی یگانه متوحّد بذات ومنفرد بصفات ومنفرد بافعال در جمیع احوال حالات وجهات یعنی یکتاست هم در الهیّت که او را شریک نیست وهم در صفات که او را شبیهی نیست وهم در افعال که او را نظیری نیست خدای که بی نیاز است از همه واوست بناه نیازمندان نخورد ونیاشامد وپاینده است که فانی نشود واو محتاج الیه است ومستغنی از خلق وهمه مخلوق بوی محتاج اند من جمیع الوجوه نزاد کسی را رد یهود است که گفتند عزیر پسر خداست وزاده نشد از کسی رد نصاری است که گویند عیسی خداست تعالی الله عن ذلک ونیست ونبوده مر او را همتا هیچکس رد مجوس ومشرکان عربست که گفتند او را کفو هست نعوذ بالله واین سورهٔ رفیعه مشتمل است بر جمیع صفات کمال حضرت ذو الجلال چه الله اشارتست بآنکه خالق جمیع اشیاست ومبدع ومنشی آن ودر ضمن این وصف اوست بآنکه او قادر وعالم است زیرا که خلق وانشا صحیح نیست مگر از قادر وعالم که از و بوقوع آمده بر غایت احکام واتساق وانتظام ودر آن وصف اوست بآنکه حیّ وموجود وسمیع وبصیر است واحد وصف بوحدانیّت اوست ونفی شرکا از و وصمد بآنکه محتاج الیه جمیع خلق است پس غنی مطلق باشد وبآنکه غنی است باید که عالم بود وعالم بآنکه عادل بود وعادل قبیح نکند چه عالم است بقبح والّا جهل لازم آید یا عجز وهر دو برو محال است لم یلد نفی شبیه است ومحال است ولم یولد وصف بازلیّت وقدمیّت ولم یکن له کفوا احد تقریر نفی تشبیه است وقطع آن **شعر** خدا وندی که معبود است و واحد ٭ نگو یکس که مولود است ووالد ٭ کسی را گر نباشد کفو مانند ٭ بدو نسبت

نشاید کرد فرزند و دیگر این آیهٔ شریفه که دلالت دارد بر وحدانیت حضرت
عزت که وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَٰنُ الرَّحِيمُ یعنی و خدای شما معبودیست
یکتا که نیست هیچ معبودی مستحق عبادت مگر او که احدست در ذات و واحد در صفات
بخشاینده است در ترتیب اشباح مهربانست بر ترتیب ارواح و واحد گاه بر سبیل
اسمیت مذکور میشود و آن در عدد می‌باشد که واحد و اثنان و ثلث و گاه بطریق
صفتیت می‌آید بمعنی شخص واحد و معنی او از آن جهت که واحدست منقسم نگردد
و وحدت حق سبحانه و تعالی با آنکه او واحدست بدو اعتبارست یکی آنکه ذات
او مرکب نیست نه از دو امر و نه از امور کثیره و باین معنی اشارت فرمود حضرت
عزت در کلام لازم التکریم خود که وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ و خطاب نظر بجمیع
ممکنات است و تذکیر او بجهت تغلیب ذوی العقول ذکور است و دیگر آنکه
در وجوب وجود هیچ کس با حق جل و علا مشارکت ندارد وجود او مبدا جمیع
ممکنات است و باین معنی مراد است از قول حق جل ذکره که لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ که اثبات وحدت
الوهیت او ست و نفی شریک از و که این شأن واجب الوجود است که در غایت کمال و
نهایت جمال است جلت عظمته فرد هیچ ذاتی بذات او نرسد عقل کل در صفات او
نرسد. و چون عارف ربانی تحقق وجوب وجود یزدانی بنور باطن و صفای ضمیر
ادراک کرد شک و شبهه پیرامون یقین او نمی‌تواند گشت و از نور آن یقین ثابت هنا
یافته می‌داند که حق سبحانه واجب الوجود است از جمیع جهات و در جمیع صفات
و واحدست بجمیع اعتبارات و این نور یقین خلاص میسازد او را از شبهات
اشرار و فایز می‌گرداند او را بمقامات ابرار و حاصل میشود او را استغراق در بحار

عالم

عالم را انوار بعون ملک غفار و شروق اشراق واحد جبار و باز حضرت معبود تخصیص
فرمودند بذکر الرحمن الرحیم را که دو صفت رحمتند زیرا که ذکر الهیت و فردانیت مفید
قهر و شدت اند پس تعقیب فرمود آنرا بذکر این دو صفت تا روح و راحت حاصل شود
مر قلوب را از هیبت الهیت و عزت فردانیت و تا اشعار باشد که خلق مخلوقات
و انسان تمامی مگر از جهت رحمت و احسان و آیهٔ دیگر اینست که إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ
وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا
مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ
لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ارباب تفسیر آورده اند در سبب نزول این آیت که چون این آیت
در طیبه علیه مدینه علی مشرفها الصلوة والتحیة آیت رفیع رتبت وَإِلَٰهُكُمْ
إِلَٰهٌ وَاحِدٌ نازل شد کفار قریش گفتند که ما سیصد و شصت بت داریم و می
پرستیم و این همه معبودان کار یک شهر ما را است نمی‌توانند ساخت و محمد صلی
الله علیه و آله میگوید که من یک خدای دارم و کار همه عالم را میسازد و اگر
برین حجتی بیاورد و علامتی بنماید ما براستی او اقرار کنیم این آیت و انی هدایت
سمت نزول یافت مشتمل بر هشت علامت از آیات قدرت الهی و لهذا در حدیث
نبوی ورود یافته که ویل لمن لاکها بین لحییه ثم لم یتدبرها یعنی وای بر کسی که
بحرکت آرد دو جانب دهان خود را باین آیت یعنی این آیه را بخواند و در تدبر و
تفکر کار نفرماید و ترجمهٔ این برین وجه است که بدرستی که آفریدن آسمانها که خیمه است
بی ستون بر افراشته و بی علاقه در هوا معلق داشته و آفرینش زمین که بساط است

هیست

مبسوط و مهاد بست مضبوط و از پی درآمدن شب و روز مر یکدیگر را بر سبیل
تعاقب با اختلاف ایشان در درازی و کوتاهی و سفیدی و سیاهی و کشتیهای گران
که میرود در دریای مواج زخار با آنچه نفع رساند مردمان را از تجار بسبب تجارات
و مکاسب در اقطار و در آنچه خدای تعالی فرو فرستاده از آسمان یا از ابر از آب
باران پس زنده ساخت و تازه گردانید زمین را بآن آب از پس مردگی و پژمردگی
و پراکنده کرده در زمین از هر جنبنده چون بهایم و سباع و وحوش و غیر آن و در
گردانیدن بادها از هر جهتی و در ابر فرو داشته و رام شده مر امر خدا را میان
آسمان و زمین تا هر طرف که حکم شود برود درین جمله که گفتیم هر آینه نشانهاست
از صنایع حکمت و بدایع فطرت هر گروهی را که خرد دارند و نظر تأمل بر موجودات
گمارند **تتمه** در بیان فوائد آسمان و در هیئات و کیفیات آن که بعضی از علامات
دالّه هستکانراست حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله و حکمت شامله تزیین فرمود
آسمانرا بزینت ستارگان و بروشنی آفتاب عالمتاب و بنور ماه تابان و بعرش
عظیم و کرسی جسیم و بلوح و قلم و تسمیه یافته در قرآن بسقف بلند محکم و آفرینش
او مشتمل بر حکم بلیغه و غایات صحیحه و مصعد اعمال و مهبط انوار و قبله
دعا و محل ضیا و صفاست و لون او انفع الوانست که مقوی است و شکل او احسن
اشکالست که مستدیر است و نجوم او رجوم شیاطین اند و علامات راه
یافتن اهل زمین و فائده طلوع شمس از جهت آسانی آمد شد مردم است
در اطراف برای حاجات و دیگر انتفاعات و غروب او از برای صلاح حال
ایشانست از آرام و قرار در اکناف بواسطه تحصیل راحات و استراحات

شصت

وشش

روی

شصت و سه هزار و ششصد و سی فرسخ است و مقدار معموره روی زمین
چهار هزار بار هزار و ششصد و هفتاد و شش هزار و هفتصد و چهل فرسخ است
و دلالات زمین بر وجود حضرت معبود بر چند نوع است **نوع اول** آنکه حق سبحانه
و تعالی بمحض رحمت و حکمت خود زمین را ساکن گردانید که اگر متحرک می بودی
حرکتنا و یا بر سبیل استقامت بودی یا بطریق استدارت بر استقامت نمیتوانست
بود که اگر چنین می بود چون شخصی پای از زمین بر گرفتی آنگاه خواستی که بر زمین
نهد بایستی که پای او هرگز بر زمین نرسیدی زیرا که زمین از پای او گران
تر است و هرگاه که دو جسم فرود آیند که یکی از دیگری گران تر باشد حرکت ثقیل
تر البته سریع تر خواهد بود پس هرگاه که چنین بودی منفعت رفتن و حرکت
انسان و حیوان بروی باطل شدی و اگر حرکتنا بر نهج استدارت بودی که
بدور حرکت کردی پس هرگاه که آن جسم گران بدور آمدی هر که بروی بودی
با خود بگردش آوردی پس اگر خواستی که بضد آن حرکت کند آن بروی متعذر
بودی پس حرکت جمله انسان و حیوان بروی مشکل شدی و این نسبت مکر اختیار
حضرت پروردگار **نوع دوم** آنکه اگر زمین در محکمی چون سنگ بودی رفتن
بروی دشوار شدی و در تابستان بغایت گرم گشتی و در زمستان بغایت
سرد و زراعت در وی ممکن نبودی و منفعت سطوحات زایل شدی و ترکیب بناها
و ترتیب خانها بروی متعذر بودی پس منفعت خلق از وی زایل شدی و زینت
ممکن نبودی و اگر در نرمی چون آب بودی قرار و سکون و زراعت و حراثت
و بنا و غیر آن باطل شدی و موجب هلاک انسان و حیوان گشتی پس خالق انس و جان

اورا در محکمی و سستی معتدل آفریده از برای مصلحت عالمیان **نوع سیم** آنکه حضرت
حق جل و علا زمین را کثیف و غبرا خلق کرد زیرا که زمین در غایت دوری است از چرخ
برین و این موجب نهایت برودت است و آنگاه صلاحیت نمیداشت که مسکن و مقر حیوانات
شود پس بحکمت بالغه انوار کواکب را بر روی زمین جای داد تا حرارت آن کواکب
در وی بوقوع رسد و بحد اعتدال باز آید و اگر شفاف می بود انوار سیاره در وی نفوذ
نمیکرد و حرکت را تأثیر نمی بود و این نسبت مگر بتدبیر حضرت معبود **نوع چهارم**
آنکه حضرت منان آبها بر روی زمین روان کرده است از برای صلاح عالمیان و در
کوهها پیدا کرد برای زیادتی آب و چشمها زیرا که در اندرون زمین اجزای آب بسیار است
بواسطهٔ انجره که بمجاورت برودت آب شده و چون حرارت بر زمین مستولی شود
آن اجزای آبی بصحبت بخار دیگر متصاعد شود و میل بالا کند اگر بران زمین کوه نباشد
آن اجزا پراکنده گردند و اگر کوه باشد آن قطرها در زیر زمین مجتمع شوند و روا
کنند تا گردند دیگر باران و برف در کوه بیشتر می باشد بسبب ارتفاع بخارات
و کثرهٔ باران سبب معموری زمین است و دیگر اجساد سبعه در کوه حاصل میشود
مثل طلا و نقره و مس و سرب و ارزیز و آهن و سیماب و منافع این اجساد
برای صلاح بلاد و عباد بغایت ظاهر است و دیگر احجار نفیسه چون لعل
و زبرجد و یاقوت و امثال آن جز در کوه متولد نشود ذلک تقدیر العزیز العلیم
نوع پنجم آنکه اجزای زمین مختلفند در طبع و طعم و لون و رایحه و بعضی
نرم و بعضی صلب و بعضی خوش و بعضی سیاه و بعضی سفید و بعضی سرخ و بعضی
زرد و دیگر رنگها و تأثیرات اینها در فواکه و حبوبات از واضحات است و حق سبحانه

و تعالی جلت قدرته برای روزی و خورش و پوشش بندگان از آب و زمین این نوع چیز
مختلف پیدا کرده تا او را بشناسند و شکر نعمت بجای آرند **و یکی دیگر** از نشانه‌ها
که دلالت میکند بر وجود واحد ستار اختلاف لیل و نهار است و آن بر چند وجه آمده
اول آنکه شب و روز ضدان و متنافیانند چون شب درآید روز را باطل و ناچیز
کند و بر وی مستولی گردد و اگر روز درآید عکس این بظهور آرد پس هر یک از شب و روز
گاهی صفت قاهری دارند و گاهی صفت مقهوری و اگر این قهر و غلبه بطبع و خاصیت
ایشان بودی آن حالت همیشه باقی بودی چه قاهر بالطبع مقهور نمیشود و مقهور قاهر نمیگردد
و چون معاینه می بینیم که قاهر مقهور میگردد و بعکس پس این هر دو در تحت تصرف قادر علیم
حکیم اند **دوم** آنکه از اول زمستان تا اول تابستان روز دراز میشود و شب کوتاه و از اول
تابستان روز کوتاه میگردد و شب دراز و هر چه از روز نقصان میشود در شب زیاده میگردد
و بهمین قرار هر چه از شب کم میشود در روز می افزاید و این اختلاف بواسطهٔ حصول
فصول چهارگانه است که هر کدام از آنجا بحد افراط نرسد و باعتدال باز آید تا سبب اختلال
عالم نشود و این بتقدیر علیم قدیر است **سیم** آنکه همچنانکه احوال شب و روز در فصول اربعه
مختلف است همچنان نیز احوال ایشان در بلاد و مواضع عالم مختلف است پس اختلاف شب
و روز هم در ازمنه موجود باشد و هم در امکنه و بیان این آنست که زمین کرویست پس این لحظه
در این شهر بامداد است در شهر دوم وقت پیشین است و در شهر سیم پسین و در چهارم شام
و در پنجم خفتن و در ششم نیم شب و اگر خواهند که این معنی بر ایشان ظاهر شود بیابند تا وقت
گرفتن ماه شود اگر احیانا از اهل چین پرسند که اول خسوف نزد شما چه وقت بود گویند
مثلا وقت خفتن بود و اگر از اهل خراسان سؤال کنند که چه محل بود گویند که نیم شب و اگر

های

اگر از اهل این جهت وجوی نمایند گویند که بامداد پس بدین معیار معلوم شد که آن ساعت
که در اقصای زمین حین خفتن بوده عین آن ساعت در خراسان نیم شب بوده و در مغرب بامداد
و این معنی دلیل ظاهر است بر حکمت و قدرت الهی که مصلحت جمله عالم بکمال قدرت و حکمت نگاه دارد
جائی شب و جائی روز و جائی بیدار و جائی خواب چنانچه ظلم در هیچ موضعی راه نمی یابد
له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین چهارم در تعاقب شب و روز چند فایده است اول آنکه
چون روز در آید روشنائی ظاهر شود و مردم بکسب و کار مشغول شوند و چون شب در آید
باستراحت و آسایش و فراغت اشتغال نمایند تا کوفت روز را تدارک کنند چه اگر همیشه در حرکت
باشند قوی منجر بضعف شوند و بیطاقت گردند و اگر همه وقت سکون اختیار کنند برودت
و رطوبت غالب شود و سبب هلاکت گردد اما چون روز در حرکت باشد و شب در سکون
اعتدال مزاج حاصل شود و مصلحت حیات منتظم گردد دوم آنکه اگر دائم روز باشد پس باید که
فلک آفتاب واقف باشد و حرکت نکند پس آن موضعی که آفتاب دائم بروی نور تابد محترق گردند
از تبش آفتاب و آن جایگاه که آفتاب بروی نتابد برودت بافراط رسد و صلاحیت آن نداشته
باشد که مقر حیوانات تواند شد سیم آنکه خواب بر مثال مرگ است و بیداری بر مثال زندگانی چون
می بینیم که شب خواب میکنیم و تمام قوی و حواس از عمل باز می مانند و بامداد بیدار میشویم و جمیع
قوی و حواس بعمل و کار در می آیند پس چه عجب که بمیریم و دیگر باره زنده شویم این تعاقب
لیل و نهار هم دلیل توحید است و هم حجت است بر صحت حشر و نشر در قیامت چهارم آنکه
هرگاه دو چیز ضد یکدیگر شدند پس باید که هر یک از ایشان سبب بطلان و فساد آن دیگر
باشند و شب و روز با آنکه ضد اند آفریدگار عالم چنان تدبیر فرموده که هر یک از این دو
ضد کمال حال آن دیگر باشند زیرا که مبین شد که اگر دایم روز باشد آن موجب ضعف و بحران

و هلاکت و اگر دائم شب بود آن نیز سبب فسردگی و بطلان حیات شود پس فائده روز آنست
که با شب باشد و فائده شب آنکه با روز بود پس زهی قادر بر کمال که دو ضد را چنان تقدیر کرده
که هر یک از ایشان سبب کمال حال آن دیگر باشد ذلک تقدیر العزیز العلیم و یکی دیگر از علامات
هستکانه که دلالت دارد بر وجود صانع بی همتا کشتیهاست که حق تعالی جاری کرده است
جهت صلاح حال و حاجات عالمیان بعضی از غرائب کشتی آنکه اگر جمله عالم خواهند که
اندک سنگی بقدر حبه باشد بر روی آب بدارند نتوانند و آفریدگار عالم کشتی که در وی هزار
خروار باشد بر روی آب داشته بقدرت کامله و حکمت شامله و حکمت حضرت وهاب در
جریان کشتی بر روی آب آنکه جهات حاجات خلائق بسیار است که حق جل و علا هر نوعی
از انواع حاجات برای ایشان آفریده و بطرفی از اطراف عالم مخصوص گردانیده و از جهت
انتظام عالم بآنکه مشرقی را محتاج ساخته بامتعه که در بلاد مغرب می باشد و بعکس و از جهت
آن متاع از یکطرف عالم بآنطرف دیگر کشتی را بر روی آب روان گردانیده و مدار نقل بر
نهاده و بدین سبب ابواب رزق و روزی را بر روی اهل عالم گشاده و منافع سفر عجائب
بسیار است و عجایب و غرایب بحر بیشمار دیگری دیگر از نشانهای هستکانه که دلالت دارد
بر وجود حضرت منان انزال باران است از جانب آسمان و زنده شدن زمین از آن مراد از سحاب
اینجا سحاب است یا بتقدیر جانب آسمان و شکی نیست که در نزول باران از جانب آسمان دلالات
واضحه است بر وجود صانع و وحدانیت او چه اگر جمله عقلاء عالم خواهند که یک قطره
آب در هوا معلق بدارند نتوانند و آفریدگار تعالی ابر را در هوا معلق بداشته در آب بتقدیر
احتیاج در ربود یعت نهاده و باد را بر وی مسلط گردانیده تا بامر و فرمان او ابر را
براند و بسوی زمین محتاجان برد و آنگاه ابر را در هوا در فضا و آن بدارد و متراکم

نقل

کرداند تا بطریق اعصار آب از و ریزان کرده تا آن زمین سیراب شود و بهجت و نضرت و خضرت
او بیفزاید و انواع ازهار و اصناف انوار و اثمار بظهور رسد تا منافع و مصالح آدمیان
بحصول موصول کردد **و یکی دیگر** از علامات ثمانیه که دلالت دارد بر وجود حضرت رب
العالمین جنبندکان زمینند چه انواع حیوانات بیحد و اندازه در زمین متفرق
و منتشرند بعضی پرنده و دیگر چرنده و بعضی بر روی زمین جای کرفته اند و بعضی
دیگر در زیر زمین مسکن ساخته اند و بعضی در آب می باشند و هر یک را طبع و صفت
دیگر و لون و خلقت دیگرست با آنکه در عناصر و طبائع و افلاک و انجم همه با هم مساوی نسبت
پس اگر کسی بنظر تحقیق و تفکر دقیق ملاحظه نماید و اندیشه تمام کار فرماید برو ظاهر کردد
که هر جزوی از جزئیات عالم صنائع قدرت بلا غایت و بدایع حکمت بی نهایت درو
مندرج مثلا وجه انسانی را که از روی مساحت مسافت شبری باشد و شبری انواع
صنائع و اصناف بدائع درو منطوی است از کوش و چشم و بینی و لب و دهان و
دندان و زبان و قوی که درو سریان دارد از سامعه و باصره و شامه و ذایقه و لامسه
از حواس ظاهر و حس مشترک و خیال و متصرفه و وهم و حافظه از حواس باطن و با آنکه
نوع همه یکیست دو شخص در صورت بهم مشتبه نمی شوند و دو صورت بیکدیگر مانند
نمیکردند و جل و علا بقدرت کامله درین رقعه صغیره اینمقدار اختلافات ظاهر
ساخته تا اختلاف بعضی ببعضی نشود و سررشته معاش و حوائج منقطع نکردد و ذلک
هو الفضل الکبیر **و یکی دیگر** از نشانهای هشتگانه که دلالت دارد بر وجود صانع مختار
احوال بادهاست که بغایت دلیل ظاهر و برهان باهرست بر وجود قدرت آفرین کارساز چند
وجه **وجه اول** آنکه اگر طبع هوا اقتضای حرکت کند پس باید که هرگز ساکن نشود و اگر مقتضی

سکونست

سکونست پس باید که هرگز متحرک نشود و چون کاهی متحرک میشود و کاهی ساکن می باشد پس حرکت
و سکون او بطبع او نیست بلکه بتقدیر و تدبیر صانع حکیم است که اسباب حرکت و سکون او
فرموده بمحض حکمت برای صلاح اهل عالم **وجه دوم** آنکه هوا جسمی است بغایت لطیف و در
لطافت بحدیست که او را حس بهیچ وجه ادراک نمیتواند کرد و وقتی که در جنبش و حرکت آمد
نزدیکست که کوهها را از جا بردارد پس چندین قوت و شدت در جسم چنان لطیف نیست
مکر بایجاد موجد حکیم **وجه سیم** آنکه بادها چند نوعست بعضی سبب منفعت آمده مثل
باد بهاری که وَأَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ و بعضی دیگر موجب مضرت که وَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ
الْعَقِيمَ و حال آنکه طبیعت هوا مساویست پس بعضی موجب منفعت می باشد و بعضی سبب
مضرت نیست این مکر باختیار فاعل مختار که فرمان دهد بهر طرفی که اراده او باشد از
منفعت و مضرت **شعر** کر نبودی واقف از خود جان باد ٭ فرق کی بودی میان قوم عاد ٭
و یکی دیگر از علامات ثمانیه که دلالت میکند بر وجود حضرت رب العالمین تسخیر ابرست در میان
آسمان و زمین و معنی تسخیر تذلیل اوست و این بواسطه آنست که طبع آب ثقیل است و مقتضی
نزول پس بودن بقای او در جو هوا بر خلاف طبع او باشد و این نیست مکر بتقدیر و تسخیر
حکیم کبیر و نیز اگر دایم بر هوا باقی ماند ضرر عظیم بظهور آید بسبب پوشانیدن او نور آفتاب
و کثرت نم و باد نک و تعذر تردد در حوائج و اگر منقطع شود ضرر او نیز بیحد است زیرا که آن
مستلزم تنکی و جذب و قحط کردد پس تا در زمان بقدر مصالح عالمیان میفرستند بی زیاده
و نقصان و دیگر از عظم و تراکم و ارتفاع و انخفاض و انبساط و تخلخل و پوشیدن آفاق
در لحظه و کشودن او در لحظه دیگر در اوقات معینه و اشتمال او بر رعد و برق و صاعقه و
غیر ذلک دلالات واضحه است بر کمال حکمت موجد مقدر متین انّ فی ذلک لآیات لقوم

يَعْقِلُونَ که آخر این آیه شریفه است احتمال دارد که این راجع بمجموع آیات هشتگانه باشد
واحتمال دارد که راجع بهر یک از آنها باشد یعنی هر یک از این امور دلائل واضحه وحجج لایحه اند
بر وجود مبدع عظیم الشان که غنی است از زمان ومکان ومبرا ومعرا است از سمات
حدوث وامکان مر صاحبان عقل را وتخصیص اینها بذکر بواسطه آنست که آنها متمکن اند
از نظر واستدلال از این امر بوجود قدرت بر کمال ذو الجلال وآیه کریمه مفید آنست
که تقلید مذموم است در اموری که تحقق وبطریق استدلال ممکن باشد ودیگر آنکه در
جمیع معارف ضروری نیست والا احتیاج بنظر نمی بود در شیء از این اشیا وتخصیص
آیات ثمانیه بذکر با آنکه سائر اجسام واعراض مساوی اند در استدلال بآن بر وجود
صانع ممکنات بلکه در هر ذره از ذرات موجودات زیرا که اینها امور جامعه اند
میان دلایل ومیان نعمتها بر اهل تکلیف وتاثیر این در قلوب انجح باشد ودر خاطرها اسرع
يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ **فصل دوم** در بیان عدل ومراد بعدل منزه ومعرا
داشتن باری تعالی است از فعل قبیح واخلال بواجب که حقیقتا نه وتعالی فعل قبیح نمیکند
ولاخلال بواجب نمینماید وفعل حسن آنست که واقع شود بر وجهی که تقاضا نکند که فاعل
اورا مذمت کنند وفعل قبیح بخلاف اینست یعنی فاعل او مذموم باشد وفعل حسن
اگر تقاضای مدح فاعلش میکند وذم تارکش آن واجبست واگر مقتضی مدح فاعل است
نه ذم تارکش آن مندوبست واگر تقاضای مدح تارکش میکند نه ذم فاعلش آن مکروه است
واگر فعل وترکش نه مقتضی مدحست ونه ذم پس آن مباح است وحسن وقبح هر دو عقلی اند
نه شرعی که اگر شرعی می بودند جماعتی که نه متشرعند مثل ملاحده حکم بحسن وقبح آن
نمیکردند وحال آنکه میکنند چه قطع نظر از شرع کرده عقل حاکمست که بعضی از افعال هست

که حسن

که حسن است مثل رد امانت بصاحبش کردن ونیکوئی کردن واحسان بمحتاجان نمودن وراستی
که فایده داشته باشد در دین ودنیا وبعضی دیگر از افعال قبیحست مثل ظلم وستم که آن وضع
شیء است در غیر موضعش ودروغی که ضرر دارد وما فاعل فعل خودیم باختیار زیرا که ما فرق
می یابیم ومیان فعل اختیاری واضطراری بضرورت مثل افتادن آدمی از بام بی اختیار
واز نردبان بزیر آمدن باختیار وفرق میکنیم میان حرکت دست وحرکت نبض واگر بنده فاعل
فعل خود نباشد تکلیف باطل گردد والا تکلیف ما لا یطاق لازم آید زیرا که در این هنگام
توانائی نخواهد داشت بر آنچه بآن مکلف شده چون عنان اختیار بدست او نباشد وهرگاه
که تکلیف ممتنع باشد پس نه عصیان ونه عقاب ونه دوزخ ونه عذاب ونه غفران باشد ونه
رحمت ونه جنان باشد ونه راحت وحال آنکه اینها همه بودنی وحقست ودیگر ما می یابیم که
افعال ما تابع قصود ودواعی ما اند وهر که چنین باشد فعل او اختیاری بود پس فعل ما باختیار
باشد ودیگر اگر ما مجبور باشیم در افعال نه مختار وجمیع افعال باری تعالی در ما خلق کرده
باشد لازم می آید که ممتنع باشد که بواسطه فعلی از افعال یکی را از ما عقاب کند مانند صور
واشکال چه اینها معذب نیستند زیرا که قابلیت تکلیف ندارند واین بغایت قبیحست که
فعلی در ما خلق کند وما را بران عذاب نماید چه او منزه است از قبایح ونقصان ونه ظلم
برو رواست ونه طغیان وقرآن که فارق است میان حق وباطل مملو است از اضافه فعل
به بنده وثواب وعقاب از آن میگردد حاصل مثل فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ
ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ یعنی کلمه عذاب مر آنانراست که ایشان می نویسند نوشته
محرف را بدستهای خود یعنی مباشر کتابت شوند ومیگویند که این نوشته از نزد خدا است
وجای دیگر میگوید وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ

یعنی چیزی که خود کرده اند میگویند آن از نزدیک خداست و نیست آن از نزد خدای تعالی
و میگویند بر خدای تعالی دروغ و ایشان میدانند که دروغ میگویند و دیگر میفرماید که
اِنْ یَتَّبِعُونَ اِلَّا الظَّنَّ وَاِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا یعنی پیروی نمیکنند این
کفتار مگر آنکسانی که بدرستی که گمان سود نمیدارد از سخن حق چیزی و دیگر اِنَّ اللّٰهَ لَا یُغَیِّرُ
مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا مَا بِاَنْفُسِهِمْ یعنی بدرستی که خدای تعالی نبود تغییر دهنده نعمتی را
که انعام کرده است بر گروهی تا وقتی که آن گروه تغییر و تبدیل دهند آن حال را که در نفسهای
ایشانست بحالی بدتر و دیگر اَلْیَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُوْنِ بِمَا کُنْتُمْ تَسْتَکْبِرُوْنَ فِی
الْاَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَبِمَا کُنْتُمْ تَفْسُقُوْنَ یعنی امروز جزا داده خواهند شد عذاب
خواری و رسوائی را بسبب آنچه بودید که تکبر میکردید در زمین بی استحقاق و بسبب
آنچه بودید که فسق میکردید و دیگر اِعْمَلُوْا مَا شِئْتُمْ یعنی بکنید هرچه میخواهید
امریست بر سبیل تهدید و دیگر فَمَنْ شَاءَ فَلْیُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْیَکْفُرْ یعنی پس هر که
خواهد که بگرود گو بگرو و هر که خواهد که نگرود گو نگرو و این امر توعید و تهدید است
و امثال این در قرآن بسیار است و چون مطلقا بر حق سبحانه و تعالی قبح روا نیست
پس اخلال بواجب هم روا نباشد بر و زیرا که او قبح خاص است و دلیل برین که قبح
بر و روا نیست از دو وجهست یکی آنکه صرف کننده از و موجود است که آن قبح است
و خدای تعالی داناست بقبح و داعی بآن معدوم است که حاجتست بسوی او و باری تعالی
غنی مطلق است و مطلقا احتیاج بر و راه ندارد و داعی حکمت نیز در و نیست زیرا
که حکمت در قبح نمی باشد و دوم اگر جایز باشد بر و قبح ممتنع باشد اثبات نبوات
زیرا که قبح نماید بر و تصدیق کذاب و با این ممکن نباشد جزم بصحت نبوت پیغمبران

هنگام

هنگام محال باشد بر و اراده قبح و امر بآن و ترک اراده حسن و نهی از آن پس اخلال
بواجب بر و روا نبود دیگر آنکه آنچه خدای تعالی میکند از برای غرض و حکمتی است هم
از روی نقل و هم از روی عقل **اما نقل** کقوله تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا
لِیَعْبُدُوْنِ یعنی و نیافریدیم پریان و آدمیان از جمیع انسان مگر تا مرا پرستند چه
غرض از خلق ایشان تعریض ایشانست از برای ثواب و این حاصل نمیشود مگر باداء عبادات
و دیگر اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنَاکُمْ عَبَثًا یعنی آیا پنداشتید شما از فرط غفلت آنکه ما آفریدیم
شما را بعبث و ببازی یا از برای بازی و دیگر فرموده که وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْاَرْضَ
وَمَا بَیْنَهُمَا بَاطِلًا ذٰلِکَ ظَنُّ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا یعنی و نیافریدیم ما آسمان و زمین را و آنچه
میان هر دو است آفریدن باطل بی غرض صحیح و حکمت صریح بلکه برای منافع عظیمه و
فواید جسیمه است برای عالمیان آنکه آفریدن ایشان بی غرضی باشد گمان آنانیست که کافر
شدند و بسر آفرینش پی نبردند و غیر از این نیز از آیات **و اما عقل** پس اگر آفریدن باشد بی غرض
صحیح لازم می آید که در آن فعل عابث باشد و این روا نیست بر خدای تعالی زیرا که عبث قبیح است
و حکیم دانا قبیح اختیار نمیکند چه این غرض نه اضرار است که قبیح باشد بلکه تمام فواید
برای انام و چون چنین است پس ناچار باشد از تکلیف و آن در لغت کلفت است که بمعنی مشقت
و در اصطلاح حمل کسی است که واجبست طاعت او بر چیزی که در و مشقتی باشد بر جهت ابتدا
بشرط اعلام تکلیف کننده بچیزی که تکلیف بآن فرموده و اگرچه طاعت نبی و امام و سید و
منعم واجبست اما ابتداء نیست چه طاعت ایشان متفرع بر طاعت الهی است و این از شرایط حسن
تکلیف و شرایط حسن او سه چیز است **اول** آنچه راجع بنفس تکلیف میشود و آن چهار است
اول انتفای مفسده است در و یعنی در و فسادی نباشد زیرا که آن قبیح است **دوم** تقدم

بروقت فعل سیم امکان متعلق اوست زیرا که صحیح نیست تکلیف مستحیل چهارم ثبوت صفت
زاید است بر حسن او زیرا که تکلیف بمباح روا نیست دوم آنکه عاید میشود بتکلیف کننده
و آن چهار است اول علم او بصفت فعل است از آنکه حسن است یا قبیح دوم علم اوست بقدر
آنچه مستحق میگردد هریک از اهل تکلیف از ثواب و عقاب سیم قدرت اوست بر رسانیدن حق
بمستحق چهارم قبیح ناکردن اوست سیم آنچه عاید میشود بمکلف که محل تکلیف است و آن سه است
اول توانایی اوست بر فعل زیرا که محالست تکلیف ما لا یطاق همچو تکلیف کردن نابینا که نظر کند
در مصحف دوم علم اوست بآنچه مکلف است بآن یا امکان علم او بآن زیرا که جاهل متمکن از
علم معذورست سیم امکان آلت فعل او و متعلق تکلیف یا علم است یا ظن یا عمل اما علم
پس یا عقلی است همچو علم بوجود حق سبحانه و تعالی و صفات ثبوتیه و سلبیه او و عدل او و علم
به نبوت و امامت و حالات قیامت و یا سمعیست همچو شرعیات و اما ظن همچو آنکه در جهت
قبله مقررست و اما عمل مثل عبادات و تکلیف واجبست زیرا که در بنده شهوات و میل
بقبیح مخلوق شده و نفرت از نیکی پس اگر تکلیف نکند او را بفعل حسن و ناکردن قبیح و بهشت
امیدوار نگرداند و بدوزخ نترساند لازم آید برانگیختن و تحریص نمودن بر قبیح و این
بر او محالست و جهت حسن تکلیف تعریض ثوابست یعنی نفع مستحق که مقارن تعظیم و اجلال باشد
و محال باشد ابتدا با وی بی واسطه تکلیف زیرا که آن مشتمل است بر تعظیم و تعظیم کردن کسی که
مستحق تعظیم نباشد قبیح است از روی عقل و دیگر آنکه لطف واجبست بر حق سبحانه و تعالی
و لطف آنست که نزدیک میگرداند بنده را بطاعت و دور میگرداند از معصیت زیرا که موقوفست
غرض تکلیف کننده برو و گفتیم که لطف بر خدای تعالی واجبست که اگر چنین نباشد نقض غرض
خود کرده باشد و نقض غرض قبیحست از روی عقل چه باری تعالی اراده فرموده ایقاع طاعت را

ازبندکان

از بندگان و ارتفاع معصیت را از ایشان والله اعلم فصل سیم در نبوت بدانکه نبی آدمی را
میگویند که خبر دهنده باشد از جانب حق سبحانه و تعالی بی واسطه بشر و نبوت واجبست در حکمت
و دلیل برین آنست که غرض از آفریدن خلق از برای فائده و مصلحتی است که باز گردد و بسوی ایشان
و آن فائده حاصل نمیشود مگر بامر کردن ایشان بچیزی که فائده ایشان در آن باشد و نهی
نمودن از چیزی که فساد ایشان در آن بود و این یا در احوال معاش ایشانست یا در حالات معاد
ایشان فاما احوال معاش ایشان پس وا آنست که ضرورت داعی است در حفظ نفس انسانی و این
مستلزم اجتماعست و احتیاج هریک از آنها با آن دیگر و اجتماع موجب تجاذب و تنازع است
که حاصل میشود از محبت هریک نوعی منفعت را از برای خود نه از برای آن یکی و این منجر میشود
بافساد نوع بنی آدم پس حکمت مقتضی وجود عدالت در میان ایشان تا طریق جاری گردانند در میان
بنی نوع بعینیتی که منقاد کردند هریک از آنها بسوی مر او و باز ایستند نزد نهی او نه هریک بمقتضا
عقل و طبع خود کاری کنند پس ناچار میگردد درین هنگام از وجود شارعی از جانب حق تعالی
که بیاید با آیات بینات که دلالت بر صدق او کنند که مطیع را امیدوار سازد و عاصی را بترساند
تا ایشان منقاد امر و نهی او شوند و اما حال معاد ایشان چه سعادت اخرویه حاصل نمیشود مگر
بکمال نفس بمعارف حقه و اعمال صالحه و تعلق بامور دنیویه و اشتغال بفساد در ملاذ بدنیه بسیار
مانع است از دریافتن این بر وجه اتم و نهج صواب و مع ذلک مغالطه شک و معارضه وهم بسیار است
پس ناچار است از وجود شخصی که او را این تعلقات مانعه حاصل نباشد که دلالت و اضحات
از برای سعادات دنیوی و اخروی ایشان قایم سازد و شبهات ایشان را زایل گرداند و مقرر
سازد از برای ایشان عبادات و اعمال صالحات و راه نماید ایشانرا بر طلب خیرات تا این موجب
فلاح و نجات ایشان گردد و این شخصی که محتاج الیه است در احوال معاش و معاد نبی است پس

نبی واجب باشد در حکمت و بنا برین حق سبحانه و تعالی انبیا را مبعوث کرد اینست تا ختم نبوّت را
نامزد پیغمبر ما محمد بن عبد الله صلّی الله علیه و آله فرمود و دلیل بر صحت نبوّت آنحضرت آنست
که دعوی نبوّت فرمود و بر طبق آن معجزه نمود امّا نبوّت آنحضرت باجماع همه مردمان ثابت
و محقق که هیچ احدی از اهل اسلام منکر آن نیست و امّا معجزه که آن خرق عادتست بر طبق
دعوی نبوّت که بر خلق متعذر است بیان مثل آن از حد و عدد بیرونست از آنجمله قرآن
مجید است که جمیع فصحا و بلغاء عرب از معارضهٔ آن عاجز آمدند و این بتواتر معلوم شده
و دیگر شق قمر است و تسبیح گفتن سنگ ریزه در کف مبارک آنحضرت و غیر آن که مجموع
در باب اوّل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **وامّا در صفاتی** که شرطست در حضرت
پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم آنست که معصوم باشد چه عصمت لطفیست که حق تعالی
در حق پیغمبر خود ارزانی فرموده که با آن اختیار نمیکند ترک طاعت را و نه فعل معصیت
با قدرت بر آن و بر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم روا نیست صغیره و نه کبیره از گناهان
و نه سهو و نسیان تا اعتماد و وثوق باشد بر صحت قول او و حاصل گردد انقیاد امر
و نهی او که اگر چنین نباشد فائدهٔ بعثت منتفی گردد و این محال است **و دیگر** واجبست که
پیغمبر از اوّل عمر تا آخر هم معصوم باشد پیش از وحی و بعد از وحی تا مردمان مطیع او
امر و نواهی او باشند و نفرت از وی نکنند **و دیگر** واجبست که پیغمبر افضل اهل زمان
خود باشد زیرا که قبیح است تقدیم مفضول بر فاضل هم از روی عقل و هم از روی نقل
امّا نزد عقل ظاهر است که قبیح است مثلاً در فقه تقدیم مبتدی بر ابن عباس و در منطق
تقدیم او بر ارسطو و در نحو تقدیم او بر سیبویه و امّا در نقل فرموده حضرت حق است که

افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امّن لا یهدّی الّا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون

یعنی

یعنی آیا هر که راه نماید بسوی حق سزاوارتر است بآنکه متابعت کرده شود یا آنکس که راه
نیابد بخود مگر آنکه راه نمایند او را پس چیست و چه بوده است شما را چگونه حکم میکنید و برابری
میدهید قادر را با عاجز و معصوم را با نامعصوم **شعر** عجز و قدرت که هر دو ضدانند
عقل کی گوید که یکسانند **و دیگر** واجبست که پیغمبر صلّی الله علیه و آله متصف باشد بصفات
حمیده و افعال پسندیده از کمال عقل و زیرکی و ذکا و فطنت و عدم سهو و نسیان و
او را باشد قوّت رای و شهامت و سخاوت و عفت و شجاعت و کرم و سخا و جود و ایثار
و رافت و رحمت و تواضع و رفق و مدارا و غیر این از صفات و آنکه منزّه و مبرّا باشد
از هر چه که موجب تنفّر است از آن از دنائت آبا همچون کفر و بدعت و خساست امّهات
مثل عدم عفت و خوردن بر طریق و مجالست اراذل و محترز بودن از صنائع دنیّه
مثل جولاهی و حجامی و زبالی و خالی بودن از حقد و جهل و حسد و درشتی و غلظت
و بد دلی و جبون و حرص بر دنیا و اقبال برو و غیر آن از رذائل و بری بودن از عیوب
مثل برص و بهق و جذام و گنگی و کری و ابلهی و غیر آن که موجب نقصانست تا محلّ او
از قلوب ساقط نگردد و انقیاد عام و اقبال قلوب برو بحصول رسد **فصل چهارم** در امامت
و آن ریاست عامه است در امور دین و دنیا از برای شخص انسانی و آن واجبست بر خدای تعالی
و بیان این بر آن وجه است که کسی که تجربه کرده حالات دنیا را و دانسته قواعد سیاست و امور
منتظمهٔ آن را میداند بضرورت که هرگاه مردم را پیشوا و مطاعی باشد که ظالم را از ظلم باز
دارد و یاغی را از بغی منع کند و داد مظلوم از ظالم بستاند و مردمان را بر قواعد عقلیه و وظایف
دینیه خواند و دور گرداند از مفاسدی که موجب اختلال انتظام امور معاش ایشانست و زجر
نماید از قبایحی که سبب وبال معاد ایشانست بر وجهی که مردمان از مواخذهٔ آن ترسان باشند مقرراست

که با این آن امر بصلاح نزدیکتر است واز فساد دورتر واز لطف همین مراد است پس
امامت لطف باشد وباید دانست که هرچه دلالت می کند بر وجوب نبوت دلالت
دارد بر وجوب امامت زیراکه امامت خلافت نبوت است ونیابت از قبل نبوت مگر در تلقی وحی
الهی بی واسطه که آن خاص است بمنصب نبوت پس همچنانکه بر خدای تعالی آن واجبست
پس این نیز واجبست **واز صفات** که شرط است در صحت نبوت همچنانکه شرط است در صحت
امامت از جمله عصمت است که معنی او از پیش مذکور شد ودلیل برین که امام معصوم می باید
از چند وجه است **اول** آنکه اگر امام معصوم نباشد لازم می آید که ائمه غیر متناهی
باشند زیراکه علتی که باعث است بران که امامی می باید تا دفع ظلم از ظلمه کند وترغیب
نماید بچیزی که صلاح ایشان دران باشد وباز دارد از چیز ناپسند که فساد در ضمن
آن بود چنانچه مذکور شد پس اگر نامعصوم باشد محتاج گردد بامامی که آن صفت درو
موجود باشد همچنین نقل کلام در وکرده برین وجه واین منجر میشود بعدم تناهی وآن
ظاهر البطلان است **دوم** آنکه اگر معصوم نباشد هر آینه جائز باشد برو معصیت وبر تقدیر
وقوع یکی از دو چیز لازم می آید یا فائده نصب او برطرف میشود یا سقوط امر بمعروف
ونهی از منکر بحصول میرسد واین هر دو قسم باطل است زیراکه هرگاه معصیتی از وی بوجود
آید پس یا واجب گردد انکار برو یا واجب نگردد پس اگر واجب گردد محل او از قلوب ساقط
شود وبعد از آنکه امر بوده مامور گردد وپس از آنکه ناهی بوده منهی میشود وچون چنین
باشد فائده نصب او زایل گردد ونیز وجوب انکار برو منافی امر است بطاعت او که
این مستفاد است از فرموده حق جل وعلا که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا
الرسول واولی الامر منکم پس چون امر بطاعت اولو الامر شده پس وجوب انکار

بآن

آن میشود

بآن جمع نشود واگر واجب نباشد انکار برو صادق می آید سقوط امر بمعروف ونهی
منکر وسقوط ایشان محال است وهرچه مستلزم محال است پس آن محال است پس عدم عصمت
امام محال باشد پس واجبست که امام معصوم باشد **سیم** آنکه امام حافظ ونگاه دارندهٔ
شرع اقدس است وهرکه چنین است واجبست که جائز نباشد برو معصیت زیراکه شرع
شریف را ناچار است از نگاه دارنده وآن نگاه دارنده کتاب وسنت نمیتوانند بود زیرا
که آنها مشتمل نیستند بر جمیع احکام تفصیلیه واجماع نیز ازین قبیل است زیراکه هرگاه
از اهل اجماع که درمیان ایشان معصومی نباشد جائز است بر ایشان خطا وسهو ونسیان
وقیاس نیز فائده ندارد که آن نیز باطل است چنانچه در محلش مبین شده پس باقی نماند
بجز امام مبین که حاکم وحافظ شرع متین باشد پس اگر درو معصیت جایز باشد یا امکان
وقوعش پس جائز است که زیاده کند در شرع چیزی که از و نباشد یا نقصان کند چیزی که
از و باشد پس او ناقض شرع بود نه حافظ او **چهارم** آنکه نامعصوم ظالم است وظالم
صلاحیت امامت ندارد چه ظلم وضع شئ است در غیر موضعش وورود در قرآن مجید
یافته که قَالَ اِنِّیْ جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ اِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّیَّتِیْ قَالَ لَا یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِیْنَ
یعنی گفت خدای تعالی مر ابراهیم پیغمبر را علیه السلام که چون متابعت فرمان کردی
بدرستی که من گردانندهٔ توام برای مردمان پیشوایی در دین که بعد از تو بتو اقتدا
کنند همچنان گفت ابرهیم علیه السلام با حق تعالی واز فرزندان را و اولاد من نیز
امامان پیدا کن خدای تعالی در جواب او گفت که نرسد عهد من یعنی امامت من ستمکاران را
یعنی عاصیان وکافران را از ذریت تو پس آن جماعت از ذریت آنحضرت که کافر ومشرک
وعاصی بوده باشند ایشان را منصب نبوت وامامت وخلافت نرسد چه هر شرک

من

ظالم است بدلیل إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ وظالم مرتبت له الظلم است واین معنی
صادق است براو دائما واز این جهت ایشان را مؤمن می نامند چه او را ایمان ثابت در حال
نوم واگرچه دران حال او را تصدیق حاصل نیست پس امامت وخلافت از نبی اسمعیل
حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام باشد بموجب نص الهی که از اول عمر تا آخر معصوم
بوده اند ودیگران که برین صفت نبوده اند حق ایشان را بغصب وناحق گرفته باشند مثل
[illegible] بی دین [illegible] لعین [illegible] که سالها در شراب وکفر بسر بردند و
ملاعین [illegible] شوم [illegible] وبنی مروان وبنی عباس علیه لعنة والعذاب که بناحق
خلافت کردند بر منبر حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله بالا رفتند بجاییکه
بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله نموده بودند در واقعه که بعد از وی بوزینگان
بر منبر آنحضرت بالا میرفتند وبزیر می آمدند وبر آنحضرت بسیار شاق آمد تا نسبت
که ایشان آینه وفاق را بزنگ نفاق تیره خواهند ساخت ودین وسنتهای خود را
بواسطه مخالفت خواهند باخت پس در معنی این طایفه بی سعادت از مسوخات اند
که در دنیا هدف تیر طعن ولعن گشته اند ودر آخرت در معرض غضب الهی
خواهند بود وبلاشک مقر ایشان سقر است وبنابرین [illegible] بی دین
درین کتاب بعنوان مسوخ ثلثه مذکور خواهند شد ودیگر می باید که امام
منصوب ومنصوص باشد از قبل خدای تعالی یا از جانب رسول یا از قبل امامی
که بر وسابق است زیرا که عصمت شرطست در امامت وعصمت امر خفی است
که اطلاع ندارد هیچکس بر و مگر حق سبحانه وتعالی واین حاصل نمیشود مگر
باعلام الهی وحصول او بدو امر صورت میگیرد یکی آنکه معصوم بآن اعلام کند

مثل

مثل نبی صلی الله علیه وآله که نص فرماید بعصمت امام وتعیین نماید او را ودوم
اظهار معجزه بردست او که دلالت بر صدق او کند در ادعای امامت ودیگر آنکه میباید که
امام افضل اهل زمان خود باشد تا لازم نیاید تقدیم مفضول بر فاضل چه آن قبیحست بحسب
عقل ونقل واین از پیش مبین شد در مبحث نبوت وکسی که جامع این صفات مذکوره بوده بعد
از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است علیه الصلوة
والسلام که نص متواتر ورود یافته از قبل خدای تعالی ورسول او بر امامت او وبحیثیتی که مفید علم
یقینی است مثل آنکه بنقل صحیح ورود یافته که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود مردمان را که
سلام کنید او را با امیر المؤمنین بخوانید ودیگر فرمود تو خلیفه منی بعد از من وتو ولی هر
مؤمن ومؤمنه بعد از من ودیگر آنکه بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله آنحضرت افضل اهل
زمان خود بود از دو وجه اول آنکه مساوی پیغمبر بود صلی الله علیه وآله وآنحضرت افضل و
بهتر مردمان بود ومساوی افضل افضل است وآنکه امیر المؤمنین علیه السلام مساوی آنحضرت است
از چند وجه است اول در اصل بدلیل أنا وعلي من نور واحد دوم بشاهد نسب که صریحست
در میان ایشان درین باب مثل ظهور آفتاب بلا شک وریب سیم نظیر اوست در عصمت بدلیل
إنما یرید الله چهارم نظیر اوست در ولایت ببرهان إنما ولیکم الله پنجم نظیر اوست در تبلیغ
احکام بدلیل وحی که ورود یافت در رسانیدن سوره براءت بمکه ششم نظیر اوست بآنکه مولای
امتست بدلیل من کنت مولاه فعلي مولاه هفتم نظیر اوست در مماثلت نفس ببرهان آیه
مباهله که وأنفسنا وأنفسکم هشتم نظیر اوست در فتح باب مسجد که تفاصیل اینها مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی پس ثابت شد مناظرت ومشابهت ومشاکلت آنحضرت بحضرت رسالت پناه صلی
الله علیه وآله مگر آنجا استثنا فرموده که لا نبي بعدي وباین مماثلت ومشارکت دارد با وی در

ودرجات جنت بنابرین که فرمود که یا علی انت اخی و ولیی فی الدنیا والآخرة وجه دوم
آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله در دعای مباهله احتیاج داشت بآنحضرت بتعبیر
او از صحابه و محتاج الیه افضل است از غیر خود ودیگر آنکه امام واجبست که معصوم باشد
ونبود غیر از آن حضرت از صحابه که ادعای امامت کرده باشند با آنکه او معصوم باشد
پس غیر او امام نباشد از صحابه پس او امام باشد ودیگر آنکه بعد از رسول صلی الله علیه وآله
اعلم مردمان بود زیرا که از صحابه و تابعین رجوع بآنحضرت مینمودند در وقایع ومسائل
مشکله و حل آن میفرمود و فرا میگرفتند قول او را و عمل بر اجتهاد او میکردند و در جمیع
علوم رجوع بآنحضرت مینمودند چه اصحاب تفسیر اکثر نقل از ابن عباس میکنند و او یکی از
شاگردان آنحضرت بود چنانچه نقل میکند او در شرح و تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم که تفسیر
فرمود بمن از اول شب تا آخر آن و میفرمود در تفسیر فاتحه که لو کتبت فی معانی الفاتحة
لاوقرت سبعین بعیرا یعنی اگر آنچه بر خاطر خطیر و ضمیر منیر من از معانی و حقایق سبع مثانی
واضح و لایح گشته بقید کتابت در آورم هفتاد شتر از آن بار توانم کرد و علم اعراب آنحضرت
وضع فرموده چنانچه در نقل وارد است که ابو الاسود دؤلی را طلبید و عوامل و قواعد و روابط
کلام عرب و حصر حرکات اعرابیه و بنائیه بوی تلقین نمود و او بر آن قواعد جزوی چند ترتیب
داد و بآنحضرت عرض کرد و مستحسن افتاد و علم تعبیر از آن حضرت با ابن سیرین آمد و از و با اهل
علم رسید و علم کلام از آنحضرت بمحمد حنفیه انتقال یافت و از و با بو علی جبائی و ابو هاشم
و از ایشان بعالمیان منتشر شد و ابن عباس چهل سال در خدمت آن حضرت علم تفسیر تعلیم یافت
فقه از و بجمیع اهل عالم رسیده اقضاکم علی و حال آنکه قضا محتاج است بجمیع علوم خاصه
بعلم فقه و مسائل قضایای آنحضرت را شیخ مفید رحمه الله جمع فرموده آن از جمله عجایبات است

وحکم

وصورت

وصورت معجزه دارد و در نقل آمده که امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعد از [illegible]
بی بر منبر شریف بالا رفت و انگشتان مبارک هر دو دست را شبکه کرده در هم انداخت و فرمود
که ایها الناس بحضور جمله مهاجر و انصار که بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید و آنچه می
خواهید از طرق آسمانی از من سؤال کنید که من داناترم بطرق آسمانها از طرق زمین بخدا
که اگر فرش بیندازند و من بر آن بنشینم هر آینه حکم کنم میان اهل توریة بمضمون توریة ایشان
ومیان اهل انجیل بمضمون انجیل ایشان ومیان اهل زبور بزبور ایشان ومیان اهل فرقان
بآنچه در و مثبت است بخدا سوگند که هیچ آیتی نیست که نازل شده باشد در بحر یا در بر یا در سهل
یا در جبل یا در آسمان یا در زمین مگر نزد من چون روز معلوم است که در شان که نازل شده و در
قضیه وارد گشته و سر لو کشف الغطاء بمعنی مخبر است وفرمود که علمنی رسول الله الف باب من
العلم فانفتح لی من کل باب الف باب و در بعضی گفته اند مثنوی نبی در گوشش الف علم در داد
وزان الف در دلش صد علم بگشاد * چو شهر دین حق پیغمبر آمد * در آن شهر بیک حیدر آمد
از آن آب حیاتی را که چون خورد * ز دست ساقی کوثر توان خورد * واهل عالم علم توحید و علم
و علم فصاحت و بلاغت از آنحضرت اقتباس کردند و قانون و قواعد آن از و گرفتند و مقتدای
جمله اوست و اولاد کرام و در علم بر طریق و جاده او بودند و علم جفر جامعه و غیر آن خاصه
آنحضرت و باقی ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که هر چه حادث شود و خواهد
شد در و هست بحسب القصه مثنوی او بعلم حق بداند هر چه هست * کشف کرده پیش او سر الست *
بی تعلم حق دهد او را علوم * علمهای برتر از درک فهوم * هست از تعلیم استاد او غنی *
عین نور است او چه حاجت روشنی * پس او امام باشد نه غیر او ودیگر بعد از رسول صلی الله
علیه وآله زاهدترین مردمان بود پس او را بامامت اولی باشد چه آنحضرت دنیا را [illegible]

دنیای فانی بسته بود و بر مرصد ریاضت تجوع ترابی نشسته بود بمرتبه که سه روز متوالی
از نان جو سیر نمیخورد و میفرمود حسبی من الطعام ما یقیم ظهری فی العبادة یعنی بس است مرا
آنمقدار طعام که پشت مرا نگاه دارد از جهت عبادت و باز کرد نه و رجوع کنند بود بجانب
حق تعالی که هرگز یک طرفة العین از یاد حق غافل نبود تا عمر عزیز بپایان رسانید و ذات عالی
او از آن برتر است که در حیز وصف و بیان در آید شعر گر بگویم تا قیامت وصف او ° وصف او نامد
بسر هیچ نبود نکو ° حد وصف او ندانند هیچکس ° وصف او هم حق تواند کرد و بس ° او در دریای علم
و مخزن رحمت الهیست و آینه جمال رحمت الهی است در روضة الاحباب آورده که ضرار بن ضمره
لیثی یکباری داخل شد بر معاویه لعین آن بیدین گفت مر او را که وصف کن مرا از مقامات
سید اوصیاء علی المرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی گفت از من بگذران گفت نمیگذارم
گفت بخدا بود او دور اندیشه بغایت داشت و قوتی بی نهایت آنچه میفرمود فصل و قطع
بود و حکم بعدل میفرمود و علم منفجر بود از جوانب او و حکمت نطق میکرد از نواحی او وحشی
بود از دنیا و زینت آن و مستانس بود بشب و وحشت آن و بود بخدا که گریه او بسیار
بود و فکرت او بسیار میکرد [illegible] گفت مبارک خود را و مخاطب میساخت نفس خود را
و اختیار می کرد از لباس آنچه درشت تر بود و از طعام آنچه غلیظ تر میبود بخدا که
بود در میان ما گویا که یکی از ماست نزدیک ما می نشست ما را گاهی که می آمدیم او را و جواب
می فرمود ما را گاهی که سؤال میکردیم او را و با وجود آن نزدیکی و تقرب که ما را بود بوی تکلم
نمی توانستیم کرد بجهت هیبت او و نمی توانستیم چشم گشود بسوی او بجهت عظمت او پس
اگر تبسم میفرمود دندانش مثل لؤلؤ منظوم مینمود و تعظیم میفرمود اهل دین را و دوست
میداشت مساکین را و طمع نمیکرد قوی که بر کسی ستم تواند کرد بخیال باطل که آن و برا بود و نومید

نمیشد

نمیشد ضعیفان از عدل او که کسی بر وجفا تواند کرد خدا برا گواهی می آرم که دیدم او را
در بعضی مواقع و معارک وقتی که فرو گذاشته بود شب پرده خود را که کنایه از تاریکی اوست و فرو
رفته بودند ستارگان آسمان را و در محراب عبادت ایستاده و گرفته محاسن مبارک خود را
و جنبش میکرد مثل جنبش مار زده و میگریست بگریه پر سوز حزین و بود با آه و ناله و چنین میگفت گویا
که این زمان آن در گوش منست و میفرمود که یا دنیا یا دنیا آیا خود را بر من عرض میکنی که بمن در
آویزی یا بسوی من آرزومندی می ورزی هیهات هیهات که هنگام هنگام تو نیست در فریب
من فریب ده غیر مرا که حاجتی نیست مرا در باب تو من ترا سه طلاق باین گفته ام که رجعت نیست در و
پس عمر تو کوتاه است و قدر تو اندک و بیجایگاه و آرزومندی تو حقیر است و جانکاه آه آه
از قلت زاد و دوری سفر و وحشت راه و بزرگی مورد و قرارگاه پس از دیده بی شرم معاویه
غاویه اشک روان شد پس خشک میکرد آنرا با آستین خود و دیگران گریه در حلق گرفت پس گفت
والله که ابو الحسن چنین بود گفت پس چگونه است صبر تو از وی ضرار گفت صبر من مثل صبر کسیست
که فرزندان او را بر سینه او بکشند پس هرگز گریه او ننشیند و حرارت او تسکین نیابد پس ضرار
برخاست و بیرون آمد گریه کنان پس [illegible] لعین گفت با اهل مجلس آیا اگر شما بیابید مرا کسی
باشد در میان شما که ثنا گوید بر من مثل این ثنا یکی از حاضران گفت که ثنای کسی بر قدر صاحب
اوست یعنی بقدر رتبه او ثنا میگویند و دلالت امامت آنحضرت که از حد حصر بیرونست و از
هر چه گویی افزون و آنچه معلوم میشود از کتاب از آنجمله در کتاب الفین دو هزار دلیل است
درین باب و دیگر آنکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه دعوی امامت فرموده و معجزات بسیار
بر طبق آن نموده و آن در کتب تواریخ و سیر بشمار است و اگر بدیده انصاف نظر کنند خطبه
شقشقیه کافیست در دعوی امامت و شکایات که از قوم فرموده در آن باب چنانچه بعضی از آن

مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی درین کتاب واما معجزات آن حضرت بی نهایت است چنانچه
بعضی ازان در باب دوم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی از کندن در خیبر و برداشتن صخرهٔ
عظیمه که بمثابهٔ کوهی بوده از سر چاه و اخبار از غیب دادن و ردّ شمس و مخاطبهٔ ثعبان و غیر آن
و هر که دعوی امامت کند و موافق آن معجزه بنماید پس او امام باشد و نصّ غدیر خم و دیگر
حالات دران باب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعد از آن حضرت امام ولد بزرگوار
او ابی محمد حسن بن علی است و بعد ازو ولد عالیمقدار دیگرش ابو عبد الله حسین بن علی
و دیگر علی بن حسین زین العابدین و دیگر محمد بن علی الباقر و دیگر جعفر بن محمد الصادق
و دیگر موسی بن جعفر الکاظم و دیگر علی بن موسی الرضا و دیگر محمد بن علی التقی علیه السلام
و دیگر علی بن محمد النقی و دیگر حسن بن علی العسکری و دیگر محمد بن الحسن المهدی صاحب
الزمان صلوات الله علیهم اجمعین و دلایل دالّه بر امامت ایشان بسیار است از آنجمله
نصّ حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در بارهٔ امام حسین علیه السلام فرموده که این حسین پسر من
امام است که هم پسر امامست و هم برادر امام و هم پدر نه امام که نهم ایشان قایم ایشانست و جابر
عبد الله انصاری رضوان الله علیه روایت کنند که چون آیهٔ کریمهٔ یا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا
اَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ نازل شد گفتم یا رسول الله ما میدانیم خدا تعالی را
و اطاعت او را کردن نهاده ایم و شناخته ایم ترا و فرمان برداری ترا انقیاد نموده ایم پس
اولو الامر چه مردمانند که حق سبحانه و تعالی امر فرموده ما را بطاعت ایشان فرمود که ایشان
خلفای منند ای جابر و متولی امور امّت اند بعد از من اول ایشان برادر من علی بن ابی طالب است
علیه الصلوة والسلام باز پسر او حسن باز پسر دیگرش حسین باز علی بن الحسین زین العابدین
باز محمد بن علی که در توریة بباقر مذکور است و زود باشد که دریابی او را ای جابر پس چون دریابی

او را از من سلام برسان باز جعفر بن محمد باز موسی بن جعفر باز علی بن موسی الرضا باز محمد بن علی
باز علی بن محمد باز حسن بن علی باز محمد بن حسن که صاحب الزمان است پر کرداند زمین را از داد و عدل
همچنانکه پر بوده باشد از جور و ظلم ودیگر مرویست از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
که آن حضرت فرموده که حق سبحانه و تعالی اختیار فرموده از روزها روز جمعه را و از ماهها ماه
رمضان المبارک را و از شبها شب قدر را و بر گزیده از میان مردمان انبیا را و از خیل پیغمبران
پیغمبران مرسل را و اختیار کرده مرا از رسل و همچنین اختیار نموده از من علی را و اختیار کرده
از علی حسن را و حسین را و اختیار نموده از حسین نه نفر اولاد او را که اول امام زین العابدین است
تا صاحب الزمان صلوات الله علیهم اجمعین ودیگر نصّ فرموده هر یک از سابق ایشان
لاحق خود را و نقول معتبره درین باب بسیار است که امامیه نقل کرده اند در اختلاف
طبقاتشان ودیگر واجبست که امام معصوم باشد چنانچه مذکور شد و دیگری غیر از ایشان
معصوم نبوده چه ادعا نکرده عصمت را دیگری غیر از ایشان پس ائمه دین ایشان باشند
ودیگر هر یک از ایشان افضل و اکمل اهل زمان خود بوده اند و این در کتب تواریخ و سیر به
تفاصیل مذکور است پس ایشان ائمهٔ هدی باشند زیرا که قبیح است تفضیل مفضول بر فاضل
ودیگر هر یک را از ایشان ادعای امامت فرموده اند و معجزات بسیار بر دست ایشان ظاهر
آمده بر وجهی که در ابواب بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و امام دوازدهم
ایشان که صاحب الزمان است و حی موجود است تا آخر زمان تکلیف زیرا که زمان ناچار است
از امام معصوم بجهت عموم ادلّه که درین باب مذکور است و غیر از آن حضرت معصوم نیست
درین زمان و کسی ادعای آن نکرده و استبعاد نباید کرد در بقا و درازی عمر آنحضرت زیرا
که دران منه سابقه بوده انبیا را و سعدا و اشقیا که عمر ایشان از عمر آن حضرت زیاده بوده و اما

سبب غیبتش پس آن مصلحتی است که نزد حق سبحانه و تعالی است یا جهت کثرت اعدا و قلت احبا
والله تعالی اعلم اللهم عجل فرجه واجعلنا من اعوانه وانصاره وارزقنا طاعته واوصلنا الی
لقائه و وصاله بحق محمد و آله امید که شاه دین پناه از جمله اعوان و انصار آنحضرت باشد
و دولتش به دولتنا و قرین کرده و دیگر اخبار بسیار وارد است در تعیین عدد دوازده امام
از ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین از آنجمله آنست که نقل کرده جامع صحیحین حافظ ابی
عبدالله محمد بن ابی نصر بن عبدالله حمیدی از جابر بن عبدالله انصاری و دیگر از جابر بن
سمره که ایشان گفتند ما از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدیم که میفرمود که خواهد بود بعد از
من دوازده امیر جابر بن سمره گفت که پس از ان کلمه فرمود که من نشنیدم بعد از ان پدر من گفت که
آنحضرت فرمود که همه از قریش باشند و در حدیث ابن عیینه آمده که آنحضرت فرمود که لا یزال
امر مردم گذران باشد تا والی ایشان شود دوازده امیر که از مردان باشند بعد از ان کلمه
فرمود که بر من مخفی ماند از پدرم پرسیدم که چه فرمود گفت فرمود که آنها همه قریش باشند و دیگر
جابر بن سمره گفت که من از آنحضرت شنیدم در عشیه روز جمعه که اسلمی را رجم فرمود که میفرمود
که لا یزال دین قایم باشد تا وقت قیامت درآید یا بیاید بر شما دوازده خلیفه که همه از قریش
باشند و ابن مسعود نیز روایت کرده که آنحضرت فرمود که عدد ایشان همان عدد نقبای بنی
اسرائیل است صاحب کشف الغمه میفرماید که ما طلب میکنیم از خصما بعد از نقل این اخبار که
تعیین کنند این دوازده را پس لابد است ایشان را یکی از دو امر یا تعیین این عدد شان
می باید کردن و این خود ممکن نیست ایشانرا زیرا که ولاة این امر از صحابه و بنی امیه و بنی
عباس زیاده از بیست نفس بودند یا مقر شوند و مسلم شان می باید داشت که اخباری که وارده
در کتب خودشان مذکور است همه واهی و ضعیف و غیر صحیح است و اعتماد را نمی شاید

در عدد ائمه [illegible] از اخبار وارد است

وما از

وما از ایشان باین قول راضیم و شکر ایشان میگوییم که فواید بسیار برین مترتب است یا التزام
قسم ثالث نمایند که آن ائمه اثنا عشر است علیهم السلام از جهت انحصار آن درین اقسام ثلثه و این
الزامی است زبدنیه را بین و این الزام امر محیص و مفری نیست اگر انصاف بسر آرند و طریق حق را
از دست نگذارند و از مکابره و عناد بگذرند که حق از باطل امتیاز یافته و پرتو نور حقیقت
بر دل هر منصف تافته حیا امامت و خلافت ائمه اثنی عشر علیهم السلام نزد ما مقرر و معین
شده بنصوص واضحه جلیه که شایبه ریب و شک نیست و ما را در احتجاج با مامت ایشان احتیاج
که از کتب ایشان استنباط کنیم و ایراد این از کتب ایشان بواسطه آنست تا بر ایشان حجت تمام شد
و قدح و منع نمیکنند در مراد و مقصود ما که ایشان ممنوع بودند از خلافت و معزول بودند
از منصبی که حق سبحانه و تعالی از برای ایشان اختیار فرموده بود با آنکه جماعتی بغیر حق و
تعدی آنرا از ایشان اخذ کرده باشند زیرا که تکذیب انبیا کردن و ایشانرا مرخص نداشتن
در اموری که بآن مبعوث شدند قدح در نبوت ایشان نمیکنند پس بواسطه عناد بعضی نابکار
نقص بر شرف ایشان نشود بلکه وبال و بدی عاقبت بران جماعت خواهد بود که کمر عداوت
بسته اند و منصوب من قبل الله را مدخل نمیدهند و شیخ کمال الدین بن طلحه علامات
و قراین چند آورده در عدد دوازده که ائمه انام علیهم السلام منحصرند دران و آن
بر چند وجه است اول آنچه تعلق بحروف و عدد است و این آنست که اسلام مبنی بر دو کلمه
لا اله الا الله و محمد رسول الله است و هر یک ازین دو اصل دوازده حرفست و امامت
فرع ایمانست پس واجبست که قایم بامامت دوازده باشند دوم آنکه حق سبحانه و تعالی در قرآن
مجید عددی که تعیین فرموده جهت نقبای بنی اسرائیل دوازده است پس آنانکه این امر قایم
بایشان باشد باید که دوازده باشند و در لیلة العقبه که انصار بیعت کردند بحضرت رسول

صلی الله علیه وآله آنحضرت فرمود که اخراج کنید دوازده نقیب را در میان خود از برای
من بعد نقبای بنی اسرائیل پس این طریق گشت متبع مرغوب وعدد مترفع مطلوب
سیم آنکه حق سبحانه وتعالی اسباط را که هادیان جانب حق‌اند باین عدد کردانید پس ائمه
نیز که هداة طریق دین‌اند که باین عدد باشند **چهارم** آنکه مصالح متصرفه عالم حصول آن
محتاج بزمانست وزمان عبارت از شب وروز است وهریک از انها در حال اعتدال
مشتمل بر دوازده ساعت‌اند وقیام مصالح عالم محتاج بائمه است که هدایت کنند وارشاد
نمایند پس عدد ایشان را موافق آن کردانید **پنجم** آنکه مصلحت این وجه واضح است وفصحت
انوار او لایح وتقریر برین وجه است که نور امامت هادی قلوب وعقول است بسلوک
طریق حق همچنانکه نور شمس وقمر دلیل ابصار خلایق‌اند بسلوک طریق وچون محل این
دو نور از برای ابصار بروج اثنی عشر است پس همچنین محل نور ثانی که هادی بصائر است
نور امامت ائمه اثنا عشر است بتیه وارد شده در حدیث نبوی که زمین وآنچه بروست محمولست
بر حوت ودرین اشارت لطیفه وحکمت شریفه مندرجست واین آنست که آخر محل این نور
حوت که آخر بروجست واو حامل اثقال وجود است از انسان وحیوان وغیر آن پس آخر محال نور
ثانی عشر که نور امامت است وحامل اثقال مصالح ادیانست که مهدی صاحب الزمانست صلوات
الله علیهم **ششم** آنکه این وجه از جمیع وجوه اولی واجلی است وتقریر این آنست که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وآله فرموده که ائمه از قریش‌اند ودر ایشان حصر فرموده پس در غیر ایشان وجود
نکرد وفرموده است که مقدم دارید قریش را وبر ایشان تقدم مجوئید وبنا بر آورده‌اند که
هرکه ولد نضر بن کنانه است او قرشی است ومیانه نضر وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
دوازده پدر است پس هر که کما آنحضرت را مرکز دایره شرف سازیم آنچه بالا میرود در درجه

آن حضرت متصل میگردد وآنچه بپائین رود در مرتبه ادنی بمهدی علیه السلام منتهی میشود
پس چون بثبوت رسیده که خطوط خارجه از مرکز بمحیط متساوی‌اند پس نظر کن بعین اعتبار
در اداد وادا اقتدا باظهار این اسرار از حجب استتار وانوار مشکاة افکار که چگونه جریان یافت
وانمقدار کافیست از برای اولو الابصار **تتمه** در بیان مذمت اهل نفاق وطغیان وتبرا از آن
ملعونان بی‌ایمان وخلاف ونفاق بعضی دونان که بر اشرف مردمان بظهور آورده‌اند وحق
ایشانرا بغصب وناحق متصرف شده‌اند وآن بر عالمیان چون روز معلوم است لیکن بعضی از
عباد بسبب عنادی که دارند آنرا پوشانیده‌اند ودر کتب مؤالف ومخالف این احوال مذکور است
وشکایتی که درین باب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نموده در کتاب نهج البلاغه
مسطور است ومقدمه آن برین وجه است که اولا اظهار بزرگی آل نبی صلوات الله علیهم
میفرماید وبعد از آن از مخالفان درین شکایت مینماید چنانچه فرموده که آل النبی هم موضع
سره ولجاء امره وعیبة علمه وموئل حکمه وکهوف کتبه وجبال دینه بهم اقام انحناء ظهره واذهب
ارتعاد فرائصه یعنی آل رسول الله صلوات الله علیهم ایشان موضع سر الهی‌اند که موصوفند بعلو
نامتناهی وپناه اوامر اویند چه ایشان بر وجه فرموده حق قیام مینمایند با وامر او وصندوق
علم اویند وموضع حرز او وچه ایشان حفظه دین الهی‌اند که آنرا از تغییر وتبدیل نگاه داشته‌اند
وآنچنانچه هست بمردم برسانند ومرجع حکمتهای اویند چه حکمتهای او نزد ایشانست واز ایشان
طلب میدارند ومخزنهای کتابهای اویند از قرآن وسایر کتابهای الهی که بانبیا علیهم السلام
منزل گشته چه تفسیر وتأویل کتاب ایشان میدانند وکوههای دین اویند که نگاه میدارند
دین او را از وصمه شیطان واز تبدیل وتحریف چنانچه ترسنده متحصن بکوه محفوظ میماند
از خطر وخلل وبسبب ایشان راست کرده است ودرست داشته کجی پشت دین نبی که ضعیف بود

دربدایت اسلام که بقوت بازوی امیر المؤمنین صلوات الله علیه دین قوت یافت وعطای
دشمنان دین را دفع کرد وبواسطهٔ ایشان برده است لرزیدن کوشت پارهٔ که میان پهلو ودوشت
وشانهٔ آنحضرت بود وترس از نکاه داشتن دین وملت اکنون بیان میفرماید حال منافقان ودشمنانرا
مشتمل برفصاحت که زَرَعُوا الفُجُورَ وَسَقَوُا الغُرُورَ وَحَصَدُوا الثُّبُورَ یعنی کاشته اند دشمنا
ومنافقان یاهر که عداوت ایشان داشت تخم فجور را دردلهای پرکینه پرشرور وآب داده الله
آنرا آبی فتنه انکیز با غرور ودرویده اند حاصل آن فجور وغرور را که طعن ولعن
لاعنانست دردنیا ودیکر بشمشیر غازیان هم دراینجا ودرآخرت بعذاب نیران ودوزخ
سوزان چه که امیر المؤمنین علیه السلام دردنیا وچه که صاحب امر ع بقتل خواهد آورد
بمرتبه که دنیا را از اعدا پاک کرداند لَا یُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِ مِنْ هٰذِهِ
الْأُمَّةِ أَحَدٌ وَلَا یُسَوّٰی بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَیْهِ أَبَدًا هُمْ أَسَاسُ الدِّینِ وَعِمَادُ الْیَقِینِ
إِلَیْهِمْ یَفِیءُ الْغَالِی وَبِهِمْ یَلْحَقُ التَّالِی وَلَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوِلَایَةِ وَفِیهِمُ الْوَصِیَّةُ
وَالْوِرَاثَةُ الْآنَ إِذْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَىٰ أَهْلِهِ وَنُقِلَ إِلَىٰ مُنْتَقَلِهِ یعنی قیاس کرده نمیشود
بآل محمد صلوات الله علیهم ازین امت هیچ یکی درو فور علم وکمال استحقاق طهارت
وعصمت ودرجه ومنزلت چه ایشان معادن ومواضع اسرار حقند برابر کرده نمیشود
با ایشان کسی که بروی نعمت ایشان جاری وروانست تا ابد که آن نعمت دین ویقین است پس
دیکری راچه رسد که خود را برایشان تفضیل کند واولی بخلاف داند ولهذا آن جماعت که
که این اعتقاد کردند مردود حق کشتند وهدف تیر طعن ولعن شدند ودروبال ابدیها ندند
چه یارا کسی را که با ایشان برابری تواند کرد چه کمال عصمت وطهارت وارشاد دین وملت
وفنون علم وحکمت واسرار معرفت وغایت بلاغت وبراعت وفرط سخاوت وشجاعت وتربیت

منزلت بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وانقطاع از ماسوی بکلیت در ایشان حاصلست
چه ایشان اساس دین اند وستون یقین بسوی ایشان باز میکردند غلو کننده کان در اعتقاد
وبایشان ملحق میشوند وایستادکان از عقب چه ایشان معیار عدالتند ومرایشانراست
خصایص واختصاص حق ولایت وشرایط خلافت وامامت ودرمیان ایشان داثراست
وصیت ووراثت چه ایشان من جمیع الوجوه بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله اقربند
وبهمه نوع انسب اکنون وقت بازکشت حق امامت باهلش وزمان منتقل شدن بمحل
خلافت ... اثر این خبر معتبر درین زمان بظهور آمد چه آفتاب جهان آرای از
افق ولایت طالع کشته وماه نورفزای از شرق هدایت لامع شده که از فروغ نورا
وحیدری چراغ دین جعفری افروخته وبنایرهٔ قهر خرمن مذاهب باطله سوختند بنیان
اعتقاد راسخته وبه تیر طعن ولعن دشمنان دین مبین را برکرد وخته وبعون وتوفیق
الهی لوای فتح ونصرت شاهی برافراخته وعالم را از تیرکی وظلمت ظلم مخالفان پاک ساخته
بارخدا دولت وسلطنت آنحضرت را تا زمان ظهور صاحب الزمان صلوات الله علیه پیوسته
ساز ودشمنانش را از زمین برانداز بحق الحق وآله **واز خطبهٔ بلیغه** آنحضرتست که
معروفست بشقشقیه که مشتمل است برشکایت منوح ثلثه که درین ومنع نداشتند وبنا
خلافت کردند أَمَا وَاللهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ وَإِنَّهُ لَیَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّی مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ
مِنَ الرَّحَی یَنْحَدِرُ عَنِّی السَّیْلُ وَلَا یَرْقَىٰ إِلَیَّ الطَّیْرُ فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا وَطَوَیْتُ عَنْهَا
کَشْحًا وَطَفِقْتُ أَرْتَئِی بَیْنَ أَنْ أَصُولَ بِیَدٍ جَذَّاءَ أَوْ أَصْبِرَ عَلَىٰ طَخْیَةٍ عَمْیَاءَ یَهْرَمُ
فِیهَا الْکَبِیرُ وَیَشِیبُ فِیهَا الصَّغِیرُ وَیَکْدَحُ فِیهَا مُؤْمِنٌ حَتَّىٰ یَلْقَىٰ رَبَّهُ یعنی آکاه باشید
بخدا که بپوشید فلان خلافت راچون پوشیدن پیراهن ومراد بفلان ...

حق ومقصد

خلافت را

لعین است یعنی بمنزلهٔ قمیص در بر کرد وحال آنکه بتحقیق میداند محل مرا که ناظم امور
سلطنت امر خلافت همچو محل قطب است از سنگ آسیا که احوال آسیا بدوست چه مدار او
که بر وی می آید از من چون کوهی سیل علم و حکم چه سیل بزیر نمی آید مکر از اماکن عالیه تشبیه
فرموده الله نفس نفیس خود را باسمان همچنانکه آسمان سبب رزق و حیات خلایق است همچنان وجود
با جود او سبب حیات قلوب مردمان و زندگی ایشانست وسبب علوم بی پایان وتدبیرات
وافیه و تصرفات کافیه وعلو رفعت من در فیضان حکم بمرتبه ایست که بالا نمی آید بسوی
من جنس پرنده نمی رسد بدامان کمالات من دست هیچ رشک برنده این کلام رفیع بر تمام
دلالت تمام دارد بر جهل [illegible] لعین وعدم لیاقت او بامر دین و آنان که باعث و راضی
بوده اند بان که با وجود اعلم افضل مفضول اجهل را خلیفه دانند در جریان حکم الهی
و روان ساختن فرمان پادشاهی پس فرو گذاشتم نزد آن خلافت جامه صبر را و محتجب
شدم از طلب آن و در نوردیدم از و تهیگاه را یعنی روی گردانیدم از و و دور ایستادم
که جولان دهم فکر را میان آنکه حمله آرم بدست بریده که کنایه از عدم معاون و ناصرست
یا صبر نمایم بر ظلمت تا دکوری و التباس و اختلاط امور ضروری که پیر میشود دران
بزرک سال و شیب میکند دران خورد سال بسبب عدم انتظام امور معاش و معاد وجهل
وسعی مینماید دران مومن مجتهد از برای ملازمت حق و دفع افساد تا بپروردگار خود می
رسد فرایت ان الصبر علی هاتا احجی فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی اری
تراثی نهبا حتی مضی الاول لسبیله پس دیدم که صبر کردن بران اولی است بنظام اسلام
از ان دو قسم من قسم دوم را اختیار کردم اگر چه موجب عدم انتظام دین است بر وجه
اتم و اکمل پس صبر کردم و حال آنکه بود در چشم چیزی که می یافت از ان رنج و ایذا و در حلق

بود

بود غصه و غمی که کلوگیر بود و با عنا می دیدم میراث خود را که منصب خلافت است غارت یافته
با میراث فدک که بغصب برده اند و مال حضرت فاطمه را حکم مال خود داده تا آنکه بگذشت اول براه خود
یعنی تا آنکه [illegible] بجهنم پیوست فادلی بها الی فلان بعده ثم تمثل بقول الاعشی **نظم**
شتان ما یومی علی کورها • ویوم حیان اخی جابر • فیا عجبا بینا هو یستقیلها • فی حیاته اذ عقدها
لآخر بعد وفاته • لشد ما تشطرا ضرعیها • فصیرها فی حوزة خشناء • یغلظ کلمها ویخشن مسها • ویکثر
العثار فیها والاعتذار منها • فصاحبها کراکب الصعبة ان اشنق لها خرم وان اسلس لها تقحم
فمنی الناس لعمر الله بخبط وشماس وتلون واعتراض پس نزدیک شد بخلافت و انداخت اورا
بفلان که کنایت است از [illegible] و نادان و القا کرد بسوی نص [illegible] برخلافت [illegible]
بعد از و نزد مخالفان در حال مرض [illegible] نصب کردن او برخلافت [illegible] روا و صواب است و نصب
کردن حضرت پیغمبر خلافت را با میر المومنین علیه الصلوة والسلام ناروا و ناصواب نعوذ
بالله چنانچه دران باب حضرت رسول صلی الله علیه و آله میخواست که بنویسد دوات و قلم طلب فرمود
[illegible] لعین منع کرد و گفت ان الرجل لیهجر بدرستی که این مرد وقت رفتن اوست هذیان میگوید
چنانچه اهل خلاف در کتب خود شان آورده اند وحال آنکه علت مشترک بود که مرضست و او
بهترین مخلوقاترا تحقیر کرده که رجل گفته و آن بیهوده را بر زبان رانده • ودرین باب صاحب
کشف الغمه از یکی دو بیتی نقل کرده که **شعر** اوصی النبی فقال قائلهم • قد ضل یهجر سید البشر •
واری [illegible] اصاب ولم • یهجر فقد اوصی الی [illegible] • یعنی وصیت فرمود پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله خلافت را با میر المومنین علی علیه الصلوة والسلام پس گفت گوینده یعنی [illegible] ملعون
مردود که بحقیقت خطا کرد این وصیت با آنکه هذیان میگوید در وقت رحلت بهترین آدمیان
و مینمود [illegible] چنان که دران وصیت صواب کرده و هذیان نگفته بحقیقت دران حال که

وصیت میکرد خلافت را بسوی عمر پسر خطاب تا قتل تمام در این امر کار فرمای تا حق
بر تو ظاهر شود بعد از آن امیر المؤمنین صلوات الله علیه مثل زد بقول اعشی این بیت که قصیده
که در مدح عامر و هجو علقمه گفته و حیان و جابر دو برادر بوده اند و حیان صاحب حصن
و حصار بوده بیمانند و نعمت فراوان داشت و رفاهیت تمام و مشقت سفر نمیکشید و رعایت بسیار
از جانب کسری میدید و اعشی ندیم وی بود و خواسته از این بیت که چه بعد و دوریست میان
دور و زمن روزی که بر پشت ناقه رنج و تعب میکشم در هواهای گرم و روزی که در نعمت فرو
رفته ام که آن ندیم حیانست که او برادر جابر است غرض بیان مباعدت و دوریست میان خود
علیه السلام که گرفتار محنتهاست و متاعب و غارت مناصب و میان حال قومی که در سعت عیش و رفاهیت
و محفوظ از نعمت و جمعیت و می شاید که دور حیان مستعار باشد از برای زمان آنحضرت
با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با آنکه او را در صحبت وی از فواید جسیمه و کمالات عزیزه
حصول می رسید و روز بودن او بر پشت مرکب از زمان خود خبر داده باشد بعد از رسول
الله صلی الله علیه و آله آنچه کشیده از متابعت و محن و مشقت صبر و فتن و عداوت
اشرار نابکار و سیر کردن در اسفار شعر دی روز چنان وصال جان افروزی ○ امروز چنان
فراق عالم سوزی ○ افسوس که در دفتر عمر ایام ○ آن را روزی نویسد این را روزی ○ پس چه جای
تعجب است میان طلب اقاله کردن ابو بکر عقد خلافت را در هنگام حیات خود و گفتن او
که اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و از جهت گرانی این امر و سختی مراعات که خود میدانست که بی
موقع است و حق امیر المؤمنین است علیه السلام و میان عقد کردن او این امر را از برای دیگری
بجایکه که بعد از مردن او وی خلیفه باشد عمر تعجب است هر آینه صعب و سخت شد گرفتن
ایشان هر یک جانب دو پستان خلافت را که مشابه ناقه است در استفاع چون گرفتن دو دوشنده

بساطهای

بساطهاء ناقه را پس کردانید آن خلافت را در طبیعت خشن درشت که غلیظ است جراحات آن بزبان و مجروح
کنند مچنان بسر آن و معرف با اختلاط طبایع با عمر لعین و غلظت و درشتی او و شهورات و بسیار
بود بر در آمدن او در مسائل دینیه و عذر گفتن از امور یقینیه و بارها گفته که لولا علی لهلک عمر
پس صاحب آن طبیعت درشت چون سوار ناقه سرکش است در صعوبت که اگر میکشد مهار آن ناقه را بر
بالا دارد و از شدت حرکت باز ایستد بینی او میشکافد یا مجروح میسازد و اگر فرو میگذارد در دست
او را در مهلکها می اندازد همچنانست صاحب طبیعت غلیظه که اگر انکار آنچه بدان مسارعت نموده
بسیار میکند در مشقت می افتد و اگر مسامحه مینماید در اخلال واجب که موجب هلاک ابدیست
متحیر میماند پس مبتلا شدند مردمان هر آینه سوگند ببقای خدای تعالی که ایشان بحرکت
بی استقامت سلوک مینماید و مختلف الاحوال در عرض راه میروند چه طریق مستقیم پوشیده
شد فصبرت علی طول المدة و شدة المحنة حتی اذا مضی لسبیله جعلها فی جماعة زعم انی احدهم
فیا لله و للشوری متی اعترض الریب فی مع الاول منهم حتی صرت اقرن الی هذه النظائر لکنی
اسففت اذا اسفوا و طرت اذا طاروا فصغی رجل منهم لضغنه و مال الآخر لصهره مع هن
و هن الی ان قام ثالث القوم نافجا حضنیه بین نثیله و معتلفه و قام معه بنو ابیه یخضمون
مال الله تعالی خضم الابل نبتة الربیع الی ان انتکث علیه فتله و اجهز علیه عمله و کبت به بطنته
فما راعنی الا و الناس الی کعرف الضبع ینثالون علی من کل جانب حتی لقد وطئ الحسنان
و شق عطفای مجتمعین حولی کربیضة الغنم پس صبر کردم بر درازی مدت و شدت محنت
تا آنکه گذشت براه خود یعنی عمر لعین بمقر سقر و اصل شد در محل مردن کردانید خلافت را
در جماعتی که گمان برد مرا یکی از ایشان و آن جماعت اشارتست باهل شوری و ملخص سخن آنست
که ابو لؤلؤ فیروز عمر بدروز را زخم زد و او میدانست که میمیرد با وجود این حالت عناد را

از دست نگذاشت و دشمنی امیر المؤمنین را علیه السلام در دل نا مبارک داشت بزرکان صحابه را
جمع کرد تا امر خلافت را قرار دهد گفت صالحان این امر هفت کس اند یکی سعید بن زید است
و چون او را از اهل بیت منست او را بیرون میکنم این کار کرد تا مردم گویند بی غرض و حقانیت
و شش دیگر امیر المؤمنین صلوات الله علیه و سعد بن وقاص و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر
و عثمان امیر المؤمنین علیه السلام باز میدارد مرا بسبب حرص و بزین و رغبت بسیار حال
آنکه آنحضرت نفرموده خدا و رسول و حق خود را که بغصب از وی گرفته بودند طلب میفرمود آن
بدبختان آن را بر حرص حمل میکردند و اما سعد بسیار غلیظ و درشتست مگر همه جبر از غلظت
و درشتی خود نداشت و عبد الرحمن خود قارون این امتست و طلحه تکبر دارد و نخوت و زبیر بخل
و علم سخاوت [illegible] محبت قوم خود و عصبیت دارد آنگاه گفت که صهیب با مردم سه روز
نماز گذارد و این شش نفر را در آن مدت در خانه باز دارند تا بر یکی از ایشان اتفاق نمایند اگر
مستقیم شد امر پنج کس بر یکی و ابا کند او را بقتل آرند چون میدانست که امیر المؤمنین علیه السلام
با ایشان اتفاق نخواهد نمود غرضش از این آن بود که آن حضرت را بقتل آرند و اگر قرار کردند امر
بر سه کس و ابا کنند سه کسی که عبد الرحمن عوف با ایشان نسبت کرده دیگر را بکشند عبد الرحمن
گفت دو ثلث این امر از آن منست و سعد که ابن عم منست ما خود را اخراج کردیم تا مردی را که
بهتر شما باشد اختیار کنیم پس گفتند قوم ما رضا داریم در این اختیار بغیر علی علیه السلام
که رضا نداریم که او متهم است و چون از رضا دادن ایشان نسبت با امیر المؤمنین علیه السلام
نومید شد آن مرد بسعد رجوع کرد و گفت بیا تا علی را تعیین کنیم و با او بیعت نمائیم و سلم کاه
با او بیعت کردیم مردم نیز بیعت مینمایند با او سعد گفت اگر عثمان با وی بیعت میکند من ثالثم
در آن و اگر [illegible] متولی این امر میکردانی محبوبتر است نزد من از علی علیه السلام و چون از

مطاوعت

مطاوعت سعد نومید شد از ایشان باز ایستاد ابو طلحه با پنجاه کس از انصار آمده رو با ایشان
نهاد پس اقبال کرد عبد الرحمن بر امیر المؤمنین علیه السلام و دست مبارک وی را بگرفت و گفت
بیعت میکنم با تو بر آنکه عمل کنی بکتاب خدا و سنت رسول خدا و بسیرت خلیفتین [illegible]
آنحضرت فرمود که بیعت کن با من بر آنکه عمل کنم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و اجتهاد نمایم
برای خود پس دست وی را که بمنزله دست رسول بود رها کرد [illegible] رو وی آورد و دست او را گرفته بود
گفت آنچه با امیر المؤمنین علیه السلام گفته بود [illegible] گفت بلی پس مکرر کرد این گفتار را سه بار هر سه بار
از ایشان ایشان گفتند آنچه جواب داده بودند اول بار آنگه عبد الرحمن بن عوف گفت خلافت
ترا است ای [illegible] ملعون و با او بیعت کرد و همه قوم به بیعتش رو نهادند و این مقدمه تا
شد از برای شهادت امیر المؤمنین علیه السلام و امام حسن و امام حسین و باقی اهل بیت رسول
علیهم السلام پس گویا بر قتل ایشان بیعت کردند این جماعت مجمل شوری این حالات بود
و در بعضی نسخ واقع است که زعم آن سادسها آنکه در عقب این کلام استغاثه نمود بملک علام
یعنی خداوند بفریاد ما برس از برای شوری که عارض شد شک در اذهان در باره من با اول
از ایشان که آیا برابرست در رتبه با من یا نه یا قیاس کنند با ایشان مرا این امر بعینه آنست
که با پیغمبر خدا می گفتند اهل ضلال که ما انتم الا بشر مثلنا اگر چه صورت شیر و شیر یکیست
اما فرق بسیار است بیت حال پاکان را قیاس از خود مگیر • گر چه باشد در نوشتن شیر شیر •
لیکن من بزمین نزدیک شدم در طیران چون نزدیک شدند ایشان و طیران کردم وقتی که
طیران کردند ایشان پس میل کرد مردی از جهت حقد و حسد خود اشارت بسعد وقاص است
که منحرف بود از آنحضرت و بعد از قتل [illegible] شقی نیز تخلف نمود از بیعت و میل کرد دیگری
از برای صهر و خویشی زن با چیزی و چیزی یعنی بسبب میل بخود شد و بمجرد مصاهره بلکه

چیزهای دیگر که شاید حقد و حسد و دشمنی باشد بر آنحضرت این اشارت بعبد الرحمن عوف است
که شوهر ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط است و او دختر برادر مادر عثمان بود
تا آنکه برخاست سیم قوم کمراه در حالتی که باد کرده بود دو جانب او که میان بغل و تهی
گاه است چون باد دو جانب شتر از کثرت اکل و شرب یا مثل متکبر که ورم کرده باشد
از کبر و نخوت برخاست میان سرکین و آنچه خورده میشود با جانبی اعتلاف این
کنایه است از بسیاری فراخ روی در بیت المال و افراط در خوردن و آشامیدن
در اکثر احوال و این اشارت بعثمان لعین است و برخاستند با او بنی امیه بن عبد الشمس
که خویشاوند وی بودند می خوردند بجمیع دهان مال خدای تعالی را برضا و طیب نفس
چون خوردن شتر علف بهار را بهمه دهان آورده اند که عثمان ملعون داد از بن
مال چهار نفر را از دامادان خود چهار هزار مثقال طلا منقولست که ابو محنف بن عبد الله
بن خالد بن اسید با چند کس از مکه روی بعثمان نهاد از برای عبد الله سیصد هزار
درم فرستاد و برای هریك از ایشان صد برات نوشت بعلی بن عبد الله ارقم که خازن
بیت المال بود چون برات بسیار شد نزد وی آنها را برداشته نزد عثمان علیه اللعنه
والسخط والنیران آورد عثمان گفت تو خازنی چرا برات را رد کردی گفت من خود را
خازن بیت المال مسلمانان نمی بینم خازن غلام تست کلیدها آورد و در منبر آویخت
عثمان بغلام خود داد و در مال مسلمانان این فراخ رویها میکرد و بسر در آورد
او را این شدت امتلاد فراخ روی در بیت المال منجر شد بقتل او و عهد کردند برای
و کشتند بعد از جراحت بسیار پس نمی ترسانید مرا مگر که مردم روی آورده بودند
بمن در بیعت و ازدحام کرده بمن بمتابعت چون عرف کفتار و عرب کفتار را عرف میگویند

چه اورا

چه اورا عرف بسیار است یعنی موی یال او واقع شدند بیابی تا آنکه بدریا زده شدند
حسن و حسین علیهما السلام و شکافته شد ردای من نزد خطاب بکشیدن مردم
و بروایت دیگر مراد از رداصل منکبین است یا شکافتن پیراهن از جانبین مراد جانبین
قمیص است از عطفین و عادت عرب آنست که امیران ایشان مجیء دیگرانند در قلت
تعظیم و تکریم در مخاطبات و کمی احترام در ان حالت که مجتمع بودند نزد من چون گله
گوسفند با شبانان در هیأت و غفلت از وضع اشیا در مواضع لایقه و قلت فطانت
ذایقه چه غنم نزد عرب متصفست بغباوت و قلت فطانت فلما نهضت بالامر نکثت
طائفة ومرقت اخرى وفسق آخرون کانهم لم یسمعوا الله سبحانه تلك الدار الاخرة
نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین بلی والله
لقد سمعوها ووعوها ولکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم وراقهم زبرجها پس چون بر
من بامر خلافت نقض کردند طایفه عهد بیعت را و در کذشتند جماعت دیگران امر
شریعت چون در کذشتن تیر در انداختن یعنی چنین از دین در کذشتند و فاسق شدند
دیگران و خارج کشتند از حق بجانب بطلان مراد بناکثین طلحه و زبیر اند که عهد
شکستند و عایشه که بر آنحضرت بیرون آمدند و در جمل و در بصره محاربه نمودند با آنحضرت
و مارقین خوارجند که در نهروان با آنحضرت جنگ کردند و قاسطین معاویه لعین است
و اصحاب شوم او از اهل شام که در صفین با آنحضرت مقاتله کردند و ایشان بجهت محالفت
و خروج از طاعت آنحضرت چنین بوده اند که گویا نشنیده بوده اند از حق تعالی که میفرماید
که آن سرای آخرت کردانیده ایم از برای کسانی که نخواهند بلندی در زمین و نه فساد که
بقانون شریعت عمل نکنند و عاقبت و خاتمت کار از برای متقیانست بلی قسم بخدای

هر آینه بتحقیق شنیده اند این آیه را و حفظ کرده اند آنرا و لیکن زینت داده شده است
دنیا و متاع دار فنا در چشمهای ایشان که دیده بصیرتشان بینور گشته و بعجب آورده است
ایشانرا زیب و زینت این جهان پس چگونه عذر آورند در قیامت که ما غافل بودیم ازین
اینها و الذی فلق الحبة و برا النسمة لو لا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر
و ما اخذ الله علی العلماء الا یقاروا علی کظة ظالم و لا سغب مظلوم لالقیت
حبلها علی غاربها و لسقیت آخرها بکاس اولها و لالفیتم دنیاکم هذه عندی
ازهد من عفطة عنز آگاه باش بحق آن خدای که شکافته است دانه را بکمال حکمت
و آفریده است او را ببدائع قدرت و بحق آن خداوندی که آفریده است انسانرا با
کوچکی جثه و بنیه و لطف خلقت مشتمل بر اسرار صفت بی نهایت و بدائع حکمت بی
غایت که اگر نمی بود حضور حاضران از برای متابعت و قیام حجت بر من بسبب یافت
شدن یاری کننده در طلب حق و آنچه فرا گرفته است حق سبحانه و تعالی از عهد
بر علما که قرار ندهند با یکدیگر بر اشکار مثلای ستمکار و قوت ظلم و ستم او
و نه بگرسنگی مظلوم و فوت الظلام و ماتم او هر آینه می انداختم ریسمان خلافت را
با حبل این امت را که مشابه بعیر است بر کوهان او یعنی ترک میکردم و اهمال مینمودم
درین وقت نیز بر نهج زمان پیش ازین و هر آینه آب میدادم آخرین این امت را
بجام اول و بدستور ایام گذشته در میگذشتم ازین عمل و می گذاشتم ایشانرا
در حیرت و خلل و هر آینه یافته امر این دنیای شما را که بآن مینازید و دین را
می بازید خوارتر در پیش خود از چیزی که هیچ قیمت ندارد چون عطسه گوسفند
پس حرص من برین کار نیست از برای حصول مطالب دنیا ناپایدار بلکه برای رضای

خالق است و انتظام امور خلایق بر قانون شریعت و قواعد معدلت که فرا گرفته است
بر علما حضرت عزت قالوا و قام الیه رجل من اهل سواد عند بلوغه الی هذا الموضع
من خطبته فناوله کتابا فاقبل ینظر فیه فلما فرغ من قراءته قال له ابن عباس
رحمه الله یا امیر المؤمنین لو اطردت مقالتک من حیث افضیت فقال هیهات یا ابن
عباس تلک شقشقة هدرت ثم قرت قال ابن عباس و الله ما اسفت علی کلام قط
کاسفی علی ذلک الکلام ان لا یکون امیر المؤمنین بلغ حیث اراد منه گویند راویان
که برخاست مردی از شهرهای عراق نزد رسیدن آنحضرت باین موضع ازین
خطبه که میفرمود پس داد او را نوشته پس روی آورد و نظر کرد در او پس چون
وا پرداخت از خواندن آن گفت مر آنحضرت را ابن عباس رحمه الله یا امیر المؤمنین
کاش روان نمیشد مقاله تو از جائی که گذاشتی گفت هیهات ای ابن عباس این شقشقه است
که با آواز شتافت انگه سرد شد و قرار یافت ابن عباس گفت و الله اندوهگین نگشته‌ام
بر هیچ کلام هرگز در جمیع ایام چون اندوهگین شدن من و تاسف خوردن برین مقام
که چرا امیر المؤمنین علیه السلام نرسید از آن سخن بهر جا که خواهد و شقشقه چیزیرا
میگویند که شتر از دهان بیرون می آرد که بشش گوسفند می ماند ازین خطبه فصیحه معلوم
شد حال آن طایفه نابکار که چه جفا کرده اند بر آن خلاصه ابرار و حضرت عزت عز
شانه بر حسب حکمت و مصلحت دنیا را دار بلا و ابتلا گردانیده و اختیار فرموده از
برای بندگان درین جهان کشیدن بار تکلیف گران تا بسبب قیام بر وظایف آن حسن
جزا یابند در آن جهان بنابرین مقربان بارگاه و خاصان درگاه متحمل این زحمت
و بار گران شده اند با آنکه بر وجه اتم و اکمل مرتکب این امر گشته اند و مجتنب از

ما اسفت

از نواهی و یکطرفة العین غافل نبوده اند از ذکر و فکر الهی و بموجب تضاد و تقابل ارباب
ارباب ضلال واضلال با این بزرگان صاحب کمال در مقام جفا و عناد و جدال
بوده اند و چون تباین تمام در میان مؤمن و کافر است در اعتقاد پس حاصل باشد
میان ایشان غایت تباعد و تضاد که وَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ و اهل شرک و طغیان زیاده
می باشند از اهل توحید و ایمان و فرقها هالکه افزون می باشند از فرقهٔ ناجیه بشهادت
الهی که إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ و دیگر وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ
و دیگر وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ و دیگر از آیات و نیز فرموده حضرت رسالت پناهی
که سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً نَاجٍ مِنْهُمْ وَاحِدَةٌ وَالْبَاقِي هَالِكٌ و اکثر اوقات
این کافران مطلق با دوستان حق در مقام مجادله و محاربه بوده اند و اگرچه در معنی
و غایت اهل حق غالب مطلق اند که أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ اما بحسب صورت جفا
از ایشان میکشیده اند و زهر عنا از دست آن دونان میچشیده اند و عادت برین جاری گشته
و کسی که نظر بحال انبیا و اولیا علیهم السلام میکند این مصدق را می یابد چه هر پیغمبری که بوده
دشمن قوی سرکشی در مقابل داشته که انواع ایذا و آزار از وی یافته اول بدر انبیا
نوح نجی که شیخ المرسلین بوده علیه السلام نهصد و پنجاه سال قوم را دعوت کرد بایمان و در این
مدت دور و دراز چندان ایذا از ایشان یافت که زبان قاصر است از بیان آن چنانچه در تفاسیر
مذکور است و در تواریخ مسطور است تا آخر حق سبحانه و تعالی ایشانرا بطوفان هلاک ساخت و
اندکی که ایمان آورده بودند بعطای نجات سرافراخت و ابراهیم خلیل علیه صلوات الله الملک الجلیل
در دست نمرود مردود چه جفاها دید و تعب آتش کشید تا آخر نجات یافت و دودی از آن دونان
بنیافت و موسی کلیم علیه السلام چه محنتها دید در دست فرعون لئیم که قرآن پر است از شرح آن و حال

عیسی نبی علیه السلام با زهد او در دنیا از یهود چه کشید تا قصد کشتنش کردند و حضرت حق جل
و علا او را بآسمان برد و شبیه او را بردار کردند که او ست چنانچه حق سبحانه و تعالی از آن خبر
میدهد که وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ تا آنجا که فرمود بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ
و حال حضرت سید ابرار و خاتم انبیا مقرب بارگاه اله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
که پیغمبر ماست از شرح و بسط بیرونست در بیست و سه سال از بنی مروان و ابی سفیان
و دیگر ملعونان چها کشید و بر وجه که در سیر مذکور است و زبان معجز بیان آنحضرت
باین معنی اشارت کرده که مَا أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُوذِيتُ **شعر** کانچه ما دیدیم از نجم جفاها
کس ندید • وانچه ما خوردیم از زهر بلاها کس نخورد • و بحکم الحق یعلو بعد از غلبه
بر اهل کفر و طغیان ملجی گشته گردن نهادند از ترس شمشیر غازیان مثل یزید لیکن
آنرا در سینه پرکینه پنهان ساختند و بعد از رحلت آنحضرت با اهل بیت و عترت طاهره
کینهٔ دیرینه ظاهر کردند و در مقام انتقام بر آمده دین خود را باختند و خدای تعالی
و پیغمبر او را از خود ناخشنود ساختند اول فرموده خدا و رسول پس پشت نهادند
با امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بنیاد نزاع کردند در باب خلافت و اصناف
آزار و جفا بآنحضرت رسانیدند و در اخذ فدک ستمها بر حضرت فاطمه صلوات الله علیها
روا داشتند از آتش آوردن و اراده سوختن در خانهٔ طیبین و طاهرین کردن که برای
بیعت ایشانرا بیرون آرند و تفصیل آن درین کتاب مبین خواهد شد ان شاء الله
تعالی در محلش و کتب سنیه ازین احوال مالامالست مثل واقدی و ابن عبد ربه و ابن
حزان و غیر ایشان و کتب شیعه احتیاج بشرح ندارد و مشوخ ثلاثه علیهم اللعنة
این شیوه را با امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بکار بردند و طرح ناحق و مخالفت

انداختند و معاویه لعین که بعد از ملاعین بر روی کار آمد آن قانون بی قاعده را منظور
ساخته آتش عداوت و محاربت برافروخت بمرتبه که ناسزای امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
بر منابر بر پای کرد و شیعیان بسیار را بکشت تا لعن از برای خود اندوخت و خود را سوخت
تا آنکه پسر پلیدش یزید علیه اللعنة بر آن مزید کرد و امام حسین بن علی را علیهما السلام
که جبرئیل امین در مقام خادمیش بود بقتل رسانید با هفتاد و دو کس از اهل بیت و انصار
که در صفحهٔ روزگار هرگز ستم چنین روی ننموده و ظلم بدین مرتبه چهره نگشوده و این
امر بعد از آن بود که بفرمودهٔ معاویه لعین بی دین امام حسن بن علی علیهما الصلوة
والسلام را که فرشتگان هفت آسمان زبان بآفرین و ثنای او گشاده بودند بزهر هلاک کردند
آن معدن طهارت و فضایل را شربت شهادت نوشانیدند و باین قاعدهٔ باطله بنی امیه
و بنی عباس با باقی ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین سلوک نمودند
و درهای جهنم بر روی نامبارک خود گشودند و فرمودهٔ حق جل و علا که وَکَذٰلِکَ جَعَلْنَا
لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمُجْرِمِینَ یعنی و همچنین تسمیه کردیم و نام نهادیم هر پیغمبر را دشمنی
از کافران و حال نایبان ایشان نیز بر همین منوال است و در حدیث وارد شده که ما اختلفت
امة بعد نبیها الا غلب اهل باطلها علی اهل حقها یعنی اختلاف در امت هیچ پیغمبر بحصول
نمیرسد بعد از آن پیغمبر مگر که غلبه کنند اهل باطل آن امت بر اهل حق آن امت
و دیگر وارد شده که ان هذه الاباطیل ترتفع علی ید قائم اهل البیت علیه وعلیهم
السلام یعنی این باطلها همه برطرف خواهد شد بر دست قائم اهل البیت علیهم السلام
که حضرت مهدی است صلوات الله علیه غرض که حال انبیاء عظام و ائمه انام علیهم
الصلوة والسلام بر همین منوال بوده با اهل کفر و ضلال پس برین قاعدهٔ مقرره اهل

تکلیف

تکلیف دو قسم شدند یک قسم از ایشان وجهه همت ایشان آخرت صرفست که ایشان
انبیا و اولیا و ائمه هدی اند و دوستان و پیروان ایشان و قسمی دیگر منظور نظر
ایشان دنیاء محض است که اهل کفر و نفاق و خلاف و شقاق اند و بفحوای مَنْ اَحَبَّ
قَوْمًا فَهُوَ مِنْهُمْ یعنی کسی که دوست قوم را اوست از ایشان است و با ایشان محشور شود و کسی
که دوست قوم دوم است از ایشان و با ایشان حشر کرده شود شعر حشر غلامان علی با علی
حشر غلام محبان عمر با عمر • و چون عنایت حق سبحانه و تعالی مصروفست بارشاد
عباد بطریق رشاد و هدایت ایشان بچیزی که موجب نجات ایشانست در دو نشأه
و کشش بسوی چیزی که در او باشد پاک ساختن نفوس و تطهیر قلوب و اتصال بمبدأ
اعلی حضرت تبارک و تعالی واجب کرد این دوستی دوستان خود را و دشمنی
دشمنان خود را و دوری و بیزاری از دشمنان و در اخبار صحیحه ورود یافته که دوستی
برای خدای و دشمنی برای او معتبر است در ایمان و مرویست بطریق اهل البیت
علیهم السلام در تفسیر آیهٔ رفیعهٔ شریفه مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِهِ
یعنی خدای تعالی دو دل را در اندرون کسی ننهاده است که دوست دارد باین دو دل
یکی را و دوست دارد بآن دیگر دشمن او را و دیگر فرموده که لَا تَجِدُ قَوْمًا یُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ
وَالْیَوْمِ الْآخِرِ یُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ کَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِیرَتَهُمْ
یعنی نیابی و نشاید که بیابی گروهی که بگروند بخدای تعالی و بروز بازپسین که ایشان
مودت ورزند و دوست دارند هر کرا خلاف کند با خدای تعالی و رسول او یعنی باید
که مؤمنان کافران و منافقان و مخالفان را دوست ندارند و اگرچه باشند آن مخالفان
پدران ایشان یا برادران ایشان یا خواهران ایشان پس دوستی ایشان با دوستی مخالفان

لهم

ایشان جمع نشود پس هرکرا حاصل نباشد بیزاری از دشمنان خدا و رسول متصف
بوصف ایمان نباشد و متحقق نمی کردد اسلام و اقرار بالوهیت حق سبحانه و تعالی تا
نفی الوهیت از غیر او نکنند و شهادت برسالت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مستحق است که یکی را از رعیت با او شریک نکرده اند در رسالت که اگر تصریح نکند
در شهادت برسالت بچیزی که مقتضی براءت باشد ازین اعتقاد حکم باسلام او
نمیکنند و همچنین است شهادت بامامت نیز تا مادامی که تصریح نکند ببراءت از امامت
کسی که نسبت امامت باو دهند از ائمه جور و رؤسای باطل که اگر چنین نبودی حکم
بایمان او نمیکنند و اکثر این امت عدول کردند از امامت سید و سند و خداوند
و مولای ما امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و اولاد امجادش
که یازده امام طیب و طاهرند و اثبات کردند آن امر جلیل را با فترا و بغی برای
فراعنه این امت و در تشهیر و استحکام آن کوشیدند تا اکثر مردمان روی زمین
اعتقاد کردند که دین قویم و طریق مستقیم اینست و قوی شد این شبهه و مستولی
بر عقول مردم کشت تا مدت دور و دراز کشید قریب بهفتصد سال و چیزی و این
امر همچنان در پردهٔ حجاب مستور ماند تا ستارهٔ نورانی بر آسمان سیادت
و سلطنت بدرخشید و اثر فتح و ظفر او بمهر و ماه رسید و بضرب تیغ آبدار
دمار از روزکار مخالفان اشرار ناپکار برآورد و این امر پنهان را ظاهر و آشکارا
ساخت و طرح تولا و تبرا انداخت و آن شهسوار عالیمقدار از خانوادهٔ ولایت
و صفوت بود مسمی ولد بنبل خلیل یعنی حضرت شاه اسمعیل اسکن الله تعالی روحه
الاقدس فی حظیرة القدس مع النبیین و الصدیقین و الائمة المعصومین صلوات

الله علیهم اجمعین و پیش از ظهور آنحضرت بیکسال و نیم تقریبا واقعهٔ غریبه روی
نموده و آنچنان بود که این بندهٔ ضعیف بیمقدار را استادی بود که او را سید غیاث
الدین جمشید میکفتند و از سادات زواره بود و بسیار فاضل و کامل بود و در
کوشهٔ درویشی سلوک مینمود و شیعهٔ مذهب بود و کم تقیه میکرد بعضی از مخالفان
بوی بد شدند و آزار بسیار بوی رسانیدند یکشبی آزرده خاطر خواب کرد صبحی
کفت که آن شب در خواب دیدم که در صحرای واقعم جوانی زیباصورتی دیدم که بر سر
تاجی داشت و اسب خود را بدست میکشید ناکاه برجانب راستش شخصی از غیب پیدا شد
کوئیا که یکی از ائمه معصومین بود صلوات الله علیهم اجمعین و بمن اشارت
کرد که بیا تا این جوانرا سوار کنیم من پیش رفتم و او را باتفاق سوار کردیم فی الحال
بر زبان من این آیه جاری شد که الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل
یعنی سپاس آن خدای را که عمر بخشید بر کبر سن اسمعیل را و بنده این را از وی شنیدم
و در صباح آنشب فرمود که مجدد این مذهب پیدا شود که مخالفانرا بیخ و بنیاد
سازد و آن تعبیر بظهور رسید و الحمد لله رب العالمین و آن واقعه که فقیر خود
دیده آنست که پیش از آنکه اعلیحضرت شاه اسمعیل اسکنه الله تعالی فی جنانه فتح
خراسان کند بدو سال و میکفتند که اوزبک بعراق میرود و بنده ازین خبر بسی
ملالت داشت و دران مدت در هراة بود شب در واقعه می بینم که بر در دروازهٔ
مدرسهٔ سلطان حسین میرزا رمالی نشسته بود و رمل میکشید و آینه پیش خود
نهاده چون رمل میزند میکوید که مدعای خود در آینه ببیند بنده تعجب کرده پیش
رفتم رملی برای من بکشاد و قصد من آن بود که حضرت شاه تسخیر خراسان میفرماید

بانو مل رز دو گفت به بنده که در آیینه نظر کن من چون نظر کردم موازی صد هزار
تاج سرخ در آیینه مینمود صباح آنرا بجناب میر عبدالوهاب عرض کردم فرمود که
عرصهٔ عالم است ایشان عرصهٔ عالم را تسخیر خواهند فرمود بعد از آن فتح خراسان
شد لله الحمد والمنه و امید وارم که تتمهٔ تعبیر آن درین زمان بظهور رسد
فی الواقع بعد از آنحضرت خلف صدق وی اعنی شاه دین پناه سایهٔ لطف اله
تختاوج سلطنت را شاه و برج درج خلافت را ماه گل دستهٔ چمن خلیل ثمرهٔ
شجرهٔ باغ اسمعیل شاه شاهان طهماسب خان خلد الله ملکه و سلطانه آنچه کمال
دین داری بود در مذهب حق جعفری بتقدیم رسانید و در تشیید و ترویج کوشید
بر وجه کمال و مخالفان دین اثنی عشری را مخذول و منکوب ساخت و علم لعن
دشمنان اهل البیت بر منابر برافراخت بارخدایا دولت و نصرتش را زیاده گردان
تا آخر روزگار بمحمد و آله و عترته الاطهار الحمد لله والمنه که بیمن این دولت
پایدار حق در مرکز خود قرار یافت چه پیش ازین دولت اکثر مردم بران اطلاع
نداشتند و بعد از آن مشتبه شد بعضی بر مذهب حق جعفری واکنون آن در
مملکت حضرت شاه دین پناه قرار یافت و پرتو حقیقتش بر اهل عالم تافت و امید
از لطف نامتناهی الهی آنست که اثر نور این مذهب حق بشرق و غرب عالم برسد
ببرکت این دولت و مردم روم و سمرقند و غیر ذلک از ظلمت مخالفت خلاص سازد
و اثر واقعه تمام دارد بظهور آید و آن خلاصی وقتی بحصول میرسد که اعتقاد
باطل بیکسو نهند و شهادت کنند بصدق نیت و خلوص طویت بامامت حضرت
امیرالمؤمنین بی فاصله و بعد از و بیازده امام معصوم دیگر از اولاد امجاد

آنحضرت

آنحضرت یکی بعد از یکی و کمر محبت ایشان بر میان جان بندند و این وقتی صورت میگیرد
که تبرا کنند از امامت غیر ایشان از آنانکه این امر را از ایشان غصب نموده بناحق
متصرف شدند والا فایده ندهد مثل اهل شرک که پرستش اصنام و کواکب و بشر و غیر
آن با پرستش معبود بحق و خداوند مطلق جمع میکردند تا شهادت بنفی ما سوی واجب
الوجود نکنند اولا توحید معبود بحق وجود نمیگیرد چه کلمهٔ توحید مفید این معنی است
که اشهد ان لا اله الا الله است پس نفی امامت این طواغیت از بنی تیم و بنی عدی
و بنی امیه و بنی عباس پیش از اقرار بامامت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
و براءت از دشمنان دین که ائمه کفر و جور اند داخل باشد در ایمان مرد و مراد از
براءت ایشان که دشمنان دین سید المرسلین و اعداء ائمه معصومین اند آنست که
از ایشان دوری جویند و قطع علاقه و وصلت از ایشان نمایند و اگرچه اقرب مردمان
و الصق ایشان باشند از روی نسب مثل محمد که از پدر بیزاری جست و طعن برو
میکرد و مخالف او بود چنانچه پیوسته از آن کتاب تواریخ [illegible] بلید
از پدرش بیزاری جست و چند بیتی گفته مضمون آنکه کاشکی مرا به [illegible] بلید
نسبت پدری نمی بود که این نسبت مرا عیب و عار است و من بیزارم از فعل شنیع او
و گواه برین حضرت پروردگار است و از سلسلهٔ خلافت خود بیرون کرد و بالجمله
لعن این طایفهٔ طاغی عاصی و تبرا از ایشان افضل اعمال است و دلایل برین در کتب
معتبره مالامال است پس بر هر مؤمنی که ثواب آخرت امیدوار است و نعیم جنت
پایدار آرزومند و در دین ثابت قدم و استوار زبان بلعن این اشرار بگشاید
و بدل یاری نماید تا مستحق ریاض جنان گردد و مستوجب رضای خالق و رضوان

شود و دیگر اقتداست بکتاب عزیز و ذکر وجیز و تاسیست بائمهٔ هدی و مصابیح
دجی علیهم صلوات الله الملک العلی و معنی لعن دور شدن از رحمت رحمن و حرمان
از خیر و احسان و نزدیکی بعذاب و عقاب جاوید اما در قرآن مجید ذکر لعن مکرر
وقوع یافته مثل اُولٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللّٰعِنُونَ و دیگر اُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ
لَعْنَةُ اللّٰهِ وَالْمَلٰئِكَةِ وَالنَّاسِ اَجْمَعِيْنَ این دو آیت کریمه در صورت خبرند اما
در معنی امرند که مصداق آن امر مردمانست و فرشتگان بلعن ایشان و دیگر آیت
مباهله که فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللّٰهِ عَلَى الْكٰذِبِيْنَ و دیگر اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظّٰلِمِيْنَ
و دیگر اُولٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوْٓءُ الدَّارِ و دیگر اُولٰئِكَ الَّذِيْنَ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ
فَاَصَمَّهُمْ وَاَعْمٰىٓ اَبْصَارَهُمْ اما سنت مطهره مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرمود که جهّزوا جيش اسامة لعن الله المتخلف عن جيش اسامة یعنی کار سازی لشکر
اسامه کنید که دور گرداند خدای تعالی از رحمت خود تخلف کننده را از لشکر
اسامه [illegible] جمله تخلف کنندگان بودند از جیش اسامه و مرویست که ابوسفیان
بی دین هزار بیت در هجو سید المرسلین صلی الله علیه و آله گفته بود آنحضرت فرمود
که بارخدایا چون شعر گفتن لایق بحال من نیست لیکن تو بهر حرفی از آن شعر او را
هزار لعنت فرست و دیگر روایتست که ابوسفیان ملعون بر شتری سوار بود و معاویه
لعین میکشید آنرا و برادر بی دینش میراند حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن را دید
فرمود که بارخدایا لعنت فرست بر هر سه از سوار و کشنده و راننده و آنچه مرویست از
ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین درین باب از حد و حصر بیرونست و از
قیاس و شمار افزون پس ظاهر شد که لعن از برای مستحق از طاعات و عبادات محقق است

شرعا

شرعا که اگر چنین نمیبود ترغیب بران نمی فرمود و در کلام حضرت پیغمبر و ائمه نیز برین
سبیل است و در کتب امامیه و سنیه مذکور است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
قنوت میفرمایید در نماز پنجگانه و لعنت میکرد بر معاویه و عمرو عاص و ابوموسی اشعری
و ابواعور اسلمی و آنچه آنحضرت فرموده در خطبهٔ شقشقیه و غیر آن در حق [illegible]
[illegible] اعظم است از لعن زیرا که کلام آنحضرت مقتضی کفر ایشانست و بیجا نکه
کافر مستحق لعن است فاسق نیز مستوجب لعن می باشد و عبد الحمید بن ابی الحدید در
شرح نهج البلاغه آورده که بعضی از علمای حنابله آورده اند که اول کسی که دلیر ساخت
مردمانرا بر لعن [illegible] امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود صلوات الله علیه و آله
و اشتهار تمام دارد که آنحضرت در قنوت نماز و تردعای صنمی قریش میخوانده و مراد
بصنمی قریش [illegible] و دو دختر بد اختر ایشان را که عایشه و حفصه است در لعن
داخل میکرده و دیگر ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده در حدیث طولانی
که اگر قریش فرا میگرفتند نام پیغمبر صلی الله علیه و آله برای وسیلهٔ ملک خود بعد از و
یک خدا پرست نمی بود و این صریح است در کفر ایشان و آنکه بعد از آنحضرت متولی
امور ملک شدند [illegible] بود و جاری مجری ایشان که متولی ملک شدند
و نام پیغمبر را برای حفظ می بردند نه برای دین داری و دیگر ابن اعثم صاحب کتاب فتوح
با وجود که از علمای اهل سنت بود خطبه روایت کرده از حضرت فاطمه علیها السلم
چیزی چند در آنجا مذکور ساخته که دلالت دارد بر کفر این طایفه و اتباع ایشان
از احوال فدک و غیر آن و در کشف الغمه این خطبه مذکور است و این مشهورتر است
از صباح و روشن تر از مصباح و شیخ ابوجعفر محمد بن حسن الطوسی قدس سره ذکر

فرموده در کتاب تهذیب بسند خود که مجملش آنست که شخصی که او را نجیه میگفتند

و از شیعهٔ اهل البیت علیهم السلام بود روزی بخدمت امام محمد باقر علیه السلام

آمد و سلام داده زانوی امام را بوسید و گفت یا ابن رسول الله میخواهم که از تو مسئله

سوال کنم از این پرسیدن نمیخواهم مگر که رقبهٔ خود را از آتش دوزخ خلاص سازم چون

آنحضرت کلام او را شنید راست نشست و فرمود که بپرس یا نجیه بخدا که هرچه بپرسی

امروز من جواب تو بگویم گفت چه میگوئی در باب [illegible] آنحضرت فرمود

که ایشان اول آنجماعت بودند که بر ما ظلم کردند و حق ما را بناحق بردند و بردنما

بر ما دلیر ساختند و انچنین ستمی بر ما رفت و خونهای ما در گردن ایشانست نجیه

گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ بخدای کعبه که ما هلاک شدیم و تا سه بار این را

بگفت بعد از آن حضرت امام علیه السلام متوجه قبله شد و تکلم کرد بکلامی بعد

از آن در آخر آن فرمود که بار خدایا این را بر شیعیان خود حلال کردانیدیم اما

راوی نمیداند که در اول کلام چه فرمود بعد از آن نظر کرد بجانب نجیه فرمود که

ای نجیه غیر از ما و شیعهٔ ما کسی بر فطرت ابرهیم صلوات الله الرحمن علیه نیست

و هم شیخ طوسی روح الله روحه در تهذیب بسند خود نقل میکند که امام جعفر صادق

علیه السلام از نماز بلعن هشت کس متصرف میشد چهار از زنان و چهار از مردان

[illegible] و از زنان عایشه دختر [illegible] و حفصه دختر [illegible]

که با عایشه در دشمنی اهل البیت یکی بودند و هند مادر [illegible] غاویه که شکافت شکم

حمزه سید الشهدا را علیه السلام و جگر مبارکش را بیرون آورد و مکید و ام جمیل زن

ابی لهب که حمالة الحطب بود دختر یا خواهر حرب بن امیه عمه معاویه غاویه علیهم اللعن و العذاب

اما از مردان

وکلینی

وکلینی رحمه الله در کتاب روضه از جمله کتاب کافی نقل میکند از حنان بن سدیر و او

از پدر خود سدیر که من از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم [illegible] فرمود که یا ابا الفضل

چه می پرسی بخدا سوگند که هیچ کس از ما رحلت نکرد از این جهان مگر که خشمگین بود بر ایشان و

هیچکس بنیت امروز از ما که موجود که هست بر ایشان غضبناک و خشم آلود و وصیت میکند

بزرگان ما کوچکان ما را که بدانید که [illegible] بر ما ستم کردند و ما را از حق خود منع

کردند و اول کسانی که بر گردنهای ما سوار شدند و ستم و بغی بر ما روا داشتند در

اسلام بودند ایشان و این فتنه ساکن نمیشود هرگز تا قائم ما ظهور کند و فتنه ان

مردم دور کند و تکلم نماید بکلم ما و ظاهر کرداند آنچه ایشان پرده خفا بران می پوشانیدند

یعنی کفر و ضلالت و پنهان کند آنچه در ظهور آن می کوشیدند یعنی ستم و بدعت

بخدا که هیچ بلیهٔ و قضیهٔ بر ما اهل البیت جاری نشد مگر که ایشان طرح آن انداختند

و بر اساس آن بنا ساختند بعد از آن فرمود آن سالار طیبین و طاهرین که فعلیهما لعنة الله

وَالْمَلٰئِکَةِ وَالنَّاسِ اَجْمَعِیْنَ و اگر مصرح سازند لعن را بنامهای مخالفان یکان یکان

آن داخل است در صحت اعتقاد و ایقان و اشتداد برای دین و ایمان و اقرب برضوان

ملک منان و انسب با وامر قرآن و اوفق نسبت سید پیغمبران و الیق بطریق حق

اماما و آنچه بصحت رسیده بنقول متواتره از سید و سندنا امیر المؤمنین و

باقی ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین آنست که اولی ایشان بلعن و لغوی

ایشان بطعن عمر بن خطاب است چه او صلب تر و سخت تر بوده در عداوت اهل

البیت علیهم السلام شعر از ین صلبی پلیدی بدا ذاهبی ۰ از ین ناشسته رویی بد القائی

که جدهٔ او صهاک حبشیه بود که او جاریهٔ زبیر بن عبد المطلب بود و نقل کرده اند بعضی

از مورخان اهل سنت و محدثان ایشان که نفیل بن عبد العزی که جد عمر بود
در صحرای بصهاك رسید خود را بزنا بر وکشید و باردار شد بخطاب که پدر عمر بود
و آثار درین باب بسیار است و نقل میکند محمد بن شهر آشوب المازندرانی که از بزرگان
امامیه است رضوان الله علیهم در کتاب مثالب که خطاب مواقعه کرد باصهاك
که مادرش بود و دختری از وی متولد شد و او را انداخت در کوچهای مکه بعضی از
اهل مکه او را برداشتند و تربیت کردند چون بزرگ شد خطاب او را خواست
و عمر از و پیدا شد پس خطاب هم پدر عمر باشد و هم جد مادری و هم
خالوی او و آن زن هم مادرش باشد و هم خواهر پدری و هم عمه زیرا که او خواهر
مادری پدر او ست و بهمین مضمون این دو بیت در نسب عمر نسبت بحضرت
امام ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و بنده باین عبارت از زین
المجتهدین حضرت شیخ علی بن عبد العالی قدس الله روحه العزیز شنیده و آن دو بیت
اینست شعر من جده خاله ووالده • وامه واخته وعمته • اجدر ان یبغض الوصی
وان • یجحد یوم الغدیر بیعته • یعنی کسی که جد او خالو و پدر او باشد و مادرش خواهر
و عمه او سزاوار تر است باینکه کسی که دشمن دارد وصی پیغمبر را و انکار کند در روز
غدیر بیعت او را و دیگر [illegible] ابن ابی قحافه تیمی قرشی است که اول این امر را قبول
کرد و طرح ظلم افکند و دیگر [illegible] بن عفان بن ابی العاص قرشی است که تمام
دین محمد را برطرف کرد و اینها رؤسای ائمه جور اند و ضلال که با حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه در مقام جدل بودند و جدال و بعضی از مخالفین
روایت کرده اند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که چون قیامت شود جمعی از اصحاب

بایستند

بایستند در جانب شمال من گویم یا رب اصحابی اصحابی ندا آید از جانب حق سبحانه و تعالی
بدرستی که تو واقف نشدی که ایشان چها کردند بعد از تو ایشان همیشه باز میگشتند
بر پاشنهای خود از ان روز باز که مفارقت کرده بودند یعنی همان کفر اصلی خود
باز گشت نمودند بعد از ان ملاعین معاویة بن ابی سفیان لعین است که چهل ماه
محاربه کرد با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام در صفین و وضع
لعن نمود بر سید انام آن لعین نافرجام بر منابر بلاد اسلام در خطبه جمعه که هشت سال
ایام و او از سکان بزرگ اهل نفاق و شقاق بود و آن ملعون در نسب مطعون
بود نزد بسیاری از نسابه و مورخین و پدر او ابو سفیان بی دین راس و رئیس اهل
شرك و کفر و نفاق بود و شیخ جمال الدین قدس سره در کتاب نهج الحق نقل کرده از
حافظ ابو سعید اسمعیل بن علی السمان الحنفی که او در کتاب مثالب بنی امیه آورده
و شیخ ابو الفتوح محمد بن جعفر بن محمد همدانی نیز در کتاب نهج المستفید ذکر نموده که
محصلش اینست که مسافر بن عمرو بن امیة بن عبد الشمس جوان صاحب جمال با سخا بود و عاشق
شد بر هند دختر عتبه و بزنا بوی نزدیکی کرده او بوی باردار شد و حمل او فاش
گشت و در میان قریش مسافر گریخته از ترس آن بموضع حیره رفت و عتبه مال بسیار
با بو سفیان وعده داده دختر خود هند را بوی بست بزنی و بعد از سه ماه معاویه لعین
از هند پلید متولد شد و چون نسبش این بود دائم با امیر المؤمنین علیه السلام
بر سر کین بود و بعد از این لعینه عایشه ملعونه بود دختر بد اختر ابی بکر بی دین که
بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر در بصره قتال کرد و مردم را بر قتل آنحضرت
بر می انگیخت و خاك خواری و بی اعتباری بر سر خود می ریخت و روایت از اهل سنت

که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرموده او را که زود باشد که تو مقاتله کنی با امیر المؤمنین
معصوم صلوات الله علیه و او مظلوم و تو ظالم باشی و خبر داد بشتری که سوار بود که نام
او عسکر باشد و حال او پریشان باشد و او نگذرد باب جواب در شب و سگان آنجا باواز
آیند و این را معاینه دید و باز نگردید او چه نوع ذاتی بوده یارب و بعد از حفصه دختر
بد اختر عمر لعین که آن ملعونه باین ظاهر میساخت عداوت اهل بیت و امیر المؤمنین را
صلوات الله علیهم اجمعین و حالات ایشان مذکور است در سوره تحریم با کافران
و اصحاب جحیم و حال آنکه اهل خلاف روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله
فرموده مر امیر المؤمنین را صلوات الله علیه که یا علی هر که برنجاند یک موی ترا مرا
رنجانیده باشد و در قرآن مجید آمده که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ
اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا و دیگر فرمود یا علی دوست نمیدارد
ترا مگر مؤمن و دشمن نمیدارد ترا مگر منافق و دیگر فرمود یا علی جنگ با تو جنگ با منست
و صلح با تو صلح با من و دیگر فرمود که هر که ترا سب کند مرا سب کرده و احادیث درین باب
بی پایانست و دیگر از ملاعین طلحه بن عبدالله تیمی است که پسر عم ابوبکر بود و دیگر
زبیر بن عوام اسدی که خواهر عایشه را داشت اسما نام که دختر ابی بکر باشد که شمشیر
کشیدند در روی آنحضرت و در جمل باتفاق عایشه محاربه کردند و مردمان را ترغیب
و تحریص میکردند بر آن و زبیر را پسری بود عبدالله نام از اسما که ملعون ترین مردمان بود
و سخت ترین بعداوت اهل البیت علیهم السلام چهل جمعه در مکه معظمه خطبه خواند
که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وآله نفرستاد تا مردم آنجا منکر او شدند و باتفاق همه مردمان
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده مر امیر المؤمنین را صلوات الله علیه که ای علی زود

باشد

باشد که بیاید بمقاتله ناکثین و قاسطین و مارقین که اول اشارت بجنگ جمل است
دوم جنگ صفین سیم جنگ نهروان و دیگر از دشمنان امیر المؤمنین صلوات الله علیه وآله
سعد بن ابی وقاص قرشی است که از اهل شوری بود چه بواسطه آنکه آنحضرت پدر او را
بقتل آورده بود در جنگ کفار دشمن شد و میل به بیعت و خلافت ... کرد و دیگر
ابوعبیده جراح قرشی است که از دشمنان بود ... و صلت خویشی داشت و دیگر
عبدالرحمن بن عوف قرشی بود که کینه با آنحضرت اظهار کرد و دیگر سعد بن عاص
عاصی از دشمنان آنحضرت بود و دیگر خالد بن ولید مخزومی قرشی است که آن لعین
سخت ترین دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام بود و جمعی از محدثین آورده اند
... با او قرار داده بودند که در حال نماز امیر المؤمنین را صلوات الله
علیه بقتل آرند و بنا بر مصلحتی ابوبکر نیز در نماز بود و گفت لا تفعل یا خالد
تا گفته ام مامکن در اثنای نماز آنحضرت و اگرنه او مضایقه نداشت و هر که دوست
امیر المؤمنین بود او با وی در نهایت دشمنی بود و مالک بن نویره را کشت و همان شب با
زن او فساد کرد بدین سبب و زن او را خواست آن لعین بی دین و دیگر حکم بن ابی العاص
اموی عم عثمان راس و رئیس منافقان بود و دیگر ولید بن عقبه بن ابی معیط که برادر
مادری ... بود که زبان درازی کرد با امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آنحضرت فرمود
که خاموش شو ای فاسق و حق سبحانه و تعالی آیت فرستاد أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ
فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ که حکم بفسق او و ایمان آنحضرت فرمود و دیگر مغیرة بن شعبه
دشمن خدا و رسول و اهل البیت بود و دیگر ابوموسی اشعری از مشاهیر منافقان بود که
او فتنه خارجی بر پای شد و امر معاویه رواج و به استقرار یافت و دیگر از رؤسای

باز داشت و گویند که ابوبکر

اهل نفاق و ضلال عمرو بن عاص سهمی قرشی بی اخلاص بود که با حیله و مکر تز
ویر بکوکین امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات الله علیه بر میان جا بسته از دین مثل
تیران کمان جست و او از مشاهیر اولاد زنا بود چه مادر آن پلید جاریه بود که
او را نابغه می گفتند و آن فاجره از مشهورترین زانیات بود در مکه منقول است
که یکروز چهار کس باوی درآمدند و چون عمرو لعین متولد شد چهار کس درباره
پسری او نزاع داشتند از انجمله ابو سفیان بود و عاص جزار و قصاب قریش بود
و او بود که حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله بابتر نسبت داد تا حضرت حق جل و علا
آیه فرستاد که إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ بدرستی که دشمن تو یعنی عاص بی اخلاص
اوست دنباله بریده و ابتر و بود عمرو ولد الزنا بیش از همه بدان بدتر نسبت آل
پیغمبر صلوات الله الملک الاکبر و بعضی از مردمان ملامت نابغه می کردند که
چرا او را بعاص منسوب میسازی نه بابو سفیان گفت بسبب آنکه ابو سفیان مردی
بخیل است و عاص او را نان و جامه میدهد و رعایت بر احتیاج مینماید و دیگر از مبالغه
کنندگان در عداوت اهل البیت علیهم السلام اللعین ابن اللعین زیاد بن ابیه است
که چون پدرش معلوم نبود او را زیاد بن ابیه میگفتند و مادر او جاریه بود مشهور
بزنا که نامش سمیه بود و زن عبید نامی بود که او غلام یکی بود از بنی ثقیف و مورخان
و محدثان آورده اند که ابی سفیان را جماعی واقع شد ببلاد و دیار ثقیف خمر
خورده و در آن حالت درآمد بسمیه شوهر دار و زیاد از و پیدا شد و بدین سبب معاویه
لعین آن بی دین را برادر خواند و الحاق برادری باو راست داشت و این یکی از اسباب
دالداست بر کفر معاویه چه اجماع اهل اسلام است که بزنا نسب ظاهر نمیشود و الحاق

ولد

ولد باو نتوان کرد چه حدیثست که ولد از آن صاحب فراش است نه از آن زانی فرزند
تراش و معاویه شوم آن میشوم را حاکم کوفه گردانید و آن ملعون خرابی بسیار کرد از نهب و غارت
و قتل شیعیان امیر المؤمنین صلوات الله علیه از انجمله هفت نفر را کشت از بزرگان اصحاب حضرت
پیغمبر و یاران حمیده صفت که آنها ایشان بوده اند حجر بن عدی و قبیصه و صیفی و شریک و محرز
و همام و کرام و دیگر از ملاعین پسر پلیدش یعنی عبید الله زیاد بی بنیاد که بحضرت امام حسین
علی علیه الصلوة و السلام که قرة العین سید بشر بود و سرور سینه زهرا وحید را لشکر کشید
و آب فرات را از ایشان باز داشت و آنچه توانست از ظلم و ستم بظهور رسانید تا آخر آن امام
معصوم مظلوم را شربت شهادت چشانید و مصیبتی در هیچ زمان از آن اعظم نبوده بروجهی
که مشهور است و دیگر انس بن مالک انصاری است چه که در ایام حیات حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله بظهور آورد و چه در حال ممات از انجمله امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه شهادت
کرد در حدیث مَن کُنتُ مَولاهُ فَعَلِیٌّ مَولاهُ انس انکار کرد آنحضرت فرمود که در آن مجمع حاضر
بودی چه مانع آمد ترا که شهادت نکردی گفت پیر شده ام و فراموش کرده ام فرمود که ای
انس اگر دروغ گوئی درین امر حق سبحانه و تعالی سفیدی پیدا کند در تو که بعمامه نتوانی آنرا
پوشانید او نمرد تا در پیشانی او علامت برص ظاهر شد که بعمامه می پوشید و این عداوت
بمیراث رسید بمالک بن انس که از فرزندزادهای اوست و یکی از فقهای اربعه اهل سنت
و دیگر از معاندان و مخالفان بی دین عمر بن سعد لعین است که لشکر عبید الله زیاد ملعون
بی بنیاد در حرب سبط رسول الثقلین ابی عبد الله الحسین علیه الصلوة و السلام
و قصه آن شقی مشهور است و دیگر از ملاعین شمر ذی الجوشن لعین و سنان بن انس نخعی
لعنهما الله که سر مبارک امام حسین معصوم مظلوم را از تن جدا کردند که از آن حرکت

ازو طلب

اطهرش

شنیع آسمان خون گریست و فرشتگان هفت آسمان بفغان آمدند و لعنت پی در پی کردند
و گفتند که این فتنه و ستم از چیست و عمر سعد نحس علیه اللعنه حکم کرده تا کسی از آن لشکریان
اسبها را بتن بران بدنهای پاکیزه شهدا یارب این چه عداوتست که این ملاعین با اهل بیت
طیبین و طاهرین کرده اند و می کنند جزا و مکافات ایشان حواله بقهر و غضب تست
و بلا شک ایشان همه ناپاک و ولد الزنا بوده اند که این حرکات شنیعه کرده اند از بنی تیم و بنی
امیه و بنی عدی و بنی عباس و دیگران ملاعین قاتلان نبی و ائمه طیبین و طاهرین اند
بر وجهی که شیخ ابو جعفر محمد بن علی بابویه القمی قدس الله روحه در رساله اعتقادیه آورده
در باب شهادت هر یک از حضرت سید المرسلین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین که بدست کدام یک از ملاعین شهید شده اند اول پیغمبر را باید حضرت رسالت را
صلی الله علیه و آله در غزوه خیبر جهودیه زهر چشانید در لقمه و آن در بدن آن
حضرت بمرور کار خود کرد تا بعالم بقا رحلت فرمود و حضرت امیر المؤمنین علی صلوات
الله علیه بضرب شمشیر عبد الرحمن بن ملجم لعین شربت شهادت چشید و حضرت امام
حسن را علیه الصلوة والسلام جعده ملعونه بنت اشعث زهر داد بگفته معاویه غاویه و
بآن روح اطهرش بحظیره قدس شتافت و حضرت امام حسین را صلوات الله علیه در
کربلا سنان بن انس ناپاک ملعون با شمر ذی الجوشن شوم دون بتیغ شهید ساختند
چنانچه مذکور شد و بآن مرغ روح اقدس باعلی علیین پرواز نمود و حضرت علی بن حسین
صلوات الله علیهما بزهر ولید بن عبد الملک ملعون از دار فنا بدار بقا رحلت
فرمود و حضرت امام محمد باقر را علیه السلام ابراهیم بن ولید پلید زهر چشانید و بآن
شهید شد و حضرت امام جعفر صادق را علیه الصلوة والسلام منصور دوانقی بی دین

بشهادت رسانید و حضرت امام موسی کاظم را علیه الصلوة والسلام هرون الرشید ملعون
زهر داد و بآن قدم مبارک از عالم فنا بعالم بقا نهاد و حضرت امام علی بن موسی الرضا را صلوات
الله علیه بزهر مامون الرشید ملعون شهادت یافت و بآن بهشت عنبر سرشت شتافت
و حضرت امام محمد تقی علیه الصلوة والسلام بزهر معتصم بی دین باعلی علیین فرمود و حضرت
امام علی نقی صلوات الله علیه بزهر معتضد بی سعادت شهادت یافت و حضرت امام حسن عسکری
صلوات الله علیه را متوکل زهر داد و بآن بعالم آخرت شتافت و هزار لعن از آسمان بر
قاتلان ایشان ریزانست فلعنة الله علیهم و علی اتباعهم و اعوانهم و من دان بدینهم و
قال بمقالتهم و اضعاف این لعن بر آنان که اساس مخالفت اهل البیت نهادند و از جاده مستقیم
گشتند و بنای بدعت بنیاد کردند از فقهای اربعه باطله ایشان چون ابی حنیفه بن نعمان کوفی و مالک
بن انس و احمد بن حنبل و محمد بن ادریس شافعی که مدار دین مبین نهادند بر روایات ابی هریره کذاب
و عایشه حاریه و عبد الله بن عمر و عمرو عاص دیاخلوص و معاویه غاویه و مغیرة بن شعبه و غیر ایشان
از خوارج که همه دشمن و مخالف طریق امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بودند و آنان نیز که مدت
دور و دراز پیروی مذاهب باطله ایشان کردند و از منهج حق اهل البیت علیهم السلام
منحرف بودند اگرچه مدت آن دونان دراز کشید لیکن نوبت دولت رسید بذریت طاهره
کاظمیه علیهم اضعاف الثناء والتحیة والله یؤید الدولة الثانیة من عنده بنصر عزیز
و تمکین مکین و یجعل انصارها رؤسا ملکه و ازواج ابنیه و ائمته صلوات علیه و علیهم
اجمعین و این دولت قاهره نمودار انوار صبح روز موعود است که درمیان خلایق مقرر و
معهود است که حضرت صادق علیه السلام اشارت بدین بشارت فرموده. شعر لکل اناس دولة
یرقبونها • و دولتنا فی آخر الدهر تظهر • یعنی هر جماعتی را از مردمان دولتیست که انتظار آن

دارند و دولت مادر آخر الزمان بظهور خواهد آمد لله الحمد والمنة که ببرکت این دولت قاهره
بر منابر ثنا و مدح ائمه اطهار و طعن و لعن اعداء نابکار بگوش هوش مؤمنان دین دار میرسد وانچه ما
که ذکر کردیم درین کتاب مستطاب کافیست کسی را که خواهان باشد بطریق رشاد و راغب بود
بنجات روز معاد والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین **فصل پنجم** در بیان معاد
و مراد بمعاد اعاده جسمانیات بعد از موت و تفرق او و آن حق است و بودنی و دلیل برین از
چند وجه است **اول** اجماع جمیع اهل ایمان و اسلام است و بران انکاری ندارد هیچکس از ایشان
و اجماع ایشان حجت است **دوم** اگر معاد حق نبودی هر آینه تکلیف قبیح بودی زیرا که تکلیف مشقتی است
که مستلزم تعویض است از ان مشقت و امر بمشقت بی عوض کردن ظلم است و عوض در زمان تکلیف
بحصول نمیرسد پس ناچار است از سرای دیگر تا حاصل شود جزا و پاداش بر اعمال و اگر نه تکلیف ظلم باشد
و آن بر حق جل و علا محال است **سیم** حشر اجساد ممکن است و مخبر صادق خبر داده بوقوع آن پس آن
حق باشد و بودنی فاما امکان آن بسبب آنکه اجزای میت قابل جمع هست و افاضه حیات بران
و اگر نه بایستی پیش از ان متصف بصفت حیات نشدی و چون حق سبحانه و تعالی دانا است باحوال
همه معلومات از کلیات و جزئیات و قادر است و توانا بر جمیع آن زیرا که ممکن است و خدای تعالی قادر است
بر جمیع ممکنات پس زنده کردن اجسام ممکن باشد و اما آنکه مخبر صادق خبر داده ثابت شده بتواتر
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اثبات معاد بدنی فرموده و احادیث بران ورود یافته از انجمله
فرموده و ابن بابویه رحمه الله در اعتقادیه آورده که یا بنی عبد المطلب ان الرائد لا یکذب
اهله والذی بعثنی بالحق لتموتن کما تنامون ولتبعثن کما تستیقظون وما بعد الموت دار
الا جنة او نار وخلق جمیع الخلق وبعثهم علی الله کخلق نفس واحدة وقال الله تبارک
وتعالی ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة یعنی ای پسران عبد المطلب بدرستی که خادمی برای

برای حوایج

حوایج بجائی فرستند با اهل خود دروغ نمیگوید بحق آن خدائی که مرا براستی فرستاده
که بمیرید شما همچنانکه خواب میکنید و هر آینه برانگیخته شوید همچنانکه بیدار میشوید
و بعد از مردن خانه نیست در دار قرار مگر جنت یا نار و آفریدن همه خلق و برانگیختن
ایشان بر خدای تعالی آفریدن یکنفس دارد چنانچه در قرآن مجید فرموده که نیست
آفریدن شما و نه برانگیختن شما بعد از مرگ مگر مانند آفریدن و برانگیختن یکنفس **چهارم**
آیات قرآنی بر حشر جسمانی دلالت دارد و انکار بر جاحدش پس آن حق باشد از انجمله این
آیه که وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم قل یحییها الذی
انشأها اول مرة وهو بکل خلق علیم و زد برای ما مثلی یعنی امر عجیب آورد
آدمی و فراموش کرد آفریدن ما او را گفت کیست که زنده گرداند استخوانها را و حال آنکه
فرسوده و تباه گشته بگو ای محمد زنده گرداند آنرا کسی که بقدرت کامله بیافرید آنرا
نخست بار و از عدم بوجود آورد و او بهمه آفریدها داناست **و دیگر** ان الساعة
آتیة اکاد اخفیها لتجزی کل نفس بما تسعی یعنی بدرستیکه ساعت رستخیز آینده است
نزدیک شد که ظاهر گردانم آنرا تا پاداشت داده شود هر تنی بآنچه می‌شتابد نیک
و بد و دیگر آیات درین باب بسیار است و آنچه اعاده آن واجبست بر دو قسم است
یکی آنکه واجبست بطریق عقل و نقل و این آنست که هر کرا حقی باشد از حق ثواب یا عوض انرا
باو رسانند یا هر که بر وحقی از عقاب باشد یا عوض از خدا آن حق را از و باز یافت نماید
و دیگر آنکه او را حقی نباشد چون نفوس انسانیه باشد یا غیر او از حیوانات انسیه و وحشیه
واجبست اعاده آن زیرا که قرآن دلالت دارد بران و اخبار [illegible] و چون ثابت
شد نبوت نبی ما صلی الله علیه وآله وعصمتش محقق گشت پس بثبوت پیوست کلام او

صادقست در هرچه اخبار فرموده بوقوع آن خواه آن سابق باشد بر زمان آنحضرت
مانند خبر دادن از انبیاء ما تقدم علیهم السلام و امتان ایشان و احوال قرون ماضیه
وغیر آن یا در زمان خودش بوده باشد مثل اخبار بوجوب واجبات و تحریم محرمات
و ندب مندوبات و نص بر امامت ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین وغیر
ذلک من الاخبارات یا بعد از زمان آنحضرت و آن یا در دار تکلیفست خبر فرمودن
آنحضرت امیر المؤمنین علی را علیه الصلوة والسلام که یا علی زود باشد که مقاتله کنند
ترا بعد از من گروه ناکثین و مارقین و قاسطین یا بعد از تکلیف خبر داده باشد
مثل احوال موت و آنچه بعد از آن بوقوع می آید از عذاب قبر و صراط و میزان و حساب
و بسخن آمدن جوارح و اعضا و پریدن نامهای اعمال از یمین و شمال و احوال قیامت
و کیفیت حشر اجساد و غیر ذلک از احوال و واجبست اقرار بانیها همه و تصدیق
بآن زیرا که آن ممکن است و استحاله در آن نیست و حال آنکه مخبر صادق خبر فرموده
بوقوع آن و از آنجمله ثواب و عقابست و تفاصیل آن منقولست از شرع اقدس که بمستحق
آن خواهد رسید و واجبست اقرار و تصدیق بجمیع احوال قیامت و اوضاع او و کیفیت
حساب و بیرون آمدن از قبور و برپای داشتن نشور و احوال بهشت و دوزخ که بهشتیان
در بهشت بانواع حضور و سرور راحت کنند و دوزخیان در دوزخ باصناف
عقاب و آلام برکشند چه وارد شده بران اخبار صحیحه از قرآن و حدیث و اجماع جمیع
اهل اسلام بران یا عدم استحاله آن در عقل بر آن حق باشد و بودنی والحمد لله رب
العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین باب اول در شمه از احوال حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله از ولادت تا رحلت و آن مشتمل بر ده فصلست فصل اول

در ذکر

در ذکر حمل و ولادت و اسامی و القاب آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت میکند
ابو علی فضل بن حسن الطبرسی رحمه الله از شیوخ خود که آنحضرت در مکه معظمه شرفها الله
تعالی متولد شد در روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ماه ربیع الاول در عام
الفیل با آنکه مدت سی و چهار سال و هشت ماه گذشته بود از سلطنت کسری انوشیروان
بن قباد و هشت سال و هشت ماه از پادشاهی عمرو بن هند که پادشاه عرب بود و آنحضرت
پنجاه و سه سال در مکه مقام داشت و در چهل سالگی وحی بوی فرود آمد و بعد از سیزده سال
که از زمان وحی گذشته بود هجرت فرمود بمدینه مبارکه و در ایام حمل و شب ولادت
بسیاری از غرایب و عجایب بظهور رسید از آنجمله روایت کنند که از دلایل حمل حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله آن بود که همه حیوانات که در قریش بودند بسخن آمدند
و گفتند مادر محمد صلی الله علیه و آله بوی حامله شد و او امین اهل زمین و امان اهل جهان
خواهد بود و هیچ قبیله از عرب نبود مگر که بر حمل آنحضرت واقف شدند و تختهای
ملوک جبابره در آن وقت سرنگون شد و در مشرق و مغربها از وحوش و طیور بایکدیگر
بشارت میدادند و حیوانات دریا نیز برین سبیل شادی مینمودند و می گفتند وقت
آن در آمد که دنیا بنور وجود حضرت ابو القاسم منور گردد و نه ماه تمام در شکم مادر
بود و در آن مدت تا زمان حمل هیچ نوع ضعف و المی بمادرش نرسید و رنج و تعبی نکشید
و در شعب ابی طالب نزدیک جمره الوسطی آمنه بوی حامله شد و در زمان حمل میگفت که
من هیچ باگرانی و ثقل در خود نمی یابم چنانکه زنان حامله در خود می یابند شبی در خواب
دیدم که شخصی میگوید که تو آبستنی گفتم نمیدانم گفت بلی آبستنی بسید کائنات و این
در شب دوشنبه بود که دیده بودم و الهام رسیده بمن که این فرزند را بنام احمد بخوان

ودر روایت دیگر آمده که در خواب دید که هرگاه متولد شود او را محمد نام کن که اسم
شریفش ودر توریت حامد است ودر انجیل احمد واین تعویذ در گردن او بیاویز گفت
من در بین اثنا بیدار شدم دیدم که بربالین صحیفه از طلا افتاده وبرانجا این تعویذ
نوشته که اعیذه بالواحد من شر کل حاسد وکل خلق مارد وعلامت او آن باشد
که با وی نوری بیرون آید که قصور شهر بصری از مکه شام در نموده شود واز جمله
فضل وشرف وکرم ویمن وبرکت آنحضرت یکی آنست که در زمان حمل آنحضرت حق جل
وعلا اصحاب فیل را هلاک کرد که قصد خانه کعبه داشتند **قصه اصحاب فیل**
برسبیل اجمال آنست که چون ابرهه بن اشرم ابویکسوم از قبل نجاشی که پادشاه حبشه
بود بر یمن غالب شد چون دید که خلایق همه در ایام موسم بمکه معظمه میرفتند
وحج میکذاردند وتعظیم آن خانه بجای می آوردند پرسید که سبب احترام کعبه از
چیست وبانی آن کیست واز چه بنا کرده اند گفتند حضرت ابرهیم پیغمبر بنا کرده است
واز سنگ ساخته وچون آبا واجداد عرب تعظیم آن میکرده اند ایشان نیز آن قاعده را
مرعی میدارند گفت بحق عیسی سوگند که من کعبه از آن بهتر از برای شما بنا کنم وعنقریب باین
وعده وفا کنم آنگاه فرمود که خانه از رخام سفید بنا کردند وبر کار ساختند ومرصع گردانیدند
وقلیس نام کردند وبعد از آن خلایق را میفرمود تا آن خانه را طواف کنند وزیارت
نمایند که زینت آن بیشتر ودر جای خوش هوا واقع است وبسیاری از خلایق میل کردند
بزیارت آن خانه ودر موسم بآنجا میرفتند تا این خبر بساکنان حرم محترم رسید مردی
از بنی النضر وبعضی گویند نفیل خثعمی بود که روزی کمین کرد وشبهنگامی آنجا را خالی یافت
محراب آنخانه را نجاست آلوده کرد وبیرون آمد چون مردم آن حال را مشاهده کردند

ابرهه را

ابرهه را اخبار نمودند از آن حرکت او بغضب شد وگفت البته این فعل عربست که در مقابل
کعبه ایشان این خانه را بنا کردیم من بروم وکعبه ایشانرا خراب کنم ومنهدم سازم چنانچه
از آن اثر نماند واین پیغام را اعلام نجاشی کرد وفیل محمودی را طلب نمود وآن فیلی بود
بغایت عظیم وجسیم وباقوت که مثل آن ندیده بود وآن فیل را فرستاد با هشت فیل دیگر
ومتوجه مکه شدند پادشاهی از ملوک یمن بود که او را ذونفر می گفتند با او محاربه برخاست
وابرهه غالب آمد واو را بگرفتند خواست که بکشد گفت از قتل من چه خیزد بغیر از عذاب
عاجل وآجل او را بگذاشت ونکشت وچون ببلاد خثعم رسید گویند نفیل بن حبیب خثعمی
بروخروج کرد با بسیاری از قبایل یمن ومحاربه ومقاتله در میان ایشان واقع شد
ونفیل را نیز بدست آوردند نفیل گفت که ای ملک مرا مکش که من ترا دلالت کنم بزمین
عرب که من بلد آن زمینم واحوال آنجا را نیکو میدانم او را بگذاشت وباخود میداشت تا
نزدیک مکه رسیدند ومردی بود از حبشه که او را اسود بن مقصود گفتندی ومقدمه
لشکر او بود او را امر کرد که برود ومکه را غارت کند وبگوید بقریش که ابرهه میگوید
که من بخرابی خانه کعبه آمده ام نه بقتال اسود آمد واموال اهل مکه را غارت کرد واکثر
مردم گریخته بکوه رفتند وخبر ابرهه را ببعضی رسانید وپیغام گذارد واموال ومتاعی
که غارت کرده بود برگرفته نزد ابرهه آورد از آنجمله دویست شتر عبد المطلب را
بغارت برده بودند عبد المطلب بطلب شتران برخاست وپیش ابرهه آمد ابرهه را
از آمدن او خبر کردند گفت بیاید ابرهه بر تخت نشسته بود چون عبد المطلب در آمد
واو بغایت مردی با وجاهت بود وباوقار ابرهه برپای خاست واو را بسیار تعظیم کرد
واز تخت بزیر آمد وبر بساط نشست وبا وی صحبت داشت ابرهه بعد از آن پرسید که ای

سید قریش حاجت تو چیست گفت امر کن که شتران مرا باز پس دهند گفت من پنداشتم که شفاعت
کعبه خواهی کرد عبدالمطلب گفت مرا حدّ آن نیست چرا که آن خانه را خداوندی هست که او
محافظت خانه خود کند من صاحب شترانم نه خداوند خانه ابرهه را شرم آمد از و و شتران
او را باز پس داد و او شتران را برداشته آمد تا سر کوه حرا و از روی تضرع چند بیتی
میخواند باین مضمون **مثنوی** خدایا لشکری بی رحم خونخواره • بقصد کعبه می سازند پیکار •
همه با فیل جنگی عزم دارند • که گرد از خانهٔ کعبه بر آرند • دلیری کردن ایشان ز جهل است
ز تو بر دفع ایشان سخت سهل است • تو دفع شر این لشکر توانی • از آن رو که این خانه تو دانی •
بدین خانه تو فرصت کی دهیشان • وگر فرصت دهی سرّیست پنهان • بعد از آن ابرهه با لشکر تمام
روی به بیت الحرام نهاد با فیل محمودی و فیلان دیگر نفیل آمد نزد فیل اعظم و سر در گوش
او نهاد و گفت که ابرهه ترا می برد که خانهٔ خدا را خراب کند این کار نخواهی کرد فیل فی الحال
خسبید و هرچند میزدند نمیرفت گفت که روی او را بجانب دیگر کشید به بینید که
میرود یا نه بهر طرف غیر کعبه که او را می بردند میدوید و بر جانب کعبه می خسبید و نمیرفت
و نفیل میرفت تا خود را بکوه کشید ناگاه مرغان بی پایان در آن صحرا از جانب دریا
پیدا شدند و با هر یکی سه پاره سنگ بود یکی در منقار داشتند و دو سنگی دیگر در پنجه
هر سنگی مقدار باقلای یا عدسی بود چون بر بالای سر آن لشکر رسیدند یکبار
گذاشته بر ایشان سنگ باراندند هر کس که خورد فی الحال جان سپرد گویند که بر فرق
هر کس که می آمد از مقعد او بیرون میرفت و از شتاب می گذشت بدان شدت و حدت
همه هلاک شدند در ساعت و گویند نام هر یک از ایشان بر آن سنگ نوشته بود که
بدان کشته شدند و هلاک گشتند آورده اند که ابرهه تنها نجات یافت و گریزان

پیش نجاشی رفت و احوال باز گفت ناگاه بر بالای سر او مرغکی پیدا شد گفت از این مرغ بود سنگی
در منقار داشت فی الفور بر سر وی انداخت در حضور نجاشی در اثنای گفتن ابرهه بیفتاد
و جان بداد و فیل محمودی چون دلیری نکرد و گرد حرم نگشت نجات یافت و دیگر فیلان
هلاک شدند و سورهٔ کریمهٔ الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل از این احوال خبر
میدهد یعنی آیا ندانستی که چگونه کرد پروردگار تو بخداوندان پیل یعنی ابرهه و لشکر
او الم یجعل کیدهم فی تضلیل وارسل علیهم آیا نساخت و نیفگند مکر ایشان را که در تخریب
کعبه داشتند در تباهی و بطلان یعنی تباه و باطل ساخت و به هلاک ایشان پرداخت
وارسل علیهم طیرا ابابیل و فرستاد برای ایشان از طرف ساحل دریای هند مرغان
گروه گروه منقارهای ایشان چون منقارهای مرغ و پنجهای ایشان چون پنجهای سگ
و سرهای ایشان همچون سر سبع و گویند مرغان سبز بودند و منقار زرد داشتند
ترمیهم بحجارة من سجیل می افکندند آن لشکر را سنگی از سنگ گل یعنی گل سنگ شده
فجعلهم کعصف ماکول پس ساخت خدای تعالی ایشان را بدان سنگها چون برگ کاه
خورد شده یعنی خورده و در وی افتاده و نابود کرده کنایت است از استیصال ایشان آنگاه
عبدالمطلب از آن واقعه خبردار شد بمیان امرات در آمد و مجموع زر و جواهر و اموال
ایشان را جمع کرد و گوی در زمین فرو برد و در آن پنهان کرد بعد از آن اهل مکه را اعلام
کرد تا رفتند و دیگر چیزها بردند و غنی گشتند و حق تعالی سیلی عظیم فرستاد و جثهها
و بدنهای ایشان را برد و به آب دریا انداخت و بعد از آن عرب را برای تعظیم کعبه عزت
زیادت می کردند و اهل حرم را احترام بیش مینمودند و عبدالمطلب از آن مال بسیار
غنی گشت و حاکم همه عرب گشت و از زمان آدم تا خاتم علما را اختلاف است و اقدی

گویند که چهار هزار و ششصد سال بوده و دیگری گوید که شش هزار و صد سیزده سال است
ابن عباس آورده که پنجهزار و پانصد و سه سالست و بعضی از مفسران گفته اند که از آدم تا نوح
هزار سال بوده و قولی دیگر آنست که دو هزار سال و از نوح تا ابرهیم دو هزار و ششصد و
چهل سال و از ابرهیم تا موسی هزار سال و از موسی تا عیسی دو هزار سال و از عیسی تا حضرت
خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله پانصد و شصت سال یا ششصد سال والله اعلم
بجمیع الاحوال از آمنه منقولست که گفت در روز جمعه چون مرا وضع حمل شد آوازی
با هیبت و عظمت می شنیدم که ترسان گشتم و چنان دیدم که جناح مرغ سفیدی بر شکم
من مالیده شد و آن ترس از من زایل گشت چون نگاه کردم قدحی شربت سفید دیدم
تصور کردم که شیر است و من تشنه بودم آشامیدم هزار بار از عسل شیرین تر بود و از یخ
خنک تر و نور عظیم از من بیرون آمد و جماعت زنان دیدم در حوالی من نشسته
بودند و من تعجب میکردم که ایشان از کجا اند و آن حال بر من سنگین نمود و در هر ساعتی
از زمان طلق آواز غریب میشنیدم ناگاه دیبای سفید طولانی دیدم آوردند
و ندا رسید که او را از چشم خلایق نگاه دارید و جماعتی مردان دیدم که در هوا ایستاده
بودند و در دست ایشان ابریقهای نقره بود و عرق از من میچکید و از آن بوی مشک
میدمید و عبد المطلب غایب بود میگفتم ای دریغ چه بودی اگر او حاضر بودی و مجموع
دنیا را چون قطعهٔ نور دیدم و جمعی مرغان را دیدم که آمدند و منقارهای ایشان
از زمرد بود و بالها از یاقوت و حق تعالی رفع حجاب فرمود تا شرق و غرب عالم بدیدم
و بر ظهر کعبه علمها از نور دیدم که افراشته بودند و در زمان وضع حمل تکیه بر آن
زنان کردم و در خانه آوازی بسیار می شنیدم اما کسی را نمیدیدم و چون حضرت محمد

صلی الله علیه وآله بوجود آمد بسجده رفت و چون کسی که تضرع کند دست بر آسمان برداشت
و علم نیازمندی و دعا برافراشت ابر پارهٔ سفید دیدم که فرود آمد و او را برداشت و از چشم
من غایب شد ندا رسید که او را در مولد انبیا بان دارید تا برکت یابد و در انجا تربیت
پذیرد و تشریف کرامت بروی پوشانید و بر ابرهیم عرض کنید و بدریا ببرید تا او را بشناسند
و نام وی در انجا ماحی است تا مجموع کفر بوی زایل شود پس او را باز یافتم در صوف سفید پیچیده
و در زیر وی حریر پارهٔ سبز گسترانیده و مفاتیح عالم در دست وی نهاده و شخصی میگفت که
این محمد است که مفاتیح نصرت و نبوت در دست وی بود پس ابر پارهٔ دیگر فرود آمد که آواز
اسب و جناح طایر از آن می شنیدم و او را از نظر من غایب کردند و چون زمان دراز کشید
شنیدم که در شرق و غرب ندا کردند که او را بر روحانیان انس و جن عرض کنید و او را پیغمبری
آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و طریقهٔ اسحق و لسان اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال
یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی و معجز موسی بدهید و در بحر اخلاق
جمیع پیغمبران فرو برید و او را باز یافتم و در حریر پارهٔ سفید پیچیده و ماء معین از وی
می چکید و شخصی میگفت محمد مجموع دنیا را بقبض آورده و هیچ نماند مگر که مطیع و منقاد
وی گردند پس سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن و جمال چون آفتاب می تافت و یکی ابریقی
نقره در دست داشت و دیگری طشتی از زمرد سبز و آنرا چهار گوشه بود و هر گوشهٔ
از آن دری تابان مرکوز بود گفتند این گوشهای عالمست هر جانب که خواهی فرا گیر
حضرت صلی الله علیه وآله دست در میان طشت نهاد ندا رسید که او کعبه را فرا گرفت و
آنرا قبله و مسکن او ساختیم پس صاحب طشت او را برداشت و در طشت نشاندند و از آن ابریق
آب بروی میریختند تا او را هفت نوبت شستند و سر و پای او را بوسه دادند و حریر دارکه



رضوان بود دیگر بار او را در حریر پیچید و بمشک اذفر مطیب گردانید و لحظه او را در زیر
بال خود گرفت چون بیرون آورد تعویذ بروی خواند و بروی دست مالید و گفت یا محمد
بشارت باد ترا که همه علوم پیغمبران در دل مبارک تو نهادند و ترا اعلم و اشجع و اتقی
ایشانی و مفاتیح بهشت در دست تست و شخصی دیگر دیدم که دهان در دهان وی نهاد
و او را چیزی میداد چون مرغ که بچه خود را دانه دهد و او طلب زیادتی می کرد و روغن
بر سر وی می مالید و موی او را شانه میکرد و سرمه در چشم وی کشید و از نظرش غایب شد
و من متحیر بودم و یکی را از قوم خود میخواستم وی یافتم دیگر باره او را از پیش من بردند
و آوردند چون ماه می تابید و بوی عبیر و مشک از وی می آمد گفتند او را در جمیع
بقاع زمین گردانیدیم و بر آدم عرض کردیم او را در بر گرفت و دعای برکت بروی خواند
گفت بشارت باد ترا ای محمد که سید اولین و آخرین فرزندان من خواهی بود پس او را
باز بمن سپرد و میرفت و باز می گردید و میگفت هر کس که دست در دامن تو زند و فرمان
تو برد سعادت دنیا و آخرت یابد پس عبد المطلب در آمد او را ازین حالات خبر دادم
گفت امشب در پی کعبه بودم و نیازی داشتم ناگاه کعبه را دیدم بسجده در آمد و بر مقام ابراهیم
و باز بجای خود رفت و تکبیری عجیب می شنیدم که می گفت الله اکبر خدای محمد این زمان مرا
از پلیدی اصنام پاک گردانید و هبل را دیدم که در حجره افتاده بود ندا رسید که آمنه را
پسری در وجود آمد که محمد و سحاب رحمت بروی نازل شد و ندا از حضرت جلیل رسید
آمد که خلق را از ظلمت کفر و جهالت برهاند و بروشنایی شریعت و هدایت رساند
ای ملائکه گواه باشید که او را مفتاح خزائن دادیم و سید خلائق ساختیم عبد المطلب
گفت چون این سخن شنیدم متحیر شدم و گویایی زبانم برطرف شد و تصور کردم

که خواب

که خواب می بینم و دست بر چشم مالیدم و خود بیدار بودم پس متوجه باب بنی شیبه
شدم و بسطحا رفتم صفا را دیدم که مرتفع میشد و منعقد میگشت و مروه مضطرب بود
و اکنون چون بخانه آمدم و ترا چنین دیدم و هیچ اثر نفاس در تو نیست عبد المطلب
گفت کجاست تا او را ببینم گفت در اندرون خانه است و گفته اند که او را تا سه روز هیچ
آفریده نباید بیند عبد المطلب گفت من تاب ندارم و باندرون خانه رفت شخصی گفت یا
عبد المطلب آدمی را بدیدن محمد راه نیست تا آن زمان که ملائکه جمله زیارت وی کنند
عبد المطلب بیرون رفت تا خبر بقوم دهد زبان وی گرفته شد تا هفت روز عباس رضی
الله عنه روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ختنه کرده و ناف بریده
بوجود آمد و عبد المطلب از آن تعجب مینمود و گفت این فرزند را شانی عظیم است
حسان بن ثابت گفت هفت ساله بودم شبی بر سر تلی رفتم در آنجا یهودی که آتش بر افروخته
بود و آوازی میداد که ای جماعت یهود حاضر شوید چون حاضر شدند گفت ستاره
احمد امشب طالع شده و آن کوکب خاتم انبیاست و او امشب بوجود آمده است خلائق
تعجب کردند و آن یهودی زنده ماند تا حضرت رسالت پیغمبر گشت و یهودی بشرف اسلام
رسید و در مدینه زاهدی بود او را ابو قیس می گفتند او را پرسیدند که این سخن یهودی
راستست گفت بلی و من منتظر و مترصد او بودم تا ایمان آرم چون حضرت رسالت نبوت را ظاهر
ساخت و هجرت در مدینه کرد ابو قیس پیر شده بود بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آمد و مسلمان شد نقل است که در مدینه یهودی با عبد المطلب گفت که اگر دوش پسری
در وجود آمده مرا اعلام کن گفت بلی پسر بوجود آمده و نام او را محمد کردیم یهودی گفت
سه علامت می یابم که دلیل است بر نبوت محمد یکی آنکه نجم او طالع شده است دوم آنکه نام او

دیدم

ظهور

محمد است سیم آنکه از بهترین اهل زمان بوجود آمده است وامروز عبد المطلب بزرکترین
خلایق است وچون حضرت رسالت بوجود آمد عبد المطلب شتران را ذبح کرد وخلایق را
طعام داد وکفتند که نام او چیست کفت محمد کفتند نامی غریبست وهیچ از پدران تو
این نام نداشتند کفت میخواهم که اهل آسمان وزمین مدح وی کنند ومحمد را معنی
آنست که مردمان متواتر او را مدح کنند وتعظیم وتکریم وی نمایند نقل است که حضرت
رسالت در خانه که از آن عقیل بن ابی طالب بود بوجود آمد وبعد از عقیل آن خانه را
اولاد او بمحمد بن یوسف فروختند واو آن خانه را معمور میداشت وبعد از وی آنرا
مسجد کردند مخزمه کوید که من وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله هردو در سال فیل بوجود
آمدیم چون آن حضرت بوجود آمد ایوان کسری شکسته شد وچهارده شرفه از آن افتاد
وآتش فارس فرونشست که هزار سال بود که منطفی نشده بود ودریاچه ساوه زوی خشک
شد آورده اند که بعضی از اهل سیر که ابو معشر بلخی که در فن نجوم سرآمده بود طالع آنحضرت را
بیست درجه جدی استخراج کرده در حالتی که زحل ومشتری در عقرب بودند ومریخ
در خانه خود حمل وآفتاب نیز در حمل بود در درجه شرف وزهره در حوت در درجه
شرف وعطارد نیز در حوت وقمر در اول میزان وراس در درجه شرف وذنب در قوس
بشرف در خانه اعدا بوده والله اعلم ذکر اسامی والقاب وکنیت آنحضرت صلی الله علیه وآله
بروایت حذیفه وغیر او محمد واحمد وحاشر وخاتم وعاقب ونبی الرحمة ونبی التوبه
ونبی الملاحم وشاهد ومبشر ونذیر وضحوک وقتال ومتوکل وفاتح وامین ومصطفی
ورسول ونبی امی وقثم ومفضل وافضل ومحمود وطه ویس ومدثر ومزمل وعبد الله
والحمید ورحمة العالمین ونعمة الله وعروة الوثقی والصراط المستقیم والنجم الثاقب

وکریم

وکریم وداعی الی الله ومجتبی وابو القاسم وحبیب الله وشفیع مشفع ومتقی ومصلح
وطاهر ومهیمن وصادق ومصدق وهادی وسید ولد آدم وسید المرسلین و
قائد الغر المحجلین وخلیل الرحمن وصاحب الحوض المورود والشفاعة والمقام المحمود
وصاحب الوسیلة والفضیلة والدرجة الرفیعة وصاحب التاج والمعراج واللواء و
الراکب البراق والناقة والنجیب وصاحب الحجة والسلطان وخاتم العلامة والبرهان
ومقیم ومقدس وروح القدس وروح الحق ودر انجیل فارقلیط یعنی جدا کننده
حق از باطل ودر توریة ماذ ماذ یعنی طیب والقاب آن حضرت بسیار است ومناقبش
بیشمار باینمقدار اکتفا کرده والله اعلم بالاسرار فصل دوم در ذکر آبا واجداد رسول
الله صلی الله علیه وآله از آدم صفی علیه السلام تا عبد الله علیه السلام واسامی ایشان
روایتست از سعید انصاری که او کفت پدرم عمر روایت کرد از کعب الاحبار که او برای
من تمام احوال رسول الله صلعم بیان کرد چه از اوصاف واخلاق آنحضرت داینک میکفت
وپدرم با وچند مدت رفاقت میکرد تا یکروزی بنا بر حکایت که نسبت با او میکفتند
کفت با من بکویید که از اوصاف رسول الله صلی الله علیه وآله چیزی پیش من هست آنکاه
صندوقچه کوچك بیرون آورد که از در سفید ونیز قفلی بود از زر سرخ ومهری
بران بود مهر را برداشت وقفل را بکشود وحریر سبز از آنجا بیرون آورد که بمثابه
طومار پیچیده بود کفت اوصاف واخلاق وحالات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وآله در اینجا نبشته است حاضران کفتند که ما را از آفرینش آنحضرت خبردار کن که بچه
کیفیت موجود کشت کعب الاحبار کفت درین طومار چنین مرقوم است که چون حق سبحانه
وتعالی خواست که آدم صفی را علیه السلام بیافریند بعد از آنکه نور محمدی را صلی الله علیه وآله

خلق کرده بود بدو هزار سال قبل از ان و بعضی بیشتر گفته اند که اول ما خلق الله
نوری جبرئیل را علیه السلام فرستاد با ملائکه بسیار از فرشتگان رحمت بارگاه
ربوبیت از ملاء اعلی بعرصهٔ غبرا و امر فرمود تا قبضهٔ خاک پاک سفید از موضع که
اکنون مرقد منور مقدس آنحضرت است برداشتند و بآب تسنیم سرشتند و بانهار
جنت فرو بردند و آن نور را بوی آمیزش دادند و آن بمثابه دری شد بیضا و آن نور
در وی پیدا بود و آن را در خاک پاک آدم بودیعت نهادند تا حضرت معبود آدم صفی را
موجود گردانید و رقم بشریت بر وکشید آن نور در پیشانی او میدرخشید و آواز
خفی از آن نور میشنید گفت بار خدایا این چه آواز است فرمود که این نور خاتم انبیاست
صلی الله علیه و آله که مشغول بتسبیح و تهلیل حضرت معبود بی نیاز است ای
آدم آن خاتم از فرزندان تو خواهد بود در آخر الزمان و بعد از ان حضرت سبحانه
جلت قدرته عهد و پیمان فرا گرفت از آدم که بنهد این امانت را مگر در اصلاب و ارحام
پاکان از مردان و زنان و بعد از ان آن نور در جبین مبین آدم علیه السلام میدرخشید
چون آفتاب درخشان و ماه تابان تا آن زمان که مواصلت با حوا دست داد در حالتی
که رحمت بهشت بر ایشان ریزان بود و این بعد از قتل هابیل بود که بدست برادرش قابیل
کشته شده بود بچهل سال تا شیث نبی علیه السلام که پدر همه انبیا علیهم السلام
بود بوجود آمد آن نور بوی انتقال یافت و در پیشانی وی می تافت و آورده اند
که در زمان حمل حوا بشیث این نور در بشرهٔ حوا نیز تابان بود و روز بروز حسن او
بر حسن می افزود و فرشتگان هر روز نزد حوا آمدندی و درود و تحیت حضرت عزت
رسانیدندی و آب چشمهٔ تسنیم آوردندی تا حوا آشامیدی و هر زمان سبزه و خرم

سرور و شادی و حضور در چمن وجودش بدمیدی و او همچنین پرورش می یافت تا شیث
نبی علیه السلام از تنگنای شکم حوا بفضای عالم شتافت و پیش از ان هر بار که حوا باردار شدی
دو بچه آوردی یکی نر و یکی ماده بغیر از این بار که شیث فرید و وحید آمد و در عیون الرضا
مذکور است که حوا از آدم پانصد نوبت حامله شده با این کیفیت و او را هبة الله می گفتند
چه او عطیه بود بنیل بدل از هابیل و چون او عالم را بوجود منور ساخت حضرت حق
سبحانه و تعالی در میان او و ابلیس لعین حجابی ساخت که غلظ او پانصد ساله راه بود بسبب
آن نور که بر چهرهٔ او نمود و همچنین با او و از و مفارقت نمیکرد تا آدم علیه السلام را
اجل نزدیک رسید و کار او بحد کمال و بزرگی کشید آدم گفت ای فرزند دلبند بحکم
حق سبحانه و تعالی از من پیمان ستاد و عهد بست که این نور به پاکترین موضعی بودیعت
بنهم اکنون من ترا وصیت میکنم و عهد می ستانم که بفرمودهٔ من عمل کنی و این نور را بمحل
پاکی قرار دهی و او فرموده را بجان قبول نموده و تلقی نمود و آدم فرمود یا الهی وصیت بفرمودهٔ تو
از شیث پیمان ستدم و عهد بستم التماس دارم که فرشته چند بفرستی که تا برین امر گواه
باشند آدم علیه السلام هنوز سخن بآخر نرسانیده بود که جبرئیل امین از نزد حضرت رب
العالمین نازل شد با هفتاد هزار فرشته و حریری سفید آورد با قلم از قلمهای بهشت و گفت
السلام علیک ای آدم حق جل و علا ترا سلام میرساند و میفرماید که وقت آن شد که نقل کند
نور محمدی از وی و باصلاب طاهره بارحام پاکیزه بگذرد بنویس ای آدم برین حریر این عهد
نامه را بگواهی این فرشتگان هفت آسمان آدم نوشت بر آن وجه و پیچید و مهر کرد بخاتم
جبرئیل علیه السلام و دو حلهٔ بهشت آوردند و در شیث پوشانیدند که از اطراف آن نور می تابید
و پرتو آن همه میرسید و حق تعالی جلت عظمته بیش از ان ولی فرشتگان از آسمان بعز الله

بیضا را بزنی بوی داده‌اند و او را در حسن و شمایل مثل حوا جلوه مینمودند و این عقد خطبه
جبرئیل علیه السلام بود با شهادت فرشتگان و در آن وقت قبه از زمرد زرد زدند و مخوابگه را از
بشیث سپردند و او با انوش باردار شد و چون حامله شد از هر موضعی آوازی می شنید که خنک
ترا ای بیضا و بشارت باد ترا بنور خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله الانبیاء که در تو بودیعت
آنگاه حجابی از نور در پیش او فرو گذاشتند تا خلق او را ندیدند و از کید ابلیس ایمن باشد چون
انوش بوجود آمد نور رسول الله صلعم در میان هر دو ابروی وی دیدند تا او بحد کمال رسید
پدرش گفت ای فرزند پدر من مرا فرموده که از تو عهد و پیمان بستانم که زن نخواهی مگر
پاکترین زنان عالم و انوش وصیت شیث را قبول کرد و در دم و انوش وصیت فرمود برا
وجه بغنیان و قینان بهمایل و شمایل به برد و او زن خواست بره نام و او حامله شد با
و او ادریس پیغمبر است علیه السلام و چون ادریس بوجود آمد فی الحال بسجود آمد و چون پدر
نظر کرد نوری دید هویدا در میان دو ابروی وی بدا گفت ای فرزند وصیت میکنم ترا باین
نور که داری آنرا مستور تا آنکه او را محل ظهور در آید و فرموده بود زنی بخواست نام او برد
سرانجام و متوشلخ بملک و امردی با قوت و تن آور بود زنی خواست قینوش نام و او دختر برکائیل
بن محوائیل بود و نوح علیه السلام که شیخ المرسلین و از پیغمبران اولوا العزم است از و متولد
شد و چون پدر نور سید بشر در جبین مبین او مشاهده کرد گفت ای پسر این آن نور است که
انبیاء کرام علیهم السلام آنرا بمیراث می گیرند و این نور محمدیست صلی الله علیه و آله بعهود
و مواثیق انتقال خواهد کرد از اصلاب طیبه بارحام طاهره تا وقت ظهور وی در آید و از
همه عالم بر آید و من وصیت می کنم ترا بزنی پاکیزه دوشیزه و او بموجب فرموده زنی بعقد
نکاح در آورد عمره نام و او از مؤمنات صالحات بود و سام از و متولد شد و چون نوح

علیه

علیه السلام نور موضع الفرو حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله در بشره او دید تابوتی
آدم علیه السلام که بوی رسیده بود باو رسانید و آن از دری بیضا بود که دو دره داشت و بر
از طلا آویخته بودند و کونهای وی از زمرد بود و عهود و مواثیق انبیا علیهم السلام تمام
در آن تابوت مستور بود و او زنی از دختران ملوک جهان خواست که در عالم نظیر نداشت
بحسن و جمال و شرف و بعد هر بوجه کمال رسید از و بوجود آمد چون پدر نور نبی
در پیشانی پسر دید وصیت با آن کرد بوی و آن تابوت را بوی سپرد و از مخشد زنی خواست
مرجانه نام و عابر از و موجود گردید و او هود نبی بود علیه السلام و چون هود موجود
گردید گوش هر کس از گوشه آوازی می شنید که این نور پیغمبر آخر الزمانست که بتان را بشکند
و تخانها را زیر و زبر کند و طاغیان را از ایمان سازد هود علیه السلام پاکیزه ترین اهل زمان بود بپیغمبری
پیغمبری داشت زن با حسن صورت و سیرت خواست نام او شاخا قالغ از و متولد شد و از قالغ
ارغوی سروغ و از سروغ ناخور و از ناخور تارخ و زنان ایشان همه از قبایل پاکان بودند و تارخ
زنی خواسته بود تا نام دختر نمرقا کیا و از بزرگان عظام کرام بود و حضرت ابراهیم خلیل صلوات
الله علیه که پیغمبر مرسل و اولوا العزم بود از و موجود گشت و چون او بوجود آمد نور او شعله کشید
بر تو آن بمشرق و مغرب عالم رسید و عمودی از آن نور از مرکز زمین تا چرخ برین پیوسته و بهر
جایی از آن زبانی رسته که بتسبیح و تهلیل حضرت ذی الجلال لحضرت جلاله اشتغال داشتند که فرشتگان
هفت آسمان از آواز و طنین بر حزین آن بناله و انین در آمدند و گفتند بار خدایا این چه آوازها
که بصوت خوش بذکر و فکر حضرت بی نیاز است فرمود که این نور محمدیست که با تسبیح و تحمید و تمجید
دمساز است و من که خداوندم هیچ خلقی را نیافریدم که بهتر از محمد و آل او باشند صلوات الله علیهم
اجمعین و دیگر امتان نیکو سیرتان که بهترین امتان پیشینیان اند و او حبیب و دوست منست

آدم ع میان آب و گل بود که نام پیغمبری بر وی نهادم و من او را بصلب نو در آدم و از صلب تو
در آدم به صلب پسر تو اسمعیل ع و بشارت باد ترا از این پسر که با وی تمام برکت و خیر ابرهیم ع این
خبر مسرت اثر ساره را خبر داد و کرده بود که زن وی بود که حق سبحانه و تعالی وی را فرزندی خواهد داد
که نور محمدی در جبین او هویدا باشد و ساره متوقع آن نور می بود تا آن وقت که هاجر باردار
شد باسمعیل ساره اندوهگین شد و بسیار اظهار حزن میکرد که چرا چنین شد چون اسمعیل
بوجود آمد غیرت در ساره کار کرد و بگریست و گفت ای ابرهیم عمدا آنم که حال چیست که در میان
خلایق محروم ماندم از فرزند حضرت ابرهیم علیه السلام گفت نومید مباش از رحمت الهی
که شاید این غم ترا فرجی نظهور آید و این قفل بسته ترا از غیب مفتاحی روی نماید پس ساره
منتظر می بود تا آن وقت که اسحق علیه السلام بوجود آمد و پیشتر اسمعیل از هاجر متولد
شده بود چون ابرهیم را ع وفات نزدیک رسید فرزندانرا جمع کرد و ایشان شش
نفر بودند چون حاضر شدند تابوت آدم علیه السلام را آورد و سر آنرا کشود و هر چه
در آنجا بود با ایشان نمود از جمله درو خانها بود بعدد انبیاء اولین و آخرین و در آخر آن
خانها و خانه بود از یاقوت سرخ که نام سید المرسلین و خاتم النبیین بود چه در آن خانه
مشاهده کردند که آنحضرت در آنجا بنماز مشغول است و امیر المؤمنین صلوات الله علیه پس
وی ایستاده و شمشیر کشیده بر گردن نهاده و بر پیشانی وی نوشته دیدند که برادر و جانشین
رسول الله و پسر عم و داماد و وصیت دین او بقوت بازوی وی استوار کرده و بر گرد ایشان
جماعتی را دیدند و چنان یافتند که ایشان انصار و اعوان رسول الله و ائمه هدی علیهم السلام
بودند و شنیدند که ایشانرا نوری باشد درخشنده تر باشد از نور آفتاب در دنیا ابرهیم
علیه السلام گفت نظر کنید ای فرزندان من و بنگرید و ببینید که انوار انبیا چگونه نقل میکنند

بصلب اسحق الا نور محمد صلی الله علیه و آله که نقل می فرمود بصلب اسمعیل علیه السلام آنگاه نظر فرمود ابرهیم
در روی حضرت اسمعیل علیه السلام آن نور را دید بر پیشانی وی فرمود که بشارت باد ترا ای پسر که
حق سبحانه و تعالی خاص گردانید ترا بنور محمد و از و عهد و پیمان ستاد مثل دیگران پس آن
نور همیشه بر جبین اسمعیل علیه السلام تابان بود تا آنکه هاله دختر حارث بن [illegible] خواست که او صورت
و سیرت بی بدل بود قیدار از وی بوجود آمد و چون اسمعیل علیه السلام آن نور را در جبین قیدار
دید تابوت آدم علیه السلام با وی تسلیم کرد و او را وصیت کرد بحفظ این خلعت قدرت
و سنت انبیا علیهم السلام و فرمود که آن نور را ندهد جای مگر در پاکترین زنان این دنیا بعد
بعد از آن قیدار با خود اندیشید که اطهر زنان عالم از اولاد اسحق خواهند بود قیدار از ایشان
زنی را بعقد نکاح در آورد و جوان پاکیزه نیکو نهاد بود و سید قوم و پادشاه بود و خصلتهای
نیکو داشت و صید نیکو کردی و تیر خوب انداختی و در سواری بی بدل بود و که قوت و جرات در
آن زمان نظیر نداشت راوی گوید که هر چند زن از قبیله اسحق علیه السلام خواست او را از ایشان
فرزند صورت نبست و گویند دویست زن از ایشان خواسته بود و هیچ یک از ایشان حامله
نشدند تا یکروزی از صید باز گشته و بسیاری از وحوش و طیور و سباع با او بود و در دور
او مردم از هر طرفی ایستاده بودند از میان آوازی شنید که ای قیدار عمرت بآخر رسید
تا وقت آن نیامد که نور محمدی صلی الله علیه و آله را بودیعت بدیگری بسپاری و آن در تر
از صدف بیرون آری قیدار بخانه آمد اندوه زده و غمناک و سوگند یاد کرد که طعام و شراب
نخورد و با هیچ یک از زنان مباشرت ننماید تا آنچه از میان وحوش و طیور و مردمان شنیده
بود دلیل آید تا یک شبی در صحرایی نشسته بود حق سبحانه و تعالی ملکی بصورت مردی از آدمیان
نیکو روی فرستاد و او آمد و بر قیدار سلام کرد او جواب داد و گفت ای قیدار تو ما الان بلاد کشتی و تا

نور عدل را آراسته وجور وستم را تمام کاسته و این نور که منتقل بتو شده لابد است ترا از فرزندی
تا بوی انتقال کند اما نه از نسل اسحق اگر تو نذری بکنی و از برای خدای قربان کنی و از خدای در خواهی
شاید که برکت آن این در بسته بهم زد کلید غیبی کشاده شود پیدا شود قیدار چون این سخن را شنید
برخواست و آمد بر سر و صد و هفتصد قوچ را قربان کرد و هر یکی را که از آن قربان میکرد آتش سفیدی از
آسمان می‌آمد می‌خورد و او را می‌برد و قیدار اندوهان میگشت تا آنگاه ندایی آمد قیدار را که ای قیدار قبلا
بدانست ترا که خدا دعای ترا استجاب کرد و قربان ترا قبول فرمود اکنون برو زن را در درخت و در زیر آن
خواب کن و بخسب در خواب شو بیاید بدان عمل فرما قیدار فی الحال متوجه آن درخت معهود شد و در زیر آن
درخت بخفت شخصی را در خواب دید که گفت ای قیدار این نور که در صلب تو ودیعت نهاده اند که خدای
تعالی جمله عالم را بطفیل این نور آفریده بدانکه محل این نور بیت مکر بال را با ادب که هست و از قبایل عرب
کر نام وی غاضره باشد قیدار از خواب بیدار شد برخاست شادمان بخانه تشریف فرمود و رسول فرستاد
از عرب که نام او غاضره باشد و بدان اکتفا نکرد خود نیز از عقب آن روان شد و در قبایل عرب میگردید
از این قوم بدان قوم تا بملک جهینان رسید و او از فرزندان ذهل بن عامر ابن یعرب بن قحطان بود و او دختری
داشت نامش غاضره و او نیکوترین زنان عالم بود او را بعقد نکاح در آورد و بمحل خود آورد و در تمامی انعقد
حامله گشت و نور از قیدار منتقل شد بوی و چون این نور از جبین او پیدا شد همی نمود و به تمام ظاهر میکرد مبادرت
شد همانا فرزندان اسحق و قیدار در بیابان تابوت که میخواستند از وی بستانند و او نمی‌داد و ایشان می‌گفتند که تابوت
در خورد نبوده ماست بما باید داد و قیدار می‌گفت بیده بمن وصیت کرده که بکسی ندهم مگر بقیدار خود اگر آن تابوت
بکشاید نتوانست و آن حال منادی ندا کرد از هوا که ای قیدار ترا این تابوت را نتوانی کشود چه قدمی پیغمبری در اینجا
کار پیغمبر است این را ببر بنزد پسر عمت یعقوب که اسرائیل الله است تا تابوت بنزد او آر و بکنعان که نهاد چون بنزدیک کنعان
رسید او تابوت را به نزدیک آمد که یعقوب شنید فرزندان خود را گفت که بخدا که قیدار آمده است برخیزید تا باستقبال
رویم چون باستقبال وی رفتند چشم یعقوب بروی افتاد بگریست و فرمود ای قیدار چرا لونت متغیر شده گفته برای که نور

بر آمد

از صلب من انتقال

انتقال کرده و تغییر من بسبب آنست که یعقوب گفت بر فرزندان اسحق نقل کرده گفت نه ولیکن در عرب بحرمیه خیری
بود غاضره نام بوی انتقال شده یعقوب گفت مبارک باشد که او از عرب و طاهرات است گفت ای قیدار من ترا
بشارتی می‌دهم که تا آن بجهت گفت ترا پسری بوجود آمد از غاضره گفت چون دانستی یعقوب گفت در آسمانها کشوده دیدم
ونوری دیدم مثل آفتاب عالمتاب میان آسمان رسیده و فرشتگان از آسمان فرود می‌آمدند با برکت و رحمت بسیار
دانستم که از برای نور آنحضرت است قیدار تابوت را بیعقوب سپرده بخانه مراجعت کرده غاضره را وضع حمل شده
بود حمل و نور محمد صلی الله علیه و آله در پیشانی وی تابان بود چون حمل بحد بلوغ رسید پدر او را برد
بجانب مکه معظمه و مقام ابراهیم بوی نمود چون بکوه ثبیر رسیدند قیدار را وفات رسید حمل بر بالین پدر
نشست و می‌گریست خدای تعالی قومی از فرزندان اسحق بفرستاد با آن مقام تا قیدار را تجهیز و تغسیل و تکفین
و تحنیط کردند و در کوه ثبیر دفن نمودند حمل وحید و تنها ماند حق سبحانه و تعالی او را نگاه داشت تا بجای خود
آمد و زنی خواست از قوم خویش حریر نام و نبت از وی بوجود آمد و بطریق پدر بزرگوار خود سلوک می‌نمود
تا کرد خدای اختیار کرد و سلامان از و موجود گشت و از سلامان همیسع بوجود آمد و از و الیسع و از
او ادد بوجود آمد و او مردی بود بغایت با عزت و شرف و تمکین و او اول کسی بود از فرزندان اسمعیل که علم
آموخت و خیر و نیکی اندوخت در جوانی فاضلترین اهل زمان خود بود و از و عدنان بوجود آمد و او صورتی
داشت که چشمهای جن و انس با و نگران بودند و گفتند که او را بگذاریم تا بحدی مردی برود از صلب وی کسی
بیرون آید که سید و حاکم جمله خلایق باشد و خواستند که وی را هلاک کنند و خدای تعالی فرشته بروی گماشت
تا حافظ وی باشد ایشان چاره نتوانستند که دیگری و خلق بهتر اهل زمان خود بود و از و معد بوجود
آمد و او مرد شجاع و بهادر بود و از و نزار بوجود آمد و از و مضر بوجود آمد و دلدار بوده وی گشت و
هیچکس را نظر بروی نیفتادی الا که او را دوست داشتی و هر یک از ایشان با پدران عهد و پیمان بسته بودند
که زن نخواهند مگر پاکیزه ترین زنان عالم و آن خطوط را که در آن عهد بود بردرکعبه آویختند از زنا

اسمعیل ایام بود و اول کسی که تغییر آن کرد عمرو بن لحی بود و معد زنی خواست از قوم خود نام
او کریمه و از او نزار حکیم خواندندی الیاس از او بوجود آمد و او بزرگ و سید قوم بود و ایشان هیچ کاری بی
مشورت وی نکردندی و زمانی چند از پشت وی آواز تلبیه رسول الله صلی الله علیه و آله می شنیدندی الیاس
زنی خواست از قوم خود نامش مدرکه از او بوجود آمد نام او که دختر وی بن طابخه بود خواست را
و کنانه از او موجود گشت و او ریحانه نامی را خواست که او را ام طیب خواندندی نضر از او بوجود آمد سواد
قریش خوانند و هر که او از فرزندان نضر باشد پس او قرشی است و او گفت من در محراب خفته بودم نوری
از پشت من بیرون آمد چون درخت سبز تا بعنان آسمان برسید و شاخهای وی از نور بود چون بیدار
شدم پیش کاهنان رفتم و با ایشان بازگفتم گفتند اگر خواب تو راست است عز و شرف روی بتو آورد
و تو معروف میشوی بحسب و نسب و سیادت که کس بدان معروف نباشد از خلایق و از او مالک
بوجود آمد و او مالک تمام عرب شد و از او فهر بوجود گرفت و از او لوی و از او غالب و از او کعب و از او
مرة و مره وصیت کرد بکلاب و از کلاب قصی بوجود آمد و او از باطل دور بود و بحق نزدیک و او حکومت
عرب داشت تا عبد مناف از او موجود گشت و او شریف و بلند مرتبه و عالی بود و خلایق از اطراف نزد
وی آمدندی و تحفها پیش وی بردندی چنانکه پیش ملوک می بردند و لوای نزار و کمان اسمعیل و سقایه
حاج و مفاتیح کعبه بدست وی بود و او را پنج پسر بود و نه دختر هاشم و او دائم بر مردم کشیده بود و خیر او
بخاص و عام رسیده و در قحطی عظیم مردمان را دستگیری بسیار کرده بود و غریبان را می نواخت و
یتیمان را می ستائید و بیچارگان را پناه بوی بردندی و بینوایان از او لطف و از پا درافتادگان را دست
گرفتی و قریش بوی مباهات و فخر کردندی چون آن نور منتقل بهاشم شد حق تعالی او را برگزید بر جمله
قریش و ملائکه را گفت بر من گواه باشید که من بنده خود را پاک ساختم از دنس جمله روی زمین و نور محمدی را
صلی الله علیه و آله برآمیختم بر لحم و دم او و مردمان در روی وی نوری دیدندی که چون شمس مستنیر تا

بکذیر



بدرخشیدی چون کوکب درخشنده باستان نور دهنده بر هیچ حجر گذر نکردی الا که سجده وی کردندی
و هیچ آدمی وی را ندیدی الا دوستدار وی گشتی و حیران ماندی و از حسن صورت و خلق سیرت
قبائل عرب بوی آمدندی و از خوان احسان وی مائده انعام او فایده گرفتندی و دختران زیباصورت
پیش وی آوردندی و بروی عرضه کردندی تا باشد که یکی از آنها مرغوب طبع گردد و نه پسندیدی
و رد کردی تا قیصر روم بوی رسول فرستاد و دختر خود بروی عرض کرد که در روی زمین مثل نداشت
در معرض قبول نیفتاد و همه را غرض از زن نور رسول الله بود صلی الله علیه و آله که در انجیل یافته بودند
تا در خواب بوی نمودند که سلمه دختر عمرو بن لبید بن خداش بن عدی را بعقد نکاح درآورد و هاشم
او را بزنی خواست و او مثل خدیجه بود در مال و جمال و کمال و او را خدم و حشم بسیار بود و ممالیک بیشمار و او
بعبد المطلب علیه السلام حامله شد و نام او شیبه بود و چون بوجود آمد جبلت مکارم اخلاق و محاسن اشفاق
و حسن و جمال و لطف و کمال در وی حاصل بود و چون بحد بلوغ رسید روزی در حجر کعبه خفته بود چون
بیدار شد دید که سرمه در چشم وی کشیده بود و روغن عطر در موی مالیده و حلهای زیبا در وی پوشانیده
متحیر بماند نمی دانست که این از کجاست هاشم او را نزد کاهن برد و حال با وی بگفت کاهن گفت بخدای
آسمان و زمین که از برای او زنی می باید خواست که دستوری یابند از برای آن و او قبیله خود فاطمه نام دختر
عمرو بن عائذ را بزنی بعبد المطلب داد عبدالله از او بوجود آمد و چون هاشم را وفات نزدیک
برسید عبد المطلب را گفت همه بنی نضر را حاضر کردند از عبد الشمس و مخزوم و فهر و لوی و غالب
و عبد المطلب در آن وقت بیست و پنجساله بود و در قوت و مردانگی از جمله قریش زیاده بود و همیشه
بوی مشک و عبیر از وی دمیدی و قطرات نور از وی چکیدی و جبین مبینش چون کوکب درخشیدی
هاشم گفت ای قریش شما از اولاد و امجاد اسمعیل اید و خدای تعالی شما را برگزید و ساکنان حرم گردانید
و من امروز رئیس و سید شما ام و این لوای نزار است و کمان اسمعیل و سقایه حاج و کلید خانه تسلیم



پس خود عبد المطلب بحکم شما مطیع و فرمان بردار او باشید قریش برخاستند و سر عبد المطلب را بوسه دادند
و زر و سیم بر وی نثار کردند و گفتند سمعنا و اطعنا بعد از آن آنها را تسلیم عبد المطلب کرده و هر که را عبد المطلب
امان دادی هیچکس بغارت او نرفتی و تمام ملوک عالم بفضل و بزرگی وی معترف بودند و در موسم
حج هدیها و تحفها که لایق ملوک باشد برای وی آوردندی و بخدمت وی شتافتندی مگر کسری بن هرمز
ملک مداین که او معاند عبد المطلب بود و هر وقت که در دیار حجاز قحط و تنگی بودی عبد المطلب را در پیش
داشتندی و بکوه ثبیر رفتندی و دعا کردندی و خدای تعالی بوسیله عبد المطلب و برکت نور محمدی
صلی الله علیه وآله که بر جبین او تابان بود باران فرستادی و در بلاد مطعومات وافر گشتی و عجایب
بسیار و غرایب بیشمار دران وقت بظهور میرسید از انجمله قصه اصحاب فیل بود که بعد ذکر یافت و بعد
ازین قصه عبد المطلب چون بمکه مراجعت نمود هاله نام که دختر حارث نامی بود بزنی خواست و ابو لهب
ازو بوجود آمد و او را نام عبد العزی بود و او کافر بدین مرد و هاله نیز وفات کرده بعد از ان سعدی
دختر غیاث نامی عقد کرده و عباس ازو متولد شد و بعد ازو صفیه را خواست و دیگر حمیده و حمزه سید
الشهدا ازو بوجود آمد و حجل و عاتکه نیز ازو موجود گشت و عبد المطلب گوید که یکروزی در حجر کعبه خفته
بودم چنان دیدم که سلسله سفیدی از پشت من بیرون آمد و چهار طرف عالم برسید و من دران می
نگریستم بیکحال درختی شد بغایت سبز و خرم که مثل آن کس ندیده بود آنگاه دو شیخ نورانی دیدم گرد زیرش
من ایستاده اند پرسیدم که شما چه کسانید یکی گفت که من نوح پیغمبرم و دیگری گفت من ابرهیم خلیلم
آنگاه بیدار شدم آن خواب را بکاهنی تقریر کردم او گفت این خواب تو را است از صلب تو یکی بیرون
آید که اهل آسمان و زمین بوی ایمان آرند و زمام اختیار همه کس بدست وی باشد و صاحب دین
و شریعت بود عبد المطلب شاد شد مدتی درین اندیشه بود تا او را در خواب گفتند که فاطمه نام
نیکو سرانجام دختر عمرو بن عابد بن عمران بن مخزوم را بزنی خواست بمهر صد ناقه سرخ موی

و صد رطل زر سرخ ابوطالب و آمنه ازو بوجود آمدند و بعد از ان فاطمه بعبد الله حامله شد
چون او بوجود آمد بغایت شاد و خرم گشت و او کوچکترین فرزندان عبد المطلب بود و هیچکس در زمین
شام نماند مگر که آگاه شد از ولادت عبد الله زیرا که نزد ایشان جبه بود از پشم سفید که در خون
یحیی بن زکریا علیهما السلام آغشته بود و ایشان در کتب یافته بودند که این جبه را ببینید که سفید
گشته و با وجود سفیدی خون ازو میچکد بدانید که عبد الله بن عبد المطلب بوجود آمده پس بدین
صفت مولود او را معلوم کرده بودند و ماه و سال می شمردند تا عبد الله بحد بلوغ رسید احبار شام بمکه آمدند
بقصد قتل وی حق سبحانه و تعالی شر ایشان را ازو دفع کرد و ایشان منکوب و مخذول بشام بازگشت نمودند
و دران زمان تجارت قریش بجانب شام بودی و هیچکس از اهل حرم محترم بشام نرسیدی مگر که احبار
شام تفحص حال عبد الله ازو نمودندی و ایشان گفتندی که ما نوری ازو مشاهده می کنیم که چون جرم آفتاب
تابان و چون قرص قمر نمایان و آن نور محمدیست صلعم که ظاهر گردد و بتان را بشکند و پرستش لات و عزی را
باطل کند و عبد الله جوانی بود پاکیزه خوب صورت که جمله زنان قریش شیفته جمال وی بودند و آرزومند
وصال او و مثل زنان مصر که فریفته جمال یوسف بودند آنگاه عبد الله آمنه بنت وهب بن عبد مناف را بنکاح خواست
و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله ازو عالم را بوجود باجود خود بیاراست بر وجهی که سابقا مذکور شد
و تتمه بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز **فصل سیم** در ذکر ایمان آبا و اجداد حضرت
حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله و ایمان و طهارت آبا و امهات آنحضرت ثابت گشته بدلایل داله بران
دلیل اول آنکه اتفاق علمای این فن استادان ارباب تواریخ و اصحاب سیر و احادیث که جبرئیل علیه السلام
آمد و از آدم صفی علیه السلام عهد فرا گرفت و آدم بشیث بخصوص هلا که مقربین انجبین تا عبد الله
بران وجه که مذکور شد که آن نور را ننهند بودیعت مگر در اطهر زنان عالمیان چه اگر یکی از پدران
آنحضرت کافر بودی طلب پاکترین زنان هیچ فایده نبودی چه میان مومنه و کافر مواصلت نیست وجود

بود که کافر باشد شاید که مادر آنحضرت بی طلب عهد و میثاق را فائده نباشد و نیز میفرماید جلّت قدرته
که انّما المشرکون نجس و حکیم علیم روا ندارد که نوری را که خود آفریده باشد پیش از خلق عالم چندین هزار سال و عالم
بطفیل آن از کتم عدم بصحرای وجود آورده باشد و نظر رحمت برو گماشته و چندین سال در مقام قرب بداشته
و باین تعظیم و تکریم مقرّر داشته باشد نجس این از علیم حکیم جایز نبوده **دلیل دوّم** آنکه حضرت ربّ العباد بر
پیغمبر خود صلّی الله علیه و آله منّت نهاده که وتقلّبک فی الساجدین یعنی آمد و شد نور در [illegible]
ساجدی می‌باید که از آدم تا عبد الله همه خداپرست باشند که اگر بعضی باشند و بعضی نه آیت فائده ندهد و موجب
مدح نگردد و جمله عرب با وی شریک باشند درین امر پس تخصیص او را درین فائده نباشد و ثنا بدانکه کلام حق
جلّت عظمته بی فائده باشد مع ذلک که او حکیم داناست و بر همه چیز تواناست **دلیل سیّم** آنکه حضرت رسول صلّی
الله علیه و آله یاد کرده که دنس جاهلیت ذات پاک مرا نیالوده و نساخت نجاست شرک پس اگر پدران و مادران آنحضرت
یکی انچنین بوده باشد و این سوگند راست نباشد و هر که سوگند بدروغ خورد رسالت را نشاید و اگر گویند که آنحضرت
این را اراده فرموده ازین کلام که من مشرک نبوده‌ام گوییم پس تخصیص را هیچ فائده نبوده باشد مثل آنکه ابو جهل کافر
بود و عکرمه پسرش مسلمان پس شرف باشد آنحضرت را که دیگران با وی شریک باشند **دلیل چهارم** آنکه حضرت
رسول صلّی الله علیه و آله سوگند یاد کرده که عبد المطلب بت نپرستید و عمل اهل شرک نکرد و بر دین ابرهیم بود
و باقی پدران ایشان نیز مشرک نبوده‌اند چنانچه نقول معتبره درین باب وارد است و اصبغ بن نباته از
امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت می‌کند که آنحضرت فرموده که سوگند بنام حضرت معبود که هرگز پدرم
ابو طالب و جدّم عبد المطلب و هاشم و عبد مناف سجده بت نکردند و از وی پرسیدند که چه می‌کردند گفت
که نماز بکعبه می‌گزاردند و بر دین ابرهیم علیه السلام بودند **دلیل پنجم** آنکه روایت کرده‌اند ثقات عدول که
جبرئیل علیه السلام بر حضرت رسول صلّی الله علیه و آله نازل شد و گفت حق سبحانه و تعالی می‌فرماید که آتش دوزخ
حرامست بر صلبی که تو از آن فرود آمدی و بطنی که تو در آنجا بودی و کناری که ترا پرورد یعنی عبد الله و آمنه

و ابو طالب

و ابو طالب علیهم السلام **دلیل ششم** آنکه باتفاق جمیع امّت که اگر کسی کافر بودن [illegible] بعضی از ابرار را
نسبت دهد حدّ لازم شود و نزد مخالفان نیز پدر و مادر حضرت رسول جلیل و ابراهیم خلیل صلوات
الله علیهما مشرک بوده‌اند پس اگر کسی قذف کند ایشان را حدّ لازم نباید و عجبا که حق سبحانه و تعالی بزرگی که
باین پاکی و زیبایی خلق کند و در کلام لازم التکریم خود قسم یاد فرماید بذات شریف وی بواسطه تعظیم
که لعمرک انّهم لفی سکرتهم یعمهون و در حدیث سماوی می‌فرماید که لولاک لما خلقت الافلاک
و انچنین شرف و منزلت و رفعت رتبت در شان کسی باشد که اگر آن نور را بنجس نسبت دهند نعوذ بالله
هیچ چیز از حدّ لازم نیاید و گوهر انچنان پاک را ناپاک زاده دانند استغفر الله من مثل هذا
المقال و من مقالة اهل البدعة و الضلال **دلیل هفتم** آنکه نزد اهل سنّت و جماعت آنست که پدر
و مادر حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و ابرهیم علیه السلام مشرک بوده‌اند و نزد مالک که حدا و تا از انس
بن مالک میراث دارد آنست که نکاح مشرکان منعقد نمیشود و طلاق ایشان واقع نمیگردد پس نزد
او مثل حضرت رسول جلیل و ابرهیم خلیل علیهما الصلوة و السلام بی نکاح بوجود آمده باشند نعوذ
بالله من الاهواء الباطلة و الآراء المدخولة که در بارهٔ دو پیغمبر چنین بزرگ که صاحب شریعت و
اولوا العزم باشند این نوع اعتقاد کنند زهی مسلمانی و دین داری و ازین امام و پیشوا و عجب تر ازین
آنست که هر که گوید که پدران و مادران رسل و انبیا علیهم السلام همه پاک و مؤمن بوده‌اند نزد مالکی
رافضی است و هر که خلاف این گوید از اهل سنّت و جماعت باشد بار خدایا تو داور باش قومی را که در حق
انبیا و رسل صلوات الله علیهم این مزخرفات نگویند که لایق بجلال و بزرگی و شرف ایشان باشد و در
بارهٔ آبا و امّهات انبیا چیزی سرایند که موجب نقص ایشان باشد **دلیل هشتم** آنکه اهل خلاف در کتب
خود آورده‌اند که رسول الله صلّی الله علیه و آله در شب معراج پدر و مادر خود را دید که در دوزخ
عذاب معذّب بوده‌اند و هر که انکار این کار کند گویند رافضی است سبحان الله این چه کیش و ملّت است

احادیث را درین باب وضع کنند و از خدا و رسول شرم نکنند برای جانب داری تا منسوخ شده را از
شرمساری شرک آبا بیرون آرند و آیاتی بسیار را در مقام ایشان بدارند نقص بر مرسلین روا دارند به
ناقصان در دین و آیات قرآنی که دال اند که کفار در نار مخلد خواهند بود در قیامت و ایشان از فرط
تعسف و تعصب آبای کرام پیغمبران را پیش از عذاب دوزخیان در آتش دوزخ معذب دانند و اگر
کسی برخلاف آنست می گویند که این را فضول است ای بدبختان بر کین این چه رسم و آیین است ای جماعت
اهل سنت ذخیره روز قیامت شما باد که در آن روز فراخور عقیده فاسده و مذاهب باطله جزا
خواهید یافت و بعذاب باقی ملاقی خواهید بود بلا شک و ریب **دلیل هفتم** انکه حق تعالی در کلام
خود اثبات نکاح اهل شرک می فرماید که وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ و دیگر قالت امرأة
العزیز الآن حصحص الحق و دیگر و قالت امرأت فرعون قرة عین لی ولک و دیگر احشروا الذین
ظلموا و ازواجهم و دیگر و امرأته حمالة الحطب و دیگر از آیات که حق جل و علا زنان کافران را
بایشان نسبت داده اگر نکاح در میان ایشان منعقد نمی بود چرا نسبت میفرمود غرض که این طایفه
ناانصاف بفرموده الهی عمل نمی کنند و عقل را درین امور کار نمی فرمایند **شعر** تیر خشم مکن که آتش
خشم خرمن نیک نامیت سوزد • دست در دست عقل نه تا او • شمع انصاف را برافروزد •

فصل چهارم

در مجملی از احوال آنحضرت از ولادت تا زمان نبوت روایتست از نقله اخبار و حمله آثار که قریش چند
مدت در قحط و تنگی بسر می بردند چون آمنه حامله شد برسول الله صلی الله علیه و آله روی زمین از باران
رحمت سبز و خرم شد و درختان بار آوردند و از هر جانب کاروانها با نعمت فراوان روی بمکه
معظمه نهادند و مطعومات و ملبوسات ارزان شد و آن سال را سال الفتح و خرمی نام کردند و آنچه در سال قبل
ولادت تا سال نیم وقوع یافته آنست که ابن عباس روایت کرده که مرغان هوا و جانوران صحرا و ابر و باد
بر بالا منازعت می کردند در رضاع آنحضرت و در بقاع زمین از مشاهد انبیا و از طبقات سما ندا می

آمد که

آمد که ای خلایق بدانید که این مولود محمد بن عبدالله است خوشا آن پستانی که او را شیر دهد
و خوشا آن دستی که او را کفیل باشد و خوشا آن مسکنی که او ساکن گردد مرغان گفتند ما سزاوار تربیتیم
برضاع و جانوران وحشیان و ابر و باد هر یک می گفتند که ما باین امر اولی و لائیم و خادمان این
و مدتها این غوغا داشتند تا ندائی شنیدند که خاموش باشید که حق سبحانه و تعالی رضاع وی را با آدمی
رجوع فرموده و آن حلیمه دختر ابی ذویب سعدیه است و حال او بواسطه قحطی آن سال پریشان
بود و از گرسنگی گیاه صحرا میخوردم و حمد و شکر الهی بجا می آورد او گوید که در آن وقت هیچ گیاه
و نبات نرسیده بود مگر که بلند میشد و من از آن میخوردم و چند روزی که بر آن گذشت مرا
فرزندی شد و سبب گرسنگی شیر در پستان من نمی بود تا شبی در خواب دیدم که شخصی مرا برگرفت
و در حوضی آبم انداخت و آن آب مانند شیر سفید بود و در شیرینی مثل عسل بود و طعم و بویش از زعفران
خوشتر گفت از این آب بسیار بخور تا شیرت زیاده شود من بسیار خوردم گفت زیادت کن زیاده
کردم تا سیر شدم آن شخص گفت که مرا می شناسی گفتم نه گفت من آن حمد و ثنائی توام که بر زبان میراندی
آنگاه دست بر سینه من زد و گفت برو که خدای تعالی در روزی بر تو گشاده کرد و شیرت را وافر
ساخت حلیمه گفت چون از خواب بیدار شدم من نیکوتر و بقوت تر از زنان بنی سعد بودم می توانستم
که پستانها بر گیرم از کثرت شیر و همه بنی سعد در تنگی و قحطی در مانده بودند و شکمها از گرسنگی بر پشتها
چسپیده که آن زنان تعجب کردند از حال و قوت من گفتند ای دختر ابی ذویب ترا حالی هست که
ما بران اطلاع نداریم من هیچ نگفتم و حال خود را پنهان می داشتم پس من با ایشان روی بمکه
آوردیم و من بر خر لاغری سوار بودم ناگاه آوازی شنیدم که نزدیک تر آی ای حلیمه ناگاه از میان
کوه مردی بیرون آمد مانند نخلی و حربه در دست داشت و رویش بدرخشید مانند نور آن
هر دو دست را بر داشت و بر شکم دراز گوش من کشید و گفت ای حلیمه برو بسلامت که ترا بشارت

گفتم

وحضرت حق تعالی او را فرمود تا شیاطین را از تو دور کنم حلیمه گفت شوهر مرا گفتم می
بینی انچه من می بینم و می شنوی انچه من می شنوم گفت نی اما ترا ترسان و
لرزان می بینم و همچنین می رفتیم با زنان بنی سعد تا بمکه رسیدیم و ایشان برای شیر
دادن بمکه آمده بودند چون بر عبد المطلب ظاهر شد که ایشان از برای شیر دادن
آمدند یك یك را بردند و بر انحضرت عرض کردند پستان هیچ یك به دهان
نگرفت مگر پستان حلیمه او گفت پستان راست در دهان حضرت می نهادم
و پستان چپ در دهان فرزند خودم و انحضرت هرگز پستان چپ را نمی مکید
ابن عباس رضی الله عنه گوید از برای انکه حق تعالی بوی الهام کرده بود که عدل
سلوك فرما بین داند که او را شریکی هست در رضاع پستان چپ از برای
وی لذا انست حلیمه گوید پستان راست از ان محمد بود و پستان چپ از پسرم و تا
انحضرت شیر نخوردی پسرم میل نکردی و من انحضرت را چون نزد شوهرم
بردم سجده کرد و گفت بشارت باد ترا ای حلیمه که هرگز از ما غنی تر خانه را
جمعی نخواهد کرد او گفت چون روز سیم شد بودم مراجعت و وداع بمکه کردند
برای رفتن و من نیز وداع آمنه کردم و بر دراز گوش نشستم و انحضرت را
بیش خود گرفتم دراز گوش چون برابر کعبه رسید بسجده درافتاد و برخاست و
از دیگر چارپایان تند تیز میرفت بودم از قوة او متعجب بماندند و می گفتند که این
نه آن دراز گوش است گفتم بلی گفتند این حال غریب و عجیب است حلیمه گوید شنیدم
که دراز گوش می گفت مرا حال عجیب و شانی غریب است حق سبحانه و تعالی مرا زنده
گردانید بعد از مردگی فربه گردانید بعد از لاغری ای زنان بنی سعد شما غنیمتانید

کرانی

که بر من که سواره است که سید انبیا که بهترین خلق خدا است حلیمه گوید در هیچ منزلی فرود نیامدیم مگر که آن
منزل سبز شدی و چارپایان سیر شدندی و ببرکت قدم انحضرت حق تعالی گوسفندان مرا بسیار گردانید
و جمعیت بسیار بمن روی آورد و مرتبه که قوم بنی سعد از برتو ما زندگانی میکردند و من در رضاع وی
در عیش و خرمی بودم چون وقت آن درآمد که سخن گوید شنیدم که می گفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب
العالمین و من هرگز از وی بول و غایط ندیدم و هر روز یك نوبت وضو ساختی و در عین طهارت بودی
و قضا حاجت او کس ندیدی و هرگز جسد و عورت او منکشف نمیشد چشمش درخواب بودی و دلش
بیدار و همیشه بودی بذکر پروردگار و حال رضاع برین منوال گذشت که دو سال بود و در سال سیم و چهارم
از ولادت انحضرت صورتهای غریب و عجیب از انحضرت بظهور می آمد و میدیدند بعضی را که ندیده بودند
که نزد وی آمد و شد می کردند و در لبیب آنست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بعد از شیر باز
گرفتن دو سال دیگر در بنی سعد بود که چهار ساله باشد و در چهار سالگی وی را پیش مادرش بردند حلیمه گوید
که هرگاه در آفتاب رفتی ابر بروی سایه انداختی و در سال پنجم کاهنی بمکه رفت چشم وی بر انحضرت
افتاد گفت ای جماعت قریش این پسر را بقتل آرید که اگر وی بحد بلوغ و کمال رسد شما را متفرق گرداند و همه را
بقتل آرد عبد المطلب انحضرت را پنهان کرد و قریش همیشه از وی ترسان بودند و حذر می کردند و در سال
ششم از ولادت ابن عباس روایت میکند که آمنه بنت وهب که مادر آن حضرت بود دران سال بمدینه رفته بود
تا خویشان خود را زیارت کند انحضرت را با خود برد یك روزی انحضرت بر سر تلی با کودکان ایستاده بود
ناگاه جماعتی از یهود در کنار آمدند و بر انحضرت نگاه تند میکردند ام ایمن گفت شنیدم که
می گفتند که این پسر آنست که پیغمبر امت خواهد بود و این بلده هجرت گاه او خواهد بود و بعد از ان
آمنه باز بمکه مراجعت کرد چون بابوا رسید اجل لباس حیات او را از بر او کشید و او را در انجا دفن
کردند و آن حضرت بسیار ملول و محزون شد چون انحضرت فتح مکه کرد بر سر قبر مادر رفت و بنشست

سال بوده

و دعا مى‌نمود و كويا با آن قرين سخن ميكفت پس برخاست و بكريست و تا سال هفتم بعد از وفات آمنه عبد المطلب
متكفل مهم آنحضرت شد و اشفاق بيكران در شان وى بتقديم ميرسانيد و او را معزز و مكرم ميداشت و در آن سال
عبد المطلب آنحضرت را در جاى باران برد و باران آمد و زمينها خرم كشت چنانچه سيل در واديها روان شد و
در آن سال عبد المطلب به تهنيت سيف ذى يزن رفت تا او را تهنيت سلطنت كويد و سيف بر سر قصر غمدان بود
و خود را بانواع لباس ملوكانه آراسته بود و بمشك و عنبر مطيب ساخته و از يمين و يسار ملوك حاضر بودند و
دستها برهم نهاده حاجب رفت و اعلام كرد بآمدن عبد المطلب فى الفور رخصت داد تا عبد المطلب با
جماعت خود در آمد در آن حالت و نزديك رفت تا سخن كويد كفت اكر پيش ملوك سخن كفتن بكو عبد المطلب
كفت اى ملك حق تعالى منزل بزرك عالى از براى تو مقرر كرده‌اند و شجرهٔ طيبه ترا ثابت و محكم كردانيده‌اند و شاخهاى آنرا
در معادن كرام و قبائل نام مكستر اند كه ملك و سلطان عرب شدى و پيران تو بهترين سلاطين بوده‌اند
و تو بهترين حكام زمانى و داراى جهان بر تبانى از تو دور باد چه هر قوم كه تو حاكم ايشان باشى هلاك
نشوند و هر سلف كه تو خلف وى باشى نام او بر صفحهٔ روزكار بماند و ما اهل حرم خداى و خدام كعبه ايم
و از آنجا براى تهنيت سلطنت تو آمده ايم و محبت تو تصديع آورده ملك كفت تو كيستى كفت من عبد المطلب
بن هاشم كفت ترا از خويشان مايى نزديك شو بعد از آن كفت اهلا و سهلا و مرحبا حق تعالى شما را امنيت
و دولت و كار و بار و منزل خوش كرامت دهاد و بر شما ملك عادل فرستاده تا اعطاى تمام و انعام مالا كلام
بر شما ارزانى دارد من خويشى شما را معلوم كرده‌ام پس ايشان را بدار الضيافت فرستاد و يكماه ايشان را نكاه داشت
و خلعت بر ايشان كرد و رخصت معاودت نميداد تا يكروزى او را طلبيده با وى خلوت كرد كفت اى عبد المطلب
من سرى از علوم فهم كرده‌ام و با تو در ميان خواهم نهاد و اكر غيرى بودى نكفتمى اما چون معدن آن
تويى ترا بدان مطلع كردانم و پنهان دار تا آن زمان كه حق تعالى ظاهر سازد و ما در كتاب مكنون و علم
مخزون يافته‌ايم و از بهر خود ذخيره ميداريم و خبر عظيم و خطر جسيم ميدانيم و شرف حيات و فضيلت

ممات بجموع خلايق عموما و ترا خصوصا در آن خبرست عبد المطلب كفت كه حق تعالى خير بيغايت و بركت
بلا نهايت بر تو كرامت كند بعوض هيچ قوم چنين دولتى از تو باز نكشته اكر نه هيبت و شوكت و عظمت ملك
بودى هر آينه كستاخى كردمى و استكشاف اين سر ظهور آوردمى ليكن اكر درين امر چيزى يافته بيان كن
ميكفت بيان اين آنست كه وقت آمده كه فرزندى بوجود آيد و اسم او محمد باشد و پدر و مادر او وفات كنند
و جد و عم او را محافظت نمايند حق تعالى او را بنبوت مبعوث كرداند و خدا پرستان را اعوان و انصار
او كرداند تا آتش خانها خراب كنند و شيطان كريزان شود و منكر و باطل ريزان كردد و عبد المطلب
كفت اى ملك ملك تو دايم باد و مقام تو رفيع و قايم ازين روشن تر بيان فرماى كه بعضى معلوم كشت و
بعضى مبهم ماند ابن ذى يزن كفت سوكند بخداى كعبه و اركان ياد ميكنم كه تو جد او باشى و در باره او
كنى و سعى نمايى عبد المطلب فى الحال بسجدهٔ ذى الجلال رفت پس كفت سر بردار كه دلت خوش باد و مقامت
عالى كر ترا ازو اثر و نشانه هست بيان كن عبد المطلب كفت مرا فرزندى بود كه بروى مشفق بودم و او را
دوست ميداشتم و آمنه بنت وهب بن عبد مناف خوبترين دخترى بود با وى نكاح كردم و پسرى از
وى بوجود آمده و نام وى محمد است و پدر و مادر وى وفات كرده‌اند و من و عم وى نكهبانى ميكنيم
ابن ذى يزن كفت صورت همين است فرزند خود را نكاه دار و از يهود حذر كن كه ايشان دشمن او
باشند و حق تعالى او را از شر ايشان نكاه دارد و اين حكايت نكاه دار و با رفقاى خود مكو كه
اعتماد بر ايشان نيست اكر يقين ميدانستم كه پيش از بعثت او وفات نميكنم لشكر خود را به يثرب بردى
از بهر معاونت وى و معد و مهيا داشتمى كه در كتاب ناطق و علم سابق آنست كه امر او در يثرب منتظم
و مستحكم كردد و در آنجا نصرت وى كنند و هم در آنجا وفات يابد و اكر حذر از آفات و علامات
او نميكردم اين سخن را فاش ميكردم و اكابر و اعيان جهان را ميكفتم تا منقاد وى ميشدند ليكن
حواله اين امر بتو ميكنم پس بفرمود كه هر يك كه با عبد المطلب بودند بيست كنيزك و غلام و جز بردى و بخ

رطل طلا و ده رطل نقره و یک انبان عنبر و صد شتر بدادند و عبدالمطلب را برابر همه ایشان بداد و گفت
چون سال بگردد احوال باز نمای و سیف ذی یزن پیش از گردیدن سال وفات یافت و عبدالمطلب با قریش
میگفت ای جماعت شما حسد مبرید بعطای وافر که عاقبت آن خواهد شدی می برید و از ان خبر ندارید که
مرا و عقب مرا فخر و نسب حسب تا قیامت خواهد بود و این شاه دین پناه که از ذریات آن بزرگان
عظام است امیدوار از عنایت الهی و از روح پاک حضرت رسالت پناهی و آل هدایت انتساب آنست که تا قیام قیامت
او را بر سریر سلطنت پاینده و مستدام دارد و لطف بی پایان آنحضرت را از سر خلایق عموماً و از
مؤمنان خصوصاً کم نکرداناد بمنه و جوده، و در سال هشتم از ولادت آنحضرت عبدالمطلب رخت حیات
از سرای فانی بعالم باقی برد و در حالت مرض وصیت حضرت رسالت را بابی طالب کرد و ابوطالب و عبدالله
و زبیر همه برادران مادری بودند و عبدالمطلب در زمان وفات هشتاد و دو ساله بود و
بقولی صد و بیست ساله والله اعلم در زمان دولت هرمز بن انوشیروان بود و بعد از ان ابوطالب
کفیل حضرت رسالت شد و دقیقه در امر کفالت وی فرو گذاشت نمیکرد و آنحضرت را دوست
داشتی و نظر شفقت و مرحمت برو گماشتی و از خود جدا نساختی و همه شب در پهلوی خود خوابانیدی
و طعامهای خاصه بوی خورانیدی و او را مبارک میداشت و از همه فرزندان خود نیز عزیز
و گرامی تر میداشت و در سال نهم از ولادت ابوطالب او را با خود به بصری برد و بقولی
در سال دهم حرب فجار اول در عکاظ واقع شد و سه شبانروز در کشید و در سال یازدهم
و دوازدهم بعضی گویند که یکی از این دو سال بوده که ابوطالب رحمه الله آنحضرت را با خود به بصری
برد در سال سیزدهم ابوطالب قصد سفر شام کرد و آنحضرت را با خود برد و چون در بصری نزول
اجلال واقع شد راهبی در آنجا بود بحیرا نام که اعلم آن طایفه بود و در صومعه بعلم
و عمل مشغول کردی و بریاضت اوقات گذرانیدی و هرگز ملتفت قافله نشدی چون ایشان

بقرب صومعه وی رسیدند در ان میان دید که قطعه ابری بر سر آن حضرت سایه گسترانیده
و با وی حرکت می کرد و وجود مبارکش را از آفتاب نگاه میداشت ناگاه در پای درختی بر آسوده کرده
ابر سایه بر ان درخت انداخت و شاخ آن درخت را سبز و تازه ساخت بحیرا آنرا مشاهده
طرح مهمانی انداخته ایشانرا بضیافت طلبید همه اهل قافله رفتند بجز آنحضرت که در میانه
بار گذاشته بودند و در مهمانی او تعجب داشتند چه آن خلاف عادت بود با دیگران هرگز
این لطف نمی نمود بحیرا چون آن ابر را آنجا دید در مبالغه افزود بحضور هرکه از اهل
قافله است تا آنحضرت نیز حاضر شد بحیرا بعد ازین که نگریست آن ابر را آنجا ندید بلکه اینجا
دید بواسطه آنکه سایه بر سر آنحضرت افکنده همراه آمد چون آنحضرت قرار یافت تیز تیز در وی
نظر میکرد و بر صفات او مطلع میشد تا آن زمان که اهل قافله برخاستند بحیرا آنحضرت را با ابوطالب
نگاه داشت و از حالات و واقعات و صفات وی پرسیدند و جوابهای موافق مطابق شنید و
بر مهر نبوت اطلاع یافته جامه از پشتش کشید و در میانه دو شانه مبارک آنحضرت آنرا دید
و بوسید و بوئید آنگاه از ابوطالب پرسید که این پسر از کیست گفت از ان منست راهب گفت او را
پدر نباشد ابوطالب فرمود که پدر ندارد اما برادر زاده منست و در شکم مادر بود که پدرش
وفات یافت و مادرش نیز نماند راهب گفت باز او را بمکه فرست و با خود بشام مبر که اگر یهود
بدانند البته قصد وی کنند و این آن پیغمبر موعود است که ما در کتب خود دیده ایم و از علمای
خود شنیده ایم ایشان از آنجا باز گردیدند و ابوطالب بعد از ان او را هیچ سفر همراه نمی برد
و در سال چهاردهم حرب فجار ثانی در میان هوازن و قریش واقع شد و آنحضرت در ان حرب
بود و در سال پانزدهم و شانزدهم حادثه روی نمود و در سال هفدهم اکابر و اشراف قریش
هرمز بن انوشیروان را از سلطنت عزل کردند و هر دو چشم او را میل کشیدند و در سال هجدهم

نیز واقعه روی نمود ودر سال نوزدهم هرمز را بقتل آوردند ومدت سلطنت او یازده
سال وهفت ماه وده روز بود پسر او را پرویز بسلطنت نشاندند ودر سال بیستم معاهده واقع
شد میان قریش که بر یکدیگر ظلم وتعدی نکنند وعبدالله بن جدعان وزبیر بن عبدالمطلب
باعث این عهد شدند وآنحضرت دران مجلس بود واین پیمان اشتهار یافت بحلف فضول از نزد
ارباب فضول ودر سال بیست ویکم وبیست ودوم چیزی روی نمود ودر بیست وسیم کعبه خراب شد
روایت کنند که سیل آمد ودر خانه دخل کرد وهر زیوری که درمیان آن مدفون بود ظاهر
شد وآن را دزدیدند وخانه را خراب کردند ودر سال بیست وچهارم چیزی بوقوع نیامد
در سال بیست وپنجم از مولد آنحضرت تزویج خدیجه کبری واقع شد ودرین سال آنحضرت بشام
فرمود وچون مراجعت نمود خدیجه را بعقد نکاح در آورد وخدیجه علیها السلام
عقلی بکمال داشت وصاحب مال وجمال بود حق سبحانه وتعالی کرامت بسیار در حق وی ارزانی
فرموده بود ودرمیان قریش هیچکس بغنا وحسب وی نبود واین غایت دیگر بود که مثل آنحضرت را
شوهر کرد ودران وقت خدیجه چهل ساله بود وبعضی گویند بیست وهشت وآنحضرت بعد از وفات
خدیجه او را ستایش کردی وفرمودی که والله که ایمان آورد بمن وقتی که مردم قول مرا دروغ
می پنداشتند وجای داد وقتی که مرا بگذاشتند ومرا از وفرزندان شد درهنگامی که دیگران
از ولد محروم بودند واز بیست وپنجم تا سی وپنجم چیزی از وقایع بظهور نیامد ودرین سال
قریش خانه کعبه را ساختند وآنحضرت حجر الاسود را بکار نهاد ودر موضع خود قرار داد ودران
سال بیک قول فاطمه از خدیجه علیها السلام بوجود آمد ودیگر چیزی وقوع نیافت تا سال چهلم
آنحضرت که سال نبوت است **تتمه** در خلق حمید وخلق پسندیده آنحضرت صلی الله علیه وآله
نقل است از امام حسن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه که میفرمود که آنحضرت در حسن وجمال

بی مثل بود وبی خلل ودر صفات کمال بی نظیر وبی بدل از همه عیوب مبرا بود وبجمیع هنر متصف
ومقبول دلها گشته واز چیزهای نالایق دست شسته روی او منور بود وچون بدر درخشان
وهمچون مهر تابان بعضی از ازواج آنحضرت گفته اند که از نور روی مبارکش سوزن گم شده را یافته ایم
نه پست ترین ونه بلندترین میانه قدان بود وسر مبارکش عظیم ومدور وروی او بغایت نیکو ومنور وموی
نرم ولطیف که اگر متفرق شدی از هم دفعی والا برهم بودی واز نرمه گوش تجاوز نکردی ولون
بدن مبارکش سفید وصافی وپیشانی نورانیش پهن وروانی وابروانش کشاده وکشیده که به نزد
چشمهایش رسیده ودرمیان ابروان رگی بود که در وقت غضب ممتلی شدی وبینی انورش بلند
باریک وباندام ومحاسن مبارکش تمام وموی او در غایت نرمی وباریکی ودهانش کشاده ودندانها
سفید وآبدار وموی سینه اش دراز وباریک راست کشیده بمثابه خالی وگردنش گویا از نقره بود بجد
اعتدال وجثمان مبارک آنحضرت پر وبا کمال وسینه مبارکش مسطح وبا شکم یکسان ودوشهایش از هم دور
واستخوانهایش قوی وبدنش در برهنگی منور وتابان وموی شکم وسینه اش چون خط مستقیم هم متصل وپستان
واطراف شکم بی موی ومقابل بر دوش وعضدش موی تمام وپشت دستش دراز وکف فاخش کشاده ودایم
بازو واستخوان دست وپای مبارکش کشیده وقوی وزیر پای برداشته وپشت پای مبارکش مرتفع چنانچه آب بران
نمی ایستادی ودر حال خرام گام را تمام بر میداشت وخوش گفتار وخوب رفتار بود چنان رفتی که از بالا
به نشیب دوند وچون التفات نمودی همه بدن متوجه شدی وچشم را فرود داشتی که نظر بر زمین بیشتر
گماشتی ودر گوشه چشم نگریستی ودر رفتن اصحاب را مقدم داشتی تا فرشتگان از عقب روان باشند
وهر کس که رسیدی اول سلام کردی ودایم الفکر متواصل الاحزان بود اکثر ساکت وخاموش می بود وبغیر
حاجت سخن نمیفرمود افتتاح واختتام کلام بگوشه چشم کرد سخنش اندک بود اما معانیش بسیار
خوش خلق وآهسته بود کسی را حقیر نداشتی وشکر نعمت بسیار کردی اگرچه آن اندک بودی وعیب آن

نکفتی و راحت از دنیا کم دیدی و از نایافتن دنیا متغیّر و ملول نگشتی و التفات بدنیا نکردی و در حق گذاری
و وفاداری دقیقهٔ فرو نگذاشتی و از برای نفس خود بغضب نرفتی و انتقام نجستی و اگر اشارت فرمودی بهمه
کف کردی و اگر تعجب نمودی دست باز گردانیدی و در حالت سخن گفتن کف راست متصل ساختی و اگر با کسی در سخن
بودی بدیگری نپرداختی تا سخن تمام کردی و در حالت غضب روی مبارک در هم نکشیدی و در حین خرّمی
چشم مبارک فرو خوابانیدی و معظم خنده اش تبسّم بودی و دندان صافش چون مروارید نمودی و اوقات را
به سه قسم ساخته بودند قسمی از برای حضرت ذی الجلال و قسمی از برای عیال و قسمی از برای نفس عدیم المثال
و این قسم درمیان مردمان مشترک بود که صرف خاص و عوام میفرمود و همه کس بهره مند شدی و استفادهٔ
علوم نمودندی و از ایشان هیچ دریغ نداشتی و تخم علم شریعت در زمین دلهای مردم کاشتی و حاجتها روا
کردی و در طاعت گزاردن کشاده روی بودی و با همه کس نشستی و سخن کردی و تنفیر خلایق از خود
نکردی و بزرگ هر قومی را اکرام تمام فرمودی و در قعود و قیام بیاد ملک علام بودی و در نشستن
جای خاص برای خود تعیین نفرمودی و هر جایی که خالی بودی نشستی و اهل مجلس را هر یک نصیبی از فیض فضل
خود دادی چنانچه تصوّر هر یک آن بودی که او را از همه گرامی تر و بهره مند تر داشت و از بدخویی و فتنه جویی
بر کناره بود و از فحش و عیب گویی مبرّا و معرّا بودی و مدح بافراط نفرمودی و اگر کسی در روی مبارکش
سخن ناملایمی گفتی بر آن صبر و تحمّل نمودی و او را ایذا نکردی و برفق و مدارا از آن او را کوتاه کردی و انده
در اصلاح کار راست میکرد و بدان قیام مینمود و خود را یکی از ایشان می شمرد و بغایت با حیا و وفادار بودی و بنهایت
وفا و اصلاح کار سلوک نمودی و دایم آه از دل کشیدی و شربت جفای دشمنان دین چشیدی
و بهیچ بر کسی منّت ننهادی و لجام اشیا را بر مردم ایثار کردی و عالی همّت و بلند نهمت و امین و باتر بود و عفو کننده
و کم آزار با وجود آنکه بر آن قادر بود و مصیبات را پنهان داشتی و شهوات را قطع کردی و دایم در خضوع و خشوع
بسر بردی و بیشتر ایام را روزه دار بودی و اکثر اوقات شب بیدار و بر عبادت و طاعت یاد او را زیادی

ایستادن

ایستادن در نماز قدمهای مبارکش ورم داشت و متّصف بود بمیراث و مراعات خیرات و هر چه از پیش رو دیدی
از عقب همان مشاهده فرمودی و در میان دو شانهٔ مبارکش مهر نبوّت بود بمقدار بیضهٔ کبوتری بر آن و در تجلّی
درخشنده و همیشه بوی خوش از آنحضرت دمیدی که خوش بوی تر از مشک و عنبر بودی و در هر کوچه که بگذشتی
بعد از وی هر که بگذشتی دانستی که آنحضرت گذشته از جهت باقی بودن بوی خوش وی و هر گاه که بقضاء حاجت رفتی
زمین شق شدی و آن را فرو بردی و از زمین بوی خوش دمیدی و اگر کسی را با آنحضرت حاجتی بودی همان حاجت
او را روا کردی و وعده نفرمودی که زمان دیگر یا فردا بیا مانعی و اگر کسی دست مبارکش را بدست گرفتی تا او
نگذاشتی آنحضرت نگذاشتی و خدمت خانه کردی و گوسفند دوشیدی و رقعه بر جامه دوختی و بر کفش بخیه
زدی و خدمت نفس خود کردی و جایی که رفتی خود شتر را زانو بستی و علف دادی و با خادم طعام خوردی و متاع از
خانه بازار بردی و از بازار بخانه آوردی و اطفال را در کنار گرفتی و دلداری نمودی و اگر بنده ای او را بدعوت طلبیدی
اجابت فرمودی و بعیادت بیماران رفتی اگر چه دور بودی و هرگز پیش مردم پای مبارک دراز نکردی و جای بر کس
تنگ نساختی و اگر کسی بخدمت وی رفتی و بر زمین فرش نمودی جامهٔ مبارک خود بینداختی و او را بر آن
نشاندی و اکرام فرمودی و مردم را به بهترین نامها خواندی و اگر کسی پیش وی سخن گفتی در میان کلام وی سخن
نگفتی تا تمام کردی و اگر کسی بحاجت نزد وی رفتی و آنحضرت در نماز بودی نماز را کوتاه کردی تا حاجت وی روا
کند و در سخاوت بمرتبه بود که شخصی نزد آنحضرت آمد و احتیاج داشت آنچندان گوسفند داد که میان
دو کوه پر شد و آن مرد گوسفندها براند و می گفت ای قوم مسلمان شوید که پیغمبر خدا چندان عطا میدهد که خوف
فقر نمی ماند و حیای آنحضرت از دختران بکر بیشتر بودی چنانچه از غایت حیا در کسی تیز نمی نگریست و در
معارک حرب شجاع ترین کسی بودی که در پهلوی پیش جنگ کردی و هرگز از محاربه نترسیدی و در معرکه نلغزیدی
و تا قیامت اگر نوشته شود از صفات حمیده و اخلاق پسندیدهٔ آنحضرت از صد هزار یکی گفته نباید
و تحریر نپذیرد بین ولی اختصار است صلّی الله علیه و آله فی الاوّلین سعوتا و برکاته فی الآخرین مورثا

فصل پنجم در بیان سال نبوت آنحضرت که سال چهلم بود تا آخر سال شصت و سیم و صفت نزول وحی
و غیر آن چون آنحضرت را چهل سال تمام گشت و داخل گشت در چهل و یکم و آن سال بیستم بود از ملک پرویز
که حق تعالی خلعت نبوت در وی پوشانید و شربت وحی بوی نوشانید و آنحضرت دوست میداشت که کوه
حرا سیر فرمود و بر عبادت مداومت مینمود و در آن سال در شب شنبه و یکشنبه جبرئیل علیه السلام بروی نازل
شد در حرا در صباح بیست و هفتم ماه رجب جبرئیل علیه السلام بروی نازل شد برسالت و امام ابی جعفر
محمد التقی علیه السلام فرموده که در رجب شبی است که بهترین چیزیست که طالع شود بروی آفتاب و آن شب
بیست و هفتم این ماه است که در صباح آن روز حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مبعوث شد
بنبوت و اول منزلی که مهبط وحی شد حرا بود و اول اقرأ باسم ربک فرود آمد جبرئیل علیه السلام گفت اقرأ یعنی
بخوان یا محمد آنحضرت در جواب فرمود ما انا بقارئ یعنی من خواننده نیستم تا چند نوبت بعد از آن تا آخر
سوره برخواند و آنحضرت فرا گرفت و جبرئیل پر یا فر را بر زمین مالید و آنجا چشمه آبی ظاهر شد و آنحضرت
وضو ساخت و با جبرئیل نماز گذاردند و پیش از فرض گشتن نماز باین کیفیت دو رکعت دو رکعت میگذاردند
و روایت کنند که از زمان اول نبوت تا آن هنگام که آنحضرت باظهار آن مکلف گشت سه سال در میان
گذشت و اظهار نمیکرد مگر بر دوستان تا بعد از آن برسالة دعوت فرمود و اول کسی از مردان که تصدیق
نبوت وی فرمود امیر المؤمنین بود صلوات الله علیه در همان روز و از زنان خدیجه کبری علیها السلام
و در چهل و یکم و دوم بر همین منوال دعوت میفرمود تا آیه فاصدع بما تؤمر نازل گشت دعوت را آشکارا فرمود
و چون دعوت ظاهر شد مشرکان در مقام ایذا و جفا در آمدند و در سال چهارم و پنجم جفای بسیار از ایشان
کشید و در آن سال آنحضرت بعضی مسلمانان را بواسطه جفای مشرکان بحبشه فرستاد و بعضی دیگر که بودند
اسلام را پنهان میداشتند و غرض مشرکان از جفا و ایذا آن بود که تا بیا آنحضرت دست از دعوت
بدارد و ترک کند آنحضرت روز بروز شوکت و رسوخ بیشتر می نمود و ایشان را بجد دعوت مینمود و در سال

برآن

ششم حمزة بن عبد المطلب اظهار اسلام کرد و در سال هفتم حرب بعاث میان اوس و خزرج واقع شد
و روز بروز مسلمانان زیاده می شدند تا سال هشتم نبوت و در آن سال لشکر فارس بر روم غلبه کرد و کفار
قریش بر آن شادمان شدند که فارسیان بت پرست بودند و انکار بعثت مینمودند و رومیان اهل کتاب بودند
و مسلمانان از آن غمگین گشتند و کریمه الم غلبت الروم در آن سال نازل شد و دیگر در روز بدر لشکر
روم بر فارسیان غالب شد و در آن سال قریش با بنی هاشم عهدنامه نوشتند که میان ایشان مملکت و مبایعت و
مخالطت و مجالست و مصاحبت نباشد و آن عهدنامه را در میان کعبه آویختند و ابو طالب حضرت رسالت و مسلمانان را
حمایت کرده همه را بشعب خود برد تا از فتنه ایمن باشند و در سال دهم از نبوت در بیست و ششم رجب آن سال
ابو طالب بجوار رحمت حق پیوست و بعد از و بسه روز خدیجه کبری در دار القرار قرار یافت و آورده اند که در آن
وقت که احتضار ابی طالب نزدیک شد بنو مطلب را حاضر کرد و وصیت فرمود و گفت مادام که شما معاونت و متابعت
محمد کنید فلاح و رشاد یابید و اگر مخالفت ورزید عذاب و نکال و فساد بینید دین باید که امر او را تخلف
نکنید و با او بجان بکوشید و بعد از آن تخلخل جهان را وداع کرد و بعد از وی چون خدیجه وفات کرد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله در خانه رفت و بنشست و در بروی خود فرو بست و ترک [illegible] میکرد بواسطه این دو
مصیبت و آن سال را عام الحزن میگفتند دیگر باره قریش تغلب آغاز کردند و زبان طعن دراز کردند تا در
شوال آن سال آنحضرت بطایف فرمود و ایشان را دعوت نمود اجابت نکردند و سال یازدهم بر همین منوال گذشت
و در سال دوازدهم قضیه معراج واقع شد و نماز پنجگانه فرض گشت و بیعت اصحاب عقبه اولی بوقوع آمد
و اقدی آورده که معراج در شب شنبه هفدهم رمضان المبارک این سال واقع شد هژده ماه قبل از هجرت
و قول آنست که هفدهم ربیع الاول بود یکسال پیش از هجرت و قولی آنست که شب بیست و هفتم رجب بود
و اشهر این قولست و در سال سیزدهم بیعت عقبه ثانیه واقع شد و در سال چهاردهم از نبوت آنحضرت از
مکه بمدینه هجرت فرمود و اول سال محرم بود و اول ابتدا در ثور فرمود از آنجا متوجه مدینه مبارکه شد و اهل مدینه

استقبال کردند و در بالای حرّه بآنحضرت رسیدند و رسوم خدمت بجای آوردند و آنحضرت بطرف
راست کردید و در قُبا نزول اجلال فرمود که بیرون مدینه است و اساس مسجد قُبا انداختند و بعد
از آن آن مسجد را ساختند و در روز جمعه باندرون مدینه فرمود و نماز جمعه گذارد و اوّل جمعه که
در اسلام گذاردند آن بود و آنحضرت در قُبا آن مقدار توقف کرد تا امیر المؤمنین صلوات الله علیه تشریف
آورد آنگاه باتفاق بمدینه فرمودند و گویند روز دوشنبه یازدهم ربیع الأوّل بود که آنحضرت مدینه را
از وجود با وجود خود و اهل بیت صلوات الله علیهم مشرف فرمود و دران سال در بیرون مدینه
گرگ بسخن آمد و خلاف نوبه را بآنحضرت بیم کرد و تفصیل آن در فصل معجزات مذکور شود ان شاء الله
تعالی و دران سال در شوال هفت ماه بعد از هجرت عایشه را بآنحضرت زفاف کردند و او بعد از رحلت
آنحضرت آن حق یکسو نهاد و با اهل بیت کرد آنچه کرد و دران سال عبد الله بن سلام باسلام رسید و او
اعلم یهود بود و دران سال سلمان فارسی رضی الله عنه بشرف اسلام مشرف شد و فضل سلمان بپایه
و آنچه شرایط حق شکاری بود رسانید که هرگز یکسر موی آنرا خلاف آن حضرت و اهل بیت نکرد
و طهارت و تقوی ورزید و در راه حق مشقت بسیار کشید تا آخر بمطلوب رسید و همین نکته او را
کافیست که آنحضرت درباره او فرمود سلمان منّا اهل البیت و گویند دویست و پنجاه سال عمر وی
بوده و زیاده نیز گفته اند و الله اعلم و در سال پانزدهم از نبوت که دوم از هجرت باشد روایتست که
دران سال در اواخر صفر تزویج حضرت امیر المؤمنین بحضرت فاطمه صلوات الله علیهما واقع شد و گویند
در اواخر این ماه عقد فرمود و در ذی الحجه همان سال زفاف فرمود و بعضی گویند در ماه رجب بعد از
هجرت به پنج ماه نکاح کرد و چون از بدر مراجعت فرمود و اوّل اصحّ است و دران سال در بامداد جمعه
هفدهم رمضان غزای بدر واقع شد و قولی آنست که نوزدهم بود و دران غزا هفتاد کس از
مشرکان کشته شدند و اقوی آورده که چهل و نه نفر از ایشان بدست امیر المؤمنین صلوات الله علیه بقتل

آمدند

تحویل القبله از بیت المقدس
و دران سال فرض شد روزه ماه رمضان در شعبان
نزول اجلال یافت و دران سال

آمدند بعضی بتنهایی و اندکی بشرکت و در بعضی روایات نصفی بتنهایی از ایشان را بقتل
آورده و باقی را فرشتگان و مسلمانان و عجب حربی که رسول الله صلی الله علیه و آله امیر آن لشکر باشد و مبارز
مرد افکن آن میدان اسد الله الغالب امیر مؤمنان بود و جهاد آن طلعت حضرت منّان و مدد و معاون آن
فرشتگان و ثواب آن رضوان و دران سال غزای بنی قینقاع واقع شد و ایشان طایفه از یهود بودند
که عهد شکستند و دران سال قبله محوّل شد بکعبه از بیت المقدس و دران سال فریضه ماه رمضان المبارک
در شعبان نزول اجلال یافت و در سال شانزدهم غزای سویق واقع شد و دران سال چهاردهم ربیع الاوّل
کعب بن اشرف بقتل آمد و دران سال غزای اُحُد واقع شد و لا فتی الّا علی لا سیف الّا ذو الفقار دران
جنگ نازل شد و حمزه بن عبد المطلب بدرجه شهادت رسید و در سال هفدهم از نبوت که چهارم هجرت
باشد غزای بنی نضیر واقع شد در ربیع الاوّل و آن آن جمعی از یهود بودند و دران سال آنحضرت در شوال
امّ سلمه را نکاح کرد و او بغایت جمیله بود و دوستدار اهل البیت علیهم السّلم و او دختر امیّة بن مغیرة بن
عبد الله بن عمر مخزومی بود و دران سال فاطمه بنت اسد بن هاشم عبد مناف که مادر امیر المؤمنین صلوات الله علیهم
بود رحلت کرد از دنیا و او بمنزله مادر رسول الله بود و آنحضرت را در کنار خود تربیت فرموده بود از مؤمنات
مهاجرات بود و چون وفات یافت آنحضرت پیراهن مبارک خود را کفن وی کرد و خود باندرون قبر فرمود و او را
تلقین نمود بربوبیت حق سبحانه و تعالی و بنبوّت خود و بولایت برادر امیر المؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین
و از جهت وی استغفار کرد و در سال هجدهم از نبوت که سال پنجم از هجرت باشد در محرم آن سال غزوه ذات الرقاع
واقع شد و آن کوهیست الوان از آن جهت او را ذات الرقاع گفتند و ایشان جمعی بودند از بنی انمار
دران سال در ماه شعبان غزای مریسیع واقع شد و آن چاهیست و ایشان جمعی از بنی مصطلق بودند
که بر سر آن چاه منزل داشتند و دران سال غزای خندق در ذی القعده واقع شد و غزای احزاب نیز
واقع شد و ایشان جمعی از قریش و یهود بودند که باهم اتفاق کرده بودند و هم در ذی القعده غزای بنی قریظه

که از یهود بودند بوقوع رسید و دران سال فریضهٔ حج نازل شد و در سال نوزدهم از نبوت که سال ششم
از هجرت باشد غزای حدیبیه واقع شد و آن چاهیست قریب بمکه و ایشان جماعتی بودند از قریش که مانع
حج و عمرهٔ آنحضرت شدند و آخر بمصالحه قرار دادند و در سال بیستم از نبوت که سال هفتم از هجرت باشد
در جمادی الاول غزای خیبر واقع شد از آنجا تا مدینه هشت بریده است و ایشان جمعی از یهود بودند
که امیر المؤمنین علیه السلام در قلعهٔ قموص کنده فتح فرمود و دران سال آنحضرت عمرهٔ قضا بجای آورد و در سال
بیست و یکم از نبوت که سال هشتم از هجرت باشد غزای تبوک واقع شد و آنحضرت متوجه شده اما جنگ
بوقوع نرسید و در سال بیست و دوم از نبوت که سال نهم از هجرت باشد در جمادی الاول آن سال لشکری
بموته فرستاد که نزدیک شهر دمشق است و جعفر طیار علیه السلام با زید بن حارثه و عبد الله رواحه دران
جنگ شهید شدند و در رمضان آن سال فتح مکه میسر شد و دران سال غزای حنین نیز بوقوع
پیوست و آن وادیست میان مکه و طایف و آنان جماعتی بودند از هوازن و ثقیف و دران سال
در ماه شوال غزای طایف واقع شد و در سال بیست و سیم از نبوت که سال دهم از هجرت باشد حجة الوداع واقع
شد چون آنحضرت عزم حج جزم فرمود تا باطراف و جوانب آن حدود فرستاد که همه مردمان متوجه
حج شوند و آنحضرت در بیست و پنجم ذی قعده از مدینه بیرون آمد و متوجه مکه شد و بعد از اتمام مناسک
حج با مدینه مراجعت فرمود و در هجدهم ذی الحجه در راه بمنزلی رسیدند که آنرا غدیر خم میگفتند و
در نواحی جحفه واقعست و دران منزل آیهٔ کریمهٔ اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ
لَكُمُ الْاِسْلَامَ دِينًا منزل شد و این آخر حکمیست که از جانب حق تعالی آمد و ابوهرون عبدی از
ابی سعید خدری روایت کند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از نزول این آیه فرمود که الله
اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای پروردگار برسالت من و ولایت علی بن ابو طالب بعد از من بعد از آن
فرمود تا از جهاز شتران منبری ساختند و این با اندک زمانی قبل از پیشین بود آنگاه دست امیر المؤمنین را

صلوات

صلوات الله علیه بگرفت و بر منبر فرمود و این آیه را خواند که يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ
مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ
الْكَافِرِينَ عیاشی در تفسیر خود از ابن عباس و جابر بن عبد الله انصاری رضوان الله علیهم نقل
میکند که ایشان گفتند که حق سبحانه و تعالی امر فرمود پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله که امیر المؤمنین را
صلوات الله علیه بامامت و خلافت نصب کند و اخبار نماید مردم را بامامت آنحضرت در خاطر خطیر
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خطور کرد که مردم زبان طعن خواهند گشود که ملاحظهٔ پسر عم خود
میکند و میخواهند که مناصب همه نزد ایشان باشد حق سبحانه و تعالی این آیه و الی هدایته فرستاد
و این بعینه سید ابو محمد باسناد خود از ابن عمیر در شواهد التنزیل آورده و اجلهٔ اصحاب امامیه نیز نقل
فرموده اند این را از امام ابی جعفر محمد بن علی الباقر و امام ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام که ایشان فرمودند که حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله
که امیر المؤمنین را نصب فرما بخلافت بعد از خود و آنحضرت خوف فرمود که این امر شاق
خواهد بود بر جماعتی از اصحاب و غیر ایشان پس حق تعالی این آیه فرستاد تا آنحضرت دلیر شود
در قیام بما مور به و خوف از کسی نکند حضرت حق فرمود که ای فرستادهٔ من تبلیغ برسان بکافهٔ خلایق
تمام آنچه فرو می آید بتو سیما ولایت و امامت امیر المؤمنین علیه السلام و اگر چنین نکردی و آنرا
نرساندی پس تبلیغ نکردی رسالت او را زیرا که کتمان بعضی ضایع میکند آنرا که رسانیدهٔ چنانچه ترک
بعضی از ارکان نماز مبطل نماز است و این مبالغه است در این امر که مردم گمان بد نبرند چه معلوم است
که آنحضرت کتمان وحی نخواهد کرد و خدای تعالی نگاه میدارد ترا از شر مردمان و از آنکه
کسی را بر تو دست نخواهد بود بدرستی که خدای تعالی راه ننماید کافران را و نه نافرمان برداری را
بتسلط بر تو آنگاه آنحضرت فرمود بر منبر که آیا نیستم من سزاوارتر بمؤمنان از نفسهای ایشان هم

کفتند بلی یا رسول الله بعد از آن فرمود که یا معشر الخلایق مَن کُنتُ مَولاهُ فَعَلِیٌّ مَولاهُ هر که
من مولای وی ام پس علی مولای وی است بعد از آن بخ دعا در شان امیر المؤمنین علی علیه السلام
بتقدیم رسانید بدین عبارت که اَللّهُمَّ والِ مَن والاهُ وَعادِ مَن عاداهُ وَانصُر مَن نَصَرَهُ
وَاخذُل مَن خَذَلَهُ وادر الحق معه حیث کان یعنی بار خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد
ودشمن دار هر که علی را دشمن دارد و یاری ده هر که او را یاری دهد و فرو کذار هر که او را
فرو کذارد وحق را با او دار هر جا که باشد پس عمر برخاست ودست امیر المؤمنین را بکرفت و کفت
بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة یعنی خرمی وینکویی باد
ترا ای پسر ابی طالب بامداد کردی و مولای من و مولای همه مؤمنین ومؤمنات و آخر کرد
آنچه کرد ومحقق طوسی رحمهم الله این رباعی را درین باب فرموده ه رباعی در حب علی هر که نکرد عمدا
از نار جحیم عاد من عاداه رست ه از چاه ضلالت نرهی تا نزنی ه در رحل متین وال من والاه دست
بعد از آن آنحضرت فرمود که در میان شما دو امر عظیم می کذارم که یکی از دیکری بزرکتر است قرآن
واهل بیت من بر بینید واحتیاط کنید که بعد از من با آن دو امر چکونه سلوک خواهید کرد
ورعایت حقوق آن بچه کیفیت بجای خواهید آورد وآن دو امر از یکدیکر جدا نخواهند شد
تا در لب حوض کوثر بمن رسند واصحاب را ازین کلمات بابرکات چنان مفهوم شد که سید سادات
با ایشان وداع میفرماید وازین هم مبالغه در واسطه قرب سفر آخرت می نماید کریان کشتند آنکاه
آنحضرت فرود آمد وحسان بن ثابت برخاست وکفت یا رسول الله اکر توقف می فرمایی ورخصت
باشد چند بیتی درین باب کفته ام بخوانم فرمود که بخوان او خواند ویکی از ان ابیات اینست
شعر فَقالَ لَهُ قُم یا عَلِیُّ فَاِنَّنی ه رَضیتُکَ مِن بَعدی اِماماً وَهادِیاً ه یعنی پس حضرت پیغمبر صلعم
فرمود که برخیز ای علی بدرستی که خوشنودم ترا که بعد از من امام ورهنما باشی و نقل است که آن

حضرت

حضرت بعد ازین فرمود که تا خیمه زدند وامیر المؤمنین را بخیمه فرستاد و فرموده آنحضرت منادی
ندا کرد که جمیع خلایق که حاضر بودند بروند وبیعت کنند با علی بامامت وخلافت و چون مردان
رفتند وبیعت کردند و فارغ کشتند تشتی آب آوردند وامیر المؤمنین علیه السلام دست مبارک
در آنجا نهاد و بیرون خیمه کذاشت زنان می آمدند و بزبان بیعت می کردند و دست در آن طشت
نهادند بجای که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه دست نهاده وهمه را امر کرد که آنحضرت را
بامیر المؤمنین بخوانند و با وجود اینمقدار مبالغه از جانب خدای تعالی و رسول و بعضی از امت
آن وصیت را بیکسو نهادند و رعایت حقوق آنحضرت را نکذاشتند وجفا بر داشتند وقول
او را نابود انکاشتند وتخم حقد وحسد در سینه پر کینه خود کاشتند وخار طعن و خواری
در دین انباشتند وقعه حجة الوداع بروایت دیکر نقل کرده اند از حضرت امام محمد بن
علی الباقر صلوات الله علیه که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بعد از آنکه دین مبین و شریعت
متین را باتمام رسانید جبرئیل علیه السلام از نزد رب جلیل آمد وپیغام آورد که حق تعالی سلام
میرساند و می کوید که من هیچ پیغمبر را از دار فنا بدار بقا نبردم مکر بعد از اتمام نعمت دین و کمال
شریعت وبر تو دو فریضه باقیست که تبلیغ آن می باید کرد بامت یکی از فریضه حج است وآن
دیکر فریضه ولایت ونصب کردن تو خلیفه که متصف باشد بصفت وعصمت وطهارت چه
هرکز زمین از حجتی خالی نمیتواند بود تا تکلیف باقیست پس امر فرما تا مردمان اطراف واکناف
این حدود از اهل حضر و بادیه درین حج نزد تو جمع شوند مناسک حج از تو تعلیم کیرند چنانکه
باقی عبادات تعلیم میکرفتند از نماز وروزه وزکوة پس رسول صلعم بفرموده حضرت اله فرمود
تا منادی کردند ومردمان را به حج خواندند آنکاه اهل مدینه وآنانکه در اطراف وحوالی آنجا
بودند قریب بهفتاد هزار کس شدند و تمام در خدمت آنحضرت متوجه حج کشتند وایشان بعده

قوم موسی بودند که موسی علیه السلام ایشان را بهرون علیه السلام گذاشت و خود بطور بمناجات رفت
آن قوم بیعت بشکستند و گوساله پرست شدند و گشتند از دین و در این قضیه نیز نظیر آن
قضیه است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رحلت فرمودند بعد از آن عهد و پیمان
منسوخ ثلثه با اتباع ایشان آن عهد بشکستند و یکبار از اصل خود باز گشتند القصه چون رسول
الله صلی الله علیه و آله حج فرمود در موقف عرفات بایستاد جبرئیل نازل شد در آنجا از نزد رب
عباد و گفت یا محمد خدایت سلام میرساند و میفرماید که من با این نزدیکی ترا بجوار رحمت خود می
برم و آدمی را از مرگ گریز و گریزی نیست امیر المؤمنین را صلوات الله علیه برای خلافت نصب کن
و وصی خود گردان و از علوم و میراث انبیا علیهم السلام از سلاح و تابوت و آیات و آثار و غیر
آن همه را تفویض خلیفه خود گردان که او حجت منست بر خلق که من طاعت او را با طاعت تو
و خود مقرون گردانیده بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم هر که اطاعت او
کند اطاعت من کرده و هر که عصیان او کند عصیان من کرده و هر که او را شناخته مرا شناخته
و هر که انکار او کند انکار من کرده و هر که انکار من کند کافر بود و در بیعت و امامت وی هر که شک آرد
مشرک بود و هر که با دوستی او بقیامت آید او را با انواع تکریمات بهشت برم و هر که بدشمنی او بعرصه قیامت
در آید او را با انواع تعذیبات بدوزخ داخل گردانم و من از امامت وی از امت سؤال خواهم کرد در موقف
قیامت که کدام قبول کرده و کدام نه بفحوای کریمه هدایت آیات وقفوهم انهم مسئولون و دیگر آیه
ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم زهی بی سعادتی که نعیم بگذارد و جحیم اختیار کند و آیات بینات در این
باب بسیار است بعد از آن جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله از امت بیعت امیر المؤمنین بستان و
عهد و پیمان آن درست کن چون جبرئیل از نزد رب العالمین این پیغام گزارد آنحضرت دانست که این
امر مقبول طبع اهل نفاق و شقاق نیست و دشمنی امیر المؤمنین علیه السلام و حسدی که بوی می بردند

در اندرونهای ناپاک اهل خلاف مرکوز است و این امر هنوز مرموز است خوف کرد از انشای این
امر و درخواست از جبرئیل که از حضرت عزت استدعا کند از آیتی که دلالت صریح داشته باشد بر این امر و حفظ
او از شر دشمنان دین و انتظار می برد بر این و جبرئیل دیگر بار در مسجد خیف این پیغام رسانید و مسجد
کراع عمیم که میان مکه و مدینه است تجدید این امر کرد و آیتی در این باب نیاورد آنحضرت فرمود ای جبرئیل
من از این قوم خوف دارم که این آیت از من قبول نکنند چه می بینم که ایشان کین امیر المؤمنین دارند بعد از آن
از مراجعت جبرئیل روان شد تا بغدیر خم رسید و آن موضعی است که یک فرسخی جحفه واقع است و انتظار
وحی کشید تا جبرئیل از نزد رب جلیل آمد و این آیه وافی هدایت آورد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس و در بعضی قراءت
الیک من ربک فی علی آمده و در قراءت دیگر بان علیا مولی المؤمنین و ترجمه این آیه شریفه
از پیش مذکور شده و پنج ساعت از روز گذشته بود که این آیه شریفه نازل شد و اول قافله بجحفه نزدیک
شده بود آنحضرت بفرمود تا ایشان را باز گردانیدند و هر که در عقب بود با وی رسید آنگاه
فرمود تا ندای صلوة جمعه در دادند و مردمان همه حاضر گشتند و خار و خاشاک بسیار در آن موضع
بود همه را پاک ساختند و منبری بالا بردند از سنگ یا از پالانهای شتر چنانکه مذکور شد و با او
فرمود و امیر المؤمنین علیه السلام را با خود بالا برد و خطبه آغاز کرد بعد از آن فرمود ای مردمان
از جانب حق تعالی آمده است بمن وحی که اگر شما این پیغام نرسانم که بمن سختی و رنجی برسد و دفع آن
نتوانم و جبرئیل سه کند که بمن فرموده که اگر آن بشما نرسانم تبلیغ رسالت نکرده باشم و او متکفل امر من شده
از شر دشمنان و او مرا کافیست بعد از آن این آیه برایشان خواند و فرمود که ای قوم بدانید
که من تقصیر نکرده ام در تبلیغ رسالت و شما را دلالت کرده ام به طریق هدایت دیگر باره بدانید که جبرئیل
این سه بار فرود آمد از نزد رب العالمین و مرا فرمود که در این موضع اقامت کنم و اعلام نمایم شما را

که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع برادر و خلیفهٔ منست و بعد از من امام امّت و او حجة الله اعظم
و رمح الله اطول و باب الله اوسع و سیف الله اکبر است و او از من بمنزلهٔ هرون از موسی است مگر آنکه
بعد از من هیچ پیغمبری نخواهد بود و او ولیّ شماست بعد از خدای تعالی و رسول و برهان الهی
که اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ و من از جبرئیل علیه السلام چند بار خواستم که معاف دارد مرا از تبلیغ
این رسالت و صبر تعیین طلبیدم از برای آنکه احوال این مردم میدانم و مکر و حیله و نفاق و استهزاء
ایشان بر من ظاهر گشته چه حق سبحانه وصف ایشان فرموده در قرآن مجید که یَقُولُونَ بِاَلْسِنَتِهِمْ
مَا لَیْسَ فِی قُلُوبِهِمْ و می پندارند که این امریست سهل و آن نزد خدای تعالی عظیم تا بکرات
و مرّات مرا رنجانیدند و ایشان مرا اُذُن نام کردند از برای آنکه امیر المؤمنین علیه السلام با منست
در اکثر اوقات و میل من بدوست در بیشتر اوقات تا درین باب حق سبحانه و تعالی آیه فرستاد که
وَمِنْهُمُ الَّذِینَ یُؤْذُونَ النَّبِیَّ وَیَقُولُونَ هُوَ اُذُنٌ قُلْ اُذُنُ خَیْرٍ لَکُمْ یُؤْمِنُ بِاللهِ وَیُؤْمِنُ
لِلْمُؤْمِنِینَ وَرَحْمَةٌ لِلَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَالَّذِینَ یُؤْذُونَ رَسُولَ اللهِ لَهُمْ عَذَابٌ اَلِیمٌ
و از منافقان آنانند که آزار دهند پیغمبر را و میگویند که او مردی خوش شنواست هر چه با او می گویند
استماع می کند بگو ایشانرا که شنونده خیرست مر شما را یعنی او اذنست نه بر وجهی که شما از روی مذمت
میگوئید بلکه شنونده و قبول کنندهٔ نیکی است تصدیق میکند خدا را در هر چه گفته و می گوید و تصدیق
میکند مؤمنانرا و سخن ایشان بعز قبول میرساند بسبب خلوص نیات ایشان و او رحمتست مر آنکسانرا
که اظهار ایمان می کردند از شما نه آنکه بقول شما دانا نیست و صدق و کذب شما را میداند
اما پرده از روی کار شما بر نمیدارد و از روی رحمت با شما مدارا می نماید و آنانکه می آزارند
بقول و فعل فرستادهٔ خدا را مر ایشانراست عذاب دردناک در آخرت پس بمنطوق این آیه
من اگر خواهم نام یک یک را نام برم یا ایشانرا بشما بنمایم یا شما را بنوعی وصف کنم که دلیل باشد بر شخص

ایشان و من کرم کار می فرمایم و غمازی نمیکنم درین حالت مسوخ و ابنا عشائر رنگ برنگ گردیدند
تا مؤمنان صحابه را معلوم شد که خطاب با ایشانست و دیگر فرمود ای مسلمانان بدانید که حق سبحانه
و تعالی او را نصب فرموده تا ولی و امام شما باشد و طاعت او را واجب گردانیده بر مهاجر و انصار و
تابعین و بر حاضر و بدوی و عرب و عجم و آزاد و بنده و صغیر و کبیر و سیاه و سفید که بر هر کس جاری
باشد امر او و نافذ باشد حکم او و ملعون بود هر که مخالفت او کند و مرحوم بود هر که متابعت او نماید
ای مردمان این آخر مقامیست مرا با شما این سخن می شنوید درین موضع و فرمان برید و منقاد امر
خدای باشید که حق سبحانه و تعالی مولی و خداوند شماست و بعد از و محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله ولی و قایم باین امر که با شما سخن میگوید و بعد از و امیر المؤمنین علیه السلام ولی و امام
شماست بفرمان خدای عز و جل و بعد از و امامت در ذریت من باشد از فرمان حضرت عزت
تا روز قیامت که هر کس ملاقی بجزای الهی شود حلالی نیست الا آنچه او حلال کرده و حرامی نیست الا
آنچه او حرام کرده باشد و مرا حلال و حرام آموزانیده از کتاب خود و هر چه من از جانب خدای تعالی
فرا گرفتم بامام شما امیر المؤمنین آموزانیدم و امام مبین است و پیشوای متین که تبیین احکام دین
کند و مشکلات و معضلات خلایق را روشن کرده ای قوم از و بر مگردید و از و مرمید
مدارید امامت او را و آنچه فرماید بدو عمل کنید و چیزی مکنید که مستحق عقوبت و ملامت
گردید چه او اوّل کسیست که ایمان بخدای آورده و تصدیق او کرده و نفس خود را فدای رسول کرده
و با رسول خدا عبادت نموده در آن وقت که هیچکس از شما خدا پرست نبود ای مردمان فرمان او را
گردن نهید و تفضیل غیر او مکنید که خدای تعالی تفضیل نهاده او را بر همهٔ شما و او را نصب
فرموده بر شما و او امام شماست از قبل خدا و آنکه انکار او کند انکار خدای تعالی کرده و بخدای
که جملهٔ انبیای اوّلین رسل مرا بشارت داده اند و من خاتم انبیا و رسلم و حجت بر جملهٔ مخلوقات

دوی ناميين وهركه در ين شك كند كافر كردد وشك در قول من شك در قول جميع انبياست وشك
در ايشان موجب خلود در دوزخ است جبرئيل عليه السلام مرا خبر داده كه دشمن او در لعنت وغضب خداى
كرفتار خواهد بود ابد الآبدين وبدانيد اى قوم كه امير المؤمنين وپاكان از فرزندان او ثقل
اصغرند وقرآن ثقل اكبر وهر يك از صاحب خود جدا نخواهند شد تا بكنار حوض كوثر بمن رسند
بدرستى كه من پيغام حق رسانيدم وشما را شنوانيدم وخداى تعالى را برين كواه كرفتم بعد از آن فرمود
كه اللهم وال من والاه چنانچه از پيش معلوم شد بعد از آن فرمود كه دين را بر شما كامل ساختم ونعمت
اسلام را بر شما تمام كردانيدم بعد از آن خواند كه وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ
مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ يعنى هر كه طلب كند غير از اسلام دينى را ازو قبول كرده نشود
واو در آخرت از زيان كاران باشد خدايا ترا كواه ميكيرم كه رسانيدم آنچه فرمودى نمودم
آنچه تو مرا نمودى وبدانيد اى قوم كه امير المؤمنين عليه السلام ناصر دين خداست ومعاون نبى شما
وپيغمبر شما بهتر انبياست ووصى او بهتر اوصيا وفرزندان او بهترين خلقان خداى اى قوم ذريت
هر پيغمبر از صلب او بوده الا ذريت من كه از صلب على بن ابى طالب است اى قوم ابليس آدم عليه السلام را
از بهشت بدر آورد بحسد شما حسد مبريد كه عملتان باطل شود وسعيتان زايل كردد واين همه خطاب
با منافقان بود وحجت بر ايشان زيرا كه بر رسول الله ظاهر بود كه ايشان بعد از وى مرتد شوند واز
دين بركردند زيرا كه مؤمنان وپاكان بدل وجان كه محبت اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وآله
در سويداى دل خود جاى داده بودند با ايشان احتياج باين همه مبالغه نخواهد بود وبدانيد
كه امير المؤمنين را دشمن ندارد مكر شقى بدبخت ودوست ندارد الا تقى نيكبخت وبامامت وى
ايمان ندارد مكر مؤمن مخلص بخدا سوكند كه سوره وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ تمام در شان او نازل
شده اى قوم نوعى نمائيد كه فردا در قيامت از نور آل عبا محروم نباشيد ودر تاريكى كفر نمانيد اى

قوم من انداز شما كردم تا معلوم شما باشد كه پيش از من پيغمبران بوده اند اكر من پيغمبر شما اهر رحلت
كنم يا مقتول در آيم نبايد كه از دين بركرديد وهر كه بركردد از دين خداى تعالى برو لعن باشد
نفرين واو باد وزنجان در عذاب اليم كرفتار باشد ودر قيامت ايشان را يارى وهوادارى باشد
غير از بيزارى خدا ورسول او وائمه او عليهم السلام اى قوم من اين امر را بيان كردم براى شما كه
ديكر شما را جاى حجت نيست وهمچنانكه بيرو شيد پيرو او باشيد كه او وفرزندان او دوستان
خدايند بر ايشان خوف واندوه وغم نباشد روزى كه مردمان ترسان ولرزان واندوهكين
باشند كه أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ اى قوم زنهار كه پيمان شكن
مباشيد كه هر كه عهد وبيعت بشكند زيان ووبال ونفس خود ش عايد كردد وهر كه وفا
كند بآن عهد بزودى ثواب واجر آن بيابد كما قال الله تبارك وتعالى وَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا
يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا وديكر فرمود كه اى
قوم بدانيد كه حج وعمره از شعائر الهى اند هر كه حج خانه كعبه خدا كند غنى كردد هر كه ترك آن
كند فقير شود اى قوم هيچ مؤمن در موقف نايستد الا كه خداى تعالى او را بيامرزد وهر چه در آن راه
نفقه كند اضعافا مضاعفة مزد آن بيابد وحق تعالى مزد نيكوكاران را ضايع نكرداند ونماز
كنيد وزكوة بدهيد وروزه ماه رمضان بداريد وجهاد نمائيد در راه خداى تعالى وامامت
امير المؤمنين را بدل وجان قبول كنيد چه من مامورم باين امر حالى فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ
وَإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ وبر تقدير قراءت فَانْصِبْ بكسر صاد كه اهل بيت خوانده اند يعنى چون
فارغ شدى از تبليغ رسالت على را نصب كن از براى امامت وبر قراءت نصب يعنى چون
از ان فارغ كشتى بمحنت امامت وى را بر خود نشكه او را نصب فرمايى وقبول ناكردن بعضى
وى را موجب رنج تو كردد ورغبت كن بسوى پروردكار خود هر چه خواهى از وى خواه كه او مست

انحال تو آگاه من هم حکم پروردگار رسانیدم در باب امیر المؤمنین علیه السلام پس ای قوم شما بگوئید
که امامت وی را و فرزندان که از صلب وی باشند و بصفت وی قبول کردیم و بیعت با تو می کنیم
بدل و زبان و نفس و جان که تا زنده باشیم باشیم بران و تغییر و تبدیل نکنیم و شک و ریب نیاریم
و عهد نشکنیم و از ان باز نگردیم و عهد می کنیم با خدا و با تو و با امیر المؤمنین و یازده فرزند
او که امام حسن و امام حسین اند علیهم السلام که بهترین جوانان اهل بهشت اند و خدا را
برین گواه کردیم و او کفایت ما را ای قوم بگوئید از آنچه شما می گوئیم و سلام کنید بر علی با
امیر المؤمنین و بگوئید سَمِعْنَا وَاَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَاِلَيْكَ الْمَصِيرُ و دیگر بگوئید الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا
لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ همه این را بزبان راندند و برین عهد و پیمان
بستند و بیمین استوار کردند و بعد از ان فرمود که الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و از منبر بزیر آمد
بعد از ان یک یک میرفتند و دست در دست آنحضرت می نهادند و بیعت میکردند و اول
کسی که بیعت کرد ابوبکر بود و دوم عمر و سیم عثمان و دیگر باقی مهاجر و انصار و دیگران بر قدر
منازل و طبقات ایشان تا بدان انجامید که نماز شام و خفتن بجمع گزاردند دیرتر از هر روز
و هر که بیعت میکرد آنحضرت میفرمود صلی الله علیه و آله که الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى
الْعَالَمِينَ و از ثقات روایت کرده اند که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از خطبه
فارغ شد شخصی با جمال مهیب خوش بوی دیدند که می گفت بخدا که مثل این روز ندیدم
عجب تأکیدی فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله برای پسر عم خود علی بن ابی طالب صلوات الله
و سلامه علیهما عقدی بست که نگشاید مگر آنکه کافر گردد بخدای تعالی و رسول او و لعنت
بر آنکس باد که این عقد بگشاید و این عهد بشکند عمر چون این سخن بشنید روی بوی آورده
مردی با جمال و هیبت دید عجب آمد او را از شمایل و سخن او را با رسول الله صلی الله علیه و آله

اول از فرزندان

باز گفت

باز گفت و آنحضرت فرمود که ای عمر هیچ میدانی که این مرد کیست گفت نه گفت روح الامین است
و فرستاده رب العالمین است که جبرئیل علیه السلام است جهد کن که این بیعت نشکنی که اگر بشکنی حق سبحانه
و تعالی و فرشتگان ملأ اعلی و مؤمنان عرصه غبرا از تو بیزاری جویند و خصم تو باشند و اگر احیانا
شیعه را هیچ دلیلی دیگر نباشد بجز این خطبه ایشان را کفایتست و حال آنکه دلایل امامت ایشان از
معقول و منقول و کتاب و سنت از حیز تحریر و تقریر بیرون است و از هر چه گوئی افزونست ما
درین کتاب بسیار مذکور ساختیم و خواهیم ساخت و مخالف بعضی را انکار میکنند و بعضی دیگر را
تاویل فاسد مینمایند و در نظر جهال ایشان می آرایند و این از زواید ذخایر معاد ایشانست وَاللّٰهُ
يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰى مَا تَصِفُونَ

فصل ششم

در بیان بعضی از معجزات حضرت سید کاینات علیه و علی آله افضل الصلوة و آن جمل و ثنا است باید
دانست که معجزات آنحضرت از سه هزار زیاد است ما درین کتاب اندکی از ان مذکور میکردیم

معجزه اول

امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله در غزائی بود و آب با آخر
رسیده بود فرمود با من که ای علی برخیز و نزد آن کوه شو و بگو که من فرستاده خدا ام ای
کوه گشوده شو آب بحکم رب الارباب بدان خدای که محمد را براستی بخلق فرستاد بعد از پیغام من جوی بستان
شتران چندان آب از ان کوه روان شد که اصحاب همه سیراب شدند و دواب را آب دادند و ما
نیز آب خوردیم و وضو ساختیم و شکر باری تعالی بتقدیم رسانیدیم که رسول خود را این برهان داد وَاللّٰهُ
رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ

معجزه دوم

هم از آنحضرت روایتست که رسول الله صلی الله علیه و آله مرا فرمود در بعضی
غزوات که آب نبود با آن کرکی بیاور آوردم دست راست در ان نهاد و دست مرا نیز در ان جا که ا
چندان آب از میان انگشتان بیرون آمد که همه اصحاب سیراب شدند

معجزه سیم

ابان بن عثمان
روایت کند از حضرت صادق علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجحفه فرود آمد

صحابه شکایت کردند از تشنگی و کمی آب آنحضرت اندکی از آب طلب فرمود چون آوردند اندکی از آن آشامید
و از باقی روی مبارک را شست و آنرا در چاهی که در آنجا بود ریخت آب بر جوشید تا بر سر چاه رسید چنانکه
دست میکردند و بر میداشتند تا همه کس از اصحاب و دواب سیراب شدند **معجزه چهارم** امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه روایت کند که در بعضی غزوات بر سر چاهی رفتم تا آب بردارم در آن چاه آب
نبود حضرت رسول الله را صلی الله علیه و آله اخبار کردم از نبودن آب در چاه فرمود که در آن چاه
هیچ گل یافت شود گفتم بلی فرمود که اندکی از آن گل بیار چون آوردم چیزی بر آن گل خواند و بمن داد
که ببر و در آن چاه بینداز بردم و انداختم چندان آب ظاهر شد که بر کنار چاه رسید و از آنجا
نیز تجاوز کرد و بصحرا افتاد بعضی از اهل نفاق که همراه بودند گفتند که سحر بنی هاشم موثر است
نعوذ بالله **معجزه پنجم** ابو هدبه ابراهیم بن هدبه روایت کند از انس بن مالک که در بعضی غزوات بواسطه
بی آبی تشنگی بر مردمان غلبه کرده بود ناگاه کنیزکی سیاه آمد و مشکی از آب بر شتری داشت که بر آن بود
اصحاب گفتند یا رسول الله اینک آب آنحضرت فرمود که او را بیارید او از آن ترسید چون آوردند
آنحضرت گفت مترس من رسول خدایم بر تو زوری نخواهم کرد پاره نان و خرما بوی دادند و آن مشک
را فرو گرفتند و آشامیدند و ظرفها را پر آب کردند آنگاه مشک او خالی شد آنحضرت او را طلبید دست
مبارک بر سر و روی او کشید در حال سفید شد بر وجهی که اثر سیاهی بروی نماند و بسم الله گفت و بر مشک
او دمید فی الحال پر آب گردید که هیچ نقصان نیافته کنیزک با روی سفید و با مشک پر آب روانه
خانه گردید چون خواجه او را دید با روی سفید گفت راویه و شتر از منست اما کنیزک از من نیست
تا احوال معلوم کرد با کنیزک آمد بخدمت آنحضرت و التماس نمود که آنحضرت بعد و ایشان تشریف برد
و بچاه خشک شده ایشان دعای برکت خواند آنحضرت آنجا فرمود و ببرکت آن دعا چاه ایشان
پر آب شد و مردم آنجا از تنگی آب خلاص شدند **معجزه ششم** حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه

روایت

روایت میکند که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در غزایی بودیم و در آن موضع که فرود آمده بودیم
چاهی بود اما آب نداشت آنحضرت تیری به براء بن عازب داد که ببر و برین آنجا فرو بر چون چنین کرد برکت
آن ده چشمه از آنجا روان شد و همه اصحاب سیراب شدند و دواب را نیز آب دادند و برداشتند
معجزه هفتم هم از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقول است که در روز مبعث اندک آبی با اصحاب بود
آن مقدار که با آن وضو توان ساخت آنحضرت فرستاد و آن آب را آورد و دست مبارک در آن نهاد آب
گرفته روان شد تا هشت هزار کس از آن وضو ساختند و خوردند و آشامیدند و سیراب شدند و دواب را آب
دادند و ظرفها را پر کردند **معجزه هشتم** عروة بن زبیر روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله در بعضی
غزوات بر آبی بگذشت پرسید از اصحاب که این آب را چه میخوانند گفتند یا رسول الله این آب را بیسان میخوانند
آبیست بغایت شور آنحضرت فرمود که این نعمانست خوش آبیست چون آنحضرت نام او را گردانید او شیرین گردید
و طعم خوش پیدا کرد ببرکت این نام که سید انام علیه الصلوة والسلام بر وی نهاد **معجزه نهم** عمیر بن اسحق گوید
که از ابوطالب علیه السلام شنیدم که گفت با برادر زاده ام حضرت پیغمبر بسوق ذی المجاز رفتیم گرما بغایت شد و
تشنگی غلبه کرد و شکایت کردم از آن نزد آنحضرت و دانستم که او آب ندارد فرمود که ای عم تشنه شدی گفتم
بلی پای مبارک بگردانید و از شتر فرود آمد و پاشنه بر زمین زد و برداشت و گفت ای عم بیاشام من از آنجا آب
آشامیدم تا سیر شدم **معجزه دهم** امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه فرماید که رسول الله صلی الله علیه و آله
بغزای حنین می فرمود رودخانه پیش آمد که چهارده قامت مرد عمق داشت اصحاب گفتند یا رسول الله دشمن
در پیش است و رودخانه در پیش چنانکه بقوم موسی علیه السلام واقع شده بود و ایشان میگفتند که انا
لمدرکون آنحضرت فرود آمد و فرمود که اللهم انک جعلت لکل مرسل دلالة فارنی قدرتک یعنی بار خدایا
بهر یکی تو پیدا کردی از برای پیغمبری معجزه و نشانه پس بنما بمن قدرت خود را بعد از آن آنحضرت سوار شد
و از رودخانه بگذشت و در عقب او اصحاب تمام بگذشتند چنانچه کف پای هیچ شتر تر نشد و فتح کرده

از ان غزا بازگشتیم **معجزه یازدهم** ابو صالح روایت کند از ابن عباس رضوان الله علیهما که سبب تزویج
حضرت رسول صلی الله علیه و آله با خدیجه علیها السلام آن بود که میسره غلام خدیجه با آنحضرت بود در سفر
شام در پای درختی فرود آمدند راهبی که آنجا بود این را دید پرسید که این کیست میسره گفت این مردیست
از اهل مکه راهب گفت والله این پیغمبر است چه بعد از عیسی پیغمبر علیه السلام هیچکس درین موضع ننشسته که
او نشسته است و میسره نزد خدیجه علیها السلام آمد و این حال را گفت و دیگر گفت من با محمد صلعم بارها
طعام میخوردیم تا هر دو سیر میشدیم و آن طعام همچنان بحال خود باقی می بود یکباری خدیجه نیز طبقی
رطب طلبید و با آنحضرت خورد و دیگری هم باوی در خوردن شریک بود و از ان رطب هیچ کم نشد
معجزه دوازدهم امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کند که یکروزی رسول الله صلی الله علیه و آله
سی مرد از خویشان خود بمهمانی طلب فرمود و بروایتی چهل مرد که هر یک از ایشان گوسفندی خوردندی
و مشکی از شیر آشامیدندی و آنحضرت یک ران از گوسفند جهت ایشان طعامی ساخت و قدحی از شیر
و ایشان همه از ان طعام و شیر سیر شدند و آن هر دو بحال خود باقی بود **معجزه سیزدهم** ابو عثمان
روایت کند از ابو کرامه که او گفت که سعد بن حارث هر بامداد و شبانگاه کاسه از ترید و گوشتی بر بالای
آن از برای رسول الله صلی الله علیه و آله فرستادی و هر که نزد آنحضرت بودی از ان طعام سیر میخوردندی
و آن طعام بحال خود باقی بودی **معجزه چهاردهم** عمر بن ذر روایت کند از مجاهد که ابو هریره گفت
روزی من از گرسنگی سنگ بر شکم بسته بودم و بر سر راه رسول الله صلی الله علیه و آله رفتم و
بنشستم ابوبکر بر من بگذشت آیتی از قرآن از وی پرسیدم و غرض من آن بود که مرا با خود ببرد
او برفت و مرا بگذاشت پس عمر را گذر بر انجا افتاد و آیتی از وی نیز پرسیدم بهمین طمع و او نیز بگذشت
فرمود و دانست خیال مرا و تغیر لون من شاهد حال بود گفت یا ابا هریره با من بیا آنحضرت میرفت
و من از دنبالش میرفتم تا بخانه درآمدیم قدحی از شیر دیدم آنجا نهاده آنحضرت پرسید که این از

کجاست

کجاست گفتند فلان کس آورده گفت ای ابا هریره برو و اهل صفه را بخوان و اهل صفه مهمانان
اهل اسلام بودند و ایشان را اهلی و مالی و منالی نمی بود و چون هدیه نزد آنحضرت آوردندی
بیشتر آن برای ایشان فرستادی و هیچ از ان بر نگرفتی و گاهی بعضی از ان برداشتی ابو هریره گفت
من با خود گفتم که این قدح شیر با ما و اهل صفه چه کند رفتم و ایشان را آوردم چون نشستند حضرت
آنحضرت فرمود بمن قدح شیر برگیر و بایشان ده من بایشان دادم و گرد ایشان گردانیدم
یک یک میخوردند تا همه سیر شدند و باز قدح را نزد آنحضرت آوردند همان پر شیر بود آنحضرت
فرمود که یا ابا هریره من و تو مانده ایم تو نیز بردار و بیاشام گفت من نیز آشامیدم تا از ان شیر
سیر شدم آنحضرت فرمود که تا جای آن داری بیاشام گفتم یا رسول الله گنجایش آن نمانده فرمود
که بمن بده دادم بسم الله گفت و آشامید آنچه مانده بود و آنحضرت نیز سیر شد **معجزه
پانزدهم** ابن سیرین روایت میکند از ابو هریره که او گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از گوسفند هیچ چیز از گوشت شانه دوستر نداشتی یکروزی مهمان قومی شد و ایشان گوسفندی
کشتند و آنرا بریان کردند آنحضرت فرمود شانه آنرا بیاورید آوردند دیگر باره شانه طلبید
آوردند سیم بار هم طلبید آوردند دیگر باره طلبید گفتند یا رسول الله گوسفندی را دو شانه
بیشتر نمی باشد و ما سه شانه آوردیم آنحضرت گفت اگر خاموش می بودید چندانکه من میخواستم
می آوردید **معجزه شانزدهم** حضرت صادق صلوات الله علیه روایت کند که در روز خندق
که بمصلحت سلمان کرد صحابه خندق میکندند و دران اوقات صحابه گرسنگی بسیار میکشیدند جابر بن
عبدالله انصاری رضی الله عنه گوید که من یکروزی گرسنگی از آنحضرت دریافتم بمرتبه که من دست آن
حضرت گرفتم تا از جای برخاست هیچکس برخاستن آنحضرت دست از کار خندق نمیتوانست داشت
من چون این حال را مشاهده کردم رخصت از آنحضرت طلبیدم رفتم و یکصاع آرد نان پختم و گوسفندی

کشتم و آمدم نزد آنحضرت گفتم یا رسول الله میخواهم که تو و یک دو کس دیگر که مصلحت داری بخانه
من تشریف آرید آنحضرت تمام صحابه را گفت که دعوت جابر را اجابت کنید و روایتست که ایشان هزار مرد
بودند در کندن خندق جابر گفت من دران متحیر شدم اما چاره نداشتم چون از کار فارغ
شدند آنحضرت با اصحاب تمام تشریف آوردند بخانه من من باز گفتم که امروز مرا شرمندگی دست
خواهد داد از کمی طعام و بسیاری مردم زن گفت در مصلحت رسول صلی الله علیه و آله شرمندگی
نخواهد بود آنحضرت هر صد مرد را می نشاندند ولیکن خوانی از طعام برای ایشان می فرستاد و ایشان
سیر میشدند و طعام بحال خود باقی می بود تا همه اهل خندق از آن طعام سیر شدند و عیال
جابر نیز سیر شدند و بقیه را همسایگان و کوچکان می دادند **معجزه هفدهم** سیف بن روایت
کند از ابان بن تغلب و او از انس بن مالک که او گفت در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله
بغزایی رفتیم و دران غزا لشکریان از گرسنگی پراکنده شدند آنحضرت فرمود که با شما هیچ
چیزی از خوردنی هست شخصی آمد و کفی گندم آورد و آنحضرت چیزی انداخت و آن گندم را
بر آنجا ریخت و روی آنرا پوشانید و دعای برکت بر وی خواند پس سر آنرا برداشت لشکریان را
جمع کرد جمله از آن برداشتند و سیر شدند و از آن گندم چیزی نقصان نشد **معجزه
هجدهم** روایتست از ثقات رجال که در غزای تبوک صحابه از گرسنگی شکایت کردند چیزی
هیچکس از زاد چیزی نمانده بود مگر ده دوازده خرما آنحضرت آنها را طلبید و دست مبارک بر آن نهاد
و دعا فرمود پس مردمان را طلبید که بیائید و ازین خرما بخورید فوج فوج دفعه دفعه می آمدند و از آن
میخوردند تا سیر میشدند و از آن توشه برداشتند و از آن خرما چیزی نقصان نیافت
معجزه نوزدهم صادق صلوات الله علیه روایت کند که شبی بارانی عظیمی در مدینه بارید و
آنحضرت با امیر المؤمنین صلوات الله علیهما بیرون آمدند و بکوه رفتند با بعضی دیگر از اصحاب

چون بر آنجا قرار گرفتند آنحضرت سر بسوی آسمان کرد اناری را دید معلق ایستاده از انارهای
بهشت آنرا فرا گرفت بعضی از آن خورد و بعضی دیگر با امیر المؤمنین ع داد تا تناول فرمود ابوبکر
طمع آن داشت که بوی نیز بدهد آنحضرت فرمود که این انار بهشتست و از آن نخورد در دنیا
الا پیغمبر یا وصی پیغمبر ای ابوبکر این طعمه معصومانست نه طعمه تو **معجزه بیستم** حضرت امام
علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام روایت کند از پدر خود که آنحضرت گفت که برادرم
امام حسن علیه السلام کوچک بود چون بزرگتر شد یکروزی بمسجد درآمد و بر کنار رسول الله صلعم
نشست و هر دو دست در گردن وی کرد آنحضرت گفت حسن تو فدای تو باد چه میخواهی گفت دلم
میوه میخواهد آنحضرت دست را برابر بالا داشت و جنبانید و فرود آورد چون باز آمد و نشست نزد
آنحضرت دو خربزه و دو انار و دو سیب و دو به با وی بود آنحضرت تبسمی فرمود و گفت حمد آن
خدایی را که شما را شبیه پیغمبران بنی اسرائیل کرده اید و از جنات نعیم از برای شما دو ریحان بهشت
فرستاد برادر و بخانه رو با برادر و پدر این میوه را بخور هر دو و اندکی از برای جد بگذارید امام
حسن علیه السلام بخانه فرمود و تمامی ایشان میوه خوردند و آن میوه‌ها بحال خود بود تا آن وقت
که حضرت رسول الله صلعم رحلت فرمود خربزه متغیر شده خورده شد بحال اول نیامد چون حضرت
فاطمه علیها السلام وفات یافت انار نیز آن رنگ پیدا کرد و باقی بحال خود بود و تناول میکردند تا آن وقت
که امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعالم بقا رحلت نمود به نیز متغیر شد و بحال اول نیامد و هر دو سیب ماند
و ایشان از آن میخوردند تا وقتی که حسن بن علی علیهما السلام شربت فنا را نوش کرد یک سیب تمام شد
و یکی ماند با امام حسین ع و در کربلا با آنحضرت بود چون تشنگی بروی غالب شد آنرا بیرون آورد
و بوئید چون آنحضرت شربت شهادت چشید آن سیب نیز ناپدید گشت و از تربت آنحضرت اکنون
بوی سیب می آید **معجزه بیست و یکم** امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرماید که یکروزی گرسنگی

بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله غالب شده بود ناگاه جبرئیل از هوا در آمد و جامی آورد از بهشت
و در آنجا تحفه‌ها بود از بهشت و همهٔ آن تسبیح و تهلیل و تکبیر گویان بودند و آنحضرت بعضی را از آن
خورد و بعضی دیگر با اهل بیت داد و بعضی که حاضر بودند از آن تحفه‌ها طلب کردند آنحضرت فرمود
که حکم نیست که بغیر از اهل بیت بدهم چه آن تحفه‌های بهشت است کسی در اینجا نخورد مگر پیغمبر یا اوصیای
پیغمبر امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من از آن تحفه‌ها خوردم هنوز من لذت و حلاوت
آن در خود می‌یابم **معجزه بیست و دوم** روایت کند عبد الرحمن بن ابی لیلا از مرسلی که یکروزی رسول الله
در پیش فاطمه علیها السلام بود و شوهر و فرزندان او را بفضل یاد می‌فرمود تا قصه دراز کشید آنگاه
گفت یا رسول الله ایشان امشب گرسنه خواب کردند آنحضرت طبق طلبید فاطمه علیها السلام برخاست
طبق سرپوشیده دید که ندیده بود پیش از آن آورد نزد آنحضرت فرمود که امیر المؤمنین و امام حسن و امام
حسین را علیهما السلام طلب کنید چون آمدند سر آن برداشت در آنجا نانها دید سفید و میده و میوه‌های
لطیف چند مثل موز طائفی و خرماهای صیحانی فرمود که بخورید و شکر حق تعالی بجا رسانید **معجزه
بیست و سیم** روایت کند دیلمی از آنحضرت صادق علیه السلام که او فرمود که در مدینه یکروزی باران با عظمت
بارید چون ابر بگشود و آفتاب ظهور نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله با جماعتی از صحابه بیرون
فرمود و چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه با وی نبود انتظار کشید تا آنحضرت رسید دست مبارک
بر سر و روی خود مالید و بر سر و روی خود کشید و فرمود که انا المنذر و انت الهادی یعنی من بیم کننده‌ام
و تو راه نماینده بعد از این جبرئیل علیه السلام آمد و آورد که إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ آنگاه جبرئیل
دستی دید سفیدتر از برف که اناری از بالا فرو گذاشت سبزتر از زمرد و آن انار می‌آمد و آواز می‌داد
تا نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید آنحضرت اندکی از آن گزید و با امیر المؤمنین داد و فرمود
که پاره‌ای خود بخور و بقیه را برای حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام بگذار پس از این متوجه

اصحاب

اصحاب شد و گفت مرا معذور دارید که دستوری نیست که من از آن بشما بخورانم سلمان رضی الله عنه گفت
یا رسول الله این آواز دادن از چه بود فرمود که تسبیح می‌کرد و درخت نیز با او تسبیح دارد سلمان گفت تسبیح درخت
چیست فرمود که سُبْحَانَ مَنْ سَبَّحَتْ لَهُ الشَّجَرَةُ النَّاضِرَةُ سُبْحَانَ رَبِّيَ الْجَلِيلِ سُبْحَانَ مَنْ قَدَحَ مِنْ
قَضِيبِهَا النَّارَ الْمُضِيئَةَ سُبْحَانَ ذِي الْكَرَمِ و گویند که این تسبیح مریم است علیها السلام **معجزه بیست و چهارم**
امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله بخانه من تشریف آورد
و سه روز بود که اهل بیت طعامی نخورده بودند آنحضرت پرسید که در خانه هیچ طعام دارید گفتم سه روز شد
که طعام نیافته‌ایم فرمود که باین خانه داخل شو و ببین که چیزی هست یا نه فرموده داخل شدم طبقی دیدم پر ز
و کاسه پر طعام بیرون آوردم و نزد آن حضرت بنهادم فرمود که ای علی آنکس را دیدی که این طعام را آورد
گفتم چیزی می‌نمود که زرد و سرخ و سبز فرمود که آن جبرئیل بود که مرصع بدر و یاقوت بود پس همه از آن
طعام خوردیم و سیر شدیم و انگشتان ما از آن آلوده نشد **معجزه بیست و پنجم** عبد الرزاق روایت کند
و او از معمر و او از زهری و او از سعید بن مسیب که یکروزی حضرت پیغمبر با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیهما از مدینه بجانب عقیق رفتند که تماشای آب کنند چون رسیدند آب صافی دیدند در آن صحرا
امیر المؤمنین فرمود که کاشکی چیزی از خوردنی ترتیب میدادیم و همراه می‌آوردیم آنحضرت فرمود که
شاید که از غیب رسد ناگاه ابری پیدا آمد با رعد و برق و نزدیک شد بجایی شکافت و از آن میان خوانی
بیرون آمد پر انار که من مثل آن ندیده بودم که پوست آنها از لؤلؤ و زر و سیم بود آنحضرت فرمود که بسم الله
بگو و ازین انارها بخور و بخش اهل بیت برسانم از آن برداشتم برای ایشان چون بازگشتم در راه مردی رسید
گفت بوی خوش از تو می‌آید آیا با تو هیچ چیزی میخوردنی گفتم بلی دست کردم تا اناری بوی دهم در بغل من
هیچ انار نمانده بود و چون بخانه آمدم همان انارها را در بغل یافتم پس بیرون آمدم و بخدمت آنحضرت
رفتم فرمود که ای علی در راه خواستی که اناری بمردی بدهی نیافتی و باز در خانه یافتی چنین بود گفتم بلی یا رسول الله

فرمود که این نوع میوها نصیب آنها نیست و باز بخانه آمدم و بر اهل بیت قسمت کردم **معجزه**

ابان بن تغلب روایت کند از انس که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله بیرون فرمود بجانب بقیع و مرا فرستاد که امیر المؤمنین را علیه السلام بطلب من رفتم و آنحضرت را آوردم ناگاه ابری بر ایشان سایه انداخت و ابر جای دیگر نبود چیزی دیدم که مثل اترج بود آنحضرت آنرا فرا گرفت خود میخورد و بامیر المؤمنین علیه السلام میداد گفت ای انس این اکل نبی و وصی است نارد دیگری **معجزه**

روایت کند ثمامه بن عبد الله از انس که او گفت روزی حجاج گفت بمن که چه گونه نمی‌گوئی در حق ابو تراب گفتم که چیزی بگویم که غمناک کردی گفتم روزی من با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین از مدینه بیرون رفتیم ایشان میرفتند و من از دنبال ایشان میرفتم تا بتلی رسیدند هر دو بر آن تل نشستند و حکایت میکردند و ابری بر ایشان سایه افکنده بود و آنحضرت چیزی از ابر فرا میگرفت و تناول می‌فرمود و بامیر المؤمنین علیه السلام میداد بعد از آن ابر برفت و ایشان فرود آمدند پرسیدم که یا رسول الله چه بود فرمود که یا انس صد پیغمبر و صد وصی پیغمبر برین تل نشسته اند و این ابر بر ایشان سایه افکنده چنانکه بر من و امیر المؤمنین ای انس هیچ پیغمبری گرامی تر از من نزد خدای تعالی نیست و هیچ وصی گرامی تر از وصی من که امیر المؤمنین است حجاج که این شنید بیم بود که از غصه هلاک شود

معجزه سالم بن ابی جعده روایت کند از جابر بن عبد الله انصاری رضوان الله علیهم اجمعین که او گفت میوه چند از بهشت نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آوردند و در آن میان اترجی بود جبرئیل علیه السلام گفت این را بامیر المؤمنین بده آنحضرت بوی داد امیر المؤمنین صلوات الله علیه آنرا میبوئید ناگاه شکافته شد و از میان آن ورقی نوشته بیرون آمد و در آن نوشته بود که من الله الغالب الی علی بن ابی طالب **معجزه** ابی زبیر روایت کند از جابر بن عبد الله رحمه الله که او گفت اترجی برسول الله صلی الله علیه و آله آوردند بوی آن در مدینه منتشر شد زیاده بر بوی مشک

وعبیر

وعبیر و چون بامداد شد آنحضرت بمنزل ام سلمه فرمود آن اترج را طلبید و پنج پاره کرد پاره خود خورد و پاره بامیر المؤمنین داد و سه پاره دیگر بفاطمه و امام حسن و امام حسین فرستاد ام سلمه گفت یا رسول الله آیا من از زنان تو نیستم گفت بلی اما این تحفه از تحفهای بهشت است و رخصت نیست که غیر از عترت غیری دیگر خورد **معجزه** امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کند که طعن نیزه بچشم عبد الله بن انس رسید مجروح شد چنانکه غلید بحضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک بران کشید درست شد و از آن چشم دیگر بهتر شد **معجزه** عبد الله بن کعب بن مالک روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله محمد بن مسلمه را با قومی از انصار بجانب کعب بن اشرف فرستاد ایشان شخصی را از مسلمانان مجروح کردند و او را برگرفته نزد آنحضرت آوردند آب دهان مبارک بران انداخت و دست مبارک بران کشید آن جراحت بالکلیه زایل شد **معجزه** معاویه بن عمار روایت کند از حضرت صادق علیه السلام که در روز احد جراحت بسیار بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود رسول الله صلی الله علیه و آله دست مبارک بران جراحتها کشید شد ببرکت دست رسول که هیچ اثری از آن جراحتها نماند **معجزه** حماد بن ابی طلحه روایت کند از ابو عوف که او گفت روزی رفتم بخدمت صادق علیه السلام میفرمود که نابینای بخدمت رسول صلی الله علیه و آله رفت و گفت یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی بینائی مرا باز دهد آنحضرت دعا فرمود و او بینا گشت نابینای دیگر آمد و همین التماس دعا کرد آنحضرت فرمود که ثواب بهشت دوست تر داری یا بینائی گفت یا رسول الله دیدن چشمها ثوابش هفت بهشت باشد فرمود که حق سبحانه و تعالی از آن کریمتر است که یکی کوری مبتلا بود او را بهشت ندهد اما علی که در آدمی موجود بود از خلق خالی باشد **معجزه سی و چهارم** شرحبیل بن حسنه گوید که من بخدمت رسول صلی الله علیه و آله رفتم در دست من گوشت ناخنی بر آمده بود چنانچه قبضه شمشیر نمیتوانستم گرفتن گفتم یا رسول الله چاره این کنم فرمود که نزدیک بیا و کف بگشا

رفتم وکشودم آب دهان بران انداخت وکف مبارک بران کوشت زاید نهاد ومی مالید تا اثر از ان
نماند وهیچ مضرت بمن نرسید **معجزه** حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه کوید که
رسول الله صلی الله علیه وآله کوید روزی از حال صحابی پرسید کفتم بلاها مبتلا کشته و مثل
بچه مرغ شده کاصلا بر وی هیچ نمانده بس ضعیف ونحیف است آنحضرت بدیدن وی فرمود کفت
که در حال صحت دعای تو چه بود کفت می کفتم بار خدایا هر عقوبت که در آخرت با من خواهی کرد
در دنیا بر من نه آنحضرت فرمود که چنین بکو که رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا
عَذَابَ النَّارِ آن مرد این بکفت کوئیا او را بردند ودیکری آوردند وصحت کلی یافته **معجزه**
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرماید که مردی از جهنیه بخدمت رسول الله صلی الله علیه وآله آمد
که بعلت جذام کرفتار بود واز ان شکایت کرد آنحضرت آب دهان مبارک را بر دست وی انداخت
وفرمود که بر تن خود بمال مالید جذام از و رفت وهیچ اثر از ان نماند **معجزه**
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که قتاده ربعی مردی پاکیزه نهاد بود ودر احد زخمی خورد
که حدقه اش بیرون آمد آنرا برداشته بخدمت رسول الله صلعم آمد آنرا از وستاد وبجای خود نهاد در آب دهان
مبارک بران مالید درست شد چنانکه از دیکر چشم نشناختند ونورش زیاده کشت **معجزه**
عبد الله بن بریده روایت کند از پدر خود که او کفت رسول الله صلی الله علیه وآله پای بریده عمرو بن معاذ را
بآب دهن مبارک خود پیوند کرد درست شد **معجزه** ابو حمزه ثمالی رضی الله عنه روایت
کند از ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام که روزی نابینایی برسول الله صلعم بکذشت آنحضرت فرمود
ای فلان میخواهی که خدای تعالی چشم ترا روشن کرداند کفت از ان بهتر چیزی نمیخواهم فرمود
که وضو بساز ودو رکعت نماز بکزار آنکاه بکو که اللّهم انی اسئلک وادعوک وارغب الیک واتوجه
الیک بنبیک محمد نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه بک الی الله لیرد بک علی بصری آنشخص برفت و

عمل

عمل کرد هنوز آنحضرت از ان موضع برنخاسته بود که آنشخص آمد بینا شده **معجزه** از امیر المؤمنین ع
روایتست که فرمود که با رسول الله صلعم بودم در راههای مکه که می شنیدم که سنگ ودرختان بر وی سلام می
کردند ابو هریره روایت کند از ابی بکر که کفت با رسول الله صلعم بودم آوازی شنیدم از نخلی آنحضرت فرمود
که میدانید که این نخل چه می کوید کفتند خدای ورسول او بهتر میدانند فرمود که می کوید این محمد رسول خدا است
وعلی وصی اوست ودران روز آنحضرت آن نخل را نام صیحانی کرد **معجزه** امیر المؤمنین صلوات
الله علیه فرمود که مردی از ملوک فارس کرهب نام کفت یا محمد مرا خبر ده که خلق را بچه میخوانی فرمود شما را
بدان میخوانم که بکویند که خدا یکیست وشریک ندارد ومحمد رسول وبنده اوست کفت خدای تو چکونه است
وکجاست فرمود که کیف واین وی نتوان کفت وخالق این وکیف است کفت از کجا آمد فرمود که مکان
برو روا نیست کفت یا محمد توصیف امر عظیمی میکنی که آنرا کیفیتی نیست آنرا چکونه بدانم که ترا برسالت
فرستاده امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که هیچ سنگ وسنگ ریزه ودرخت وکوه وهامون
نماند دران موضع مکر کفتند اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ بعد از آن آن ملک کفت یا محمد این جوان سرخ روی کیست که از وی وفا می آید
فرمود که این بهترین اهل من وبهترین ثقلین است بعد از من ونزدیکترین خلق است بمن کوشت
او کوشت من است وخون او خون منست وروح او روح منست ووزیر منست در حیات وبعد از
موت من چنانکه هرون از موسی ای ملک مطیع ومنقاد او باش تا بر حق باشی ودین تو درست نباشد
مکر بمحبت وی واولادش علیهم السلام وآنحضرت نام او را عبد الله کرد **معجزه** ابو جعفر
محمد بن علی الباقر صلوات الله علیهما کوید که جبرئیل علیه السلام بر رسول صلعم نازل شد بر بالای ردای
زبرجدیه بود از سندس وبالش از بهشت بیاورد ورسول را بر سر آن نشاندند وخبر داد که او
رسول خدا است تعالی وبفرموده او از جانب حق مامور بود چون جبرئیل جدا است که باز کرد آنحضرت

فرمود که نام تو چیست گفت جبرئیل آنحضرت بازگشت و نزد گوسفندان رفت و هیچ درخت گذر نکرد
الا که بروی سلام کردند که تو پیغمبر آخر الزمانی **معجزه** حسین بن معمر روایت کند از
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که آنحضرت فرمود که رسول الله صلعم مرا طلب فرمود تا صلح کنم میان جماعتی
گفتم یا رسول الله ایشان مردم بسیارند و من بسال خردم فرمود که یا امیرالمؤمنین چون بر بالای عقبه
آواز بلند بردار و بگوی ای درختان وای سنگ ریزه وای خاک محمد رسول الله شما را سلام میرساند
امیرالمؤمنین فرمود که چون بر سر عقبه رسیدم که آنرا اُتیق خوانند اهل یمن چون مرا دیدند جمله
بشتاب با نیزها و سلاحها راست کرده و شمشیرها کشیده قصد من کردند من آواز برداشتم و گفتم
ای درختان وای سنگ ریزه وای خاک پاک رسول الله شما را سلام میرساند هیچ درخت و سنگ ریزه
و خاک نماند الا که بجنبش آمدند و یکبار گفتند سلام بر محمد رسول الله باد و بر تو یا امیرالمؤمنین
و یا خیر الوصیین و اخ رسول رب العالمین آن قوم باضطراب آمدند و لرزه بر اعضای ایشان افتاد
و سلاحها از دست بگذاشتند و بشتاب پیش من آمدند و میان ایشان صلح انداختم و همه [illegible]
گردیدند **معجزه** روایت کنند امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که در روز حنین حضرت رسول
سنگی برگرفت از آن سنگ تسبیح و تقدیس شنیدند پس آن سنگ به پاره شد و از هر پاره او آواز تسبیح
می‌شنیدند غیر از تسبیح اول **معجزه** ابرهیم بن عبدالاکرم انصاری روایت کند
و بخاری نیز از وی که رسول الله صلی الله علیه و آله با سهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری بباغی از
باغهای بنی النجار رفتند چون باندرون شدند سنگی که بر سر چاه بود با آنحضرت بآواز آمد پس ره ایشان بازی
بسخن آمد چون نزدیک نخل رسید شاخهای او بآواز آمدند و از هر جانب می‌گفتند السلام علیک یا
رسول الله و هر خوشه خرما می‌گفت از من بگیر و بخور از آن پاره چند خورد و بایشان داد و چون آنحضرت
نزدیک نخل رسید بسجده در آمد و آنحضرت بر وی دعای برکت خواند و فرمود که اللهم بارک علینا

دادرا

و او را مانع آمد و آن نخلست که گویند عجوه از بهشت است و آن نوعی از خرماست **معجزه**
جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول صلعم چون خطبه فرمودی تکیه کردی بر ستون
مسجد که از چوب خرما بود بعد از چند گاه فرمود که سه پایه منبری ساختند وقتی که بر آن بالا رفت
ستون بناله در آمد چنانچه اهل مجلس آنرا شنیدند پس آنحضرت آمد او را مسح کرد و تسلی داد تا ساکن شد
اگر آنحضرت مسح او نمیکرد تا قیامت ناله و زاری کردی و آنرا حنانه میگفتند **شعر** نطق گویا منکر حنانه است
از خواص انبیا یگانه است **معجزه** ابن عباس رضوان الله علیهما روایت کند که مشرکان مکه بخدمت
رسول صلعم رفتند و گفتند اگر تو راست میگوئی که رسول خدائی اشارت کن تا ماه شکافته شود آنحضرت فرمود
اگر شما آنرا ببینید ایمان می‌آرید گفتند بلی و در شب ماه بدر بود دعا فرمود تا ماه شکافته شد بدو نیم
چنانکه کوه حرا در میان افتاد و همه کس در آن نواحی آنرا دیدند حتی کاروانیان که در راه بودند قریش
و یهود آنرا بر سحر حمل کردند **معجزه** روایتست که شخصی در میان گوسفندان خود بود ناگاه گرگی
در آمد و گوسفندی از آن میان ربود صاحب گوسفند در پی آن دوان شد گرگ بزبان آمد و گفت
سبحان الله این مرد مانع روزی من شد او گفت و اعجباه هرگز کسی دیده که گرگ گفت عجب تر آنست که اینک
محمد صلی الله علیه و آله در مکه نشسته و خلق را بحق دعوت میکند و انواع عجایب و غرایب از وی
بظهور می‌آید و شما از آن غافلید مرد چون این شنید و دید دل او باز شد و هدایت یافت و بخدمت
آنحضرت شتافت و عقده کفر گشود و گوی سعادت ربود و این شرف در عقب ایشان ماند و به بنی مکلم
الذئب مشهور شدند **معجزه** روایت کند امام حسن عسکری علیه السلام که از امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه پرسیدند که حضرت پیغمبر را صلعم معجزات بود مثل معجزات پیغمبران پیشین از نوح
و ابرهیم و موسی و عیسی علیهم السلام آنحضرت فرمود بلی بخدائی که محمد را براستی بخلق فرستاده که از
آدم تا خاتم هیچ معجزه نبوده از انبیا که مثل آن نبوده باشد آن سرور را بلکه زیاده و مشرکان عرب در بین

باب چهار فرقه شدند از فرقه اول گفتند آیه نوح را علیه السلام بر ما ظاهر کن فرقه دوم گفتند معجزه
ابرهیم را علیه السلام بما بنمای فرقه سیم گفتند معجزه موسی علیه السلام از برای ما پیدا کن فرقه چهارم
گفتند آیه عیسی را علیه السلام برای ما بحصول ظهور رسان آنحضرت فرموده که من معجزه از برای شما آورده
که همه شما را که فصحاء عرب اید از معارضه آن عاجز ساخت که آن قرآن مجید است و انواع مغیبات
در وی مندرج است من از آن خبر میدهم و آن حجتی است روشن و آنچه شما طلب میکنید اقتراحست که
بتحکم چیزی از خدای تعالی خواستن و روا نیست که اقتراح کنند بر خدای تعالی بعد از قیام حجت که شد ندا
مقترحان که از همه ایشان آن صلاح است یا فساد درین امر جبرئیل نازل شد از نزد رب جلیل و گفت
ای محمد خدایت سلام میرساند و می فرماید که من از برای تو این آیتها را ظاهر میسازم برایشان
که اگر با آن ایمان نیارند و در معرض غضب من درآیند و موجب زیادتی محنت تو گردد این قوم که طلب
آیه نوح علیه السلام کردند بفرما تا بکوه ابوقبیس روند چون بکوه رسند آیه نوح علیه السلام مشاهده
کرد چون نزدیک آن باشد که هلاک گردند پناه برند بآن دو راه که در پیش ایشانست و آنان که
آیة ابراهیم علیه السلام می طلبند بگوی تا به بیرون مکه روند که آیه ابراهیم علیه السلام اعجازها
خواهد شد و چون بلا و آتش گرد ایشان درآید در هوا نظر کنند که ریسمانی فرو کن آویخته
خواهد شد در آویزند تا نجات یابند و آنان که طلب آیه موسی علیه السلام میکردند بگو بکعبه
روند تا مشاهده آن آیه کنند و در ظل کعبه پناه برند که از هلاک نجات یابند و آنان که طلب آیه
عیسی علیه السلام از تو مینمودند بصحرا روند و آیه عیسی را علیه السلام مشاهده کنند بردی که الغا
بیدا شود پناه باو برند تا خلاصی یابند با وجود مشاهده این آیات ابوجهل و متابعانش ایمان نیاوردند
و تصدیق این نکردند تا آخر در دنیا در بدر ببلای قتل مبتلا شدند و در آخرت به عذاب دوزخ
مخلد خواهند بود و سخن درین باب بسیار است و باین قدر اکتفا رفت والله اعلم

فصل هفتم

در ذکر احتجاج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با جماعتی از بنی اسرائیل فرموده رب جلیل روایت
کند ابو محمد حسن بن علی العسکری صلوات الله و سلامه علیهما که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکه
سیزده سال روی به بیت المقدس نماز گزاردی و کعبه را درمیان خود و بیت المقدس حایل گردانیدی
چون بمدینه تشریف برد بعد از شانزده ماه یا هفده ماه حکم باستقبال کعبه معظمه شد چون
جهال یهود این را ملاحظه کردند زبان بطعن کشودند که این مرد راه بقبله نمی برد و هر زمان
بطرفی نماز می گزارد و تا نماز ما ادا ندید قبله را نیافت پیش ازین و خاطر خطیر آنحضرت ملول
میگشت تا زمان آنکه در رسید که روی از بیت المقدس بکعبه آرد آنحضرت میل بجانب کعبه میداشت
و منتظر وحی می بود چنانکه حق تعالی از آن حال خبر میدهد که قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ
قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ
یعنی بدرستی که ما می بینیم گردانیدن روی تو در جهت آسمان برای انتظار وحی در تحویل قبله
و سبب طعن مخالفان پس ما چون توجه ترا با آسمان دیدیم پس متوجه سازیم ترا باین قبله
که تو میخواهی و می پسندی پس بگردان روی خود را مراد همه بدنست بسوی مسجد الحرام که
محیط است بخانه کعبه و هر جا که باشید در بر و بحر سهل و جبل و شرق و غرب چون خواهید که
نماز کنید پس بگردانید رویهای خود را بسوی مسجد مذکور آورده اند که روز دوشنبه منتصف رجب
در سال دوم از هجرت پیش از قتال بدر بدو ماه بود که آنحضرت در مسجد بنی سلمه دو رکعت از نماز
ظهر گزارده بود که این حکم نازل شد در نماز با امیر المومنین علی علیه السلام و دیگر مومنان و مومنات
روی از بیت المقدس گردانیده بکعبه توجه فرمودند و در آن حال زنان بجای مردان آمدند
و مردان بجای زنان قرار گرفتند و بعضی که شمه نفاق داشتند به تبعیت ایشان نکشتند و آن
مسجد بذی القبلتین اشتهار یافت بعد ازین حکم جمعی از یهود بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند

لنولینک

ای محمد مدت چهارده سال و زیاده بر قبله ما نماز کردی و این نماز ترک آن کردی آن حق بود یا باطل
اگر حق بود چرا ترک کردی و اگر باطل بود پس درین مدت بر باطل نماز گزارده باشی آنحضرت فرمود که
آن هم حق بود و این هم حق است همچنانکه خدای تعالی می فرماید که سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ
عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
یعنی زود باشد که گویند کم خردان از جهودان و منافقان مدینه که چه چیز باز گردانید مسلمانان را
از قبله ایشان آن قبله که بودند بران یعنی بیت المقدس بگو ای محمد مر خدا راست همه جهات
مشرق و مغرب و یمین و شمال هر چه مقتضای وقت چنانکه می کند پس مرجع امر ست نه خصوصیت
جهت راه مینماید هر کرا خواهد هر انکه مستحق آن شده بسوی راه راست که دین اسلام و قبله
ابراهیم است علیه السلام پس آنگاه امر الهی نتوان کرد که او صلاح کار بندگان خود بهتر میداند
بعد از ان آنحضرت فرمود بدیشان که شما ترک عمل شنبه کردید و پیش از ان عمل آن می کردید پس
آن ترک از حق بحق بود یا از باطل بباطل و از باطل بحق گفتند در جواب که ترک عمل در شنبه حق است
و عمل آن نیز پیش از ان حق بود آنحضرت فرمود که امر قبله همچنین است توجه به بیت المقدس در وقت
خود حق بود و روی بکعبه آوردن نیز در وقت خود حق است گفتند ای محمد آیا حق سبحانه و
تعالی را رای و اندیشه حاصل میشود درین تغیرات آنحضرت فرمود که او را رای و اندیشه نباشد
چه او عالم است بعلم ازلی بعواقب امور و قادر بر مصالح خلق و آنچه می باید از و صدور غلط
برو روا نیست تا استدراک کند و رای حادث شود و او را مانعی نباشد که از مرادش منع کند
رای کسی را باشد که این صفت دارد و خدای تعالی منزه است از صفات مخلوقات پس آنحضرت
فرمود که ای یهود خبر دهید که حق سبحانه و تعالی بیمار میکند تندرست را و تندرست میسازد بیمار را
یا انکه نه میکند پس می میراند این بواسطه رای و اندیشه ایست که در و پیدا می شود در هر یک از ان

گفتند

گفتند نه فرمود پس همچنین رسول خود را میفرماید بحسب مقتضای وقت که روی به بیت المقدس
آر بعد از ان می فرماید که استقبال کعبه معظمه کن نه بسبب اندیشه و فکر است بلکه بحسب مقتضای وقت و
دیگر فرمود که خدای تعالی زمستان را می آرد بر اثر تابستان و تابستان را می آرد بر اثر زمستان این
برای اندیشه است گفتند نه فرمود که پس همچنین تعبد در اوقات صالحه در استقبال جانبی است و در
اوقات دیگر باستقبال جانب دیگر فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ یعنی پس هر کجا که روی کردید بفرموده
او پس آن جهت طاعت اوست آنگاه آنحضرت فرمود که ای بندگان خدا شما همچو بیماران اید و علاج
درد خود را ندانید و حضرت رب العالمین چون حکیم حاذق است که هر چه صلاح بیماران باشد
بدان معالجه فرماید نه در آنچه اشتهای بیماران بود ای قوم فرمان خدا بر آوردن مفید
تا نجات یابید و از عقوبت برهید گفتند چرا امر کرد حق تعالی بقبله اول چون تغییر خواستی
کرد فرمود که جواب این را حق سبحانه و تعالی فرموده که وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ
مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقِبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا
كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ یعنی و نساختیم قبله را عبادتگاه تو
آن قبله که حالا هستی تو بر آن یعنی کعبه مگر برای آنکه متمیز سازیم و جدا کنیم آنکس را که پیروی رسول
کند در امر قبله از انکس که باز گردد بپاشنهای خود یعنی رجوع کند بکفر خود بدرستی که هست تحویل
قبله بزرگ و گران مگر بر آنها که خدای تعالی راه نمود ایشان را بقبله حق که مستحق آن گشته بودند
و نیست خدای تعالی بافضل و کرم آنکه ضایع گرداند نماز شما را بهر طرف که گزارده اید این خطاب
آنست که یهود گفتند که آنانکه بجانب بیت المقدس نماز گزارده اند و پیش از تحویل قبله وفات
یافته اند این را فرمود بدرستی که خدای تعالی بمردمان مهربانست صلاح ایشان فرو نگذارد
و بخشاینده است مزد ایشان را ضایع نگرداند پس این امتحان و آزمایشی بود مر ایشان را و امام حسن بن

علی العسکری علیهما السلام روایت کند از آبای عظام خود و ایشان از جابر بن عبد الله انصاری
رضوان الله علیه که او گفت که عبد الله بن صوریا جوانی بود یک چشم از احبار یهود و ایشان هم
داشتند که عبد الله اعلم ایشان است بکتاب خدا و علم انبیا و از حضرت رسول الله صلعم
مسئله چند پرسید و آنحضرت جواب شرعی فرمود که او انکار نتوانست کرد عبد الله گفت ای محمد
این وحی از جانب خدای تعالی بتو که میرساند آنحضرت فرمود که جبرئیل علیه السلام عبد الله گفت اگر غیر
جبرئیل فرشته دیگر بتو وحی می آورد من بتو ایمان می آوردم اما جبرئیل در میان ملائکه دشمن ماست
اگر بجای جبرئیل میکائیل می بود من مؤمن میشدم آنحضرت فرمود که چرا جبرئیل دشمن شماست و شما او را
دشمن میدارید گفت بجهت آنکه او بلاها و مضرتها به بنی اسرائیل رسانیده و بختنصر بابلی که قصد کشتن
دانیال کرد او قتل او را از و دفع کرد تا کار او قوت گرفت و بنی اسرائیل را هلاک کرد و میکائیل رحمت بیارد
آنحضرت فرمود که جبرئیل مامور امر خدای تعالی است و هرچه می کند بفرموده او می کند او را چه گناه
شما او را دشمن میدارید پس ملک الموت که بفرمان الهی قبض ارواح شما می کند پس باید که او را نیز
دشمن باشید و پدران و مادران که بجهر فرزندان می کنند و برای دوا داروهای تلخ و ناخوش
میدهند پس باید که ایشان را دشمن دانند نه چنین است که شما برانید و هر که یکی از فرشتگان دشمن
دارد همه را دشمن داشته و هر که گوید که مرا یکی از ایشان دوست و آن دیگر دشمن دروغ می گوید
و همچنین محمد و علی صلوات الله علیهما برادرانند چنانکه جبرئیل و میکائیل هر که ایشان را دوست دارد
خدا را دوست داشته است و آنکه ایشان را دشمن دارد دشمن خداست و ملائکه برگزیدگان خدا
و بعد از آن خواند که مَن کانَ عَدُوًّا لله وَمَلائکتهِ وَرُسُلِه وَجِبریلَ وَمیکالَ فَاِنَّ اللهَ عَدُوٌّ
لِلکافِرین یعنی هر که باشد دشمن مر خدا را و فرشتگان او را و فرستادگان او را و جبرئیل و میکائیل را
پس بتحقیق که خدای تعالی دشمن است مر کافران را که دشمن ملائکه و رسل اند و حق سبحانه و تعالی دشمنی

خود را

خود را اشل دشمنی فرشتگان داشته که هر که دشمن ملائکه است دشمن خداست چنانکه هر که دشمن
امیر المؤمنین است دشمن حق جل و علاست و هر فضیلتی که حضرت رسول صلعم می فرمود می گفت که جبرئیل
مرا ازین خبر داد و او از خدای تعالی و در بعضی حالات فرمودی که جبرئیل بر راست او باشد و میکائیل
بر چپ او و هر یک ازین دو فخر کردندی که بر یمین و یسار امیر المؤمنین صلوات الله علیه می بودند
پس دشمنان آنحضرت نیز هم جبرئیل را دشمن دارند چه او دوست بوده و فضائل امیر المؤمنین ع
می آورده و خدمت میرسانیده و منافقان ازین معنی بر ایشان حال می بودند مثل یهود و هر کیدی
که مسوخ ثلثه و نابعاشر کردندی جبرئیل آمدی و اخبار کردی و ایشان خجل شدندی و عوا
یهود جبرئیل را دشمن داشتندی القصه چون رسول الله صلی الله علیه و آله بمدینه فرمود
عبد الله با بعضی از یهود آمدندی بخدمت آنحضرت ابن صوریا گفت که خواب تو چگونه است که
ما را خبر داده اند از خواب پیغمبر آخر الزمان فرمود که چشمش بخواب میرود اما دلش بیدار می
باشد گفت راست فرمودی دیگر گفت که خبر ده مرا که هر فرزندی که متولد میشود کدام عضو او
از مرد است و کدام از زن گفت که استخوان و عروق و عصب از مرد می باشد و گوشت و موی
و خون از زن گفت راست فرمودی و دیگر گفت که چونست که فرزند گاهی بود که به پدر و اعمام
ماند و به برادران نماند و وقتی بمادر و اخوال شبیه باشد و با عمام نماند فرمود که هر گاه آب
مرد غالب باشد بر آب زن به پدر و اعمام ماند و اگر بعکس باشد بمادر و اخوال و دیگر پرسید
که چونست بعضی را فرزند میشود و بعضی را نمیشود فرمود که هر گاه نطفه که در و تیره بود فرزند
نشود و چون صافی و بی درد و غش بود فرزند بوجود آید و دیگر گفت که خدای تعالی چگونه است
و بچه صفت است قل هو الله احد تا آخر سمت نزول یافت و دیگر سوالات کردند و جوابهای
شافی شنیدند و ایشان پیش می آمدند و گفته حضرت در ایشان تأثیر نمیکرد تا آیت نزلت

قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً نازل شد یعنی پس سخت گشت دلهای شما
ای یهود از پس آیات و معجزهای الهی پس آن دلها که شما راست همچون سنگهاست در سختی و درشتی بلکه
سخت تر است در قساوة و غلیظ تر از سنگ و حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه فرموده
که این حال یهود و مسخ ثلثه و تابعان ایشانست و مصداق این آیه ایشانند و بعد از این گفت
و شنید آنحضرت توبیخ و سرزنش کرد ایشانرا و یهود از آنچه ایشانرا توبیخ فرمود خشم کردند و
بعضی از علما و رؤسای یهود گفتند یا محمد تو ما را چیزها نسبت میدهی که خدای تعالی میداند
که خلاف آنست در دلهای ما چه نمازی می گذاریم و روزه میداریم و صدقه میدهیم و با فقرا
مواسات می کنیم و خیر بسیار در دلهای ماست آنحضرت فرمود که خیر و عمل آنگاه فایده دهد که
برای خدای باشد با عقیده صحیحه نه برو ری و ریا و با عداوت رسول خدای با عقیده فاسده چه
هیچ خیر درین نیست بلکه شر محض است و اعمال ایشان همه باطل است و اعمال مخالفان نیز مثل
کردار یهود است که صحة اعمال مشروطست بدوستی اهل بیت رسول صلعم و تبرا از دشمنان ایشان
و اگر نه عمل هیچ فایده نکند آنگاه یهود گفت ای محمد تو این میگویی و ما میگوییم هرچه ما میگوییم
و میکنیم حق است و درست آنچه می کنیم که تو آنرا باطل میدانی ما از آن ثواب عظیم امید میداریم
از خدای تعالی آنحضرت فرمود که ای یهود محق و مبطل در دعوی یکسان میباشند اما حجج و دلایل
فارق میباشد میان حق و باطل و رسول خدای از جهل و عناد شما غمگین نمی باشد گردد و بی حجت
و دلیل تکلیف شما نمی نماید اما بعد از اقامت حجة که شما بر دفع آن عاجز باشید عناد و مکابره است
و از شما مسلم نیست و هرچه شما می گویید از آیات بینات من بر شما هویدا سازم تا عذر منقطع گردد
و موجب زیادتی هدایت مؤمنان گردد گفتند خوب سفرهایی و با انصاف می گویی اگر با آنچه می
گویی وفا کنی و دیگر گفتند که تو فرمودی که دلهای شما سخت تر از سنگ است و سنگ نرم تر از آن

زیرا

درین

درین هنگام ما میخواهیم که در خدمت شما برویم و یکی ازین کوهها که نزدیک است از و درخواهی
تا گواهی دهد بر صدق نبوت تو و دروغ ما آنحضرت فرمود برخیزید تا برویم و از هر کدام که
میخواهید این را درخواهیم برخاست و نزد کوهی که درشت تر و کثیف تر بود رفتند و گفتند
که ازین کوه درخواه تا آنچه ما گفتیم آنحضرت فرمود که ای کوه از تو درمیخواهیم بجاه محمد و آل محمد که
به برکت نامهای ایشان توبه آدم را قبول فرمود و او را بمرتبه نبوت رسانید که گواهی دهی بر صدق
نبوت من و کذب ایشان کوه در حرکت و اضطراب آمد و زلزله در او افتاد و شکافته آب از او
روان شد و آواز داد بزبان فصیح گفت یا محمد گواهی میدهم که تو رسول رب العالمینی علی الیقین و بهترین
جمله خلقانی و گواهی میدهم که دلهای این یهود چنانکه تو وصف فرمودی سخت تر از سنگ خاره است
و خیر در نیست چه از سنگ آب روان میشود و دلهای اینها فیض پذیر نیست یهود این آیه دیدند
گفتند ای محمد تو بر ما تلبیس کردی جماعتی را از اصحاب خود در پس سنگها نشانده در پس کوه
تا ازین سخنان می گویند و ما چه دانیم که این نوع سخنان کوه می گوید با این مردمان و این کسی
باور کند که در عقل و نقصانی باشد مثل ضعفای اصحاب تو بلی ما را گواهی باور آید که فلان کوه را
بگویی که از زمین برکنده شود از اصل و پیش تو بیاید و چون نزدیک شود بگویی تا دو نیم شود و زیر
کرده تا بر ما ظاهر گردد که این از پیش خدای تعالی است و ساخته تو نیست آنحضرت اشارت کرد بسنگی
از آن کوه که مقدار پنج رطل بوده باشد که جدا شو و بیا جدا شده آمد فرمود که این سنگ را برگیرید
و بپرسید که چه می گوید برداشتند و نزدیک گوش بردند شنودند آنچه از کوه شنوده بودند از
تصدیق نبوت آنحضرت و قساوت قلب یهود و آنکه نفقات و صدقات ایشان بر باطل است و وبال
آن بر ایشان عاید خواهد شد فرمود که شنودید که چه گفت کسی خود در پس او ننشسته که این سخن
بگوید گفتند آنچه ما خواستیم بیار تا ایمان آوریم آنحضرت از پیش کوه دور شد و در فضای گشادی

بایستاد و ندا کرد که ای کوه بحرمت محمد و آل محمد و بجاه و اخلاص ایشان بنوعی که باد صرصر
فرستادی و عادیان را از بیخ برکندی که از زمین برکنده شو و پیش من بیا بفرمان خدای تعالی
کوه در حرکت جنبیده روان شد و نزد آنحضرت قرار یافت و گفت اینک من مطیع و فرمان
بردارم بفرمای تا چه می فرمای فرمود که این قوم از من درمیخواهند که ترا بفرمایم که از اصل
برکنده شوی و دو پاره گردی کوه بفرمان رسول خدا دو پاره گردید و زیر بالا رفت
و قرار گرفت فرمود که این معجزه هست یا نه پس چرا ایمان نمی آرید گفتند که این مرد بواسطه
ریاضت کار باینجا رسانیده بدان غره نشوان شد از کوه آواز آمد که ای قوم باین که
گفتید منکر نبوت موسی علیه السلام نیز شدید و معجزات و را هم باطل ساختید شما قوم که
بر کفر خود اصرار دارید و آن کوه بر ایشان سنگ بارانید و حجت خدای تعالی و رسول او
بر ایشان ثابت شد **معمر بن راشد** روایت کند که شنیدم از حضرت صادق صلوات الله علیه
و علی آبائه که می فرمود که جهودی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد در برابر آنحضرت
بایستاد و در روی نظر می کرد آنحضرت فرمود که چه حاجت داری گفت چیزی میخواهم که بپرسم
فرمود که بپرس گفت تو فاضلتری یا موسی بن عمران علیه السلام که خدای تعالی با وی سخن کرد و
توریه در یک دفعه بر وی فرستاد و عصا و ید بیضا و شکافتن دریا و سایه افکندن ابر و دیگر
چیزها بوی داد و فرمود که تزکیه خود کردن مناسب نیست و لیکن در وقت حاجت ضرورت
بیان در وقت که نسیان از آدم صفی صادر شد گفت بار خدایا بحق محمد و آل محمد که نسیان مرا
درگذار خدای عز و جل از و درگذرانید و نوح نجی علیه السلام که در کشتی نشست گفت متوسل می
شوم بمحمد و آل محمد که مرا از غرق نجات دهی او را و تابعانش را از غرق نجات داد خلیل را
صلوات الرحمن علیه که در آتش انداختند فرمود که بار خدایا بحرمت و جاه محمد و آل محمد که آتش

سوزان را بر من سرد گردانی حق سبحانه و تعالی بر وی سرد و سالم گردانید و موسی کلیم علیه السلام چون
عصا بینداخت و اژدر شد از آن بترسید گفت بار خدایا بحق محمد و اهل بیت محمد که مرا ایمن گردانی
چنانچه فرمود که لا تخف انک من الآمنین ای یهود اگر موسی مرا دریافتی ایمان بمن می آورد و از دین
من مهدی علیه السلام چون ظهور کند عیسی بن مریم علیهما السلام از آسمان از بهر نصرت وی فرود
آید و در عقب او نماز گزارد **نقلست** که آدم علیه السلام دویست سال بر سر کوه سراندیب می گریست
تا جبرئیل نازل شد و گفت نامهای که بر عرش نوشته دیده بودی آنها را شفیع گردان تا برکات آن اسمائی
تو قبول گردد آدم روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورد و گفت یا حمید بحق محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر بحق
فاطمه بنت رسول الله و یا محسن بحق حسن و یا ذا المن و الاحسان بحق حسین علیهما الصلوة و السلام
که نسیان مرا بیامرزی حق سبحانه و تعالی که این مناجات از وی شنید او را عفو کرد و درگذرانید و در قرآن
مجید ورود یافته که فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه یعنی پس فرا گرفت آدم علیه السلام از پروردگار
خویش سخنی چند که نزد محققان اهل تفسیر این سخنان آن نامهای بزرگوار بود گذشت پس حق جل
و علا قبول فرمود و بپذیرفت توبه او را و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که جهل تن از یهود
مدینه رفتند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و با هم گفتند که ببینیم که چه نوع پیغمبر است
و او را بدروغ بدر آریم آمدند و گفتند که ای محمد تو پیغمبری فرمود که بلی گفتند چون بدانیم
صدق قول ترا فرمود که از توریه بدانید گفتند کجاست در توریه فرمود که عبد الله بن سلام را قبول
دارید گفتند بلی او اعلم و بزرگ ماست فرمود که از وی بپرسید از وی پرسیدند گفت این آن پیغمبر است
که وصف او در توریه مذکور است گفتند اگر چنین است که تو پیغمبری بجهان که او می گوید اما
همچون پیغمبران پیشین نیستی فرمود که چرا گفتند از برای آنکه او را حق سبحانه و تعالی آدم را بید قدرت
خود آفرید و روح در وی دمید آنحضرت فرمود که آدم علیه السلام جد منست اما حق سبحانه و تعالی بهتر

احمد صحیح

ازان بمن کرامت فرموده گفتند آن چه چیز است فرمود که در بانگ پنج وقت نماز نام مرا با نام بزرگوار
خود قرین کرده که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و لوای حمد در روز قیامت
بدست من باشد یهود چون دانسته که در توریة هست گفتند راست گفتی دیگر گفتند چه گفتی در حق
موسی پیغمبر علیه السلم که خدای تعالی بی واسطه با وی سخن کرد و با تو نکرده فرمود که با او در زمین سخن کرد
و مرا از تمام آسمانها گذرانید و با من سخن کرد و با وی چهار هزار کلمه سخن کرد و با من نود هزار این
کجا و آن کجا که سبحان الذی اسری ازان خبر میدهد گفتند راست فرمودی در کتاب ما مذکور است
گفتند نوح را علیه السلم در سفینهٔ نجات نشاندند و ترا نه فرمود که بهتر ازان بمن داد گفتند آن کدا[م]
فرمود که در کشتی فلک مرا نهرها دادی فرمود که هزار کوشک بران نهر است که یک خشت آن از زر است
و دیگری از سیم گیاه آن زعفران است و سنگ ریزه اش در و یاقوت و مرجان و زمینش از مشک از فر
و اطرافش غالیه و عنبر و آن مراست و اهل بیت و امت مرا که انا اعطیناک الکوثر گفتند راست فرمودی
که در توریة مسطور است و دیگر گفتند حضرت خلیل ابرهیم را علیه السلم خلیل خود خواند و ترا نه
فرمود که اما مرا حبیب خود خواند گفتند از برای چه ترا محمد خواند فرمود که چون او محمود است
نام مرا از نام خود اشتقاق کرد گفتند عیسی را علیه السلم چه گفتی فرمود که در عقبهٔ بیت المقدس
شیاطین آمدند که بوی آسیبی رسانند حق سبحانه و تعالی جبرئیل را فرستاد تا بجناح راست خود
ایشانرا از وی دور کرد و در آتش انداخت و در غزای بدر یا خیبر زنی یهودی بزغاله زهر آلوده
بریان کرد و برسم هدیه پیش من آورد تا من بخورم حق تعالی ویرا با آواز آورده گفت یا رسول الله
از من مخور که مرا بزهر آلوده کرده اند گفتند راست گفتی این بهتر است ازان و دیگر گفتند
یکی دیگر می پرسیم تو چه میگویی درباره سلیمان پیغمبر علیه السلم که حق تعالی جلت عظمته شیاطین
و جن و انس و مرغ و سباع و باد را مسخر وی کرد فرمود که لیکن براق را مسخر من کرد که از دو آ

هشت است که بهتر است از دنیا و آنچه در وی هست که دو پرش بروی آدمی ماند و چشمش بچشم اسب
و دمش بدم گاو و بزرگتر از حمار و خردتر از استر و زینش از یاقوت سرخ و رکابش از در سفید
هفتاد هزار زمام در سر وی ستارز زربافهای و ترصیع استان در و یاقوت زبرجد و در میان هردو
چشم او نوشته که لا اله الا الله وحده لا شریك له و ان محمدا عبده و رسوله یهود گفتند راست فرمودی
ای محمد این همه در توریة نوشته اکنون ما گواهی میدهیم و صدق نبوت و صفای طویت که خدا یکیست
و تو رسول و نبی بحقی آنگاه آنحضرت فرمود بدیشان که نوح علیه السلام هزار کم پنجاه سال مردمان را
دعوت کرد و اندکی بوی ایمان آوردند که و ما آمن معه الا قلیل و در مدت اندک مردم بسیار
بدین من در آمدند و در بهشت صد و بیست صف باشند از بهشتیان هشتاد صف ازان امت
من باشند و چهل صف امت جملهٔ انبیاء دیگر علیهم السلم و کتاب من ناسخ کتب ایشان است
و دین من ناسخ ادیان ایشان و حق تعالی در شنبه صید ماهی را بر قوم موسی حرام کردانید و بعد
از الله تعدی کردند همه بوزینه شدند که کونوا قردة خاسئین و مسخ در امت من نیست
صید حلال است در دین من که احل لکم صید البحر و طعامه تا آخر آیه و صید بر نیز
چنین مگر در حالت احرام که و حرم علیکم صید البر ما دمتم حرما و بقوم موسی حلال است اگرچه بر
یهود حرام بود و دیگر خدای تعالی در کتاب خود بر من صلوات فرستاده و فرشتگان از بهر که ان
الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و مرا از رأفت
و رحمت وصف فرمود حضرت معبود در کتاب خود که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز
علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم و دیگر فرمود که با من سخن نگویند تا صدقه
ندهند که اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقة و کسی جز امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه باین آیه عمل نکرد بعد ازان حق سبحانه و تعالی برحمت خود این حکم از ایشان رفع فرمود

وثوبان مولای حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوید که یهودی نزد آنحضرت آمد و گفت یا محمد سوالی
دارم مرا از آن خبر ده. ثوبان گوید من پای برو زدم و گفتم بگو یا رسول الله گفت نخواهم خواند مگر
بآن نامی که اهل وبر نهاده اند بعد از آن گفت چه می گویی در آیت يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ
الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ روزی که آسمان و زمین مبدل و متغیر گردد خلایق کجا آسمان و زمین
باشند فرمود که در ظلمتی پیش از حشر دیگر گفت اول طعامی که اهل بهشت خورند چه چیز باشد فرمود
که جگر ماهی گفت پس از آن چه خورند فرمود که جگر گاو گفت بر اثر آن چه خورند فرمود که شراب سلسبیل گفت
راست فرمودی گفت چیزی دیگر می پرسم که نداند آنرا مگر پیغمبر فرمود که آن چیست گفت تولد ولد از
پدر و مادر گاهی ذکر است و گاهی انثی سبب چیست فرمود که آب مرد سفید و غلیظ باشد و آب زن
زرد و رقیق چون آب مرد بر آب زن غلبه کند فرزند ذکر باشد و اگر بر عکس آن بود فرزند
انثی بود و احتجاج حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با بنی اسرائیل بیش از آنست که در حصر در آید
امثال این مقام اختصار رفت **فصل هشتم** در ذکر مناظره کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با جماعتی از مشرکان قریش و یهود نقلست از امام حسن عسکری صلوات الله علیه که گفت پدر بزرگوارم
فرمود که مشرکان قریش و یهود با آنحضرت مناظره بسیار کردند چنانچه قرآن از آن خبر میدهد
که وَقَالُوا مَالِ هَٰذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ
مَعَهُ نَذِيرًا أَوْ يُلْقَىٰ إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا وَقَالَ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا
رَجُلًا مَسْحُورًا یعنی صنادید قریش گفتند که این پیغمبر را چه بوده است و آن بر سبیل استهزا می
گفتند که دعوی رسالت میکند و مثل مردم دیگر چیز می خورد و میرود برای طلب معیشت چون
دیگران در بازارها اگر دعوی او درست است بایستی که حال او مخالف حال دیگران باشد تا ایشان بسبب وقوف
در مرتبه محسوسات از حال آنحضرت غافل شده ندانستند که تمییز رسل از غیر ایشان بسبب امور

جسمانی باشد و ندانستند که نبوت منافی بشریت نیست بلکه مقتضی آنست تا تناسب و تجانس که سبب
افاده و استفاده است بحصول پیوندد القصه مشرکان گفتند بایستی که او ملک بودی و اگر ملک نیست
چرا نفرستادند بسوی او فرشته تا باشد با وی بیم کننده و یاری دهنده در انذار یا افکنده شود بر او
گنجی از آسمان تا بدان مستظهر گشته از تردد در تحصیل معاش مستغنی شود یا باشد مر او را بوستانی
که بخورد از میوه و محصول آن و بدان معاش وی بگذرد و گفتند ستمکاران مر مومنان را که پیروی نمی
کنید شما مگر جادو کرده شده را یعنی کسی که او را سحر کرده اند و عقلش پریشیده شده و دیگر می گفتند
که لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا یعنی که تصدیق نکنیم ترا تا وقتی که روان سازی برای
ما از زمین مکه چشمه آب که هرگز کمی نکند و دیگر گفتند که لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِنَ
الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ یعنی چرا فرو فرستاده نشد این قرآن که از پیش خدا است بر مردی از یکی از این دو ده
که مکه و طائف است مرد بزرگی که صاحب مال و جاه بود از مکه ولید بن مغیره یا عتبة بن ربیعه
یا اخنس بن شریق و از طائف عروه ثقفی یا حبیب بن عمرو مدعای کفار آن بود که رسالت
منصب بزرگست بایستی که بمردی بزرگ داده شدی و بزرگی نزد ایشان منحصر بود بر جمع زخارف
دنیویه و نفاذ امر و کثرت خیل و حشم و ندانستند که رسالت رتبه عالیه است و استحقاق آن
تحلی باشد بفضایل روحانیه و کمالات قدسیه و با این عز اختصاص یابد بفضل خاص از فضل
واهب العطیات و آنانکه در مقام مناظره و معارضه در آمدند از آنجمله ولید بن مغیره
بود و ابو البختری و ابوجهل و عاص بن وائل سهمی و عبدالله بن ابی امیه و تابعان ایشان
اتفاق کرده آمدند نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در آن میان عبدالله بن ابی امیه
پیش نشست و گفت ای محمد تو دعوی عظیمی پیش گرفته که می گویی رسول رب العالمینم و شرف بر
اهل روی زمینم حال آنکه خالق جمله خلایق را نشاید که رسولی و بشری باشد همچو تو که طعام

می‌خوری همچنانکه ما میخوریم و ببازار میروی برای حاجت چنانچه ما میرویم اینک پادشاه روم و ملک
فارس اگر رسولی بجای می فرستد کسی را می فرماید و می فرستد که صاحب مال و منال و یراق اسب و شتر و زینت
و خدم و حشم باشد و خدای تعالی خود فوق ایشانست و خزانه او کم نیست پس چرا مردی فرستد فقیری
یکی از اسباب این نداشان رب الارباب پس بایستی که ملکی فرستادی نه بشری مانند تو که او را سحر کرده
باشند و عقل او مختل گشته و اگر بشر فرستادی بایستی که کسی می‌بود مال او وافر و در بزرگی بیشتر می بود
مثل ولید بن مغیره در مکه و یا عروه ثقفی در طائف و با وجود تو نیز اگر تو سنگلاخهای زمین مکه را
از برای ما چشمه سار ساختی و بوستانها پیدا می‌کردی که در و انواع میوه‌ها از خرما و انگور و غیر آن
می‌بود تو ایمان می‌آوردیم چنانچه منطوق آیات قرآنیست و دیگر از این مقوله چیزها گفتند
آنحضرت فرمود که معبود الهی شنونده هر آوازی و داننده هر رازی پس میدانی که ایشان چه گفتند
پس حق سبحانه و تعالی بر طبق آن آیات فرستاد آنگاه آنحضرت در مقام جواب در آمد و فرمود که ای عبد الله
آنچه گفتی که تو مثل ما طعام می‌خوری و ببازار میروی و این از شان پیغمبر نیست بدانکه فرمان حق
جل و علاست و او بهمه چیز داناست میداند که چه می‌باید و بکه می‌باید داد که الله اعلم حیث یجعل رسالته
پس کسی را بر حکیم دانا اعتراض نرسد که چرا چنین کرد و چنین نکرد چه حکیم آنچه برای بیمار فایده دارد
علاج کند نه آنچه دل بیمار خواهد و گاه باشد که مال بسیار و تجمل بی‌شمار و جاه و بزرگی حال او را تیره
می‌گرداند و او را از دین بیرون می‌برد و طغیان و عصیان می‌کند و فقیر از این شیوه ندارد و مرآت دل
او صافی است و بطاعت حق مایل می‌باشد نه بمعصیت پس او مصلحت بنده از و بهتر میداند و او را
غنا سزد که غنی مطلق نه بنده محتاج را که وَاللّٰهُ الْغَنِیُّ وَاَنْتُمُ الْفُقَرَآءُ و بنا بر مصلحت خود بعضی فقیرند
و بعضی غنی و بعضی بیمارند و بعضی تندرست و بعضی ضعیفند و بعضی شریف تا باهم محتاج باشند
و قدر هر یک معلوم باشد و هیچکس را چون و چرایی نرسد و اگر بحکم او راضی نباشند و برو رد کنند

ومنازعت

ومنازعت نمایند کافر شوند و بعقوبت او گرفتار گردند و آنچه گفتی در تجمل رسولان ملک روم و فارس
در رسالت حق سبحانه و تعالی آن در کار نیست بلکه آن مانع این کار است چه رسول از جانب حق برای آنست
که مردمان را دین یاد دهد و از ضلالت برهاند و بهدایت برساند و خود اهل عصمت و طهارت و اخلاق
پسندیده باشد و آنچه تو می‌گویی مدح علت نه موجب صحت و من بقدرت و قوت او از شما همه انتقام
خواهم کشید تا بدانید که عزیز کیست و ذلیل چیست و این هم معلوم کنید که او مقوی دین خود و معاون
رسول خویش است و لطف او بر رسولش بیش از بیش است و دیگر آنچه گفتی که رسول می‌باید که ملک باشد نه بشر
و حال آنکه حواس شما ملک را نتوانند دریافت چه او از عالم روحانی و جسم لطیف است مثل هوا و اگر
بصورت بشر بر آید گویید بشر است نه ملک همچنانکه می‌گویید برای من که مَا اَنْتَ اِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا و اگر چنین
نباشد افاده و استفاده صورت نه بندد و پیغمبران پیشین علیهم السلام همه بشر بودند مثل آدم
صفی و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و غیر ایشان علیهم السلام و حق سبحانه و تعالی ایشان را فرستاد
برسالت و معجزات بر دست ایشان ظاهر گردانید که در طبایع بشر ممکن نیست و خرق عادت از ایشان
بظهور رسانید تا خلایق عجز خود را دانسته بدانند که آن معجزه است و دلیل است بر صدق نبوت
ایشان پس اگر ملک را بفرستادی و معجزه بر دست او ظاهر گردانیدی این دلیل وافی نبودی شما را
زیرا که مثل این از ایشان مستبعد نیست و در طبایع بشریه مستبعد است و در اعجاز این از آن اتمست
پس حق سبحانه و تعالی بحکمت بالغه در نوع بشری رسالت را جای داد تا این نوع چیزها حجت باشد اما
آنچه گفتند که مرا سحر کرده‌اند و اختلال عقل دارم و حال آنکه شما شاهدید می‌گویید که عقل من از
عقول جمله خلایق زیاده است از آن زمان که کودک بودم تا این زمان که بچهل سالگی رسیده‌ام هرگز
از من چیزی که خلاف عقل باشد از قبایح اعمال نشنیده‌اید از گناه و دروغ و خطا و سفاهت و بدی
رای و اندیشه بفعل نیامده پس کسی که خود را از قبایح نگاه تواند داشت عقل او زیاده باشد

کسی که خود را ازین نگاه نتواند داشت و اما آنچه گفتی که چرا این قرآن بولید بن مغیره یا عروة
بن مسعود ثقفی نفرستاد که ایشان مال و تجمل دارند آن نزد ما قدر و قیمتی ندارد که اگر مال حقیر دنیا
نزد خدای تعالی قدر پر کاهی می داشت هیچ کافر در دنیا شربت آب نمی یافت و قسمت خدا بشما نیست
و بشما تفویض نفرموده چه قاسم همه نعمتها اوست که فاعل اشیاست و احوال همه را میداند و ثروت را
بکسی دهد که آن مستحق آن باشد و کاری که او میکند باشما و اراده شما نمی کند بلکه بر وجهی میکند
که حکمت بالغه و تقاضای آن کند و راه حق راهیست که هر کرا که خدمت او و طاعت بیشتر است قدرش
بیشتر نه مال و تجمل را مطلقا درین مدخلی نیست چنانچه فرموده که نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ
فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ و هر که مخالفت امر من میکند عنقریب بشمشیر
من گرفتار خواهد شد و مخلد در عذاب نار خواهد بود و آنچه می گفتند که می بایست که مکه با
بستان و نخلستان داشتی با وجود آنکه شما دارید با این هیچ پیغمبر شدید و ازین مقوله حجت بر ایشان
بسیار لازم کرد این چون عبدالله بن ابی امیه بن خلف ازین کلمات بابرکات شنید عاجز شد
یارای سخن نماند ابوجهل لعین گفت ای محمد چونکه انچنین است و ما منکر تو ایم پس همچنانکه پیشتر
حق تعالی عذاب استیصال می فرستاد اینجا چرا نفرستاد فرمود که آن باقیست شاید که مومنین و مومنات
در اصلاب این قوم باشند چون بیرون آیند و قوم بر ان کفر خود باقی باشند استیصال خواهد
شد و حق تعالی شما را مهلت برای این داده راوی گوید که دران حالت آنحضرت گفت با بوجهل که نظر کن
بسوی آسمان ابوجهل که نظر کرد دید که درهای آسمان کشوده و آتش فرو می آید برسمت راس آن قوم
و نزدیک بدیشان شد چنانکه حرارت آن را دریافتند و درمیان هر دو شانه رسیده بلرزه درآمدند
آنحضرت فرمود که مترسید که حق سبحانه و تعالی شما را بدین هلاک نخواهد کرد این را از برای آن فرستاد
تا شاید شما عبرت گیرید پس نگاه کردند دیدند که از پشت قومی انوار بیرون می آید و آن انوار در عقب

اشتعال

اشتعال یافت که آن آتش را دفع کرد آنحضرت فرمود بعضی را که به بینید این انوار را این انوار
آنکسانست خدای تعالی میداند که ایشان سعادت خواهند یافت و با ایمان خواهند آمد چنانکه
بیشتر گذشت و با وجود این حجتها قفل کفر و شرارت در دلهای خود زده از حسد و نفاق شما نشد
گذرانید و با ایشان این مواعظ و براهین فائده نکرد والسلام علی من اتبع الهدی فصل
در ذکر مناظره کردن سید عالمیان صلی الله علیه و آله با جماعتی از جهودان و دهریان و
ثنویان و مشرکان والله المستعان بدانکه جماعتی از جهال حشویه مشبهه گویند مناظره کردن
در کلام حرام است و این باطل است زیرا که رسول الله و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین
با مخالفان مناظره کرده اند و روایتست از امام حسن عسکری علیه السلام که نزد صادق ع
ذکر جدال می کردند در دین قومی گفتند رسول الله و ائمه علیهم السلام از آن نهی فرموده اند آنحضرت
فرمود که مطلقا نه اما آنچه نهی فرموده اند از جدالیست که نه احسن باشد چنانچه حق تعالی فرموده
که وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ و دیگر فرموده که ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ
وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ و علمای دین با احسن جدال کرده اند نه بر وجه غیر
احسن چگونه مطلقا حرام باشد و حال آنکه حق سبحانه می فرماید که وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ
كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ یعنی و گفتند جهودان
هرگز در نیاید در بهشت مگر آنکه باشد یهودی یا نصرانی این دعوی آنها آرزوهای بیحاصل ایشان است
بگو بیارید حجتهای خود را درین دعوی اگر هستید راست گویان در قول خود پس صدق و ایمان را
معلق گردانید ببرهان و اثبات آن نمی توانید مگر بجدال و مناظره احسن که قول ناحق خصم را باطل
کنی و اثبات قول حق نمایی همچنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده رسول خود را که مناظره کن با منکران
بعث و نشر چنانچه حکایت فرموده از آنکه وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ

وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ یعنی و برد برای ما مثل عجیبی
کافری و فراموش کرده آفریدن ما مر او را و گفت کیست که زنده کرداند استخوانهای پوسیده را و حال
آنکه نباه گشته و بی پوست و گوشت مانده بگوای محمد که زنده کرداند آنرا کسی که بقدرت کامله
بیافرید اول بار و از عدم بوجود آورد و او بهمه آفریدها دانا است در جمع و انضمام آن قادر
تواند پس چون انکار آنها نمیکنی پس چرا انکار بعث و نشر می‌نمائی امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
که این نوع کلام از جدال و مناظره باحسن وجه است زیرا که قطع عذر کافرانست و زایل
کردن شبهات ایشان و جدال غیر احسن آن باشد که انکار حق کنند بجهت آنکه عاجز باشند از فرق
کردن میان حق و باطل و این نوع جدال حرام است و نا علمی عاصی حضرت صادق ع فرمود که
پدر بزرگوارم خبر داد مرا از جدّ بزرگوارم امام زین العابدین و او از پدر بزرگوارش
امام حسین و او از پدر عالی شانش از امیر المؤمنین صلوات الله علیهم که او فرمود که روزی
اهل پنج دین حاضر شدند نزد حضرت رسول ص که از آنان یهود و نصاری و دهریان و ثنویان و مشرکان
عرب بودند **اول** یهود گفتند که ما می‌گوییم که عزیر پسر خداست آمده‌ایم پیش تو تا به بینیم چه می‌گویی
اگر تابع ما شوی ما سابق باشیم بر تو بحق و صواب و فاضلتر و اگر خلاف کنی با تو مناظره کنیم **دوم**
نصاری گفتند ما می‌گوییم که عیسی ع پسر خداست آمده‌ایم تا بنگریم که تو چه می‌گویی و همان قول یهود را
اعاده کردند **سیم** دهریان گفتند که ما می‌گوییم عالم را اول نیست و قدیم است آمده‌ایم تا بدانیم که
تو چه میگویی و همان قول ایشانرا باز گفتند **چهارم** ثنویان گفتند که نور و ظلمت مدبران عالم اند
آمده‌ایم که معلوم کنیم تا تو چه میگویی و همان قول را اعاده کردند **پنجم** مشرکان عرب گفتند
ما می‌گوییم که عبادت اصنام تقرب بخداست و از مقوله ایشان گفتند آنحضرت صلی الله علیه و آله
در مقابل یهود فرمود که آمنت بالله وحده لا شریک له ایمان آوردم بخدا که یکیست و او را شریک

نیست

نیست و منکرم هر معبودی که نه خدای تعالی باشد پس حق جل و علا مرا فرستاد بجهة خلایق تا بشارت
دهم و انذار کنم و من حجتم بر عالمیان و هر که با من کید کند جزای آن کید بدو باز کرد و شما چه دلیل می
گویید که عزیر پسر خداست گفتند از برای آن او احیای توریة کرد از برای بنی اسرائیل بعد از آنکه در میان
ایشان برطرف شده بود و خدای تعالی این کرامت با وی کرد بجهت آنکه پسر وی بود آنحضرت فرمود که اگر
علت پسری اینست پس موسی کلیم سزاوار تر باشد به پسری نه عزیر زیرا که توریة آورد از نزد حق تعالی
و با حق سخن می‌کرد و حق با وی تکلم می‌نمود بی واسطه جبرئیل و بوی وحی می‌آمد و دیگر معجزات بوی ارزانی
داشته بود مثل عصا و ید بیضا پس کرامت این از وی بیشتر باشد پس چرا عزیر را پسر می‌گویند و او را
هر که توالد و تناسل باری تعالی نسبت دهد و تشبیه کند او را بمخلوقات و محدثات کافر شود زیرا
که اگر او محدث باشد و مخلوق پس او را خالقی و صانعی باشد و این کفر است گفتند که ما این را هم نمیخواهیم
که از او بوجود آمده بطریق ولادت بلکه پسرش می‌گوییم بسبیل کرامت چه ندیده‌ایم که آنجا ولادتی
نیست این مثل آنست که اگر بزرگی یکی را خواهد که اکرام کند گوید این فرزند منست آنحضرت فرمود پس
همچنانکه پیشتر گفتم به سبب زیادتی کرامت موسی باید که باین اسم سزاوار تر باشد از عزیر و دیگر آنکه
اگر کسی بسبیل اکرام گوید که فلان برادر یا پدر یا عم یا سید منست پس موسی را بواسطه زیادتی اکرام
حق مر او را توان گفت که او پدر یا برادر یا عم و سید خداست و حال آنکه این نوع چیزها بوی نسبت دادن
روا نباشد تعالی الله عن ذلک مبهوت و متحیر ماندند گفتند ما را مهلت ده که برویم و در این سخن
اندیشه نماییم آنحضرت فرمود که دل اندیشه نمایید که تا شاید هدایت یابید آنگاه آنحضرت صلی
الله علیه و آله روی به نصاری کرد و فرمود که شما چه دلیل می‌گویید که خدای تعالی با عیسی متحد
شد و پسر اوست و از این چه میخواهید اگر آن میخواهید که قدیم بواسطه اتحاد او محدث
شد یا محدث قدیم شد این روا نیست بهیچ وجه و محالست زیرا که بعد از اتحاد هر دو اگر باقی

بد و وجود نیز دو باشند نه یکی پس اتحاد نباشد و اگر هر دو معدوم اند آنجا نیز اتحاد نیست و اگر
یکی از ایشان معدوم است آنجا نیز اتحاد نیست زیرا که معدوم و موجود متحد نمی توانند شد پس
یکی شدن دو مطلقا صورت ندارد و اگر این می خواهید که او را بر کنید و گرامی کردید پس اقرار
بحدوث او کردید و اگر می گویید که اتحاد معنی ایست که در و آفرید که بسبب آن گرامی تر
مردمان زمان خود شد پس این معنی نیز حادث باشد پس عیسی و این معنی هر دو محدث شدند
و این خلاف دعوی شماست چه شما آنرا قدیم می گویید و معلوم کردید که آن نمی تواند بود.
نصاری گفتند چون خدای تعالی چیزهای عجیب بر دست عیسی ظاهر گردانید که بر دست دیگری
ظاهر نگردانید پس با او متحد شد بجهت کرامت آنحضرت فرمود که من جواب این را بر وجهی تقریر کردم
و دیگر باره اعاده فرمود یکی از ایشان گفت ای محمد نه شما می گویید که خدای عز و جل ابراهیم را
بدوست گرفت پس او دوست خدا باشد پس باید که عیسی نیز پسر خدا باشد آنحضرت فرمود که فرق است
میان این و آن زیرا که خلیل مشتق است از خلت و آن معنی فقر و احتیاج است یعنی حضرت ابراهیم
محتاج بود بحضرت حق و منقطع از خلق چه در آن وقت که او را در منجنیق نهادند که در آتش اندازند
جبرئیل آمد که من بنصرت تو آمده ام حاجتی داری بگو گفت حاجت دارم اما نه بتو گفت پس از او
بخواه فرمود که علمه بحالی حسبی من سؤالی یعنی دانستن او حال مرا بس است مرا از سؤال کردن من
و اگر معنی خلت آن باشد که اسرار خود را بر وی نمود و او را بر آن واقف گردانید بر وجهی که بدیگری ننمود
بود از این لازم نمی آید که خلق بخالق ماند چنانچه با یهود در مباحثه معلوم شد و آخر نصاری نیز
خاموش شدند و ایشان گفتند ما بخود اندیشه کنیم بعد از آن روی بدهریان آورد و فرمود که
چه چیز شما را بر این داشت که گفتید که عالم قدیم است و او را اولی نیست و او همیشه بود و باشد
گفتند ما می بینیم و مشاهده می کنیم که هست و ندیدیم که نبود و پیدا شد و زوال و فنا هم نمی یابیم

پس

پس حکم می کنیم در این حال که همیشه بر این منوال است آنحضرت فرمود که شما ازل الازال و ابد الاباد
دیدید که اینچنین بود اگر گویند که اینچنین بود که دیدیم لازم آید شما همیشه بوده باشید بر این
هیأت و کیفیت با عقل بی نهایت و وجود انکار محسوس است و فساد آن بر عقلا پوشیده نیست
گفتند ما قدم و بقا ابدالآباد ندیدیم آنحضرت فرمود بچه دلیل حکم بر قدم او می کنید دیگر فرمود
که روز و شب را می بینید که یکی از پس دیگری گفتند بلی گفت می پندارید که این همیشه چنین بود و
اینچنین خواهد بود و آیا ممکن است که بهم جمع شوند گفتند نه آنحضرت فرمود که چون از یکدیگر
منقطع آید پس لازم آید که یکی سابق باشد و آن دیگری مسبوق گفتند بلی چنین است آنحضرت فرمود
که شما حکم کردید بحدوث لیل و نهار که گذشته و شما آنرا ندیده اید پس انکار قدرت خدای تعالی مکنید و از آنجا
اعتقاد کرده اید که شما چون بوجود آمدید عالم بود و قتی که عالم را ابد حکم کردید همان بود از این قدم لازم
نمی آید و این قول شما باطل است در این امر با وجود تغیرات که مشاهده می کنید مثنوی پشه کی داند که این
باغ از کیست • کو بهاران زاد و مرگش در دی است • ایشان چون جواب نداشتند گفتند اندیشه دیگر
در این بکنیم آنگاه آنحضرت متوجه ثنویان شد و فرمود که بچه سند شما می گویید که نور و ظلمت دو مدبران عالمند
گفتند از برای آنکه می بینیم که عالم دو وصف دارد خیر و شر و خیر ضد شر است پس گفتیم که یک فاعل دو چیز ضد را
بفعل نیارد بلکه هر یک را فاعلی باشد نمی بینی که برف هرگز گرمی نکند همچنانکه آتش سردی نکند پس بنا بر این
دو صانع را اثبات کردیم یکی نور و دیگری ظلمت آنحضرت فرمود الوان مختلفه مشاهده می کنید از سفیدی
و سیاهی و سرخی و زردی و کبودی و هر یک از اینها ضد آن دیگر است و محال است که دو لون از آن در یک
محل جمع گردند همچنانکه سرما و گرما در یک محل جمع نشوند گفتند بلی چنین است فرمود که پس باید که بعدد
هر یک از این الوان صانعی قدیمی اثبات کنید فاعل هر یک از این ضدها و بودند پس منحصر در دو چیز است
ایشان خاموش شدند و دیگر فرمود که چون مختلط کردند با ظلمت که طبع نور میل بالا دارد و طبع ظلمت

پس زیرچه اگر مردی براه مشرق رود و دیگری براه مغرب هرگز بهم توانند رسید گفتند نه فرمود که لازم
شد که نور با ظلمت هرگز بیامیزد چه ایشان تقابل جهتی دارند پس چگونه عالم از امتزاج ایشان محدث
گردد و این از جمله محالاتست پس درست شد که نور و ظلمت هر دو مخلوق و محدث اند ایشان منقطع
شده گفتند اندیشه کنیم پس از ان متوجه مشرکان عرب شد و فرمود که ای مشرکان عرب برای چه شما
بت می پرستید گفتند از برای تقرب بخدا فرمود که ایشان مطیعند و سامع مر امر خدا را و او را می
پرستید تا شما تقرب بدیشان می کنید و تعظیم ایشان را نافع میدانید گفتند نه فرمود که شما بدست خود
ایشان را تراشیده اید پس اگر از ایشان عبادت جایز بودی سزاوار آن بود که ایشان شما را پرستیدندی
انکه خالق شماست که عالمست بمصالح و عواقب شما شما را بتعظیم ایشان نه فرمود و بآن تکلیف نمود چون
آنحضرت این سخن را فرمود ایشان مختلف شدند بعضی گفتند که خدای تعالی در هیاکل مردانی چند فرود آمد
که هیکل ایشان بدین ماند بود ما تعظیم این صورتهای کنیم که شاهند بآن صورتی که حلول حق در
بوده و بعضی دیگر گفتند که این صورتهای جماعتیست از بشیان که مطیعان خدای تعالی بوده اند
ما مثال آن صورتها ساختیم و می پرستیم بجهة تعظیم و قربت حضرت عزت و بعضی دیگر گفتند که چون
خدای تعالی آدم را بیافرید ملائکه را فرمود تا سجده وی کنند گفتیم ما سزاوارتریم بسجود آدم از ملائکه
و آن از ما فوت شد صورتها و را تراشیدیم و سجده می کنیم تقرب بخدای عز و جل میجوئیم چنانکه ملائکه
تقرب جستند بخدا بسبب سجود آدم و مثل آنکه شما دعوی میکنید که ما را فرموده اند که سجود فرا کعبه کنیم
پس بدست خود محرابها بنا کرده اید و بران سجدها می کنید قصد شما کعبه است نه آن محراب آنحضرت
فرمود که شما طریق خطا پیش گرفته اید و گمراه گشته اید اما انچه شما گفتید که خدای تعالی در هیکل چند
از آن مردمان فرود آمده و ایشان بدین صورت بودند پس بنابرین این صورتها تراشیدیم و تعظیم
می کنیم که حق تعالی در و حلول کرده پس بنابرین شما حق تعالی را وصف کرده باشید بصفت مخلوقات و او را

حال

حال حوادث ساخته باشید و هر که چنین باشد زوال پذیر بود و این جمله تغیر ذات کند تعالی الله عن
ذلک چه او تغیر پذیر نیست پس این طریق شما ضلالت باشد پس ایشان خاموش شدند و گفتند اندیشه
در کار خود بکنیم آنگاه روی بفرقه دوم آورد و فرمود که شما صورت کسانی می پرستید که می گوئید ایشان مطیع
خدا بودند و در رویها برای تعظیم ایشان بر خاک می نهید پس چه چیز برای خدای تعالی گذاشتید از برای تعظیم
نه تعظیم مطلق اولیست از تعظیم مطیع و ندانسته اید که حق آنکس که تعظیم بعبادتش واجب بود آنست
که عبد را با معبود برابر نکنی که اگر پادشاه را بنده باشد و یکی تعظیم هر دو برابر کند در خضوع و خشوع
اهانت و حقارت آن پادشاه بود و اگر تعظیم خدا چنان کنید که تعظیم این صورتها که مطیع او شدند
پس استخفاف کرده باشید خدا را زیرا که خالق را با مخلوق برابر داشته اید پس استخفاف حق کرده اید
ایشان نیز خاموش شدند پس آنحضرت روی آورد بفرقه سیم و فرمود که شما تمثیل آوردید برای ما و
ما را با خود برابر کردید این تمثیل درست نیست و شما با ما برابر نیستید زیرا که ما بندگان خدائیم مخلوق
و مربوب او و آنچه بفرماید بکنیم و از آنچه نهی کند باز ایستیم و خدا را عبادت کنیم بر وجهی که او فرموده
که روی بکعبه آریم فرمان بردار بوده در هیچ حال از فرمان او بیرون نشویم و چون خدای تعالی ملائکه را
بسجود آدم فرمود بسجود صورت وی و صورت وی او نیست پس ما را نباشد که قیاس در بن وجه کنیم
چه حق تعالی با این نفرموده که شما می کنید دیگر فرمود ایشان را که مردی از شما دستوری دهد که بخانه
وی روید در روز معین شاید که بعد از آن بی دستور وی روید یا جامه از جامهای وی بستده
از بندگان خود بشما بخشد روا بود که آن را بستانید و آنچه نبخشیده بستانید گفتند نی حضرت
فرمود پس خدای تعالی سزاوارتر است که تصرف در او بی دستور وی نکنند فرمود انچنین است گفتند
بلی فرمود پس چرا سجده بت می کنید این بفرمان خداست خاموش شدند و گفتند ما نیز درین باب اندیشه
کنیم و ایشان بیست و پنج تن بودند هر فرقه پنج تن گفتند والله ای محمد ما از هیچکس مثل این حجج نشنیده ایم

کواهی می دهیم که خدای عز و جل یکیست و تو رسول و نبی و دین ترا اختیار کرده بر و از طریق
مخالفت بیزاری جستیم و تا زنده باشیم جان را نثار کنیم والله یهدی الی الحق و الی صراط مستقیم

فصل دهم در سال بیست و چهارم از نبوت که سال یازدهم از هجرت باشد و ذکر مرض و وفات
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایتست که در نیمه محرم امسال دویست مرد از گروه نخع از یمن
رفتند و اقرار باسلام کردند و قبل از آن به یمن بیعت کرده بودند بمعاذ بن جبل و آن آخرین گروهی
بودند که بخدمت آنحضرت آمدند و دران سال آنحضرت استغفار از برای اهل بقیع کرد و گویند
که روز سه شنبه بود یا یکشنبه که آنحضرت دست امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه با بعضی گرفته
از اصحاب ببقیع فرمود و چون به بقیع رسید گفت السلام علیکم یا اهل القبور ان الذین
کانوا غرباء وسیعود غریبا کما بدأ فطوبی للغرباء و آنگاه با حضرت حق مناجات کرده و در شأن
شهدای احد دعای خیر بتقدیم رسانید و آمرزش طلبید و از جهت اهل آن مقبره و از برای عموم
اهل ایمان استغفار نمود و درین اوقات گویا وداع حیات و اموات می فرمود و بعد از آن
فرمود که اجلم نزدیک شده زیرا که جبرئیل علیه السلام هر سال یکبار قرآن بر من عرضه کردی و درین
دو بار عرض کرد و ابعضی خبر از مرگ من می دهد و حق سبحانه مرا مخیر ساخته میان سرای فانی و دار
باقی من باقی را بر فانی اختیار کرده ام و در همان روز آنحضرت را صداع طاری شد و در روزی
پیش ازین روز مقرر فرمود که اسامه بن زید با لشکری بغزای روم روند و دران وقت اسامه
هجده ساله بود آنحضرت او را طلبیده لوا داد و فرمود که بمقتل پدر خود رو و لشکری که
ایشان بر که ترا امیر لشکر کرده ام و در روز پنجشنبه علم از برای اسامه بدست مبارک بست فرمود
و امر نمود که هیچکس تخلف نکند و با اسامه بیرون رود غیر از اهل بیت و بنی هاشم و در رفتن برای
مبالغه تمام کرد و متخلف را لعن کرده اند و او با لشکر از مدینه بیرون رفته در جرف فرود آمد



وهمه مهاجر و انصار از آن لشکر بودند بعضی گفتند چه معنی دارد که پیغمبر کودکی را بر مهاجرین و انصار
امیر کردانیده این سخن به آنحضرت رسانیدند از ین سخن بسیار رنجیده خاطر گشت و بیرون فرمود و عصابه
بر سر مبارک بسته بود و قطیفه بر دوش افکنده بر منبر رفت و حمد و ثنای خدای تعالی بتقدیم رسانید
و بعد از آن فرمود ای مردمان این چه سخنانست که از بعضی شما در باب امارت اسامه بن زید بمن رسید
اگر طعن در امارت او می کنید بدرستی که پیش از ین در امارت پدر وی طعن کردید والله که زید
سزاوار بود و بعد از وی پسر او نیز لایق این امر هست و چون آنحضرت نفاق مخالفان معلوم داشت
او را امیر لشکر کردانید و همه را مبالغه کرد که همراه بیرون روند بجز بنی هاشم مثل امیر المؤمنین صلوات الله
علیه و عباس و امثال ایشان تا امر امامت در حضور ایشان بر امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام
قرار دهد و مخالفان این امر را دریافته بودند رفتن بر ایشان دشوار بود تا آخر لعن قبول کرده
تخلف نمودند و باز گشتند و سخن حضرت بکوش ننهادند و عمر بن دین آن بیهوده ها گفت که در خطبه
شقشقیه شمه مذکور شده و بعد از رحلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امر امامت را با
برای بکر تعیین قرار دادند القصه آنحضرت بعد از ان سخنان از منبر بزیر آمده بخانه رفت
و وصیتها فرمود با امیر المؤمنین صلوات الله علیه بدین کلمات که یا ابن عم چون من ازین عالم رحلت
کنم برکنت تغسیل و تکفین من تو شوی و عم من عباس و فضل بن عباس مدد تو کنند بآب و
بغسل و باید که چشم کسی بر عورت من نیفتد مگر تو یا امیر المؤمنین و فرمود که عباس و فضل را که
دران حالت چشمها ببندید که اگر چشم کسی بجز علی بر آنجا افتد کور شود و گویند که در روز چهار
شنبه رنج بر رسول الله صلی الله علیه و آله زیادت شد تکیه بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه
و فضل بن عباس کرده بمسجد در آمد و بمنبر فرمود و خطبه در نهایت بلاغت ادا نمود و بعد
از حمد و ثنا مهاجر و انصار را با یکدیگر سفارش نمود و در باب قریش سخنان گفت و

ازان فرمود که ای مردمان اجل من نزدیک شده گویا می بینم که از من جدا شوید باید که جزع
بسیار نکنید چه هیچ پیغمبری جاوید نبوده در دنیا تا من نیز باشم و مرا اشتیاق قرب الهی
دریافته است و حق تعالی سوگند خورده که از ظلم هیچ ظالم درنگذرد پس هر که نزد من امانتی
یا قصاصی دارد باید که بیاید و مطالبت کند که فردای قیامت طاقت عتاب آن ندارم و عرض
تلقین امت بود که با وجود پیغمبر معصوم این می فرمود درین وقت شخصی برپای خاست و
گفت یا رسول الله من زنی خواسته ام و تو مرا وعده فرموده بودی بعطیه روی مبارک بفضل
بن عباس کرد و فرمود که سه اوقیه نقره بوی ده و بعد از و عکاشه محسن اسدی برخاست وگفت
یا رسول الله من کودک بودم و با کودکان بازی می کردم تو تازیانه بر من زدی اکنون قصاص
میخواهم آنحضرت فرمود که ای بلال بخانه فاطمه علیها السلم رو و در بعضی روایات بجای بلال
سلمان را گفت برو و تازیانه مرا بستان و بیار تا عکاشه قصاص کند چون حضرت فاطمه
این بشنید بگریه درآمد و فرمود که پدرم بیمارست و تاب این ندارد امّا چون تازیانه آورد
عباس برخاست و گفت یا عکاشه بجای یکی ده تازیانه بر من بزن گفت من قصاص از وی خواهم
نه از دیگری عکاشه تازیانه بستد و بر منبر رفت عزیزان صحابه برآمد و شفاعتها می نمودند
و او قبول نمیکرد و آنحضرت خاموش می بود و چون عکاشه بر منبر بالا رفت و گفت یا رسول الله
آنروز که تو تازیانه بر من زدی دوش من برهنه بود آنحضرت ردا از دوش مبارک برکشید
و میان هر دو دوش را برهنه کردانید عکاشه که چنان دید تازیانه از دست بینداخت و آنحضرت را
دربر گرفت و مهر نبوت را ببوسید و گفت یا رسول الله هزار جان گرامی من فدای تو باد من از تو
شنیده ام که هر که بوسه بر مهر نبوت زند آتش دوزخ بروی حرام گردد غرض من آن بود این مشرف
دریابم نه آنکه قصاص کنم و مرا بر تو قصاصی نبود و ابوبکر برخاست و همین اراده کرد آنحضرت

خدا شده اند و من از شما
و چون از من

فرمود

فرمود سبقت عکاشه پیشی گرفت تو ای عکاشه درین فضیلت پس ترا رسد این دعوی و نرسیدن
آن موضع این فرمود و از منبر بزیر آمد و چون روز آدینه شد بمسجد فرمود و نماز جمعه گزارد
و مواعظ بسیار فرمود و بخانه فرمود آورده اند که بیماری آنحضرت بعد از نزول سورهٔ اذا جاء
نصر الله بود و بار دیگر بمسجد فرمود و بر منبر بالا رفت و سر مبارک را بعصابه بسته بود و رخسارش
بزردی مایل بود و آب از دیده میریخت بلال را طلب کرد و گفت منادی کن که در مدینه هر کس به
وصیت رسول الله صلی الله علیه وآله حاضر شوند که این آخر وصیت است همه مردمان حاضر شدند
تا مسجد از خلق پر گشت آنحضرت فرمود که پیشتر آیید تا مردمان عقب را جای باشد آنگاه گریه کنان
آغاز سخن کرد و فرمود که انّا لله و انّا الیه راجعون و حمد و ثنای الهی بافصح بیانی تقدیم رسانید
و صلوات بر انبیا و بر خود و بر آل خود فرستاد و بعد از آن فرمود که منم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم عربی که بعد از من پیغمبری نخواهد بود ای مردمان بدانید و آگاه باشید که نفس من
خبر رحلت من رسانید و درین اوقات از دنیا مفارقت خواهم کرد و از شما جدا خواهم شد چه شوق لقای
الهی بر من غلبه کرده پس بالله و غمی که مرا دست داده از مفارقت امت و تا بعد از من چه گویند
و چه کشند خاصان ملت بارخدایا تو ناظر و حاکمی ای مردمان وصیت من بپذیرید و در دل گیرید
و باید که حاضر بغایب برساند چه این آخر وصیت منست بر شما را ای مردمان حق سبحانه و تعالی
منت فرموده بر شما در محکم کتاب خود در حلال و حرام و انفاق و جمیع اخلاق و آداب پس آنرا
در عمل آرید و حلال او را حلال دانید و حرام او را حرام و محکم و متشابه او را دریابید و عبرتها
گیرید آنگاه سر بسوی آسمان کرد و فرمود که بارخدایا تبلیغ رسالت تو کردم ای مردمان بپرهیزید از
هواهای باطله و آرزوهای فاسده که شما را دور اندازد از قرب و جنت او و نزدیک گرداند بعذاب
و عقوبت او ای مردمان بر شما باد که بدین درآویزید و امانت را رعایت کنید زنهار زنهار

که زیردستان خود را از غلام و کنیز خوار مدارید و رعایت جانب ایشان نمائید و آنچه میخورید
بایشان بخورانید و آنچه می پوشید بایشان بپوشانید و بار گران بر گردن ایشان منهید چه ایشان
گوشت و خون‌اند و مخلوق مانند شما پس هر که بر ایشان ستم کند پس من خصم او باشم در روز قیامت وقتی
که حضرت حق حاکم باشد و بپرهیزید و بترسید از نادادن مهرهای زنان پس باید که حقوق ایشان را
ادا کنید و بر ایشان جفا نکنید تا از ثواب آخرت محروم نمانید بار خدایا آیا تبلیغ ترا رسانیدم
ای مردمان نگاه دارید نفسهای خود را از آتش دوزخ و بیاموزانید ایشان را واجبات دینیه
و آداب ضروریه ای مردمان اطاعت والیان و حاکمان خود نمائید که شما را بامر دین فرمایند اگرچه
آن حاکم بندهٔ حبشی لب شکافته بود که هر که ایشان را اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر که اطاعت من
کند خدا را اطاعت کرده و هر که نافرمانی ایشان کند نافرمانی من کرده و هر که نافرمانی من کند نافرمانی
حق کرده بر شماست که بر ایشان خروج نکنید و عهدهای ایشان را نشکنید ای مردمان بر شماست
بدوست داشتن اهل بیت من چه دوستی ایشان اجر رسالت است و دیگر بر شماست بدوستی حاملان
قرآن و بدوستی اهل علم پس باید که بنقص ایشان نکوشید و بر ایشان حسد نبرید و بر ایشان تعدی
نکنید بدانید که هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته ای مردمان بر شماست بالتزام نمودن
نماز پنجگانه و شرایط ارکان او را بجای آوردن و رکوع و سجودش تمام کردن و وضو با کیفیاتش بجای
آوردن ای مردمان بدهید زکوة مالهای خود را که هر که زکوة مال بدهد از عذاب او رهاست
و نه دین و نه دون و نه حج و نه جهاد ای مردمان حق تعالی بر شما حج واجب گردانیده بشرط استطاعت
پس هر که بر او واجب باشد و بجای نیارد پس باید که بمیرد بهر حال که خواهد بر دین یهودی یا نصرانی
یا مجوسی مگر او را مرضی باشد که بهیچ وجه نتواند رفت یا مانعی باشد در راه پس اگر بی مانعی تقصیر کند
از شفاعت من بی نصیب باشد و بر حوض کوثر بمن نرسد ای مردمان رحمت الهی با شماست در روزها

و در موقف

و در موقفها و در مقام پر بیم و هول سخت در آن روز که نه مال فایده دهد و نه فرزندان مگر کسی که بیاید
بجزای خدا بدل سالم باشد از آفات گناه و نافرمانی ای مردمان نگاه دارید زبانهای خود را از بدی
و بگریانید چشمهای خود را از خوف الهی و فروتن گردانید و نرم سازید دلهای خود را در ذکر و فکر پادشاهی
و جهاد کنید با دشمنان دین و عمارت در مساجد روی زمین و خالص و پاک کردن ایمان خود را و نصیحت
برادران خود را و پیش فرستید نیکیها را از برای نفسهای خود نگاه دارید فرجهای خود را از حرام
و تصدق کنید مالهای خود را بفرمودهٔ حق و بر یکدیگر حسد مبرید تا در حسابگاه آسان بگذرید و غیبت
یکدیگر مکنید و نفس خود را حقیر مدارید ای مردمان سعی نمائید در رهانیدن گردنهای خود
از حقوق مردمان و عمل نیک کنید از برای روز معاد خود و عمل شایسته کنید از برای روز فاقه و
احتیاج ای مردمان ستم مکنید که حق سبحانه و تعالی طلب آن خواهد کرد و نخواهد درگذرانید و بر درست
حساب شما و بسوی اوست بازگشت شما و بدرستی که خدای عز و جل راضی نیست بمعصیت شما دوری
ای مردمان هر که بکند کار ستوده پسندیده منفعت آن بدو راجع شود و هر که بکند عمل ناپسندیده مضرت
بدو باز گردد و آخر بکار شما نیست ستم کنندگان که فراخور عمل مکافات نفرماید و بعد از آن این آیه را
خواند که وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ و طبرسی رحمه
الله گوید که این آخر آیتی است که بحسب نزول آمده یعنی و بترسید از عذاب روزی که همه شما باز گردانیده
شوید در آن روز بجزای خدای تعالی که مقرر کرده از ثواب و عقاب پس تمام داده شود هر نفسی را جزای
آنچه عمل کرده از نیک و بد ایشان ستم کرده نشوند و من بجوار حق میروم این وصایا را نزد شما
بودیعت و امانت گذاشتم وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا مَعْشَرَ أَصْحَابِي وَعَلَى جَمِيعِ أَهْلِ أُمَّتِي السَّلَامُ
عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ ای قوم بنو عجب کنید که در دین اسلام داخل باشید باقی شما دانید ای
قوم شما از مال بی نصیب بودید برکت من توانگر شدید و بودید بر کنار لب عقبات دوزخ پس رهانیدم

شما را ازان وتبلیغ رسالت کرده ام ودران تقصیری نکرده ام ویتیمان را پدر مهربان بودم مونس
وغمخوار وضعیفان را همدم وبالا اکنون آفتاب عمرم بکنار دیوار رسیده زنهار زنهار که کتاب
خدا وعترت مرا نگاه دارید وجنگ در ایشان زنید تا گمراه نشوید این جمله بگفت واز منبر زیر
آمد وبخانه فرمود وفراش مرض بینداخت درخانه ام سلمه رضی الله عنها ودو روز درآنجا تکیه
فرمود ومرضش درین دو روز اشتداد یافت عایشه خبر یافته آمد واستدعا کرده آنحضرت را
بخانه خود برد چون وقت نماز درآمد مؤذن بانگ گفت عایشه گفت به پدرش که در مسجد برای
امامت جماعت وحفصه نیز با پدرش چنین گفت اما ابوبکر سبقت کرده بمسجد رفت آنحضرت آواز
ابوبکر شنید فرمود که گفته است که او امامت کند عایشه گفت من گفتم یا رسول الله گفت شما دشمنان
خدا ورسولائید هرچه گوئی باید که صواب نباشد ورسول الله صلی الله علیه وآله یکدست بر دوش
امیر المؤمنین علیه السلام نهاد دست دیگر بر دوش فضل بن عباس وپاکشان بمسجد فرمود وبدست مبارک
اشارت نمود که ابوبکر از محراب دور شد وملتفت بنماز ابوبکر نشده نماز را استیناف فرمود چون نماز
تمام کرده باز بخانه فرمود وابوبکر وعمر هردو حاضر شدند آنحضرت فرمود نه من شما را گفته بودم
که با لشکر اسامه بیرون روید ابوبکر گفت یا رسول الله من نخواستم که خبر ترکی را به بینم باز آمدم آنحضرت
فرمود که اسامه را بجهت آن آمد فرمود که بیرون روید با جماعتی که مقرر کرده بودم وغرض اصلی آن بود که
ابوبکر وعمر بروند وفرمود که زود بروید ودران اثنا آنحضرت را غشی طاری شد ازان غصه
غریو از خلق برآمد بعد بازآمدن دوات وقلم طلب فرمود تا چیزی بنویسد که بعد از وفات من درمیان
امت نباشد نزدیکان قصد آن کردند که دوات وقلم را حاضر کنند عمر لعین گفت این مرد بیهوده
بیهوده می گوید گفتند یا رسول الله دوات وقلم بیاریم آن حضرت فرمود که گفتید آنچه گفتید ومن
آنرا شنیدم یعنی سخن بیهوده ثم وبعد ازان می فرمود بما بعد اهل البیت علیهم السلام

وبعد ازان گفت کما الصلوة وما ملکت ایمانکم تا سه نوبت فرمود که الله الله والتعظیم لامر الله
والشفقة علی خلق الله وهر زمان بار می گفت انفذوا جیش اسامة وآخر فرمود که لعن الله من
تخلف جیش اسامة وروی مبارک از خلق بگردانید مردم که این را دیدند بیرون رفتند مگر
امیر المؤمنین صلوات الله علیه وعباس وفضل بن عباس واهل بیت علیهم السلام عباس گفت
گفت یا رسول الله بعد از تو حال ما اهل البیت چگونه خواهد بود آنحضرت فرمود که مظلوم ومغلوب
ودرمانده وزیردست دشمنان فغان از اهل بیت برآمد بعد ازان امیر المؤمنین را علیه السلام
نزد خود طلبید وهرچه او را بود بوی داد از انگشتری وسلاح واستر ودراعه ودستار وتازیانه
ومانند آن وفرمود که بتصرف خود درآر واین جمله دلیل امامت ووصایت وامیر المؤمنین صلوات
الله علیه بلحظه از آنحضرت غافل نمی شد ودرین وقت بنا بر ضرورتی اندک زمانی غایب شد
آنحضرت چشم گشوده امیر المؤمنین را ندید گفت برادرم علی کجاست برای من طلب کنید عایشه
وحفصه هردو پدران خود را طلبیدند چون ایشان را دید فرمود که من ایشانرا طلب نکرده
بودم ام سلمه گفت وی را امیر المؤمنین را می طلبید درین اثنا امیر المؤمنین ع از در درآمد پیش
خود نشانید وبا او بسیار با وی گفت وزبان مبارک در دهانش کرد ازینجا بود که امیر المؤمنین ع
می فرمود که علمنی رسول الله باب الف من العلم ففتح الله لی الف باب من کل باب ووصایا داد هم
باب با وی بگفت گفت یا رسول الله ان شاء الله بجمله آن قیام نمایم آنحضرت فرمود یا علی کار آخر
افتاده سر من بر زانوی خود بنه چون روح از بدن مفارقت کند برگیر وبر روی خود فرود
آورد که علم اولین وآخرین بر تو روشن شود ایشان درین بودند که اعرابی دست بر در زد
فاطمه فرمود که یا اعرابی پیغمبر رنجور است وقت تو نیست اعرابی دوم بار در بزد وسیم نوبت بهیبت
هرچه تمامتر در بازد ودرمیان هرزدنی توقفی می کرد وهر بار اذن می طلبید تا درآمد آنحضرت

فرمود که ای فاطمه در باز کن که او شکننده لذاتست قطع کننده آرزو و شهواتست جدا کننده
پدرانست و یتیم کننده فرزندانست بیوه کننده زنانست حریفی است که بی کلید در بکشاید وی
حر بیجان ربا یا کرده بر رویش در بند نمی زدیوار در آید و هر خانه که رود دود از آن دودمان
بر آرد این ملک الموتست که بقبض روح پدرت آمده حرمت آستانه ما نکه میدارد و اگر نه اجازت
خواستن و رخصت طلبیدن دأب و عادت وی نیست در بکشا فاطمه که این سخن بشنید کفت
وامی بتاه و حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست فاطمه بر سینه بی کینه خود ضم کرده زمانی
چشم بر هم نهاد چنانچه کفتند مکر روح مقدسش از بدن مفارقت کرد فاطمه سر در پیش برد و کفت
یا ابتاه هیچ جواب نشنید کریان کریان کفت ای پدر بزرگوار جان من فدای تو باد من نکاهی
کن یکسخن با من بکوی آنحضرت دیده کشود و فرمود که چه دیده کفت چکنم که ترا بدین حال می بینم
کفت صبر کن و از جزع و فزع حذر کن و خود را مرنجان و چون روح مرا قبض کنند بکو اِنّا لله
وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ بعد از آن فرمود که انکس که بر در خانه بود بکوی تا در آید چون در آمد کفت
اَلسَّلامُ عَلَیکَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَرَحمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ حضرت حق سلام می رساند و مرا فرموده که قبض
روح تو کنم باذن تو آنحضرت فرمود که زمانی باش تا برادرم جبرئیل بیاید کفت فرمان برداری
بیچون تعالی امر فرموده مالک دوزخ را که روح مطهر حبیب من محمد بآسمان خواهند آورد
آتش دوزخ را مطهر و نشان برند و وحی کرده به رضوان که برای روح مقدس صفی من بهشت را آراسته
کردان و پیغام رسید بحور العین که خود را بیارایند که روح دوست من میرسد جبرئیل را فرمان آمد
که برو و نزد حبیب من محمد و سفره ای از سندس بهشت برای او ببر و او را از من سلام برسان و بکو
حبیب اشتیاق لقای حبیب دارد جبرئیل کریان نزد حضرت پیغمبر آمد آن سرور فرمود که ای دوست
من در چنین حالی مرا تنها می کذاری جبرئیل کفت یا رسول الله بمهم تو مشغول بودم و اکنون

بشارتها

بشارتها آورده ام و خبرها دادم که محبوب و مرضی تست فرمود که آن کدامست کفت آتش دوزخ را
فرو نشانیده اند و بهشت پاکیزه سرشت را بیاراسته اند و حور العین را محلی شده اند و فرشتگان صفها کشیده اند
از برای روح مقدس تو آنحضرت فرمود که این بشارتها نیکست لیکن مرا خبری ده که چشم من بدان روشن
کردد و دل من بدان شاد شود جبرئیل علیه السلام این مقوله کفت و آنحضرت مترصد بود تا آن زمانی
که کفت ای سید و ای سرور خوشدل باش که امروز خدای امتان ترا در پناه خود نکاه داشت و فردای
قیامت چندانی از امت تو بتو خواهد بخشید که تو راضی شوی تا وقتی که امتی باشد آنحضرت فرمود
که این زمان چشم من روشن شد و جبرئیل آنحضرت را وداع کرد و باز کردید آنکاه آنحضرت فرمود
که ای ملک الموت بجا آر آنچه مأمور شده قیام و اقدام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر
آن سرور مشغول شد آنحضرت در آن حالت در سقف خانه نظر می کرد و دست مبارک خود را
آنحضرت بر میداشت و می کفت رَبِّ اغفِر لِی وَاَلحِقنِی بِالرَّفِیقِ الاَعلی که ناکاه دست مبارک آنحضرت
مایل شد و بعالم وصال ارتحال فرمود فی الحال جبرئیل آمده روح مطهرش با علی علیین برد و می کفت وا محمداه
وا رسول رب العالمیناه و از امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که می فرمود که در آن زمان از آسمان
وا محمداه می شنیدم و فاطمه زهرا بنیاد ندبه کرد و می کریست و می کفت یا اَبَتاه یا مَن جَنَّةُ الفِردَوسِ
مَأواه ای پدر مهربان من خبر تعزیت تو با جبرئیل بکویم و اجر صبر مصیبتها و از ملک جلیل خواهیم و بعد
پیغمبر کسی دیکر فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات کرد و بعد از آن امیر المؤمنین صلوات الله علیه
مباشر غسل آن حضرت شد و عباس و فضل مدد کردند روایتست که در آن حالت ابلیس آواز داد که یا علی
او را مشوی که او طاهر است و مطهر است و آن لعین خواست که رسول صلی الله علیه و آله ناشسته از دنیا
بیش خدای تعالی برود امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود یا عدو الله اگر چه آنحضرت پاکست لیکن
مرا فرموده که غسل وی کنم آنکاه امیر المؤمنین علیه السلام کافوری که جبرئیل علیه السلام آورده بود و از آن طلبید

چهل درم بود آنحضرت ثلثی این از برای خود تعیین فرمود و ثلثی از برای فاطمه و ثلثی از برای امیر
المؤمنین صلوات الله علیه پس اول آب سدر ش غسل فرمود دوم بآب کافور و سیم بآب قراح و بعد
از آن در سه جامه سحوله بکافور تحنیط فرمود و کفن کرد و از حلهای بهشت که جبرئیل آورده بود در روی پوشانید
روایتی آنست که آنحضرت را در آن مقام گذاشتند و بیرون آمدند و فرشتگان گروه گروه آمدند
و بر آنحضرت نماز گذاردند و دیگر مردان غیبی از انبیا و اولیا و بعد از آن امیر المؤمنین صلوات الله علیه
و دیگر عباس و بنو هاشم نماز گذاردند و امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که آنحضرت امام ماست
در حال حیات و در ممات پس هیچکس نباید که در پیش رود با مامت بایستد و گویند سه شنبه و چهارشنبه
نهاده بود هیچ تغییر در روی ظاهر نشد بلکه هر دم خوشبوی تر و معطر می‌شد و بعد از آن گروه گروه
از مهاجر و انصار می‌آمدند و بر آنحضرت نماز می‌کردند و در موضع دفن اختلاف میکردند امیر المؤمنین
فرمود که شریفترین موضعی آنست که قبض روح وی شده همانجا می‌باید مدفون کردانید و همه بدین
راضی شدند و آنجا دفن فرمودند و گویند قبر اطهر آنحضرت را لحد کندند و بعضی گویند ابو طلحه
کند چون قبر تمام شد امیر المؤمنین صلوات الله علیه و عباس و فضل بن عباس و اسامه بن زید بدفن
آنحضرت مشغول شدند مدینیان از پس پرده آواز دادند و گفتند یا امیر المؤمنین التماس داریم که
رعایت جانب ما بکنی و از ما یکی را با خود شریک سازی تا ما را نیز این شرف باشد تا روز قیامت آنحضرت
فرمود اوس بن خولی را پیش من فرستید چه او مردی بود صالح او از جمله بدریان بود امیر المؤمنین
او را با اندرون قبر فرستاد و رسول را صلی الله علیه و آله بدست وی داد و بدست عباس و فضل
که آنحضرت را بخاک بسپارند چون تن مبارکش بخاک رسید اوس را گفت که بیرون آی که مقصود
حاصل شد و خود بقبر فرو شد و روی آنحضرت را بخاک نهاد بر جانب راست و عقد کفن از جانب سر بگشود
و خشتی زیر سر آنحضرت نهاد مثل بالشی و روی مبارکش فرا قبله کرد و خشت فراچید و از قبر اطهرش بیرون

آمد

آمد و قبر را بر خاک کرد و عباس و فضل و اسامه مدد وی کردند در آن انباشتن چون قبر انور راست شد
گفتند انا لله و انا الیه راجعون و مردم می‌آمدند و زیارت میکردند و وفات آنحضرت بقول اصح
در بیست و هشتم ماه صفر بود و در روز دوشنبه و در سال یازدهم از هجرت اللهم اجعل صلواتك
ورحمتك وبركاتك على سيد المرسلين وخاتم النبيين محمد عبدك ورسولك امام الخير وقائد
الخير ورسول الرحمة اللهم ابعثه مقاما محمودا يغبطه به الاولون والآخرون اللهم صل على محمد
وآل محمد كما صليت على ابراهيم وآل ابراهيم انك حميد مجيد **تتمه** در ذکر اجماع کردن اهل
اهل خذلان بر ابی بکر برای خلافت و بیعت ناکردن بعضی از صحابه و قبول ناکردن ابی بکر موعظه
ایشان را نقله اخبار و حمله آثار آورده اند که چون رسول الله را صلی الله علیه و آله دفن کردند خبر
رحلت آنحضرت در دیار عرب فاش شد امرا و روسا و فقرای عرب روی بتعزیت آنحضرت آوردند
و هر روز جماعت جماعت می‌آمدند و تعزیت میدادند سوخ بی دسوخ چون دیدند که اهل بیت
علیهم السلام و بنی هاشم بتعزیت آنحضرت اشتغال دارند فرصت دانسته در مقام جدال در آمدند
و با مر خلافت قیام نمودند و گفتند چه اگر بگذاریم تا ایشان از آن فارغ شوند متعذر گردد این
کار و بر ما تمام نشود و اول اختلافی که در اسلام ظاهر شد از مخالفانی که در قرآن کردند آن بود که عمر
خطاب لعین گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمرده است بلکه از ما غایب شده چنانکه مثل
موسی پیغمبر بکوه طور رفت و باز آمد آنحضرت نیز چندی روز غایب شده از ما باز خواهد آمد آنحضرت را
و هر که گوید که او مرده من او را بحد بزنم ابوبکر که این بشنید بغایت تنگدل شد و با خود اندیشید که اگر
این راست باشد مهم خلافت ما ضایع خواهد شد فی الفور برخاست و رفت تا جایی که آنحضرت را
خوابانیده بودند و چادر شب را از روی مبارک وی برداشت یقین شد او را که آنحضرت متوفی شده
و اعلام کرد مردمان را از فوت وی و بعضی را قول افتاد و بعضی را نه امیر المؤمنین صلوات الله علیه

والّه این اختلاف را شنیده مردم را حاضر کرده اید و گفت ای قوم نه حق سبحانه و تعالی در حال حیوة وی
فرمود که اِنَّکَ مَیِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَیِّتُونَ مَاتَ رَسُولُ الله مردم از وی قبول کردند و از هر جانب آواز
بر آوردند که مات رسول الله چون فوت آنحضرت یقین شد اضطراب در خلق افتاد در آن حال
مسوخ بی دسوخ با عبدالرحمن بن عوف و خالد بن ولید و سعد بن ابی وقاص قرشی و ابو عبیده
جراح و سالم مولی حذیفه روی بسقیفه بنی ساعده نهادند و با یکدیگر مشورت کردند در کار خلافت
و انصاریان پیش سعد بن عباده رفتند و وی بیمار بود و گفتند امام و خلیفه ما تویی هر که از حکم
تو بیرون رود با وی حرب کنیم قیس بن سعد بن عباده خزرجی بنیابت پدر خطبه خواند و گفت بدانید
که قریش که قرابت قریبه داشتند بحضرت رسول وی را رنجانیدند و از شهر راندند و ما که انصاریم
آنحضرت را خواندیم و قبول کردیم و بجان و مال وی را نصرت نمودیم امروز که رسول الله صلی الله علیه و آله
متوفی شده ما بخلافت سزاوارتریم از قریش و گویند که اول کسی که درین باب سخن گفت و انصار را
بخلافت داشت خزیمه بود او گفت که امیر المؤمنین علیه السلام در خانه ساکن شده و بتعزیت مشغول است
و دیگری از قریش لایق این امر نیست انصاریان نزد این کلام تمام روی بسعد بن عباده آوردند
محققان علما بر آنند که در روز وفات آنحضرت اول عمر با ابی بکر بیعت کرد و بعد از آن خالد بن
ولید و بعد از ایشان جماعتی که دشمنان اهل البیت بودند پس از آن از دیگران بیعت بستدند
و بعضی که ابا داشتند بهدایا و تحفهای لایقه و حکومت ولایات و وعده باحسان و غیر ذلک ایشان را
بجبر بیعت را آوردند روایت است از ثقات که ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السلام پرسید
که یا ابن رسول الله هیچ کس از امت عیان انکار خلافت ابی بکر نمود یا نه آنحضرت فرمود که دوازده
کس انکار کردند و سر بخلافت او فرو نیاوردند مثل سعد بن عاص و مقداد بن اسود و ابی بن کعب
و عبدالله بن مسعود و عمار بن یاسر و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و بریده اسلمی اینها از مهاجر

بودند و از انصار خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و سهل بن حنیف و ابو ایوب الانصاری و ابو الهیثم
تیهان رضوان الله علیهم اجمعین که ایشان اتفاق کرده خواستند که ابو بکر را از منبر بزیر کشند
بعضی گفتند اگر چنین کنیم بر جان خود نبخشوده باشیم و خود را در معرض خطر انداخته باشیم حق
سبحانه و تعالی فرموده که وَلَا تُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ پس مصلحت در آنست که ما این مشورت به پیش
امیر المؤمنین صلوات الله علیه ببریم و ببینیم که آنحضرت چه میفرمایند درین باب بعد از آن بخدمت
آنحضرت آمده گفتند یا امیر المؤمنین چرا حق خود را ضایع گذاشتی و حقی که تو بدان اولی بودی ترک آن
کردی و خود را از حق خود محروم ساختی و ما خواستیم که برویم ابو بکر را از منبر بزیر کشیم که او بر ناحق است
و شما بر حق بقول خدا و رسول لیکن کراهیت داشتیم که بی مشورت تو این کار کنیم آنحضرت فرمود
که کار از آن گذشته که اگر شما چنین می کردید مال شما بغارت می بردند و شما را ناچیز می کردند چه ایشان
باصل جاهلیت خود راجع گشته اند و عداوت خدا و رسول اظهار نموده و کینهای دیرینه ظاهر
ساخته اند و قول پیغمبر خود را پس پشت نهاده اند و بر پروردگار خود دروغ می گویند و حضرت رسول مرا
باین احوال خبر کرده است و مرا بغیر از صبر و خاموشی چاره نیست و الا ایشان در مقام انتقام در آمده
از اهل بیت من یکی را نگذارند و من با اهل بیت خود نیز مشورت کردم ایشان نیز صواب در سکوت
دیدند و حالا با من این قوم در مقام عداوت اند و لیکن شما از برای حجت پیش وی روید و وی را
نصیحت کنید و از آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده اید در حق من بگوئید اگر چه
او نخواهد شنید اما سبب زیادتی عقوبت وی خواهد شد عند الله این دوازده تن بر سر روضه
منوره مبارکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله آمدند و زیارت کردند در روز جمعه اول
خالد بن سعید بن عاص که از مهاجر بود برخاست و آمد نزد ابو بکر و گفت یا ابا بکر از خدای تعالی
بترس چه ترا معلوم است که در روز بنی قریظه ما جمله در خدمت رسول الله صلعم بودیم که روی مبارک

بما آورد و گفت که ای معشر مهاجر و انصار من شما را وصیتی می کنم باید که آنرا نگاه دارید و امری که
بشما میرسانم باید که آنرا قبول کنید و حسد را از دل بیرون برید بدرستی که امیرالمؤمنین علیه السلام امیر و خلیفهٔ
شماست از قبل من پس از من و فرموده است پروردگار من بمن عز شانه اگر شما وصیت من در حق
وی نگاه دارید و وی را جای دهید و نصرت کنید سعادت دو جهان یابید و اگر خلاف آن
کنید کار دین شما بر شما مختل گردد و بدترین شما بر شما والی شود و کار بعقوبت کشد و بدرستی
که اهل بیت من جماعتی اند که امر من بدیشان بمیراث رسیده و باید که ایشان با امر امامت من قیام
نمایند بار خدایا هر که وصیت من درباره ایشان نگاه دارد تو او را در زمرهٔ من حشر کن و او را
حظی و بهره از صحبت من روزی کن و هر که بعد از من با اهل بیت من بدی کند و وصیت مرا
ضایع گذارد و بود در حق ایشان وی را محروم گردان از بهشت و شفاعت من عمر گفت یا خالد خاموش باش
که تو از اهل شوری نیستی و قول تو پسندیده نیست خالد گفت یا ابن الخطاب ساکت که تو این سخن را
نه بزبان و قوت خویشتن می گوئی و تو دانی که ترا در میان قریش هرگز حسب و منصبی نبوده و در اسلام
هرگز کاری پیش نبردی از خدا و رسول شرم نداری و در حرب نیز همیشه ترسان و لرزان بودی و در میان
قریش هیچ فخری نبود ترا و دایم لئیم الاصل بودی پس خاموشی ترا سزد نه مرا عمر را صرفهٔ سخن با او
نبود خاموش نشست بعد از وی ابوذر برخاست و بعد از حمد و ثنای حضرت حق جل و علا
و صلوات بر سید انبیا و درود بر آل عبا گفت ای معاشر مهاجر و انصار بدرستی که شما دانسته اید
و یقین دارید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله زمام اختیار این کار را بامیرالمؤمنین ع
داده و بعد از وی امام حسن و امام حسین علیهما السلام داده و بعد از ایشان تا بقایر آل
محمد علیهم السلام پس شما بقول پیغمبر خود عمل نکردید و آنچه شما را فرموده بود فراموش کردید
متاع دنیای فانی را بر نعیم آخرت باقی برگزیدید و حال آنکه بنای عالی بهشت خراب نکردد و اهل

آن باندوه و غم مبتلا نشود و ساکنان آنجا را مرگ نباشد پس آن را کنا شنید و این را برد آشنید
پس ما شدید شما بقومی که بعد از پیغمبر خود کافر شدند و زود باشد که بمآل حال خود برسید
و زهر و بال کار و بار خود را بچشید و خدای تعالی بر بندگان حق ظلم روا ندارد و بعد از آن
سلمان فارسی رضی الله عنه برخاست و وعظ و نصیحت بسیار فرمود که ابوبکر را و ویرا سرزنش
بشمار کرد در آن کار و بعد از آن گفت ای ابوبکر خود را بکجا استاد می کنی و چون بوقت قضا رسی با
بکه میدهی و چون ترا پرسند از آنچه نمیدانی چه جواب میدهی و حال آنکه در میان قوم از تو
داناتر هستند و بیشتر و بمناقب و مفاخر علیه و مواهب و مآثر رفیعه سرافرازتر و برسول خدا
نزدیکتر و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله شما را بمتابعت وی فرمود پس قول او را کنا شنید
و وصیت او را ناگفته انگاشتید و چون بقبر فرو شوی بالله العلی العظیم که عقوبت این را بچشید
و بالله الغالب که تو پشت خود را از ما بظلم و جرم گران گردانیدی بمحکمهٔ قیامت حاضر کردی آنچه از پیش
فرستاده به بینی اگر بحق بگروی و با حق باشی در آن روز حق یار و یاور تو باشد و از ورطها برهی الله
ای ابوبکر از رسول خدا شرم بدار تو هم شنوده از رسول آنچه ما شنیده ایم و دیده آنچه ما دیده ایم
پس از خدای تعالی بیندیش و رحم کن بر خویش تا کار تو آید در پیش و الا در پس مانی و بانواع
عقوبت برای این حکومت بحال خود در مانی و بسی انذار و تخویف نمود و در تو تاثیر نکرده قبول
نمود و بعد از وی مقداد بن اسود کندی برخاست و نصیحتهای مرغوب فرمود و سرزنشها
نمود و گفت فردا عذر تو چه خواهد بود و حال آنکه تو میدانی که این امر علی بن ابی طالب است
بفرموده خدای تعالی و رسول او و من گفتم اگر قبول کنی فارغ کردی و الا در وبال بد بمانی ای
ابوبکر مقام خود را بشناس و حد خود را نگاه دار و بدست خود آتش بگور خود میانداز مگر
نشنیده قول الهی را وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ برو در خانه خود بنشین و عاقبت

سلامتی برای خود بکزین واین امر بان کردان بجای باش وبدنیا مغرور مشو وبدین جماعت وباش
مباش واین کار را از کردن خود بینداز ودین را مباز چه تو میدانی که این امر حق کیست پس این
بار گران کشیدنت برای چیست ومن ترا نصیحت کردم اگر قبول کنی رستگار شوی واگر قبول نکنی
نگونسار شوی وبعد از وی بریده اسلمی برخاست ووعظ گفت آنگاه گفت ای ابو بکر فراموش کردی
که رسول صلی الله علیه وآله ما را فرمود که سلام کنیم بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه واورا باین
اسم بخوانیم اکنون خود را دریاب پیش انکه هلاک ترا دریابد وسعادت از تو روی بتابد وحق را
بصاحب حق برسان ودر طریق ضلالت ومخالفت ممان ودست ازین کار بدار وبکسی بکذار که
منصوبست بامر پروردگار که آن حق امیر المؤمنین است بی گفتار وآنچه ویرا معلوم بود از مناقب
آنحضرت واخبار رسول الله درین باب بکفت ودیگر گفت ای ابا بکر تو مستحق این امر نیستی که اگر
از تو مسئله پرسند از دین تو جواب آن ندانی واز آن عاجز شوی آنرا چه گوییم وشماتت اهل
کتاب چگونه کشیم وزهر این محنت بچه نوع بچشیم وحلال جمیع مشکلات امیر المؤمنین است
که باب مدینه علم رسول الله است وبهمه چیزها آگاه است ای ابو بکر اگر نزدیکی حق بخواهی ازین امر خود را
دور دار وبصاحبش گذار که من از رسول خدا شنیدم والا کرها دکرش من که می فرمود که روز قیامت
که موقف سیاست وندامت که من بر حوض ایستاده باشم وامت خود را آب دهم که ناگاه قومی
از اصحاب امت من بینم که بدست چپ می برند گویم اصیحابی اصیحابی بتصغیر یعنی اصحابکان
من جبرئیل علیه السلام گوید که یا رسول الله مگر معلوم نفرموده که ایشان بعد از تو چها کردند
با اولاد امجاد تو وایشان امت ترا در فتنه انداختند ودین را باختند وبنا حق ساختند
وبر اهل تو جفا کردند ومن گویم دور باد دور ای ابو بکر آنکسان کیستند که انچنین زیستند
وآن تو بی وتابعان تو این نصیحت قبول کن تا در قیامت رسوا نشوی وبعد از وی عبد الله

بن مسعود

بن مسعود برخاست وموعظه بسیار گفت وزبان بنصیحت گشود ودران باب مبالغها نمود وگفت
ای ابا بکر اگر دعوای قرابت رسول الله صلی الله علیه وآله داری یا سبق اسلام یا غیر آن امیر المؤمنین ع
از همه پیش است ودر وصف آنچه گویی اولی از آن بیش است واین امر از آن اوست تو بنا حق گرفته
وآنگاه روی با قریش آورد وگفت شما محو اید وجبار شما نیز میدانند که اهل بیت علیهم السلام
بامر خلافت اولی اند من جمیع الوجوه وحق بایشانست شما تابع ناحق شده اید وحق میدانید
که انچنین است واین دو سه روزه دنیای گذرد پس جواب روز بازپسین را آماده باشید وفکر
عذاب آنروز کنید وبعد از وی عمار یاسر رضی الله عنه بر پای خاست وگفت ای ابو بکر تو میدانی
وتابعان تو که امامت حق تو نیست وحق امیر المؤمنین است نفرموده خدا ورسول پس تو در معرض این
دریا وخود را بغضب الهی وسخط حضرت رسالت پناهی گرفتار مکن ومخالفت اهل بیت رسول مکن ای
وایشان را میازار تا باشی نیکوکار واگر نخواهی بود بد کردار وشرمنده نزد آفریدگار وپیش احمد مختار
وگردی به عذاب باقی گرفتار وبعد از وی خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین برخاست وگفت ای ابو بکر
تو می گویی که رسول خدا صلی الله علیه وآله گواهی من تنها قبول فرمود وگواهی دیگری قبول نفرمود
وگفت بلی پس خزیمه گفت بخدا که من از رسول شنیدم که فرمود امیر المؤمنین امام شماست بعد
از من وخلیفه منست در میان شما پس ویرا مقدم دارید وبر وی تقدیم مجویید که او شما را براه راست
آورد واگر متابعت او نکنید در ضلالت می افتید چه ایشان کشتی نوحند هر که دران نشست نجات
یافت وهر که تخلف کرد بهلاکت شتافت وبعد از وی سهل بن حنیف برخاست وگفت من از حضرت
رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود بر منبر که امام شما علی بن ابی طالب است واو نیکخواه ترین
مردمانست بامت من ووصی منست وگزارنده وام منست ووفا کننده وعده من واول کسی که تو کنار
حوض بمن رسد وباشد پس خنک آنکس که نصرت وی کند وای بر آنکه ویرا فرو گذارد وبعد از وی

ابو الهیثم بن تیهان برخاست و گفت من گواهی میدهم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را
برای خلافت نصب کرده فرمود که او امام و مقتدای شماست و او وصی کسی است که من [illegible]
که اهل بیت من نجوم اهل زمین اند پس مقدم دارید ایشان را و تقدم مجویید بر ایشان و بسیاری
از مناقب و مراتب امیر المؤمنین صلوات الله علیه برشمرد و پند داد اما قبول نیفتاد و بعد از وی
زید بن وهب برخاست و سخن گفت و داد مبالغه بداد و در روایت صفوان چنانست که بعد از سهل بن
حنیف ابی بن کعب برخاست و خدا را حمد و ثنا فرمود و بر رسول صلی الله علیه و آله درود و صلوات
فرستاد انگه گفت ای معاشر قریش من شما را پند ندهم بیشتر از آنکه رسول خدا داده و وعظ نگویم اکثر
از آنکه وی گفته الا آنکه من پیغمبر را صلی الله علیه و آله دیدم که نصب فرموده بود امیر المؤمنین صلوات
الله علیه و می گفت ای مردمان هر که من مولای ویم پس علی مولای وست پس جماعتی گفتند که وی را امام
علم و دین کرده اند و قومی گفتند که این برای آن فرمود که هر که از بندگان که مولای او رسول الله است
بعد از وی امیر المؤمنین نیز مولای ویست و در حیات آنحضرت این کلمات را بوی رسانیدند و غضب
بر آنحضرت مستولی شده دست امیر المؤمنین را صلوات الله علیه گرفت بیرون فرمود و گفت ای مردمان
هر که من مولای ویم امیر المؤمنین بعد از من امام و مولای وست و او حجت خداست و بدرستی که
خدای تعالی آسمان را بیافرید و بروی ساکنان پدید گردانید و از برای ایشان پاسبانان پیدا
کرد و پاسبانان آسمان ستارگانند چون ستارگان برطرف شوند اهل آسمان نیز هلاک شوند و
بدرستی که خدای تعالی زمین را بیافرید و در آنجا ساکنان و حارسان پدید کرد بدرستی که حارسان اهل
زمین اهل بیت منند و چون اهل بیت من از زمین رحلت کنند هر که در زمین بود هلاک گردد
این بگفت و بنشست و از حمیت چون بید می لرزید و در وی هیچ اثر نکرد زیرا که ایشان در آن کار
مستحکم بودند و نواصب جمله بعداوت ایشان برخاسته بودند و منافقان و مرتدان با ایشان یار

شده

شده و از دین بیرون رفته از برای حکومت دنیا بهشت باقی را گذاشته و دنیا را برداشته و بعد
از وی ابو ایوب انصاری برخاست و خدا را حمد و ثنا گفت و گفت ای مهاجر و انصار آیا شما نشنیده اید که
حق سبحانه و تعالی در کلام ملک علام التکریم خود فرموده که مال یتیمان را بظلم مخورید که زود بود که با آتش
دوزخ در آئید و دیگر می فرماید که ما از برای ظالمان آتشی افروخته ایم و سراپرده از آتش پرداخته که بگرد ایشان
در آید پس کدام یتیم هیچ اهیک نزدیکتر از یتیمان رسول الله باشد و دی و رنجه ایشان رحلت کرده و امروز شما
یتیمان او را آزردید و میراث ایشان را غصب کردید و گمراه گشتید قوله تعالی ان الذین یاکلون اموال الیتامی
ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا پس اشک بر ابو ایوب غلبه کرد و گریه در حلقش گرفت
چنانچه سخن نتوانست گفتن و چون تمام اقامت حجج و بینات خود کردند روای گوید ابو بکر خجل گشته از آن سخنان
شد و از منبر بزیر آمد و سه روز در خانه بنشست و بیرون نیامد و در روز سیم بیرون آمده بر درخانها می گشت و بیعت را
اقالت می کرد تا در روز سیم عمر و طلحه و زبیر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده جراح هر یکی از
ایشان ده مرد از خویشان خود با شمشیرهای کشیده از خانه بیرون آوردند و ابو بکر را بر منبر کردند و منادی کردند
که هر که برخیزد و چنان سخنان گوید که درین چند روز گفته اند هم درین مسجد بدین شمشیر او را پاره پاره کنیم همه
مردم خاموش شدند و هیچ کس را بعد از آن یارا و قوت آن نبود که برخیزد و سخن گوید و روایات درین باب بسیار است
اما باین قدر اکتفا کرده [illegible] علی من اتبع الهدی **باب دوم** در ذکر امام اول حضرت شاه اولیا آدم
آل عبا غالب کل غالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و بعضی از مناقب و فضائل و حالات آنحضرت و دیگر واقعات
از ولادت تا شهادت و این باب مشتمل بر دوازده فصل است **فصل اول** در ذکر میلاد آنحضرت و بعضی
از احوال وی حلبی روایت کند از محمد بن عبد الله مولای بنی هاشم و او از علی بن مقاتل و او از احمد بن محمد بن ابراهیم
و او از ابو یوسف یعقوب بن منصور حریری و او از حسن بن منصور نسائی و او از شاذان بن علاء القری و
روایت کند از احمد بن محمد بن ابراهیم و او از یحیی بن احمد و او از عبد العزیز بن عبد الصمد و او از مسلم بن خالد

صالح بن

ما گفت و او از ابو زید و او از جابر بن عبدالله انصاری رضوان الله علیه که او گفت من از رسول صلی الله علیه
و آله پرسیدم از میلاد امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آنحضرت فرمود آه آه ای جابر پرسیدی از بهترین مولودی
که بوجود آمده مانند مسیح علیه السلام بدانکه خدای تعالی جلت عظمته نور او را از نور من آفرید و نور مرا از نور خود
پدید گردانید و ما هر دو از یک نور بودیم ای جابر نور ما را آفرید پیش از آنکه آسمان و زمین و نور و ظلمت و هوا را
آفرید به پنجاه هزار سال پس حق تعالی از شکر از تسبیح ما آسمان و زمین و لوح و قلم و عرش و کرسی و دریا و غیر
آن را خلق کرد و بعد از تسبیح امیرالمؤمنین ملائکه مقربین را موجود گردانید پس هر ملک مقرب که تسبیح کند از آن
روز باز که او را آفریده تا روز قیامت ثواب آن از برای امیرالمؤمنین و شیعه وی باشد ای جابر نور ما که
نقل کرد بصلب آدم علیه السلام من در جانب راست وی قرار گرفتم و برادرم علی بن ابی طالب در جانب چپ وی بعد
از آن حق سبحانه و تعالی نور ما را نقل کرد از صلب آدم بصلبهای طیبه و رحمهای طاهره و هر جا که نور من نقل می
کرد نور امیرالمؤمنین با وی می بود تا آن زمان که مرا از صلب عبدالله و رحم آمنه بیرون آورد چون موجود گشتیم
ملائکه فغان بر آوردند و فریاد کردند و گفتند الهنا و سیدنا چه بوده ما را که نور ولی ترا با نور نبی تو نمی بینیم
و این نور از آن نور جدا شده حضرت عزت جلت عظمته ندا فرمود که قرار گیرید که من نور ولی خود را تا آخر
از شما او را از صلب پاک ابوطالب و رحم طاهره فاطمه بنت اسد بیرون می آورم بعد از این بسی سال چون امیرالمؤمنین
در رحم مادر بود و در آن زمان مردی بود بغایت عابد و زاهد نام او مثرم بن رغیب بن شقبان و او
از بزرگان زهاد آن زمانه بود و دویست و هفتاد سال از عمر مبارکش در گذشته بود و درین مدت اوقات را
بعبادت گذرانیده و از هیچ چیز از خدای تعالی حاجات مگر که بوی چه ینابیع حکمت در دل او کشوده بود
و از واردات خود بسیار چیزی بوی نموده روزی از خدای عز و جل درخواست که ولیی از اولیای خود بوی
بنماید حق تعالی ابوطالب را برای او فرستاد چون مثرم او را دید برخاست و بوسه بر سر و روی وی داد
و پیش خود بنشاند و گفت تو چه کسی رحمت خدای بر تو باد فرمود که من مردی ام از اهل تهامه گفت

از کدام

از کدام تهامه گفت از بنی هاشم گفت از کدام بنی هاشم گفت از هاشم بن عبد مناف زاهد دیگر بار
برخاست و بوسه بر سر و روی ابوطالب داد و گفت شکر مر خدای را که مرا عمر داد تا ولیی از اولیای خود بمن نمود
گفت ای ابوطالب بشارت باد ترا که حق سبحانه و تعالی بمن الهامی فرموده که در آن شرف و بزرگی تو بود ابوطالب
فرمود که آن کدام است گفت فرزندی از صلب تو بیرون آید که ولی خدا و امام متقیان و وصی سید دو جهان
و پیشوای عالمیان باشد که تو او را دریابی از من سلام برسان و بگو که مثرم ترا سلام میرساند و میگوید
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله و بمحمد نبوت تمام شود و بعلی وصیت
کامل گردد ابوطالب بگریست و گفت که نام این فرزند چه باشد گفت نامش علی ابن ابی طالب گفت من حقیقت
این که تو گوئی ندانم مگر برهان ظاهر و پیدا و دلالت روشن بینم مثرم گفت چه میخواهی گفت میخواهم که
بدانم که آنچه تو گفتی خدای تعالی ترا الهام کرده است و وقوع دارد مثرم گفت بگو چه میخواهی از طعامهای خوب
تا از خدای تعالی درخواهیم که برای تو بفرستد ابوطالب فرمود که طعامی میخواهم از طعامهای بهشت زاهد دعا
کرد جابر گفت که حضرت رسول فرمود که هنوز مثرم دعا تمام نکرده بود که طبقی میوه بهشت از برای او آوردند
که خرما و انگور بود و انار مثرم آنرا نزد ابوطالب نهاد و ابوطالب از آن انار و چیزی دیگر از میوه بهشتی
تناول فرمود و آن در نطفه سرایت کرد فاطمه بنت اسد از و حامله شد بامیرالمؤمنین صلوات الله علیه
چون آن نور پاک بر سبیل ودیعت در رحم فاطمه قرار گرفت زمین بلرزه در آمد و هفت شبانروزی
لرزید و آن زلزله قرار نمی یافت تا همه قریش از آن ترسیدند و هول بر ایشان کار کرده بتان را بر کوه
ابوقبیس بردند که شاید که از ایشان درخواهیم و ایشان این زلزله را تسکین دهند و این محنت را از ما
بردارند چون تمام بتان را آنجا جمع کردند تاب جنبش کوه همه بتان بر رو درافتادند چون این حالرا
مشاهده کردند بی طاقت شدند پناه با ابوطالب بردند ابوطالب بکوه بر آمد و از برای آن غمناک بود
که نزدیک بود که آن زمین از هم بریزد ملهم شد باین که گفت مر قوم را که ای قوم حق سبحانه و تعالی درین ایام

حاد تهدید کرده وحملی ظاهر ساخته که اگر شما مطیع او گردید واقرار بامامت او بکنید حق تعالی برکت
آن این را تسکین دهد والا ساکن نخواهد شد قریش گفتند ای ابوطالب ما بآن اقرار می کنیم
که تو میگوئی اما تو دعای کن درین باب ابوطالب بگریه درآمد و دستها بدعا برداشته گفت الهی
اسئلك بالمحمدیة والعلیة العالیة وفاطمة البیضاء که تفضل فرمایی بر اهل تهامه برافت
ورحمت هنوز ابوطالب در دعا بود که زلزله تسکین یافت وقریش از آن محنت خلاص شدند
وحضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده که بدان خدای که دانه را بشکافت وخلق را بیافرید که
عرب این کلمات را می نوشتند وتوسل بآن جسته دعا می کردند در گذاردن مهمات خود و روا می شد
وحقیقت این را نمیدانستند در زمان جاهلیت تا آن زمان که امیر المؤمنین صلوات الله علیه عالم را
بنور وجود خود بیاراست ودر آن شب که در وجود آمد تمام زمین روشن گشت وستارگان آسمان دو
چندان شدند وقریش عجایبها دیدند ودر حیرت افزودند ومی گفتند امشب در آسمان حادثه
عظیم شده وروشنایی ستارگان دو چندان گشته ابوطالب بیرون فرمود ودر کوچهای مکه ودر بازارها
میرفت وندا می کرد که ای قوم حجت حق جل وعلا ظاهر شد در زمین واین نوع عجایبات بظهور
آمده بحجج برین وقوم نزد وی می آمدند واز سبب عجایب می پرسیدند واز آن روشنی که در آسمان
پیدا شده در جواب ایشان می گفت بشارت باد شما را که امشب ولی از اولیای خدای تعالی بوجود آمده
که جمله خیرات بدو ختم کنند واو امیر مؤمنان وامام متقیان باشد وناصر دین مبین ووصی رسول
حضرت رب العالمین بود وزین عابدان وزاهدان باشد وهلاک مشرکان ومنافقان بود واو امام
هدی وستاره علا وکوه بلند وتکیه ارجمند وچراغ ظلمت وبرگزیده حضرت عزت باشد
واز هیچ پر بود واز شبهات خالی باشد آینه ذات ذو الجلال ودین اسلام از وقوت گیرد و
شریعت از وعزت پذیرد هر شب در کوچه وبازار مکه می گشت واین مناقب می گفت تا وقت صبح چون

طالع

چون طالع شد از مکه بیرون رفت وچهل شبانروز غایب شد جابر گوید که من از رسول صلی الله
علیه وآله از آن پرسیدم فرمود که بطلب مثرم رفته بود که بشارت دهد او را بولادت امیر المؤمنین علیه السلام
اتفاقا چون بآنجا رفت مثرم وفات کرده بود در کوه لکام وسابقا ابوطالب با وی عهد کرده بود که او را
بشارت دهد بولادت امیر المؤمنین ع اگر در حیات باشد والا اعلام کند او را در حالت ممات جابر گوید که
من از حضرت رسول صلی الله علیه وآله از این حال پرسیدم فرمود که ای جابر آنچه می شنوی پوشیده دار که
این سریست از اسرار الهی بدانکه مثرم ابوطالب را بغاری در کوه لکام وصف کرده بود که در آنجا او را طلب
کند ابوطالب چون در آن غار رفت مثرم را مرده یافت در کفن پیچیده وجامه بر وی افکنده ودو مار
دید در آنجا یکی بغایت سفیدی ودیگری در غایت سیاهی ابوطالب چون در آن غار در آمد سلام کرد
مثرم بقدرت الهی وبمعجزه حضرت رسالت پناهی وکرامت حضرت ولایت انتباهی زنده گشته راست
نشست وجواب سلام گفت ودست بر روی خود فرود آورد وگفت اشهد ان لا اله الا الله وان
محمدا رسول الله وان علیا هو الامام بعده آنگاه گفت یا ابا طالب بشارت مراده بری که میان من وتو
معهود بود که خاطر من بآن بسیار متعلق است ابوطالب گفت بشارت باد ترا از ولادت علی علی گفت
ای ابوطالب خبر ده مرا از کیفیت شب ولادت از آنچه دیده ابوطالب گفت در آن شب من آنجا
حاضر بودم چون دو دانگ از شب گذشت بر فاطمه بنت اسد علامت زادن ظاهر شد من آنچه یاد
داشتم از نامهای الهی که برای این امر فایده داشت برخواندم او را از این تسکینی حاصل شد ومن چند
از قبیله او حاضر ساختم از برای مدد دادن با قابله که رسم میباشد درین حال از خارج خانه هاتفی
آواز داد که این زنان را از نزد فاطمه بگذارید که دستهای پاك ولی خدا را مس نخواهند کرد چون این
فاطمه شنیده زنانست وپیرهنی ولی حق ووصی رسول رب العالمین است هنوز هاتف این سخن را
تمام نکرده بود که برادر زاده ام محمد بن عبدالله ص تشریف آورد وآن زنان را بیرون فرستاد وخانه

چهار زن درآمدند با رویهای نورانی و جامهای حریر سفید چنانکه از بوی خوش آن تمام آن خانه
معطر گردید گفتند السلام بر تو ای ولیه خدا فاطمه جواب سلام ایشانرا گفت بانواع تعظیم و تکریم
پس پیش وی بنشستند و با ایشان ظرفی بود از سیم بعد از لحظه امیر المؤمنین صلوات الله علیه
بوجود آمد چون ماه آسمان و چون خورشید درخشان و بزبان فصیح و بیان صریح فرمود که
أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَنَا وَصِيُّ نَبِيِّهِ
مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ با و ختم نبوت شود و بمن و فرزندان من ختم وصایت و امامت آنگاه
از آن چهار زن یکی اورا در کنار خود نشاند چون نظر بروی مولود کرد بروی سلام داد باین
عبارت که السَّلَامُ عَلَيْكِ يَا وَالِدَتِي و جواب داد باین عبارت که وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا وَلَدِي بعد از آن
گفت ای مادر چه خبر داری از پدرم گفت در نعمت و خیر خدای تعالی است ابوطالب که این سخن بشنید
گفت ای پسر من پدر تو امر فرمود که نبی ولیکن من وصی هرچه و از صلب آدم صفی ام علیه السلم
و این مادر بزرگوار منست حوا ابوطالب گفت چون این سخن بشنیدم بردار سر خود را بپوشانیدم و از
شرم حوا در کنجی خزیدم بعد از زنی دیگر پیش آمد با ظرفی پر از مشک اذفر و اورا برداشت و بکنار
نهاد و نوازش کرد و آنحضرت بروی نیز سلام کرد و جواب شنید و همچنین زنی دیگر برگرفت و بنواخت و سلام
داد و جواب شنید و پرسش کرد و همچنین آن زن دیگر برگرفت و بستود ایشان عمل نوح و زن
آخرین گفت او پاک و مطهر از مادر شده اما اورا دشمن بسیار باشد تا آخر ملعونی که ابن ملجم
گویند اورا تیغی زند و بآن ضرب شهید شود و خدا و رسول و ملائکه آسمان و زمین لعنت
کنند بر کشنده امیر المؤمنین ع و آن در سال سی ام از رحلت حضرت رسول صلعم واقع شود بعد از آن
حضرت رسول آمد و امیر المؤمنین را صلوات الله علیه از ایشان بستد و دست در دست وی نهاد
و با وی بسی سخن و اسرار گفت از توریة و انجیل و زبور و فرقان با وجود قبل از نزول قرآن حق سبحانه

وتعالی

و تعالی آنحضرت را بر جمیع کتب سماوی اطلاع داده بود و امیر المؤمنین از آنحضرت فرا می گرفت بعد از آن
زنان غایب شدند من با خود اندیشیدم که کاشکی من شناختمی این زنان را و آواز آمد از وی که ای پدر اول
حوا بود که او را شناخته بودی و دیگر مریم بنت عمران بود و دیگر آسیه بنت مزاحم و دیگر مادر موسی ع پس
گفت مرا که چون بمیرم بر من الا من بوی برسان و خبر ده برآنچه دیدی و تو اورا در کنی که مادر و غار حرا خواهی یافت
و تمام احوال شهادت تا امام حسین را باید گفت و چون از این گفت و شنودها فارغ شد با حال طفولیت باز گشت
ابوطالب گفت بمیرم که شرح این بود که با تو گفتم چون شرم این راز و بشنیده ازدار بگریست و بسا غش پیش من در
افکند پس پای دراز کرد و جامه بر خود افکند و بر پشت بخفت و دیگر بار متوفی شد ابوطالب گفت من سه روز آنجا
اقامت کردم و هر چند سخن گفتم جواب نشنیدم بوحشت افتادم آن دو مار آواز آمدند بامر الهی و گفتند
برخیز باز دو ولی خدا و وصی مصطفی را که تو سزاواری بکفالت و نگاه داشت وی گفتم شما کیستید گفتند
ما عمل صالح مؤمنیم که حق تعالی ما را بصورت دو مار آفریده که می بینی و او را نگاه داشت می کنیم تا روز قیامت و
چون قیامت شود یکی در پیش او باشیم و یکی در پس او و دلیل او باشیم تا بهشت پس ابوطالب از آنجا باز گشت جابر گوید
که پس از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت مرا که ای جابر اینست شرح آنچه از من پرسیدی نگاه دار که امیر
المؤمنین را علیه الصلوة والسلم نزد حق جل و علا منزلتی و حالتی هست که دیگری را نیست نه از ملائکه مقرب و نه
از پیغمبر مرسل جابر گفت که آن کدام است یا رسول الله فرمود که دوستی او را واجب کرده اند بر همه مسلمانان و قسمت بهشت
و دوزخ بدست وی گذاشته و هیچکس بر پل صراط نگذرد مگر بجواز امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلم
ولادت آنحضرت را بطریق دیگر روایت کرده اند و الله اعلم و این آنست که حسن بن محمد بزوفری روایت
کرده از ابو الحسن محمد بن احمد الربعی و او از احمد بن محمد بن عیسی و او از حسن بن محبوب و او از ابا سعید
بن خالد و او از امام جعفر بن محمد الصادق علیهما الصلوة والسلم و آنحضرت از آبای کرام خود صلوات الله
علیهم که یزید بن قعنب را یحیی گفت که من و عباس بن عبد المطلب نشسته بودیم در میان قومی از بنی عبد العزی

وقومی از بنی هاشم برابر کعبه که فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بیامد و حامله بود بامیر المؤمنین علیه السلام
و نه ماه از حمل وی گذشته بود در وقت نیم روزی بود که اثر زادن بر فاطمه بنت اسد ظاهر شد در برابر کعبه
بایستاد و نظر سوی آسمان کرد و گفت بار خدایا مرا یقین است بتو و هر چه پیغمبران آورده اند و هر کتابی که تو فرستادهٔ
بایشان و من ایمان دارم بکلام جد خود ابراهیم علیه السلام بحق بانی این خانه و بحق مولودی که در شکم منست و با من
سخن میگوید و مناجات میکند با تو که آفریدگار من و او توئی و مرا یقین است که او نشانیست از نشانهای تو و آیتی
از آیتهای تو دلیلی است از دلایل تو و حجتیست از حجتهای تو که این امر را بر من سهل و آسان گردانی عباس بن
عبد المطلب و یزید بن قعنب گفتند که در خانه بی کلید گشوده شد و فاطمه علیها السلام باندرون رفت
و از چشم ما ناپدید گشت پس بسته شد همچنانکه اول بود و قصد کردیم که نزد وی رویم نتوانستیم و هر چند جهد
کردیم در گشوده نشد نه بکلید و نه بی کلید آنگاه گفتیم که امری شد هرکه ایمان آورد و فاطمه سه شبانروز
دران خانه باقی ماند و کسی بر حال وی اطلاع نداشت در روز چهارم در گشوده شد و بیرون آمد و امیر المؤمنین را
صلوات الله علیه بر دست داشت و ما دیدیم پاك و پاکیزه و چون او بیرون آمد دیگر در بسته شد و بعضی از
راویان معتبر گویند دیوار خانه شق شد و فاطمه باندرون رفت و چون بیرون آمد باز هم بر آمد آنگاه گفت
که حق سبحانه و تعالی مرا تفضیل نهاد بر زنانی که پیش از من بودند زیرا که آسیه بنت مزاحم عبادت کرد خدایرا پنهانی
در موضعی که حق تعالی دوست نمیدارد که ورا آنجا عبادت کنند مگر بر سبیل اضطرار و مریم بنت عمران درخت
خرمای خشک را جنبانید در وقت ولادت تا از ان خرمای تر و تازه خورد و من در حرم محترم او بودم
و از طعامهای بهشت خوردم و چون خواستم که بیرون آیم هاتفی آواز داد که ای فاطمه او را علی نام کن که او علی
عالیست و من علی اعلی و من او را آفریدم از قدرت و عزت و جلال و عظمت و بیت خود و نام او را از نام
خود مشتق گردانیدم و او را واقف ساختم بر غوامض اسرار خود و در خانه من بوجود آمد **شعر**
سجود خانه کعبه از ان شد بر همه واجب ❊ که آنجا در وجود آمد علی ابن ابی طالب ❊ او بر بام خانه من بانك

نماز

نماز گوید و بتان را بشکند و بر و نشان دراندازد و تعظیم و تقدیس و تمجید و تحمید من بجای آورد و امام
زمان باشد بعد از حبیب من و برگزیده من محمد که او رسول و صفی منست و علی وصی و وارث اوست
و او اول کسی باشد که تصدیق نبی کند حتی شاحال کسی که مطیع او باشد و بر احال کسی که نافرمانی او کند ابن عباس
روایت کند که ابو طالب لوحی دید از زمرد سبز بر هوا معلق و بران لوح چهار سطر نوشته بود و آن
اینست **شعر** خصصتما بالولد الزکی ❊ والطاهر المنتجب الرضی ❊ واسمه من قاهر السنی ❊
علی اشتق من العلی ❊ و آن لوح را ابو طالب فرا گرفت و بر در کعبه آویخت و بنی هاشم بران مفاخرت
کردندی و آن می بود تا زمان عبد الملك مروان که بحرب عبد الله زبیر آمد و آنرا بر گرفت نامردم مناف
او را نه بینند و نه دانند و ولادت با طهارتش روز آدینه سیزدهم رجب المرجب و بروایتی روز یکشنبه
یازدهم رجب بعد از عام الفیل بسی سال و در روز دهم ولادت ابو طالب ده شتر عقیقه کرد و اهل مکه را
خورانید و ابو طالب و فاطمه بآن مولود شادیها کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله او را با ایشان
نمیگذاشت و بسیار او را دوست میداشت گهواره اش را نزدیك فراش خود نهادی و جنبانیدی و شیر
و شربت بوی خورانیدی و او را طهارت دادی و انواع نوازش فرمودی که طفلان را خوش آید و بر سینه
و دوش خود نشاندی و بیشتر تربیتش خود فرمودی و اکثر اوقات او را بر گرد کوههای مکه گردانیدی
و فرمودی که این برادر منست و ولی و ناصر و داماد و وصی و خلیفه منست صلی الله علی الحامل
و المحمول و علی اولادهم المعصومین **فصل دوم** در ذکر نسب و عدد اولاد و ازواج و کنیت
و القاب و حلیه و بعضی از مناقب امیر المؤمنین صلوات الله علیه بدانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
امام اول است از ائمه اثنی عشر علیهم السلام و پدر بزرگوارش ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
و ابو طالب را چهار پسر بود طالب و عقیل و جعفر و علی امیر المؤمنین علیهم السلام و هر یك از ایشان بزرگتر است
از ان دیگر بترتیب و طالب را عقب نبود و یك دختر که ام هانی است که نام او فاخته بوده و مادر همه فاطمه بنت

اسلامست و ابو المؤید رحمة الله این ابیات را در نسب آنحضرت آورده **شعر** نسب المطهر بین انساب الوری • کالشمس بین کواکب الانساب • والشمس ان طلعت فما من کوکب • الا تغیب فی نقاب حجاب • یعنی این نسب پاکیزه که در میان نسبهای خلایق ظهور یافته در شهرت مثل آفتاب عالمتاب ست در میان کواکب انساب و آفتاب هرگاه طالع شد پس نمی ماند ازستاره مگر که غایب شود و متواری گردد در نقاب حجاب و عدد اولاد آنحضرت بیست و هفتاست و بروایتی بیست و هشتاست و بقولی سی و سه چهارده پسر و نوزده دختر اما پسران امام حسن و امام حسین و محمد اکبر و عبد الله و ابی بکر و عباس و عثمان و جعفر و عبد الله و محمد اصغر و یحیی و عون و عمر و محمد اوسط و اما دختران زینب کبری و ام کلثوم کبری و ام الحسن و رملة الکبری و ام هانی و میمونه و زینب صغری و رملة الصغری و رقیه و فاطمه و امامه و خدیجه و ام الکرام و سلمه و ام جعفر و جمانه و نفیسه و یکی دیگر و بروایتی سی و پنج فرزند بوده و یکی دیگر حضرت پیغمبر او را محسن نام نهاده و پیش از ولادت از شکم رفته و دختر کوچکی دیگر بوده و آنحضرت راهفت زن بوده که بنکاح در آورده بوده و هجده سریه بوده یعنی کنیزان اما زنان اول فاطمه زهرا علیها السلام و تا او در حیات بود هیچ زن دیگر نخواست بعد از وفات او امامه بنت ابی العاص را که دختر زاده حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بعد از آن اسماء بنت عمیس و دیگر لیلی بنت مسعود و دیگر خوله حنیفیه و دیگر ام البنین بنت حزام و دیگر ام سعید بنت عروه را در نکاح آورد اما کنیت آنحضرت بسیارست و از آنجمله ابو الحسن و ابو الحسین و ابو تراب و وجه تسمیه او باین در اخبار صحیحه وارد یافته که یکروزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه تشریف برد و وقت قیلوله بود یعنی خواب نیمروز آنحضرت امیر المؤمنین را آنجا نیافت پس فرمود مر فاطمه را که پسر عم من کجاست گفت میان من و میان او اندک سخنی گذشت دلتنگ شده بیرون رفت و در خانه قیلوله نفرمود آنحضرت یکی را فرستاد تا بنگرد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کجاست آمد و گفت که در مسجد

خواب

رکش

خواب کرده آنحضرت خود تشریف برد بمسجد حضرت امیر المؤمنین را خفته یافت که ردا از دوش مبارک افتاده و خاک بر سر و روی نشسته آنحضرت بدست مبارک خود خاک از روی وی پاک می کرد و می گفت قم یا ابا تراب یعنی برخیز ای پدر خاک و امیر المؤمنین صلوات الله علیه هیچ کنیت را از این دوستر نداشتی زیرا که آنحضرت او را بدین کنیت خوانده بود و جماعتی برای این کنیت چیزی گفته اند بعضی گویند اصل آدم از خاکست و علی علیه السلام بهتر آدمیانست بعد از پیغمبر آخر الزمان از اینجهت آنحضرت او را باین کنیت خواند زیرا که خاک اصل آدمیانست و امیر المؤمنین بهترین ایشانست و دلیل بر صحت این قول آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر پیغمبری که بوده ذریتش از صلب او بوده مگر ذریت من که از صلب امیر المؤمنین است و بعضی دیگر گویند که خاک مستقر حیوانست و ذریت علی قرارگاه آدمیان بنابرین او را ابو تراب گفتند بعضی دیگر گویند که ابتدای آدم از خاک بوده و باز گشت او نیز بخاک خواهد بود و او بهترین خاکیان آمد از اینجهت او را ابو تراب گفتند و غیر از این نیز گفته اند یعسوب المسلمین و غرة المهاجرین و صفوة الهاشمین و قاتل الکافرین والناکثین والقاسطین والمارقین و دیگر کرار غیر فرار حیدر سان الله فقار هری عنه راید والفقار صنو جعفر طیار قسیم جنت و نار مرات جنان ده جیش جرار زننده بجوع ز بسیخ و سفیده اسید احمقا ابو ترابی مالنه روزهای پیلان بر خاک مذلت جوانمردی که رسانند طعن سنانت بر پشت و پهلوی دشمن بی مکنت جوادی که جود او از حد حساب بیرون و سطعی که اطعام او انهر چه گویی افزون حلال جمیع مشکلات بجواب صواب و جواب ده تمام معضلات بفانون آداب کوبنده لشکرهای خون آشام شکننده اصنام در بیت الله الحرام کشاینده باب بیت شرف در محراب نزحید ابواب جمیع اصحاب مشغول بجمیع طاعات موصوف باحسن صفات ضرغام روز جنگ و رادمرد از برای اجلال و نرد طعن شجاع و سهل و جبل زوج بتول عذرا فاطمه زهرا من آل اعلی معز اولیا اخطب خطبا قدوه اهل کسا آدم آل عبا امام ائمه اتقیا شهید ابی الشهداء اشجع اهل بطحا

زنگین سازندهٔ معرکه را بخون اعدا خالی سازندهٔ بدعت را از صفرا و حمرا و بیضا لی فرزند نشانندهٔ امهات
کفره شکافندهٔ فرقهای فجره معری اعضا و برزهٔ بالا دست بیعت شجره بیرون کنندهٔ عیون سحره دوشن
کنندهٔ زمین و زمان کسترانندهٔ امن و امان واسطهٔ قلادهٔ نبوت ملتقای شرفا بوت نقطهٔ دایرهٔ
روی
مروت محیط بحر سخاوت سرآمد معرکهٔ شجاعت وارث علم رسالت حصین حصین خلیفه امین اعلم اهل
ظلمت
زمین رسول خدا را همنشین شیر بیشه مردی کان سخا و جوان مردی مفتاح خزاین رحمت مصباح لیالی
انجح هر سوار رافع هر روزه دار و غاز کزار و او آنکسی است که حقایق یقین در جبین مبین او هویداست و هر
در مدایح و مناقب او کوئی از آن ارفع و اعلی است بس درین مقام اعتراف بعجز اولیست اللهم صل علی و سلم علیه
ان
واما اسمای عظامش آورده اند که آنحضرت را هفتصد و نود و نه نامست از الجمله نود و نه مذکور می کردد یکی از
مجتبی
علی است و دیکر ولی و وفی و صفی و زکی و رضی و مرتضی و وصی و خلیفه و تقی و نقی و غازی و حجازی و
انجع
و مرتضی و اخ المصطفی و سیف المنتضی و عالم و سالم و قایم و قاسم و غانم و اعظم و اقدم و اکرم و حیدر و
و منور
و اکمل و مومن و مسلم و منعم و محترم و معلم و صابر و شاکر و صفدر و مظفر و منصور و طاهر و مطهر و نور
و مجاهد و مجتهد و زاهد و عابد و مسعود و محمود و عادل و باذل و اسد و سید و مصلی و جمیل و جزیل
و ذو العلم و ذو الفضل و ذو النصر و ذو الفتح و ذو السعادة و ذو الکرامة و ذو العدل و ذو العطاء و حجة
المشکلات
الله و قدرة الله و سیف الله و اسد الله و سر الله و صاحب ذو الفقار و امام الکرار و رائد النجف و کشاف
لبید
و مفتاح المغلقات و حارس و فارس و شجاع و مبارز و حافظ و قاری و ضابط و شریف و مسیح و فاتح و مولا
و لیلیا
و ابو الغالب و ابو الحسن و ابو العلا و ابو الوفا و ابو تراب و اول و آخر و ظاهر و باطن و آیا و ایلیا و بولیا
ده
و غیر النهرها و ابن عم المصطفی و علی المرتضی و زوج البتول و ابو الائمه صلوات الله علیه و علی اولاده
ی
المعصومین و در حلیه و صفت آنحضرت چنین آورده اند که در قامت میانه بالا بود در میان مردان و چشمها
بعضی
مبارکش سیاه بود با کشادکی ابروان و دو بینی داشت در صورت مثل قرص قمر در شب بدر و شکم دار و عریض

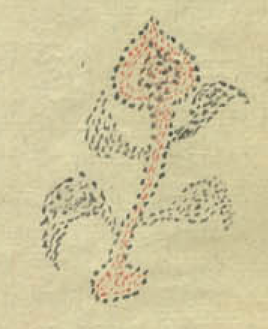
شانه بود و کفهای مبارکش بدرشتی مایل بود و کردن کشیده داشت مانند کردن ابریق نقره در بلندی و سپیدی
علی
و بدو طرف پیش سر مبارکش موی نداشت و محاسن شریفش پر موی بود و در نرمی مثل حریر و بازوی پر زور شرا زبا
متمیز می کشت و اکر یکبار جوشن بر دست کسی بکرفتی او را تیرا نایی نبودی که از وی بار ساز دو صل و سلم علیه **اما صفات**
حمیده و سمات پسندیدهٔ آنحضرت علیه السلام از قیاس فهم افزونست و از حیز وهم و ادراک بیرون از جمله
شرف نسب عالیش از خبر معتبر علی منی و انا منه معلوم است و حسب والیش از کلام میمنت انجام انت منی
بمنزلة هرون من موسی محقق و مفهوم ما علمش بر همه عالم روشن شده و کیفیت دانش او از نکتهٔ انا
مدینة العلم و علی بابها معین کشته و لهذا بر منبر می فرمود سلونی عما دون العرش بپرسید از من از انچه
بمرتبه
خواهید از ورای عرش بدرستی که میان دو پهلوی من علمهای بسیار است و طاعت و ریاضت آنحضرت
بود که شبی از خلوت وی هزار تکبیر احرام می شنودند غیر تکبیرات فروض و سنن و اما حلمش بمرتبه بود که غلام
کرد
وی چند نوبت بیاری ایستاده بود آنحضرت او را هفتاد بار آواز داد و جواب نداد تا در آخر آنحضرت از عقب نکاه
آنکه
اورا دید فرمود که ای غلام جواب چرا ندادی چون آواز من شنیدی کفت میخواستم که ترا بخشم آرم فرمود که من
بخشم آرم که ترا برین داشت یعنی شیطان را بین فرمود که برو ترا آزاد کردم در راه خدای تعالی و تا زنده باشم
سمرقند
موونت تو بر منست و این غایت بردباری و نهایت نیکوکاریست در زمان خلافت از زمین مغرب تا حدود
در تحت تصرف وی بود میاده در بازار کوفه می کشت و مردم بمعاملات خود مشغول بودند و از مردودی
ی
خبر نداشتند می فرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش می شنودند و راه بر وی خالی می کردند و زی
من
بعضی از حاجیخانه خزینه بود و حیز برداشته خادم وی غیبه پیش آمد و کفت یا امیر المومنین این بار بر
نه تا بردارم فرمود که ابو العیال احق ان یحمل ید و عیال سزاوار ترست از بر داشتن بار زخادم کفت تو خلیفه
زمانی و امیر مومنانی در این صورت حال با تو نسبتی ندارد جواب داد که لا ینقص الرجل من کماله ما حمل الی عیاله
از کمال مرد هیچ کم نشود باری که برای عیال کشد اما سخاوتش بمرتبهٔ اشتهار دارد که بر مجموع صغار و کبار

محقق نیست و برهمه چون روز روشن است و آیهٔ وافی هدایت وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا
وَأَسِيرًا و دیگر الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً ازان خبر میدهد اما زهادت
و ترک دنیای او در مرتبهٔ قصوی است و توجه بجانب عقبی بمرتبهٔ اعلی چنانچه مطلقا دیدهٔ همت از متاع دینی
فانی فرو بسته بود و بر مرتبهٔ ریاضت بخوع [?] ترانی نشسته تا غایتی که مدتهای مدید سه روز متوالی از
نان جو سیر نمیخورد و می فرمود که حَسْبِي مِنَ الطَّعَامِ مَا يُقِيمُ ظَهْرِي بس است از طعام آن مقدار که راست دارد پشت
مرا از جهت عبادت ابن عباس روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلام در روز جمعه در کوفه بر منبر بود و خطبه
می فرمود جامهٔ کهنه پر پیوند پوشیده و شمشیر از لیف خرما در دست گرفته و می فرمود که لَقَدْ رَقَعْتُ مِدْرَعَتِي
حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا مَا لِعَلِيٍّ وَزِينَةِ الدُّنْيَا كَيْفَ أَفْرَحُ بِلَذَّةٍ تَفْنَى وَنَعِيمٍ لَا يَبْقَى وَكَيْفَ أَشْبَعُ
وَحَوْلَ الْحِجَازِ بُطُونٌ غَرْثَى وَكَيْفَ أَرْضَى بِأَنْ أُسَمَّى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا أُشَارِكُهُمْ فِي خُشُونَةِ الْعَيْشِ وَشَدَائِدِ
الدَّهْرِ وَالْبَلْوَى یعنی بدرستی که چندان رقعه بر جامه دوزانیده‌ام و وصله بر وصله پوشانیده‌ام که از دوزنده
آن شرمنده شده‌ام علی را با زینت دنیا چکار که کل رخار است و نوش ادنیش مار چگونه شاد باشم بالذتی که از
زمانی بر آید و بمعرض فنا در آید باینمعنی که اصلا نپاید و چگونه سیر خورم و در ولایت حجاز شکمهای گرسنه
باشد و از غایت جوع در اضطراب مخمصه باشد چگونه باشم راضی بانکه مؤمنان مرا امیر خود دانند و مقتدای
خوانند و من در دشواریهای صعب و سختیها با ایشان شریک نباشم و در گرسنگی و تنگی معیشت با ایشان
موافقت نکنم و بود مراد ازین گفتار بسیار که هستند اما اخرانش برهیچ بینایی محقق نیست و سطوت شجاعتش
از هیچ دانایی پوشیده نی چنانکه در غزای بدر و احد و دیگر غزوات بظهور آمده **فصل سیم**
در ذکر بعضی دیگر از دلایل امامت و افضلیت آنحضرت صلوات الله علیه و ابطال مردودان که باحق کرده‌اند
خلاف بدانکه جمیع امت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله متفق اند که امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام
خلیفهٔ رسول خداست اما اهل سنت و جماعت خلیفهٔ چهارم دانند آنحضرت را با شیعهٔ اثنی عشریه رضوان الله

علیهم اتفاق دارند بر آنکه خلیفهٔ اولست و صاحب الزمان علیه السلام خلیفهٔ دوازدهم و منحصر است خلافت
و امامت نبی صلی الله علیه و آله در ایشان و امیر المؤمنین امام و وصی رسولست ختم [?] خوارج معا و بعضی [?] را خلیفهٔ چهارم
می دانند اما معتقد باین اعتقاد در روز تناد [?] با ایشان عاید خواهد گشت اما امامت و خلافت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بنص خدای تعالی و رسول ثابت شد بر وجهی که در مبحث امامت مذکور شد و بعضی دیگر از دلایل
انجا مذکور میگردد **دلیل دیگر** آنست که اهل سنت و نواصب گویند که خلافت مسوخ باجماع بود حال
آنکه باجماع تمام نبود زیرا که تمام بنی هاشم و افضل اصحاب رسول الله مثل سلمان فارسی و مقداد اسود کندی و عمار
یاسر و حذیفة ابن الیمان و ابی بن کعب و ابو الهیثم تیهان و سهل بن حنیف و محمد بن ابی بکر و خالد بن
سعید بن عاص و عبد الله مسعود و عبد الله عباس و سعد بن عباده خزرجی و جابر عبد الله انصاری و
ابوذر غفاری و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابو بریده اسلمی و قیس بن سعد بن عباده خزرجی رضوان
الله علیهم اجمعین تخلف کردند و با مسوخ بیعت نکردند مع ذلک اجماع که خلاف نص باشد باتفاق اهل بیت
و نواصب انکار نص کردند و اجماع بر باطل نمودند **دلیل دیگر** آنکه اجماع امت رسول الله صلی الله علیه و آله
در امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه متفق اند و در خلافت مسوخ مختلف و بهمه
حال اتفاق از اختلاف بهتر است **دلیل دیگر** آنکه امام باید که معصوم باشد چنانکه سابقا معلوم شد
و مسوخ باتفاق معصوم نبودند چه چندین سال بت می پرستیدند و انواع معاصی از ایشان بظهور آمده
چنانچه مذکور شد **دلیل دیگر** آنکه روایت کند عبد الله مسعود رضی الله عنه از رسول که حق تعالی لوای
آفریده است پیش از آسمانها و زمینها بدو هزار سال و عمود آن از زبرجد است و بر ردای آن نوشته که لا اله
الا الله محمد رسول الله آل محمد خیر البریة و به مضمون این خبر آل محمد بهتر خلق باشند و بهتر امامت را
شاید نه بدتر و روانقی [?] عباس لعنة الله از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که شما چه چیز از خلق بهترید
فرمود که از جمله آنکه جمله امت خواهند که از ما باشند و ما نخواهیم که از ایشان باشیم روزی [?] از عبد الله

عباس پرسیدند از فضیلت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت ذکر والله احد الثقلین سبق
بالشهادتین وصلی القبلتین وبایع البیعتین واعطی السبطین وهو ابو الحسن والحسین والسبطین ورد
له الشمس مرتین بعد ما غابت عن الثقلین وجرد السیف تارتین وهو صاحب کرتین فمثله فی الامة
کمثل ذی القرنین ذالک مولای علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام یعنی بخدا که نامی برید یکی را
از دو عدل که قرآن وعترتست که انی تارک فیکم الثقلین که او پیشی گرفته بتوحید و نبوت و بدو قبله
با پیغمبر نماز کرده به بیت المقدس و کعبه و دو بیعت با پیغمبر بسته بیعت شجره و عقبه و او را دو سبط داده
و او به حسن است و حسین و دو سبط کرامت کرده یکی سبط علم است و دیگر سبط جسم و دو بار آفتاب
از برای او بازگشته بعد از آنکه فرو رفته بود بجانب دو قبله و دو بار تیغ از غلاف کشیده یکی از برای
تنزیل و دیگری از برای تاویل و او صاحب دو کرتست که آن کر و فراست و مثل او در میان امت مثل
ذو القرنین است در اسباب جمعیت در سلطنت بن مبین و در دیگر امور مثل این او مولای منست که علی
بن ابی طالب است علیه الصلوة والسلام پس آنان که برخلاف این باشند ایشان را خلاف نفست نسزد
دلیل دیگر آنکه حق سبحانه وتعالی فرموده که السابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات
النعیم در معنی این آیه چند وجه گفته اند یکی آنکه آنانکه سابق بودند در متابعت انبیا علیهم السلام
بر ایشان سابقند و سابق را بر لاحق فضل باشد که خیر و طاعت از و گیرند و بر سیرت او روند
که فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیمة ابن سیرین گوید که سابقان آنانند که بدو قبله با رسول
خدا نماز کردند کعب الاحبار گوید سابقان اهل قرآن باشند که فردای قیامت تاجها بر سر داشته
باشند و ابن ابی سوده گفته که سابقان آنانند که پیش گرفته باشند بمسجد رفتن و جهاد در آوردن
و عیین بن سمیط گوید که مردمان سه گروه اند یکی آنکه افتتاح عمر بخیر و طاعت کنند و بر آن
بایستند و ایشان از جمله سابقان و مقربان باشند دوم آن بود که ابتدای عمر بگناه و معصیت

کنند



کنند آنگاه توفیق یافته به توبه در آیند و باز گشت بحق نمایند و ایشان از اصحاب یمین و اهل
بهشت اند و بسوی دست راست روند و سیم کسانی باشند که آغاز عمر بمعصیت کنند و بر آن اصرار ورزند
تا بوقت مردن و ایشان از اهل دوزخ باشند و ایشان بجانب دست چپ روند و این حال مسوخ ثلثه
و تابعان ایشان است و ابن عباس گوید که ایشان سابقان در هر چیزند یا سابقان بنماز پنجگانه یا
سابقان باسلام یا باجابت رسول الله صلعم یا پیشی گیرندگان بهر چیز و کسی که پیشی گیرنده کل خیراتست و سابق
بر آن جز امیر المؤمنین صلوات الله نیست اما سبق اسلام اتفاق است نزد جمهور که اول از مردان امیر
المؤمنین بود و از زنان خدیجه از آن بود که حضرت فرمود صلی الله علیه وآله ولی السبعة فی الاسلام
طفیلا و وجها و ابوذر غفاری رحمة الله علیه گفت که از رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود
که ای علی اول کسی که تصدیق من کرد تو بودی و اول کسی که مصافحه کند با من در قیامت تو باشی و تویی
صدیق اکبر و فاروق اعظم و تویی که فرق کنی میان حق و باطل و تو باشی هر که از حق غافل و تو
پیشوای دین و مقتدای یقینی و مال پیشوای ظلمت و وبالست حضرت رسالت صلی الله علیه وآله می فرمود
که درود می فرستادند فرشتگان بر من و بر امیر المؤمنین هفت سال زیرا که بالا نمی بردند نماز را
باسمان مگر از جانب من و از جانب علی و احادیث در باب سبق بسیار است پس چگونه مسبوق بر سابق
پیشی گیرد آورده اند که روزی جماعتی از صحابه با یکدیگر گفت و شنید می کردند در باب امیر المؤمنین
و در باب مسوخ بی رسوخ و ذکر افضلیت می کردند بعضی از ایشان می گفتند که در کل امور امیر
المؤمنین پیشی دارد و اهل شرع با و مفاخرت می کنند که در مدینه علم رسول الله اوست این خبر که
بحسان بن ثابت رسید چند بیت در این باب انشا کرد و آن ابیات اینست شعر قیل لی قل فی علی
مدحا ۰ ذکره یخمد نارا موصدة ۰ قلت لا اقدم فی مدح امری ۰ ضل ذو اللب الی ان عبده ۰
و النبی المصطفی قال لنا ۰ لیلة المعراج لما صعده ۰ وضع الله بظهری یده ۰ ولحسن القلب

تدان برده • وعلی واضع اقدامه • فی محل وضع الله یده یعنی گفتند که مراد ربشان امیر
المؤمنین صلوات الله علیه مدحی و منقبتی که یاد کردن او فرو می نشاند آتش سوزان را کفتم در جواب
که اقدام نمیتوانم نمود در مدح گفتن مردی که گم شده است صاحب عقل تا که پرستش کنند او را ولیکن
پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده مارا که در شب معراج که عروج کرده بود بعالم بالا که دران محل
نهاد حق سبحانه وتعالی بر پشت من دست قدرت خود را وحال آنکه دریافت دل بتحقیق خنکی
آن دست را وعلی علیه السلام نهاده بود قدمهای خود را در وقت انداختن بتان از سطح کعبه در موضعی
که حق سبحانه وتعالی نهاده بود قدرت خود را ازین حدیث شمهٔ از رتبهٔ امیر المؤمنین معلوم میتوان
کرد اما مسوخ و تابعان خواستند که نور آفتاب آل محمد را صلوات الله علیهم بظلمت جهالت و عداوت
فرو نشانند نتوانستند کما قال الله تعالی یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره
ولو کره الکافرون وحال آنکه حق تعالی در آیت واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم
امیر المؤمنین را با رسول الله برابر کرده اید وحضرت رسول فرموده که الاسلام عریان فلباسه
الحیاء وزینته الوفاء ومروته العمل الصالح وعماده الورع ولکل شیء اساس واساس الاسلام
حب اهل البیت علیهم السلام یعنی اسلام برهنه است پس پوشش او حیاست و آرایش او مهر ووفا
و مروت او کردار شایسته وعماد او پرهیزکاری بایسته وهرچیزی را اساسی است واساس اسلام
دوستی اهل بیت است پس هرگاه دوستی ایشان اساس اسلام باشد پس واجب باشد دوستی ایشان
تا بنای دین اسلام خراب نگردد وظهور دوستی در متابعت ایشان است نه در مخالفت وحال آنکه
مسوخ بی رسوخ بیحیایی و بی وفایی و بدعملی پیشه کرده آنچه خواستند از جور و جفا و عدم وفا
با اهل بیت رسول صلی الله علیه وآله کردند وحق ایشان را ناحق کردند لاجرم حق سبحانه وتعالی
ظلمهٔ آل محمد را لعنت کرده که الا لعنة الله علی الظالمین وجای دیگر فرموده ان الذین یؤذون

الله

الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا لعنت خدا ورسول بر دشمنان اهل
البیت چون برگ درختان ریزانست وای بر جماعتی که قیامت شفعا خصمای ایشان باشند که ویل لمن شفعاؤه
خصماؤه **نکته** در خبر معتبر ورود یافته که در روز قیامت که موقف سیاست است خلایق دران روز روان
باشند از برای شفاعت روان بپای علم آدم صفی آیند علیه السلام وگویند تو پدر مایی ومارا از زندان تو
امروز از برای ما شفاعت کن وبرات نجاتی برای ما بستان آدم علیه السلام گوید امروز روز درماندگیست
مرا رخصت شفاعت نیست آنجا بگرید با ایشان موافقت کند از آنجا بپای علم نوح صلوات الله علیه آیند و
گویند یا شیخ المرسلین میدانیم که بواسطهٔ دعای تو نجات یافته جماعتی وقومی هلاک شدند [illegible] روز
از برای ما شفاعتی کن او گوید که مرا رخصت شفاعت نیست از آنجا بپای علم ابراهیم علیه السلام آیند وگویند چون تو
دوستی برگزیده برای ما درماندگان شفاعت کن خلیل گوید اگر چه من دوستم لیکن از من دوست تری هست
شما را دلالت کنم بشفاعت او گویند که او کدامست فرماید که بپای علم رسول الله محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله
روید که او خلاصهٔ کونین است ورخصت شفاعت او راست وآل او را که برگزیدگان خدایند جلت عظمته **شعر**
ای نام تو گشایش تدبیرهای ما • وی یاد تو سعادت هر دو سرای ما • با ما بلطف کار کن ای واحد احد • هرچند بگذرد
ز عد جفاهای ما • یارب بحال ما نظری کن بحق آنکه • ما بندهٔ توئیم و تو هستی خدای ما • نه نه عجب نباشد اگر
بیش [illegible] بود • گفتار ما چه هست [illegible] ما • آید رسول روز قیامت بزیر عرش • پس فرق سر برهنه کند از
برای ما • از حرمت محمد وآل ستوده اش • سازی بهشت با همه نعمت عطای ما • حضرت رسول صلی الله علیه وآله
ایشان را بشارت فرماید که بیایید که من ذخیره کرده ام شفاعت خود را از برای اهل کبایر از امت خود امروز دوستان
وشیعیان ما از شفاعت ما محروم نخواهند بود دشمنان ومنافقان از شفاعت ما محروم باشند فما لنا من
شافعین ولا صدیق حمیم مؤمن که محبت محمد وآل محمد در دل داشته باشد وتبرا از دشمنان ایشان کرده بود بجهة
محبت رسول وآل گناه او را بخشیده در دیوان اعمال او نویسند حضرت سید المرسلین وائمهٔ [illegible] صلوات الله

علیهم اجمعین مگر شفاعت در بندند وحلقه کرم ذوالجلال بدست مرحمت بگیرند واز برای موالیان خود
شفاعت کنند منافقان ودشمنان آل محمد را از شفاعت محروم گذارند آیا منافقان ندانستند که جفا بر پیغمبر و آل
او کردن وخون ایشان ریختن آن بدبختان که چنین کنند ایشان را نبخشند وتوبه ایشان قبول نکنند وبعذاب
جاوید گرفتار باشند دران حال محمد رسول الله صلی الله علیه وآله فرماید که این دوستان مهر من برنگین دل
نهاده اند ربنا آمنا بما انزلت واتبعنا الرسول امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرماید که این موالیان در روز دین
چشم بر شفاعت من دارند ولا یشفعون الا لمن ارتضی امام حسن بن علی علیه السلام گوید که گوشوار احسان من
در گوش جان کرده اند للذین احسنوا الحسنی وزیادة ودر تفسیر اهل بیت علیهم السلام آمده که احسن حسنی
والحسنی حسین وزیادة فرزندانند که از اولاد حسین اند علیهم السلام امام حسین علیه السلام گوید که آن
محبت من شهد شهادت چشیده اند وبر موافقت آل واولاد من تعزیه داشته اند والشهداء والصالحین
وحسن اولئک رفیقا امام زین العابدین علیه السلام که ایمان را بدوستی من مزین کرده اند اینجا است که
ولکن الله حبب الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم امام محمد باقر علیه الصلوة والسلام گوید که سواهای نعمها
بمحبت من سرابیده اند که وهو الولی الحمید امام جعفر صادق علیه السلام گوید که در میدان محبت بقدم صدق
دویده اند که رجال صدقوا ما عاهدوا الله امام موسی کاظم علیه السلام گوید که بروزگار من بسیار خشم خورده اند
که والکاظمین الغیظ والعافین امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه گوید که هواره رضای مصطفی
ومرتضی وآل او علیهم الصلوة والسلام طلبیده اند که رضی الله عنهم ورضوا عنه امام محمد تقی علیه السلام
گوید که راه تقوی ما پوییده اند که وکان تقیا امام علی نقی علیه السلام گوید که ذکر اوصاف ما بسیار کرده اند
که لسان صدق علیا امام حسن عسکری علیه السلام گوید که پی بر پی احسان من نهاده اند که واحسنوا ان
الله یحب المحسنین امام محمد مهدی صلوات الله علیه فرماید که مدتی دور و دراز چشم انتظار بر شاه راه
من داشته اند که فانتظروا انی معکم من المنتظرین پس حضرت واهب العطیات شفاعات این منابع

سعادات سیئات مؤمنین ومؤمنات را بحسنات مبدل کرده اند که ان الحسنات یذهبن السیئات
وامام حسن بن علی علیهما الصلوة والسلام فرموده که حسنه مودت ماست ودر خبر معتبر سید بشر علیه صلوات الله
الملک الاکبر ورود یافته که دوستی امیر المؤمنین حسنه ایست که ضرر ندارد با آن سیئه ودشمنی او سیئه ایست که
فایده نمیکند با آن حسنه وبلا شک هر که را این طایفه عالیمقدار شفعای او باشند از اهل بهشت بود وهر که را
این عظماء خصمای وی باشند از اصحاب دوزخ باشد ودیگر در حدیث ورود یافته که حرمت الجنة
علی من ظلم اهل بیتی وقاتلهم والمعین علیه اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة ولا یزکیهم ولهم
عذاب الیم یعنی حرام کرده شده بهشت بر کسی که ستم کرده اهل بیت مرا ومقاتله کرده ایشان را ویاری ومدد
نموده بر آن ایشان را نصیبی نیست در آخرت از ثواب غیر عقوبت وسخنی نگوید خدای تعالی ایشان را که از آن
دل خوش گردند و پاک نگرداند این طایفه روسیاه را از لوث گناه ومر ایشان را باشد عذابی دردناک که
هرگز منقطع نگردد حال دوستان است ومآل دشمن این پس **نظم** درخت دوستی بنشان که کام دل
بار آرد • نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد • ودیگر در امام ده صفت بباید از صفات حمیده **اول** نسب اعلی
پاک که در آن طعن نرود وپس سزاوار آن نباشد هر مطعون النسب **دوم** شجاعترین مردمان باشد **سیم**
سخی ترین ایشان باشد **چهارم** زاهدترین خلایق بود **پنجم** فاضلترین مردمان باشد که در مجالس و
مسایل عاجز نشود **ششم** عابدترین ایشان بود **هفتم** معصوم باشد از اول عمر تا آخر آن **هشتم**
منصوص بود از قبل الله تعالی ورسول او **نهم** صاحب معجزه بود **دهم** شوا باز همه پیش پیش بود وبدین
صفات نبود الا امیر المؤمنین ویازده فرزندان امجادش صلوات الله علیهم اجمعین وخلاف این
صفات در مدعیان خلافت بوده از مسخ بنی مروخ ثلثه وبنی امیه طاغیه باغیه وبنی عباس غادیه
عاصیه وبرهمه کس اینا مرد روشن است اگر دیده انصاف باز کنند وطریق تقلید پدران بگذارند والا
از شفاعت این بزرگان محروم باشند وبا دشمنان ایشان در آتش سوزان مقیم مردود است

معصوم مظلوم شهید حسین بن علی صلوات الله علیهما که یک روزی با حضرت جدم پیغمبر و با پدرم
امیر المؤمنین علیهم الصلوة والسلام از مدینه بیرون آمدیم و بنخلستان از نخلستانهای آنجا بگذشتیم باول
نخله که رسید بر این نخله آواز برداشت و گفت نخله دوم که این پیغمبر خداست و آن دیگر علی بن ابی
طالب است ولی خدا و بنخله دوم رسیدیم گفت بنخله سیم که این نوح پیغمبر است و آن دیگر ابراهیم علیهما السلام
یعنی پیغمبر ایشانند و بنخله چهارم که رسیدیم آواز داد پنجم را که بشارت باد ترا که اینک موسی و هرون علیهما السلام
یعنی با هم یار و برادر و مثل ایشان و بنخله پنجم که رسیدیم آواز داد ششم را که این محمد است که سید انبیاست و آن
علی است که بهترین اوصیاست پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود و گفت ای علی گوش کن که نخلهای
مدینه در باب فضل من و تو سخن می گویند بلکه درختان و کوهها و زمین و آسمان بفضل و کمالات ایشان
گواهی میدهند و این ناصبیان سنگین دل الجهل مفضول را بر اعلم افضل ترجیح می نهند امید که
بغضب الهی و سیاست پادشاهی گرفتار گردند بمنه وجوده از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که یا ابن
رسول الله چونست که عالمیان بر ابی بکر و عمر مایل تر بودند که بعثمان فرمود که ایشان صبر بر علی
می ورزیدند بر عالمیان مگر بر ما که روا داشتند ظلم و طغیان بخلاف عثمان که ظلم او عام بود بر جهانیان
و سبب اتفاق بر قتل او این شد اگر بزعم خصم اجماع بود بر خلافت ایشان بر چون است که آن اجماع
رواست و این ناروا القصه تولا بخاندان می باید کرد و تبرا از دشمنان تا نجات بیابند و با اهل بیت
محشور شوند وگرنه با دشمنان ایشان محشور شوند و منطوق کریمه یوم ندعوا کل اناس بامامهم مصدق
آنست دست ولا بدامن آل عبا زن و بیا شعر دست در دامن ایشان زن و اندیشه مکن ○ هر که
با نوح نشیند چه غم از طوفانش ○ و در روایت معتبره آمده که مردی آمد بخدمت حضرت صادق علیه السلام
و گفت یا ابن رسول الله چه می فرمایی در حق ابی بکر و عمر آنحضرت فرمود که ایشان دو امام قاسط عادل
بودند که بهترین امتند و بزرگان برحق اند و رحمت خدا و برکت بر ایشان روانست بر دو برخاست و [illegible]

از پیش امام علیه السلام رفت بیرون آنگاه جابر جعفی بر پای خاست و گفت یا ابن رسول الله دی روز
مرا از ایشان تبرا می فرمودی و امروز این می فرمایی بخلاف دی روز آنحضرت فرمود که معاذ الله که در
قول من خلاف باشد آنکه گفتم ایشان زاد و امام قول حق جل و علاست که وجعلناهم ائمة یدعون الی النار
ویوم القیمة لا ینصرون یعنی گردانیدیم ایشان را در این جهان امامان و پیشوایان کفر و ضلالت که بخوانند
مردمان را بسوی آتش یعنی بعملی که مستحق دوزخ میشوند و در روز قیامت یاری داده نخواهند شد یعنی
هیچ یاری عذاب باز ایشان نخواهند باز گرفت پس ایشان زاد و امام گفتم یعنی دو پیشوای اهل ضلالت و دیگر
دو عادل گفتم آن نیز قول حق تعالی است که ثم الذین کفروا بربهم یعدلون یعنی پس آنانکه کافر شدند با
پروردگار خود برابری میدهند ایشان را یعنی دیگری را با پروردگار خود شریک کرده اند یا عدول میکنند از
آفریدگار خود بعبادت غیر او پس باین معنی است که دیگری را بالخدای تعالی شریک ساخته اند یا از حق عدول
کرده اند پس این دلیل است که بخدا ایمان نداشته اند و اما آنچه گفتم که ایشان دو قاسط اند فرموده
حق است که واما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا و اما ستمکاران پس باشند مر آتش دوزخ را هیمه اگر
بدنیان افروخته شود پس از قاسط ظالم خواستم چه ظلمی که ایشان بر ما کردند و اما آنچه گفتم که سادات
این امت و بزرگان ایشانند قول حق تعالی است که وقالوا ربنا انا اطعنا سادتنا وکبراءنا فاضلونا السبیلا
یعنی گویند اتباع و اراذل اهل کفر که ای پروردگار ما بدرستی که ما فرمان بردیم مهتران قبایل خود را و بزرگان
و پیشوایان را پس گم کردند راه ما را یعنی ما را از راه پس من ایشان را بزرگان گمراه کننده گفتم وجه مقدار
مردمان پیشوای ایشان گمراه شدند و اما آنچه گفتم که ایشان برحق اند حق امیر المؤمنین است علیه السلام
چه حق با علیست و علی با حق و ایشان مستولی بر حق شدند ظلم پس ایشان را باطل ظالم گفتم و اما آنچه گفتم
که رحمت و برکات بر ایشانست رحمت حضرت رسالت است صلعم بحکم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
و آنحضرت با ایشان در قیامت خصمی کند و برکات حضرت فاطمه است علیها السلام که فردا بر ایشان خصم باشد

بسبب آن جفاها که ازان ظالمان دین ومحنتها که از ایشان کشید وجام زهر غصه که از دست آن
دونان چشید جابر چون این کلمات با برکات از امام علیه السلام شنید شادان برخاست وروان
کردید ودر زمان تقیه آنحضرت این فرموده بین قومی که چنین باشند چگونه امامت را شاید که
دشمن اهل بیت باشند وحال آنکه حق سبحانه وتعالی بدوستی ایشان فرموده جابر عبد الله انصاری
روایت کند که شخصی در مدینه وفات کرد وحضرت رسول صلی الله علیه وآله بجنازهٔ او حاضر نشد وبر
نماز نگذارد من از سبب آن پرسیدم فرمود بجهت آنکه او امیر المؤمنین را علیه السلام دشمن میداشت
وهر که دشمن اوست خدای تعالی او را دشمن است بدین سبب بر و نماز نکردم وهر که با آل محمد صلوات الله
علیهم دوستی کند حق سبحانه وتعالی آنرا ضایع نگرداند در دنیا وآخرت چنانچه در خبر است که منافقی
بود ناموافق بود که امیر المؤمنین علیه السلام دشمنی می نمود واورا زنی بود مؤمنه که دوستدار اهل بیت
وذکر ایشان بسیار کردی وشوهر آنکه حق را بمعنی حق نیفتادی وبا او برکین بودی وبسبب قبیلهٔ
وعشیرهٔ بسیار که زن را بود با وآزاری نمی توانست رسانید تا روزی یکی دیگر از دشمنان خاندان
مشورت کرد در هلاک آن مؤمنه او گفت بهانهٔ این امر میسر نگردد طریق این کار آنست که انگشتری
تعیین بوی سپاری وبعد از آن از وی بدزدی وبحضور ما در دریا اندازی وآن را از وی باز یافت
نمایی واو از و عاجز گردد وبدین بهانه اورا هلاک میتوانی کردن آن بدبخت بگفتهٔ آن شقی دیگر
عمل کرد وآن انگشتری بوی سپرد واز وی بدزدید ودر دریا انداخت بعض آن ناکس چون دو سه
روزی بران بگذشت این منافق با آن منافق دیگر گفت که اکنون بیا تا بخانه رویم وانگشتری از زن طلب
کنیم وباین بهانه اورا بکشیم باهم بخانه آمدند وفرستادند ببازار وماهی چند آوردند وبزن
دادند تا بریان کند وبعد از خوردن آن از زن طلب انگشتری نمایند زن چون شکم یکماهی شکافت
آن انگشتری از شکم او بیرون آمد این زن ازان تعجب کرد وبرخاست وبر سر صندوقچه رفت که در و

انگشتری که گذاشته بود نیافت با خود اندیشید که چیزی می باید گفت تا به بینم که حال چون شود القصه
ماهیان را بریان کرده آورد وآن منافقان خوردند بعد از ان از زن انگشتری طلب کردند زن
وانگشتری را آورد بدهرد ومنافق دران امر حیرت کردند واز روی تعجب باهم نگاه می کردند وخجلت
زده از خانه بیرون رفتند تا بدانی که در دوستی ایشان چه مقدار فواید دینوی واخروی است
ودر دشمنی ایشان چه مضرت وعقوبت شرمندگیست وماوای دشمن حضرت امیر المؤمنین دوزخ است
قطعه چو لا اله بگفتی بلا نفی بکرو • وگرنه ما لک ازشاخ لا در آویزد • بذات پاک خدا وبجان
پاک رسول • که دشمن علی از خاک روسیه خیزد • امیر المؤمنین را صلوات الله علیه با جمله انبیا
علیهم السلام مناسبات تامه بوده وعلم او زیاده بود بر کل خلایق واو برهمه فایق بعد از رسول الله
صلی الله علیه وآله اگر سلیمان علیه السلام امیر مور بود علی علیه السلام قاضی ما بود چون آدم علیه السلام
زبان دان وچون شیث علیه السلام وصیت فرمان وچون صالح صالح مؤمنان وچون نوح
حقیقت دان کشتیبان وچون ابراهیم منجنیق نشین وچون یعقوب همیشه الله وهنان
وحزین وچون یوسف بالحسد حسودان همنشین وچون موسی با معجزهٔ ثعبان وچون هرون
باحدیث انت منی همعنان وچون خضر در علم لدنی همزبان وچون زکریا فرق شکافته بضرب
تیغ بدگهران وچون یحیی در شهادت خون از سر روان وچون عیسی ترک دنیا کرده وگذشته از
لذات این جهان وساخته بقرص جوین نان وچون محمد صلی الله علیه وآله بهتر وسرور عالمیان علیهم
صلوات الله الملک المنان و دیگر در خبر معتبر آمده که روزی رسول صلی الله علیه وآله در خانه
ام سلمه رضی الله عنها تشریف داشت فرمود که یا ام سلمه هر که میخواهد که آدم را نظر کند بعلم وصفوتش
ونوح را علیه السلام بشکرش وابراهیم را علیه السلام بخلتش واسمعیل را بذبیحش وداود علیه السلام
باخلافتش وسلیمان را علیه السلام بمملکتش وایوب را علیه السلام بصبرش وموسی را علیه السلام با مناجاتش

وعیسی علیه السلم را با زهد ش ومرا که محمدم صلی الله علیه وآله با طاعتم این مرد را به بیند که بر در خانه است
تا گاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم تشریف آورد ام سلمه رضی الله عنها گفت این همه در حق وی فرمودی
که من از قول حق سبحانه وتعالی حکایت کردم آدم را گفت ان الله اصطفی آدم و علی را گفت ثم اورثنا الکتاب الذین
اصطفینا من عبادنا نوح را گفت انه کان عبدا شکورا در حق امیر المؤمنین فرمود که لا نرید منکم جزاء ولا
شکورا ابراهیم علیه السلم را گفت که وابراهیم الذی وفی در حق وی فرمود که یوفون بالنذر ویخافون یوما
کان شره مستطیرا اسمعیل را گفت فلما اسلما وتله للجبین ودر حق وی فرمود که ومن یشری نفسه ابتغاء مرضات
الله داود علیه السلم را یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض در حق وی فرمود لیستخلفنهم فی الارض
کما استخلف الذین من قبلهم سلیمان را گفت وآتیناه ملکا عظیما در حق وی گفت واذا رایت ثم رایت
نعیما وملکا کبیرا ایوب را گفت انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب وی را گفت که وجزاهم بما صبروا
جنة وحریرا موسی را گفت وکلم الله موسی تکلیما وجای دیگر فرمود که انه کان مخلصا وکان رسولا نبیا
ودر حق وی فرمود که واجعل لی لسان صدق علیا عیسی را گفت واوصانی بالصلوة والزکوة ما دمت
حیا ودر حق وی فرمود که الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون ومرا که محمدم فرمود
که انا اعطیناک الکوثر وی را فرمود عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا وذات بزرگوار خود را
جل جلاله ستایش فرمود که وهو یطعم ولا یطعم ودر حق وی فرمود ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا
ویتیما واسیرا وراوی حدیث ام سلمه بود رضی الله عنها اما ابا امامه بطریق دیگر روایت می کند از
جابر بن عبد الله انصاری که من از رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود که من احب ان ینظر الی اسرافیل
فی هیبته والی میکائیل فی رتبته والی جبرئیل فی جلالته والی آدم فی صفوته والی نوح فی خشیته
والی ابراهیم فی خلته والی یعقوب فی حزنه والی ایوب فی صبره والی یحیی فی زهده والی عیسی فی
سنته والی یونس فی ورعه والی محمد فی حسن خلقه فلینظر الی علی ابن ابی طالب علیه السلم

ودیگر

ودیگر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که حق تعالی نود خصلت را از خصال حسنه انبیا علیهم السلم
در امیر المؤمنین جمع فرموده که در غیر او جمع نفرموده که آن شجاعت است وسخاوت وعلم وورع ونسک و
خاموشی وغیرت وعقل وکیاست وجمال وعفت وصبر ومحبت وسلامت وامنیت وبازداشت اذیت و
مواعده وانس وحفظ وفقر وثنا وتأویل وتنزیل ومعارضت یلان ونصرت ووفا بعهد وزوج طاهره وفرزندان کرام
وضمیر پاک ونماز وروزه وتسبیح وتحمید وامر بمعروف ونهی از منکر وقیام شب وکثرت ذکر وفرو خوردن
خشم وپوشانیدن بصر از نگاه داشتن فرج از ناشایست وامانت ووصیت وعترت طیبه وقربانی هدی وحج
وعمل بسنه دین ونماز گزاردن بدو قبله وحاضر شدن بدو بیعت وفتح در رضوان ودور بودن از نفاق
وخلوص صدر وصدق لسان وحسن ذکر وکثرت ثنا ومحبت الهی ومودت حضرت رسالت پناهی ودوستی
ملائکه مقربین وبرادر بودن نبی ومقدم بودن در طاعت وقتل پهلوانان وفتوح بسیار در بلادان ورایت
علم بستن وطریق واسع ومحجت بیضا ونصیب جنت وذکر با پیغمبران وزهد با زاهدان وقوت باقاسان
ومقدم بودن در ایمان وطهارت پدران وشرف پسران واکمال دین ویقین وغیظ بر قاسطین ورهایی از
آتش سوزان وحظ بسیار در احسان وفصاحت ودرایت جمع وکشاده جبین ومباهات فرشتگان بخصوص
حمایل ذو الفقار وتسبیح سنگ ریزه در دست آن خلاصه انبیا ودر کلام مورچه از برای اظهار معجزه ومراد
درجات عالیه ونص رشید وهرچند رسول الله صلی الله علیه وآله مدح وی میفرمود منافقان را عداوت
بیشتر می افزود وصلی الله علی ذلک النبی محمد وآله الطیبین الطاهرین **فصل چهارم** در ذکر بعضی
دیگر از مناقب وفضایل ومنازل امیر المؤمنین صلوات الله علیه ودر بیان بعضی دیگر از احادیث نبوی که
در شان وی نزول یافته روایت کند ابو بکر مفسر شیرازی که آیت عالی رایت وانزلنا الحدید فیه باس
شدید ومنافع للناس در شان شمشیر وزبان امیر المؤمنین صلوات الله علیه سمت نزول یافته که تیغ
آن بذو الفقار مشهور است روایتست که حق تعالی آنرا با آدم فرستاده در بهشت واورا از درختهای بهشت

آکنده بود و روایت دیگر آنکه حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله که بمعراج فرمود وقتی که در بهشت میخرامید
بدرختی سیبی رسید دست مبارک فراز کرد و یک سیب از آن درخت چید چون خواست که تناول فرماید
آن در کرا نما بدو پاره شد یک نیمه آنحضرت تناول فرمود و نیمه دیگر نا پدید شد
حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود از آن یک نیمه سیب ذوالفقار را آفرید و از آن یک نیمه که تناول فرمود
بود بنطفه سرایت کرده حضرت فاطمه از آن بوجود آمد اکنون ذوالفقار و حضرت فاطمه علیها السلام خواهر
و برادر باشند روایتست که چون امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از خانه بیرون فرمودی ذوالفقار از نیام
بیرون آمدی با فاطمه در حدیث آمدی روزی امیرالمؤمنین علیه السلام بحجره درآمد حضرت فاطمه را در سخن
یافت فرمود که ای فاطمه با که سخن میکنی جواب داد که با برادرم فرمود که برادرت کیست فرمود که ذوالفقار این
روایت را نظم کرده اند **قطعه** سید پیغمبران رفت تماشا کنان • در پی نعیم جنان جمله در آن یک سفر
دید درخت عظیم سیب بروی عدد • سرخ و سفید و شکرف یاقوت و لعل و درر • دست فراکرد و زد سید
سیبی ربود • زانکه عجب نغز بود نازک و شیرین و تر • دیدکرا نما پدید بر سر آن سیب زد • سیب دو نیمه
شده طرفه کنون دیگر • آنکه نبی خورد از آن چون بخدیجه رسید • آمد از او در وجود فاطمه نامور
و آنکه برفت از کفش خالق هفت آسمان • و آنکه از آن آفرید تیغ ولیکن دو سر • هرچه و بکن نا که داشت جز
ولی کردگار • بلکه بیشتر نا که داشت جز نبی الله بید • و بر ذوالفقار نامدار نوشته بود که لا فتی الّا
علی لا سیف الّا ذوالفقار و حق جل و علا فرمود که
يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ... امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از آن حق جل و علا فرمود که
وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ این نام امیرالمؤمنین است صلوات الله علیه
که بدین ذوالفقار آتش بار اهل کفر را ذلیل ساخت و عزت و حرمت اسلام و دین بنصر و جهاد امیرالمؤمنین
شد نصرت مسخ بر سر ایشان تا هیچ رد دین کرد و هرگز در هیچ وقتی از اوقات ظفر از
ایشان بظهور نیامد بلکه در آن کوشیدندی که لشکر اسلام منهزم و شکسته کردند سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ

وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ چه ایشان اکثر در میان کفر و شرک و فتنه می انگیختند و حال مکر و نفاق بر سرهای شوم
خود می بیختند و در آن سعی بی نایه مینمودند که احیای مذهب یهود کنند و قصوری و فتوری در دین
محمدی پیدا شود و حال ایشان این بوده و احوال امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آنکه در نصرت دین میکوشید
و سر و جان فدا میکرد که تا دین اسلام قوت گیرد و اهل اسلام مطمئن شوند و در آسایش مرفه الحال باشند
و حق تعالی فرموده که فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ اگر بهشت و حور و قصور میخواهی پیروی محمد و آل او کن
و اگر دوزخ و نار و جحیم میطلبی پیروی آن جماعت بدفعال کن چه سیه دلی میباید که پیروی محمد و آل را بگذارد
و متابعت منافقان بدسگال کند مگر خبر از آیه إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ ندارند در خبر است
که حق سبحانه و تعالی روز قیامت فرمود را بدست راست برد بهشت عنبر سرشت که ایشان را اصحاب یمین گویند و
جماعتی دیگر را بدست چپ بدوزخ کشند که آنها را اصحاب شمال نامند اما آنان را که بدست راست برند
مقدمه ایشان نور توحید باشد و ساقه ایشان معرفت و دل ایشان پر بود از اخلاص و سر ایمان با فتنه
باشد اختصاص و علم دار ایشان امیرالمؤمنین بود علیه السلام و سپهسالار ایشان سید المرسلین صلّی الله علیه و آله
دلیل ایشان جبرئیل علیه السلام و توشه ایشان سخاوت و راه ایشان دست راست بود و ده نگین مهر آیین
که بر او نقش کرده باشند محبت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در انگشتان ایشان باشد و نوشته باشد بر نگین
ایشان **اول** الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا و بر **دوم** نوشته باشد که ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ و بر **سیم**
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ و بر **چهارم** الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ
و بر **پنجم** وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ و بر **ششم** كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ و بر **هفتم** سَلَامٌ عَلَيْكُمْ
طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ و بر **هشتم** فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ و بر **نهم** فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ
وَجَنَّةُ نَعِيمٍ و بر **دهم** هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ و قومی که دشمن امیرالمؤمنین و اولاد
امجاد او باشند علیهم الصلوة والسلام ایشان را کشان کشان بدست چپ برند مقدمه ایشان ظلمت

کفر باشد و سائما ایشان نفاق بود و دل سیاه ایشان پر از شرک باشد و عمل ایشان جهل و علم ایشان مسخ
بدروغ باشند که دجال اینا مستند و سپهسالار ایشان ابلیس باشد و دلیل ایشان معصیت بود و توشه
ایشان بخل و منزل ایشان دوزخ و مهماندار ایشان مالک دوزخ و خورش ایشان زقوم و پوشش ایشان
قطران انگشتری عداوت آل محمد صلی الله علیه و آله در انگشتان شومشان بر اول نوشته ادخلوا ابواب
جهنم و بر **دوم** لاملأن جهنم و بر **سیم** سرابیلهم من قطران و بر **چهارم** ویل یومئذ للمکذبین
و بر **پنجم** فمن تبعک منهم فان جهنم جزاؤکم جزاء موفورا و بر **ششم** لهم فیها زفیر وهم
فیها لا یسمعون و بر **هفتم** انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها و بر **هشتم** خذوه فغلوه
ثم الجحیم صلوه و بر **نهم** فذوقوا فما للظالمین من نصیر و بر دهم اخسئوا فیها ولا تکلمون اکنون
عاقل باید که چشم بگشاید و در احوال هر دو نظر کند که متابعت کدام از این دو فریق اختیار می توان کرد
عاقل چگونه بهشت را بگذارد و دوزخ را اختیار کند جابر بن عبدالله انصاری رحمة الله روایت کند که رسول
در حق امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده که ای علی تو بی باب هدی و آیه کبری و حجت عظمی و خلیفة
الله اهل دنیا ای علی تو امام امت منی بعد از من مرا اینها نراست آنچه اختلاف کرده اند در تو آنکس که مخالفت
تو کند مخالفت خدای تعالی کرده و آنکه موافقت تو کرده موافقت با حق تعالی نموده ای علی تو امیر مؤمنانی و
برگزیده پروردگاری ای علی تو سید اوصیائی و وصی سید انبیائی و والد تو حسن و حسین اند که بهترین
اولاد اهل عالم اند ای علی تو مداوی مرض قوم منی همچنانکه عیسی نبی الله معالج بیماری جماعت بنی اسرائیل
بود ای علی دوستی تو شفاست در سینهای مؤمنان و هدایت و رحمت است برای عالمیان ای علی تو بهترین
شهیدانی و دوست خاتم پیغمبرانی خنک آنکس که ترا دوست دارد و وای بر کسی که ترا دشمن دارد **دیگر است**
که پیش از این جوانی بود در بربر زمین در خواب دید که قیامت آشکارا شده و سید المرسلین صلی الله علیه و آله
و امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین مردمان را آب میدهند این جوان تشنه

بود آمد بکنار حوض تا ایشان او را آب دهند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که او را آب مدهید گفت
یا رسول الله سبب آب نادادن من چیست با آنکه من ایمان بخدا و رسالت تو دارم و دوستدار اهل بیت توام
فرمود بلی هستی و ایمان داری اما در همسایگی تو منافقی هست که دشمن علی و اولاد وست و تو ویرا نمی کشی
گفت یا رسول الله او قوم و قبیله بسیار دارد و توقف من بسبب آنست فرمود که ای جوان این کارد بستان
و سر آن ملعون را ببر که او دشمن ولی خداست جوان کارد را بستد و سر او را ببرید بفرمان حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله او گوید که چون از خواب در آمدم لرزه بر اعضای من افتاده بود و کارد خون آلود
در دست داشتم که آواز فغان و ویلاه از محله بر آمد و حاکم خرد و بزرگ محله را گرفتند بواسطه آن خون
و همه را در شکنجه کشیدند با خود اندیشیدم که این کار بسبب من کرده ام و بفرموده حضرت رسول خدا
کرده ام چرا این مقدار بی گناه را عقوبت کنند بواسطه تو روان پیش حاکم رفتم و احوال را تمام گفتم که این کار
از دست من بفعل آمده و ایشان بیگناه اند اما بفرموده رسول صلی الله علیه و آله در خواب کرده ام حاکم
چون این حکایت بشنید با وزرا و نواب و حجاب خود مصلحت دید که درین قضیه چه می باید کرد جمله
گفتند چون بفرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده چیزی لازم نشود و حرجی نباشد بلکه بیگناهان را
عذر باید خواست و این جوان را خلعت فاخر داد که کاری نیکو کرده فرمود که مردمان را گذاشتند و او را
خلعت زیبا دادند تا دانی که دوستی محمد و آل محمد در حال وهم در مآل فریادرس است و دوستی مخالفان آفت است
کما گوید این حدیث را در باره شیخی که هم کیش ایشان است بشنوند تصدیق کنند و این را از کرامات او شمارند
و چون در حق امیرالمؤمنین و اهل بیت صلوات الله علیهم بشنوند گویند که این بربافته رافضیانست خاصه
کفار می گفتند که قرآن برساخته حضرت رسول است نعوذ بالله **دیگر** خواجه دو سرا صلی الله علیه و آله
در حق شاه اولیا علیه السلام فرموده که ای علی تو از منی و من از تو گوشت تو گوشت منست و خون تو خون
منست هر که فرمان ترا گردن نهاده مرا فرمان برده و هر که فرمان برده مرا فرمان برده خدای را طاعت

عظمته وهر که فرمان خدا برد بین جای او در بهشت بود و کسی که نافرمانی کرده مرا و هر که نافرمانی کند
مرا نافرمانی کند خدا را و هر که نافرمانی کند خدا را پس مأوای او جهنم است و بد بازگشتی است جهنم روایت
کند جابر بن عبد الله انصاری که حضرت رسول صلّی الله علیه وآله یکروزی بعد از آنکه نماز صبح
کزارده بود روی مبارک بجانب ما آورد و فرمود که کجاست ابن عم و پشت و پناه من و زوج دختر
من اختر من پس امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام این را شنوده برجست از میان قوم و فرمود که
من یا رسول الله فرمان چیست فرمود که ای ابو الحسن برو بصحن مسجد و سلام کن بر آفتاب که او
سخن خواهد گفت در وقت طلوعش پس آنحضرت مبادرت نموده بصحن مسجد و مهاجر و انصار
در عقبش روان شدند تا آنجا رسیدند ناگاه افق آفتاب سر برزد امیر المؤمنین صلوات الله علیه
متوجه او شد و گفت السّلام علیك ای آفریده خدای عزّ و جل پس گفت آفتاب بزبان عربی فصیح
و لهجه بلیغ صریح که و علیك السّلم یا اوّل یا آخر یا ظاهر یا باطن و تو بهمه چیزی دانای اصحاب
کرفتار این خطاب و گفتند ما شنیده ایم که حق سبحانه و تعالی است که اوّل و آخر و ظاهر و باطن است و
که بهمه چیزی دانا و تواناست و ما دیدیم آفتاب را که مخاطبه کرد علی را باین خطاب و باین نامها خوانده
او را در جواب یا علی پروردکار است که باین اوصاف آفتاب وی را ستود حضرت رسول صلّی الله علیه وآله
فرمود که خاموش شوید ای اصحاب که هر یکان را مقالیست و هر کلامی را جواب و امّا گفتن آفتاب که
یا اوّل گفت او را یعنی اوّل کسی که ایمان آورد بخدا و رسول او بود و اوّل کسی که قدم به بهشت نهد و اوّل
کسی که بعد از من خلیفه و وصی من باشد و اوّل کسی که از حوض کوثر آب خورد او باشد عمر برجست که ما
شنیده ایم که اوّل کسی که به بهشت رود تو باشی فرمود که بلی امّا لوای حمد بدست وی بود و در پیش رود
و امّا او را یا ظاهر خواند یعنی دین حق بقوّت بازوی او و بضرب ذو الفقار دو سر او ظاهر کردید
و امّا آنکه گفت یا باطن او بباطن زمین داناست از دقایق و دفاین و امّا آنکه بهمه چیزی داناست


از کتاب

از کتاب الهی چه بمضمون وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ نزد اوست علم کتاب چه هیچ آیتی نیست از آیات الهی
الّا آنکه او میداند ناسخ و منسوخ او را خاص و عام آنرا و در کدام وقت و در شان که نازل شده او امام
مبین است و بالهام الهی و بتعلیم حضرت رسالت پناهی حقایق اشیا بر وی مبین است ولهذا فرموده که لَوْ كُشِفَ
الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً و دیگر آنحضرت فرموده که اگر خوف نمیداشتم بر امّت خود هر آینه می گفتم
درباره تو چیزی چند که خاک قدمت را بدیده برمیداشتند امّا بکو بیم می ترسم که بگویند در باب تو آنچه
در باب مسیح می گفتند نصاری **مثنوی** گر نبودی خلق محجوب و کثیف ۞ ور نبودی حلقها تنگ و ضعیف ۞
غیر ازین منطق لبی بگشادمی ۞ در مدیحت داد معنی دادمی ۞ و دیگر حضرت رسول صلّی الله علیه وآله
فرموده که هر که دوست دارد علی را علیه السّلم بدل پس او را باشد ثواب دو دانك این امّت و هر که دوست
دارد علی را بدل و زبان پس او را باشد ثواب چهار دانك این امّت و هر که دوست دارد امیر المؤمنین را
بدل و زبان و بدن پس او را باشد ثواب جمیع این امّت و دیگر فرموده که ای علی نشناخت خدا را
آنچه حق شناخت اوست مگر من و تو و نشناخت یکی آنچه حق شناخت من و تست مگر حق سبحانه و تعالی
در کتاب عیون الاخبار نقل کرده از حضرت امام رضا صلوات الله علیه و آنحضرت از حضرت رسول
نقل میکند که آنحضرت فرمود که چون حق سبحانه و تعالی بکرم آدم علیه السّلم فرمود بسجود فرشتگان و در
آوردن او در جنان آدم گفت با خود که آیا حق تعالی آفریده است بشری را که از من افضل باشد پس حق تعالی عالم
ازلی دانست آنچه واقع بود در نفس او پس ندا فرمود او را که ای آدم سر بالا کن و بنگر بساق عرش
پس چون نظر کرد دید که بر وی نوشته که لا اله الّا الله محمّد رسول الله علی بن ابی طالب امیر المؤمنین
و زوجته سیّدة نساء العالمین والحسن والحسین سیّدا شباب اهل الجنّة پس آدم علیه السّلم
فرمود ای پروردکار من اینها چه طایفه اند حق تعالی فرمود که ایشان از ذرّیّت تو باشند و ایشان
بهتر از تو بودند و بهتران همه آفریدکان من اگر ایشان نمی بودند من نمی آفریدم ترا و نه بهشت و نه

آسمان و زمین را پس بپرهیز از آنکه نظر کنی بسوی ایشان بطریقی که بیرون روی از قرب من پس آدم
نظر کرد بچشم حسد و آرزوی منزلت ایشان نمود پس مسلط شد شیطان بر و تا خورد از شجرهٔ منهیه
و دیگر بر حوا مسلط شد بجهة نظر کردن او بفاطمه بچشم حسد تا او نیز از آن شجره خورد چنانکه آدم
پس حق تعالی ایشانرا بیرون کرد از بهشت و فرود آورد از قرب خود بزمین و دیگر آنحضرت فرموده که
حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بسوی من که در علی علیه السلام سه خصلت هست از خصال حمیده و آن
اینست که او سید اوصیاست و امام اتقیا و پیشرو اولجاست پس باید که بکوشند در دوستی علی بن ابی
طالب علیه السلام روایت کند عبدالله بن عمر و که من شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که می فرمود
که حق سبحانه و تعالی خطاب کرد مرا در شب معراج بلغت علی بن ابی طالب علیه السلام گفتم ای پروردگار من
تو خطاب میکنی مرا یا علی فرمود جلت قدرته که ای احمد من شیء ام اما نه چون اشیا و قیاس کرده نشوم بمردمان
و وصف کرده نگردم بایشان من ترا آفریدم از نور خود و علی را از نور تو و من اطلاع دارم بر اسرار
دل تو پس نیافتم هیچکس را که دوستتر باشد بتو از علی بن ابی طالب علیه السلام پس خطاب کردم بزبان او تا آرام
گیرد دل تو و روایت کند عمر که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی آدم را آفرید و روح
در دمید آدم علیه السلام عطسه کرد پس فرمود که بگو الحمد لله ای آدم اگر نه آن بودی دو بنده که من میخواهم
که ایشانرا بیافرینم ترا نمی آفریدم جمیع ملائکه را و جمیع آفریده که پیش از تو و بعد از تو باشند گفت ای
پروردگار من ایشان از فرزندان من باشند حق جل و علا فرمود که بلی گفت ای پروردگار من
نامهای ایشان چه باشد فرمود که ای آدم سر خود را بالا کن چون سر بالا کرد دید که نوشته است بر عرش
که لا اله الا الله محمد رسول الله نَبِیُّ الرَّحمَة وَ عَلِیٌّ وَلِیُّ مُقِیمُ الحُجَّة قسم بعزت و جلال خود که عذاب نکنم
کسی را که دوست دارد ایشان را و اگرچه نافرمانی من کند و بیامرزم کسی را که دشمن دارد ایشان را
اگرچه فرمانبرداری من نماید ای عزیزان نظر کنید در شان انجنین شخصی که حق جل و علا دوست

او را در دوزخ نکند و اگرچه همه عمر معصیت او کرده باشد و دشمن او را در بیارد در بهشت اگرچه همه عمر
صرف طاعت او کرده باشد که چگونه است روایت کند عبدالله بن بکار و او از ابی بصیر و او از امام ابی
جعفر محمد بن علی الباقر و او از امام علی بن ابی طالب علیه السلام نقل فرمود که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اهل تقوی را
نشانهایست که ایشانرا بدان می شناسند که آن راستی گفتار است و ادای امانت و وفا بعهد و پیمان و بکی فخر و بخل
و رعایت صله ارحام و رحم بضعیفان و بیچارگان و نگاه کردن ایشان در زنان و بذل معروف و حسن خلق
وسعت حلم و پیروی علم در آنچه تقرب جویند بآن از خدای تعالی خوشا جایگاه نیکو که ایشان راست بجنات نعیم
پس اهل تقوی جماعتی باشند که متصف باشند باین اوصاف پس نظر کن بحال طایفه بی انصاف که این اوصاف
در ایشان نباشد و مع ذلک چیزی که حق ایشان نباشد بدست فرو گیرند بظلم و جور و حق را ناحق کنند و
حرام را حلال و حلال را حرام دانند و مانع خمس شوند که حلال بود بر اهل بیت و زکوة مال را بمستحقان ندهند
و بیت المال را که بر دیگران حرام بود بر خود حلال دارند چنانچه مخالفان در کتب تواریخ آورده اند که عثمان
عبدالله از بیت المال و بیت هزار دینار طلا بمروان داد و مال اهل نفیه که هر سال هفتصد هزار دینار بود بر مروان
خر مقرر کرده فی الواقع حق راستی و امانت داری و حق گذاری همین باشد که رسول صلی الله علیه و آله کتاب و اهل
بیت را در میان ایشان گذاشت قرآنرا سوختند و عترت را کشتند و وفا بعهد آن می باشد که سوخ بن سوخ
بجای آوردند که در روز غدیر با امیرالمؤمنین علیه السلام هر موده رسول بیعت کردند و بعد از رحلت آنحضرت بشکستند
و کم جستن فخر آن بود که سوخ بعمل آوردند که امامت و خلافت حق ایشان نبود بدست ظلم فرو گرفتند و دیاد
بودند فخر آورشدند بر بزرگان روی زمین و با آل مصطفی بجنگ و رزیدند و فدک را که حق حضرت فاطمه علیها السلام
بود از و بستم بستدند تا غایتی که بیت المال را آنچنان نهب کردند و فرزندان رسول علیهم السلام از گرسنگی
می طپیدند و پیغمبر برعایت صلهٔ رحم فرموده ایشان آنرا قطع کردند و آیهٔ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ أُولَٰئِكَ
الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ را هم کن نشنیده بودند و دیگر رحم بر ضعیفان بود آن منافقان بر سلمان فارسی و ابوذر غفاری

وعبد الله بن مسعود رضی الله عنهم که افضل اصحاب بودند چه جفاها کردند سلمان را آن مقدار
بر گردن زدند که گردن وی کج ماند و بدشواری توانستی نگریستن و ابوذر غفاری را از شام
آوردند بر شتر برهنه چنانکه گوشت بر رانهای وی نمانده بود و استخوان وی نمایان شده و عبد الله
بن مسعود را چندان زدند که پهلوی وی بشکست و خون از گلوی وی آمد تا رحلت کرد ذهبی
و سلمانی در حجرت که عثمان لعین چهار هزار غلام زر دین که از بیت المال مسلمانان خریده بود
پیر و پیش خود بداشته چنانچه احتیاج بنان نمیداشت و فرزند زادگان رسول خدا از گرسنگی
بر پای نمیتوانستند برخاست و رنگ در روی مبارکشان نمانده بود و از خطیئات عثمان از جمله
آن بود که بجای بانگ نماز طبل زدن را بنیاد نهاد تا کسی بانگ نماز را تمیز نکند از بانگ طبل و آنچه مقدور
بود ایشان را در سر و کار اسلام بدعتها نهادند و از آن جمله شمه مذکور خواهد شد ان شاء الله
تعالی و آنچه توانستند در هلاک اهل بیت کوشیدند و در خلافت مسوخ بی رسوخ نتوانستند
که امیر المؤمنین را صلوات الله علیه شهید کنند تا بوقت خلافت معاویه بی دین تا بعد از آن
همه محاربه بنمود بلکه آنحضرت را شهید کردند و امام حسن را زهر دادند و در زمان یزید بی شرم
امام حسین را علیه السلام با اولاد و اتباع شهد شهادت چشانیدند حال مسوخ و شیوخ سقیفه برین نمط
بوده و فخر بنی عباس آن بود که هر یکی میگفتند از ایشان که ما اولاد رسول الله من بعد از پدر گشته ام
و امر معروف آنکه چون والیان بشهرها می فرستادند در حالت مستی امامت مردم میکردند چنانکه نماز
دو رکعتی را چهار رکعت می گذاردند و در محراب قی می کردند مثل عبد الله مطیع و ولید بن ابی معیط
و خالد بن ولید که با زن مالک بن نویره فساد کرده بود او را سیف الله نام نهاده بودند وَمَنْ كَانَ
فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا هر که کور باشد درین نشأه که حق از باطل تمیز نتواند
کردن پس او در آن نشأه نیز کور برانگیخته شود که راه بهشت نبرد و راه گم کند تا سرنگون بچاه ویل افتد

تتمه

تتمه در ذکر اخبار و احادیثی دیگر که در حق امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب علیه السلام وارد شده روایت کند اخطب خطبا ابو المؤید موفق بن احمد خوارزمی در فضایل
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر بیشها قلم شود و دریاها
مداد گردد و پریان حساب کنندگان باشند و آدمیان نویسندگان نتوانند بشمار آورد فضایل علی
بن ابی طالب را علیه السلام و جابر بن عبد الله انصاری روایت کند از رسول الله صلی الله علیه و آله که
آنحضرت فرمود که جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت جلیل جل جلاله آمد و ورقی از مورد سبز آورد و سفیدی
بر آن نوشته من فرض کرده ام دوستی علی بن ابی طالب را بر خلق خود پس حق تعالی می فرماید که
برسانید این خبر را بخلق از من **نظم** فرض علی الحاضر والغایب ● حب علی بن ابی طالب ●
یعیبنی الناس علی حبه ● فلعنة الله علی العایب ● و روایت کرده عبد الله عباس از آنحضرت رسول صلی الله علیه
و آله که اگر جمله عالمیان اتفاق می کردند بر دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام حق تعالی دوزخ نمی آفرید پس معلوم شد
که بی دوستی او عمل فایده ندارد و روایت کند زید بن علی بن حسین از آبای عظام خود علیهم السلام که
رسول الله ص فرمود مر امیر المؤمنین را که اگر بنده باشد که عبادت کرده باشد مثل آن مدت که نوح علیه السلام اقامت
نموده در میان قوم خود و مانند کوه احد زر طلا در راه خدای تعالی تصدق کرده باشد در مدت عمر خود و دو
هزار سال بر قدمهای خود ایستاده باشد بعد از آن کشته شده باشد میان صفا و مروه بظلم پس اگر دوست نداشته
باشد ترا به بهشت نرود و رایحه جنت بمشام او نرسد روایت کند انس بن مالک که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله فرمود که حق تعالی از نور روی علی بن ابی طالب علیه السلام هفتاد هزار فرشته را آفرید که استغفار می کنند
از برای دوستان او تا روز قیامت امتحان الهی خلق را در دوستی علی است علیه السلام چنانچه ابن مسعود رض
روایت کند که شنیدم که رسول صلی الله علیه و آله می فرمود که هر که زعم او این باشد که ایمان بمن دارد و بآنچه
فرستاده شده او از کتاب و حال آنکه دوست ندارد امیر المؤمنین را علیه السلام او دروغ می گوید و من ایمان

ندارد و دیگر انس بن مالک روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دوستی علی بن
ابی طالب حسنه ایست که ضرر نمی کند با آن سیئه و دشمنی او سیئه ایست که فایده نمیدهد با آن حسنه چنانچه
مذکور شد از پیش و دیگر فرمود که نظر کردن بروی علی بن ابی طالب طاعتست و ذکر او عبادت و قبول
نمیکند حق سبحانه و تعالی ایمان بنده مگر بدوستی علی بن ابی طالب و بیزاری از دشمنان او و دیگر فرمود
که پیشی گرفتگان در روز قیامت سه کس اند که هرگز یک چشم برهم زدن شرک بخدا نیاوردند یکی حزبیل
بن صالوث که مؤمن آل فرعون بود و دیگر حبیب نجار که مؤمن آل عیسی بود علیه السلام و دیگر علی بن ابی
طالب علیه السلام که مؤمن امت منست و او افضل و اعرف ایشانست در همه امور و بنیه آنحضرت سابق است
در اصل خلقت و در نسب و قرابت پیغمبر صلی الله علیه و آله و در ایمان و در نماز و غیر آن پس نمی باید
که در خلافت و امامت نیز سابق باشد مع ذلک خرد می گویند که عمر می گفت بر بنی هاشم تقدم مکنید و اسمعیل اصفهانی
در اربعین خود آورده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی خیر البشر و من ابی فقد کفر یعنی امیر المؤمنین
بهتر ذریت دهر که قبول ندارد پس او کافر است و علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام روایت کند
از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود در روز خیبر که ای علی اگر نه آن بودی که گفتندی طایفه از امت من
درباره تو آنچه نصاری گفتند درباره عیسی علیه السلام هر آینه بگفتمی درباب تو مقالی که نگذشتی بهیچ مسلمی
بر قومی مگر که فرا گرفتی از خاک زیر پایهای تو و بقیه آب وضوی تو که بآن وضو گرفته بودی استشفا میکردندی
بتبرک ولیکن کافیست ترا آنکه باشی از من بمنزله هرون از موسی الا آنست که بعد از من پیغمبری نخواهد
بود و تو بیکی ادا میکنی دین مرا و مقاتله میکنی بر سنت من و تو در آخرت باشی نزدیکتر بمن و تو فردا
باشی بر حوض و منافقان را از آن رانی و اول کسی که وارد شود بر من بر کنار حوض تو باشی و اول کسی که از امت
من در بهشت رود تو باشی و شیعیان تو بر منبرها باشند از نور رویهای ایشان سفید چنانکه حق جل و علا می
فرماید یوم تبیض وجوه و تسود وجوه ای علی جنگ با تو جنگ با منست و صلح با تو صلح با منست و نهانی

تو نهانی

تو نهانی منست و آشکار تو آشکار منست و سریره سینه تو سریره سینه منست و تو باب علم و دانش منی و فرزند
تو فرزند منست و گوشت و خون تو گوشت و خون منست و حق با تست و جاری بر زبان تو و در دل و در میان هر دو
چشمان تو و ایمان آمیخته با گوشت و خون تو همچنانکه آمیخته با گوشت و خون من و حق سبحانه و تعالی امر کرده مرا
که امر کنم ترا و شیعیان ترا ببهشت و دشمنان ترا بدوزخ و رانده شود از حوض مبغض تو و غایب نشود
از و محب تو امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که بعد از این کلام افتادم بسجده سپاس خدای را و شکر
گفتم بر نعمت اسلام و در کلام الهی هر جا ذکر ایمان میرود راس و رئیس اهل ایمان اوست و مؤمنان و شیعیان
اویند و هر جا که کفر و نفاق مذکور می گردد سر و سردار آنها مسوخ بی رسوخ اند و کافران و منافقان
و اتباع ایشان اگرچه اهل کفر و نفاق در امتهای پیشین نیز بوده اند اما باین رسوایی نه که با پیغمبری
که بهترین پیغمبرانست و با عترت او که بعد از و بهترین خلقاند این عمل کنند و دیگر جابر بن عبد الله
انصاری رض روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود که خدای تعالی چون آفرید آسمانها و زمین را
خواند ایشان را پس اجابت نمودند و پس از ان عرض فرمود بر ایشان نبوت من و ولایت علی بن ابی طالب را
پس قبول فرمودند بعد از ان آفرید خلق را و تفویض فرمود بما امر دین را نیکبخت کسی که بما نیکبخت گردد یعنی
بدوستی ما و بدبخت کسی است که بما بدبخت شود یعنی بدشمنی ما ما حلال کنندگان حقیم و حرام کنندگان حرام
او و معلوم است که نیکبختان دو جهان دوستان و پیروان محمد و آل اند صلوات الله علیهم و بدبختان
این جهان و آن جهان دشمنان آن برگزیدگان و شجره طیبه ایشانند که پاک و معصومند که محمد است و
آل او که اصل آن ثابت است در بهشت و فرع آن کشیده تا اعلی علیین چنانچه قرآن بآن ناطق شده ضرب
الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها
یعنی خدای تعالی که زد مثل کلمه پاکیزه را مانند درخت پاک بیخ او در زمین استوار و شاخ او در آسمان
و در بلندی پایدار و قرار رسیده میوهای خود را در آن وقتی که خدای تعالی حکم فرموده بمیوه دادن

واین تشبیه بغایت ظاهر است در محمد و آل صلوات الله علیهم بیان آن نموده اند که مراد شجرهٔ طیبه حضرت
رسول و آل عترت و بیت صلوات الله علیهم که اصل حقیقت ایشان از شریعت و احکام دینیه و امور یقینیه محکم
واستوار و پایدار است تا انقراض عالم و فرع طاهرهٔ ایشان از رتبت و منزلت و رفعت سر کشیده با آسمان و هر وقتی
از اوقات مردمان نفع و فایده می گیرند از دین و ملت ایشان که از برای آسانی زیست و معیشت و تعادل
میان خلق چنانچه مجابیان امور دینی و دنیوی بیان فرموده اند بر وفق حکمت و مصلحت که بدان عمل کنند
و نیکبخت دو جهان شوند پس هر که اطاعت طریق ایشان نمود و براه ایشان سلوک فرمود در دنیا حمید است ودر
آخرت سعید و حدیث نبوی نیز مؤید است که من و علی از یک شجره و یک اصلیم و بار آن درخت فاطمهٔ زهرا و
ثمرهٔ آن حسن و حسین و باقی امامان علیهم الصلوة والسلام اند که وسیلهٔ نجاتند در دنیا و آخرت و بر ن
آن درخت محبان و شیعیان خاندان لله الحمد والمنة که درین زمان با امن و امان که سال خمس و پنجاه است
از هجرت مصرع شاه شاهان جهان طهماسب خان ٭ خلد الله تعالی ملکه و سلطانه که فرع پاکیزه است از اصل آن
شجرهٔ طیبه که اصل پاکش در زمین دل پاکین محبان و دوستان سید المرسلین والائمة المعصومین صلوات الله علیهم
محکم و استوار گشته و فرع پاکیزه اش در رفعت و بلندی بر ایوان کیوان گذشته و از ثمرهٔ آن درخت برد مند
که انها ر دین حضرت همه مؤمنان فایده مند اند امید که این ثمره بثمرهٔ ظهور صاحب الزمان علیه الصلوة
والسلام که اصل هر دو یکیست متصل گردد بمنه وکرمه و بقاعدهٔ مقرره که هر چیز را در مقابل ضدی می باشد
پس شجرهٔ طیبه شجرهٔ خبیثه در مقابل خواهد داشت چنانکه در قرآن مجید ورود یافته و مثل کلمة خبیثة
کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار یعنی و مثل کلمهٔ ناپاک که کلمهٔ کفر است و نفاق
مانند درخت ناپاکست چون حنظل که تلخست و ناخوش بوی و مکروه در طبایع سلیم و با وجود خباثت
و [illegible] چنان شده و پراکنده گشته از روی زمین نیست او را ثبات و استحکامی یعنی نه بیخی دارد در
زمین و نه شاخی بر هوا و این حال معاندان و دشمنان اهل بیت است که حق سبحانه و تعالی تشبیه نموده بشجرهٔ

خبیثه

خبیثه و مراد بآن مسوخ بی رسوخ و بنی امیه و بنی عباس است که آنان را اصل و بیخی نبود که قرار و استحکامی
داشته باشد چند روزی علم مخالفت برافراشتند و خاک بطلان در دیدهٔ امن و حرمت انباشتند و تخم
طعن و لعن در دل مؤمنان پاک طینت کاشتند و آنان مثل درختی بودند بی ثمر نه بیخی که او را قراری باشد
و نه ثمرهٔ که او را اعتباری بود بلکه آنانی که با ایشان آمیزش کردند در دنیا بر بخی ماندند و در عقبی در تنگی
عذاب ابد ماندند و سمت بدبختی و شقاوت بر صحایف روزهای خود کشیدند و سلاطینی که در زمان
سابق بوده اند و سادات عالی درجات را صلات و رز بخشیده اند و در کتب تواریخ احوال ایشان
مذکور است و فردوسی را فرموده که تا شصت هزار بیت بگفت و نام مسوخ را اصلا ذکر نکرده و اشعاری
کرده که در اشعاری که فرموده بدین که نظم نبی و علی دختر و هر دو پور ٭ گزیدم و زان دیگران نفور
ابا دیگران مر مرا کار نیست ٭ بدین در مرا هیچ گفتار نیست ٭ برین زادم و هم برین بگذرم ٭
چنان دان که خاک پی حیدرم ٭ و هر کدام که محب این خاندان نبوده اند از ایشان اثری نماند مثل
سلطان ملکشاه که از اعادی اهل البیت بود اولاد او بکلی مستاصل شدند و از جملهٔ غزاییان آن بود که
در اوایل سلطنت اعلی حضرت فردوس مکان علیین آشیان شاه اسمعیل بهادر خان اسکنه الله تعالی
فرادیس الجنان غازیان ظفر فرجام بواسطهٔ امر مدرسه و مقبرهٔ او در اصفهان که نزدیک قلعه بود از
بیخ و بن کندند و این زمان اثر از آن عمارت نمانده و فرد کامل عدل که در پادشاه می باید دوستی اهل البیت
و دشمنی دشمنان ایشان تا از و فایده توان گرفت چنانکه رسول صلی الله علیه وآله فرموده که پادشاهی که او را
عدل نیست همچو ابریست که او را باران نباشد و عالمی که پرهیزکار نباشد مانند چراغیست که او را روشنایی
نبود و توانگری که سخاوت ندارد همچو زمینی است که در وی گیاه نروید و فقیری که او را صبر نباشد همچو شجریست
که او را ثمر نبود و جوانی که در وقت توبه در نیامده همچو شهریست که او را امان نبود و زنانی که در پرده
حیا نباشد مثل طعامیست که او را نمک نباشد و اگر مخالفان را عدل و انصاف و کرم و حیا می بود دران

ودختران با امیر المؤمنین صلوات الله علیه آن جفا می کردند و روایت کند امام صادق علیه السلام از پدران
خود و ایشان از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که حق تعالی گردانیده است از برای برادرم
علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و پیدا کرده فضیلتی چند که به عدد و شمار در نمی آید هر که ذکر کند
فضیلتی از فضایل او حق سبحانه و تعالی بیامرزد گناهان او را که بنظر کسب کرده باشد و عبد الله عباس روایت
کرده که امیر المؤمنین صلوات الله علیه را چهار خصلت بود که دیگری را میسر نشد اول با حضرت رسول صلعم
نماز گزارده در زمانی که عالم را کفر و شرک گرفته بود و دیگر در هر معرکه از معارک غزا رایت بدست وی بود
و دیگر در هر محاربه مثل احد و غیر آن که لشکر منهزم می گشتند آنحضرت در آن معرکه صابر و ثابت قدم بود
و غسل آنحضرت را او نمود و در قبرش درآمد و زید بن ارقم روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که هر که میخواهد که چنگ در زند بشاخ احمر که حق تعالی نشانده در بهشت عدن بید قدرت خود
پس باید که متمسک شود بدوستی علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و ابی برده روایت کند از رسول
که آنحضرت فرمود که بآن خدای که نفس من بقبضه قدرت اوست که هیچ قدم بنده لغزان باشد در روز
قیامت و سؤال کنند او را حق تعالی از چهار چیز از عمر او که در چه صرف کرده و از جسد او که در چه کار فرموده
و از مال او که از چه چیز اندوخته و در چه چیز نفقه کرده و از دوستی ما که اهل البیتیم و دیگر روایتست که پرسیدند
از آنحضرت که یا رسول الله نشانه دوستی شما بعد از شما چه چیزاست دست مبارک بنهاد بر سر امیر المؤمنین و
آنحضرت بر یک جانبش بود فرمود که دوستی من بعد از من دوستی این شخص است و دشمنی من دشمنی او و هر که
این احادیث را تکذیب می کند که در شان ایشانست البته از اهل دوزخ است چه اهل بیت آیة کبری اند چنانکه
امیر المؤمنین صلوات الله فرمود که ما لله آیة اکبر منا یعنی خدا را هیچ آیتی و نشانه نیست که بزرگتر از ما باشد و حضرت
علیم حکیم در کلام ملک العلام بر منکر بر حق خود می فرماید که وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ
فِيهَا خَالِدُونَ و ابی لیلی روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که زود باشد که بعد از من فتنه

برخیزد و در عالم منتشر گردد پس هر گاه اینچنین دیدید گرامی دارید علی بن ابی طالب را علیه السلام که او جدا
کننده است میان حق و باطل و ابن عمر روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مفارقت از
علی علیه السلام کند مفارقت کرده از من و هر که مفارقت کند از من مفارقت کرده از خدای تعالی و عبد الله
مسعود روایت کند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که روزی آنحضرت فرمود که هیچ دانستی که حق سبحانه و تعالی
پیغمبران را پیش از ما بچه مبعوث ساخته امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که بچه چیز فرمود که بر نبوت
من و امامت تو هر گاه که انبیای عظام بر این مبعوث باشند اگر تو واصب نکنند چه نقص در دین لازم آید
و وبال و عقوبت این بر ایشان باز گردد چه ایشان بنای کار بر زمین بسیار سست و بی اعتبار نهاده اند
و این بنا باید زود خراب شود **قطعه** گر اعتقاد نداری هلاک گردی از آن • بنای سست کند خانه ای
سخت خراب • و اعتقاد قوی داری از هلاک مترس • که کوه را نرسد هیچ آفت سیلاب • می باید کوشید در اعتقاد
قوی ساخت تا پشیمانی بار نیاورد و آنگاه فایده ندارد در خبر است که چون سکندر بظلمات رسید و جماعتی که
یاری بودند مراد هیچکدام حاصل نشد گفتند اگر بروشنائی رسیم با ملک و مارا اثری نباشد که برسم سوغات
یاران و دوستان بدهیم موجب شرمندگیست اتفاقا دست بردند بعضی که بآن راه میرفتند در آن تاریکی
هر چه بدست ایشان می آمد برمی داشتند و بعضی دیگر ملتفت نشدند چون بروشنائی رسیدند آنانکه
چیزی برداشته بودند گفتند ببینیم که چه چیزاست چون ملاحظه کردند دیدند که لعلهای قیمتی است ندامت
داشتند که چرا بیشتر برنداشتیم و آنانکه برنداشتند خود حال چه باشد حال بدکاران نیز در روز قیامت
همین حال خواهد بود آنانکه اهل ایمانند حسرت خورند که چرا بیشتر در عمل نکوشیدیم و غیر ایشان را
معلوم است که در چه مرتبه حسرت باشند معلوم است که حال مسوخ بدترین احوال خواهد بود و چه حسرت بی نهایت
خورند که چرا با آل محمد صلی الله علیه و آله دشمنی کردیم و حال دوستان آنکه چرا سر و جان و مال فدای این
خاندان نکردیم جابر بن عبد الله انصاری رض روایت کند که روزی بودیم در خدمت رسول الله صلعم

که امیرالمؤمنین نزد ما آورد آنحضرت فرمود که آمد برادر بجان برابر من بعد از آن ملتفت شد بجانب

کعبه و دست مبارک زد بر دیوار کعبه و فرمود بخدائی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که این و شیعهٔ

وی رستگارانند در قیامت پس از آن فرمود که او اول و اسبق شماست از روی ایمان با من و وفا کننده‌تر

بعهد خدای تعالی از شما و بامر الهی و عادل‌تر شما در امر رعیت و قسمت کننده‌تر بشما از روی سویت و بزرگتر

شما نزد حضرت عزت عزیت و دیگر فرمود که این آیه عالی رایت در شان تو فرود آمد که اِنَّ الَّذِینَ

آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ و بودند بعضی از اصحاب رسول صلعم که چون امیرالمؤمنین را

میدیدند می‌گفتند که آمد خیر البریة ابو بریر نقل میکند که من شنیدم از عمار یاسر که او گفت من شنیدم

از رسول صلی الله علیه و آله که می‌فرمود ای علی بدرستی که حق سبحانه و تعالی زینت داده ترا بزینتی که زینت

نداده هیچ یک از بندگان را بزینتی که دوستر باشد از آن زینت که ترک و بی رغبتی تست دنیا را و دشمن

داشتن تو او را و دوست داشتن فقرا ترا و راضی بودن ایشان بامامت تو ای علی خوشا حال آنکس که

ترا دوست دارد و تصدیق تو کند و وای بر آنکس که ترا دشمن دارد و دروغ بر تو بندد اما آنکه دوست

دارد ترا و تصدیق تو کند پس او برادر دینی تست و شریک تست در جنت تو و اما آنکه بغض تو داشته

و تکذیب تو کند پس سزاوار است بر خدای تعالی که بدارد او را در مقام کذابین نامقلدان اما روات اخبار

روایت کنند از علقمه که یکروزی عندلیب باغ بلاغت و خطیب منبر ما زاغ رسول خدا محمد مصطفی

صلی الله علیه و آله در محراب مسجد بر تکیه گاه رسالت نشسته بود و پشت سیادت بمسند سعادت باز داده

چهرهٔ ماه روی والضحی آراسته و طرهٔ ماه روی واللیل اذا سجی پیراسته مهاجر و انصار منتظر گفتار

شکر باری که سید هر دو سرا زبان وحی سرا در دهان شیرین بیان بحرکت در آورد و فرمود که دوش

عم را حمزه و پسر عمم را جعفر علیهما السلم در واقعه دیدم که در بهشت با حور و قصور میوهای بهشت

میخوردند آن میوه کنار بود بقدرت پروردگار عنب شد بعد از آن رطب گشت گفتم ای عم وای کاش

عم

عم از عمل کدام بهتر یافتید و رستگاری شما در کدام عملها بود گفتند ای مقرب بارگاه اله صلوات

فرستادن بر تو و بر آل تو و درویش بی نوا را طعام دادن و تشنگان را سیراب کردانیدن و علی بن ابی طالب را

علیهم السلم دوست داشتن اینها از همه عملها بهتر بود **نکته** با وجود اینقدار مبالغه در تکریم و دوستی

امیرالمؤمنین آنحضرت صلوات الله علیهما فرموده و آن مخالفان تمام آنها را از سید دو جهان شنیده بودند

و نص غدیر خم دانسته بخلافت رضای قریش را بر رضای خدای تعالی و رسول او اختیار کردند و طرح

دشمنی افکندند با دوستان خدا و گفتند قریش رضا ندارند بخلافت وی رضای ایشان که بخلاف حکم و رضای

خدای تعالی باشد آیا هیچ مسلمانی قبول کند و در قرآن مجید خوانده که وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ

هُمُ الْكَافِرُونَ **آورده‌اند** که چون عمر بن خطاب دیوان خلافت را بر پای کرد دفتر را طلبید و باول جریده

نام امیرالمؤمنین را علیه السلم ثبت کرد و دیگر نام امام حسن و امام حسین را علیهما السلم نوشت و از برای هر یک

پنجهزار دینار در زطلو مقرر نمود که هر سال بدهند چون چند روزی بر آن بگذشت از آن پشیمان گشته

صحیفه را طلبید و نام نامی ایشان را از آنجا محو کرد و گفت که اگر ایشان این وظایف را سال بسال بستانند قوت

پیدا کنند و آنگاه در مقام طلب ریاست و خلافت در آیند پس سزاوار آنست که دست ایشان را از آن کوتاه کنند

چون امیرالمؤمنین صلوات الله علیه این حال را شنید فرمود که ای عمر تو بدست خود نوشتی نامهای ما را و بعد

از آن نام خود را نوشتی در صحیفه گفت بلی امیرالمؤمنین علیه السلم فرمود که الحمد لله که احسان خود را خود بدست

خود محو کردی و ما ممنون احسان تو نگشتیم دیگر باره صحیفه را آورد و نام ایشان را نوشت اما وظایف را

نداد و منع کرد غرضکه هر چه میخواستند می‌کردند مقید بفرموده خدا و رسول نبودند و هر بدعتی که میخواستند

وضع کردند و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که هر محدث بدعتست و هر بدعت ضلالت

و هر ضلالت بازگشت او بدوزخ است و ایشان وسعت و فراخ روی میخواستند و بیت المال را بی موقع

صرف میکردند اما امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مال حق را با مرحق میداد در معنی **نظم** ای بسا آن

کن انفاق به ۞ مالحق راجز با برحق مده ۞ در خبر است که در زمان خلافت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
یکشبی طلحة بن عبید الله و زبیر بن عوام بخدمت آنحضرت آمدند و بعد از آمدن ایشان چراغ را نشاندند
و فرمود که چراغ دیگر روشن کردند طلحه گفت که سبب چه بود که آن چراغ را نشاندی و این را روشن کردی
فرمود که حساب بیت المال می نوشتم بروغن بیت المال حلال نبود که با آن چراغ بشما صحبت دارم آن را
نشاندم و چراغ خود را روشن کردم که حلال باشد ایشان سخنی که داشتند عرض کردند و جواب شنیده
بیرون رفتند و باهم گفتند که با او بسر نمیتوان بردن آن بود که عهد را شکستند و عایشه را برداشته
متوجه بصره شدند مجاهد از ابن عباس روایت می کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی
بن ابی طالب صلوات الله علیه از من مثل سر است از بدن این کمال مدحت و منقبتست **تذنیب** در اخبار دینی
که امیر المؤمنین وصی سید المرسلین است صلوات الله علیهما و بعضی دیگر از مناقب او بر رضی الله عنه
روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که بر در بهشت نوشته است که محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله رسول خداست چشم او روشن باد با آنچه کرامت فرمود حق سبحانه و تعالی به برادر و وصی او
و امام امت او در تذکره آل و آنست که حق جل و علا می فرماید که ای ملائکه من نظر کنید در زمین بجنت
من بعد از پیغمبر که علی بن ابی طالبست که برادر بجان برابر رسول منست صلی الله علیهما و پیش از آفریدن
آسمان بوده این نوشته بدو هزار سال پس نظر باید کرد که کسی را که بدو هزار سال پیش از خلق عالم منشور
خلافت و امامت و اخوت رسول بنام نامی او نوشته باشند پس چگونه جماعتی که در شرک و کفر و نفاق
بسر کرده باشند مدتهای مدید این امر چنین بزرگی را در پیش خود بنام خود کنند که آسمان بدین رفعت
و زمین و کوه باین صلابت کشیدن آن بار را قبول نکردند که امانت را بصاحبش رد باید کرد و آن
کار هر ظلوم و جهول نیست چنانچه حق سبحانه و تعالی در کلام ملازم الاحترام خود می فرماید که انا
عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا

الانسان

الْاِنْسَانُ اِنَّهُ کَانَ ظَلُومًا جَهُولًا اکنون بار عقوبت کشند همیشه تا دیگر با هوس و نشود این شبه
چهره کا جانی دارد روایت کنند سلمان فارسی رضوان الله علیه که من شنیدم از رسول خدا صلی
الله علیه و آله که می فرمود من و علی از یک نور بودیم در بارگاه ربوبیت و آن نور ناطق بود بتسبیح
و تقدیس حضرت عزت پیش از آنکه آسمان مخلوق شود بچهارده هزار سال پس چون حق تعالی جلت قدرته
آدم را بیافرید این نور در صلب او در آمد و همچنین انتقال می یافت تا بصلب عبد المطلب رسید آنجا
جدا شد از جزوی آن من شدم و از جزو دیگر علی صلوات الله علیهم اجمعین و این مذکور شده
روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل علیه السلام
آمد روزی نزد من و بال یا منبال خود کشود دیدم که نوشته بر دو بر یکی از آنها که لا اله الا الله محمد النبی
و بر دیگری نوشته که لا اله الا الله علی الوصی روایتست از ابی سعید خدری که رسول الله صلعم
فرمود که هر که میخواهد که ملاقات کند بخدای آلهی و حق تعالی از و راضی باشد پس باید که دوست دارد علی را
و او را راضی کرداند و هر که دوست ندارد او را و راضی نکرداند او را خدای تعالی از و ناراضی باشد
ابن مردویه اصفهانی در مسند خود آورده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی از من بمنزله
سرست بر جسد من روایت کرده ابن عباس که چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه عمر و عبد ود را
کشت در حال نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود و خون از شمشیر وی میچکید پس چون
حضرت رسول آن را دید تکبیر گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند آنحضرت فرمود که بار خدایا بده علی بن
ابی طالب را فضیلتی که بدیگری نداده باشی نه پیش از و نه بعد از و و در آن حال جبرئیل علیه السلام
از نزد حضرت ذی الجلال نازل شد و با وی اترجی بود از بهشت پس گفت که خدای تعالی ترا سلام میرساند
و می فرماید که این اترج را بعلی بن ابی طالب بده پس داد بوی ناگاه آن در دست آنحضرت بدو نیمه
شد و بر آنجا بخط سبز دیدند که نوشته بود که هست غلبه علی بن ابی طالب علیه السلام از خدای

عز وجل طلب می کرد وصی چنین باید که بهشت طلبه او در خواهد از خدای تعالی نه آنکه بهشت از و
گریزان باشد مثل مسوخ بن دسوخ که در هیچ معرکه فتح نکردند بلکه فرار بر قرار دادند همچو در احد و حنین
وغیر آن روایت کند ابن عباس رض که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دیدم در شب معراج که بر در بهشت
نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن والحسین صفوة الله الفاطمه امة الله
علی محبیهم رحمة الله وعلی مبغضیهم لعنة الله والملائکة زید بن اسلم روایت کند از پدرش و او از
عمر که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین در حظیرة قدس اند در قبه سفید
که سقف آن عرش رحمن است منقبت آنست که راوی خصم باشد نه آنکه بسازند و بر خود بندند روایت
کند محمد بن حنیفه از پدر بزرگوارش امیر المؤمنین صلوات الله علیه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرمود که چون مرا باسمان بردند دیدم در آسمان چهارم و ششم فرشته که نیمه او از آتش بود و نیمه
از برف و در پیشانی او نوشته بود که حق تعالی مؤید کردانیده محمد را بعلی بن ابی طالب صلوات الله
علیهما پس من متعجب ماندم فرشته گفت بمن که از چه تعجب کردی حق سبحانه و تعالی نوشته بر پیشانی
من که می بینی پیش از خلق دنیا بدو هزار سال منقبت و فضیلت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بر ملائک
و ملک نوشته شده و از مسوخ بن دسوخ و تابعانشان بدرک مقرر گشته مصرع ببین تفاوت ره
از کجاست تا بکجا روایت کند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که حق علی بن ابی طالب بر این امت مثل حق پدر است بر فرزند و ایشان حق پدری را بجای آوردند
که هزار ماه بر خاندان طیبین بر منابر ناسزا گفتند و خود را از امت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
می شمردند و از آن زمان تا این زمان کسی را زهره نبود که بر دشمنان اهل بیت زبان طعن بگشاید
لله الحمد والمنة که در زمان این پادشاه عالیشان که حق سبحانه و تعالی دولت و سلطنت او را
پاینده دارد تا آخر الزمان تا بظهور شریف صاحب الزمان صلوات الله علیه مشرف کرده که بر منابر

ظلم و دشمنان آل محمد را لعن و طعن میکنند و بر طریقه احقه جعفری عمل مینمایند انس روایت کند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدای تعالی عهد کرفته از من در باب علی بن ابو طالب ع که او رایت هدایت
و منار ایمان و سعادت و امام اولیای منست و نور است بر جمیع آنانی که اطاعت من کنند ای انس علی بن ابی طالب
امین منست فردا در قیامت و صاحب رایت من و بر مفاتیح بهشت بود کار من بخدا که امیر المؤمنین علیه السلام امین خدا و
رسول بود و مفتاح جمله اقفال دین بود و دوستی او کلید بهشتست و دوستی او درهای ملک ابدیت بخدا که اگر دوستی
باشد بوی بهشت بمشام او نرسد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که او از آبای عظام خود روایت
کرده که امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که حضرت رسول ص فرمود که مثل تو در میان امت من مثل عیسی بن مریم است
که امت او سه گروه شدند بعضی از آن حواریین بودند که از اهل نجات شدند و فرقه دیگر تفریط کردند و ایشان یهود بودند و
فرقه دیگر از حد تجاوز کردند که نصاری اند پس این دو فرقه از ایمان بیرون رفتند و بعد از تو امت من در باب
تو سه گروه شدند گروهی شیعه تو اند و ایشان مؤمنانند و گروهی دیگر دشمنان تو اند و ایشان عهد شکنانند
و گروه دیگر غلو دارند در باره تو و ایشان منکرانند و صالحان و سابقانند و شیعیان تو با تو ای علی در بهشت
باشند و دشمنان تو و غالیان در دوزخ روایت کند سعید بن جبیر که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که من دیدم در شب معراج که مثبت بود بر ساق عرش که من آراسته ام بهشت عدن را بمحمد که خلاصه خلق منست
و مؤید کردانیدم او را بعلی بن ابی طالب چون دین رسول خدا صلی الله علیه و آله با امیر المؤمنین صلوات الله علیه
قوت گرفته پس متابعت وی از جمله واجبات باشد **نکته** حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که امیر المؤمنین
صلوات الله علیه هیچ غزا نبود الا که جبرئیل علیه السلام بر یمین او بود و میکائیل علیه السلام بر یسار وی و اسرافیل
در عقب وی و جبرئیل علیه السلام فخر کردی که من بر یمین ویم کسی که این منزلت داشته باشد که فرشتگان مقرب بوی
فخر کنند و حافظ و معین و ناصر وی باشند با شخصی که سالها در شرک و کفر بوده باشد و در حال اسلام گوید
که شیطان بمن می آید این مرتبه چه نوع مناسبتی دارد **فصل پنجم** در ذکر افضلیت امیر المؤمنین صلوات الله علیه

بعد از رسول الله صلی الله علیه وآله بر کل خلایق بدانکه حق سبحانه وتعالی جل جلاله از همه حیوانات بنی آدم را
برگزید که وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ واز میان بنی آدم انبیا را خلاصه عالم گردانید که رُسُلاً مُبَشِّرِینَ وَ
مُنْذِرِینَ واز پیغمبران رسل اولوالعزم را برگزید که فَاصْبِرْ کَمَا صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ واز اولوا
العزم حضرت محمد را صفت اصطفا داد وخاتم پیغمبران گردانید که وَلٰکِنْ رَسُولَ اللهِ وَخَاتَمَ النَّبِیِّینَ
ومنشور کرامتش که لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ بود بگوش خاص وعام رسانید واز همه امم امت ورا صفت
خیریت داد که کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ واز میان امت مؤمنان را برچید که فِرْقَةٌ مِنْهَا نَاجِیَةٌ واز میان ایشان عترت
طاهره را صفاء اهل عالم گردانید ودوستی ایشان را سبب نجات خلایق ساخت وعلم مودت ایشان را کرد
بر مفارق امت برافراخت که قُلْ لَا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبٰی وایشان را بسفینه نوح مانند
که مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ که هر که بسفینه ناجیه ایشان در آمد از تلاطم طوفان شقاوت خلاص
یافت وهر که تخلف کرد در گرداب مخالفت افتاده سر بیرون نیاورد وچون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
از دنیا رحلت می‌کرد می‌فرمود که من در میان شما دو امر بزرگ می‌گذارم یکی کتاب الهی ودیگر عترت من که
اگر متمسک شوید بآن هرگز گمراه نگردید وایشان از من جدا نخواهند شد تا بر کنار حوض کوثر بمن رسند
با وجود این مبالغه امت پس جفا کردند وقرآن را به پس پشت انداختند وعترت رسول را که نور چشم عالمیان
بودند هلاک ساختند تا جزای آن بیابند ودر میان صد وبیست وچهار هزار پیغمبر علیهم السلام بیش از شش
پیغمبر اصحاب شرایع نبودند وپنج از ایشان اولوالعزم بودند وباقی حافظان شرایع این پیغمبران بودند
اول صاحب شریعت آدم بود علیه السلام دوم نوح وسیم ابراهیم وچهارم موسی وپنجم عیسی وششم محمد مصطفی
صلوات الله علیهم وآله اجمعین واز آدم تا بنوح هر پیغمبری که بودی حافظ شرع آدم می‌بود واز نوح تا
با ابراهیم همچنین واز ابراهیم تا بموسی واز موسی تا بعیسی واز عیسی تا حضرت رسالت همچنین وحافظان
شرع محمدی امیر المؤمنین وباقی ائمه معصومین صلوات الله علیهم بودند نوح بود ودیگر ابراهیم ودیگر

اولوالعزم

موسی

موسی ودیگر عیسی ودیگر محمد عربی صلوات الله علیهم اجمعین وآدم اولوالعزم نبود زیرا که معنی اولوالعزم
آنست که شرع از نو باو بیاید وعزم کند بامر الهی بر رفع شرعی که پیش از وبوده باشد وپیش از آدم شرعی نبود
که او ناسخ آن باشد وغیر از اصحاب شرایع که ایشان بمثابه اوصیا اند ومنافقان که ادعای خلافت کردند
آن بود که لعنت را از خود دور کنند وافعال خود را باز پوشانند نتوانستند مگر چند روزی که احوال
ایشان بر جهال پوشیده بود واما علمای ربانی را مجال افتاد که قبایح ایشان را ظاهر ساخت و[illegible]
ومدعای مسوخ آن بود که سدی از جهل محکم بسته بودند ونواصب در پس آن نشسته دایم خواهد بود
ندانستند که ناگاه مهدی وشی بعرصه عالم تازد وبیخ وریشه واثر ایشان را بر اندازد شعر آنکه بر منبر
بیان گرگ دجالی نمود • مهدی قدرت سرش بر خاک وخاکستر نهاد • دختر مادر شود بر خصم خود حالی حرام •
دست شهوت خصم اگر بر مادر دختر نهاد وچند روزی آن دونان بعوض مصاحبت حضرت رسول صلعم
آتش ریاست برافروختند اما بی نصیب شده از آخرت بآن آتش خود را سوختند وچون امیر المؤمنین
صلوات الله علیه مساوی افضل است پس افضل انبیای سابق باشد ومسوخ نتوانستند که این افضلیت را
از آنحضرت دفع کنند واولوالعزم که بمثابه اوصیا اند بعد علم وعمل ورفعت ومنزلت در افضلیت
مدخل دارند واجماع امت که رسول ما صلی الله علیه وآله افضل مخلوقات است ومبعوث بر کل کاینات
ورحمت عالمیانست سبب خلق جهانست که وَمَا اَرْسَلْنَاکَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ ودیگر لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ
الْاَفْلَاکَ وآنحضرت فرموده که من سید ولد آدمم وبآن فخر نمی‌کنم ودیگر فرموده که آدم وغیر او در تحت لوای
من خواهند بود ودیگر فرموده اگر پسر عمران زنده می‌بود بغیر از متابعت من او را چاره نمی‌بود پس از کتاب
وسنت واجماع امت معلوم شد که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بهترین مخلوقاتست وهر نبی ورسول که
بودند قبل از وی هر یکی بر قومی مبعوث بودند چنانکه حق تعالی می‌فرماید که وَمَا اَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ اِلَّا
بِلِسَانِ قَوْمِهِ او مقتدای آن قوم می‌بود ونایب حاکم آن قوم می‌بود وحضرت رسول صلی الله علیه وآله

می‌فرماید که من مبعوثم بر ابیض و اسود و احمر و دیگر می‌فرماید که من مبعوثم بر آنچه بوده و آنچه باید بزید بن
معاویه عجلی روایت کند از امام محمد باقر علیه السلم و او از پدران بزرگوارش که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرمود که آن شب که مرا بمعراج بردند بعد از نخستان که حق تعالی بمن تکلم کرد فرمود که علی اول و آخر و ظاهر و باطن است
و او بهمه چیزی داناست گفتم ای پروردگار من نیستی تو اینچنین فرمود که ای محمد منم آن خدائی که نیست
بجز من معبودی سزا و منم اول و منم آخر و منم آفریننده صورت دهنده و مرا اسماء حسنی بسیار است
تسبیح می‌کند مرا هر چیزی که در آسمانها و زمین است و منم غالب محکم کار ای محمد منم خدای که بجز از من
خدای نیست و منم اول که هیچ چیز پیش از من نبوده و منم آخر که هیچ چیز بعد از من نباشد و منم ظاهر که
هیچ چیز فوق من نبوده و منم باطن که هیچ چیز در تحت من نباشد و منم خدای که بجز از من خدای و
معبودی سزا نباشد و من بهر چیز دانا و توانا ام ای محمد علی اول است اول کسی که فرا گرفته شده از او
پیمان از ائمه و اوصیا و علی آخر است از آنکه قبض روح او کرده‌اند از اولیا ای محمد علی ظاهر است
تو اظهار کردی او را بر جمیع آنچه من بتو وحی فرستاده ام و تو نبودی که پوشانی از وی چیزی را ای
محمد علی باطن است ابطان کردی سر مرا که اشارت کردم بسوی تو با آن پس نیست در آنچه میان من و
تست سر غیر آن ای محمد علی داناست بهر چه فرود آمده است از حلال و حرام و فرایض و احکام و تاویل
و تنزیل و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و بر آنکه حق تعالی می‌فرماید که وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ و حضرت رسول
می‌فرماید که من دانسته ام آنچه بوده و بیاید و بالاتر از علم الهی و علم حضرت رسالت پناهی علم دیگر ممکن
نبود و او را فرمود که هیچ پوشیده نداره و آنچه مذکور شد تمام دلائل افضلیت امیر المؤمنین است و دیگر
ابن عباس روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که امیر المؤمنین بهتر است از هر که طالع میشود
بر او آفتاب و از هر که غروب می‌کند و ذریت و اهل بیت من انچنین پس هر که شک کند درین قول کافر است
و ابن عباس روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که من ترازوی علم و امیر المؤمنین

و امام حسن و امام حسین علیهما السلم ریسمان هر دو طرف او و فاطمه علاقه او و امامان که بعد از
ایشانند عمود او که وزن می‌کنند با او اعمال دوستان و دشمنان ما را و ایشان معیار و میزان خلایق‌اند
پس هر که بولایت و بیعت ایشان قیام نموده از اهل بهشت است و هر که مخالفت کرده از اهل دوزخ و در جزو
اول از صحاح مسلم روایت کند از زرقا و او از حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا که او
فرمود که بحق آن خدای که شکافته دانه را و آفریده خلق را که عهد فرا گرفته شده بسوی نبی امیه که دوست
ندارد علی را علیه السلم مگر مؤمن و دشمن ندارد مگر منافق روایت کند حذیفة الیمان رض که حضرت رسول
فرمود که اگر مردم دانستند مردمان که از چه زمان باز علی را امیر المؤمنین نام نهاده‌اند منکر فضیلت وی
نمیشدند و او را امیر المؤمنین نام کردند در وقتی که هنوز آدم علیه السلم میان روح و جسد بود روایت
کند جابر بن عبدالله که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دیدم بر در بهشت نوشته بود لا اله الا الله
محمد رسول الله علی اخو رسول الله روایت کند ابن عباس رض که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق سبحانه و تعالی
فرض کرد این طاعت مرا و طاعت اهل بیت مرا بر مردمان خاصة و بر خلق عامة گفتند یا رسول الله مردمان
کدامند و خلق کدام فرمود که مردمان اهل مکه اند و خلق آنچه آفریده شده از ذی روح روایتست که
عبدالله بن عمر گفت که بودیم که تعداد صحابه میکردیم و می‌گفتیم فلان و فلان و فلان مردی گفت که
چرا علی را علیه السلم در تعداد ذکر نمیکنید گفتیم آنحضرت از اهل بیت است قیاس بایشان نتوان کرد هیچکس را
چه امیر المؤمنین صلوات الله علیه در درجه سید المرسلین است صلوات الله علیه و آله و حق سبحانه و تعالی
فرموده که وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ پس فاطمه علیها السلم
با رسول الله صلی الله علیه و آله در یک درجه باشد و امیر المؤمنین صلوات الله علیه با ایشانست علقمه
گوید که من نزد عبدالله عباس بودم پس یکی سؤال کرد از و در باب امیر المؤمنین صلوات الله علیه او
گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که حکمت ده جزو دارد نه جزو آنرا با امیر المؤمنین داده الله

و یک جزو دیگر میان مردمان تقسیم یافته و ابن عباس گوید که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که علم ده
جزو است نه جزو آن نزد امیر المؤمنین است صلوات الله علیه و یک جزو دیگر نیز او اعلم مردمانست روایت
کند شرحبیل که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود در قول الهی که وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ
که بلد طیب امیر المؤمنین است و فاطمه و فرزندان ایشان از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و دیگر
وَالَّذِي خَبُثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا و مراد از بلد خبیث بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه و بنی العاص و ابو سفیان اند
علیهم اللعنه چه از بلد پاک نبات پاک حاصل شود و محض خیر و برکت باشد و مردم از آن فایده گیرند
چنانچه مؤمنان از آثار ائمه اطهار صلوات الله علیهم منتفع میشوند و بمتابعت ایشان در دنیا
حمید الله و در آخرت سعید بخلاف زمین ناپاک مثل شوره زار که در و خیر و برکت نباشد و چیزی نروید
که از آن فایده توان گرفت و رنج بردن در آنجا عبث باشد چنانچه منافقان و مخالفان که بر پی روی آن
ناپاکان از سوخ بی رسوخ چیزی نیندوختند بلکه در دنیا مطعون و ملعون گشتند و در عقبی از شوره
آن شوره زار آن ناپاکان آتش دوزخ افروختند و خود را سوختند پس عاقل باید که در دین دو امر اندیشه
کند و ناپاک را بر پاک اختیار نکند و بر خود رحم کند و حضرت است که امام حسن صلوات الله و سلامه علیه
اتفاقا در مجلسی حاضر شد که معاویه لعین آنجا بود طعامی آوردند آنحضرت میزی در پیش گرفت و طعام
بر وجهی تناول می فرمود که حاضران مجلس از تمیز و آداب آن متعجب بودند چنان خوردی که ناخن وی بطعام
نرسیدی در اثناء طعام معاویه بی دین کنایه گفت نسبت بمحاسن شریف امام علیه السلام چه محاسن آنحضرت
انبوه بود اما در غایت صفا و زیبائی و ریش معاویه بکبش چون شوره زار هر پنج موجائی رسته کوسج بود
امام حسن علیه السلام در مقابل کنایه وی این آیه را خواند وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ تا آخر آیه او سکوت اختیار
کرد آری روباه بی راه با شیر صولت انتباه چه توانند کرد روایت کند ابو جعفر جریر طبری و او از عاد بن
علی لیثی دمشقی و او از عبد الله بن اسحق و او از جابر بن عبد الله انصاری رض که حضرت رسول صلی الله

علیه وآله

علیه وآله فرمود مرا که ای جابر از برادران کدام افضل اند گفتم برادرانی که از یک مادر و پدر باشند
پس آنحضرت فرمود که نسبت من و پیغمبران چنانست که من افضل ایشان هستم و دوستر برادری بسوی من علی بن
ابی طالبست علیه السلام و او نزد من افضل است از پیغمبران پس هر که گوید که انبیا از و بهترند مرا کمتر از ایشان
کرده انبیاء در رتبه زیرا که من برادری نگرفتم علی را مگر بعد از آنکه دانستم از فضل و رتبه او که او مر کرده بی
پرورد کار من با آن و دیگر آنحضرت صلی الله علیه وآله فرمود که مبارزت علی بن ابی طالب در روز خندق
افضل است از عبادت امت من تا روز قیامت و هیچ پیغمبر را بانفراد این رتبه حاصل نبود و دیگر روایت
کند ابن عباس رض که رسول صلی الله علیه وآله فرمود عبد الرحمن بن عوف را که شما از اصحاب من اید و علی بن ابی طالب
از منست و من از و پس هر که جفا کند او را بحقیقت بمن جفا کرده و هر که او را بیازارد مرا آزرده و هر که مرا
بیازارد پس بر و باشد لعنت کردگار دمن ای عبد الرحمن بدرستی که خدای تعالی فرو فرستاده بر من کتاب
مبین و مرا فرموده که بیان کنم از برای مردمان آنچه نازل شده بر من از برای ایشان اما آنچه در باره امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب ع است احتیاج بیان ندارد زیرا که حق تعالی فصاحت او را همچو فصاحت من کرده است
و دلایل او مثل دلایل من و اگر علم مردی می بود هر آینه علی علیه السلام می بود و اگر عقل مردی می بود هر آینه امام حسن ع
می بود و اگر سخا کسی می بود هر آینه امام حسین علیه السلام می بود و اگر حسن شخصی می بود هر آینه فاطمه می بود بلکه
ایشان از آن بزرگترند زیرا که فاطمه دختر من بهتر از اهل زمین است از روی عنصر و شرف و کرم و اگر
مخالفان امیر المؤمنین را صلوات الله علیه در رسالت صحابه گشتند بمجرد آنکه این حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله
دیده بمجرد این موجب شرف نیست چه جمله منافقان آنحضرت را میدیدند و با وی صحبت میداشتند و آن نفاق
این را شرف دانسته از فرط جهل و عناوت مثل مروان و پدرش حکم و برادرش ابوسفیان و معاویه و عمرو عاص
علیهم اللعنه و امثال ایشان از مرتدان تمام بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله رسیدند و با آنحضرت
صحبت داشتند اما در دل منافق بودند پس آن چه فایده کند پس شرف بایمان و علم و عمل است نه بصحبت حق تعالی

در قرآن فرموده که وما صاحبکم بمجنون یعنی صاحب شما مجنون نیست و مراد حضرت رسالت است صلی الله علیه
و آله و کافر اصاحب مسلمان گفت آنجا که قال له صاحبه وهو یحاوره اکفرت بالذی خلقک من تراب
لیکن چون ایمان حقیقی و علم شامل و یقین کامل و عمل صالح در مرد باشد و بآن شرف صحبت رسول صلعم
دست دهد آن شرف عظیم باشد و آن امیرالمؤمنین است ع که موصوف باین اوصافست بلکه زیاده بر این چگونه
آنحضرت را در رسالت این جماعت توان داشت و رتبه کسی را که اگر مرده مرد و ستی او اتفاق می کردند خدای
تعالی دوزخ را نمی آفرید چون بر دیگران قیاس توان کرد لیکن در دل مخالفان و منافقان بواسطه حسد
و عناد دشمنی آنحضرت می خلید و ویرا قبول نمی کردند هیچ وجه چنانچه نزد ارباب سیر و اصحاب تواریخ
این خبر معتبر است که چون آیه کریمه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک در غدیر خم نازل شد و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بفرموده خدای تعالی آنحضرت را وصی کردانید و ندای من کنت مولاه
فعلی مولاه در داد چنانچه از پیش گذشت چون این خبر بحارث نعمان فهری رسید برخاست و
بر ناقه سوار شد و خود را بخدمت رسول صلی الله علیه و آله رسانید و آنحضرت در میان جماعت
بزرگان صحابه نشسته بود پس گفت یا محمد فرموده اید که بگوئید که خدای تعالی یکیست و تو رسول
اوئی قبول کردیم و بعبادات شرع فرمودی از نماز و روزه و زکوة و حج کردن نهادیم و بدین همه راضی
نیستی که بازوی پسر عمت را گرفتی و ویرا برداشتی و تفضیل نهادی بر ما و گفتی من کنت مولاه فعلی
مولاه این از تست یا از نزد خدای تعالی آنحضرت فرمود که بحق آن خدائی که او یکیست و این امر از پیش
اوست که من از خود بی امر او بشما چیزی نگفته ام و این امر از جانب حق تعالی است و من امین وحیم اگر
نرسانم خیانت کرده باشم بعد از آن حارث گفت اگر این از پیش خداست پس امر کن که تا از آسمان سنگ بر سر ما
بارد آنحضرت فرمود که ای حارث برخیز و از میان اصحاب من بیرون رو او برخاست و تندید روی بناقه
نهاد که ناگاه سنگی از آسمان فرود آمد بر سر او و او را هلاک کرد آنگاه این سوره نازل شد که سأل سائل

بعذاب

بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج غرض که معاندان با امیرالمؤمنین ع
درین مقام بودند و بنا بر حدیثی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که از پیش گذشت که اگر موسی
زنده می بود او را اقتدا کردن بمن واجب بودی و چون طاعت رسول بروی واجب باشد فرضا
اگر بعد از وفات حضرت رسالت موسی علیه السلام زنده می بودی طاعت امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه
برو واجب می بود بفرموده من کنت مولاه فعلی مولاه و دیگر فرموده آنحضرت که هر که من پیغمبر اویم
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه امیر اوست روایت کند حضرت امام ناطق جعفر بن محمد صادق از
آبای عظام خود صلوات الله علیهم که حضرت رسالت ص فرمود امیرالمؤمنین را که ای علی پاسبانان
آسمان فرشتگانند و حارثان زمین شیعیان تو و تو امام ایشان و روایت کند زید بن علی از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله که فرمود مر علی بن ابی طالب را که هر که بیازارد موئی را از تو بحقیقت مرا آزرده
و هر که مرا بیازارد خدای را آزرده و هر که خدای را بیازارد به پیچ آسمان برو لعنت ریزان کرده در روایت
کند ابن عباس که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود مر امیرالمؤمنین را که حق سبحانه و تعالی تزویج
فرمود فاطمه را با تو و زمین را مهر او کردانید پس هر که برود بر زمین و دشمن بود ترا رفتن او بر زمین
حرام بود و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق سبحانه و تعالی آفریده ملائکه را از نور روی
علی بن ابی طالب و دیگر فرمود که نظر در روی علی بن ابی طالب عبادتست راویان روایت کنند از امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه که آنحضرت فرمود که شناخته شده این امت بهفتاد و سه فرقه هفتاد و دو از ایشان
در دوزخند و یکی از ایشان در بهشت و ایشان آنانند که حق جل و علا فرموده در شان ایشان که وممن
خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون یعنی و از آنهائی که آفریده ایم گروهی اند که بسبب عمل شایسته
با اعتقاد پاکیزه مستوجب بهشت گشته اند که صفت ایشان آنست که راه مینمایند بحق و بحق عدل
میکنند در احکام خود و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده و آنان که این وصف دارند شیعه من اند

ابن مسعود روایت کند که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که ذکر علی
عبادتست

ودیگر در افضلیت آنحضرت این آیة عالی رایت ذکر کرده الله که وَالَّذِینَ اُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ حضرت
عزت درین آیة وافی هدایت درجات عالیات ومراتب سامیات نامزد علما کرده چه درجات لفظ
جمع است واین مقام مقام مدحست وتنکیر او از برای تعظیم وتکثیر است زیرا که حد معینی ندارد
واین مفید استغراقست پس باید که جمیع درجات برهم عظمت در تحت این لفظ داخل باشند پس
لازم آمد که درجات اهل عالم از همه درجات کاملتر باشد ودیگر آیة فَهَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ
وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ که حق تعالی نفی مساوات میان عالم وغیر عالم کرده پس هر که در مرتبه علمی که اعلم
باشد افضل خواهد بود وآیات درین باب بسیار است ودر حدیث آمده که مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِیُحَدِّثَ
بِهِ النَّاسَ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللهِ اَعْطَاهُ اللهُ اَجْرَ سَبْعِینَ نَبِیًّا یعنی هر که طلب علم کند تا بمردم رساند
وایشان را از علم خود محفوظ کرداند از برای رضای حق تعالی بخشد او را حق جل وعلا ثواب هفتاد
پیغمبر واین امر پیش از آنست که در حیز حصر در آید وبلا شک هرچه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
معلوم بود اعلام امیر المؤمنین صلوات الله علیه کرده بود وجمله در وبود بعد از حضرت رسالت
زیرا که در نقل معتبر آمده که در وقت نزع آنحضرت امیر المؤمنین را طلب فرمود ودر جنب خود
خوابانید ودهان مبارک در کوش وی نهاد زمانی دراز سخن کرد بوی چون فارغ
گشت عباس پرسید که چه میفرمود گفت هزار باب از علم بمن آموخت که از هر بابی از آن هزار
باب دیگر معلوم شد برین نمط که عَلَّمَنِی رَسُولُ اللهِ اَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ فَفُتِحَ لِی مِنْ کُلِّ بَابٍ اَلْفُ
بَابٍ واجماع جمیع امتانست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله افضل واعلم کل خلایق بود
وامیر المؤمنین علیه السلام مساوی آنحضرت بود ومساوی افضل افضل است مع ذلک فرموده که
هر صفات کمال که در جمله انبیا علیهم السلام متفرق بود در وی مجتمع است چنانچه سمت ذکر یافت با احادیث
دیگر در افضلیت وابن مردویه در کتاب فضایل این حدیث را با اسانید خود آورده که حضرت رسول

فرمود که عَلِیٌّ خَیْرُ الْبَشَرِ وَمَنْ اَبَی فَقَدْ کَفَرَ وابن عمر دارد پس باین دلایل ثابت شد که بعد از حضرت
رسول امیر المؤمنین صلوات الله علیهما افضل کل خلایق است خواه نبی وخواه غیر نبی وصاحب کتاب
کنوز الجواهر در صفت آنحضرت آورده که امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعد از رسول صلی الله علیه وآله
اعلم واشجع وزاهد واسبق است در اسلام ومعصوم از کبایر وصغایر ومنصوص علیه در امامت
ومطاع ومقتدی ووصی ونایب رسول وزوج بتول وامام حق وحجت حق وخلق وامین وی در
زمین وخیر الخلق اجمعین بعد رسول رب العالمین وعلمدار سید البشر وساقی حوض کوثر وصاحب
خط اوفی ووارث علم رسل وانبیا وخاتم اوصیا یعنی اوصیای پیغمبران سابق علیهم السلام وصاحب
امر خاتم اوصیای این پیغمبرست وامیر المؤمنین وصی بی واسطه است وباقیان بواسطه تا خاتم
ائمه صلوات الله علیهم اجمعین **فصل ششم** در ذکر آیاتی که در شان امیر المؤمنین صلوات الله علیه
نازل شده ودلایلند بر امامت آنحضرت ابن مسعود رضی الله عنه کوید ما این آیت را چنان بر حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله خواندیم که یَا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ اَنَّ عَلِیًّا مَوْلَی
الْمُؤْمِنِینَ فَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ وترجمه این آیة رفیعه
از پیش گذشت ودر قراءت ابن مسعود این بوده که علی مولی وخداوند مؤمنانست واز امام محمد
باقر علیه السلام مرویست که این آیة در حق امیر المؤمنین صلوات الله علیه نازل شد وابن عباس وعبد الله
بن یعلی گفته که چون رسول الله صلی الله علیه وآله این آیة را که اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِکُلِّ قَوْمٍ هَادٍ
وبعد از آن فرمود که من منذرم وعلی هادی **شعر** اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ لِعِبَادِهِ ۝ وَعَلِیٌّ لِکُلِّ قَوْمٍ هَادٍ ۝
وابن عباس گوید که نازل نشده از قرآن یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا مگر که امیر المؤمنین علیه السلام امیر و
رئیس آنهاست وامیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده قرآن نازل شد بر چهار ربع پس ربعی از آن
در شان ماست وربعی در شان دشمنان ما وربعی در قصص وامثال وربعی در فرایض واحکام

وا از برای ماست کرامت قرآن آنحضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه وآله گفت مرا که ای علی بگو بار خدایا بکردان
در نزد خود عهدی و پیدا کن در سینهای مؤمنان دوستی مرا این آیت نازل شد که اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا یعنی بدرستی آنانکه بگرویده اند وکردند عملهای پسندیده زود باشد آن
که پدید کند برای ایشان خدای تعالی دوستی در دلهای خلق یعنی محبت ایشانرا در دلها افکند باسباب و وسایط
روایت کند ابن عباس رضی الله عنهما که ولید بن عقبه گفت مر امیر المؤمنین را علیه السلام که منم که گشاده تر است
از تو زبان من و تیزتر از تو سنان من آنحضرت فرمود او را که خاموش باش که تو فاسقی همانا در برای تصدیق قول
آنحضرت این آیة سمت نزول یافت که اَفَمَنْ کَانَ مُؤْمِنًا کَمَنْ کَانَ فَاسِقًا لَا یَسْتَوُونَ یعنی پس آیا آنکس که باشد
مؤمن همچو آنکس است که بیرون رفته باشد از دایره فرمان یعنی مؤمن که امیر المؤمنین است صلوات الله علیه
با فاسق برابر نیست که ولید بن عقبه است نه در شرف و رتبت و نه در خیر و مثوبت پس مناسبت نباشد میان شان
برابری وحق سبحانه وتعالی سبب مساوات کرد میان ایشان و این عموم دارد پس هر فاسق را چه یارا که با آنحضرت دم از
زند چه او بعد از رسول صلی الله علیه وآله افضل خلایق است وابن عباس رضی الله عنه گوید که این آیت در شان
علی بن ابی طالب است و دیگر ائمه انام علیهم السلام که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ
دلالت دارد بر آن یعنی ای گروه مؤمنان بترسید از خدای تعالی در فعلی که مخالف امر او باشد وباشید با راست
گویان در اقوال و افعال یعنی با علی و اولاد امجاد او از ائمه صلوات الله علیهم و امام محمد باقر علیه السلام نیز همین فرموده
و دیگر اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِیَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ
عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ ابن عباس و مجاهد گویند که این آیة در حق امیر المؤمنین نازل شد و معنی آیت آنکه
آنانکه نفقه می کنند در راه حق تعالی برای مستحق مالهای خود را بشب و روز پنهان و آشکارا پس برای ایشانست
مزد صدقات ایشان نزد پروردگار ایشان و خوف نباشد ایشانرا و نه اندوه خورند و مرویست از ابی جعفر
و ابی عبدالله علیهما السلام نیز همچنین فرمود که امیر المؤمنین صلوات الله علیه چهار درم داشت یکی بظاهر صدقه

دیگی

و یکی بسر و یکی بشب ظلمانی و یکی بروز نورانی و طریق صدقه بر وفق این چهار بیت تا همه اقسام او را فرا گرفته باشد
مخالفان گویند که ابو بکر چهل هزار درم یا دینار صدقه کرد و حال آنکه هیچ آیتی در آن باب نازل نشد زیرا که دروغ را
فروغی نمی باشد چه او پیش از هجرت چیزی نداشت و در جاهلیت معلم کودکان بود و در زمان اسلام خیاطی کردی
و اعتقاد مال آنجا داشت و بعد از هجرت در مدینه در حمایت انصار بود و گاه آمدی نزد حضرت رسول صلعم
شکایت کردی که سه روز است که چیزی نخورده ام و دیگر آیت نجوی است که غیر از امیر المؤمنین صلوات الله علیه
دیگری بدان عمل نکرده و آن آیت اینست که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا نَاجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْوَاکُمْ
صَدَقَةً ذَلِکَ خَیْرٌ لَکُمْ وَأَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ یعنی ای گروه مؤمنان چون خواهید
که راز گویید با رسول پس در پیش فرستید یعنی بدهید پیش از راز گفتن صدقه بمستحقان این صدقه دادن
پیش از راز گفتن بهتر است مر شما را زیرا که طاعت می افزاید و پاکیزه تر برای آنکه گناهان محو کند یا درجه را بلند
کرداند پس اگر نیابید چیزی که صدقه دهید پس خدای تعالی آمرزنده است هر کسی را که این گناه کند یعنی بی صدقه
راز گوید مهربانست بنده را تکلیف ما لا یطاق نماید در خبر است که این امر ده شبانروز یا دوازده شبانروز
بوده و امیر المؤمنین را صلوات الله علیه دیناری زر بوده آنرا با ده درم کرده یا دوازده و هر روزی درمی
صدقه دادی و با حضرت رسول صلی الله علیه وآله راز گفتی و بعد از آن این حکم منسوخ شد و دیگر آیت اِنَّ
الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ دلالت دارد که اهل بیت بهترین خلقانند
چنانکه مذکور شد و چون این آیت نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ای علی تو و شیعه
تو در روز قیامت راضی و مرضی خواهید بود و دیگر آیت قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَکُمْ وَنِسَاءَنَا
وَنِسَاءَکُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللهِ عَلَى الْکَاذِبِینَ یعنی هر که خصومت کند با تو و مجادله
نماید در باب عیسی علیه السلام از پس آنکه بتو آمد از دانستن عیسی علیه السلام که بنده و رسولست پس بگو ایشانرا
که بیایید تا از برای مباهله بخوانیم پسران ما و پسران شما را و زنان ما و زنان شما را و نزدیکان ما و نزدیکان

شما را پیش بگو ایشان را که بیایید تا از برای مباهله در تضرع دعا یا طلب لعنت کنیم بر یکدیگر پس بگردانیم لعنت خدا را
بر دروغ گویان یعنی نفرین کنیم بر اهل کذب چون این آیت نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله ایلچیان
نجران را که عاقبت رسید و آن جماعت که با ایشان بودند طلب فرمود و گفت هرچند من در حجت می افزایم شما
در عناد و منازعت می افزایید اکنون بیایید تا بمباهله مشغول شویم تا صادق از کاذب و محق از مبطل
ممتاز گردد و نصاری بدان راضی شده زمان و مکان را مقرر ساختند ایشان چون رجوع باسقف کردند
که بزرگ ایشان بود باین احوال گفت فردا بروید و ببینید که حضرت صلی الله علیه وآله بمباهله با اهل خود بیرون
می آید از مباهله حذر کنید و اگر با اصحاب بیرون می آید مباهله نمائید که بر چیزی نیست روز دیگر حضرت رسالت
دست امیر المؤمنین را علیه السلم گرفته و امام حسن و امام حسین علیهم السلم را در پیش انداخته و فاطمه علیها السلم
در عقب روان شد و آنحضرت فرمود که چون من دعا کنم شما آمین بگوئید و نصاری نیز بیرون آمدند
و مقدم ایشان اسقف بود چون چشم او بر پیغمبر افتاد با آن جماعت از کسی پرسید که ایشان کیستند [illegible] یکی
گفت فلان پسر عم و شوهر دختر اوست و دوستترین مردمست بسوی آن و آن دو یکی دیگر پسران اویند از علی
حسن و حسین و آن دیگر دختر نیک اختر اوست فاطمه زهرا که اعز و اشرف خلق است بسوی او صلوات الله
علیهم اجمعین و آنحضرت پیش آمده بزانو در آمد اسقف گفت بیاران خود که پیغمبر بزانو در آمد از برای
مباهله پیش پیغمبران دیگر نشستند باسقف گفت تو هم پیش رو فریاد بر کشید که ای یاران از مباهله این بزرگوار
بپرهیزید که من رویهای می بینم که اگر از خدای تعالی درخواهند کوهها را از مواضع خود زایل گردانند
و یقین دانم که اگر مباهله کنید یک ترسا بر روی زمین زنده نماند آنگاه از مباهله پشیمان شده صلاح خود
در صلح دیدند پس صلح کردند بر آنکه هر سال دو هزار حله بدو باز دهند و سی زره بسند بدو تسلیم مسلمانان
نمایند بر همین الصلح نامه نوشتند و بموضع خود باز گشتند و طبرسی رحمه الله آورده که سید و عاقب بعد از
زمانی باز گشتند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله و یک حله و عصا و قدحی و نعلین برسبیل تحفه

وهدیه

و هدیه آوردند و مسلمان شدند و آنحضرت فرمود که اگر ایلچیان نجران با من مباهله میکردند خدای تعالی ایشان را
مسخ گردانیدی آتش بر ایشان فرو ریختی و جمله نجران تا گنجشکان در قفسهای منازل ایشان هلاک شدندی و اجماع
اهل تفسیر است که مراد با بناءنا امام حسن و امام حسین علیهما السلم پس این دلالت کرد که پسر دختر فی الحقیقه
پسر بوده ابن علان که یکی از علمای معتزلیست میگوید که این دلالت دارد بر آنکه امام حسن و امام حسین
در آن حال مکلف بوده باشند زیرا که مباهله جایز نیست مگر با بالغ علمای امامیه رحمهم الله در جواب می
گویند که ایشان تمام العقل با دیگر صفات کمال از علم و حلم و عصمت مخلوق شده اند حق سبحانه و تعالی
ائمه معصومین را صلوات الله علیهم اجمعین بچیزی چند اختصاص و امتیاز داده که دیگران با ایشان
مشارکت نتوانند کرد و پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که این دو پسر من حسن و حسین امامند خواه ایستاده
و خواه نشسته یعنی در جمیع احوال و مراد از نساءنا فاطمه زهراست علیها السلم زیرا که غیر از وی در مباهله
حاضر نبود و درین تفضیل زهراست بر جمیع زنان عالم و مؤید این آنکه آنحضرت فرموده که فاطمه پاره
از بدن منست و حق تعالی خشم میکند بخشم فاطمه و خشنود میشود بخشنودی او و غیر ازین از احادیث
نبویه و مراد بانفسنا امیر المؤمنین است علیه السلم نه غیر او زیرا که خواننده پیغمبر نمیتواند بود و الا
لازم می آید که داعی نفس خود باشد پس وی باید که غیر او بوده و او غیر از امیر المؤمنین نبود و این دلالت
میکند بر غایت فضل و علو درجه و نهایت مرتبه که دیگری با وی مشارکت ندارد که حق سبحانه و تعالی او را
نفس رسول گفته و باتفاق آنحضرت افضل رسل و اشرف کائنات است پس لازم می آید که مساوی افضل نیز
افضل باشد و مع ذلک پیغمبر فرموده که من و علی از یک نور مخلوق شده ایم پیش از خلائق بده هزار سال
و چهارده هزار سال نیز گفته اند و دیگر فرموده که صفاتی که در انبیا متفرق بوده در و مجتمعست چنانچه مذکور
شد و دیگر آیه وَفِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَغَيْرُ
صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ

یعنی و در زمین قطعه‌هاست پیوسته بیکدیگر بعضی شایستهٔ زراعت است و بعضی شوره‌زار و قدری ریگ
آمیز و قطعهٔ سنگستان و دیگر در زمین بوستانهاست از انگور بسیار و دیگر کشتها و خرمایان چند شاخ
از یک اصل وابسته و جدا دیگر نه چنان بلکه متفرق الاصل اند یعنی هر یک شاخ از بیخی رسته آب داده می‌شود
این همه اشجار و زروع بیک آب و تفضیل میدهیم بعضی از ان بر بعضی دیگر در میوه بحسب شکل و لون و رایحه و
طعم بدرستی در آنچه ذکر کرده شد هر آینه دلالتهای واضحات مر قومی را که تعقل کنند و تامل نمایند
که اختلاف میوه‌ها بر اشجار با آنکه از یک آب پرورش می‌یابند نمی‌تواند بود مگر بامر قادر مختار چنانکه
مذکور شد و امام محمد باقر علیه السلام روایت کند از جابر عبدالله انصاری رضی الله عنه که او گفت
که چون این آیت نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی مردمان را آفریده از
اشجار متفرقه و من و تو ای علی از یک درختیم و این آیت را خواند و دیگر صالح المؤمنین که در قرآن واقع است
ابن عباس گفته که علی بن ابی طالب است و دیگر فاستوی علی سوقه که در سورهٔ فتح آمده ابن عباس گوید
که یعنی اسلام قوی شد بذو الفقار علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و دیگر یوم لا یخزی الله
النبی والذین آمنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم یعنی روزی که خجل نکند خدای تعالی
پیغمبر را صلی الله علیه و آله یعنی نه نفس او را عذاب کند و نه شفاعت او را در بارهٔ عاصیان مردود
سازد و رسوا نسازد آنان را که ایمان بیاورده با وی یعنی در خواست ایشان نیز در بارهٔ یاران
ایشان قبول کند نور ایشان یعنی نوری که خدای تعالی بمؤمنان عطا کرده می‌شتابد در پیش ایشان
علی بن ابرهیم رحمه الله نقل میکند از ابی عبدالله علیه السلام که نور مؤمنان ائمه هدی اند علیهم السلام
که می‌شتابند و می‌روند در پیش ایشان و در جانب راست ایشان و مؤمنان بنور ایشان براه می‌روند
تا وقتی که بر صراط بگذرند تا فرود آیند ایشان در منازل خویش و دیگر و انذر عشیرتک الاقربین
یعنی و بیم کن و بترسان از عذاب خدای تعالی خویشان نزدیکتر خود را یعنی ابتدا بخویشان خود کن

وبعد

وبعد از آن براء بن عازب روایت کند که چون این آیه سمت نزول یافت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله اولاد عبدالمطلب را در خانهٔ ابو طالب حاضر کرد و امیر المؤمنین را امر فرمود که تا رانی
از گوسفند با مدی از گندم طعام ساخت و صاعی از شیر آن در پیش ایشان آورد و ایشان چهل تن
بودند و هر یکی از ایشان در آن زمان ایمان نیاورده بودند که اگر یکی از ایشان شتر بچه‌ای بخوردی
سیر نشدی با شصت صاع از شیر و در روایت دیگر گوسفندی و مشکی از شیر آمده والله اعلم ایشان را
بر آن طعام خنده آمد که آن طعام یک کس را بس نباشد رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که بسم الله
بگوئید و بخورید ایشان آن طعام را خوردند و همه را کفایت کرد و از آن شیر نیز سیر شدند و حق
سبحانه و تعالی این را معجزی ساخت بر صدق دعوی رسول چنانکه مذکور شد بعد از آن فرمود که
حق تعالی مرا بر همه خلقان فرستاده بر عموم و بر شما بخصوص و فرموده که خویشان خود را از ما بترسان
کیست که موافقت من کند بجان و سر و مال هیچکس اجابت آنحضرت نکرد بغیر از امیر المؤمنین صلوات الله
علیه که بر پای خاست و گفت یا رسول الله من اجابت میکنم فرموده ترا فرمود که بنشین آنحضرت
دوم بار این کلمه را تکرار فرمود و اجابت نکرد غیر امیر المؤمنین و سیم بار نیز همچنین آنگاه آنحضرت
فرمود که تو بعد از من وفا خواهی کرد و قرض مرا ادا خواهی نمود و دیگر آیت الم احسب الناس ان
یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون یعنی آیا پنداشتند مردمان آنکه فرو گذاشته شوند
مردمان با آنکه گویند ایمان آورده‌ایم یعنی می‌پندارند که بمجرد قول آمنا دست از ایشان باز دارند و
ایشان آزموده نشوند و در فتنه نیفتند امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که من از
حضرت رسول پرسیدم که این چه فتنه است آنحضرت فرمود که مردمان را بعد از من آزمایش کنند در عمل
فتنه و حق از باطل از تو تمیز یابد و هیچ شکی نیست که منسوخ فتنه آنکه شد در دین و تفرقه شدن میان
امت بیقین لاجرم هفتاد و سه گروه شدند و بیشتر ایشان با امیر المؤمنین صلوات الله علیه

خصومت کردند وخودرا درفتنه انداختند ودیگر آیت من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا امام محمد باقر علیه السلام
فرموده که این آیت درشان امیرالمؤمنین صلوات الله علیه وعبیدة بن حارث وحمزة بن عبد المطلب
وجعفر بن ابوطالب نازل شد چنانچه می فرماید که از گرویدگان مردانی اند که راست کرده اند
آنچیزی که عهد بستند باخدای تعالی بر آنچیز که ثابت بر مقاتله وقتال برای رضای ملک
متعال پس از ایشان کسی هست که بگزارد یعنی وفا کردند زخود را وکارزار نمود تا شهید شد
چون عبیدة بن حارث بن عبد المطلب که در بدر بدرجه شهادت رسید وحمزه که در احد
شربت شهادت چشید وجعفر طیار که درجنگ موته شهادت یافت ودو دست وی که در آنجا
انداختند حق سبحانه وتعالی دو بال مرصع بوی ارزانی داشت که در فضای بهشت با ملائکه
طیران می کند واز ایشان کسی هست که انتظار می برد چون امیرالمؤمنین علیه السلام که کوشش بر شهادت
میداشت ومنتظر می بود وهرگاه دل از کثرت تنگ شدی این فرمودی که بدبخت ترین مردمان این
امت محاسن مرا بخون فرق من سرخ کند تا آنکه بردست بدترین مردمان عبد الرحمن بن ملجم
مرادی لعنه الله شهید شد ودیگر ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا امام المؤمنین ع
فرموده که آن برگزیدگان مائیم ودیگر آیت ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی
ویتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی ونصله جهنم وساءت مصیرا یعنی وهرکه مخالفت
کند با رسول صلی الله علیه وآله از پس آنکه ظاهر شد مراورا هدایت امام محمد باقر علیه السلام
فرموده یعنی در امر المؤمنین ع وظهور دلایل واضحات وهرکه پیروی کند غیر آن راه که طریق
اهل بیت رسول الله است صلی الله علیه وآله که مؤمنان بران طریقند که طریق نجات است وغیر
طریق ایشان طریق ضلال وآن بضلال بدوزخ می کشد چنانچه از آیه شریفه مستفاد میشود

بس

بس آن تابع معاقب کرده بعقوبت دوزخ ودیگر ویؤت کل ذی فضل فضله یعنی خداوند فضلی را
در دین وثواب آن وجزای فضل او هم مقرر است هم در دنیا وهم در عقبی وامام محمد باقر علیه السلام فرموده که
آن علی بن ابی طالب است صلوات الله علیه که ثابت او را خیر دنیا وآخرت ودیگر ابی جعفر علیه السلام فرموده
که انا ومن اتبعنی که در قرآن واقعست آل محمد است صلی الله علیه وآله ودیگر آیت افمن یعلم انما انزل الیک
من ربک کمن هو اعمی انما یتذکر اولوا الالباب وهم از امام محمد باقر صلوات الله علیه آورده اند که
این آیت نازل شده درشان امیرالمؤمنین صلوات الله علیه است یعنی آیا کسی که میداند که هرچه فرو فرستاده اند
بسوی تو از پروردگار تو درست وراستست که دانا بآن امیرالمؤمنین است صلوات الله علیه مانند
کسی است که نابینا باشد بدل وانکار قرآن کند مثل سوخ بن درسوخ ومنافقان چه مانند یکدیگر
نیستند این دو طایفه زیرا که میان نور وظلمت تقابلست ودیگر فمن اظلم ممن کذب علی الله
وکذب بالصدق اذ جاءه الیس فی جهنم مثوی للکافرین یعنی پس کیست ستمکارتر از کسی که دروغ
گوید بر خدای تعالی واو را بزن وفرزند وشریک نسبت دهد ودروغ شمرد کلمه راست وحق را
امام جعفر صادق صلوات الله علیه فرموده که آن کلمه راست وحق امیرالمؤمنین است صلوات
الله علیه چون پایه بوی تکذیب کند آن منکر آیا نیست یعنی هست در دوزخ منزل ومأوای ناگرویدگان
که منکر حق باشند ودیگر والذی جاء بالصدق وصدق به اولئک هم المتقون وآنکه آمد
بسخن راست یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وآنکه راست شمرد آن را وتصدیق کرد یعنی
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه چه اول کسی از مردان که تصدیق آنحضرت کرد او بود وآن گروه
ایشانند پرهیزکاران ودیگر وکفی الله المؤمنین القتال ودر قراءت ابن عباس وابن مسعود
رضوان الله علیهما آمده که وکفی الله المؤمنین القتال بعلی یعنی وکفایت کرد خدای تعالی
مؤمنانرا جنگ کردن بسبب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه عمرو بن عبد ود را ودیگر وفی سورة

الحق

اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والآصال رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة یعنی تسبیح گویند خدا را در خانهای که دستوری
داد خدای تعالی و امر کرد آنکه برداشته شود قدر او و بتعظیم یاد آورند یا برداشته شود یعنی بجا آورده
برای حاجتها و یاد کرده شود در آن نامها نام او و تسبیح کنند یا نماز گزارند در آن خانها بامداد و شبانگاه
مردانی که از غایت استغراق در مقام شهود ندا مشغول نمی سازد و باز نمیدارد ایشان را خرید و
فروخت از یاد خدای تعالی کردن و از برپای داشتن نماز و از دادن زکوة انس بن مالک و بریده
اسلمی روایت کنند که یکروزی حضرت رسالت این آیه را تلاوت می فرمود مردی بپای خاست و گفت
یا رسول الله این خانها کدام است فرمود که خانهای پیغمبران دیگری برپای خاست و گفت یا رسول الله
خانه امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما از آنجمله است فرمود که بلی و این فاضلترین خانهاست
و دیگر لسان صدق فی الآخرین علاء بن فضیل گوید که من سؤال کردم از ابی عبدالله الحسین بن
علی صلوات الله علیهما ازین آیه که حضرت ابراهیم علیه السلام از حق تعالی این طلب فرمود که بگردان از
برای من زبان راست یعنی ثنای نیکو در میان پس آمدگان آن لسان صدق چه چیز است فرمود
آن علی بن ابی طالب است علیه الصلوة والسلام که عرض کردند ولایت او را بر ابراهیم علیه السلام گفت
که بار خدایا او را از ذریت من گردان پس دعای او باجابت مقرون شد و دیگر والعصر ان الانسان
لفی خسر الا الذین امنوا وعملوا الصالحات وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر یعنی سوگند
بخدای روزگار یا بروزگار که بدرستی که همه آدمیان در زیانند مگر آنانکه گرویده اند و کردارهای
پسندیده کرده اند و وصیت نموده اند یکدیگر را بعمل راست و درست که اقامت است بر طریق حق
مستقیم که توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد است و برپای داشتن نماز و دادن زکوة
و روزه و حج و جهاد و زهد از دنیا و رغبت در آخرت و اجتناب از معاصی و مناهی و وصیت کرده اند

بصبر

بصبر از مکروهات و بر طاعات و بینات ابن عباس و علی بن ابراهیم رحمهما الله گویند که زیان
کاران سوخ و ابا جهل بن هشام بودند و الذین امنوا و عملوا الصالحات ائمه معصومین اند صلوات
الله علیهم اجمعین و تابعان ایشان و دیگر والسابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم
یعنی و پیشی گیرندگان بر همه اقوام با پیش روان ببهشت پیشی گیرندگان بایمان و طاعت بعد از
ظهور حق با سبقت گیرندگان در حیازت فضایل و کمالات و بلاشک ائمه معصومین اند که سابق اهل
زمان خود ایشان اند گروه نزدیک گردانیده شدگانند بر حمت و کرامت در بوستان مشتمل بر انواع نعمت
و ابن عباس گوید این آیت نازل شده در شان حزبیل مؤمن آل فرعون که در سوره حم مؤمن ذکر او
رفته و حبیب نجار که مذکور گشته در سوره یس و علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و هر یک از
ایشان سابق امت خود است و امیر المؤمنین صلوات الله افضل ایشانست در سبقت و دیگر قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا ان الله غفور
شکور یعنی بگوی ای محمد که من بتبلیغ رسالت از کسی مزدی طمع ندارم ولیکن دوستی میطلبم در حق ایشان
که خویشان مرا دوست دارید و در رعایت و مودت عترت من مراقبه داشته باشید و ایشانرا فرو
مگذارید ابن عباس رضی الله عنه فرموده که بعد از نزول این آیه اصحاب پرسیدند که یا رسول الله
خویشان شما که مودت ایشان باید کدامند فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین اند و ایشان طاعت
پذیرفته پس هر که آن باشد زیاده کنیم ما مر او را در آن حسنه یعنی مضاعف سازیم ثواب آن حسنه را
امام حسن علیه السلام فرموده که حسنه مودت ماست و آن اصلیست که اعمال نیکو فروع آنند بدرستی که
خدای تعالی آمرزنده است گناه مؤمنان را پذیرنده طاعت فرمان برداران و دیگر اجعلتم سقایة
الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن امن بالله والیوم الآخر وجاهد فی سبیل الله لا یستوون
عند الله یعنی آیا ساختید اهل سقایه حاج را و ارباب عمارت مسجد حرام همچو آنکس که ایمان آورده است

[illegible]

بخدای تعالی و بروز آخرت و جهاد کرده است در راه خدای تعالی یعنی برابر نیستند این دو قوم
نزدیک خدای تعالی در سبب نزول این آورده اند که روزی ابن عباس و طلحه بن شیبه با امیر المؤمنین
بمقام مفاخره در آمدند عباس گفت که من صاحب سقایة حاجیانم و آن بمن قایم است و طلحه گفت
کلید خانه کعبه بدست منست آنحضرت فرمود که آنچه شما میگویید معلوم نیست که چیست اما من شش ماه
پیش از همه با پیغمبر نماز گزارده ام و تصدیق وی کرده ام و من صاحب جهادم حق سبحانه و تعالی باین
قرآن ناطق کرد امید و این آیه را فرستاد و دیگر مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ
فَلَا يُجْزَى الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ یعنی هر که بیارد خصلتی نیکو که امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرموده که آن خصلت دوستی اهل بیت است پس مر او راست نیکویی از آن بهتر
در دنیا و آخرت و هر که بیارد بدی آنحضرت فرمود یعنی بعضی ما این جزا داده نشوند آنان که کردند
بدیها را مگر مثل آنچیزی که بودند که در دنیا عمل می کردند پس حسنه اینجا دوستی اهل البیت است
و سیئه بغض ایشان و دیگر وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ یعنی
و چون زده شد به پسر مریم مثلی آنگاه قوم تو از آن مثل فزع کنند و آواز بردارند چون این
آیه نازل شد ابن عباس گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مثل تو ای علی مثل عیسی بن مریم
است که با فراط دوستی و تفریط دشمنی او قوم هلاک شدند و دیگر وَنَادَى أَصْحَابُ
الْأَعْرَافِ امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که مائیم اصحاب اعراف که مردم را در محشر شناسیم
بسیماشان و دیگر وَإِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَاكِبُونَ یعنی و بدرستی
آنانکه عمی کرده‌اند برای آخرت از راه راست که طریق اهل بیت است علیهم السلام هر آینه کروندگانند
و دیگر امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که آل یاسین مائیم و دیگر وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ
ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ یعنی و از مردمان کسی هست که می فروشد نفس خود را

یعنی

یعنی جان بذل می‌کند بطلب خشنودی خدا و حضرت قبلة الساجدین امام زین العابدین ع
فرموده که این آیه در شان امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرود آمده که در شب غار بر بستر سید مختار
تکیه کرده و جان فدای آنحضرت کرده و خدای تعالی مهربانست به بندگان خود که در طلب رضای او جان
فدا می کنند و یکطرفة العین از و عاصی نمیشوند مثل امیر المؤمنین صلوات الله علیه و دیگر
وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ
یعنی و اعلامست و آگاه ساختن از خدای تعالی و رسول او بسوی عرب در روز حج بزرگ را
یعنی عید نحر که تمام حج و معظم افعال آن در روست و آن مؤذن امیر المؤمنین است علیه السلام
که با اهل مکه رسانید و دیگر مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ و حضرت رسالت
فرموده صلی الله علیه و آله که آن دو بحر علی و فاطمه است و لؤلؤ و مرجان امام حسن و امام حسین
که این دو گوهر از آن دو بحر حاصل شدند و دیگر فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله فرمود که آن مؤذن علی بن ابی طالب است علیه السلام و دیگر إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ
امام محمد باقر فرموده که ولایت امیر المؤمنین است علیه الصلوة و السلام که ایشان را زنده
می کرد الله و دیگر وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا یعنی و اوست آنکس که
بیافرید از آب آدم را علیه السلام پس گردانید او را خداوند نژاد سوید امام محمد باقر صلوات الله علیه
فرمود که آن امیر المؤمنین است و فاطمه علیهما الصلوة و السلام زید بن علی از پدر بزرگوار خود
روایت کند که فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ او امیر المؤمنین است صلوات الله علیه و دیگر هَلْ
يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ یعنی آیا برابر باشند این کند و کسی
که می فرماید براستی یعنی سخن گوینده بود که امر میکند بعدل و او در نفس خود بر راه راست است
و سیرت درست آورده اند که این آیت در شان امیر المؤمنین است علیه السلام و معاندان وی یعنی

کسی که متصف بصفت قدرت و علم و فصاحت و بلاغت و شجاعت و عدالت و راستی و عصمت
و طهارت و باقی [illegible] اوصاف حمیده باشد و کسی که بر خلاف این اوصاف بود چگونه برابر باشد نه در امور بل
دینی باطلاع کامل باشد و نه بر امور یقینی وقوف شامل کند و کرما در زاد کم نام که مسوخ بی دو حرف نبا
کامل نصیح کان علم معروف مشهور هیچ عاقل بلکه کم خرد نیز برابر نمیکند و دیگر تَرٰیهُمْ رُکَّعًا سُجَّدًا
یَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللهِ وَرِضْوَانًا فرموده ابی عبدالله علیه السلم که این در شان امیر المؤمنین علیه السلم
تمت نزول یافته و دیگر وَبَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله فرموده که آن علی بن ابی طالبست علیه السلم و دیگر أَطِیعُوا اللهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الْأَمْرِ
مِنْكُمْ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که خدا سوگند که اولوا الامر علی بن ابی طالب علیه السلم است
و دیگر وَالَّذِینَ یُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنَاتِ مقاتل بن سلیمان گوید که این آیت در شان امیر المؤمنین
نازل شد و بعضی از منافقان که بآنحضرت ایذا میرسانیدند و دیگر وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ
أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِی كِتَابِ اللهِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَالْمُهَاجِرِینَ زید علی گوید که آن علی بن ابی طالبست ع
که او مؤمن مهاجر بود و دیگر فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ جابر رضی الله عنه گوید
که حق سبحانه و تعالی انتقام کشنده خواهد بود از برای علی بن ابی طالب علیه السلم و دیگر طُوبَىٰ لَهُمْ
وَحُسْنُ مَآبٍ ابن عباس و عبدالله بن مسعود رضی الله عنهما روایت کنند که رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که طوبی درختیست که اصل او در حجره علی ابن ابی طالبست ع و هیچ مقامی در بهشت نباشد مگر که در و
باشد چیزی از شاخهای آن درخت و دیگر از جعفر بن محمد صادق صلوات الله علیهما که از پدران
بزرگوار خود نقل کرده که تمام سوره هل اتی در شان امیر المؤمنین صلوات الله علیها نازل شد
و دیگر ابو سعید خدری روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله چهل صباح بخانه امیر المؤمنین
و فاطمه صلوات الله علیهما می آمد و می فرمود که السَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ الصلوة

رحمکم

رَحِمَكُمُ اللهُ وَبَرَكَاتُهُ إِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَكُمْ تَطْهِیرًا عطیه گوید که من
پرسیده از ابو سعید خدری از اهل البیت علیهم السلام که حق سبحانه و تعالی از ایشان رجس برده گفت
که ایشان پنج نفرند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین صلوات
الله علیهم اجمعین و ام سلمه روایت کند که چون این آیت نازل شد و در آن خانه نبود مگر رسول الله و
جبرئیل و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم الصلوة والسلم پس گفتم یا رسول الله من از اهل بیتم فرمود که
تو از صالحات زنان منی و از امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که آیه هَٰذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا
فِی رَبِّهِمْ نازل شد در مبارزت ما کفار را و دیگر أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْدًا حَسَنًا فَهُوَ لَاقِیهِ كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ
مَتَاعَ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا ثُمَّ هُوَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِینَ یعنی آیا کسی را که وعده فرموده بود بهرا در جنت
و آخرت و بنصرت در دنیا وعده نیکو که در آن خلاف متصور نیست پس آنکس دریابنده آن موعود است
بی شبهه یعنی امیر المؤمنین و حمزه علیهما السلم چنین کسی باشد یعنی نباشد مانند کسی که برخورداری داده ایم
او را از متاع زندگانی دنیا که بعضی آمیخته بمحنتهاست و در و لش بود ای نکبت و مآلش در صدد زوال
و جاهش در فنا انتقال پس آنکس روز رستخیز از حاضر کرده شدگان باشد برای عذاب یا حساب مراد از این کس
ابو جهل است و مخالفان اهل بیت علیهم السلم و دیگر ابی عبدالله حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله
علیهما فرموده که یُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِیَغِیظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ را آنکه خشم آورد کافران را علی بن ابی طالب بود علیه السلم
و ابن عباس رض گوید که وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِینَ نازل شد در شان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین
صلوات الله علیه که در اول اسلام با هم نماز می گزاردند و دیگر امام رضا علیه السلم نقل میکند از آبای عظام
خود که چون سوره إِذَا زُلْزِلَتْ نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و مؤمنان غمگین شدند بسبب
تهدید و وعید که در و بود پس از آن آنحضرت فرمود که آیا کسی هست که یکی بیاموزد در وهستا امیر المؤمنین ع
در بدیهه این را فرمود شعر إِذَا اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ مَا لَهَا • وَزُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا • سُیِّرَتِ الْجِبَالُ علی

سرعة كمر السحاب ترى حالها . وتنفطر الارض من نفخة . هنالك تخرج اثقالها . ولا بد من سائل
قائل . من الناس يومئذ ما لها . تحدث يومئذ اخبارها . وربك شك اوحى لها . وتصدر
اشتاتا الى موقف . يشيب الكهول واطفالها . ترى النفس ما عملت محضرا . ولو ذرة كان مثقالها (لها)
ترى الناس سكرى بلا قهوة . ولكن ترى العين اهوالها . ذنوبي بلائي بالحيلة . اذا كان في البعث
حالها نسيت المعاد بالحيلة . واعطيت للنفس آمالها . یعنی چون نزدیک شد قیامت ای فرزند
پس آن ساعت را جنبیده شود زمین جنبیدن وی و پر کند کوهها بر شتاب همچو سحاب که می بینی حال
او را و شکافته شود زمین از بک یاد کردنی آنجا بیرون آرد زمین بارهای گران خود را و ناچار است از
سوال کننده گوینده از مردان دران روزگار که ای فریاد پس دران وقت که سخن گوید زمین خبرهای
خود را و پروردگار تو شکی نیست که امر کند مر او را و دستوری دهد که خبر ده از عملهای مردمان امروز
باز کردند مردمان از قبر بسوی موقف پرشوند دران روز کهلان و طفلان ببینند نفس آنچه کرده
حاضر کرده شده پیش وی اگرچه آن ذره مثقال باشد که دیده میشود در شعاع آفتاب بینی مردمان را
مستان می و لیکن ببیند چشم هولهای خود را ای صاحب افتاده گناهان بلای سخت بی چاره کرد (هر گاه)
که باشم در قیامت بر دارند آن فراموش کرده مردم باز گشت را پس ای داویلا و داده مر نفس آرزو (های)
او را و این را از برای تلقین خلایق گفته و اگرنه او خود معصوم است از گناه و وبال و دیگر ولنبلونكم
بشيء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرين الذين اذا
اصابتهم مصيبة قالوا انا لله وانا اليه راجعون یعنی هر آینه می آزماییم شما را یعنی با شما معامله
آزمایندگان می کنیم و آن آزمایش بچیزی اندکست از بیم دشمن در غزا یا از ظالم و گرسنگی بقحط و تنگی
و نقصان بعضی مالها و نقصان در نفسها به بیماری و ضعف و پیری و نقصان میوها و آفات سماوی
و ارضی یا مرگ فرزندان که ثمره باغ دلند و بشارت ده صابران را بهر کرامت که ممکن است آنانکه چون

برسد

برسد ایشانرا زحمتی و دشواری و مکروهی گویند ما از آن خداوندیم و ما بسوی حق باز گردندگانیم
آن گروه که در مصایب رجوع بکلمه استرجاع نمایند بر ایشانست رحمت از پروردگار ایشان [illegible]
و آن گروه هم ایشانند نه غیر ایشان راه یافتگان مرویست از صادق علیه السلام که چون خبر شهادت
جعفر بن ابی طالب رضوان الله علیهما با امیر المؤمنین صلوات الله علیه رسید فرمود که انا لله
وانا اليه راجعون و پیش از آنحضرت این کلمه در مصیبت کسی نگفته بود حق سبحانه و تعالی این آیت فرستاد
که این کلمه را سنت کرد مر تا هر مصیبت زده که بوی اقتدا کند و این کلمه بگوید از من بر وی صلوات و رحمت
باشد این آیت دلالت دارد بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه صلوات فرستادن واجب باشد زیرا که
حق سبحانه و تعالی بدین عمل بر وی صلوات فرستاد اگر مخالفان صلوات بر وی نفرستند خلاف
قول خدای تعالی کرده باشند و عقوبت آنرا بکشند و دیگر افمن شرح الله صدره للاسلام فهو
على نور من ربه فويل للقاسية قلوبهم من ذكر الله اولئك في ضلال مبين یعنی آیا کسی که
گشاده کرده است خدای تعالی سینه او را برای قبول اسلام و انقیاد فرمان مالک علام و فرمان
و متابعت سید انام علیه الصلوة والسلام چون کسی بود که سینه او از قبول حق تنگست و او را از
قبول حق تنگست یعنی برابر نیستند پس آن گشاده سینه بر روشنی معرفت و عصمت است از پروردگار
خود و بر یقین و بصیرت و آن تنگ سینه بر ظلمت مخالفت بحیرت است پس شدت عذاب مر سخت
دلانراست که دلهای ایشان اعراض کننده است از یاد کردن خدای تعالی و حال ایشان محنت حال (ایشان)
و پرستاری دوستان آن گروه غافلان و سنگدلان در گمراهی آشکارا اند علی بن ابراهیم رحمه الله
آورده که مراد از من شرح الله صدره امیر المؤمنین است علیه السلام و از قاسیه قلوب دشمنان
آنحضرت و دیگر الله نور السموات والارض مثل نوره كمشكاة فيها مصباح المصباح في زجاجة
الزجاجة كانها كوكب دري يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية يكاد

زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء ویضرب الله الامثال
للناس والله بکل شیء علیم یعنی خدای تعالی روشن کنندهٔ آسمانها و زمین است صفت
نوری که منسوب باوست مانند روزنه ایست در دیواری که نهایت او بخارج راه ندارد چون طاق
دران طاق چراغی افروخته نیک روشن آن چراغ افروخت در قندیلی از آبگینه و آن آبگینه از غایت
صفا و لطافت گویا ستاره ایست رخشنده و آن آبگینه یعنی چراغی که در وست افروخته شده است
در ابتدا از روغن با برکت بسیار نفع که آن زیتونست که در زمین مقدس رسته و هفتاد پیغمبر برو
دعای برکت خوانده نه در جانب شرقی است از معموره و نه در طرف غربی بلکه منبت او اراضی جبال
ولایت شام است یا نه پیوسته در آفتابست تا محترق کردد و نه مدام در سایه تا میوه او خام ماند بلکه
هم از غایت تاب آفتاب بهره مندست و هم از حمایت وقایه سایه محفوظ نزدیکست روغن آن
درخت روشنی دهد بنفس خود و اگرچه نرسیده باشد بوی آتش یعنی درخشندگی و براقی بمرتبه ایست
که بی آتش روشنایی بخشد روشنی افزوده بر روشنی یعنی صفای زیت یار شده با نور چراغ در لطافت
زجاجه بر آن افزوده در مشکوة که آن ضابط اشعه و جامع انوارات راه مینماید خدای تعالی
بنور معرفت خود هر کرا میخواهد که استحقاق آن دارد و میزند خدای تعالی مثلها را یعنی معقولات را
در صور محسوسات بیان میکند برای مردمان تا زود دریابند و مقصود سخن برایشان هویدا
کردد و خدای تعالی بهمه چیزها از دقایق معقولات و محسوسات و حقایق جلیات و خفیات
داناست علما را در باب این تمثیل سخن بسیار است اما آن وجوهی که در تفاسیر اهل البیت آمده
مذکور میکردد علی بن ابرهیم رحمه الله آورده در تفسیر نقل از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت
فرموده که مشکوة حضرت فاطمه علیها السلام است و مصباح امام حسن و امام حسین علیهما السلام
که از نور امیر المؤمنین صلوات الله علیه و نور زهرهٔ زهرا افروخته شده اند و حضرت فاطمه علیها السلام

درمیان

درمیان زنان عالمیان گوییا کوکبیست رخشنده و ستاره ایست نور دهنده که افروخته شده از
شجرهٔ مبارکه که حضرت ابرهیم است صلوات الله علیه که بکمال اعتدال و استقرار داشت نه مایل است
بیهودیت و نه بنصرانیت نزدیکست که علوم و حکمتها که در ینابیع دلها با برکتش جای کرفته منفجر شود نور آن
علم بخاص و عام برسد و چون امامی از و بوجود آمد نور علی نور بحصول رسید و حق سبحانه و تعالی راه
نماید بسبب آن امامان هرکرا خواهد که واسطهٔ هدایت خلایق ایشانرا ساخته هرکه بطریق ایشان
سلوک کرد بمطلوب رسید و هرکه تخلف کرد در کمراهی ماند کارش بدوزخ کشید و دیگر امام محمد باقر
فرموده که مصباح نور علم است در سینهٔ منشرح پیغمبر صلی الله علیه و آله و زجاجه سینهٔ بی کینهٔ
امیر المؤمنین صلوات الله علیه که علم خود را در صندوق سینهٔ نور پذیر وی بودیعت نهاد
نزدیکست که عالمی از آل محمد صلوات الله علیهم تکلم فرماید بنور آن علم پیش از آنکه از وی پرسند
و نور علی نور امامی موید بنور علم کامل و حلم شامل باثر امامی از آل محمد علیه الصلوة والسلام
بود تا قیامت قایم شود خدای تعالی هدایت کند بآن نور و راه نماید هرکرا خواهد از اهل استحقاق
و حضرت مهدی علیه السلام در آخر الزمان آن نوریست که واسطهٔ حیات و هدایتست و دیگر هر یک
از ائمهٔ انام علیه الصلوة والسلام شود باین دو نور بند زیرا که هم نور نبوت و هم نور ولایت در ایشان
سرایت دارد پس هر یکی از ایشان نور علی نور باشد و دیگر گویند شجرهٔ مبارکه حضرت رسالت است صلعم
که نه شرقی بود و نه غربی بلکه مکی بود که ناف دنیاست با آنکه آن حضرت در حد وسط است در جمیع
اخلاق خلقی و خُلقی و دو نور امیر المؤمنین و زهرهٔ زهرا صلوات الله علیهما که بهم رسیدند و امامان
بمثابه قطرات گلاب از ایشان چکیدند که اصل ایشان آن گلدستهٔ چمن رسالت بوده هم در طرف
اول و هم در آخر و ایشان زیت نور دهندهٔ آن درخت زیتون مبارکند و چکیدهٔ وی و بوی گل
مثلا از گلاب استشمام توان کرد چنانچه گفته الله شعر چونکه گل رفت و گلستان شد خراب

بود کلها را از کجی نیم از کلاب پس اثر نبوی محمدی صلوات الله وسلامه علیهم از ائمه معصومین ص
توان دریافت که خلاصه افلاک وصفاوه عالم خاک‌اند از عصاره حس وخاشاک که مسوخ برپا کند و دیگر
هم در آن تفسیر نقل میکند از عبدالله بن جنادة که او گفت من چیزی نوشتم بخدمت امام ابی الحسن علی بن
موسی الرضا علیه وعلی آبائه التحیة والثنا واز تفسیر این آیه دفعه پرسیده چون نوشت این مضمون نزا
اما بعد بدانکه محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله امین وحی الهی بود در میان خلق چون وی تبلیغ رسالت
فرمود چنانچه حق آن بود و بجوار رحمت ایزدی پیوست وما ورثه واهل بیت اوئیم پس اکنون ما ئیم امینان
روی زمین از جانب حضرت رب العالمین ونزد ماست علم منایا وبلایا وانساب عرب ومولد اسلام
وما شناسائیم باحوال یا مراز خواص وعوام از مؤمن ومنافق ومخالف وموافق وحقیقت کیفیت ایمان و
نفاق ایشان از ما معلوم می توان کرد چه شیعیان ومحبان ما بنامهای ایشان وپدران ایشان در جرائد
ما ثابت است تا روز قیامت که حق تعالی گرفته بر ما وبر ایشان عهد ومیثاق که از هم جدا نباشیم وایشان
در ورود در مورد ما کنند وحصول رحصل ما وجمله اسلام غیر ما نیست وایشان تا روز قیامت بما
متمسک اند وما نجی هر که از ما مفارقت جست هلاک شد وهر که متابعت ما کرد نجات یافت ومنکر
بولایت ما کافر است وتابع ودوستان ما مؤمن دوست ندارد ما را کافر ودشمن ندارد ما را
مؤمن وهر که از گناه توبه کند ومحب ما بود واجبست بر خدای تعالی که او را با ما برانگیزد وبا ما حشر کند
ما آن نوریم که هر که پیروی ما کرد راه یافت وهر که نکرد در بادیه ضلالت شتافت وهر که از ما نیست
یعنی از متابعان ما او را نیست بهره از اسلام حق سبحانه وتعالی بما فتح دین فرمود وبما ختم دین خواهد
نمود اول آن علی وآخر آن مهدیست صلوات الله علیهما وحق تعالی بما الطعام می کند اهل روی زمین را
وبسبب ما باران می فرستد از جانب چرخ برین وبما ایمن کرد است شما را از غرق در بحر واز خسف
در بر وفایده می گیرید از ما در ایام حیات وممات ونزد صراط ومیزان ونزد یک دخول جنان

ومثل

ومثل ما در کتاب الهی مثل مشکاتست ومشکات در قندیل پس ما ئیم مشکات ومصباح که در و محمد رسول
الله است صلی الله علیه وآله که نه شرقیست ونه غربی که در ظاهر وباطن بر حد وسط واعتدال است وهم
در صورت وسیرت وآن نور که از و اقتباس یافته امیر المؤمنین صلوات الله علیه ودیگر ماست وحق تعالی
هدایت میکند بولایت ومحبت ما هر که قابل آنست وبر ولادت مراتب که دوستان وشیعیان ما را بر آن انگیزد
روحی که این نور بروجوه ایشان درخشان باشد ودر زمره متقیان وصدیقان وشهیدان وصالحان
محشور شوند ودر جنان رفیقان ایشان باشند وشهدای ما را فضلیت بر دیگر شهیدان بده درجه
وشهدای شیعه ما را فضل است بر شهدای غیر پانزده درجه وما ئیم برگزیدگان خدا وما ئیم
ورثه انبیا وما ئیم ورثه وپسران اوصیا وما ئیم مخصوصان فی کتاب الله وما ئیم اولی مردمان برسول
الله وما ئیم مصداق شرع لکم من الدین ما وصی وما ئیم ورثه اولوا العلم والعزم من النبیین
کما قال ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه کبر علی المشرکین بولایت ما را هر که مایسید ومحبت
ما بادکنت خواهید کرد دهی رود وسعادت فرستادم بتو این کتاب امید همت فراگیر وسطر عبرت
بخوان وفهم کن که درو تمام شفات ونور والله علیم بذات الصدور وری ت پید نور ونیر نور رب
مشهور • انجا فهم کن نور علی نور • هر که این نور محبت با او نیست در ظلمت مخالفت گرفتارست
ومسوخ ثلثه اول طرح ظلم ظلمت افکندند وهر که آمد از غافلان بمتابعت ایشان بر آن افزود
تا آن نور را از ظاهر ربود چنانچه حق سبحانه وتعالی در کلام لازم التکریم خود میفرماید او کظلمات
فی بحر لجی یغشیه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج
یده لم یکد یریها ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور یعنی یا کردار منافقان ومخالفان
باشد چون تاریکیهای بر هم نشسته در دریای بی پایان که دم بدم می پوشد این دریا را موج از
بالای موج موج دیگر از زیر موج دوم ابری که انوار نجوم را بپوشاند این تاریکیهاست بعض آن

بر بالای بعضی دیگر متراکم گشته یعنی ظلمت دریا و ظلمت موج اول و ظلمت موج دوم و ابر تاریکی بر مرتبه
که چون بیرون آرد کسی دست خود را که نزدیکترین اعضای مرئیست بچشم نزدیک نیست که ببیند آنرا تأکید
شدت ظلمات است یعنی دست را نبیند و نزدیک نیست که هم ببیند و هر که ننهاد و مقرر نکرد خدای تعالی
روشنی بواسطه شقاوت و مخالفت او پس نیست مر او را هیچ نوری این تمثیلی است که حق سبحانه و تعالی
مر اعمال ایشان را ظلمات احوال تیره منافقان و مخالفانست و بحر لجی دلهای پر کینه ایشان و موج
دلهای ایشان را می پوشاند از جهل و شرک و نفاق و سحاب مهر خدا است بر آن پس کردار و گفتار ایشان
ظلمات است و مدخل و مخرج ایشان هم ظلمت و رجوع ایشان هم در روز قیامت بظلمت خواهد بود و
این مؤمنان را که ایشان را نور بر نور است و سرور در سرور و علی بن ابراهیم رحمة الله در تفسیر آورده
که از حضرت صادق علیه السلام از تفسیر این آیه پرسیدند فرمود که ظلمات فی بحر لجی یغشیه موج من
فوقه موج موج فلان و فلان و فلان است یعنی مسوخ بن مسوخ ثلثه و من فوقه سحاب طلحه و
زبیر و ظلمات بعضها فوق بعض معاویه غاویه با عتبه جهنمیه و یزید پلید پر شر و باقی بنی امیه علیهم اللعنة
هر گاه دستهای شوم خود را در ظلمت ظلم از آستین عداوت بیرون آورند از کوردلی اهل حق را نمی
بینند چه جای آنکه دست خود را که نزدیکتر است نمی بینند و در مجادله و محاربه و معانده اهل الله می
کوشند و نور ایمان ندارند که حق را مشاهده کنند و هر که او را نور مقرری نباشد یعنی امامی از
ائمه اثنا عشر علیهم السلام پس او را نخواهد امامی که در روز قیامت نور روی رود تا راه بمقصود برد
و یوم تری المؤمنین یسعی نورهم اشارت بانمعنی است چنانچه مذکور شد و در تفاسیر اهل البیت
علیهم السلام ورود یافته که در خبر است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که امت تو
در روز قیامت بر پل صراط چگونه گذرند فرمود که بنور علی علیه السلام گذرند و علی بنور من گذرد
و من بنور خدای تعالی و نور امت من از علی است و نور علی از من و نور من از خدای تعالی است و هر که

بما ولی نکند و از دشمنان ما تبرا نجوید او را آن نور نباشد بعد از آن این آیت را برخواند که فمن لم
یجعل الله له نورا فما له من نور پس هر که در قیامت بی این نور ماند در ظلمت خانه دوزخ گرفتار
باید بود **مثنوی** مؤمنان از تیرگی دور آمدند ٭ لاجرم نور علی نور آمدند ٭ کافر تاریک دل را
فکر نیست ٭ حال کافر در ظلمت از ظلمات است ٭ و نور علی نور یعنی نور علی نور است نور علی نوریست
که بآن راه بمقصود می برد و دیگر در نقل ورود یافته که حق سبحانه و تعالی نام رسول و اهل بیت او را بلند
گردانیده در جمله کتب خود که آن صد و چهار کتابست و در همه جا از آن مخصوص گردانیده رسول را برسالت و
اهل بیت را بامامت و خلافت و امر فرمود رسول را صلی الله علیه و آله تا مصاهرت کند با امیر المؤمنین صلوات
الله علیه اینجا که فرمود و رفعنا لک ذکرک بان علیا صهرک فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا فاذا
فرغت فانصب والی ربک فارغب چنانچه در مصحف ابن مسعود رضی الله عنه مسطور بوده و مراد
بصهرک تزویج حضرت فاطمه است با امیر المؤمنین علیهما السلام تا نور بنور پیوست و از ایشان امامان
متولد شدند و بدین سبب منافقان را عسر بود و محبان را یسر و فرمود حضرت حق که ای محمد چون از امر
رسالت فارغ شدی ابن عم و داماد خود را نصب کن بامامت و خلافت چنانچه مذکور شد و عسر خلافت
مسوخ بن مسوخ است بر اهل اسلام خاصه بر شیعیان و یسر خلافت امیر المؤمنین است علیه السلام بر مؤمنان
عسر صبری بود که امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود در مدت بیست و چهار سال و یسر مدت خلافت
امیر المؤمنین بود بر مؤمنان در آن حال عسر حال مسوخ و تابعان ایشان خواهد بود در روز قیامت
و یسر احوال امیر المؤمنین صلوات الله علیه و محبانست در آن روز با عسرت عسر دین رسول است که خراب
کردند و یسر حجة الله است علیه السلام که آنرا باصلاح آورد عسر بدعتهای مسوخ است که در دین پیدا کردند
و یسر حضرت مهدی صاحب الزمانست صلوات الله علیه که آنرا باطل گرداند عسر آتشی می سوخت که تابعان
ایشان بشوی ایشان در دوزخ خواهند بود و یسر محبت محمد و آل اوست که بسبب آن محبان ایشان بهشت

درآیند عمر قبر به سوخت و تا بعاش که تا قیامت در عذاب باشند که قبر المنافق حفرة من حفر النیران
و دیگر قبور مؤمنانست که در آنجا بروح و راحت باشند که قبر المؤمن روضة من ریاض الجنان عمر اول آن عذاب
مسوخ است در آخرت بر انواع نعمت فراوان مؤمنانست در جنت عمر روز سقیفه بنی ساعده است
که یوم نحس مستمر دیگر روز غدیر خم است که آن روز نعمتست بر آل محمد و محبان که هست در دل ایشان
مستقر و دیگر وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف
الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا
یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا و من کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون یعنی وعده کرد
خدای تعالی آنانی را که گرویده اند از شما و کرده اند کارهای شایسته هر آینه ایشانرا خلیفه کرداند
در زمین کفار از عرب و عجم همچنانکه خلیفه گردانید خدای تعالی آنانرا که بودند پیش از ایشان یعنی بنی اسرائیل
در زمین مصر و شام و هر آینه با قوت و تمکن ثابت سازد برای ایشان دین ایشانرا آن دینی که پسندیده است
مر ایشانرا یعنی دین اسلام مراد آنست که او را بر همه ادیان غالب کرداند و بدل دهد ایشانرا از پس ترس
ایشان از اعادی ایمنی از ایشان می پرستند مرا در زمان خلافت شریک نمی سازند با من چیزی یعنی
اختیار و جاه ایشان را از عبادت و توحید باز نمی دارد و هر که کفر ورزد درین نعمت بعد از آن
شدن وعده پس آن گروه کافر نعمتانند و کاملانند در فسق در تفسیر اهل البیت علیهم السلام
ورود یافته که کفران این نعمت اولا طایفه کردند که بنای مخالفت اهل البیت علیهم السلام نهادند و دیگر
آورده اند که مراد باین خلیفه حضرت صاحب الزمانست نه جمیع امت و نه آنانی که بعد از پیغمبر صلعم
خلافت کردند از مسوخ ثلثه چنانچه اهل خلاف می گویند که در زمان ایشان ولایت عرب و بعضی
از عجم مفتوح شد که حضرت عزت جمیع بلاد مغرب و مشرق بدست وی خواهد کشود و درین آیه
بآن خبر داد مجملا انکه در آخر الزمان بیرون آید آن خلیفه که او را مهدی خوانند که خاتم ائمه معصومین است

واجماع

و اجماع امت بظهور او و لیکن در تعیین او خلاف کرده اند اهل خلاف می گویند که مولد او خواهد شد
از اولاد امجاد امام حسین علیه السلام و اثنا عشریه می فرمایند که او فرزند خلف امام حسن عسکریست که
غایب و حی و موجودست و در آخر الزمان بامر الهی ظاهر خواهد شد و دلایل آن بر بسیار است از آنجمله
انکه اجماع و اتفاق اهل بیت است و همه برین نص فرموده اند و دیگر آنکه خدای تعالی وعده فرموده درین آیه
شریفه و وعده بچیزی در امری می باشد که در زمان حال نباشد بلکه در زمان آینده بود و آنچه در عهد رسول الله صلعم
بظهور آمد که حق تعالی ملل و شرایع را منسوخ ساخت و بعضی از زمین را از دیگران انتزاع کرده بقبضه
اقتدار آنحضرت داد حال بوده وعده بر آن نه این وعده است و دیگر آنکه تمکین آن دین پسندیده بآن
حد نرسیده که حضرت عزت ذکر فرموده و تبدیل خوف با امن نیز در آن مرتبه حاصل نیست که فرموده و این
جمله که مذکور شد دلالت دارد بر فساد قول آنانکه آیت را بر خلافت مسوخ حمل کرده اند چه معلوم است
که خلافت ایشان بنص نبوده که اگر بنص بودی احتیاج نبودی باختیار کردن ایشان ابوبکر را و تعیین
ابوبکر عمر را و از آن او بعثمان لعیان بمشورت و شوری پس استخلاف ایشان بطریق نص نباشد
مگر از امیر المؤمنین صلوات الله علیه که بنص صریح ثابت شده چنانچه مکررا مذکور شد و تمکین
در دین چنانچه صفت آن در آیه گذشت که امنیت تمام حاصل شود و شرک و خلاف برطرف شود تا
دین پسندیده کرده و کمال آن بظهور رسد باید و این مضمون بآن غایت در آن زمان بظهور نیامد
پس این روزی خواهد بود که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اگر نماند از دنیا الا یکروز هر آینه
حق سبحانه و تعالی دراز گرداند آنروز را تا بیرون آید مردی از اولاد من که هم نام و هم کنیت من باشد
پر گرداند زمین را از داد و عدل چنانچه پر بوده باشد از ظلم و جور و دیگر احادیث که در آن باب
وارد است که در باب چهاردهم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی پس یعنی آیه مطرح نیست مگر بر خلافت
حضرت مهدی صاحب الزمان که خلف صدق امام حسن عسکریست علیهما الصلوة و السلام که در زمان

دولت او کفر و ملل مختلفه در عالم نماند و متعلق منه این دولت عظمی و نعمت کبری از یمن دولت حضرت
شاه دین پناه بظهور رسید اللهم خلد و ابد ظلال السلطنة و خلافته و ادم قدرة دولته و صل ایده و اجعله
من المشرفین بلقائه و نواله و فی ظل رأفته المؤمنین بحق سیدنا محمد و آله

فصل هفتم

در بیان اموری که دلالت دارد بر علو شان امیر المؤمنین و دیگر از اهل البیت علیهم الصلوة و السلام
و بر فواید دیگر در کتاب خصائص العلویه روایت کرده باسناد صحیح و نقل صریح از عبد الله بن
مسعود رضی الله عنه که او گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در شبی که مرا بمعراج
بردند امر الهی شد که بهشت و دوزخ را بر من عرض کنند پس دیدم بهشت را بانواع نعمتش و دیدم
دوزخ را باصناف نقمتش پس چون باز گشتم جبرئیل علیه السلام گفت بمن که یا رسول الله هیچ خواندی
آنچه بر در دوزخ و بهشت نوشته بود گفتم نه یا جبرئیل گفت عم که یا رسول الله بهشت را هشت در است
و بر هر دری از آن چهار کلمه نوشته و هر کلمه از آن بهتر است از دنیا و ما فیها از برای کسی که آنرا بیاموزد
و بعمل آرد و دوزخ را هفت در است و بر هر دری از آن سه کلمه نوشته که بهتر است از دنیا و ما فیها
پس گفتم ای جبرئیل باز گرد با من تا آنرا بخوانم باز گشت با من دیدم که بر در اول نوشته بود که
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هر چیزی را زیوریست و زیور خوب در دنیا چهار خصلت است
و آن قناعت و بیرون کردن کینه از دل خود و ترک حسد کردن و با نیکان نشستن و مخالفان
امیر المؤمنین بر ضد این عمل کردند قناعت نکردند حق ایشانرا بغصب و ناحق متصرف شدند
و کینه آن سرور را در دل گرفتند و حسد بروی بردند و با بدان و دشمنان وی نشستند و کینه
دیرینه را بظهور آوردند و تا بعد از آن کار بمقاتله و محاربه کشید و بر در دوم نوشته بود که
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هر چیزی را زیوریست و زیور سعید در آخرت
چهار خصلت است دست رحمت بر سر یتیمان کشیدن و شفقت و احسان با بیوه زنان نمودن و سعی

و سعی در حاجتهای مسلمانان کردن و جست و جوی حال فقیران و مسکینان کردن و رعایت نمودن
و مخالفان خلاف این بفعل آوردند با یتیمان اهل بیت ع چه ستمها کردند دوستان ایشانرا می کشتند
و زنان ایشانرا بیوه می ساختند و بزرگان صحابه که دوستان خاندان بودند بجای روا کردن حاجت
میزدند و از شهر بیرون میکردند و مال محتاجان ایشان نمیدادند و در بیجا بیگاه کلیات صرف مینمودند و
بر در سیم نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هر چیزی را زیوریست و زیور صحت
در دنیا چهار خصلت است کم گفتن و کم خوردن و کم خفتن و کم رفتن منافقان در مدت حیات زبان
دراز بودند و پر می گفتند و پرخوار بودند چه عمر بن دین لعین چند کاسه طعام الوان در یک کاسه
ریختی و خوردی تا آخر کردی و معاویه لعین هرگز سیر نشدی و چندان خوردی که بتنگ آمدی آنگاه گفتی
که بردارید که سیر نشدم اما تنگ آمدم و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه صفت پرخواری او فرموده
و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که سیظهر علیکم بعدی رجل رحب البلعوم مندحق البطن یأکل
ما یجد و یطلب ما لا یجد فاقتلوه و لن تقتلوه یعنی زود باشد که غالب شود بر شما بعد از من مردی گشاده
گلوی شکم بر آمده که بخورد آنچه بیابد و طلب کند آنچه نیابد پس بکشید او را و نخواهید کشت شما او را و نقلست
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله یکبار او را طلب کردند و در طعام خوردن بود و دوم بار طلبید
هنوز طعام میخورد آنحضرت فرمود که اللهم لا تشبع بطنه یعنی بار خدایا سیر مگردان شکم او را و آن بود
که بعد از آن هرگز سیر نمیشد و در این باب گفته یکی برای یکی که شعر صاحب لی بطنه کالهاویه * کأن
فی امعائه معاویه * یعنی یاری بود مرا که شکم او همچو هاویه بود که هر چه در وی واقع شد ناپدید شدی گویا
در روده های او معاویه است و منافقان ستیزه می کردند و شبها بر می کردند و بجای می کشیدند و می
گفتند که فردا چه کنیم که اهل بیت را بیازاریم والله اعلم ما یبیتون خدای تعالی خبر میداد که ایشان در شب
چه انگیزی میکردند و بهوای نفس بجا می رفتند و هر چه آرزوی نفس خود شان بود بایشان بجای آوردند

از جفا و بر در چهارم نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هر که ایمان بخدای تعالی
دارد و بروز قیامت پس باید که گرامی دارد مهمان را و هر که باور دارد بخدا و روز قیامت را پس باید که عزیز
دارد همسایه را و هر که ایمان دارد بخدای تعالی و بروز بازپسین باید که نیکی کند با پدر و مادر و هر که ایمان
دارد بخدای تعالی و بروز بازپسین پس باید که سخن بخیر راند و اگر نه خاموش باشد و اگر سنج بی بوخ
ایمان بخدا و بروز بازپسین میداشتند مهمانان با احترام را اکرام می کردند مثل اهل بیت علیهم السلام
و صحابه کبار مثل سلمان و ابوذر و عمار چه ستمها از ایشان کشیدند و حق همسایگی ایشان آن بود که حق
ایشان را باز می گرفتند از بیت المال و منع می نمودند که بایشان بدهند و در غیر موضع آن صرف
مینمودند و ایشان را در مقام گرسنگی می داشتند و اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و صلوات الله علیهم
اجمعین در طریق شفقت و رحمت و هدایت بهتر از صد مادر و پدر اند چنانچه گفته اند بیت
این دو چشم مردم صاحب هنر ٭ بهتر از صد مادر است و صد پدر ٭ از جمله نیکیهاشان آن بود
که امیر المؤمنین را صلوات الله علیه از حق خود منع کردند و حال آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
در شان وی فرموده که حق علی بن ابی طالب علی المسلمین کحق الوالد علی ولده و حرمت او را اسلام هم
نداشتند و ابوذر را آزردند و ایشان هرگز کلمه خیری برای آل رسول نگفتند و بجای خاموشی زبان
بمذمت ایشان گشودند و بر در پنجم نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
هر که خواهد خوار نشود پس باید که با مردمان خواری نکند و هر که خواهد که دشنام نشنود پس باید که
دشنام نکند و هر که خواهد که ستم دیده نشود پس باید که ستم نکند و هر که خواهد که چنگ در رسن نکو
استوار محکم که انقطاع ندیده باشد پس باید که در آویزد بقول لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
و مشوخ بی دسوخ خواری کردند با اهل بیت رسول الله صلعم و بر منبر و منابر ناسزا امیر المؤمنین را روا
داشتند و آنچه نهایت ستم بود بر ایشان کردند و عروه وثقی را گذاشتند و چنگ در ریسمان بی

اعتبار نااستوار ابلیس لعین زدند و بر در ششم نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هر که خواهد که
قبر او بر او گشاده شود پس باید که مسجدها را بنا کند و هر که خواهد که در زیر زمین کرمها بدن او را نخورند پس باید که
رفت و روب مساجد نماید بجاروب اخلاص و هر که خواهد که بدن او در زیر زمین تازه بماند و نپوسد پس باید که
مساجد را فرش بیندازد و هر که خواهد که لحدش روشن باشد مسجد را بشمع و چراغ روشن کرداند و ایشان مدارس
آیات و منازل وحی خراب ساختند و بجای رفتن مساجد حقوق و اموال ایشان را رفتند و با کینه ایشان در
زیر زمین خفتند و بجای بساط مساجد ماکول و ملبوس را از ایشان دریغ داشتند و بجای چراغ مساجد نور
ولایت را فرو نشاندند و آتش فتنه بر در سرای اهل بیت افروختند و خرمن مروت و انصاف سوختند
و بر در هفتم نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله پاکی و سپیدی دل در چهار خصلت است
پرسش بیماران کردن و پی جنازها رفتن و مردگان را کفن کردن و دین ادا نمودن پرسش آن لعینان نسبت
با رسول عالمیان آن بود که نعوذ بالله گفتند هذیان میگوید و بجنازه و غسل آنحضرت حاضر نشدند و خود را
بر مسند خلافت نشاندند و دین آنحضرت را امیر المؤمنین ادا فرمود و بر در هشتم نوشته بود که لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هر که خواهد که در بهشت از بهشتان درون رود پس باید که در آویزد بچهار خصلت
صدقه دادن و با مردم بخشش کردن و خلق نیکو ورزیدن و منع آزار بندگان خدا نمودن فی الواقع ایشان
بجای صدقه دادن وجود مع ذلک کردند و منع حق اهل بیت نمودند و با ایشان جفا و بدخلقی کردند
و آزار بسیار بدیشان رسانیدند و حال آنکه بهترین عالمیان بودند چون خصلتهای که بر در بهشت نوشته
بود همه در ایشان موجود بود پس ایشان را بهره از بهشت عنبر سرشت نخواهد بود و گرفتار عذاب دوزخ
خواهند گشت چنانچه می فرماید که بر در اول دوزخ نوشته بود که لعنت خدا بر دروغگویان و بر بخیلان
و بر ستمکاران و بر دشمنان اهل البیت این هر سه موجود بود در ایشان و بر در دوم دوزخ نوشته
بود هر که امید وار است بخدا نیکبخت است و هر که از خدا ترسد ایمنست و هرکه امید بر غیر خدا دارد وا



او می ترسید هالالت اگر ایشان امید برحمت الهی میداشتند و ازوی ترسیدند با اهل بیت حضرت رسالت پناهی
این ستمها نمی کردند و برد دویم دوزخ نوشته بود که هر که میخواهد که برهنه نباشد در قیامت پس باید که برهنگان را بپوشد
در دنیا و هر که خواهد که گرسنه نباشد پس باید که شکمهای گرسنه را سیر کند در دنیا و هر که میخواهد که در قیامت تشنه
نماند پس باید که سیراب کرداند تشنگان را در دنیا آن ملاعین اهل بیت رسول را گرسنه گذاشتند و آب فرات
بر امام حسین علیه السلم بستند و ایشانرا در صحرای کربلا شهید کردند و خاتونان حجرات عصمت را بر شتران
برهنه سوار کرده بشام بردند و برد چهارم دوزخ نوشته بود که خدای تعالی خوار کرداند کسی را که در مقام اهانت
اسلام باشد و ذلیل کرداند کسی که اهل بیت رسول را علیهم السلم خوار دارد و ذلیل کرداند کسی را که یاری دهد ستمکاران را
بر ستم ایشان بر خلایق و این برهمچون روز ظاهر است که آن ملاعین این همه را بفعل آوردند و برد پنجم دوزخ
نوشته بود که متابعت هوا مکنید که هوا این کس را از ایمان دور میکرداند و زبان به بیهوده مگشائید که
از نظر اعتبار ساقط میشوید نزد پروردکار و مدد ستمکاران مباشید که شما آفریده نشده اید از برای
امداد ایشان بلکه از برای عبادت معبود مخلوق شده اید و این صفات همه در ظالمان و ستمکاران اهل سنت
موجود بود و برد ششم دوزخ نوشته بود که حق تعالی مرا امر کرده بر شب زنده داران و نماز گزاران
و بر روزه داران و بر ذاکران و آن ملاعین تغییر نماز و بانگ کردند مثل آنکه حی علی خیر العمل را از بانگ
انداختند و نماز تراویح و چاشت را سنت کردند و ذکر شان طعن اهل بیت رسول الله بود و برد هفتم دوزخ
نوشته بود که حساب کنید نفسهای خود را پیش از آنکه حساب طلبند از شما در روز حساب و سرزنش نمائید
نفسهای خود را و خدا را پرستش نمائید در حالتی که پاک و خالص کرده باشید نیت و دین خود را پیش
از آنکه قادر نباشید و آن ملاعین چندین سال بت پرستیده بودند و در اسلام شیمه نفاق داشتند و سرزنش
دیگران می کردند و از محاسبه روز حساب باک نداشتند **بیت** عالم شیمت کوته و ظلم تو بیحساب ٭
اندیشه از درازی روز حساب کن **فصل هشتم** در ذکر بعضی از معجزات امیر المؤمنین صلوات الله علیه

و آن

و آن شصت معجزه است **معجزه اول** روایت کند نقات عدول که صحابی بود که او را ابو عبدالله انصاری می
گفتند و او مردی بزرگ سال بود و بزرگ قدر و اصیل بود و هفتاد ختم قرآن در حضور حضرت رسول صلعم
کرده بود و عمر او کشید تا زمان خلافت عمر و دران زمان متوفی شد و کالای او رفتند و مال او را
نوشتند هشتاد هزار دینار طلا زر نقد و جنس بقلم آمد و پسر سه ساله و عورت جوانی از و ماند و این زن
در حالت حیات او چون جوان و هوا انگیز بود و همیشه انتظار مرگ وی میکشید تا بعد از عده وفات وی
شوهری کرد جوان و مال بد و بر پا شوهر بخورد چون پسر بحد تمیز رسید یکروزی دید که زن بسیار درم من
شوهری ریزد گفت شرم نداری که مال پدر این چنین خرج میکنی تو مهر و هشت یک خود برداد و باد یگر اموال کار مادر
و مادرش گفت تو غلام بچه زر خریده مائی پدر او پسر تو را بابی و آن چکاره من همین لحظه ترا بازار کنم و
بفروشم پسر این شنیده ملجا ایشان عمر بعین برد و زن دران ساعت هفتصد درم برداشته برد به پیش بزرگی
دران محله بود و او صوفی بود و بی صفا و هفت مرید داشت از کولان بجا گفت ای پیر این زر برای خود صرف
کنید و نزد عمر گواهی بدهید که این پسر چنین و چنین غلام بچه زر خرید اوست و پدر او نیست همه شت
دست بر سینه نهادند و گفتند ایستاده گیریم و زن بازگشت بخانه و پسر احوال را نزد عمر باز گفت او فرستاد
و زن را حاضر کرد و گفت این پسر چنین میگوید ای زن چه میگوئی گفت این غلام منست نه پسر گواه طلبید
آن پیر و مریدان را برد و گواهی دادند که این غلام آن زنست و عمر حکم کرد به بندگی و علی پسر کردن او نهاده
بر فغان کردند و چهار ماه در زندان بماند تا آخر چاره دیگر کرد و بدولت یکی خود را بخدمت امیر المؤمنین
رسانید و احوال را باز نمود آنحضرت فرمود که غم مخور و او را فرمود که سرا او را شستند و جامه دادند تا پوشید
و فرستاد و مادرش را طلبید و فرمود که این پسر چه میگوید گفت دروغ میگوید و همان گواهان را با هفت کس
دیگر چیزی داد تا آمدند و این شهادت کردند آنحضرت فرمود که ای زن این داد را آنچه داستهان است
بگو تا رسوا نشوی پران متحیر شد و گفت او غلام است تا امیر المؤمنین صلوات الله علیه سجد فرموده

مردمان حاضر شدند بمنبر برآمد و خطبهٔ بلیغ آغاز کرد و بعد از اتمام آن بزیر آمد و فرمود که این زمان
حقیقت این امر را بر شما آشکارا کنم فرستاد و قنبر را و فصادی حاضر کرد و فرمود تا دست راست پیر و دست چپ
مادر را فصد کردند و خون آنرا در طشتی گرفتند و آنحضرت ردای حضرت رسول الله را صلی الله علیه و آله
بر سر طشت انداخت و در زیر لب مبارک دعائی خواند و بران دمید زمزمه از طشت برآمد و باواز فصیح
گفت که یا امیر المومنین ما مادر و فرزند نیستیم و گوشت و پوست و خون و رگ و حد نه و سیاهی و سفیدی یکدیگریم
و او از برای شهوت و لذت دنیا از فرزند خود بیزاری جست مردم ازین حال تعجب کردند و او بعد از ان
اعتراف نمود بفرزندی او و گفت بخود آنگاه آن گواهان را سر و ریش تراشیده از شهر مدینه بیرون کردند
و ایشان دران حوالی صومعه ساختند و مجاور شدند و هر جا که زن و مردی بودی سر و ریش تراشیدی
و با ایشان پیوستی و سرچشمهٔ این امر ایشان شدند و عمر چون این را دید گفت لولا علی لهلک عمر

معجزهٔ دوم روایت است که در زمان خلافت عمر بازرگانی بود و جمعیت بسیار داشت خواجه و زن هر دو
متوفی شدند و از ایشان پسری و غلام ترک ماند و دیگر غلامان سیاه بودند روزی بنا بر امری غلام
سفید رفت نزد عمر و گفت برادری بود وفات کرد با مادرم و مال بسیار گذاشته از انجمله یک غلام ترک است
که مرا حساب نمیگیرد و بی ادبی میکند فرستاد و او را حاضر کرد و گفت ترا غلام ادب چرا اطاعت نمیکنی
گفت حاشا من پسر متوفی ام و او غلام منست امروز این نقش برآب زده و بعد از سوگند که دروغ میگوید
و قیل و قال زیاده شد تا سلمان رضی الله عنه بران اطلاع یافته این مشکل اشیا را بخدمت امیر المومنین صلوات
الله علیه برد و مردم بسیار دران مجلس حاضر شدند و سلمان قضیه ایشان را عرض کرد آنحضرت قنبر را فرمود
که این هر دو را بیرون زد فلان روزن و هر دو را بفرما که سرها از روزن بدر کنند و هر گاه که من اشارت کنم
تو گردن غلام را بزن قنبر بفرموده عمل نمود چون هر دو سر از روزن بیرون کردند آنحضرت اشارت فرمود
بقنبر که گردن غلام را بزن فی الحال سر را باز کشید و اعتراف به بندگی کرد و حق ظاهر شد و مردمان عجب

بماندند

بماندند **معجزهٔ سیم** آورده اند که بعد از رحلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله قیصر روم کتابتی
بطیبهٔ طیبه مدینه فرستاد مضمون مکتوب آنکه سورهٔ فاتحة الکتاب از نزد شما بسوی ما رسید و بر تفسیر
آن اطلاع حاصل شد ما شبهه در تحقیق اهدنا الصراط المستقیم در خاطر خطور میکند که اگر یقین دین
شما بر حقیت و قبول آن مستلزم وصول بطریق قویم و صراط مستقیم پس طلب آن تحصیل حاصل باشد و آن
جائز نیست و اگر در حقیقت و حقیقت دین خود شکی دارید پس ایمان که ثمرهٔ یقین است هنوز در دل شما
تحقیق نپذیرفته رفع این شبهه نمائید و غبار تردد از آیینهٔ تردد بزدائید و دیگر آنکه اعلام نمائید
که مراد از مغضوب علیهم چه طایفه اند و از ضالین مقصود کدام فرقه اند و دیگر سوالی چند انتخابی
در ذیل آن مکتوب مثبت ساخته بودند و استکشاف آن از بعضی که داعیهٔ خلافت داشتند نموده و آن
سوالها این بود که خبر کنید ما را از چیزی که نفس میزند و حیات ندارد و نه از جملهٔ آدمیانست و نه از باقی
حیوانات و دیگر بیان کنید که کجا است حیوانی که در رحم متعلق نباشد و بعضی متعلق نگشته بعالم ظهور
آمده کدام اند و دیگر آن موضع که از ابتداء آفرینش تا انقراض عالم یکنوبت آفتاب بروی زیاده
نتافته کدام است و دیگر قبری که صاحب خود را سیر داده چه چیز است و دیگر آن رسولی که نه از انسانست و نه
از جن کدام است و دیگر آنکه نه از جنس آدمی و نه از نوع پری و نه از صنف فرشته و بروی وحی نازل گشته
کدام است و دیگر عصای موسی از چه بود و نام او چیست و طول او چه مقدار بود و دیگر چیزی که در دنیا
برای دو کس است و در عقبی از ان یک کس کدام است اگر جواب این سوالها بتفصیل مبین ساخته از
برای ما ارسال نمائید بدین شما در آئیم و قبول دین اسلام نمائیم چون مکتوب رومیان رسید و مدعیان
خلافت عاجز گشته رجوع بباب مدینهٔ علم رسول و زوج بتول حلال مشکلات اهل دین و قبول سیف الله
المسلول غالب کل غالب ابی الحسن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه شد آنحضرت زبان خامه سان
معجز بیان بتقریر جواب بر ورق آن کتاب نصرت تحریر در آورد و اسولهٔ مشکله خصم را با نمط بیان بتفصیل یکیک

بیان نموده اول فرموده که معنی اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ آنست که آن راه راست را که بما کرامت فرموده ما را
بران ثابت دار در ایام حیات ما در دنیا و چون رحلت بعالم بقا بنمائیم برکت این ثبات و استقامت ما را
در قیامت بطریق موصل بجنت دلالت فرمای و اما المغضوب علیهم مراد یهود اند و از ضالین نصاری
یعنی تو و قوم تو بدلیل وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ که در شان یهود وارد شده وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِیلِ که
درباره نصاری صادر گشته و هر که از طریق محمد و اهل بیتش صلوات الله علیهم انحراف جوید حکم
ایشان دارد در ضلالت و آن سؤالهای دیگر آنچه نفس میزند و جان ندارد صبح است که وَالصُّبْحِ
إِذَا تَنَفَّسَ و آن چهار نطفه که در رحم قرار نگرفته الله یکی آدم و دیگر حوا علیهما السلام و دیگر کبش ابراهیم
خلیل علیه السلام و دیگر عصای موسی علیه السلام و در بعضی روایات بجای کبش ناقه صالح آورده اند اما آن
موضعی که بر وی یکنوبت آفتاب تافته و دیگر نتافته آن دریای قلزم است در حین عبور موسی علیه السلام
و قوم او و اما آن قبر که صاحب خود را سیر میداد ماهی یونس بود علیه السلام و آنکه نه از انس و جن و
ملک است زنبور عسل است که بوی وحی نازل گشته وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ و آن رسولی که نه از آدمیان بود و نه
از ملائکه و نه از پریان است غراب و هدهد است که حق تعالی غراب را فرستاد تا زمین را کاوید و هدهد
نامه سلیمان علیه السلام را برد نزد بلقیس و عصای موسی را نام نائره است و طول او ده گز بوده مثل طول
موسی و از درخت عوسج بوده و آن چیزی که در دنیا از برای دو کس بوده و در آخرت برای یک کس آن
رحمتست که در دنیا به نیکان و بدان رسیده و در عقبی خاصه از برای نیکانست بعد از آن در آخر کتاب
نوشته بودند که کدام سوره است از سور قرآنی که در وی هفت حرف از حروف هجا نیست آنحضرت در عقب
آن سؤال نوشت که آن سوره فاتحه است که در وی هفت حرف از حروف هجا نیست ثا و جیم و زا و شین
و ظا و خا و فا و این مکتوب را سر بمهر بقیصر فرستاد و چون قیصر بخواند و حقیقت دین اسلام بروی
مکشوف گشت اما بر قوم خود اظهار نتوانست کرد بدل قبول اسلام نمود و اسیران اهل اسلام را باز

فرستاد ببرکت و علم امیر المؤمنین صلوات الله علیه **معجزه چهارم** روایتست که دو برادر بودند در زمان
عمر در مدینه که هم خانه بودند و بتجارت رفته بودند و زنان ایشان حامله بودند یکی پسر آورد و یکی دختر
آورد آنکه دختر آورد بحیله در زیر آن دیگر نهاد و پسر او را در زیر خود کرد تا آنکاه نزاع شد میان ایشان
زن میگفت پسر از آن من بود و دختر از تو آن دیگر قبول نداشت و این ماجرا را نزد عمر بردند و عمر
این قضیه معلوم کرد عاجز شد و ندانست که چه تدبیر کند تا آنکه این ماجرا را نزد امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرستاد و خود با جماعت بسیار بخدمت آنحضرت رفتند و هر یک از آن زنان گفتند یا امیر المؤمنین
پسر از منست و دختر از آن دیگر آنحضرت فرمود که ای قنبر سنگ و ترازو و شیشه حاضر کن قنبر رفت و آورد
آنحضرت فرمود که آن شیشه را با پاسنگ کردند و یک زن را گفت که پاره شیر خود را در این شیشه بدوش
تا پر شود و چون پر شد کشیدند و ریختند و دیگری را گفت که همچنین کن چون پر شیر شد آنرا نیز کشیدند
بعد از آن فرمود که پسر از آن فلانه زنست و دختر از آن فلانه پرسیدند که یا امیر المؤمنین چگونه معلوم
فرمودی گفت از آنکه شیر دختران سبک میباشد و از آن پسران گران عمر گفت که لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ
و زنان بدان راضی و معترف گشته چنانچه آنحضرت فرموده صدق و صواب بود جمله اصحاب متحیر
گشتند **معجزه پنجم** روایت کنند از علمای سلف باسانید درست که در زمان خلافت عمر
دو شخص بودند بسفر رفته بودند بطلب معاش و ایشان نیز همخانه بودند و دو زن داشتند یکی
حامله بود حق سبحانه و تعالی ویرا پسری داد نیکو صورت تمام خلقت و آن زن دیگر که حامله بود گفت
پسر از منست مادر پسر گفت که شرم نداری از خدای تعالی که این دعوی میکنی و آن عورت دیگر
از آن فرزندی بوده وفات کرده و شیروی باقی مانده بود و این دعوی میکرد و منازعت بسیار
در میان ایشان واقع شد تا این قضیه را نزد عمر بردند بعد از تفحص فرو ماند و بعد از آن
رجوع بامیر المؤمنین صلوات الله علیه نمود مادر فرزند گفت یا امیر المؤمنین خدای میداند

که او دروغ میگوید و این فرزند منست اکنون تو میدانی یا امیر المؤمنین آنحضرت فرمود که ای قنبر
این کودک را دو نیم کن نیمی باین زن بده و نیمی بآن زن آنکه مادر بود گفت یاسیدی من بدین حکم
راضی نیستم چون چنین خواهید کرد باری کودک را بوی دهید و آن دیگر زن اضطرابی نداشت
آنحضرت فرمود که فرزند تست و آن دیگر دروغ میگوید آن زن که مادر نبود گفت راست فرمودی
ای امیر المؤمنین که این فرزند از من نبود عمر گفت یا امیر المؤمنین چون معلوم فرمودی فرمود که شفقت
و مهربانی در وی نگذاشت که فرزند خود را کشته بیند معلوم شد که فرزند اوست **معجزه ششم**
در روایت معتبره آمده که در خلافت ابوبکر زنی عابده بود ام فروه نام که دوستدار اهل بیت علیهم السلام
بود و بر خلافت ابی بکر اعتقاد نداشت روزی برخاست و بمسجد آمد در وقتی که ابو بکر بر منبر
بود و برو تحیتی چند کرد و سؤالی چند کرد از آنجمله آنکه آسمان اول چیست و نام وی چیست و تا هفتم
پرسید و او عاجز شد گفت ای ابوبکر پس چون تو خلیفه رسول خدائی و این را ندانی و دیگر چیزها
گفت که بر خاطر او خوش نیامد گفت این را بزنید و بیرون کنید آن منافقان او را زدند اتفاقا چیزی
بر جای او آمد فی الحال جان تسلیم کرد شوهر او ازین حال خبردار گشته بمسجد آمد و گفت روا باشد
که تو خلیفه و جانشین رسول باشی و زنهای ناموس را بزنند تا بمیرد منافقان با او نیز در مقام
جدال در آمدند تا نزدیک بود که او را نیز هلاک کنند آن مرد از خوف بخانه رفت و تغسیل و تجهیز
و تکفین وی نموده او را دفن کرد مؤلف این اخبار گوید که آن روز امیر المؤمنین بوادی قری رفته
بود چون بمدینه تشریف آورد ویرا خبر دادند که ابوبکر گفت تا ام فروه را کشتند بواسطه آن سؤالات
آنحضرت بغایت رنجیده خاطر گشت برخاست و بر سر قبر ام فروه رفت و دو رکعت نماز بکرد و چیزی خواند
و سر مبارک سوی آسمان کرد و فرمود که اللّهم یا محیی النفوس بعد الموت و یا منشی العظام الدارسات
بعد الفوت بعد از آن نگاه در قبر وی کرد شکافی دید در قبر وی که مرغی بیرون می آمد و اندرون

می رفت

می رفت و دانه انار در منقار داشت و آمد و باشارت بر آنحضرت سلام کرد و بدانه درون رفت و آنحضرت
هنوز دعا باخر نرسانیده بود که قبر شکافته شد و ام فروه بیرون آمد و چادر از سر بر گرفته
و بر امام علیه السلام سلام کرد و این آیه امیخواند که یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللّهُ مُتِمُّ
نُورِهِ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ و این خبر در مدینه فاش شد که ام فروه که ابوبکر گفته بود تا او را کشته بودند امیر المؤمنین
او را زنده کرد جمله مردم مدینه و حوالی می آمدند فوج فوج او را می دیدند و منافقان غصه می کردند و محبان
خوشحالی مینمودند و ام فروه بعد از آن دو فرزند دیگر آورد و بعد از شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
چند سال دیگر زنده بود و روایتست که فرزندان وی در کربلا در خدمت حضرت امام حسین صلوات الله علیه
شهید شد رحمة الله علیهم **معجزه هفتم** روایت کند جابر بن عبد الله انصاری رضوان الله علیه
که گفت شنیدم از حضرت امام حسین علیه الصلوة والسلام که یکشب پدر بزرگوار از من آب طلب فرمود برای وضو
و آن شب بغایت تاریک بود برخاستم و رفتم بطلب آب و آنحضرت انتظار میکشید که ناگاه هاتفی آواز داد که
یا امیر المؤمنین سطل آب و میزر بستان که از بهشت آورده ام آنحضرت آنرا فرا گرفت و طهارت کرده بنماز مشغول
شد چون از نماز فارغ شد بار دیگر اشتغال نمود امام حسین علیه السلام فرمود که چون آب آوردم دیدم که از نماز فارغ
شده و او را [illegible] پرسیدم که آب از کجا پیدا شد فرمود که ای فرزند آب برای من حق تعالی فرستاد با سطل و میزر
و آوازی شنیدم که ای پسر ابو طالب مثل تو کیست که جبرئیل از برای او آب از بهشت آرد تا تو طهارت کنی و نماز گزاری
بفرمان حضرت باری جلت قدرته **معجزه هشتم** روایت کند ابو الحسن علی بن عبید الله و از ابو الحسین بن
محمد بن مظفر الحافظ از علی از محمد بن عیص عیانی بدمشق از عبد الله بن تمام و او از معمر بن ثابت و او از
انس بن مالک که او گفت بساطی آورده بودند از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دیه بجانب مشرق که آن دیه را
هندف می گفتند آنحضرت مرا فرستاد بطلب ابی بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن بن
عوف چون بیامدند امیر المؤمنین صلوات الله علیه را دیدند که نزد رسول صلی الله علیه و آله نشسته انس را آنحضرت

گفت که یا انس این بساط را بگستران چون بگسترد آنحضرت فرمود امیر المؤمنین را صلوات الله علیه که بر این بساط
بنشین و جماعت مذکوره را نیز امر کرد که بر آنجا بنشستند انس گوید که مرا نیز گفت که تو هم بنشین با هر چه
بشنوی و ببینی باز گویی و دیگران را چیزی چند معلوم شود و تو گواه حال باشی بعد از آن فرمود یا امیر المؤمنین
که بگو باد را که این بساط را بردارد و بر هوا رود تا آنجا که خدای تعالی خواهد باد بموجب فرموده ایشان را برداشت
و بر هوا بالا رفت چون پاره بالا گرفت امیر المؤمنین علیه السلام امر کرد باد که ما را فرو گیر بر سر چون بزیر
آمد فرمود که بساط را بنه نهاد فرمود که ای جماعت میدانید که این چه جاست گفتند نه یا امیر المؤمنین
فرمود که این موضع غار اصحاب کهف است که حق سبحانه و تعالی در کلام مجید میفرماید اَنَّ اَصْحَابَ
الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ اٰيَاتِنَا عَجَبًا آنگاه آنحضرت فرمود که برخیزید و بر در غار روید و یک یک
بر ایشان سلام کنید برخاستند و پیش رفتند و سلام کردند جواب نشنیدند آنحضرت پیش رفت و فرمود
تا سلام کنند ایشان پیش رفتند در سلام و گفتند اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ يَا خَيْرَ الْوَصِيِّينَ
وَ يَا اِمَامَ الْمُتَّقِينَ سلام خدای بر تو باد و جواب گفت آنگاه قوم گفتند یا ابا الحسن چون بود که جواب
سلام ما را نداد ند و بر تو سلام کردند و جواب شنیدند آنحضرت از ایشان پرسید که ای اصحاب کهف
چون بود که جواب سلام قوم ندادید و بر من سلام کردید گفتند ما جواب سلام ندهیم و سلام نکنیم
مگر بر پیغمبر یا بر وصی پیغمبر چون تو وصی محمد آخر الزمانی بر تو سلام کردیم زیرا که خدای تعالی بر تو سلام
کرده که سَلَامٌ عَلٰى اِلْ يَاسِينَ و مانند کان فرمان بردار پیغمبر هر چه می فرماید ما می کنیم ایشان بعد از این
کلام مردم باب سلام با هم بطریق رمز و غمز نگاهی کردند بعد از آن هر یک بجای خود بر بساط نشسته
آنحضرت امر فرمود تا باد بساط را برداشته بر هوا رفت و بعد از اندک زمانی فرمود تا فرود
آورد امیر المؤمنین علیه السلام از بساط بیرون فرمود و پای مبارک بر زمین مالید چشمه ظاهر گردید
و وضو کرفتند از آن و فرمود که شما نیز وضو بسازید تا نماز صبح را با پیغمبر صلی الله علیه و آله دریابیم

ودیگر

ودیگر فرمود که تا باد ایشان را برداشت و چون اندکی رفت فرمود که فرود آی و بر زمین بگو بگذار که
ناگاه دیدند که بر در مسجد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ایستاده اند باند رون رفتند آنحضرت یک رکعت
از نماز صبح گزارده بود یک رکعت دیگر را دریافتند با آنحضرت چون از نماز فارغ شدند آنحضرت روی
مبارک با انس کرد فرمود که من خبر دهم شما را یا شما خبر میدهید مرا انس گفت از شما شنیدن بهتر است
آنحضرت تمام احوال را باز گفت و فرمود که گواه باش با آنچه دیدی و بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
امیر المؤمنین صلوات الله علیه این گواهی و قضیه غدیر خم از انس طلبید گفت فراموش کرده ام بواسطه
این کتمان سپید پیشانی او ظاهر شد که بعمامه نمی توانست پوشانید چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده بود و در روایتی دیگر هست که کور نیز شد و نفرین آنحضرت این علتها پیدا کرده و گویند حرارتی
نیز در اندرون او پیدا شد که روزه نمی توانست داشت گویند بعضی که انس بعد از این توبه کرد و از کرده
پشیمان بود و سیصد از فضایل امیر المؤمنین صلوات الله علیه را روایت کرد و این از آن روایات است
اما نزد یک شیعه توبه او چندان اعتباری ندارد و در نقل دیگر آمده که چون باد بساط را برداشت
چندان بالا گرفت که آواز ملائکه می شنیدند که بر مسوخ و بر اتباع ایشان لعنت می کردند و از
اصحاب کهف نیز انچنین شنیدند و هیچ درخت و سنگی نرسیدند مگر که شنیدند لعن ایشان را و این
معجزه برای آن بود تا این حال بر ایشان ظاهر شود و بدانند که این معجزه ایست مثل معجزه سلیمان پیغمبر

معجزه هفتم روایت کند طوسی از ابو جعفر بن محمد بن الحسین بن جعفر سوهانی در مشهد مقدس
امام رضا علیه التحیة والثنا بخانه او و او از شیخ خود تا با ابن عباس رضی الله عنه که او گفت که ابو
الصمصام عبسی بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت کدام است از شما که دعوی پیغمبری
می کند سلمان گفت نمی بینی صاحب روی زیبا و خوی نیکو خداوند معراج و تاج و محراب که بر مسند رسالت
نشسته گفت اگر تو پیغمبری بگو که قیامت کی خواهد بود و باران کی خواهد آمد و در شکم ناقه من چیست

نست با ماده و فردا من چه کسب خواهم کرد و در کدام زمین خواهم مرد فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و این
آیت آورد که اِنَّ اللّٰهَ عِلْمُ السَّاعَةِ وَیُنَزِّلُ الْغَیْثَ وَیَعْلَمُ مَا فِی الْاَرْحَامِ وَمَا تَدْرِی نَفْسٌ مَاذَا تَکْسِبُ غَدًا
وَمَا تَدْرِی نَفْسٌ بِاَیِّ اَرْضٍ تَمُوتُ اِنَّ اللّٰهَ عَلِیمٌ خَبِیرٌ یعنی بدرستی که خدای تعالی نزدیک اوست قیام
قیامت و فرو می فرستد باران را در زمان و مکانی که مقدر و مقرر کرده و میداند آنچه در رحمهاست
پسر بود و دختر و ناقص و تمام و نمیداند هیچ نفس که چه چیز کسب کند فردا از خیر و شر و نمیداند هیچ نفس که او در کدام زمین
بمیرد و در کدام وقت بدرستی که خدای تعالی داناست بعینها و چون خواهد که آشکارا کند آگاه و چون خدا
ببرد و گرم بپوشند توانا ابو صمصام گفت یا رسول الله دست دراز کن تا بر دست مبارکت مسلمان شوم که
مرا معلوم شد که جز باری تعالی خدای نیست و او متعالیست و توای محمد رسول او و نبی برحقی من چه می دهی
کس من اهل و عیال و بنی اعمام خود و تمام مردمان خود را از دوست و یار و آشنا بیارم و جمله مسلمان شوند
آنحضرت فرمود که هشتاد ناقه سرخ پشت شکم سفید سیاه چشم از طرایف یمن و نقد حجاز بدهم آنگاه
فرمود که یا امیر المؤمنین بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم مقر و معترف شد محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف که نزد وی است و در ذمه او ثابت شتران موصوفه که با ابو الصمصام عبسی
تسلیم کند و جمله اصحاب و احباب بر حجه گواه گرفت پس حجت بستد و نزد قبیله خود رفت چون باز
آمد با قبیله حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رحلت فرموده بود جمله بنی عبس ایمان آوردند ابو الصمصام
گفت ای قوم چون آنحضرت رحلت کرد وصی او کیست گفتند ابو بکر ابو الصمصام بمسجد رفت گفت
چون تو خلیفه رسولی هشتاد ناقه با این وصف آنحضرت بمن داده است بموجب این حجت بمن تسلیم کن
گفت ای اعرابی چیزی می طلبی که در هیچ عقل نمی گنجد بخدا که رسول نه زر گذاشت و نه سیم الا استر و زره
و آن را علی برگرفت و ما فدک را از ایشان گرفتیم و رسول را میراثی نمی باشد ابو الصمصام گفت ای ابو بکر
پس چرا گذاشتی که امیر المؤمنین استر و ردا و عمامه و درع رسول را گرفت ابو بکر فرو ماند هیچ جواب

نگفت ابو الصمصام گفت ای ابو بکر مرا معلوم شد که تو بر اهل بیت ستم کرده و فدک بناحق از ایشان گرفته
و دیگر عثمان درشت گفت و فریاد بر آورد که رسول گفت مرا که وصی من آنست که دین مرا ادا کند اگر تو وصی
وی می بودی دین مرا ادا میکردی پس سلمان بران اطلاع یافته دست ابو الصمصام گرفته از مسجد بیرون
آورد و بدر حجره امیر المؤمنین صلوات الله علیه رفتند سلمان حلقه بر در زد آنحضرت فرمود از اندرون
خانه که ای سلمان تو بیی و ابو الصمصام عبسی گفت این کیست که مرا بنام من خواند سلمان گفت این وصی
نبی است و اوصاف بسیاری را از امیر المؤمنین صلوات الله علیه برشمرد پس سلمان دستوری یافته
با ابو الصمصام باندرون حجره رفتند ابو الصمصام گفت یا امیر المؤمنین من هشتاد ناقه سرخ پشت
شکم سفید سیاه چشم که طرایف یمن و نقد حجاز بران باشد نزد رسول الله صلی الله علیه و آله دارم
اینک حجت بخط تو آنحضرت فرمود که بلی چنین است و فرمود تا منادی کردند در مدینه که فردا در بیرون
مدینه در فلان موضع مردمان حاضر شوند چون تمام خلق جمع شدند امیر المؤمنین صلوات الله علیه
با فرزندان و اصحاب و احباب بیرون فرمودند و نخل تری با امام حسن علیه السلام گفتند چنانکه عکس
ندانست که چه گفت آنگاه فرمود که ای با صمصام برو با پسرم حسن ایشان روان شدند و خلق نظاره
می کردند چون بتل ریگی رسیدند امام حسن علیه السلام دو رکعت نماز گزارد و کلمه چند گفت که کس فهم نکرد
و چوبی در دست داشت بر تل زد شکافته شد سنگی در ان میان بود از جای خود برداشت دید که بران سنگ
دو سطر نوشته از نور در سطر اول این که بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی
ولی الله و امام حسن علیه السلام چوب را بران سنگ زد شکافته شد و مهار ناقه پدید آمد فرمود که ای ابو
الصمصام مهار ناقه را بکش ابو الصمصام آن مهار را گرفت و می کشید تا هشتاد ناقه بدان اوصاف بیرون
آورد آنرا می کشید تا بخدمت امیر المؤمنین آورد صلوات الله علیه فرمود که اکنون استیفای حق خود کردی
گفت بلی پس حجت را از وی بستد و با امام حسن سپرد و وصیت فرمود که چون مرا وفات رسد آنرا با من در قبر

هی بس فرمود که ای قوم رسول الله صلی الله علیه وآله مرا خبر داد که حق تعالی این ناقه را بعد هزار سال پیش از ناقهٔ
صالح درین سنگ خلق کرده بود مؤمنان ازین حال خوشحال شدند و منافقان بر سحر حمل کردند و این قصه را
بطریق دیگر روایت کرده اند اما اینجا همین اکتفا رفت **معجزه دهم** روایت کنند جماعتی که در زمان
خلافت ابی بکر بازرگانی بود مبلغ هزار دینار طلا بطریق امانت بوی سپرد و گفت بحج میروم چون باز گردم
بستانم و او آن امانت را قبول کرد چون از حج مراجعت کرد ابوبکر رخت بدار جزا کشیده بود و عمر بجای او نشسته
بازرگان بمسجد رفت عمر را دید حال را تقریر کرد که اکنون امانت خود را میخواهم و او وفات کرده و تو قائم
مقام اوئی تحقیق آن نموده آنرا بمن تسلیم کن عمر گفت که او بمن این وصیت نکرد اما تفحص کنم و از دخترش
عایشه معلوم کنم فرستاد نزد بنت او گفت مرا ازین حال خبر نیست و او را هزار دینار طلا قرض بود و
تو معلوم داری که از بیت المال دادند آمدند که عایشه چنین گفت عمر متفکر شد و ندانست که چه تدبیر او را
تسلی کند گفت بازرگان را امروز توقف کن تا درین باب اندیشه کنم بازرگان از مسجد بیرون رفت
در راه بسلمان رسید این احوال را گفت سلمان او را بر دست امیر المؤمنین صلوات الله علیه برد احوال
او بعرض آنحضرت رسانید فرمود که ای سلمان بیائید تا بمسجد رویم تا شما را اخبار کنم که آن امانت کجا
مدفونست برخاستند و بمسجد آمدند عمر با اصحاب آنجا بودند عمر این احوال بر امیر المؤمنین عرض کرد
و فرمود که بیائید تا من شما را اعلام کنم که آن امانت کجاست آمدند تا در حجرهٔ عایشه اجازت خواسته
باندرون رفتند آنحضرت اشارت کرد بموضع که کندند چون اندک ارش فرو رفت کیسه زری پیدا شد
بالیت بزرگ که دران موضع مدفون بود آن کیسه امانت آن بازرگان بود و بسبب آن سر عمر خجلت
زده شد و همه آن جماعت این حال را مشاهده کردند و امر نهانی ایشان ظاهر شد **معجزه یازدهم**
روایت کنند ذکریای بن محمد مؤمن و او از صالح بن سهل و او از عمر بن یزید و او از حضرت صادق علیه السلام
که آنحضرت فرمود که روزی سلمان رضوان الله علیه بخدمت فاطمه علیها السلام رفت وقتیکه او در بقیع

بود

بود فرمود که یا سلمان اهل مدینه را چون یافتی گفت حیرانند و فروخت بسیار دارند حضرت فاطمه فرمود که از آن
می ترسم ازین می ترسم که با شوهرم امیر المؤمنین صلوات الله علیه در جمع مانند گفت بظاهر اظهار محبت
می کنند فرمود بحق آن خدائی که آدمی را بیافرید و دانه را شکافت که هیچ دشمن ما نمیرد مگر در حالت مرگ
ما را ببیند با قبح وجهی و هیچ از محب ما نمیرد مگر که ما را ببیند به نیکوترین صورتی سلمان گفت ما
درین سخن بودیم که امیر المؤمنین صلوات الله علیه تشریف آورد و فرمود که چه میگوئید میخواهید که
از آنچه گفتید خبر دهم و همه را بصر بتقریر در آورده بعد از آن فرمود که ای سلمان برخیز و با من روانه
شو برخاستیم و از عقب وی روانه شدیم تا از مدینه بیرون رفتیم پس مرا گفت که ای سلمان بنشین
و ردائی که داشت بر روی من فرو گذاشت و فرمود که چشم بر هم نه بر هم نهادم و پاره راه برفتیم
بعد از زمانی آن ردا از روی من برگرفت و فرمود که ای سلمان چشم باز کن چون چشم گشودم صحرا
و کوه را دیدم متعجب بماندم گفتم روز بر آمده بود که از مدینه بیرون آمدیم و پیش از پیشین بصحرا
رسیدیم آنحضرت تبسمی فرمود گفت این معجزه بیشتر از معجزات پیغمبران گفتم یا مولای این از تو عجب
نیست و آنجا قطاه بچه نهاده بود آنحضرت نزد وی فرمود و بر وی سلام کرد او جواب باز داد در اندرون
خود بار دوم نزدیک وی شد و فرمود که ای قطاه از برای چه درین موضع مسکن ساخته و اینجا نه
طعامست و نه شراب قطاه بزبان فصیح گفت که اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ
اللهِ وَ اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً وَلِیُّ اللهِ گفت یا امیر المؤمنین اگرچه اینجا مقام من نیست همین است که چون
گرسنه میشوم لعنت میکنم بر دشمنان تو سیر میشوم و چون تشنه میشوم همان لعنت بر دشمنان تو می کنم
سیراب میشوم فرمود که بخدا نجات یافتند شیعه و محبان ما سلمان گفت که چنانچه رفته بودیم باز آمدیم
معجزه دوازدهم روایت کنند نقلهٔ اخبار و حملهٔ آثار از عبدالله بن عمر و او از پدرش که او گفت امیر المؤمنین
چند جمعه بود که می دیدم که در مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله نماز گزارد با خود گفتم که چون است که ابو الحسن را

در مسجد می‌بینم من پی روی کنم که سبب این چه چیز است چون روز جمعه درآمد پیغمبر صلی الله علیه
و آله در مسجد بود چون وقت نماز نزدیک شد امیر المؤمنین صلوات الله علیه برخاست و از مسجد بیرون
رفت عمر گفت من نیز برخاستم و از عقب وی روانه شدم تا معلوم کنم که کجا میرود و من نیز در عقب می
رفتم چون زمانی برآمد نگاه ازین کردم مدینه را ندیدم بعد از آن بایستاد و پای بر زمین زد
و سر سوی آسمان کرد و لب میجنبانید و چیزی میخواند که آنرا فهم نکردم دیدم که چشمهٔ آبی ظاهر شد
وضو ساخت و رفت من نیز خواستم که وضو سازم چشمهٔ آب ناپدید شد با وی روان شدم نگاه کردم
با روی شهری دیدم بسیار بلند بعد از آن ابو الحسن صلوات الله علیه باندرون شهر فرمود و من
نیز پی در پی او داشتم تا باندرون رفتیم دیدم اهل شهر را از صغیر و کبیر و از وضیع و شریف که
بروی سلام میکردند و دست وی می بوسیدند دیدم که وی بمسجدی اندرون رفت و بمصلی بنشست
مؤذن بانگ نماز گفت و امیر المؤمنین خطبهٔ فصیح خواند و خلق با وی نماز جمعه گزاردند و از نماز فارغ
خلق را وداع کرده از مسجد بیرون رفت من با خود گفتم که امروز این شهر را تماشا کنم و فردا بروم آن روز
تماشا کردم تا دیگر روز چون بامداد شد برخاستم و از شهر بیرون آمدم و یک دو فرسخ دویدم اثر مدینه ندیدم
جوانی را دیدم در آن بیابان از دور پیدا شد چون بنزدیک من رسید از وی پرسیدم که از اینجا تا مدینه چند فرسخ
باشد گفت مگر غریبی گفتم بلی گفت این زمان بکجا می روی گفتم بمدینه خندید و گفت زاد و راحله نیست گفتم
نه زاد دارم و نه راحله لیکن مدینه را میدانم که نزدیکست زیرا که دی روز از مدینه بیرون آمدم با ابن عم رسول
الله علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و نماز پیشین با وی گزاردم و تفرج شهر ازین ماندم که امروز بروم
گفت مگر تو مجنونی یا دماغ تو خلل کرده است عمر گفت ابنهاد من نیست جوان گفت از این شهر تا مدینه رسول
یکسال و نیم راه است عمر گفت با خود گفتم که این از سحر بنی هاشم است که چگونه شخصی یکسال و نیم راه یک لحظه
قطع کند باز گشتم دیگر باره بآن شهر و تا آدینه دیگر توقف کردم چون وقت نماز آدینه نزدیک شد امیر المؤمنین

دیدم که بمسجد درآمد و بطریق آدینه پیشین پیش نماز رفت کرد و بیرون رفت من در عقب وی روانه شدم
و پی در پی وی داشتم و نگاه در قفای وی میکردم چون مراقبت کردم بعد از زمانی باروی مدینه دیدم که پیدا شد
و ابو الحسن بمدینه رفت من نیز بمدینه داخل شدم و بحضرت رسول صلی الله علیه و آله هنوز نماز دیگر نگزارده
بود چون ابو الحسن را دید تبسمی فرمود و گفت نوشت باد یا ابن ابو طالب و روی بمن کرد و گفت یا ابن الخطاب
چند روز است که غایب شدی گفتم الله که مرضی داشتم فرمود که دروغ میگویی تو آن جمعه با امیر المؤمنین نماز
کردی و این زمان هم از آنجا می آیی و آن احوال را تمام باز گفت که گوییا با ما بوده و فرمود که یا ابن الخطاب الذی
اینها عجیب نیست معجزهٔ سیزدهم روایت کنند راویان دین احمدی و ناقلان شرع محمدی از عبد الرحمن بن
کثیر هاشمی از مولای ابو جعفر الباقر از جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما که گفت امیر المؤمنین
با لشکر عظیمی بیرون رفت بجانب صفین چون از فرات بگذشت نزدیک کوهی رسید وقت نماز شام در آمد
پس وضو ساخت و نماز شام گزارد چون از نماز فارغ شد کوه شکافته گشت مرد سفیدی با روی نورانی پدید
آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته مرحبا ای وصی خاتم انبیا و سید اوصیا
و بسیاری از مناقب برشمرد آنحضرت فرمود و علیک السلام ای برادر من شمعون بن حمون وصی روح الله
عیسی علیه السلام حال تو چگونه است گفت به بیاری خوشم و من انتظار روح الله میکشم تا فرود آید پیش
فرزند تو حجة الله علی الخلق محمد بن حسن علیهما الصلوة و السلام که در آخر الزمان ظاهر شود و دنیا پر عدل
کرده و از فر دولت او ای وصی پیغمبر من هیچکس را ندیدم در دنیا که بلای او سخت تر باشد از تو و ثواب تو در
قیامت بیشتر و منزلت رفیعتر از تو ای برادر صبر کن بر آن ستمها که ابو بکر و عثمان و تابعانش با تو کردند
و بر تو تقدم جستند و این طاغی که معاویه غاویست که با تو جدال در مقام محاربه است مستوجب عقوبت
کنند و در آخر الزمان مهدی صاحب الزمان صلوات الله علیه که ظاهر شود و انتقام از این منافقان
خواهد کشید که معجزهٔ او اینها را زنده کند تا بر خلق ظاهر گردد و افعال شوم ایشان و عیسی که روح الله است

دیدم که برود

ومن که شمعونم اقامت شهادت کنیم بحضور رسول صلی الله علیه وآله وجمله ائمه اقامت شهادت نمایند که
آن ستمی که بر تو کرده اند و بر ایشان تشنیع کنند وآن دونان مستوجب لعنت گشته اند وحق تعالی برا ایشان
وعده فرموده ومن منتظر آنم که صاحب امر بیرون آید یا امیر المؤمنین تو از این محنت صبر کن تا عجیب خود
ببینی که ایشان بدانند که خدای تعالی برای ایشان چه عذاب ذخیره کرده گوشت بدن خود را بمقراض
می بریدند بعد از آن گفت شمعون السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته پس کوه با هم آمد وآنحضرت متوجه
قتال اهل صفین شد ابن عباس وعمار یاسر ومالک اشتر نخعی وهاشم بن عتبه وابو ایوب انصاری وقیس بن
سعد وعباده خزرجی وعمرو بن حمق وعباده بن صامت وابو الهیثم بن تیهان وسهل بن حنیف رضوان الله
علیهم اجمعین از امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسیدند که این شخص که بود فرمود که شمعون بن حمون
وصی عیسی علیه السلام وایشان شادمان شدند از این خبر **معجزه** روایت کند محمد بن عمیر از
حنان بن سدیر واو از ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما گفت که چون امیر المؤمنین
از نماز فارغ شد بر زمین بابل کله دید که آنجا افتاده بود گفت ای جمجمه تو کیستی گفت فلان بن فلان
ملک فلان بلاد امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من ابن ابی طالبم با من سخن گوی آنچه در حیوة
دیدی وکردی کله با وی در سخن آمد وقصه خود آنچه در حیوة بود در طول عمر از خیر وشر جمله با وی
بگفت ودر آن موضع که آن کله با آنحضرت سخن گفته مسجدی ساخته اند وآن مسجد بمسجد جمجمه معروف
ومشهور است ومردم آنجا روند ونماز گزارند وحاجت خواهند **معجزه** روایت کند عیسی بن
سلیمان واو از حضرت صادق علیه الصلوة والسلام که امیر المؤمنین را صلوات الله علیه خالوانی
بود از بنی مخزوم شخصی از ایشان وفات یافت برادر او آمد وگفت یا امیر المؤمنین برادر من از دنیا
رفته ومن از برای وی حزن واندوهی عظیم دارم آنحضرت فرمود میخواهی که او را ببینی گفت بلی
قبر او را بمن بنما آنحضرت را بر قبر وی برد پس امیر المؤمنین صلوات الله علیه ردای رسول الله صلی الله علیه وآله

برخود

برخود گرفته بود ونام آن مرد استحاب بود چون بر قبر وی رسید لبهای جنبانید پس پای مبارک بر قبر او
زد پس او آنجا از آن قبر بیرون آمد وبزبان کردی چیزی می گفت آنحضرت فرمود که تو از دنیا بیرون شدی
عرب بودی این ساعت چرا کردی وکردی میگویی گفت از برای آنکه نه بر سنت شما بودم چون مردم زبانم
بگردید **معجزه** روایت کند محمد بن عمر واقدی که هرون الرشید هر روز بغرفه بنشستی وعلما را
راه دادی تا نزد وی رفتندی روزی از ایام نشسته بود وشافعی را در پهلوی خود نشانده وابو یوسف
ومحمد بن حسن پیش وی حاضر بودند وهر یک را طمع آن بود که امام آن ولایت باشند وواقدی گوید من آخر
همه رسیدم هرون گفت چرا دیر آمدی گفتم نه از بی خدمتی بود بلکه از برای مهمی دیر آمدم واز خدمت باز
ماندم گفت بیشتر بیا پیش رفتم وقوم از هر علمی سخن می گفتند هرون بشافعی گفت ای پسر عم چه مقدار حدیث
روایت میکنی از فضایل علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام شافعی گفت چهارصد یا زیاده گفت بگو ومترس
گفت پانصد یا زیاده بمحمد بن حسن گفت تو چند روایت میکنی ای کوفی در فضایل علی صلوات الله علیه
گفت هزار حدیث یا زیاده نظر با بو یوسف کرد وگفت تو چه می گویی وچند روایت میکنی ای کوفی مرا خبر
ده ومترس گفت اگر نه از ترس بودی روایت ما در فضایل علی عالی بعدد در نیامدی گفت از که می ترسی
گفت از تو واصحاب تو هارون گفت ترا امان دادم بگو که چند روایت میکنی گفت پانزده هزار حدیث
مسند باسناد وپانزده هزار مرسل ومرسل آن باشد که راویان را ذکر نکنند وواقدی گوید روی بمن
کرد وگفت تو چند روایت می کنی گفتم چندانکه ابو یوسف گفت گفت هرون من او را فضیلتی میدانم
بچشم خود دیدم ونگویم خود شنیدم وآن از جمله فضیلتهای عظیم است ومن بد کردم از آنچه با
طالبیان کردم وباهل ایشان رسانیدم گفتند ترا خدای تعالی موفق داراد بر اصلاح لطف باشد
اگر آنرا بگویی یا هرون گفت عامل من یوسف بن حجاج که در دمشق است ورا بعدل وداد فرموده ام
وانصاف با رعیت در جمیع احکام وامور او بمن نامه نوشت که خطیب دمشق ناسزای امیر المؤمنین میگفت

اورا حاضر کردم واز وی پرسیدم اقرار کرد کفتم از برای چه اورا ناسزا میکویی کفت از برای آنکه برادران
مرا کشته و بغض او در دل من جای کرفته ومن ازان بر غیکردم او را در بند کرد و قاصدی فرستاد و اعلام
من نمود من کفتم که اورا بیاید نزد من بفرستید چون اورا آوردند پیش من بایستاد اورا تهدید کردم
وترسانیدم کفتم تو ناسزای علی میکویی کفت بلی کفتم هر کرا او کشت بفرمان خدا و رسول بود کفت من ازین
بر غیکردم و در دل من با او خوشی نیست چون در را طلبیدم و کفتم تا صد تازیانه بزدندش فریاد میکرد و
الغیاث میکفت تا بول بر جامه خود کرد پس فرمودم که در خانه کردندش و در بستند و قفلی بران زدند
روز باخر رسیده بود من ازان موضع برخاستم تا آن وقت که نماز خفتن کزاردم آنگاه بخواب رفتم و دران
اندیشه بودم پس ازان که بچه کیفیت او را هلاک کنم درین اندیشه خواب بر من غلبه کرد در آخر شب
درهای آسمان دیدم کشوده شد و رسول الله را صلی الله علیه وآله دیدم که فرود آمد و پنج حله بر وی بود
و امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرود آمد و سه حله بر وی بود و امام حسن علیه الصلوة والسلام
باد و حله و با امام حسین علیه الصلوة والسلام یک حله و او از نیکوترین خلقان بود بغایت وصف نیکو
و با وی کاسه بود آب صافی در وی حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود کاسه بمن ده داد بآنحضرت
برداشت و آواز داد شیعه محمد و آل محمد کسی که میشناسم و دران خانه زیاده از پانصد آدم بودند آن
چهل تن را آب داد و باز کرد بیندند پس کفت دمشقی کجاست درها بکشودند و او را بیرون آوردند تا پیش
امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را ببیند کردن او را بکرفت و کفت یا رسول الله این مرا ناسزا میکوید
بی موجبی و سببی آنحضرت فرمود یا علی او را بکذار پس حضرت رسول بند دست آن ملعون را کرفت
و فرمود که علی را ناسزا میکویی کفت بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود که بارخدایا او را مسخ کردان و هلاک
کن و انتقام از وی بخواه کفت من نظر کردم در حال دمشقی سکی شد و حضرت رسول با امیر المؤمنین
با اولاد امجاد بر آسمان رفتند و من از ترس بیدار شدم غلام را کفتم تا دمشقی را بیرون آورد سکی

شده

شده بود او را کفتم چون دیدی عقوبت خدای تعالی را بر او اشارت کرد مثل کسی که عذر میخواهد فرمودم
که او را بموضع خود برند دران خانه و دیکر آواز داد تا او را بیرون آوردند کوشهای وی چون کوش
آدمی بود و او بر صورت سک پیش ما بایستاد در زبان میخایید و بلب حرکت میکرد مثل آنکه کسی را عذر
خواهد شافعی بهارون الرشید کفت ازین مسخ ایمن نتوان بود از آنکه خدای عز و جل بزودی عذاب
وی کند بفرمای تا او را از نزد ما ببرند هرون فرمود تا او را بخانه باز بردند در حال آوازی و رعدی
شنیدیم و آن صاعقه بود که بر بام خانه افتاد و او را بسوخت تا خاکستر شد و بدوزخش بردند و واقدی
کوید که کفتم هارون را که این عظیم معجزه ایست که مشاهده نمودند از خدای تعالی بترس و ذریت علی را مرنجان
کفت توبه کردم از آنچه پیش ازین از من بوقوع آمده اما او قصد امام معصوم مثل امام موسی کاظم
نموده این توبه با آن قصد چکونه مقبول باشد **معجزه** روایت کند محمد بن کثیر و منذر بن
علی بن غزی و جریر بن عبد الحمید و ایشان روایت کنند از سلیمان اعمش و لفظ ایشان مختلف است
اعمش کوید که ابو جعفر دوانقی در میانه شب کس فرستاد و طلب من بالخود کفتم درین شب کس نفرستاد
مکر از برای آنکه از من از فضایل امیر المؤمنین صلوات الله علیه بپرسد و شکی نداشتم از آنکه من اکر او را
خبر دهم ازان مرا بکشد کفت وصیت نوشتم و کفن در پوشیدم و به پیش وی رفتم کفت نزدیک من
بیا نزدیک رفتم و عمرو بن عبید پیش وی بود چون عمرو را دیدم دلم خوش شد دیکر بار کفت نزدیکتر شو
نزدیکتر شدم تا نزدیک شد که زانوی من بزانوی وی برسد او بوی حنوط از من دریافت کفت بخدای که
با من راست بکوی و اکر نه ترا بیازارم کفتم حاجت چیست کفت چه حالتست که حنوط بر خود کرده کفتم رسول
تو در میانه شب آمد که فلان ترا میخواند کفتم باشد که درین ساعت سوال کند از فضایل امیر المؤمنین ع
کفت ممکن بود که اکر من خبر دهم ازان مرا بکشد وصیت نوشتم و کفن پوشیدم کفت تکیه زده بود راست
نشست و کفت لا حول و لا قوة الا بالله یا سلیمان چند حدیث روایت میکنی در فضایل علی صلوات الله علیه

کفتم اندکی کفت تا چند کفتم ده هزار و زیاده کفت ای سلیمان والله که با تو کویم در فضایل علی چیزی
که جمله آن احادیث را فراموش کنی کفتم خبر ده مرا کفت بدانکه من از بنی امیه می کریختم و در شهرهای کردیدم
تا به بعضی از شهرها رسیدم در مسجدی رفتم و پس امام آن مسجد بنشستم و چیزی از فضایل امیر المؤمنین
بکفتم کفت تو از کدام جایی کفتم از اهل کوفه کفت عربی یا مولی کفتم عرب مرا جامه پوشانید و بر شتری نشاند
و دلالت کرد بر برادر یکی امام مسجد جامع بکر بود و یکی مؤذن من چون رفتم مؤذن این مسجد اهرا
من کرد او دست مرا کرفت و نزد امام آورد و باز کردید آن مرد بیرون آمد کفت شتر و جامه می شناسم بخدا
که او ترا جامه نداد و بر شتر ننشاند مکر از برای آنکه خدا و رسول را دوست میداری و من حدیثی از
فضایل امیر المؤمنین صلوات الله علیه کفتم چون از آن فارغ شدم کفت ای فرزند تو از کدام قومی کفتم
از اهل کوفه کفت عربی یا مولی کفتم عرب سی جامه و ده هزار درهم بمن داد پس کفت ای جوان چشم مرا
روشن کردی و مرا بتو حاجتی هست کفتم کزارده شود انشاء الله تعالی کفت فردا بفلان مسجد بیا تا برادر
مرا ببینی که او مبغض علی بن ابی طالب است کفت آن شب بر من دراز شد چون وقت صبح شد برخاستم و
بدان مسجد رفتم که مرا وعده داده بود در صفی بایستادم که شخصی در پهلوی من ایستاده بود و دستاری
بر روی خود فرو کذاشته چون خواست که برکوع رود دستار از وی بیفتاد نظر در روی او کردم
سرش چون سر خوک بود و رویش چون روی خوک والله نمیدانستم که در نماز چه میخواندم چون سلام
باز داد کفتم وای بر تو این چیست که بر تو می بینم بکریست کفت نظر در آن خانه کن چون نظر کردم کفت
باندرون بیا چون باندرون رفتم کفت من مؤذن فلان مسجد بودم که هر بامداد هزار بار ناسزا
بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه میکردم میان بانک نماز و قامت در روز جمعه چهار هزار بار
اتفاقا از مسجد بیرون آمدم و تکیه بران دکان کردم که می بینی بخواب رفتم دیدم که در بهشتم و رسول
الله و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما آنجا بودند و امام حسن و امام حسین علیهما الصلوة والسلام

بر دست چپ وی نشسته بودند و امام حسین را کاسه بر دست بود رسول الله فرمود که یا حسین
مرا آب ده آنحضرت را آب داد فرمود جماعت را نیز آب ده ایشان را نیز آب داد آنکاه فرمود این
پیر که بر دکان تکیه زده است را آب ده کفت چون او را آب دهم و او هر روز هزار بار پدر بزرکوار مرا
ناسزا می کوید میان بانک نماز و قامت و امروز چهار هزار بار کفته آنحضرت برآشفت و کفت مرا ای مؤذن
ملعون را که لعنت خدای بر تو باد ای پلید تو کسی را ناسزا می کویی که او از منست و من از او و او وصی
و داماد پسندیده منست دیدم که آنحضرت آب دهان را بسوی من انداخت و پای بر من زد و فرمود
که تغییر کناد خدای تعالی آنچه بتو داده از نعمت در آن حال از خواب بیدار شدم سر و رویم چون
سر و روی خوک بود آنکاه دوانقی کفت که این حدیث پیش تو هست کفتم نه ای سلیمان دوستی علی
ایمانست و دشمنی او کفر بخدا که علی را علیه السلام دوست ندارد الا مؤمن و دشمن ندارد الا منافق
و دوانقی این را میدانست و با آل علی علیهم السلام در مقام دشمنی بود و ایشان را می آزرد و می کشت

معجزه روایت کند ابو جعفر محمد الله ورقینی که ببغداد رسیدم در سال چهارصد و یکم
از هجرت علوی آمد نزد من و کفت تو تعبیر خواب میدانی کفتم بلی و من درین باب تصانیف بسیار
دارم سید کفت که در بغداد مردی بود عالم از اصحاب شافعی و او را کتب بسیار بود و فرزند
نداشت و در وقت وفات مردی را حاضر کرد و وصی خود ساخت که او را جعفر دقاق می کفتند
و کفت بعد از وفات من کتابهای مرا بفروش و بفلان چیز صرف کن و برین چیزی ننوشته بود بعد
از وی کتابهای او را میفروختند علوی کوید که من رفتم و چهار کتاب از کتابهای او که در باب تعبیر
خواب بود بخریدم جعفر دقاق کفت که بنشین که با تو حکایتی بکویم که در نصرت مذهب تو دخل تمام
دارد آن چنانست که مرا رفیقی بود که با من چیزی می آموخت و در محله باب البصره محدثی بود که
او را ابو عبد الله محدث می کفتند و مردمان از وی استماع حدیث کردندی و من با آن رفیق می رفتم

واحادیث از وی می نوشتیم اما هرگاه حدیثی در فضایل اهل البیت علیهم السلم یافتی درا و بیان او
طعن کردی تا یکروزی در فضیلت فاطمه زهرا علیها السلم حدیثی واقع شد آن خارجی در ان طعن
کرد و سخنان بی ادبانه گفت و گفت چه فایده دارد این احادیث که در باب او و شوهر او روایت
می کنند و تکذیب خلیفه می کرد و شوهرش شمشیری کشیده و مسلمانان را می کشت گفتم برفیق خود که
این دیانتی ندارد و خارجی است بیا تا ترک این کنیم گفت راست گفتی پیش دیگری رویم که این گمراه
و ملعون نیست آن روز که این گفتیم شب در خواب می بینم که گوییا بمسجد جامع میروم و امیر المؤمنین
صلوات الله علیه را نیز دیدم که بر الاغ مصری سوار است و بمسجد جامع می فرماید نگاه کردم
دیدم که ابو عبدالله خارجی می آید گفتم همین لحظه امیر المؤمنین صلوات الله علیه گردن او را
میزند چون نزدیک شد آنحضرت چوبی بر چشم راست وی زد و فرمود که ای ملعون چرا مرا
و فاطمه را بد میگویی و دست بر چشم نهاد و گفت آه مرا کور کردی در ان حال بیدار شدم و با رفیق
آمدیم بر در خانه آن ملعون که ببینیم که حال وی چیست فریادی شنیدم که از این خانه می آید دستوری
خواستیم و باندرون رفتیم دیدیم که دست بر چشم نهاده فریاد میداد گفتیم که این چه حالت است گفت
علی بن ابو طالب مرا کور کرد گفت آنچنانچه من دیده بودم گفتم که بیا و از این اعتقاد بد برگرد و زبان
درازی مکن گفت که من از این بر نمیگردم و اگر چه آن چشم دیگرم را کور کند برخاستیم و بیرون
آمدیم و گفتیم در این ملعون چیزی نیست و بعد از سه روز دیگر آمدیم آن چشم دیگرش کور شده
بود و از ان برنگشت هر چند گفتیم تا بهفت روز آن فریاد می کرد روز هفتم با قبح وجهی بجهنم
پیوست و پسرش آنرا دید مرتد شد از دینی که داشت و از دشمنی امیر المؤمنین صلوات الله علیه
بروم رفت ما این آیت کریمه را خواندیم که فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب
العالمین **معجزه** روایت کند عثمان بن عفان سیستانی که بطلب علم از خانه بیرون

آمدم و عزم بصره کردم و درانجا رفتم بنزد محمد بن عباد صاحب عابدان گفتم مرد غریبم و از بلاد
دور آمده ام بتحصیل علوم گفت از کجایی گفتم از سیستان گفت از شهر خوارج گفتم اگر خارجی
بودمی بیرون نمی آمدمی برای کسب علوم دینیه گفت خبر دهم ترا از حدیثی نیکو بینی که چون ببلاد خود روی
ایشان را ازین خبر دهی گفت مرا همسایه بود مسعید در خواب دید که او را وفات رسید و او را
دفن کردند و او را حاضر کرده از حساب و میزان و صراط گذرانیدند گفت چون بحوض رسیدم حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بر کنار حوض نشسته و امام حسن و امام حسین علیهما السلم مردمان را آب میدهند
من پیش رفتم و آب طلب کردم هیچکدام مرا آب ندادند بگریستم و گفتم یا رسول الله من امت
توام و از شیعه امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که راست میگویی اما در همسایگی تو شخصی هست
که علی را علیه السلم ناسزا میگوید و تو او را منع نمیکنی گفتم یا رسول الله من مرد ضعیفم و نا توانم و قدرت
آن ندارم و او از ملازمان سلطانست آنحضرت کاردی بمن داد و فرمود که برو و او را بکش من
کارد بستدم و رفتم و او بر غرفه خانه خفته بود او را بکشتم و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
رفتم و گفتم یا رسول الله او را کشتم و اینک کارد خون آلود فرمود که کارد بده دادم آنگاه فرمود
بامام حسن علیه السلم که او را آب ده مرا آب دادند نمیدانم آب خوردم یا نه بیدار شدم ترسان
و لرزان و بنماز مشغول شدم چون صبح شد فریاد برآمد از ان خانه پرسیدم از جاریه گفت فلانی را
در جامه خواب کشته اند اهل رجال حاجبان آمدند و همسایگان را می گرفتند من نزد امیر رفتم
و گفتم که ایشان بیگناه اند و این کاریست که من کرده ام گفت چه میگویی من واقعه را گفتم امیر گفت
ترا خدای تعالی جزای خیر دهاد و نور ایشان همه بیگناهید **معجزه** هم آن راوی روایت
کند که اهل خراسان مارا خبر دادند که تهمت نهادا میرداود بیدر سلطان الب ارسلان برسید
ابو علی عبیدالله بن علی بن عبدالله العلوی المعروف بنو دولت گفت او را میل بسلطان محمود سبکتگین

بدین علت او را بگرفتند و صد هزار درهم و پنجاه هزار دینار ازو بستدند و او را در حبس انداختند
و جفای بسیار کردند شبی امیر المؤمنین را صلوات الله علیه در خواب دید که می فرماید که ای امیر ابو علی را
بگذار و مالی که ازو گرفته باز ده چون از خواب بیدار شد خواب را فراموش کرد دیگر باره در خواب دید
که امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر اسب اشهبی نشسته و شمشیری در دست دارد و می فرماید که
ای پیر را لب را سلان نگفتم تو که فرزند من سید ابو علی را بگذار و آنچه ازو گرفته باز ده و گویا
آن چهار کس که موکل سید بودند کشته افتاده اند و طپانچه بر روی سلطان زده بود چنانچه بعضی
از محاسن او ریخته بود و نظر به آن تب کرده و فرمود که ای شقی بگذار او را و مالش باز ده و الا کشته
می شوی چون بیدار شد تب داشت فرستاد و سید را از حبس بیرون آورد و تعظیم کرده و فرمود تا مال
او باز دادند و هر چه خرج کرده بود بوی باز دادند و فرستاد که ببینند که حال موکلان چیست خبر
آوردند که هر چهار کشته افتاده اند خواستند که همه یکان را بگیرند و اظهار خواب خود کرده ترک
کردند **معجزه** روایت کند عیسی بن عبد الله و او از پیری قریشی که نام او نبرده بود گفت که مردی را
در شام دیدم که نیمی از روی او سیاه بود پرسیدم از سبب آن گفت که من نذر کرده ام که هر که این راز من
پرسد بگویم و بپوشیده ندارم بدانکه من عظیم دشمن امیر المؤمنین صلوات الله علیه بودم و ذکر او را
بناسزا بسیار می کردم یکشب خفته بودم شخصی نزد من آمد گفت تو بینی که در حق مولانا امیر المؤمنین
ناسزا میگویی طپانچه بر یک جانب روی من زد چون بیدار شدم یک نیم روی من سیاه بود
معجزه جابر جعفی روایت کند از ابو جعفر محمد بن علی باقر علیهما السلام که او فرمود که در وقتی
که امیر المؤمنین صلوات الله علیه تهیه اسباب جنگ صفین می فرمود و تحریص میکرد بر قتال معاویه
لعین دو کس نزاع کردند و با هم خصومت نمودند و مخاصمه را پیش آنحضرت آوردند یکی از ایشان
که ستمکار بود ممتنع نمیشد از آن آنحضرت نظر قهر بروی گماشت و فرمود که تم زن فی الحال سر او چون

سر هلک شد خلق تعجب نموده متحیر شدند آن شخص با انگشتان بسوی امیر المؤمنین علیه السلام اشارت
میکرد و تضرع و زاری می نمود و عذر میخواست بعضی که حاضر بودند گفتند یا مولای ما او را عفو کن و از وی
درگذر آن امیر المؤمنین صلوات الله در زیر لب چیزی گفت مرد بحال اول باز گشت قوم گفتند یا مولای ما چون
خدای تعالی ترا این قدرت داده چرا تهیه اسباب جنگ معاویه مینمایی گفت که سر مبارک پیش انداخت پس سر برآورد
و گفت اگر خواهم این پای کوچک دراز کرده درین بیابان درازی و کوهها و وادیها اگر خواهم که بر سینه معاویه
زنم تواند نماند بروز بر شود و اگر بگویم و کمر سو کنند دهم که او را دست بر گردن بسته پیش من حاضر کنند در زمین
توانم اما ما بندگان شایسته حقیم بر روش عمل بگیریم در عقوبت که عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم
بامره یعملون و قیامت برای عقوبت عاصیانست و راحت صالحان و دیگر فرموده در کلام مجید که تعجیل
مکنید در امور که در روز شمار ما شمار آن خواهیم کرد که فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا و من
بفرمان خدای تعالی عمل میکنم **معجزه** روایت کند عمرو بن شمر از جابر و بعضی از اصحاب محمد بن
ابی بکر که وقتی امام حسن بن علی علیهما السلام رنجور شده بود میل انار داشت از امیر المؤمنین صلوات الله علیه
انار طلبید آنحضرت پیش ستون درخت مسجد شد و دست مبارک بدعا برداشت و چیزی گفت که ما فهم
نکردیم فی الحال شاخی سبز از آن ستون بیرون آمد و چهار انار زیبا برو بود آنحضرت دو انار با امام حسن و
دو دیگر با امام حسین علیهما السلام داد و فرمود که این از ثمره بهشت است گفتیم یا امیر المؤمنین تو قدرت بر این
داری فرمود که من قسیم جنت و نارم و خدای تعالی هر دو را بفرمان من کرده **معجزه** روایت کند
عبد الله بن عبد الجبار و او از پدر خود و او از حضرت صادق علیه السلام و او از پدران عظام خود تا امام
حسین علیه السلام که آنحضرت فرمود که روزی با پدرم صلوات الله علیه نشسته بودیم در پای درخت انار خشک
شده قومی از دوستان و قومی دیگر از دشمنان حاضر شدند امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام فرمود که من امروز
بشما آیتی بنمایم که محبان ما بدان یقین کنند و دشمنان نه فرمود آن خلاصه ابرار که نظر کنید بدین درخت انار چون

نگاه کردند دیدند که آب در عروق او میرود پس از آن سبز شد و انار بار آورد و فت سرها آنحضرت فرمود
که بجنبید و بجنبید بعضی آن که دست دراز می کردند شاخ پیش می آمد و ایشان می چیدند و دیگران که از
محبان نبودند دست پیش می کردند شاخ درخت بالا میرفت و دست ایشان نمیرسید پرسیدند که چون است
که چنین است فرمود که چون از میوهای بهشت بود و دوستان ما از آن خورند و دشمنان از آن بی بهره
مانند **معجزه بیست و پنجم** روایت کند ابو الزبیر از جابر بن عبد الله انصاری رضوان الله علیه که او
گفت که روزی من و بعضی دیگر در خدمت آنحضرت می رفتیم فرمود که شما بروید که من در زیر این درخت
دو رکعت نماز بگزارم و آن درخت کنار بود آنحضرت رفت و در زیر آن درخت بنماز مشغول شد دیدیم
که هرگاه آنحضرت رکوع و سجود می فرماید آن درخت نیز بموافقت آنحضرت رکوع و سجود می کند ما متحیر
بماندیم و چون از نماز فارغ شد فرمود که اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ شنیدیم که شاخهای درخت
می گفتند که آمین آمین و بعد از آن فرمود که اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ شِيعَةِ مُحَمَّدٍ وَشِيعَةِ آلِ مُحَمَّدٍ برگهای درخت
گفتند که آمین آمین پس از آن فرمود که اَللّٰهُمَّ الْعَنْ مُبْغِضِي مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَمُبْغِضِي شِيعَةِ آلِ مُحَمَّدٍ
جمله درخت از ساق و شاخ و برگ گفتند آمین آمین و سدر از برگ اوست که میت را با آن غسل میدهند
معجزه بیست و ششم روایت کند حارث اعور همدانی که روزی در خدمت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه بعاقول میرفتیم بدرختی رسیدیم که از خشکی پوست او ریخته بود و چوب خشک مانده دست
مبارک خود بران درخت زد و فرمود که سبز شو بفرمان خدای تعالی و میوه خود بده فی الحال سبز شد و امرود
بار آورد و آن درخت از هیبت می جنبید و می لرزید من امرود آن درخت را چیدم و خوردم و بر داشتم
روز دیگر آمدم دیدم همان سبز بود و امرود داشت **معجزه بیست و هفتم** روایت کنند از حارث
اعور که او گفت که امیر المؤمنین صلوات الله علیه روزی در کوفه بر منبر بود و خطبه می فرمود ناگاه حجری
افتاد در زاویه از زوایای مسجد آنحضرت فرمود که ای قنبر برو ببین که آن چه بود بران سنگ و او را ببیند

چون آمد ماری دید نیکو صورت دست کرد که او را بردارد از دست او بجست و نزد آنحضرت آمد و بر منبر
بر آمد و دهان بر گوش امیر المؤمنین صلوات الله علیه نهاد و سخنان سری چند بگفت و بزیر آمد
و از صفها گذشت تا بآن سنگ بالا رفت و آنحضرت بعد از اندک اندیشه بسیار بگریست و فرمود که عجب
رحیست این مار را رسول الله صلی الله علیه و آله بجن کرده بود و بر خلافت و وصایت من عهد و پیمان
بسته و بر همانست و نشکسته و در مقام فرمانست و بعضی از آدمیان در بند عهد شکنی و نافرمانی اند
معجزه بیست و هشتم هم حارث اعور روایت کند که امیر المؤمنین صلوات الله علیه روز جمعه در کوفه
بر منبر بود و خطبه میخواند که ناگاه اژدهائی در آمد از آن در مسجد که این زمان باب الفیل می گویند و در وقت
خلافت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آنرا باب ثعبان می گفتند و از ملوک بنی امیه فیل بر در آن مسجد
می بستند تا باین نام مشهور است غرض ایشان آنکه این معجزه را بپوشانند و سر آن افعی از سر شتر بزرگتر بود
قصد منبر کرد مردم از و برمیدند و او می آمد تا بر منبر بالا شد پس دراز شد و دهان بر گوش آنحضرت
نهاد و با وی سخنی چند گفت آنگه فرود آمد و برفت چون بباب ثعبان رسید اثر او منقطع شد مومنان
آنرا بر معجزه حمل کردند و منافقان بر سحر آنگاه فرمود که ای قوم این مار وصی رسول است بر جن و باین صورت
آمده بود همچنانکه من وصی رسولم بر انس در میان جنیان خصومتی شده بود و خونها ریخته گشته ان
برای تحقیق آن حکم آمده بود با این شکل و فضل و معجزه مرا بشما نمود و او بفضل من از شما داناترست
معجزه بیست و نهم روایت کند سفیان ثوری از حضرت صادق و یا از حضرت باقر علیهما السلم که رسول صلعم
پیش عایشه رفت و ساعتی با او بود پس بر بلندی رفت و خواب کرد ماری بیامد و بر شکم آنحضرت نشست
عایشه که این دید بترسید کس فرستاد بطلب ابو بکر چون ابو بکر بیامد خواست که بازدارد رود مار برجست
بر روی وی باز کردید عمر را بخواندند و با او نیز این معامله کرد ام سلمه حاضر بود گفت کس بطلب امیر المؤمنین
می باید فرستاد فرستادند و آنحضرت تشریف آورد و مار باشارت بروی وی سلام کرد پس چند نوبت طواف

نمود و برا وی اذ وا یای آن خانه رفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیدار شد فرمود که یا علی کجا بود
تو بر خانه عایشه که می بود این عجب نمود گفت یا رسول الله مرا طلب کردند مادر آوا آمد و گفت یا رسول الله
من فرشته ام حق سبحانه و تعالی بر من خشم گرفته پیش وصی تو آمده ام تا از برای من شفاعت کند آنحضرت
فرمود که یا ابا الحسن دعا کن تا من آمین گویم آنحضرت دعا می فرمود و حضرت رسول آمین می گفت و بهر دعای
بال پر و بال و باز می آمد تا آن وقت که بالهای وی تمام شد آنگاه بال با اقبال یافته پرواز کرده بانگی برداشت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که میدانید که چه میگوید گفتند یا رسول الله فرمود که او گفت که جزاک الله یا ابن
عم رسول الله و رفت **معجزه سی ام** حارث اعور همدانی روایت کند که امیر المؤمنین صلوات الله علیه
در کوهستان بنی اسد ایستاده بود شیری آمد بر روی آنحضرت ما جمله سست شدیم آنحضرت فرمود
که مترسید شیر آمد سر بر زمین نهاد و بایستاد آنحضرت دست مبارک بر شانه او نهاد و می خواند و آن خود را
در پای مبارک امام می مالید و تضرع و زاری می نمود آنحضرت او را بنواخت و فرمود که باز گرد بعد ها
باری بجلت عظمته و بعد از امروز دیگر در دار الهجرة میا و این سخن از من بجمله سباع برسان شیر رفت
کرد و باز گردید **معجزه سی و یکم** روایت کند عمرو بن سمره از جابر جعفی و او از امام محمد باقر علیه السلام
که امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلم گفت بجویریه بن مسهر و او در آن وقت عزم این کرده بود که بعزم
خود رود که در راه بشیری برسی از آن مترس و بگو که ابا الحارث امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرا امان
داده است می باید که مرا ملامت بکنی راهی چون جویریه بشیر رسید آن کلمات را گفت شیر سر در پیش انگنده
برفت و همهمه می کرد و چون جویریه بعزم رفته باز آمد و بخدمت آنحضرت رفته احوال باز گفت آنحضرت
فرمود که چون از تو جدا شد همهمه میکرد تو می شمردی تا پنج بار شد گفت والله که چنین بود آنحضرت فرمود
که شیر گفت که پنج بار سلام من بوصی پیغمبر برسان **معجزه سی و دوم** روایت کنند از موسی بن محمد
عابد که او گفت که من کودک بودم و پدرم مرا بدرویش نشانده بر روضه امیر المؤمنین صلوات الله علیه می

برد بزیارت در آن راه می رفتیم دیدیم که درویشی را جانوری میرود که بجز الاغ مانند پیر مرد گفت که گویا چشم راست
ما پیر رفتیم و او میرفت تا بر روضه مقدسه رسید پیر ما شب بزیارت رفتیم او نیز با ما آمد و در آن وقت هنوز
عمارتی نساخته بودند پیر گوید که دیدم پیرمردی که به نیاز زیارت می کند و تقرب می جوید آنگاه پیر مرد چیزی را
در آنجا بخرقه پاک ساخت و دور انداخت گفتم ای پیر این چه بود گفت ای پیر آنچه تو دیدی شیری بود و ما
بدانستیم که آن در از کوه است سالها بر پشت بوده و آماس کرده دست بر آن قبر اطهر نهاده استعانت خواست
دست او گشوده و چرک بیرون آمد و صحت روی نمود و آماس برفته دستش درست شده شیر باز گشت و ما بخانه
باز گشتیم و این حال را بوالده باز گفتم گفت ای پسر این چیزی غریب است که بهایم و سباع را این حس هست که
در وقت رنج و سختی خود را بتربت مطهر آنحضرت رسانند و شفا یابند و منافقان و مخالفان را آن حس
نباشد و منکر باشند اُولٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ **معجزه سی و سیم** بروایت
کند داود بن کثیر الرقی از جویریه بن مسهر او گفت که چون از نهروان باز گشتیم ببابل که رسیدیم در خدمت
امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلم بودم آنحضرت فرمود که دو بار این زمین را در نوردیده اند و صد و هزار و
دویست آدمی درین موضع هلاک شده اند هر که خواهد از شما نماز پیشین بگزارد و خود سوار شد و راند
جویریه گوید با خود گفتم که امروز من تقلید او میکنم تا ببینم که سر بکجا می نهد آنحضرت رفت و ما رفتیم تا
آفتاب فرو رفت من می گفتم در دل خود که نماز پیشین نگزارد تا تماشا بید که مصلحتی داند و بعد از این از
زمین بابل بیرون رفتیم امیر المؤمنین صلوات الله علیه از دلدل فرود آمد و خاک آن زمین را از خود
وا از دلدل افشاند و مرا نیز امر کرد تا افشاندم آنگه بانگ و قامت گفت چون فارغ شد آوازی شنیدم مثل
آواز اره که چیزی بآن برند بر آفتاب دیدیم که باز گشت و بجای پیشین بایستاد و روز روشن شد امیر المؤمنین
نماز پیشین گزارد و من نیز گزاردم چون فارغ شد آفتاب غروب کرد فی الحال تاریک شد و ستاره
ظاهر گشت بعد از آن شام و خفتن گزاردیم گفتم یا امیر المؤمنین تو وصی محمدی بحق هر که خلاف این

مبتکو بید کمراه است و هلاک **معجزهٔ سی و چهارم** جماعتی از ثقات روایت کنند از حضرت باقر علیه السلام
که روزی حضرت رسول صلّی الله علیه و آله سر مبارک در کنار آن حضرت نهاده بخواب رفت و نزدیک بود
که آفتاب غروب کند امیر المؤمنین صلوات الله علیه با جماعت نماز گزارد بعد از غروب آن حضرت بیدار شد
فرمود که یا علی نماز پیشین گزارده گفت که با جماعت گزارده ام آن حضرت فرمود که بار خدایا علی در طاعت
رسول تو بود آفتاب را باز گردان تا او نماز را ادا کند و امیر المؤمنین را فرمود که اشارت کند با آفتاب
تا باز گردد چنان کرد آفتاب بوقت پیشین آمد تا امیر المؤمنین صلوات الله علیه نماز کرد بعد از آن
غروب نمود **معجزهٔ سی و پنجم** روایت کند عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که من در خدمت
حضرت رسول صلّی الله علیه و آله بودم که امیر المؤمنین صلوات الله بیامد فرمود که یا امیر المؤمنین
کو کرامت تو نزد باری تعالی بنمای فرمود که بلی یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد آن حضرت فرمود
که فردا پیش آفتاب شو تا با تو سخن گوید بفرمان خدای عز و جل روز دیگر چون حضرت رسول نماز
صبح گزارد دست امیر المؤمنین صلوات الله علیه را گرفته بیرون رفتند و انتظار کشیدند
تا آفتاب طالع شد آن حضرت با امیر المؤمنین گفت برخیز و با آفتاب تکلم کن که او مأمورست که با تو
سخن گوید پس امیر المؤمنین صلوات الله علیه برخاست و فرمود که السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ
بَرَكَاتُهُ ای قرین خدای تعالی وای مطیع و فرمان بردار امر او آفتاب بآواز در آمد و گفت عَلَيْكَ
السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكَاتُهُ ای بهترین اوصیا وای خیر اولیا و وصفی چند دیگر گفت که هیچ کس نشنیده
بود و روایت کرده اند که آفتاب هفت بار با امیر المؤمنین سخن گفته و این در کتب تواریخ و سیر مذکور
و مشهورست **معجزهٔ سی و ششم** روایتست که امیر المؤمنین صلوات الله علیه با رسول الله صلّی الله علیه
و آله در بدر فرود آمده بودند و ایشان سیصد و سیزده کس بودند و کفار قریش نیز فرود آمده بودند
بر سر آب در مقابل ایشان و آن شب نزد اصحاب رسول آب نبود و حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرمود که کیست

از شما که برود و آب بیارد و دو بار این را فرمود هیچکس جواب نگفت سیم بار که این فرمود امیر
المؤمنین صلوات الله علیه برپای خاست و گفت اینک من میروم مشک بر گرفته بر سر چاه رفت
و آن شب بغایت تاریک بود با اندرون چاه فرمود و مشک پر آب کرده بیرون آورد چون بالا آمد
باد سخت وزید و سر مشک گشوده شد و آب ریخت دیگر باره رفت و بیرون آورد تا سه نوبت شد
باز آب میریخت و آن حضرت نا امید نشد چهارم بار هم رفت درین بار آب نریخت و قصه را بحضرت
رسول باز گفت آن حضرت فرمود که باد اول جبرئیل بود علیه السلام با هزار فرشته و ترا سلام کردند و باد دوم
میکائیل بود علیه السلام همچنین و باد سیم اسرافیل همچنین بسلام تو آمده بودند و ترا آزمایش کردند
تا شجاعت و دلیری تو بر مردمان ظاهر کرده و این قصه را سفیان ثوری با مانند خود ذکر کرده
معجزهٔ سی و هفتم روایت کند احمد بن عمران بن ابی لیلی انصاری از هاشم بن ابو عبد الله مکی
از رقی و او از پدر اینسه و او از قیس بن مسلم و او از عبد الله بن ابی لیلی که او گفت جنیان بخدمت
حضرت رسول صلّی الله علیه و آله آمدند و گفتند یا رسول الله کسی با ما بفرست که قرآن با ما بیاموزاند
آن حضرت امیر المؤمنین را صلوات الله علیه تعیین فرمود تا برود و ابوذر غفاری
در خدمت آن حضرت فرستاد و فرمود که باید که از شما در آن وادی در کس با هم باشند که ضرر دارد و
آنچه بشنوند با یکدیگر نگویند تا آن وقت که پیش من برسند و گفت که چون بوادی ضرع رسیدند
از بسیاری خاک و خاشاک که در آن وادی بود نتوانستند قدم نهاد و آن وادی تا بحدی بود
که کنجشک نتوانست پرید ابو بکر پیش رفت و سلام کرد جواب ندادند و گفتند نسب خود را
بگو چون نسب خود را گفت چیزی چند گفتند چنانچه از آن رنجیده گشت و گفتند که باز گرد که تو صاحب
ما نیستی عمر پیش رفت و سلام کرد جواب نشنید و از آن پریشان تر شد گفت تو نیز باز گرد که صاحب
ما نیستی عثمان نیز برخاست با او همین شیوه کار بردند ابوذر غفاری برخاست سلام کرد جواب

نشنید گفتند نسب خود را بگو چون گفت او را دعای خیر گفتند اما گفتند تو نیز باز کرد که صاحب ما
نسبی بعد از آن امیرالمؤمنین صلوات الله علیه برخاست و سلام کرد گفتند و علیک السلام لقب
و نسب خود را بگو آنحضرت گفت آن خار و خاشاک از هم جدا شد و راه پاک در انجا پدید آمد و جماعتی
آمدند با تختی و آنحضرت را بران نشاندند و بردند در میان خود عمر با ابوبکر گفت که ما را از کار او کفایت
کردند یعنی او را کشتند و ما را از و فارغ کردانیدند امیرالمؤمنین صلوات الله علیه قرآن را برایشان
خواند و تعلیم نمود و ایشان گروه آنحضرت را بیرون فرستادند چون به پیش حضرت رسول صلعم
آمدند آنحضرت فرمود که نه شما را گفته بودم که دو کس با هم مباشید و آنچه شنوید با یکدیگر مگوئید
و آنچه عمر با ابوبکر گفته بود همه را باز گفت گفتند یا رسول الله ما بر علی ترسیدیم معجزهٔ سی و هشتم
روایت کنند از مفضل و او از حضرت صادق علیه السلام که مالک اشتر رضی الله عنه گفت که نفس من
بمن دغدغه میداد که آیا قوت تو بیشتر باشد یا از آن امیرالمؤمنین این در خاطر من خطور کرد دا
حال امیرالمؤمنین دلدل را برانگیخت تا نزد ذی الکلاع حمیری رسید و او را از زمین برگرفته بر هوا
انداخت چون فرود آمد او را از شمشیر گذرانید بعد از آن فرمود که ای مالک در دل تو چه آمده بود
و او را از ان حال مطلع کردانید من گفتم یا امیرالمؤمنین صلوات و سلام خدای بر تو باد که تو
وصی پیغمبر آخرالزمانی معجزهٔ سی و نهم عبدالله بن احمد بن حنبل روایت کند از جابر بن
عبدالله انصاری رضوان الله علیهما که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز خیبر رایت را
بامیرالمؤمنین صلوات الله علیه داد و برو دعا کرد امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بشتافت
و قوم گفتند که آهسته رو یا امیرالمؤمنین چون به حصار رسید دست مبارک به پیش در برد
و بقوت صمدانی کشید و به بالای سر برد و تا شصت گام بینداخت و هفتاد مرد شجاع حاضر
شدند نتوانستند او را از زمین جنبانید معجزهٔ چهلم عبدالله بن احمد روایت کند که امیر

تعظیم

المؤمنین

المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که در خیبر را کنده و سپر خود ساخته با خیبریان جنگ کردم چون خدای تعالی
مرا نصرت داد آن در را بر روی دست گرفتم و زبر آب بیستادم و رهگذر ساختم تا خلق بران بگذشتند
شخصی گفت مرا که یا امیرالمؤمنین هیچ گرانی کرد در دست تو گفتم چندان که سپری داشت در دست من کرد و صاحبها
محاربه نمایند معجزهٔ چهل و یکم سفیان ثوری روایت کند از زراره بن اعین و او از یحیی بن کثیر و او
از حبیب بن نخعه که او گفت که چون امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بجهت صفین رسید بدیهی
فرود آمد که آنرا اصدود میگفتند و در انجا هیچ نبود نه از آب و نه از خوردنی مالک اشتر گفت یا
مولای بجائی فرود آمدیم که نه آبست و نه آبادانی امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود خدای
عز و جل ما را آب دهد درین موضع که شیرین تر از عسل باشد و نرم تر از مسکه و سرد تر از برف و صافی تر
از یاقوت گفت ما را عجب آمد از قول آنحضرت پس شمشیر در دست مبارک داشت میرفت و در زمین
میکشید تا بزمینی رسید سخت بایستاد و فرمود که ای مالک تو و یاران تو اینجا را بکنید چون بکندیم
بسنگی رسیدیم بسیار بزرگ و نرم و برق میداد همچو نقره فرمود که سنگ را برکنید که در زیر این
آبست هرچند قوت کردیم نتوانستیم که آن سنگ را برکنیم آنحضرت نزدیک آن سنگ آمد و دستها
بر آسمان برداشت و فرمود طاب طاب مثوثا علم حیثو ثا ثوثه سماکو ثا حاجا بوثا بودیثا جوثا
آمین آمین یا رب العالمین رب موسی و هارون ابن اسماء ابراهیمی بخواند پس دست مبارک کرد
و آن سنگ را بر روی دست آورد و چهل گز دور انداخت مالک گفت آبی ظاهر شد شیرین تر از عسل
و سرد تر از برف چنانچه مذکور شد از ان خوردیم و برداشتیم و دیگر سنگ بر سر چشمه نهاد و فرمود
تا پر کردند و از انجا کوچ کرده پاره راه رفتیم فرمود که آیا از شما کسی باشد که برود و آن چشمه پیدا کند
رفتیم و چندانکه جستیم نیافتیم و گمان ما آن بود که آنحضرت تشنه است و آب میخواهد نظر کردیم
در ان بیابان صومعه بود و راهبی در انجا منزل داشت نزدیک وی رفتیم راهب را دیدیم که ابروهایش

افتاده بروی اذیری گفتیم ای راهب نزد تو هیچ آب هست که بما دهی گفت نزد ما هست اما از راه دور
می آریم و خورش میکنیم گفتیم که اگر اندکی از آن بما بدهی که ما به پیش صاحب خود بریم اندکی آب داد بما و گفت که مرا
به پیش صاحب خود ببرید بردیم چون نظر امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه بروی افتاد فرمود که این
شمعون راهب است گفت بلی نام منست که مرا مادر نهاده و کس ندانست بجز خدای تعالی تو این از کجا دانستی که
مرا این نام است فرمود که از پیش حضرت حق گفت تمام کن تا تمام کنم از برای تو آنحضرت فرمود که چه میخواهی
ای شمعون گفت نام آن چشمه که آب خوردی چه بود فرمود که نام آن حوما است و آن از بهشت است
و سیصد و سیزده وصی آب از آن خورده اند من آخر اوصیا ام از آن آب خوردم راهب گفت در جمله
کتاب انجیل این چنین یافتم و من گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و محمد رسول وست و تو وصی محمدی
و از آنجا کوچ کردند و راهب در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفت بصفین و بجا بدین فرود آمد
و چون آغاز جنگ شد اول کسی که از لشکر امیر المؤمنین صلوات الله علیه شهید شد آن راهب بود
آنحضرت گریست و فرمود که المرء مع من احبّه مرد با آنکس باشد در قیامت که او را دوست دارد راهب با ما
باشد در روز رستخیز و رفیق من باشد در بهشت و بطریق دیگر این معجزه را روایت کرده اند
در اکثر کتب هست **معجزهٔ چهل و دوم** ابن عباس رضوان الله علیه گوید که چون امیر المؤمنین
بجنگ بصره می فرمود گفتیم لشکر ما اندکست صبر می باید کرد تا لشکر برسد فرمود که فردا از این راه
سه فوج لشکر از کوفه برسند فوجی پنجهزار و ششصد و شصت و پنج مرد چون صباح شد
برنشستیم ناگاه غباری ظاهر شد چون که نزدیک شدند من پیش رفتم و گفتم این علم از آن کیست
گفتند علم فلان کس گفتم چند کس دید گفتند نزد خبر بشمردند پنجهزار و ششصد و شصت و پنج مرد
بودند چون ایشان رفتند غباری دیگر پیدا شد رفتیم و پرسیدیم که این علم کیست گفتند فلانی از
بنی ربیعه ابن عباس گوید از عدد ایشان پرسیدیم همان عدد را گفتند بی زیاده و نقصان گفتیم

رئیس ایشان کیست گفتند زید بن صوحان عبدی چون ایشان رفتند غبار دیگر ظاهر شد گفتیم
این علم کیست گفتند از آن مالک اشتر بن حارث نخعی رضوان الله علیهم از عدد پرسیدیم همانرا گفتند
آمدم نزد امیر المؤمنین صلوات الله علیه و گفتم من تفحص کردم همان بود عدد لشکر که فرموده بودی
دی روز فرمود که ظفر از آن ماست فردا ان شاء الله تعالی و این چنین شد و چون صفوف راست شد
فرمود که تا ایشان ابتدا نکنند شما جنگ مکنید ایشان ابتدا کردند به تیر انداختن لشکرگاه آنحضرت
لشکریان آمدند و رخصت خواستند فرمود که اندکی صبر کنید تا فرشتگان فرود آیند آنگاه بعد از
بیرون رویم چون زوال نزدیک شد درع رسول الله صلی الله علیه وآله در پوشید و رخصت جنگ
فرمود تا فتح شد بعون الهی **معجزهٔ چهل و سیم** علی بن نعمان و محمد بن سفیان روایت کنند که حضرت
حضرت صادق علیه السلام فرمود که عایشه گفت بقوم خود که شخصی پیدا کنید که بغایت دشمن امیر المؤمنین
بود تا او را پیش وی فرستم یکی را پیدا کردند آوردند و او معلوم کرد دشمنی او را گفت بتو نامه میدهم و فی
بمردی که بر راستی رسول الله سوار است و سلاح با سلاح آنحضرت است و اصحابش بر گرد وی مثل رغال صف
زده اند آن مرد نامه را گرفته آمد بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و او در یافت بر دلدل سوار
شد و در دست ذو الفقار نامه دار نامه را داد بدست آن شهسوار آنحضرت آنرا گرفت و مهر برداشت
و خواند و از مرکب فرود آمد و اصحاب گرد وی نشستند فرمود که آنچه از تو می پرسم راست بگوی
بخدا که راست بگویم فرمود که عایشه گفت که شخصی پیدا کنید که دشمن علی باشد و از تو پرسید و دیگر آنچه
گفته بود همه را تقریر نمود بی زیاده و نقصان گفت بلی این چنین گفت که فرمودی جواب نامه نوشت و
داد و فرمود که بوی بگو که چرا فرمان الهی پس پشت نهاده و از خانه بیرون آمده و حال آنکه حق سبحانه و تعالی
فرموده که در خانه قرار گیرید و بیرون میایید که وقرن فی بیوتکن و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
فرموده که جنگ با علی جنگ با منست که یا علی حربک حربی اکنون از خانه بیرون آمده بجنگ من و لشکرکشی



می‌کنی و در میان ایشان نرود همینا نیز این نه مناسب است و بطلحه و زبیر بگوی که ای نا انصافان عهد شکنان
زنان خود را در خانها نشانده اید و زن رسول الله را بیرون آورده موضع بموضع و منزل بمنزل میکردانید
این نه نیکست آن مرد نامه را گرفته باز گشت و نامه را رسانید و بی توقف باز گشت دیگر باره بخدمت مراجعت
نمود و بجان دوستدار آنحضرت شد چون آن حالات را دید و شنید **معجزه چهل و چهارم** ابن عباس
گوید که چون بذی قار فرود آمد امیر المؤمنین صلوات الله علیه از لشکریان عهد و پیمان بستد
فرمود که فردا از کوفه هزار مرد بما برسند بی کم و بیش چون روز دیگر شد اثر لشکر ظاهر شد من رفتم
و هر که می آمد می شمردم تا نهصد و نود و نه شمرده بود دیگر رفتم که چرا یکی کم بود گفتم شاید که غلط شمرده
باشم که ناگاه از دور سیاهی پیدا شد چون رسید مردی دیدم مردی است که جامه پشمینه پوشیده و سلاح
بر خود راست کرده و بر قفای پیاده رفت تا پیش امیر المؤمنین علیه السلام رسید و فی الحال دست آنحضرت را
گرفته بیعت کرد و گفت آمده ام که جان در خدمت بازم آنحضرت فرمود که الله اکبر حبیب من حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که تو با هلی دریابی مردی را که نام او اویس قرنی باشد و او از گروه
خدا و رسول بود و بر مرکب شهادت سوار شود و بعدد ربیعه و مضر او را بشفاعت او بهشت روند
معجزه چهل و پنجم سوید بن علقمه گوید که مردی بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و گفت
یا امیر المؤمنین من بوادی قری گذر کردم مردیدم که خالد بن عطفره وفات یافته بود تو برای وی استغفار
کن فرمود که او نمرده است و نمیرد تا لشکر اهل ضلالت کرد و او صاحب کوکبه حبیب بن حماد باشد
مردی از پای منبر آنحضرت برخاست و گفت یا امیر المؤمنین والله که من از شیعه و دوستدار توام فرمود
که تو کیستی گفت من حبیب بن حماد فرمود که سعی کن که رایت اهل ضلالت بر نگیری و البته بر گیری و از این در
باندرون آیی و بدست مبارک اشارت فرمود بباب الفیل چون آنحضرت و امام حسن صلوات الله
علیهما بدرجه شهادت رسیدند و امام حسین علیه الصلوة و السلام بکربلا نزول کرد و عبید الله بن زیاد

عمر بن

عمر بن سعد بن وقاص را بجنگ آنحضرت فرستاد خالد بن عطفره مقدمه لشکر شوم آن پلید بود
و رایت شامت غایتش بدست حبیب بن حماد علیه اللعنه داد و آن رایت را با باب الفیل باندرون برد چنانچه
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده بود و مغیبات آنحضرت بحد و شمار است **معجزه چهل و ششم**
روایت کنند که امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام فرمود که بمن رسیده از امام زین العابدین که
فرمود که امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام در کوچه کوفه می گذشت یهودی دید که فریاد می کند کمرا صو
دست داده و کسی بفریاد من نمیرسد آنحضرت فرمود که چه قصه داری گفت که من مرد بازرگان بودم و از
ساباط مداین بیرون آمدم و شصت دراز گوش بار داشتم از من بردند و ندانستم که کجا شدند آنحضرت
فرمود که مال تو ضایع نمیشود و فی الحال بر نشست و قنبر و اصبغ بن نباته را گفت که یهودی را پیش
اندازید و بروید تا آنجا که بار او را برده اند و میرفتند تا بدان موضع رسید آنحضرت بزد رسید و بر
تازیانه خطی کشید و فرمود که در میان این خط بنشینید و بیرون میایید که جنیان شما را نربایند
پس دلدل برانگیخت و روی بدان صحرا نهاد و فرمود که ای جنیان وای فرزندان حارث بخدا که اگر
دراز گوشان این یهودی را باز دهید عهد و پیمان که میان ما و شماست شکسته میشود و شما را
بشمشیر می کشم از من بپرهیزید و از خدای بترسید و بفرمان او در آیید آواز آمد که مطیع و فرمان
بردار خدا و رسول و وصی اوییم پس دراز گوشان از بیابان پیدا شدند و آمدند با بار که هیچ چیز
از ایشان فوت نشده بود یهودی آنرا پیش کرده آمد بکوفه و پرسید از امیر المؤمنین صلوات الله علیه
که نام پسر عم تو در توریة چیست و نام خود و پسرانت چیست آنحضرت فرمود که طلب راه راست داری یا
تعنت می‌پرسی گفت طالب حقم فرمود که نام محمد صلی الله علیه و آله در توریة طاب طاب و نام من
ایلیا و نام پسران من [illegible] یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و انک وصی رسول الله و گواهی میدهم که آنچه محمد آورد بتو بخلق میرسانی حق است **معجزه چهل و هفتم**

عمار حضرمی روایت کند از زادان او گفت شخصی آمد بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و سخنی
گفت فرمود که دروغ نگو گفت اگر دروغ گویم دعا کنم تا کور شوی گفت دعا کن من از آن باکی ندارم آنحضرت
دعا فرمود هم در آن موضع او کور شد **معجزهٔ چهل و هشتم** عباس بن عبد الله اسدی گوید که من شنیدم
از امیر المؤمنین صلوات الله علیه که در جائی می فرمود که من بندهٔ خدایم و برادر محمد رسول الله و بعد از من
هر که این گوید دروغ است مردی از بنی غطفان حاضر بود گفت من هم می گویم بندهٔ خدایم و برادر رسول خدا
همچنانکه او می گوید فی الحال خناق گرفت و بدوزخ پیوست خذله الله تعالی **معجزهٔ چهل و نهم** روایت کند
ابو جعفر محمد بن عمر جرجانی از حسن بن زید و او از پدرش که ابن ابی سلمی گفت که بنی امیه مرا طلب کردند
تا بر امیر المؤمنین ناسزا گویم بگریختم و محمد بن صفوان کس فرستاد و استر مرا بعاریت طلبید گفتم اگر من
استر را باو دهم چنان باشد که آنکه ناسزای امیر المؤمنین می کند یاری داده باشم و چون بمدینه رسید حال
که عامل هشام بن عبد الملک بود بر منبر بود و امیر المؤمنین را صلوات الله علیه ناسزا می گفت گفت پس ابن
صفوان که برخیز برخاست و بر پایهٔ منبر رفت و روی بقبله آورد گفت هر که ناسزا می گوید علی را و کینه
در سینه دارد از وی می طلبید یا خون از وی میخواهد من ستا و عتیکم بار خدایا مگر از برای تو صاحب
منبر یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله او را امین میداشت و میدانست که او خائن نیست مردی در گوشهٔ
مسجد نشسته بود در آن حال خواب برو غلبه کرده دید که قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله از هم شکافت
و کفی از آنجا بیرون آمد و خورد بر روی آنکه بر منبر بود و بر آنحضرت ناسزا می گفت چشم او کور شد و از
منبر بزیر افتاد و جان بمالک دوزخ داد **معجزهٔ پنجاهم** روایت است از حسین بن عبد الرحمن التمار و او
روایت کند از قرشی و او از دیگری هم از قریش که او گفت که در زمان عمر بن خطاب کوهستان بقیع
بواسطهٔ زلزله بجنبش آمد چنانچه مذکور شد تا غایتی که اهل مدینه بفغان آمدند و هر روز زیاده میشد
تا مردم مدینه عزم آن کردند که از آنجا نقل کنند و از مدینه بیرون آیند آخر قرار دادند که بخدمت امیر المؤمنین

بروند و هر چه مصلحت آنحضرت باشد عمل کنند آمدند و احوال عرض کردند فرمود که صد کس از اصحاب رسول نزد
من بیارید چون حاضر شدند ده کس را از آن میان برگزید و ایشان را در پیش خود برداشت و نود دیگر را از عقب
ایشان مقرر فرمود و سلمان و ابوذر و عمار و مقداد را در پیش همه کرد و اکثر اهل مدینه بیرون آمدند چون
ببقیع رسیدند امیر المؤمنین صلوات الله علیه پای مبارک بر زمین زد و سه بار فرمود مالک مالک مالک
یعنی چه بوده است ترا فی الحال زلزله ساکن شد و مردم بازگشتند بجانها و آنحضرت فرمود که رسول الله
مرا ازین خبر داده **معجزهٔ پنجاه و یکم** روایت کند علی بن هیثم التمار از شیوخ خود که امیر المؤمنین صلوات الله
و سلامه علیه با بعضی از اصحاب خود در مسجد کوفه نشسته بودند شخصی گفت یا امیر المؤمنین پدر و مادرم
فدای تو باد من متحیر و متعجبم از این دنیا که در دست دشمنان تو باشد و دست تو از آن کوتاه و ایشان
آنچه خواهند کنند و ترا قدرت بر معیشت نبود فرمود که تو چنان میکنی که ما دنیا میخواهیم و بما نمیدهند
بلکه باختیار گذاشته ایم پس دست مبارک کرد و شصت سنگ ریزه را برگرفت در دست آنحضرت تمام
جواهر شد فرمود که ببین این چه چیز است گفت که این جواهر است در غایت نفاست گفت اگر ما مایل می
بودیم بدنیا ما را اینها میسر بود و ما آنرا بدنیا داران گذاشته ایم و آنرا از دست بینداخت دیگر
باره سنگ ریزه شد چنانکه بود قبل از آن **معجزهٔ پنجاه و دوم** حسن عزی گوید که امیر المؤمنین صلوات الله
روزی از خانه بیرون فرمود و بجانب کوهستان رفت و جماعتی از عقب آنحضرت میرفتند تا بکوهستان
رسیدند من در آن وقت کودک بودم و خلق بسیار آنجا جمع شده بودند آنحضرت بتازیانه بر آن زمین
خطی بکشید و بر اثر خط سه دینار طلا از آنجا بیرون آمد چنانچه مردم همه را دیدند باز آن دینار را
بجای خود نهاد و انگشت بزرگین را بر بالای آن گذاشته قوت کرد تا بر زمین فرو شد و بعد از آن مراجعت
فرمود بخانه ما رفتیم بعد از آن بکندن آن زمین هر چند کندیم اثر آن دینار ظاهر نشد این خبر
بآن حضرت رسید فرمود که کنوز بفرمان ماست هرجا که ما امر کنیم میرود **معجزهٔ پنجاه و سیم**

روایت کند ابرهیم بن محمد الاشعری که امیر المؤمنین صلوات الله علیه خواست که مالی چند به بصره فرستد
یکی از اصحاب آنحضرت این احوال را معلوم کرده با خود گفت که من بخدمت وی روم و کویم که این مال را
بمن تسلیم کن تا به بصره رسانم چون مال بمن تسلیم کند راه مکر چه پیش کیرم و مال را بیرم و از برای
خود ضبط کنم آنکاه برخاست و بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و گفت شنیدم که
میخواهی که مالی چند به بصره فرستی فرمود که بلی گفت بمن ده تا ببرم و این خدمت را بتقدیم رسانم
و آنچه بدیکری خواهی داد بمن ده که ترا امانت دار میدانی آنحضرت فرمود که اگر راه مکر چه را پیش
نکیری و نروی او منفعل شده بیرون آمد **معجزهٔ پنجاه و چهارم** روایت کند ابو مهاجر زید بن
دواصعید که در کوفه رفتم بعد از هلاک حجاج چون بمسجد جامع در آمدم حمد و سپاس خدا را
بجای آوردم که دیار را از آن ظالم خالی کرد شخصی آنجا نشسته بود و با مردم در سخن بود نزدیک وی
شدم و ساعتی بوی صحبت داشتم و او احادیث و مواعظ می گفت و مردم می شنودند و من نشستم
تا تمام مردم رفتند مکر یک دو کس من کفتم من از اهل بصره ام و بطلب علم آمده ام و میخواهم
که از تو چیزی فرا کیرم که بدیکران برسانم فرمود که ای اهل بصره جرات مردم بر خدای تعالی و رسول
وی و هتک دین و فتنه مسلمانان و شکستن عهد و پیمان و خلاف حق همه از شما ظاهر شد که اهل
بصره اید و اول فتنه که در دین ظاهر شد از شما بود و امیر المؤمنین صلوات الله علیه که برادر بجان
برابر رسول الله وسید او صیا بود بشما آمد و شما را از شرك پاك ساخت و حقوق بسیار بر شما
انداخت و شما آن کردید که کردید و ضلالت را بر هدایت بر کزیدید او کوید که من خاموش اختیار
کردم تا او از سخن خود فارغ شد کفتم ای شیخ اهل بصره را علی العموم عیب بسیار کردی و در میان
ایشان مؤمن نیز می باشد خدای تعالی نصرت ولی و دین خود فرموده تا محق از مبطل ممتاز شد
کفت تو از کدام قبیله کفتم من از بنی عبد القیس کفت مرحبا و اهلا مرا بستر خود طلبید و دعوی

با من کرد و گفت والله که من خبر دهم ترا از چیزی که چشم تو بدان روشن شود و قوت بصیرت تو
کردد و ایمان تو بیفزاید مرا گفت که برخیز و خود نیز برخاست و دست من گرفته بخانه خود برد و اکرام
و ضیافت بجای آورد چون از آن فارغ شدیم کفت که من از امیر المؤمنین صلوات الله علیه شنیدم
که می فرمود که علوم را بقید کتابت در آرید آنکاه صحیفه بیرون آورد و آنچه در آنجا نوشته بود
بر من خواند که ربیعه بن سالم همدانی کوید که آن روز که عمار یاسر را شهید کردند در صفین آنجا
تلی بود و من تکیه بران تل داشتم و نظر عبرت بمردمی کماشتم که مردم چکونه حرب میکنند بعضی
ایستاده بودند تا آسایش کنند و بعضی کرم جنگ بودند و در هم افتاده بودند و چکاچك
شمشیرها بهم میرسانیدند و شیهه اسبان می شنیدند و لشکر معاویه غاویه سر آب را کرفته بود
و تشنکی بر لشکر امیر المؤمنین غلبه کرده و چهار پایان نیز همین حال داشتند چنانچه لجامها بدندان
میخائیدند و اپس می آمدند و فرا پیش میرفتند و شیهه می کشیدند و مبارزان نامهای پدران
می گفتند و نسب و قبائل و عشایر بر می شمردند و زنان بر اشتران نشسته در میان صفها
آواز می دادند و مردان را بر حرب تحریص می کردند و مردان آنهائی که در فضل جهاد آمده
از قرآن میخواندند و فضل غزوات و صبر بران بیان می کردند زیرا که ثواب دیده بودند و رجع
ایشان را دانسته ربیعه کوید که یکی از مخالفان پیش آمد من به نیزه بر وی حمله کردم و نظر بآسمان کرده
با خود کفتم که این برادر رسول تست و وصی او و دوسترین خلقان تست بتو و کرامی ترین بر رسول تست
و ناصر و عالم تر با مور دین و یاری دهنده مسلمانان و طریق دین و واقف تر بکتاب منزل
و احکام و عالم تر از همه انام و این نا انصافان او را قبول نمی کنند و انکار حق مینمایند و امر
از آن خداست و آسمان و زمین و آنچه در میان اوست از آن اوست رحمت فرستد بهر که
خواهد بار خدایا بما چیزی فرست که دلهای ما ثابت ماند و سینهای ما روشن شود و زبانهای ما

گویا کرد و وساوس شیطان را از ما دور کند و از کید و مکر و فریب لشکر او ما را نگاه دارد
ربیع گفت که دعای من هنوز با آخر نرسیده بود که تازیانه بر کتف من آمد نظر کردم امیر المؤمنین را
دیدم چون قمر در شب بدر و عترت طاهره با وی بودند فرمود که ای ربیع چه جزع و فزع
کردی حق سبحانه و تعالی دوست میدارد که مؤمنان را انچنین به بهشت برد بشتاب بمعرفت آنچه
از خدای طلب کردی پس برفت و من از عقب وی روانه شدم میرفتیم تا بیرون لشکرگاه بقدر میل
آنگاه از دلدل فرود آمد و سجده کرد و بعد از ان دست مبارک بدعا برداشت و در زیر لب
چیزی می گفت که ناگاه پارهٔ از ابر در آسمان پدید آمد و مانند شترمرغ براه میرفت تا بر سر
لشکریان ما سایه افکند و آبی از و فرو میریخت چنانچه از دهان مشک فرو ریزد که از آن
آشامیدیم تا سیر شدیم و مطهرها پر کردیم آنگاه آنحضرت سوار شد بمیان لشکر آمد و ابر ناپدید
گشت چنانچه اول بود **معجزهٔ پنجاه پنجم** روایت کند عاصم بن شریک از ابو البختری و او
از حضرت صادق علیه السلام که او فرمود که از آبای عظام من رسیده که یکروزی امیر المؤمنین ع
از قنبر آب طلب فرمود تا وضو سازد ناگاه هاتفی آواز داد که یا امیر المؤمنین این آب بردار
و وضو ساز آنحضرت چون نگاه کرد ابریقی دید از جوهر نفیس که مثل آن کس ندیده بود پر آب
بر جانب راست وی نهاده برگرفت و وضو ساخت و بازجای خود گذاشت و رفت تا نزد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون نظر آنحضرت بروی وی افتاد فرمود که این چه آبست که بر
تو مانند قطرات مروارید میچکد فرمود که من از قنبر آب خواستم تا وضو سازم و آن
قصه را تمام باز گفت از هاتف و ابریق آنحضرت فرمود که آن هاتف جبرئیل بود علیه السلام
و آن ابریق از بهشت آورده بود و ثلث آن آب از بهشت بود و ثلثی از مشرق و ثلثی از مغرب
و جبرئیل علیه السلام بمن آمد و گفت که حق سبحانه و تعالی دعا رسانید با امیر المؤمنین صلوات الله علیه

وفرمود

و فرمود که چون قنبر حایض بود نخواستیم که او از برای تو آب آرد جبرئیل را امر کردیم که ابریق را
از بهشت آورد امیر المؤمنین صلوات الله علیه که از جانب حق شنید و درود و سلام گفت الیه
یرد السلام و الیه یعود طیب الکلام و دیگر فرمود که اللهم بارک لنا فی قنبرنا **معجزهٔ پنجاه ششم** گویند روایت که مأمون مرا طلب کرد چون رفتم گفت میخواهم که قصه عفاریت و حدیث
ایشان برای ما بگوی گفتم که من از محمد بن عبد الله شنیدم که او روایت می کرد از ام سلمه رض که او گفت
که یکروزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش من بود چون برخاست فرمود که چون برادرم امیر
المؤمنین علیه الصلوة و السلام بیاید بگو که مشک کوچک بردارد و برود و در میان فلان دو کوه برکند از
آب و از برای من بیارد چون آنحضرت آمد گفتم که رسول صلی الله علیه و آله چنین فرمود که چون بمیان
هر دو کوه رسیدم پریشانی دیدم پرسیدم که رسول الله میدانی گفت آن کجاست گفتم محمد بن عبد الله
پیر گفت من بخدا امید ندارم و رسول را فی الحال سنگی برداشتم و بر سر او زدم او فریاد برآورد در ساعت
میان هر دو کوه پر سوار و پیاده شد یکبار بر من حمله آوردند من ذو الفقار کشیدم و بسیاری از ایشم
کشتم و باقی بهزیمت رفتند ناگاه زنی خود را بر من ظاهر ساخت چون شب تاریک سیاه و پستانها
داشت هر یک مثل درخت خرما و از چشمهایش آتش بیرون می آمد و از سوراخهای بینیش دود و قتی که مرا
دید دستها بر زمین زد غباری برخاست مثل ابر سیاه و بعد از ان هفت عفریت پیدا شدند و بر من
حمله کردند و من دو را بدو نیم زدم و باقیان از پیش تیغ من گریختند زن بر من حمله آورد و آتش
از دهان میریخت که شاید خوف بر من کارگر شود او را نیز بذو الفقار آتش بار بدو پاره ساختم و آن دره
پر از دود و آتش شد من بنظر نیمان پرداختم تا آن دود و آتش تسکین یافت و من آب برداشته
خواجه هر دو سرا باز آمدم چون مرا دید در برگرفت و میان هر دو چشم مرا بوسه داد و از آن آب خورد
و فرمود که چرا دیر آمدی من از اول تا آخر این قصهٔ غریب را گفتم آنحضرت فرمود که آن پیر ابلیس بود

دو ده از ذوالفقار [illegible]
بر طرف ساختن [illegible] آنحضرت [illegible]

واهل انجیل وحشم وی و آن زن نیز مبعوث بود که اهل جاهلیت طواف او کردند و یاری از وی خواستندی
و بخیل که امروز ملاقات کنم چرخ برین بر تو آفرین کردند و بهشت فخر کرد که مسکن تو خواهد بود و دیگر مناقب
بسیار فرمود که گوش اصحاب دیگر مثل آن نشنیده بود • **معجزه پنجاه و هفتم** روایت کند عبد الله عباس
و جابر عبد الله انصاری و مقداد اسود کندی و مالک بن حارث اشتر نخعی و عمار یاسر رضوان الله علیهم
اجمعین که در آن زمان که ما در خدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بغزای شامیان میرفتیم ناگاه
در اثنای راه در آن بیابان جایگاه دلدل تیز رو با آگاه را باز داشت و نظر مبارک در آن بیابان
گماشت آنگاه راه را گذاشت و عنان دلدل را گردانید بیک جانب از آن بیابان لشکریان گفتند که
ای مولای ما چرا جاده را گذاشتی و راه بیابان برداشتی فرمود که ای یاران درین بیابان جایگاه
چلیپا و آواز ناقوس بگوش من میرسد و صومعه می بینم سر بر هوا کشیده میروم تا آن ناقوس را
بشکنم و ناموسش بکشم ایشان گفتند یا امیر المؤمنین ما درین بیابان چیزی نمی شنویم و نمی بینیم
فرمود که یا اصحاب آنچه من می شنوم شما نمی شنوید و آنچه من می بینم شما نمی بینید من همچو رسول الله
از پیش و پس می بینم شما هیچ نمی بینید القصه اندکی دیگر که رفت نظر کردند در بیابان دیری نمایان شد
چون آنحضرت بر در دیر آمد ترسا آنرا مشاهده کرده بیرون آمد گفت **بیت** ای جان جهان تو از کجا آمده •
تو کیستی اینچنین نهان آمده • مگر موسی پیغمبر که دیگر بار بجهان آمده • یا عیسی نبی که از آسمان آمده •
فرمود که موسی و عیسی علیهما السلام مشتاق صحبت و دیدار منند و فرزند دوازدهم من در آخر الزمان
ظاهر شود که عیسی از بالای آسمان برای تعظیم او بزیر آید **بیت** گر نه بهر حجة الله بودی یاد او •
کی نهادی حق مسیح الله بر بالا سنی • راهب گفت مگر تو ماذ ماذی که در توریة شنیده ام گفت آن محمد است
اما ایلیا منم گفت مگر طاب طابی که در انجیل خوانده ام فرمود که آنحضرت است و اما فارقیطا منم گفت مگر
طه و یس که مسلمانان خوانند فرمود که همان حضرت است و اما هو ادانی و اثما منم گفت توجه کسی

مرغ شیرین زبانی **بیت** ای مرغ لطیف خوش زبان آمده • خوش دار و مرا بجای جان آمده • در کار
تو عاجزند مرغان جهان • تا خود ز کدام آشیان آمده • راهب گفت ای جوان خوب صورت زیبا سیرت بخدا
بر تو که کنایه و تعریض را بگذاری و نام خود را مصرح سازی و روشن بگویی فرمود که ای راهب من
آنم که هر قومی مرا بنامی خوانند ترکانم به تنگری خوانند رومیانم به اصطفیوس نامند فرنگیانم
بصلصلتا ارمینیانم بادیقا زنگیانم به تغییا هندیانم بقصورا حبشیانم بحیر جایم بجحة البیضا
خیبریانم بآیة الکبری عربیانم بعید عجمیانم بابو الحسن فارسیانم بشادرس الحق حبشیانم بکبکره قریشیانم
بامیر المؤمنین عباس و حمزه ام بنا موس اکبر پدرم ابو العشیرة مادرم علی خدا بمرد ولی مصطفی بمرد وصی
و ابو تراب و جبرئیلم اخی و روح الله خوانند **بیت** از لطف بهر بدن روان دگرم • و زحسن بهر نهان
بیان دگرم • در خاطر هر کسی گمان دگرم • در من که رسد که من جهان دگرم • آنحضرت فرمود که ای
راهب این ناقوس برای چه میزنی و در دین ناموس خود می بری و بر زبان وی موعظه چند فرمودی
که آتش شوق آنحضرت در دل پرذوق راهب کارگر شد غواص فکرش خواست که در بحار محبت وی غوطه
خورد و در رو لالی فی سبل بدست آرد که گوهر محبتش را بجان بت و زنار دیر آفت را بگسست و در
پای دلدل امیر المؤمنین صلوات الله علیه افتاد و گفت ای جوان نکو روی خوب منظر بگو که چه می
باید گفت که هزاران آفرین بر فصاحت و ملاحت شیرین تو باد فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا
الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انک وصی رسول الله **بیت** در عرصه لا فتی سبق
من بردم • وز دفتر هل اتی ورق من بردم • در بارگه قربة و رب الکعبه • در حضرت حق جان
بطبق من بردم • در روایتست که آن راهب در خدمت آنحضرت بود تا در نهروان شهید شد رحمة
الله علیه **معجزه** در تفاسیر اهل البیت علیهم السلام آورده اند که سلیمان علیه السلام چون
درمیان مرغان هدهد را ندید فرمود که حکمی نماست که او غایب شده اگر او حاضر شود من او را عذاب

سخت کنم با او را بکشم چون حاضر شد فرمود کجا بودی که اگر حجتی نداشته باشی ترا عذاب میکردم
یا می کشتم گفت بر تقدیری که حجت نمیداشتم تو مرا نمی توانستی کشتن فرمود که از برای چه گفت از برای
آنکه در دو پری از من بخط ربانی نوشته که یا علی و این تاج کرامت بر سر من بیان سبب است و مرا
فخر است بر دیگر مرغان و دل من پر است از محبت او سلیمان علیه السلام را آن سخن پسندیده آمد گفت
یا هدهد من نیز محب و چاکر محمد و علی و اهل بیتم بدین اعتقاد که تو داری در امانی ای عزیز من
که نام علی صلوات الله علیه بر پر او نوشته مثل سلیمان بر صفت نبوت و سمت سلطنت او را نتوانند
کشت و عذاب نتوانند کرد پس مؤمنی یا مؤمنه که در عمر خود مهر ایشان را در میان جان داشته
و بر لوح دل نگاشته چه یارا زبانیه دوزخ را که گرد وی گردد و این اشارتیست دوستان و
محبان اهل البیت را چون مرغی بواسطهٔ محبت ایشان تاج کرامت بر سر دارد امید که تاج پوشان
شاه دین پناه که تاج کرامت محبت ایشان بر سر دارند فردا در قیامت در ظل حمایت اهل بیت
تاج کرامت بر سر با تاج پوشان دیگر در زیر علم حمد در حمایت محمد و آل صلوات الله علیهم بفردوس
اعلی مشرف گردند ان شاء الله تعالی **معجزه** روایت کنند عبدالله عباس و جابر بن
عبدالله انصاری که یکروزی در وقت چاشت نزد ابوبکر نشسته بودیم با جمعی از صحابه خالد بن
ولید آمد با لشکر بسیار چون فرود آمد دیدیم که قطب آسیا بر گردن او طوق شده و از گرانی نمی
توانست برداشتن رو با ابوبکر کرد که این چه رسوائیست و این چه حالت که تو مسکینی و سخنان درشت
بسیار در روی و گفت اصحاب از آن متعجب شدند پرسیدند از آن حال گفت من از طایف می آمدم
در راه بعلی بن ابی طالب و جماعت او رسیدم دیدم که از روی خشم و غضب در من می نگریستند من
بنیاد ملامت کردم تا دفع شر ایشان از خود بکنم و زمانی آنجا فرود آمدم و از هر جا سخنان می
گفتم امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود از روی خشم که یا با سلیمان که تو میخواستی بگفتهٔ ابوبکر

مرا بکشتی

مرا بکشتی گفتم بخدا که اگر او ترا محکم می بود من این کار میکردم چون این شنید آتش خشمش زیاده شد
پس دست کرد و سر دوش مرا بگرفت و بخود باز کشید و برد بآسیابی که آنجا بود و این قطب با این غلظت که می
بینی بر گردن من پیچید و لشکریان ایستاده و نظاره میکردند و از شرم ندیکی سراپای من عرق فرو ریخت
و سر گذاشت و مرد مرد صاحب هیبت هر چند خواستند که آن را بگشایند عاجز گشتند ابوبکر نیز فرستاد
و قیس بن سعد بن عباده خزرجی را طلب نمود که شاید آن غل را از گردن او بردارد نتوانست و جهلا
آوردند آنها نیز عاجز گشتند و گفتند تا با آتش نرم نشود و این ممکن نبود تا آن وقت که امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بمدینه فرمود ابوبکر و یاران بالحاح تمام التماس کردند که این بند از او بردارد دیگر
آنحضرت کرم خود را کار فرموده دست کرد و سر خالد را بگرفت و او را پیش خود کشید و سر قطب را
بگرفت در دست مبارکش چون موم شد می کشید تا از سر او بیرون کرد مردمان از آن حیران شدند
آنگاه فرمود که خدای عز و جل بفضل و کرم جمعیت شما را پراکنده کند و داد ما از شما بستاند
منافقان از آن ملول گشتند و محبان مسرور شدند والحمد لله علی ذلک **معجزه** روایت کنند
جمعی ثقات از انس بن مالک که او گفت من و ابی بکر و عمر نزد رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بودیم
در شبی که بغایت تاریک بود ما را فرمود که بر در خانهٔ امیر المؤمنین صلوات الله علیه روید و او را طلب کنید
برای من ابوبکر آهسته تنحنح کرد آنحضرت بیرون فرمود و گفت چیز است گفتیم بلی نزد حضرت رسول
بودیم گفت بر در خانهٔ امیر المؤمنین روید و او را بخوانید اجابت فرموده آمد تا نزد آنحضرت
رسید فرمود که یا علی اصحاب مرا خبر ده با آنچه دوش بر تو واقع شد گفت یا رسول الله مرا شرم می آید
گفت از حق شرم نمی باید داشت چنانکه حق سبحانه و تعالی از حق شرم نمیدارد فرمود که یا رسول الله
دوش احتیاج بآب داشتم و در خانه آب نبود هر طرف فرستادم تا شاید پیدا کنم و به تشت باز افتادم
هاتفی آواز داد در تاریکی خانه که ای علی برخیز و سطل بستان و غسل کن پس سطلی دیدم پر از آب

ودستاری بر سر آن نهاده انداز سندس پس سطل برگرفتم و غسل کردم و دستها را بمندیل خشک
کردم و مندیل بر سر سطل نهادم و دیدم که سطل از زمین برخاست و برهوا رفت و قطره از آن بر سر
من چکیده بود من از آن آرمیدم آنحضرت فرمود که بخٍ بخٍ ای پسر ابو طالب که بامداد کردی و جبرئیل
خدمت تو بجای آورد و آن آب از حوض کوثر بود و سطل و مندیل از بهشت و جبرئیل مرا از این خبر
داد و این کلمه را سه بار تکرار فرمود و چون معجزات آنحضرت از ورق شجر بیشتر است در اینجا باین قدر
اکتفا رفت والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **فصل هشتم** در ذکر آنکه
بچه سبب امیر المؤمنین صلوات الله علیه گذاشت که سه نفر خلافت کردند و بعضی دیگر از نکات
متفرقه بدانکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرمود امیر المؤمنین صلوات الله علیه
بتجهیز و تکفین و کارسازی آنحضرت مشغولی نمود با جمعی از بنی هاشم و جماعت انصار بخانه سعد بن
عباده خزرجی جمع شدند و او بیمار بود و گفتند ما انصار بخلافتیم نباید که کسی بر ما تقدم کند و
مسوخ و توابع این شنیدند گفتند که ما مهاجریم و از قریش و حضرت پیغمبر فرموده که ائمه از قریش اند
تا همه در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و در هم افتادند و مشت و کفش بسیار بر سر هم کردند یکروز دند خلافت
خود مشت و کفش بوده و بسخنان فضول نه فرموده خدا و رسول تا آخر با ابی بکر قرار دادند که شد
چرا امیر المؤمنین صلوات الله علیه گذاشت که ایشان خلافت کردند و با ایشان محاربه نکرد و با طلحه
و زبیر و معاویه مقاتله فرمود و این جواب مشتمل است بر بیست و یک وجه **وجه اول** آنکه آورده اند
که چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه از جنگ جمل فارغ شد بعضی این سؤال کردند از آنحضرت جواب
فرمود که من با هفت پیغمبر بزرگ صلوات الرحمن علیهم موافقت کردم **اول** با نوح علیه السلام
که از پیغمبران اولوا العزم بود هزار کم پنجاه سال دعوت قوم کرد و سخن ویرا قبول نکردند و نوی ایمان
نیاوردند در این مدت مگر هشتاد نفر که وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ تا بالحق سبحانه و تعالی مناجات

کرد

کرد که بار خدایا مرا نصرت کنند نیست بغیر از تو که فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ چون قوم او را
فرو گذاشتند و سخن وی نشنیدند پناه بخدای تعالی برد و گفت من در دست ایشان مغلوبم و تو
انتقام مرا از ایشان بکش تا آخر همه را بطوفان هلاک کرد چون نوح که شیخ المرسلین بود و نصرت
کننده نداشت این فرمود مرا اینکه قوم نافرمانی کنند و ناصری نداشته باشم مگر همچو کس بکس
منازعت نکردم تا این اندک مؤمنان کشته نشوند معذور باشم و در محاربه طلحه و زبیر و معاویه
ناصران بودند لاجرم محاربه کردم **دوم** موافقت حضرت ابراهیم خلیل کردم صلوات الله علیه که
از پیغمبران اولوا العزم و خلیل الرحمن بود و پدر بیست هزار پیغمبر بود و او عزلت گرفت و از دست قوم
نافرمان کناره کرد که وَأَعْتَزِلُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ و در آن وقت که قوم متابعت وی کردند
گویند سیصد غلام مرد زرخرید وی بمصاحبت می‌کردند و مرا این در اوایل حال بود مثل وی عزلت
اختیار کردم تا وقت آن در آمد پس معذور باشم **سیم** با لوط پیغمبر علیه السلام موافقت کردم که قوم او
لواطه می‌کردند و سخن ویرا نمی‌شنودند و بالحق مناجات می‌کرد که مرا قوتی نیست که با ایشان بر آیم چه
ایشان بسیارند و یاری کننده نیست مرا که قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ پس که از دست
نافرمانی ایشان و از بی قوتی جای محکمی میخواست که دست بر آنجا زند پس معذور باشم من **چهارم**
موافقت با یوسف صدیق علیه السلام کردم در زمانی که زلیخا با او در مقام فعل ناشایست بود و او ابا
از وی کشید از زندان و غیر آن آنحضرت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ستم و جفا از نادرستان
کشید از عهد شکستن و مخالفت پیوستن چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرموده که هنوز حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را دفن نکرده بودند که عهد بشکستند و باجماع ناحق پیوستند **بیت**
نادرستان بجهل پیوستند ° عهد روز غدیر بشکستند **پنجم** موافقت فرمودم با موسی علیه السلام
که از جفا و ستم فرعون گریخت و روی بمدین نهاد تا وقت آن در آمد در امر خود شروع نمود

ودشمنان هلاک شدند **ششم** موافقت با هرون نبی کرده علیه السلام که خلق او را گذاشتند و سامری را
برداشتند و گوساله پرست شدند چنانچه منع این امت جانب آنحضرت را فروگذاشتند و رعایت وی
ننمودند و آنحضرت برین صبر نمود **هفتم** موافقت فرمود با بهترین پیغمبران که حضرت رسالت بود
که از ستم و جفا از قریش چها کشید تا غایتی که قصد کشتن کردند و آنحضرت هجرت را اختیار فرمود که
در اینجا نتوانست بود پس اگر امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در زمان مخالفان عزلت اختیار کند
معذور خواهد بود **وجه** آنکه چون جماعت مخالفان جانب آنحضرت را فروگذاشتند و مخالفت
و نفاق پیشه کردند و بران مصر شدند اگر با ایشان در مقام محاربه در می آمد احوال اهل بیت
محمد و تن که با وی موافقت کرده بودند و مانند حال آنها می شد که در کربلا شهید شدند **وجه**
آنکه آنحضرت عالم بود و حکمت آن را میدانست که درین وقت با جهال معارضه مناسب نیست **وجه** آنکه
حق تعالی فرموده که عالم با جاهل برابر نیست که هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ پس
با جهال برابری نکرد چون مهم از پیش نمیرفت **وجه** آنکه فرموده حق جل و علا است وَإِذَا
خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا از مضمون آیت عالی رایت چنان مستفاد میشود که هر گاه جهال
بعضی را که بصفت علم و ورع متصفند در مقام معارضه و مجادله باشند و با ایشان خطاب
ناملایم کنند بواسطه استیلای جهل معامله با ایشان چنان باید کرد که از شر ایشان محفوظ
مانند بنابرین ترک فرمود **وجه** آنکه معاویه لعین که بجهت رتبه دنی تر بود از ان ملاعین
مسوخ و آنحضرت با او محاربه کرد بالکل مهم از پیش نرفت و هزار ماه آن جماعت بی سعادت
گمراه ناسزای آنحضرت را بر منابر سنت کرداشتند و آن جماعت پلید را سنت شان این بود و اگر
با ایشان دران ولا در مقام محاربه می بود حال چه می بود **وجه** آنکه اگر آنحضرت ذوالفقار
می کشید و با مسوخ بی دین جنگ میکرد چندین هزار مذاهب مختلفه در عالم بظهور می آمد

ودین

ودین بالکل برطرف میشد با وجود ترک محاربه و تیغ کشیدن هفتاد و سه فرقه شدند **وجه هشتم**
آنکه چون امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نظر فرمود در کار خلافت دید که قبایل عرب بسیارند و هم
با آنحضرت در مقام ضدیت اند اگر شروع در ان امری فرمود هر قبیله بضدیت وی امیری اختیار می
کردند و بدعتی می نهادند و سر رشته دین از هم می باختند و بجایی میرسید که اصلاح آن ممکن نبود بنابرین
ترک فرمود **وجه نهم** آنکه آنحضرت باندیشه صواب دانسته بود که اگر شروع در خلافت کند که ایشان
مخالفت دین رسول کرده مذهب یهود اختیار می کردند و کلمه توحید را از میان مردمان برطرف مینمودند
و مسلمانی منعدم میشد پس منازعت نفرمود تا دین برقرار بماند **وجه دهم** آنکه ایشان در مقام محاربه با
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نبودند اگرچه مخالفت وی مینمودند و بعقیده حفظ دین می کردند بخلاف
معاویه لعین که او مطلقا حفظ دین نمیکرد و حلال را با حرام می آمیخت آن بود که با وی محاربه کرد و با ایشان
وجه یازدهم آنکه چون اصحاب دران وقت متابعت وی ننمودند و بیعت با وی نکردند مگر معدودی
چند که ایشان نیز از ترس نتوانستند بظاهر بیعت کردن پس چگونه در مقام محاربه در آمدی **وجه دوازدهم**
آنکه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نخواست که کار شیعه وی بکلی برطرف شود و بیک شیعه اظهار محبت وی
نتواند کرد او خواست که همیشه شیعیان وی باشند و سرافراز بوند و چنانکه حضرت صادق علیه السلام
از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله روایت کند که آنحضرت فرمود که ای علی تو و شیعیان در سایه
عرش جای خواهید داشت روزی که مردم غمناک باشند شما را فزع نباشد و در روزی که ایشان اندوهناک
باشند شما را اندوه نباشد و فرمود که این آیت در شان شماست که إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ
أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ یعنی بدرستی که آنانکه سبقت کرده است برای ایشان از ما سابقه نیکو که سعادت است
بتوفیق طاعت و محبت اهل البیت علیهم السلام آن گروه که با سابقه عنایت مخصوص اند از دوزخ دور
شده اند و ایشان شیعیان اند پس خود را از حق خود دور کرده اند تا اصحاب او را رمقی در جان نماند بود

وجه سیزدهم آنکه چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه شقاوت ایشانرا دانسته بود و مخالفت ایشان را
ملاحظه کرده که دران محکند پس گذاشت ایشانرا که روز بروز چیزی که موجب عذاب آخرت بود در تزاید باشد
تا سبب شدت عقوبت ایشان شود وجه چهاردهم آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده بود
بامیر المؤمنین صلوات الله علیه که با ایشان در مقام مقاتله نباشند و اگر نه ایشان استیصال اولاد تو کنند
بنابر وصیت آنحضرت ترک فرمود وجه پانزدهم آنکه حق سبحانه و تعالی ابلیس را بسجده آدم علیه السلام
فرمود و او بعد مخالفت امر الهی کرده ترک سجده آدم نمود و او مهلت یافته در عالم اغوای مردم میکند
و این امتحانیست از جانب حضرت حق تا هر که تابع او گردد و بحکم خدای تعالی نشنود داخل دوزخ شوند
ایشان نیز مخالفت امر خدا و رسول کردند و عهد شکستند و همچنان مهلت یافته تا خلایق ممتحن گردند
اگر پیروی ایشان نمایند مثل پیروان ابلیس باشند که مآل ایشان بدوزخ کشد وجه شانزدهم آنکه
چون ابلیس خلاف امر الهی کرده در لعنت جاوید ماند و حق سبحانه و تعالی بسبب مخالفت وی نفرمود
که ملائکه با وی حرب کنند و او را دران لعن گذاشت منافقان که مخالفت امر حق تعالی کردند امیر المؤمنین
مامور نبود که با ایشان حرب کند پس ایشانرا مثل ابلیس در لعن دایم گذاشت وجه هفدهم آنکه چون
امیر المؤمنین صلوات الله علیه اعلم و اعدل و افضل و اشجع بود و وصی حضرت رسول الله صلعم
و آله بود بایستی که حفظ دین او نماید و حفظ دین درین بود که محاربه با ایشان ننماید و تا اصل دین بر جای
و نسق خود بماند وجه هجدهم آنکه می باید که رعایا طلب امام کنند بعد از آنکه بر ایشان ظاهر شده باشد
امامت او و امام ایشانرا متابعت فرماید آنحضرت طلب آن فرمود و این حال بر رعایا ظاهر بود و بعد
از طلب تخلف کردند و متابعت ننمودند پس اگر امام ترک کند ایشان را بر امام حجتی نباشد و وبال
این بر ایشان بود وجه نوزدهم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر مرا بنبوت مبعوث
نمیگردانیدند بغیر از امیر المؤمنین صلوات الله علیه لایق و شایسته این امر نبود و آنحضرت با حضرت

رسول

رسول صلی الله علیه و آله در جمیع امور موافقت نمود و آنحضرت در اوایل با قوم محاربه ننمود و در اوقات
که استعداد آن پیدا شد مقاتله فرمود امیر المؤمنین نیز صلوات الله علیه درین امر با آنحضرت موافقت نمود
وجه بیستم آنکه حق سبحانه و تعالی خواست که حق را از باطل امتیاز دهد و بدلالت حق با علیست و علی با حق
بر همه که مخالفت و تفاوت بر خلاف حق است و بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله حق خواست که مخالفان حق
ظاهر کردند چه در زمان حضرت رسول ایشان بدل منافق بودند و آنچه غرض اصلی بود بظهور رسید
بین بیاد قار تکاب نباید نمود وجه بیست و یکم آنکه چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه میدید که
با ایشان گفت و شنید و محاربه فایده ندارد و اگر بر ایشان غلبه کردی و ایشان را بشمشیر گذرانیدی
و مستاصل ساختی مؤمنان که در اصلاب ایشان بودند بظهور نمی آمدند نکته بدانکه آنکسان که
حق تعالی را فراموش کردند و حق اهل بیت را باز گرفتند فردای قیامت بدترین کافران خواهند بود
زیرا که کافران اگر ایمان نیاوردند اما با اهل بیت رسول الله صلوات الله علیهم ستم نکردند و ایشان
همان در دل منافق بودند و بسبب چند روزه حکومت دنیا آنچه نهایت ستم بود بر اهل بیت رسول
روا داشتند حکایت عبد الله نیشابوری حکایت کند که میان من و میان حمید بن قحطبه طایی
عطوفتی حاصل بود روزی رفتم بجانب او و بخانه او فرود آمدم چون خبر آمدن من بوی رسید در حال
کس فرستاد و مرا طلبید و من هنوز در لباس سفر بودم در حال رفتم پیش وی و آن ماه رمضان بود
چون لحظه بیارامیدم گفت تا طشتی و ابریقی حاضر کردند دستهای خود را بشست و بفرمود تا من دستهارا
بشستم و طعامی گفت تا حاضر کردند و مرا بخاطر نبود که ماه رمضانست لقمه چند از آن خوردم تا آخر
الامر یاد مرا آمد که ماه روزه است دست باز کشیدم گفت بچه سبب دست باز کشیدی گفتم یا امیر
مگر ترا مرضی و علتی هست که شاید موجب افطار تو باشد تا مرا عذری نیست که موجب افطار بود
گفت یا عبد الله مرا نیز هیچ عذری نیست که موجب افطار بود لیکن من نومیدم از رحمت الهی و بسیاری

بکر بیت و چون از طعام خوردن فارغ شد پرسیدم که یا امیر سبب گریه چیست گفت که هرون
الرشید وقتی که بطوس آمد و مرا در انجا دوستی بود بمنزلگاه او رفتم در شبی از شبها خادمی آمد که
اجابت امیر کن چون پیش وی رفتم شمع در پیش وی میسوخت و سلام کردم و خایف بودم از قتل
و ظلم وی و شمشیری دیدم پیش وی نهاده سر برداشت و گفت که فرمان امیر خود می بری گفتم فرمان
بردارم بجان و مال در حال مرا باز گردانیدند چون بخانه رسیدم همان دم همان خادم آمد
که اجابت امیر کن کلمه شهادت گفتم و روان شدم که با خود گفتم که ترا بکشتن می برند چون مرا دید گفت
چگونه با طاعت امیر گفتم بنفس و مال و ولد ایستاده ام تبسم کرد و مرا باز گردانیدند همان دم
همان خادم آمد که امیر را اجابت کن رفتم چون به پیش وی رسیدم گفت چگونه با فرمان امیر گفتم
ایستاده ام بنفس و مال و اهل و ولد و دین بخندید و آن شمشیر کشیده که پیش وی نهاده بود
بمن داد و گفت با این خادم برو و هرچه او گوید چنان کن خادم مرا برد تا سرای و در میان
سرای چاهی عظیمی بود عمیق و سه در در هم داشت و در هر خانه شصت تن علوی از اولاد امیر المؤمنین
و فاطمه زهرا علیهما الصلوة والسلام مقید بودند پیر و کهل و جوان خادم یکیک را از آنجا بیرون می
آورد و می گفت که گردن این را بزن و درین چاه انداز من می کشتم و دران چاه می انداختم تا بنجاه و
هفت تن را کشتم و دران چاه انداختم پیری نیکو منظری زیبا قدی نورانی را بیرون آورد چون
چشم او بر من افتاد گفت ای بدبخت شقی تو چه عذر داری که با خاندان رسالت و امامت این می کنی
فردای قیامت با جد ایشان مصطفی و مرتضی و فاطمه و حسن و حسین و با باقی ائمه هدی صلوات
الله علیهم چه عذر خواهی آوردن حمید گوید که من از ان سخن ترسیدم خادم لعین گفت
مگر عاصی شدی در امیر از تاب ترس کردن آن پیر علوی را بزدم تا شصت علوی را کشتم
ای عبد الله چون حال من اینچنین بوده نماز و روزه من برای چه باشد شک ندارم ابد در دوزخ

باید

باید رفتن غرض که چنانکه اهل بیت با ایشان در مقام محاربه باشند با اهل بیت رسول صلوات الله
علیهم این می کردند و ملوک بنی امیه و بنی عباس مسوخ بی رسوخ را بر دل خلق شیرین کردند و طرح
عداوت آل رسول در میان انداختند اما فردای قیامت متابعان و متبوعان را ابد در دوزخ می باید
رفت و عقوبت ابد کشید و دوستان ایشان را بهشت ماوی جای باید شد و نعیم آن رسید
که فردای قیامت که موضع سیاست است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین با اولاد
امجاد به بهشت روند و ائمه انام علیهم الصلوة والسلام گویند که بار خدایا تو در کلام فرموده که
یحبهم و یحبونه که دوستان شما را با شما حشر کنیم و به بهشت فرستیم تا نور شما تمام شود خداوندا کنون
نورها را تمام گردان که ربنا اتمم لنا نورنا یعنی محبان ما را از ما جدا مکن و با ما به بهشت فرست
آنگاه حکم شود که مؤمنان و دوستان ایشان را در عقب ایشان بهشت عدن در آرند و نور
محبت محمد و آل صلوات الله علیهم در پیش ایشان رود چون چراغی بر افروخته و منافقان چون
آن نورها ببینند حسرت و ندامت خورند و حسد برند چنانکه در دنیا می بردند و حق سبحانه و تعالی
در کلام لازم النظر بر این حال ایشان فرموده که یَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ
بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ
الْفَوْزُ الْعَظِيمُ يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ
قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ
الْعَذَابُ یعنی یاد کن روزی را که بینی مردان مؤمن و زنان مؤمنه را بر صراط و دران دم میرود
شتابان روشنی توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایشان که عبارتست از تصدیق اینها با
محبت رسول و آل و تبرا از دشمنان بدفعال و آن نور در پیش ایشان باشد تا با آسانی گذرند و از دار
ایشان تا ایشان را بهشت رهنمونی کنند و گویند دوستان مرا ایشان را که مژده باد شما را امروز و جنت

در بوستانهایی که پیوسته میروند و در زیر منازل و اشجار جویها و شما باشید جاوید در ان و این
بزرگی بجنت جاوید آن رستگاری بزرگست و منافقان از زن و مرد گویند مر آنان را که گرویدند
یعنی از اهل نور التماس کنند که نظر کنید بما تا بگیریم روشنی از نور شما چون بما نگرید گفته شود یعنی
گویند مؤمنان با ملائکه منافقان را که باز گردید باز پس خویش یعنی بدنیا روید پس بجویید روشنی را
که در محشر کسب نور نتوان کرد و از دنیا با خود باید آورد و از متابعت اهل بیت رسول الله صلی الله
علیه و آله و محبت ایشان آن نور را حاصل توان کرد منافقان فهم آن نکرده متصور آنکه نور
در عقب ایشانست روی باز پس کنند پس فرشتگان بحکم الهی پیدا کنند میان منافقان و مؤمنان
دیواری چون باروی شهری که مر او را دری باشد که مؤمنان بدان در آیند باطن سور یعنی داخل
آن که مؤمنان در وی میروند در و رحمت بود زیرا که نزدیکی بهشت و ظاهر سور یعنی خارج آن
از پیش آنکه طرف منافقانست عذابی گوناگون باشد زیرا که نزدیکی دوزخ است حال مؤمنان
آن باشد و حال منافقان این اکنون تامل باید کرد که آنهایی که بر سر کین اهل بیت بوده اند چها خواهند دید و شنید
که جماعتی که ایشان متصف بصفت امامت باشند و قرابت و عصمت بود با آن جماعتی که ایشان را این
اوصاف باشد در مقام مجادله در آیند و حق ایشان را ضایع کنند و حال آنکه ایشان این معنی را دانند
در خبرست که روزی امیرالمؤمنین صلوات الله علیه به پیش عمر رفته بود اتفاقا آن روز عمر را ضربت زده
بودند چون بیرون فرمود بعبدالله عمر گفت بخدای که بر تو سوگند میدهم که چون من بیرون آمدم ترا پدر
چه گفت عبدالله گفت که چون بخدا سوگند دادی مرا پدر گفت که اگر بزرگان قریش متابعت امیرالمؤمنین
میکردند ایشان را براه راست و بحجة بیضا دلالت میکرد و بر سنت رسول قایم میداشت آنحضرت فرمود
که تو به پدرت چه گفتی گفت من گفتم که پس ترا چه مانع آمد که خلافت را بوی نگذاشتی آنحضرت فرمود
که در جواب تو چه گفت گفت چیزی نیست که گفتنی نیست و من پنهان میدارم آنحضرت فرمود که ای عبدالله

حضرت

حضرت رسول صلی الله علیه و آله مراد رحال حیوة خود خبر داده از این و در واقعه نیز چنین گفته و هرچه رسول
در خواب گوید تعبیر نمی خواهد است عبدالله گفت چه خبر داد ترا یا امیرالمؤمنین آنحضرت فرمود اگر ترا این
خبر دهم تصدیق من کنی و راست در میان آری گفت چنین کنم آنحضرت فرمود که آن زمان که پدرت را گفتی چه مانع
آمد ترا از خلافت او پدرت گفت بواسطه صحیفه که نوشته بودیم و عهدی که در کعبه بسته بودیم و پیمان
سوگند خورده که ما جماعت نگذاریم که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه خلافت کند بعد از رسول صلی الله علیه
ای عبدالله اصحاب صحیفه چهار صد کس بودند و اگر خواهی ترا اعلام کنم آنحضرت فرمود که ابوبکر بود و عمر
و عثمان و سعید بن عاص و اسامه بن زید و ولید بن ابی ربیعه و طلحه بن عبدالله و سعید بن زید و ابو سفیان
بن حرب و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و ابو حذیفه بن عتبه و معاویه بن جبل و بشر بن سعد
انصاری و سهل بن عمرو اسدی و صهیب بن خباب و عبداس بن مرداس سلمی و قیس بن ثابت انصاری
و ابو برده سلمی و مطیع بن اسلمی و خالد بن ولید و قنفذ بن عمرو و سالم مولای ابو حذیفه و غیر ایشان
همه را بر شمرد تا چهار صد کس عبدالله عمر خاموش شد گفت یا امیرالمؤمنین از تو در میخواهم که مخفی رسول
که پیش از من بدیدی و هیچ دیگر نگویی سلیم انصاری گفت که عبدالله عمر را دیدم در ان مجلس که آب از چشم
او روان شده بود آنگاه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روی با اهل شوری کرده از طلحه و زبیر و عبدالرحمن
بن عوف و سعد بن وقاص و ابو عبیده و فرمود بخدای که آن پنج کس با چهار کس که آنکار رسول خدای کردند
بی شمار او و انبوه او مرا با خود در شوری آوردن زیرا که آن خلافت حضرت رسول بود صلی الله علیه و آله
آنگاه روی با مردمان کرد و فرمود که آیا منزلت شما در پیش رسول الله بیشتر بود یا منزلت من چه گفتند
که ترا فرمود که پیش از ان صحیفها نوشته بودند و عهدها بسته و سوگندها خورده و حال آنکه رتبه مرا
میدانستند که این امر حق منست حب مال و جاه ایشان را دامن گیر شده و دانسته دنیا را بآخرت اختیار
کردند و واسطه نیست میان حق و باطل که نما ذا بعد الحق الا الضلال در خبرست که از صحابه هفت

کنز با امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیعت کردند عبد الله بن عمر و صهیب و محمد بن مسلم و سعد بن وقاص
و سعید بن مالک و اسامة بن زید و سلمة بن سلامه رضی الله عنه و از تابعین ربیع بن خثیم و مسروق بن
اجدع و اسود بن زید و از صحاب آنکه با معاویه بودند در جنگ صفین و با امیر المؤمنین صلوات الله علیه
جنگ کردند ابو هریره و ابو دردا و نعمان بن بشیر و ابو امامة باهلی و انس بن مالک و عبید الله بن عمر و خالد بن
ولید و مغیرة بن شعبه و عمرو بن عاص و پسرش عبد الله بودند و رایت اهل بغی و طغیان در صفین
بدست عبد الله بن عمرو بن عاص بود و او تحریص آن ملاعین می کرد بر قتال امیر المؤمنین صلوات الله علیه
جریر طبری روایت کند که عبد الله بن عمر چون دید که حجاج عبد الله زبیر را و سعید بن جبیر را بر دار
آویخت پیش حجاج رفت و این بعد از آن بود که عمر نامه نوشته بود به بیعت عبد الملک مروان و بوی
فرستاده و بحجاج گفت که دست بیار تا با تو بیعت کنم از برای عبد الملک که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که هر که بمیرد و امام زمان خود نشناسد بر جاهلیت مرده باشد حجاج پای دراز کرد و گفت
دست مشغول است اینک پا و پا بیعت کن گفت استهزا می کنی حجاج گفت ای احمق بنی عدی تو با امیر المؤ
بیعت نکردی و امروز این می گویی تو نه بقول رسول الله صلی الله علیه و آله آمدی و بمن بیعت می کنی
بآنکه از ترس آن درخت آمده که پسر زبیر بر آن آویخته است بر اینها همه احوال معلوم بود اما کمر
عداوت آل رسول بر میان بسته بودند حجاج که این می گفت با ابن عمر چندان از سادات کشته که سیل
از خون ایشان گردان شد **نقلست** که زیاد بن ابی سفیان که عامل یمن بود بیک روز هفتاد هزار
تن از شیعیان و دوستان امیر المؤمنین صلوات الله علیه را بقتل آورد برای حکومت دو روزه
با آل نبی صلوات الله علیهم و با دوستان ایشان اینها کردند مثل امیر المؤمنین صلوات الله علیه را
گذارند و با مسوخ و حجاج یوسف بیعت کنند و امیر المؤمنین آن سروری بود که عقد او را در سدرة
المنتهی بستند که عاقد او حضرت ملک جلیل بود و خطیب راحیل و گواه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم

تاشرف

تاشرف در حاشیه او بماند و عزر کتاب داری کند و فخرش روا باشد و اقبال باستقبال او آید و تا
همای جلال پر خود را چتر او سازد و خزانه جواهر کمال خود را بر و نثار کند و اگر از هزار یکی از این در سوخ
می بود و نواصب اینها ترا بپیغمبری قبول می کردند اما آنان دنیا را اختیار کردند و آخرت را گذاشتند
و اهل البیت علیهم السلام آخرت را قبول کردند و دنیا را هیچ انگاشتند معاندان از بهشت بی نصیب شدند
و دوستان در بهشت با حبیب نشستند **در خبرست** که عمر عبد العزیز نامه نوشت نزدیک شیخ حسن
بصری که مرا نصیحتی کن مختصر چنانکه یاد توانم گرفت و قد و مُخود ساخت بر ظهر نامه نوشت که ای امیر
چون خدای با تست بیم از که داری و هر گاه با تو نیست امید بکه داری و چون حق سبحانه و تعالی با ما نه از ان
حضرت مصطفی بود صلی الله علیه و آله امید بدیگری نداشتند و خوف از کسی نکردند **تتمه**
در احتجاج امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر ابو بکر و اغوا کردن عمر او را روایت کند احمد بن حسن
قطان از عبد الرحمن بن محمد الحسنی و او از ابو جعفر محمد بن حفص الخثعمی و او از حسن بن عبد
الواحد و او از احمد بن محمد تغلبی و او از محمد بن عبد الحمید و او از حفص بن منصور قطان و او
از ابو سعید وراق و او از پدرش و او از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق و او از پدران
بزرگوارش صلوات الله علیهم که چون ابو بکر بخلافت بنشست بعد از بیعت مردمان بر و دید که
این کار نه بر قانون شرع و عرفست و بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه دشوارست که جماعتی حق او را
بگذارند و بر باطل اتفاق کنند خواست که بخدمت آنحضرت برسد و استکشاف این امر نماید و عذر
خود بخواهد بآنکه مردمان اتفاق کردند و بزور این بار را بر گردن من نهادند و من راغب آن نبودم
و دیگر بد بیند که آنحضرت نسبت بوی در چه مقامست در وقت غفلت رفت و با آنحضرت خلوت کرد
و گفت یا ابا الحسن این کار نه بر وفق مراد من بود و مرا رغبتی درین امر نبود زیرا که من عشیره
قبیله ندارم و در دست من مالی نیست که بعضی رخنها بآن توانم گرفت و از امور دینی آنچه امت

بدان محتاج اند از عهده آن بیرون نمی توانم آمدن و با این می بینم که تو با سن سر کردی آنحضرت فرمود که چون
بی رغبت بودی و از عهده بیرون نمی آمدی آنچه امت بدان محتاج اند پس چرا قبول می کردی ابوبکر گفت که
من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود که حق سبحانه و تعالی امت مرا بر ضلالت جمع نکند
و چون اجتماع ایشان دیدم بمضمون حدیث عمل کرده مرو دانستم که ایشان بر خلاف راه راست نروند
اجابت کرده مرو اگر دانستمی که یکی از ایشان و ابی می باشد و یا خبر می کند من خود را از آن باز می داشتم
آنحضرت فرمود که ای ابوبکر آنچه گفتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که امت من بر ضلالت اجتماع
نمایند من از امت خود مرا یا نه و دیگر افضل اصحاب مثل سلمان و عمار و ابوذر و مقداد و سعد بن عباده
و آنانکه با بعات ایشان بودند از مهاجر و انصار و غیرهم از امت بودند یا نه گفت بودند و دیگر بنی هاشم
بتمامی از امت بودند گفت بلی فرمود که پس تو چون مستند بآن حدیث میشوی و آن را حجت خود
میسازی و حال آنکه اهل بیت و اکابر صحابه همه تخلف کرده اند گفت مرا تخلف ایشان وقتی معلوم شد
که عقد محکم شده بود و ترسیدم که اگر این کار را از خود دفع کنم دین قایم نشود و خلق مرتد شوند
و از دین برگردند و چون من اجابت ایشان کرده باشم این از آن آسانتر است که ایشان مرتد شوند
و کار مشکل شود بجنگ و شمشیر کشند آنحضرت فرمود آنچه از آن می ترسیدی در آن افتادی چون
ترا معلوم شده بود که مردمان بر گمراهی اتفاق نکنند بر تو چگونه ظاهر شده بود که آنانکه بر تو بیعت
نکرده بودند مثل بنی هاشم و افضل صحابه از مهاجر و انصار و غیر ذلک هم بر گمراهی اند و تا ضعف
احتراز ایشان را بر راه راست یا بیتی میدانستی که آنانکه با تو بیعت نکردند بر راه راستند که حق با ایشان و تابعان
چه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق با علی است هر جا که باشد و دیگر فرموده که علی بر راه راست
و همه اینها مثل مرد ازی و آنانکه با تو بیعت کرده اند بر گمراهی اند پس راست شد قول حضرت پیغمبر
که امت من اجتماع نمایند بر گمراهی پس آنها که اجماع نموده باشند بر باطل بیرون بودند از سلک امت

و داخل

و داخل باشند در زمره اهل ضلالت و بغی وَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ اِلَّا الضَّلَالُ چون ابوبکر این کلام
از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام شنید مجال سخنش نماند دیگر بار آنحضرت فرمود که ای ابوبکر
بچه چیز کسی مستحق امامت میشود گفت بوفا یاری نمودن در دین و مداهنه و محابا نکردن و میل بدنیا
نمودن و جاه و مال را منظور نداشتن و سیرت نیکو و عدل و انصاف پیشه کردن و عمل بکتاب و سنت
نمودن و حکم بحق کردن و داد مظلوم را از ظالم بستدن اگر چه خویش باشد و اگر اجنبی آنحضرت فرمود که ای
ابوبکر این کلمات را حق سبحانه و تعالی بر زبان تو جاری ساخت اکنون اول ترا سوگند میدهم بخدای تعالی
که این صفات که ذکر کردی در خود می یابی یا در من گفت در تو دوم فرمود که سوگند میدهم ترا که من اجابت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله کردم پیش از همه مردمان یا تو گفت تو سیم فرمود که من نفس خود را
در شب غار فدای آنحضرت کردم یا تو گفت تو چهارم فرمود که من سوره برائت رسانیدم بمردمان
در موسم حج یا تو گفت تو پنجم فرمود که آیت خاتم که ولایت من مقارن ولایت خدای و رسول او بود
در شان تو بود یا در شان من گفت در شان تو ششم فرمود که در روز غدیر حضرت رسول صلعم ترا
بمردمان مولی ساخت یا مرا گفت ترا هفتم فرمود که رسول صلی الله علیه و آله ترا وزارت داد مثل
هرون از موسی یا مرا گفت ترا هشتم فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز مباهله ترا
با اهل و فرزندان بیرون آورد با نصاری مباهله کرد یا مرا با ایشان گفت ترا نهم فرمود که آیت
تطهیر در شان تو و عیالان تو فرود آمد یا در شان من و عیالان من گفت در شان تو و مردمان تو
دهم فرمود که پیغمبر خدا در روز کساء دعا داد شما را گفت که بار خدایا ایشان اهل بیت منند که آشت
ایشان بتو باشد نه با آتش ایشان مایم یا شما گفت شما یازدهم فرمود که آیت یُوفُونَ بِالنَّذْرِ در شان
شما فرود آمد یا در حق ما گفت در حق شما دوازدهم فرمود که جبرئیل از آسمان ندا داد که لَا سَیْفَ
اِلَّا ذُوالْفِقَارِ وَلَا فَتٰی اِلَّا عَلِیٌّ این ندا در حق تو بود یا در حق من گفت در حق تو سیزدهم فرمود

که آفتاب بر چرخ برین از بهر تو بازگشت تا نماز کردی در زمین یا از برای من گفت از برای تو چهاردهم
فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله در روز خیبر رایت بتو داد یا بمن تا خیبر گشوده شد گفت بتو
پانزدهم فرمود که ترا اندوه و غم دور کردی از رسول و مسلمانان بکشتن عمرو بن عبد ود در روز خندق
یا من بودم گفت تو بودی شانزدهم فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترا امین داشت بر رسالت
جن و ایشان ترا اجابت کردند یا مرا گفت ترا هفدهم فرمود که حضرت رسول صلعم بمن گفت که من و تو
از نکاح صحیح بوجود آمده ایم نه از سفاح فاسد از آدم تا بعبدالله و ابوطالب یا بتو گفت بتو
هجدهم حضرت رسول صلعم فاطمه را بمن تزویج کرد یا بتو گفت بتو و برای من عقد کردند در آسمان
یا برای تو گفت برای تو نوزدهم فرمود حضرت رسول صلعم در باب امام حسن و امام حسین فرمود
که ایشان دو ریحان بوستان رسالت‌اند و دو سید جوانان اهل بهشت‌اند پدر ایشان منم یا تو گفت تو
بیستم فرمود که برادر رسالت پناه و بال مرصع در فضای بهشت با ملائکهٔ مقرب پرواز می‌کند یا برادر
تو گفت برادر تو بیست و یکم فرمود که من ضامن دین حضرت رسالت صلعم شدم در مواسم و منادی
کردم بر آن وعدها و وعدهای رسول یا آن تو بودی گفت تو بیست و دوم فرمود که حضرت رسول
از حق سبحانه و تعالی ترا طلبید که دوستترین خلقان بمن برسان که بخورد با من این مرغ بریان گفت
ترا بیست و سیم فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترا بشارت فرمود بقتال ناکثین و قاسطین
و مارقین یا مرا گفت ترا بیست و چهارم فرمود که آخر نفس حضرت رسول صلعم تو حاضر بودی یا من بعد
از رحلت مرتکب غسل و تکفین و دفن وی با ملائکه تو شدی یا من گفت تو بیست و پنجم فرمود که حضرت
رسول صلعم مرا بیمن فرستاد بعلم و قضا فرمود که اقضاکم علی یا ترا فرستاد گفت ترا بیست و ششم
فرمود که من بودم که حضرت رسول صلعم گفت که بر وی سلام کنید یا تو و تو یکی از آنها بودی که بر من سلام
کردی یا من بر تو سلام کردم گفت تو بودی بیست و هفتم فرمود که تو سبقت داری بقرابت حضرت رسالت صلعم

یامن

یا من گفت تو بیست و هشتم فرمود که تو بودی که حق تعالی دیناری بتو داد نزد حاجب و جبرئیل علیه السلام
طعام بتو فروخت و بآن حضرت رسول را صلی الله علیه و آله کردی ضیافت یا بمن گفت بتو بیست و نهم
فرمود که تو بودی که پای بر کتف حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهادی و بتان را از بام خانهٔ کعبه بزیر آوردی
و بشکستی یا من و آن زمان اگر میخواستم بآسمان می‌توانستم رسید و دران حال بر جمیع اسرار واقف شدم
آن تو بودی یا من گفت تو سی‌ام فرمود که پیغمبر صلعم درباره تو گفت که صاحب لوای منی در دنیا و آخرت یا
درباره من گفت درباره تو سی و یکم فرمود که بفرموده حضرت الهی حضرت رسالت پناهی فرمود که جمیع درهای
خانه که بر مسجد است بگیرند الا یک در آن در خانه من بود یا از آن تو گفت از تو بود سی و دوم فرمود
که تو بودی که صدقه دادی در وقت سخن گفتن با حضرت رسول یا من گفت تو بودی سی و سیم فرمود
که حضرت رسول صلعم فرمود بفاطمه علیها السلام که ترا بکسی داده ام که اسبق خلایق است در ایمان و ارجح
ایشان در اسلام آن تو بودی یا من گفت تو سی و چهارم فرمود که آن تو بودی که قلعهٔ صلاصل
گشودی یا من گفت تو سی و پنجم فرمود که تو بودی که در چاه بئر العلم نزد شبانه روز محاربه کردی یا من
گفت تو سی و ششم فرمود که تو بودی که در میان جنیان رفتی و ایشان را دعوت کردی و شرایط
اسلام آموختی یا من گفت تو سی و هفتم فرمود که حضرت رسول صلعم در روز مواخات با تو دست برادری
گرفت یا با من گفت با تو سی و هشتم فرمود که ما بودیم که حق سبحانه و تعالی دستی ما را اجر رسالت گردانید
با شما گفت که شما سی و نهم فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترا فرستاد بجزیره که رفتی جمعی دان
که سه سال بود که نداده بودند و تمرد می‌نمودند و نخل ایشان که مدار معاش ایشان بود شده بودند همراه تو
یا همراه من بعد از آن جمعی از عقب من آمدند و سه سال جزیه تسلیم کردند و نخل ایشان با ایشان
بازگشتند یا از عقب تو و پیغمبر را امیر النخل گفت یا ترا گفت ترا چهلم فرمود مادر ترا در خانه
کعبه زاد یا مرا گفت ترا چهل و یکم فرمود که حضرت رسول صلعم ترا باب مدینه علم خواند یا مرا گفت ترا

چهل و دوم فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خود را تشبیه فرمود بآفتاب و مرا تشبیه
نمود بماهتاب با تو گفت ترا چهل و سیم فرمود که حضرت رسول صلعم در حق تو فرمود یا در حق من
که من شجره هدایتم و علی اصل اوست و فاطمه فرع او و حسن و حسین ثمره او و شیعیان ما برگهای
او گفت در حق شما گفت ابو بکر که این کلمات با برکات را استماع کرد دانست که احوال چیست و بسیاری گریست
و گفت یا ابا الحسن مرا امروز مهلت ده تا اندیشه کنم و بمسجد بیایم و خلافت را رد کنم آنحضرت
فرمود که چنین باشد او رفت و با اندیشه افتاد و کسی را بخود راه نمیداد و عمر بگمان افتاد که او را
در وسوسه شده در پی او رفت و ملاقات کرد و گفت چنین پندارم که بازی خورده اند در پی امر تو
از سخنان ایشان فریفته مشو والا کار از دست میرود و بجایی میرسد که اصلاح پذیر نباشد
و کاری که استحکام یافته بمجرد فریبی چند آنرا از هم ریختن عقلا نمیکنند و چندان مبالغه از این
گفت که آن پیر جاهل همان بر سر حرف اول رفت و از آن پشیمان شد پس امیر المؤمنین صلوات
الله علیه بآن وعده که ابو بکر داده بود بمسجد فرمود کسی را ندید دانست که وعده ایشان را
وفایی نیست و همان بکار اول مجد ند و دانسته باطل را بر حق اختیار کرده اند دیگر چیزی
نفرمود فصل دهم در ذکر احتجاج امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر خوارج و سؤال ایشان
و جواب آن و سؤالهای زندیقی که از آنحضرت کرده و جواب شنیده و غیر آن آورده اند که در جنگ
صفین چون کار آن ملاعین که معاویه و عمرو بن عاص و اصحابش بودند بتنگ افتاد مصحفها را بر سر
نیزه کردند بحیلت و مکر و خدیعت و گفتند که با ما بکتاب خدا عمل کنید دوازده هزار کس
از لشکر امیر المؤمنین صلوات الله علیه از گفته ایشان فریب خوردند و از لشکر جدا شدند
و گفتند مالک اشتر را با لشکریان باز گردانید و اگر نه با شما حرب میکنیم و امیر المؤمنین ع هرچند
ایشان را منع نمود ممتنع نشدند و از لشکر جدا شده بکناری رفتند و مخالفت آغاز کردند

روایتست

روایتست که امیر المؤمنین صلوات الله علیه چون آزاد دید ابن عباس را رضوان الله علیهما
نزد خوارج فرستاد که آنحضرت ایشان را امید بود و آواز ایشان می شنید تا ایشان را نصیحت کند و از آن باز
دارد ابن عباس رفت و با ایشان گفت و شنید کرد گفتند با ابن عباس ما چند اعتراض بر صاحب تو
داریم که هر یک از آن موجب خروج از ایمانست اول آنکه نام خود را از امیر المؤمنینی محو کرد پس خط
نوشت بر این وجه در وقتی که میان او و معاویه حکمین حکم کردند چون امیر المؤمنین نیست و ما
مؤمنانیم پس چون امیر ما باشد دوم آنکه شک کرد در نفس خود گفت الله که او بر حق است یا معاویه پس
شک او از ما زیاده تر گشت سیم آنکه حکم را بدیگری تفویض کرد و از نزد ما حاکم ترین مردمان
بود چون حکم بدیگری داد چون حاکم ما بود چهارم آنکه مردمان را حکم کرد در دین خدای عز و جل
و او راضی نبود که قرآن را حکم کند پنجم آنکه در روز نصرت قسمت کرد در میان ما سلاح و
اسباب را و زنان و فرزندان را قسمت نکرد ششم آنکه وصایت را ضایع کرد پس چون وصی شد
ابن عباس گفت یا امیر المؤمنین سخنان قوم را شنیدی و تو سزاوارتری که جواب ایشان دهی
از من فرمود که بگو با ایشان که من از برای رسول الله صلی الله علیه و آله وحی و قضایا و شروط
ایمان می نوشتم آن روز که آنحضرت با ابو سفیان و سهل بن عمرو در حدیبیه صلح می کرد من
مصالحه نامه را باین عنوان نوشتم که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه محمد رسول
الله ابو سفیان بن صخر بن حرب و سهیل بن عمرو گفتند ما رحمن و رحیم را نمیدانیم و برسالت
تو اقرار نداریم ولیکن از شرف تو آن بود که نام تو بر نام ما مقدم باشد و اگر چه بسال از تو بزرگتریم
آنحضرت فرمود که بجای بسمله بنویس که بسمک اللهم و بجای رسالت نوشتند که محمد بن عبد الله
رسالت را محو کردند با آنکه بنا بر مصلحت چنین کرد از رسالت بیرون نمیرود و آنحضرت در آن روز
فرمود که روزی در آید که با تو همین معامله بکار برند من آنرا با آنحضرت کردم همچنانکه آنحضرت

از رسالت بیرون نرفت من بنشان امامت بیرون نرفتم ومن در مصالحه نامه معاویه نوشتم که
هذا ما صالح علیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب معاویه وعمرو عاص گفتند بر تو ظلم کرده باشیم
اگر اقرار کنیم که تو امیر المؤمنینی وبا تو حرب کنیم وزعم ایشان آن بود که ظالم نیستند گفتند آنرا محو
کن وعلی بن ابی طالب را بنویس من چنین کردم همچنانکه رسول الله صلی الله علیه وآله چنان کرد
اگر مرا ازین باز نیندا انکار حق کرده باشید گفتند از عهده این بیرون آمدی **دوم** آنچه گفتید که
من در نفس خود بشک افتادم چون حکمین را مقرر کردند من گفتم نظر کنید که از من ومعاویه که سزاوار
تر است از برای این امر مقرر باشد یعنی حقیقت من ظاهر است هر که اندک حسی دارد این نه
بشک گفتم بلکه از روی انصاف گفتم همچنانکه خدای تعالی فرموده وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى
أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ وخدای تعالی میدانست که رسول صلعم برحقست گفتند این هم قبولست **سیم**
آنچه گفتید که دیگری را حکم ساختم ومن نزد شما حاکم ترین مردمان بودم نه حضرت رسول صلعم
سعد بن معاذ را بر بنی قریظه حکم ساخت واو حکم کرد من اقتدا بآنحضرت کردم که لَقَدْ كَانَ لَكُمْ
فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ گفتند بر ما حجتست **چهارم** آنچه گفتید که مردمانرا حکم کردم وقرآن را
نه حال آنکه حق سبحانه وتعالی مردمان را حکم کرده چنانچه می فرماید که وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا
فَجَزَاءٌ مِثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ وخون مسلمانان خود عظیم تر از نوع
خرغاست گفتند از عهده بیرون آمدی وحجت بر ما ظاهر ساختی **پنجم** آنچه گفتید که در روز
نصرت که خدای تعالی ظفر داد سلاح واسباب قسمت کردی وزنان وفرزندانرا قسمت نکردی
من بر اهل بصره منت نهادم همچنانکه حضرت رسول صلعم بر اهل مکه منت نهاد وایشان که بر ما خروج
کردند ما ایشانرا بگناه ایشان گرفتیم وکودکان وزنانرا نگرفتیم واز جمله زنان عایشه بود
اگر می گفتید که از سهم خود عایشه را بخواهیم چه میکردیم گفتند حجت روشن ساختی وما را لطاب

افتاد **ششم** آنچه گفتید که وصی بودی و وصیت را ضایع کردی شما کافر شدید وفرا پیش ایستادید
وقول مرا قبول نکردید بر وصی لازم نیست که خلق را بخود خواند بخلاف انبیا که خدای تعالی ایشانرا
بخلق فرستاد تا خلق را بخود خوانند وبر وصی است که حفظ دین کنند ودلالت را روشن کرداند
اگر براه روند بران روشنی واما مستغنی باشد از خلق بخود خواندن وهر که بخدا ورسول ایمان دارد
آن پی روی میکنند وحق سبحانه وتعالی می فرماید که وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ
إِلَيْهِ سَبِيلًا اگر خلق ترک حج کنند وخدای عز وجل کعبه را نصب فرموده تا خلق بدو باز گشت
نمایند تا بفایده برسند همچنانکه مرا نصب نموده برای هدایت خلق وحضرت رسول صلعم فرموده که
ای علی تو مثل کعبه که بدو آیند واو بکس نرود پس اگر شما تابع من شوید راه یابید والا گمراه شوید
گفتند حجت تمام کردی هشت هزار کس از ایشان باز گشت نمودند واستغفار کردند وچهار هزار
بر ارتداد مصر شدند وایشان آنان بودند که در نهروان تمام کشته شدند الا نه کس که گریختند
روایت کند اصبغ بن نباته که عبدالله بن کوا بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد وگفت یا
امیر المؤمنین در قرآن آیتی چند هست که دل من بآن تسلی نمیشود ومن بدان در شکم آنحضرت فرمود
که مادر بمرگت تو نشیناد آن آیت کدام است گفت اینست که وَالطَّيْرُ صَافَّاتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَ
تَسْبِيحَهُ یعنی مرغان در حالتی که بال گشاده اند هر یک از ایشان میداند ودانسته است دعا وتسبیح
خود را گفت این صفت چیست ودعا وتسبیح کدام است آنحضرت در جواب فرمود که حق سبحانه وتعالی
فرشتگانرا بر صورتهای مختلفه آفریده وخدا را فرشته هست بر صورت خروس سفید که پایهای او
در زیر زمین است وبالهای خود را گشوده یکی تا بمشرق کشیده ودیگری تا بمغرب رسیده وعرش
که بر سر دارد در عرش اعظم راست بداشته وبالی در جانب مشرق گشوده از آتش است وآنکه
در طرف مغربست از برف چون وقت نماز در آید بر هر دو پای بجهند وگردن بلند کرده الله در زیر

عرش و الهام زند با وجود این آتش برف را گداز ندهد و نه برف آتش را نشاند پس نغمه سرائی در آید
و ندا کند باین کلمات بابرکات که اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ
وَ رَسُولُهُ هُوَ سَیِّدُ الْاَنْبِیَاءِ وَ وَصِیُّهُ سَیِّدُ الْاَوْصِیَاءِ سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلٰئِکَةِ وَ الرُّوحِ چون
خروسان زمین آواز او بشنوند بآن صدا آواز برکشند و همین را گویند و معنی قول الٰهی اینست که
کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبِیحَهُ یعنی خروسان زمین و دیگر عبد الله بن کوا پرسید که یا امیر المؤمنین خبر
ده ما را از آنکه بروز و شب بیناست و از آنکه شب کور است و بروز بینا و از آنکه بروز کور است و شب
بینا در جواب فرمود آنکه هر دو بیناست آنکس است که ایمان بخدا و بانبیا و اوصیای گذشته دارد و دیگر
ایمان دارد بخدا و به پیغمبر آخر الزمان و اوصیا صلوات الله علیهم او در این نشاء و در آن نشاء هر دو بیناست
و آنکه هر دو کور است آنکس است که بخدا و بانبیا و اوصیای سابق و لاحق هیچکدام ایمان ندارد در هر دو نشاء
کور است وَ مَنْ کانَ فِی هٰذِهِ اَعْمیٰ فَهُوَ فِی الْآخِرَةِ اَعْمیٰ و آنکه شب بیناست و بروز کور است آنکس است
که ایمان دارد بانبیا و اوصیای گذشته اما منکر حضرت رسول بود و ولایت ما علیهم الصلوة و السلام
و آنکه شب کور بود و بروز بینا آنکس است که منکر انبیا و اوصیای گذشته است و ایمان دارد بحضرت نبی
رسالت و امامت ما صلوات الله علیهم و دیگر ابن کوا گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از ذی القرنین
که پیغمبر بود یا فرشته بود یا پادشاه و قرنهای وی از زر بود یا از سیم فرمود که او نه پیغمبر بود و نه فرشته
و قرنهای او نه از زر بود و نه از سیم او بنده بود صالح شایسته خدای تعالی را دوست و خدای تعالی
نیز او را دوست میداشت و نصرت دین حق میکرد و حق جل و علا نیز تقویت وی می فرمود و او را از آن
برای آن ذو القرنین می گفتند که او قوم را بخدای تعالی دعوت میکرد بر قرن او زدند از پیش ایشان
برفت یک چندی باز پس آمد و همان ایشان را بخدا دعوت می کرد بر قرن دیگرش زدند و فرمود بعد
از آنکه در میان شما مثل او هست روایت کنند حمله اخبار و نقله آثار که یکی از زنادقه بخدمت امیر

المؤمنین صلوات الله علیه آمد و گفت یا امیر المؤمنین اگر در قرآن شما تناقض نمی بود من بدین شما
در می آمدم و اسلام قبول میکردم آنحضرت فرمود که تناقض در قرآن کجاست گفت در قرآنست که
نَسُوا اللّٰهَ فَنَسِیَهُمْ و دیگر فَالْیَوْمَ نَنْسٰیکُمْ کَمٰا نَسِیتُمْ لِقٰاءَ یَوْمِکُمْ و جای دیگر می فرماید که وَ مٰا کٰانَ رَبُّکَ
نَسِیًّا در آن دو آیت چنان مستفاد میشود که مردمان خدا را فراموش کردند خدای تعالی نیز ایشان را
فراموش کرد و در آیت آخر آنکه پروردگار فراموش کار نیست و این تناقض است و دیگر یَوْمَ
یَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلٰئِکَةُ صَفًّا لا یَتَکَلَّمُونَ این آیت دلالت میکند که روح و فرشتگان بایستند
و صف کشند که مراد روز قیامت است مردمان خاموش باشند و سخن نکنند و جای دیگر می فرماید
که اِنْ قٰالُوا وَ اللّٰهِ مٰا کُنّٰا مُشْرِکِینَ و دیگر یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یَکْفُرُ بَعْضُکُمْ بِبَعْضٍ وَ یَلْعَنُ بَعْضُکُمْ بَعْضًا و این
دو آیت را معنی چنانست که مشرکان در قیامت سوگند بخدا خورند که ما مشرک نبودیم و بعضی دیگر بر
یکدیگر لعن می کنند و میان نگفتن و گفتن تناقض است و دیگر می فرماید که اِنَّ ذٰلِکَ لَحَقٌّ تَخٰاصُمُ اَهْلِ
النّٰارِ و جای دیگر می فرماید که لا تَخْتَصِمُوا لَدَیَّ که میان این دو کلام تناقض است که مخاصمت است
و عدم مخاصمه و دیگر فرموده که وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نٰاضِرَةٌ اِلیٰ رَبِّهٰا نٰاظِرَةٌ و جای دیگر میفرماید که لا
تُدْرِکُهُ الْاَبْصٰارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصٰارَ و آیت اول دلالت دارد بر آنکه روز قیامت تازه رویان ناظر
پروردگار باشند و آیت دوم آنکه هیچ بصری او را در نیابد و او در یابد ابصار را و میان این دو کلام منافات
و دیگر فرموده که وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً اُخْریٰ و جای دیگر می فرماید که اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ لَمَحْجُوبُونَ که آیت اول
دلالت بر رؤیت دارد و آیت دوم دلالت بر حجاب پروردگار که او را نتوان دید و از پروردگار خود
محجوب باشند و دیگر فرموده که مٰا کٰانَ لِبَشَرٍ اَنْ یُکَلِّمَهُ اللّٰهُ اِلّٰا وَحْیًا و جای دیگر می فرماید که هَلْ یَنْظُرُونَ
اِلّٰا اَنْ تَاْتِیَهُمُ الْمَلٰئِکَةُ اَوْ یَاْتِیَ رَبُّکَ آیت اول دلالت دارد که حق سبحانه و تعالی تکلم نکند به بشری
مگر بسبیل وحی و آیت دوم دلالت دارد بر اتیان ملائکه و پروردگار آنحضرت در جواب فرمود که حق

سبحانه وتعالی از نسوا الله فنسیهم آن اراده کرده که آنانی که او را فراموش کرده نند در دنیا یعنی طاعت او

نکردند و بر فرموده او عمل ننمودند حق سبحانه وتعالی نیز ایشان را فراموش کرده در آخرت یعنی ایشان را از

ثواب محروم سازد واین بمنزله آنست که ایشان را فراموش کرده وآیت ننسیکم کما نسیتم برین سبیل که ایشان را

ترک کرده وثواب نداد وآنچه فرموده که وما کان ربک نسیا یعنی حق سبحانه وتعالی چیزی را فراموش نکند

واز هیچ چیز غافل نکرده چه او عالم است بر همه چیزی وقادر است بر آن وآنچه فرموده که کسی که تکلم نکند

در روزی که ملائکه صف زده باشند ودیگر آنکه مشرکان گویند ما مشرک نبوده ایم وبر یکدیگر لعن کنند

ودیگر آنکه اهل دوزخ مخاصمه کنند وآنچه فرموده که نزد من مخاصمه نکنند این جمله در مواضع متفرقه باشد

در روز قیامت نه در یک موضع در موضعی جمع شوند وبعضی از بعضی گریزان باشند از هول آن

روز واز ترس سخن نتوانند کرد واین پیش از حساب باشد ودر موضع دیگر در وقت حساب وسؤال وجواب

گویند وشنوند ودیگر آن آیت که بجانب خدا ناظر باشند یعنی بثواب پروردگار خود ناظر باشند واین

وقتی بود که از حساب فارغ شده باشند ومؤمنان ناظر باشند بعنایت وتفضل الهی که ایشان را در بهشت

بجا فرود خواهند آورد وچون ببهشت رسند آنجا درختی بینند که از زیر آن دو چشمه بیرون می آید پس

در یک چشمه غسل کنند ظاهر ایشان پاکیزه شود واز چشمه دیگر بیاشامند باطن ایشان منور ومطهر کرده در این

حال ملائکه گویند سلام بر شما پاک شدید بظاهر وباطن پس در آیید در بهشت جاوید بوده کان در آن

ودیگر آنحضرت فرموده که بهشت مقام جماعتی است که طینت ومولد ایشان پاک باشد تا سرافراز بابن خطاب

کردند وآنان شیعیان ودوستان ما اند ودشمنان ما بواسطه ناپاکی طینت ومولد باین سعادت

مستسعد نکردند وآیه ولقد رآه نزلة اخری یعنی چون رسول صلی الله علیه وآله بسدرة المنتهی

رسید دید جبرئیل را بر صورت اصلی خود وجدا برا سوال دید نه در دنیا ونه در آخرت وآنچه وحی است

می باشد مگر بعد از حجاب که در ملک خلق کند وبرسول فرستد ووحی الهی انواع است بعضی آن بود که

جبرئیل آورد وبعضی در دل ایشان اندازد وبعضی بخواب بینند وآنچه می فرماید که محجوب باشند

یعنی در قیامت از رحمت الهی محجوب بوند واز آن بی بهره باشند ورحمت از ایشان در حجاب باشد

وآنچه دلالت دارد بر آمدن ملائکه وپروردگار آنست که چون مشرکان ومنافقان اجابت نمیکردند

فرمود آیا انتظار آن میکشند که ملائکه بدیشان آیند یا عذاب پروردگار بایشان آید اینجا

مضاف محذوفست پس این جمله هیچ متناقض نباشند وآیات متشابهات را نبی وراسخان علوم

میدانند که اوصیای پیغمبراند صلوات الله علیهم وقرآن بر معیار وقانون درست واقع شده

پس نقاد آن درست براستی ودرستی آن میرسند نه دغلان نادرست واز این قبیل در قرآن

مجید بسیار است که سؤالات کرده اند وآنحضرت جوابهای شافی فرموده اینجا تتمه از آن اختصار

رفت چون آنحضرت از جواب فارغ شد سایل گفت یا امیر المؤمنین مرا بیقین کفایت کردی که شک از

دل من برداشتی ومرا از شرک وتاریکی کفر بیرون آوردی خدای تعالی جزای خیر دهاد که او قادر است

بر همه چیز **تتمه** در ذکر مناظره کردن جاثلیق با ابی بکر وعاجز گشتن او وجواب گفتن امیر المؤمنین

سؤال او را روایت کنند حکم از کثیر واو از عبد الله نخعی واو از عبد الاعلی ثعلبی واو از ابی و

قاص که سلمان فارسی رضوان الله علیه گفت که از بلاهای که قریش بدان مبتلا شدند بعد از حضرت

رسول صلی الله علیه وآله تا ایشان عجز خود را بدانند وبجهل خود قایل شوند در آنچه دعوی را کرده

از خلافت وامارت که حق ایشان نبود وبزور بدست فرو گرفتند چون واقعه روی مینمود

ومشکلی پیش می آمد در مسائل دینیه عاجز میشدند در حل آن وچون اهل بیت علیهم السلام هرگز

در حل مسائل عاجز نمیشدند بر وجه احسن حل می فرمودند این دلیلی بود روشن وبرهانی هویدا

بر تفضیل وحقیقت ایشان وبر جهل وبطلان خلافت آنانکه بزور بر خود بسته بودند در آن

وقت که ابی بکر را خلیفه ساختند واین تنها در میان اهل اسلام افتاد این خبر بپادشاه روم رسید

که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرموده و تفرقه و اختلاف در میان امت
وی پیدا آمده در باب خلافت و امامت و رغم مدعیان خلافت آنست که آنحضرت وصیت
ناکرده از دنیا رحلت فرموده و ایشان اتفاق بر ابی بکر کردند بعد از استماع این خبر ملک روم
علمای شهر خود را جمع کرد و این احوال را با ایشان در میان نهاد و ایشان گفتند که این آداب
و سنت انبیا نیست که وصیت ناکرده از دنیا بروند از ملک درخواستند که تا ایشان را بفرستند
تا با مسلمانان مناظره کنند و حق و باطل ایشان را معلوم نمایند و بر ایشان حجت تمام کردانند
ملک جاثلیق را اختیار کرد که از اصحاب خود آنچه خواهد برگزیند و بجانب مدینه علی مشرفها
الصلوة و التحیة متوجه شوند و صد نفر را از ایشان اختیار کرد که همه بفضل و دانش معروف
بودند و روانه طیبه مدینه شدند چون بآنجا رسیدند پرسیدند که قایم مقام رسول الله ص
کیست دلالت کردند ایشان را بر ابی بکر ایشان آمدند در مسجد با وی ملاقات کردند و
جماعت از قریش نزد وی حاضر بودند مثل عمر و عثمان و ابو عبیده جراح و خالد بن ولید
و غیرهم و سلمان رضوان الله علیه در گوشه نشسته بود ایشان آمدند و بزبان رومی سلام
کردند ایشان ندانستند که چه میگویند سلمان گفت عجب نباشد که سلام کردند جاثلیق دید که
انگشتری منبتج در دست ابی بکر است و غلامی شمشیری مجلی بزر حمایل کرده در برابر وی ایستاده
جاثلیق گفت ای شیخ این نه طریق اوصیاست چه ما دانسته ایم که وصی پیغمبر استاد این تکلفات
عاریست و شیوه بی تکلفی بروی جاریست ما را یقین شد که این منصب تو نیست و بغیر حق درین
مقام متمکن شده و ما آمده ایم تا معلوم کنیم که وصی پیغمبر کیست و از تحقیق و تفتیش دین نمائیم
و مسائل پرسیم اگر حق است پی روی کنیم و الا رد نمائیم آنگاه روی بعمر آورد و گفت صاحب امر
شما اینست گفت بلی پس روی کرد با ابی بکر و گفت ای شیخ وصی نبی و قایم مقام او توئی گفت بلی

جاثلیق

جاثلیق گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله بتو وصیت کرد خلافت را و ترا قایم مقام خود ساخت
گفت بمن وصیت نکرد و نه بدیگری مردمان بخلافت من راضی شدند و مرا خلیفه کردانیدند جاثلیق
گفت پس تو خلیفه قوم خودی نه خلیفه که از جانب خدا و رسول او بود و ما در کتب خود خوانده ایم و
دانسته که خلیفه می باید که از قبل حق جل و علا و رسول او منصوص و منصوص به بود بیت امام بحق
خدا باید و وصی رسول • نه آنکه گو تو دریشه اریش بگزاف • پس چون تو از جانب ایشان منصوب
نیستی پس این چه نامست که بر خود نهاده و تو می گوئی که محمد صلی الله علیه و آله کسی را وصی نکرده است مثل
پیغمبران سابق علیهم السلام پس شما ابطال نبوت او میکنید زیرا که پیغمبر مامور می باشد که در وقت رحلت
وصیت کند و خلیفه تعیین کند که افضل اهل زمان باشد و از پیغمبر علم میراث داشته باشد تا
در هیچ چیز عاجز نشود و من اثری در تو نمی بینم ای شیخ از آنچه گفتم ای شیخ تو میگوئی که خلق رضا
بخلافت من دادند ایشان چه دانند که مستحق این امر کیست بلکه آنرا خدای تعالی میداند و اگر
خدای تعالی برضای خلق راضی بودی و زمام این امور بدست ایشان دادی پس هرگز انبیا و کتب
بخلق نفرستادی و با ایشان گذاشتی و حال آنکه حق جل و علا میداند که چه میباید کرد و بکه می باید داد
که الله اعلم حیث یجعل رسالته پس شما ابطال همه پیغمبران میکنید که سد نبوت و امامت را بمشیت
خلق میگذارید و مفضول بر افضل برمی گزینید و این خلاف طریق انبیاست پس میشود که شما بر خدا
دروغ می بندید که این نوع چیزها بروی می بندید آنگاه گفت ای شیخ مرا جواب بگوی ابو بکر التفات
کرد با ابو عبیده که تو برا گوی یا ابو عبیده جراح چیزی نگفت جاثلیق گفت ای ابو بکر مرا خبر ده از حال خود
و از حال من گفت حال من آنست که نزد نفس خود مومنم و نزد خدای تعالی نمیدانم چه حال دارم و تو
نزد من کافری و نزد خدای تعالی نمیدانم جاثلیق گفت تو گواهی دادی بکفر خود بعد از ایمان و من
قایل شده با ایمان بعد از کفر زیرا که ترا یقین نیست که بر حقی یا بر باطل نزد خدای تعالی که اگر ایمان میداشتی

میدانستی که ترا نزد خدای تعالی بفرموده وی چه حالتاست و منزلت چه حق تعالی فرموده که إِنَّ الَّذِينَ
آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا چون میدانی که ایمان نداری و امیدوار
برحمت او نیستی و من میگویم که هر احوال نزد حضرت ذوالجلال نیکست زیرا که در سرکار او شک ندارم و برحمت
او امیدوارم ابو عبیده گفت که این چه رسوائیست که خود را مؤمن کرد اینوی و مرا کافر جاثلیق باز دگر
رو کرد و گفت ای شیخ چون تو دعوی ایمان خود کردی و کفر من پس بگو که جای تو در بهشت کجاست و جای من
در دوزخ کجا ابوبکر یکنوبت نگاه بعمر میکرد و یکنوبت با بوعبیده تا ایشان جواب گویند هیچکدام چیزی
نگفتند ابوبکر گفت من نمیدانم که جای من در بهشت کجاست و جای تو در دوزخ کجا و حال من نزد
خدای تعالی چیست و حال تو چه جاثلیق گفت تو باین استحقاق جانشین پیغمبری که در هر چیز عاجزی و محتاج
بدیگری از امت آیا از تو عالمتری هست در اینجا گفت هست گفت پس مرا دلالت کن برو که آنانکه این امر را
بتو تفویض نموده اند این ظلم صریح است و بسی بعز نشها کرد سلمان رحمة الله علیه گوید که چون من این
عجز و خواری و مذلت دیدم خود را بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رسانیدم فرمود که ای سلمان ترا
چه بوده است گفتم دین اسلام تمام برباد رفت و اهل کفر بر ما غلبه کردند و بحجت روشن پیدا ابوبکر را
فضیحت کردند و اگر تو اندیشه درین باب نمیکنی رسوائیست و دین از دست میرود نشوی خلافت بی
جایگاه و تمام قصه را بیان کرد از غلبه جاثلیق و عجز [illegible] و یاران امیر المؤمنین صلوات الله علیه
بعد از استماع این کلام برخاست و با سلمان بمسجد فرمود اصحاب بپیش آمدند و سلام کردند و تعظیم نمودند
و آنحضرت بر جای خود قرار یافت متوجه جاثلیق شد فرمود که ای نصرانی چه میگوئی و چه سخن داری با من بگو
و جواب آن بشنو تو هر چه محتاجی نزد من موجود است باعانت معبود جاثلیق گفت که ما در کتب خود
دیده ایم و از علمای خود شنیده که حق سبحانه و تعالی هیچ پیغمبر را نفرستاد الا وصی از برای او تعیین فرمود
تا قایم مقام او باشد و آنچه امت آن محتاج باشند از مسایل دینیه و امور ضروریه از عهده آن تواند

بیرون

بیرون آمد و بما رسید که حضرت پیغمبر از میان امت بیرون رفته و وصی در میان ایشان نگذاشته
و اختلاف افتاده بعد از آن بیشتر یکی را از پیش خود نصب کرده اند و بوی بیعت نموده پادشاه روم
ما را فرستاده تا ما بحث کنیم و سر این امر بر ما منکشف گردد که عادت آلهی در امر نبوت این بوده که بما
رسید چون باینجا رسیدیم از خلیفه حضرت رسول صلی الله علیه و آله ما را دلالت کردند برین پیر و ما در دست
او اسیر شدیم و هر چه پرسیدیم ندانست و هیچ چیز در وی نیافتیم که دلالت بر صدق او کند چه وصی نبی
می باید که افضل و اعلم امت باشد نه اجهل و ادون ایشان اکنون چیزی میخواهم که گره این عقده را
از دل ما بگشاید و درد دل ما را بعلم و راستی دوا نماید و زنگ انکار را بصیقل نور ولایت و معرفت
از سویدای دل ما بزداید اگر نزد تو چیزی از این هست با ما در میان آر و ما را از گرداب شک و ریب
بیرون آر آنحضرت فرمود که من مداوای درد تو بکنم و امراض قلبیه ترا با دوای علوم دینیه شفا
بخشم تا مرض تو دوری بصحت یقین و از ماده فاسده کفر و انکار بر هد این زمان گوش دل بگشا و متوجه
شو بما و فرا گیر آنچه بتو میگویم القا از روی حب و اجتهاد نه بر طریق جدل و عنا و بدانکه حق سبحانه
و تعالی بمحض عنایت بی غایت خود که به بندگان دارد در هر زمان پیغمبری فرستاد برای اصلاح
کار ایشان و برای حفظ دین وصی از برای او مقرر کرد تا برقرار بماند آن دین در میان عالمیان و
در آخر الزمان محمد را صلی الله علیه و آله برگزید از میان خلقان و گردانیدش سید رسل و خاتم
پیغمبران و بر همه کس مبعوث ساخت از آدمیان و پریان و فرستاد او را تا رحمت باشد در میان عالمیان
و طاعت او را بر عالمیان واجب گردانید و صیت آوازه نبوت او را بگوش هوش اهل عالم رسانید
و زمام اختیار کل خلایق را بقبضه اقتدار وی داد و رفعت و منزلت و رتبت او را بجائی رسانید
که بر فوق چرخ برین پا نهاد و از برای وی از همه پیغمبران علیهم السلام عهد و پیمان بستند و نام با اکرام
و اختتام نبوت با انتظام او را در کتب خود ثبت کردند تا از آمدن وی بیکدیگر بشارت میدادند و لهذا

تمنای لقای وی کردند تا عالم را بنور وجود منور فرمود وآنچه حق تبلیغ رسالت بود دران جد
نمود و مردمان را از شرك و کفر خلاص ساخت و بطریق هدایت و اخلاص بنواخت و رسم جاهلیت را
از میان ایشان برانداخت و بنای احکام و طرح شریعت انداخت و دو چیز را درمیان امت
گذاشت یکی کتاب و دیگر عترت و فرمود که اگر امت من دست درین دو زنند هرگز گمراه نشوند
وآن هر دو از هم جدا نیستند تا بر کنار حوض بمن رسند و فرمود که بر ایشان تقدم مکنید
که از دین بیرون شوید و از ایشان وا پس مفتید که هلاك گردید و بایشان میاموزانید که
ایشان از شما عالم‌ترند و آنحضرت وصی را علی رؤس الاشهاد نصب فرمود و آن وصی منم
که قایم مقام او و بمن با امر او و دانا بکتاب او و آنچه در وی هست از حلال و حرام و محکم و متشابه
و ناسخ و منسوخ و خاص و عام و امثال و احکام و نزول وی در روز یا در شب یا در بر و بحر
یا در سهل و جبل از برای که یا بجهت چه فرود آمده و آنچه در توریة و انجیل و صحف و زبور
و جمیع کتب آسمانی است از من پوشیده نیست و از اصناف علوم و آنچه امت بدان محتاج اند
نزد منست علم بلایا و منایا و قضایا و اسباب آن و فصل خطاب و علم روز حساب و مولد اسلام
و کفر و آنچه گذشت و [illegible] و علّمك ما لم تكن تعلم بمن آموخته و من صاحب منبرم
و فاروق اکبرم از من بپرسید آنچه خواهید و من حجت قاطع و بیان ساطع طریق نجات در پی
روی منست و راه ضلالت و گمراهی و راه مخالفان من و ازین نمط بسیاری فرمود جاثلیق با قوم
خود نگاهی کرد و گفت والله که این ناطق است بهر علم و دانا بحقایق و دقایق آن و گفت یا امیر المؤمنین
با وجود کمال تو این قوم بی دین با تو چرا چنین کردند و این ظلم صریح است که پیش گرفته‌اند
فرمود که روز پسین در پیش است آنگاه جاثلیق اعاده آن سؤالها کرد و گفت ای دانای کامل مرا
خبر ده از حال خود و من که چیست نزد حضرت ذو الجلال و نزد خویشتن فرمود که من نزد

خدای عز و جل مؤمنم و نزد خود نیز مؤمن موقن بفضل و رحمت و نعمت و هدایت حضرت عزت
بر من و همچنین خدای تعالی از من میثاق فرا گرفته بر ایمان و راه نموده بمعرفت آن و من یکی
و دینی ندارم در آن و همیشه بر آن عهد و میثاقم و به بهشت و نعیم آن مشتاقم و در آنجا ثابتم
بی شك و در آن شك نکنم و تغییر و تبدیل در آن راه ندهم که شك در آن شرك باشد و تغییر در آن
کفران نعمتی که خدای تعالی بمن ارزانی فرموده و اما تو نزد خدا کافری بسبب جحود میثاق و اقراری
که از تو ستده برای آن و تو منکر آن گشته و تو چون از شکم مادر آمدی و گوش هوش و عقل پیدا کردی
و چیز از شر شناختی اگر بدین اسلام در نیایی و ازین طریق بر نگردی و برین حال بمیری جای تو
دوزخ باشد بلا شك دیگر گفت جای تو در بهشت کجاست و جای من در دوزخ کجا فرمود که بهشت را
درجاتست و دوزخ را درکاتست و حق سبحانه و تعالی قسمت فرموده بهشت را بر قدر منازل
بندگان در ایمان و اعمال و دوزخ را تقسیم نموده بر اندازه ایشان در کفر و افعال و هر یکی در روز
جزا فراخور خود خواهند یافت از نیك و بد و حق سبحانه و تعالی تفهیم ما کرده از مراتب ابرار و
منازل فجار در کلام مراد التکریم خود که ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم هر کرا عمل
نیکوتر درجه او بلندتر در بهشت نعیم و هر کرا عمل بدتر درکه او فروتر در دوزخ جحیم دیگر بار
جاثلیق گفت که یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که خدای تعالی عرش را برمیگیرد یا عرش خدا را برمیدارد فرمود
که باری تعالی بردارنده آسمانها و زمینها و عرش و کرسی است و اگر او نگاه ندارد زایل شوند و ناچیز گردند
که ان الله یمسك السموات و الارض جاثلیق گفت در کتاب شما چنین معلوم میشود که بردارنده عرش
هشت فرشته است که و یحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیة فرمود که حق سبحانه و تعالی همه چیز را
بنور قدرت خود برمیدارد و نگاه میدارد حتی حمله عرش و فرشتگان هفت آسمان که همه چیز از
مخلوقات از قدرت عظمت او بر پاست و همه اشیا محمول اویند هم عرش را برداشته و هم فرشتگان آنرا

نگاه داشته و بر وی ثقیل و گران نیست وَلَا یَؤُدُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ و زندگی همه از اوست

و او محیط است بهمه جا تلیق گفت مرا خبر ده که خدای تعالی کجاست فرمود که همه جا از یمین و یسار و فوق

و تحت و پیش و پس محیط است بهمه و او نزدیک گردان با این کس نزدیکتر است و از مکان و جا منزه است

و نزد او دور و نزدیک یکسان و هرچه آید بعقل و ادراک در آید غیر آنست و هر جاهست و منزه

از جاهست **بیت** همی که دی سؤالی بکرد خوی بکجاست • گفتم آخر همه جا در همه جا میدانم • و او را با آثار

شناسند نه بذات که کس بذات او نرسد که مَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ و ذات خود را هم خود داند

فرد خرد بعدازتامل کرده اقرار • که ذات خویشتن را هم نو دانی • و او جلت عظمته از جسم و

جسمانیات مبراست و از جا معرا و همه چیز و همه جا بقدرت او برپاست و بهمه چیز داناست جاثلیق گفت

مرا خبر ده که بهشت در دنیاست یا در آخرت و از کجاست دنیا و آخرت کجا الله آنحضرت فرمود که دنیا

و آخرت هر دو هست و آخرت محیط است بدنیا که نقل حیات بموت است و آن ظاهر است در دنیا

و آخرت و از حیاتست پس دنیا از هم آخرت باشد و آخرت هم دنیا و آخرت از آن هر دو نه

دنیاست و نه دنیا آخرت و چون روح از بدن مفارقت کرد هر یک بمقر خود رود و بدن سفلی و روح علوی

در بهشت و دوزخ موجودند در دنیا و دنیا موجودست در آخرت زیرا که بنده چون وفات یافت

او را دفن میکنند در زمین و قبر او روضه ایست از روضهای بهشت یا حفره ایست از حفرهای دوزخ

کما قال النبی الْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النَّارِ در یکی ازین دو سرای یا در نعیمی باشد که هرگز نمیرد یا در جحیمی الیمی که هرگز

نمیرد جاثلیق گفت خبر ده مرا از روزی که آسمان و زمین مبدل کردند بآسمان و زمین دیگر و آسمان

در نوردیده کرده که يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ و دیگر وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ

بهشت و دوزخ کجا باشند و آنچه در زمین است جواب فرمود که پاره کاغذ و دوات و قلم حاضر کن

چون حاضر کرد علامت بهشت و دوزخ را بر آنجا نوشت و بپیچید و بدست نصرانی داد و فرمود که این کاغذ

بحیره را

بحیره را باز کن چون باز کرد نشان بهشت و دوزخ از کاغذ نرفته بود فرمود که هیچ این علامات از کاغذ

محو شد گفت نی فرمود که حق سبحانه و تعالی چون بقدرت خود آسمانرا در نوردد و زمین را قبض کند بهشت و دوزخ

بحال خود باشند چنانکه می بینی جاثلیق گفت خبر ده مرا از قول الهی که كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ که همه چیز در معرض

فنا در آید مگر وجه و آن وجه چیست و چگونست و کجاست و دلیل بر آن چیست آنحضرت فرمود تا آتش

و هیزم آوردند و بر افروختند فرمود که تو ازین آتش بغیر دوری چیزی دیگر می بینی گفت نی و حقیقت

آن بر تو ظاهرست گفت نی همین دوری را می بینم فرمود که از برای حقیقت او وجهی با جزی تعین می توان

کردن گفت نی فرمود که چون این آتش ضعیف سوزان که زود نیست شود حقیقت آنرا نتوانی دریافتن

پس آنکه این اشیا را از عدم بوجود آورده و علم او محیط بهمه شده ذات او را بدیده بصیرت چون

در توانی یافت و نفس تو که از تو بتو نزدیکتر است حقیقت آنرا در نمی یابی پس ذات الهی را چون دریابی

بیت چون تو در نفس خود زبون باشی • عارف کردگار چون باشی • او را با آثار و علامات توان

دریافتن چنانکه مذکور شد و این عالم همه از اثر قدرت اوست و او را جلت عظمته بآین آثار بدان

که خواهی چون سمت زوال بر وی راه ندارد زیرا که واجب الوجودست و ممکن الوجود همه در معرض زوال

و فنا اند پس او باقی پایدار باشد و دیگر فانی ناپایدار جاثلیق گفت راست فرمودی ای وصی دانای

نیکوکار بعد از آن جاری ساخت که أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا

عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّ رَسُولِهِ وَوَلِيُّ أَمْرِهِ وَمَوْضِعُ سِرِّهِ وَأَمِينُهُ عَلَى أُمَّتِهِ وَوَلِيُّ

الْمُؤْمِنِينَ مِنْ بَعْدِهِ و گواهی میدهم که خدای تعالی یکی است که او را شریک و مثل و مانند نیست و محمد

بنده برگزیده او و رسول اوست بحق و تو وصی او و نبی و دوست و موضع سر او و امین بر امت او و خداوند

مؤمنانی بعد از او هر که ترا دوست دارد و ترا دوستی کند نجات یابد و هر که از تو برگردد زیان کار دنیا

و آخرت گردد حق سبحانه و تعالی ترا جزای بسیار دهاد که ما را دلالت کردی بهدایت و رهانیدی از ضلالت

انگاه جاثلیق روی آورد باصحاب خود وگفت ای قوم آنچه من دیدم شما دیدید وآنچه من شنیدم شما هم
شنیدید وچون حق برمن وشما ظاهر شد پس شما نیز باعتقاد درست بدین راست درآئید ایشان نیز کلمهٔ توحید
بر زبان راندند واعتراف بدین حق کردند پس روزی دیگر ایشان بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
آمدند که دستوری خواهند ووداع کنند لحظهٔ باهم نشستند وصحبت داشتند جاثلیق گفت ای برگزیدهٔ خدا
وای وصی مصطفی ما اکثر این امت را گمراه می‌یابیم مثل قوم موسی پیغمبر علیه السلام که ترک هرون نبی علیه السلام
کرده میل بسامری کردند وگوساله پرست شدند اکنون بر ما ظاهر شد که ایشان بر تو ستم کردند ودر راه
دین نابینا شدند ما یافته‌ایم که هر نبی که خدای تعالی فرستاده او را دشمنی بوده از شیاطین واوصیای نبی
ایشان را نیز بوده حال همچنین اکنون ما دوستان توئیم وبر دین وملت تو بشهرهای که ما را چه می‌باید کرد
مقیم شویم ونصرت تو دهیم یا برویم وصبر کنیم همچنانکه تو صبری میفرمائی بر این آنحضرت فرمود که حق
سبحانه وتعالی شما را جزای خیر دهاد اما نزد من عهدیست از حضرت رسول صلعم که چون اینها با من
این کنند من بران صبر نمایم وبا ایشان در مقام محاربه در نیایم تا وعدهٔ آن کار درآید انگاه
بقتال ایشان اشتغال نمایم ایشان آنحضرت را وداع فرموده متوجه دیار خود گشتند وچون آنجا رسیدند
احوال را بتفصیل بپادشاه خود عرض کردند وابن ابی لیلی روایت کرده که در آن نزدیکی رسولی از جانب
روم آمد از پیش قیصر ومالی بسیار آورد وتعهد گفته بود که هر که این سه سؤال که می‌گویم جواب میگوید این
مال را تسلیم وی نماید از آنانی که جانشین حضرت رسول اند چون رسول آمد بمدینه او را بابوبکر دلالت
کردند رفت وپرسید که تو خلیفهٔ رسولی گفت بلی گفت خبر ده مرا اول که آن چیست که خدا را نیست دوم
آنکه چیست که نزد او نیست سیم آنکه چیست که خدای تعالی آنرا نداند ابوبکر خشم گرفت وگفت برخیز که کفری
بر کفر دیگر خود را افزودی آمد به پیش عمر وسؤال کرد وهمان جواب شنید ابن عباس او را دلالت کرده
به پیش امیر المؤمنین صلعم برد وسؤال خود را با امیر المؤمنین عرض کرد فرمود که بشنو آنچه میخواهی گفت مرا جواب

ده که آنچه خدا را نیست چه چیز است فرمود که خدای عزوجل را شریک نیست دیگر گفت مرا خبر ده از آنچه خدای
آنرا نداند فرمود که آن قول شماست که میگوئید که عیسی پسر خداست حق سبحانه وتعالی نمیداند که او را پسری هست
چون نیست چنانکه شما دعوی میکنید دیگر گفت خبر ده مرا از آنچه نزد خدای تعالی نیست فرمود که آن
ظلم است که نزد خدای تعالی نیست نصرانی گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانک وصی
رسول الله وآن مالها که آورده بود بتسلیم آنحضرت نمود بامام حسن وامام حسین علیهما الصلوة والسلام
داد تا بر مسلمانان قسمت کنند روایت ثقات آورده اند که در زمان حضرت رسول صلعم گاوی دراز
گوشی را بکشت صاحب دراز گوش نزد آنحضرت آمد ودعوی کرد صاحب آن گاو ومهاجر وانصار حاضر
بودند آنحضرت ابوبکر را گفت که حکم کن میان ایشان ابوبکر گفت بهیمهٔ بهیمه کشت هیچ لازم نشود عمر را
گفت تو حکم کن عمر نیز همان حکم کرد باقی مهاجر وانصار نیز چنین گفتند آنحضرت رو بامیر المؤمنین صلعم کرد
که چون تو صدیق اکبری وفاروق اعظم میان حق وباطل تو حکم کن میان ایشان که دیگران بوده اند از
حکم جاهل فرمود بصاحب گاو که اگر گاو تو رفته بجای دراز گوش واو را کشته تاوان دراز گوش
بر تو باشد زیرا که تو حفظ گاو خود ننموده واگر دراز گوش بجای گاو آمده گاو او را کشته بر تو چیزی
لازم نیاید وصاحب دراز گوش را چیزی نرسد آنحضرت دستهای مبارک بر آسمان برداشت وفرمود
که حمد وستایش خدای را که ترا وصی من گردانید روایت کرده اند از حضرت صادق صلعم که او فرمود
که چون حضرت رسالت صلعم رحلت فرمود وابوبکر بخلافت بنشست واین بیت اینجا مناسب نمود **شعر**
چو بر تخت خلافت شد بدا ما دنی تا زیبا ◦ فروزید الله یکباره عروس شرع زیورها ◦ مردی را نزد وی
آوردند که خمر خورده بود ابوبکر پرسید که خمر خورده گفت بلی گفت چرا خوردی وحال آنکه آن حرامست
گفت در میان جمعی بودم وایشان میخوردند ومن حرمت آنرا ندانسته بودم ابوبکر بعمر گفت
که چه میگوئی درین باب عمر حکمش را ندانست رجوع بامیر المؤمنین صلوات الله علیه کردند آنحضرت فرمود

که تفحص کنند از مهاجر و انصار که هیچ کس آیهٔ تحریم بر و خوانده باشد اگر نخوانده باشد بر وی هیچ حد لازم
نشود تفحص کردند کسی نگفت پس آیهٔ تحریم بر و خوانده بودند و بعد از این دانسته که آن حرامست بعینه
درد کردم مسئلهٔ چند که از عمر سؤال کردند و او ندانست و امیرالمؤمنین صلوات الله جواب آنرا فرمود و آن
بسیارست اما آنچه علما در سلک عبارت کشیده اند در کتاب نزهة الکرام و بستان العوام و روضة
الواعظین و غیر آن بعضی از آن مذکور می گردد روایتست از جمعی ثقات که یکی از یهود نزد عمر آمد
و گفت من فتنه را دوست میدارم و حق را دشمن و گواهی میدهم بآنچه ندیده ام و بعضی گویند که تا
مسلمان بوده جهود عمر گفت تا او را گردن بزنند چون او را می بردند این خبر با میرالمؤمنین صلوات الله علیه
رسید فرمود که چه کرده بود گفتند این و این گفته بود آنحضرت فرمود که موقوف دارید و فرستاد نزد
عمر که از برای چه او را امر بقتل کرده گفت بجهة آنکه این مرد میگوید که من فتنه را دوست میدارم و حق را
دشمن و گواهی میدهم بآنچه ندیده ام فرمود که راست میگوید مال و زن و فرزند را دوست میدارد
و ایشان فتنه اند کما انما اموالکم و اولادکم فتنة و مرگ را دشمن میدارم که آن حق است و خدای تعالی را ندیده
گواهی میدهد بوحدانیت وی او را گذاشتند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر روایت کرده اند از ابوسلمه بن عبد
الرحمن که او گفت شخصی را نزد عمر آوردند که او را دو سر بود و دو بینی و دو دهان و چهار چشم بر یک رو و دو ذکر
و دو دبر داشت و گفت یا عمر میراث مرا چگونه حکم می فرمائی و حاضران مجلس هر یک چیزی گفتند عمر
گفت نه صوابست تا فرستاد و اعلام امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام کرد آنحضرت آمد عمر گفت یا ابا الحسن حکم
کن در میراث این شخص فرمود که در حالت خواب هر چهار چشم او بخواب رود و در بیداری همه بیدار شود
از هر دو دهان خرنه کشد در حالت خواب یک بنشیند و اگر دو چشم بخواب رود و دو دیگر نه و از یک
دهان آواز آید و از یکی نه دو شخص اند و در وحکم اجرا کرد و چنین فرمود که اگر در محل بول و غایط بکبار
کردند همچنان مردانش و یکی بود یکی اند و الا دو و قتی دیگر از نکاح این شخص پرسیدند عمر ندانست !

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که دو فرج در یک فرج روا نباشد که چهار چشم بر آن گشوده باشند و نکردند
دیگر بار فرمود که اگر شهوت در ایشان بحرکت آید اندکی بزنید و یکی بعد از آن دیگر باعتبی بمیرد همچنین شد که آنحضرت
فرموده بود چون از نکاح ایشان پرسیدند بعد از سه روز کسی آمد که یکی وقت غروب مرد و دیگری بین العشا
عمر گفت لولا علی لهلک عمر مؤمنان صحابه گفتند الله اعلم حیث یجعل رسالته روایتست از زید بن اسلم که
او گفت اهل مناسک از وادی قری احرام بسته می گذشتند و تخم شتر مرغی را دیدند شکستند و حکم آنرا ندانستند
تا آمدند بمدینه و از عمر پرسیدند ندانست و مهاجر و انصار هر کدام چیزی می گفتند بعضی می گفتند جزای
لازم میشود و بعضی دیگر می گفتند که نه از آنحضرت پرسیدند فرمود آنحضرت امام حسن را علیه السلام
که تو حکم کن این قضیه را امام علیه السلام فرمود بعدد آن تخم فحل بر اشتر افکنند آنچه بیارد از بچه آن
هدی باشد عمر گفت شاید که ناقه بچه بینداند امام علیه السلام فرمود شاید که آن تخم نیز فاسد گردد عمر گفت صدقت
لولا علی لهلک عمر روایت کند محمد بن علی بن ابراهیم و او از پدر بحدیث و او از محمد بن ولید و او از محمد بن
عراف و او از اصبغ بن نباته که او گفت پنج کس را پیش عمر آوردند و بر ایشان زنا ثابت کردند عمر گفت بر یک
و بر محد زنند و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه حاضر بود فرمود که حد ایشان نه اینست که تو گفتی گفت پس تو
حکم فرما فرمود تا یکی را گردن زدند و یکی را رجم فرمود و یکی را صد تازیانه زدند و یکی را نیم حد آن ذکر آن
پنجاه تازیانه باشد و پنجم را تعزیر نمود عمر گفت پنج کس را در یک قضیه تو چون پنج حکم مختلف کردی
فرمود که اول ذمی بود باذن مسلمه زنا کرده بود از ذمت بیرون رفت فرمودم بقتل او دوم محصن بود
رجم لازم شد سیم محصن نبود حد او تازیانه بود چهارم غلام بود نیم حد آن را لازم کرد
و پنجم دیوانه بود پس او را تعزیر با پیخلق مدینه از این قضیه عجب ماندند و عمر گفت لولا علی لهلک
عمر و مشهورست که مغیرة بن شعبه را بزنا بگرفتند و نزد عمر بردند و او دوست وی بود و ابوبکره
گواهی داد بآن و کس دیگر و زیاد بن ابیه که گواه چهارم بود دید میل عمر را بمغیره گواهی را درست نداد

گفت شکمی دیدم بر بالای شکمی که متحرک بود عمر گفت الحمد لله که خدای تعالی فضیحت نکرد مردی را از
اصحاب رسول الله صلعم پس حکم کرد تا ابوبکره و آن دو شخص دیگر را حد قذف زدند چون از آن
فارغ شدند ابوبکره گفت گواهی میدهم که مغیره زنا کرد عمر گفت یکبار دیگر او را حد قذف بزنید
امیر المؤمنین صلوات الله علیه حاضر بود فرمود که اگر ابوبکره حد قذف میزنی دوم بار مغیره را
رجم کن عمر خاموش شد اما بمعنی سخن آنحضرت نرسید که لطف تمام در آن معنی هست زیرا که چون
ابوبکره با آن دو کس گواهی دادند عمر انتظار آن داشت تا زیاد نیز گواهی دهد تا گواهی تمام شود
و زیاد گواهی بروجهی داد که عمر آنرا رد کرد و دیگران را حد زد چون بعد از آن ابوبکره گفت که گواهی
میدهم که مغیره زنا کرده و عمر گفت دوم بار او را حد بزنید امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که اگر
بقول ابوبکره حد میزنی مغیره را رجم باید کرد یعنی اگر قول ابی بکره معتبر است پس چهار گواه تمام
شده پس مغیره را رجم واجب کرد و اگر قول او معتبر نیست اقامت حد دوم بار وجهی ندارد
چون عمر این معنی را استماع کرد متحیر ماند و گفت لولا علی لهلک عمر روایت کنند از حفص بن
عاصم که او گفت من در مدینه شنیدم از جوانی که می گفت یا احکم الحاکمین حکم کن میان من و مادرم
عمر گفت چرا از مادرت شکایت داری گفت از برای آنکه مرا نه ماه در شکم نگاه داشت و دو سال شیر
داد چون بزرگ شدم و نیک از بد بشناختم و در خدمت او تقصیری نداشتم از من بیزاری
جست و گفت تو فرزند من نیستی عمر فرستاد و او را حاضر کردند و چهار برادر داشت با وی
آمدند و گواهی چند آمدند و گواهی دادند که این هنوز بکر است و مادر او نیست و پسر مهر بود که من از شکم
او آمده ام عمر او را بزندان فرستاد تا بهتر از این تفحص احوال کند اتفاقا در راه بخدمت امیر المؤمنین
رسید گفت یا امیر المؤمنین من مظلومم و عمر مرا بزندان می فرستد تا تعدیل گواهان کند
و مرا حد قذف بزند و احوال را تمام گفت و گفت حقا که این مادر منست امیر المؤمنین

اورا

علیه

او را باز گردانید و بردند نزد عمر گفت چرا او را باز پس آوردید گفتند امیر المؤمنین صلوات الله
او را باز گردانید که من از عقب او بیایم و تحقیق احوال نمایم بعد از آن [illegible] زمانی آنحضرت تشریف برد
فرمود که ای جوان چه دعوی داری گفت این زن مادر منست زن گفت حاشا که من بکرم و او پسر من
نیست و آن مردمان را آورد که براین اطلاع دارند آنحضرت چون بعلم ولایت میدانست فرمود
بزن که من مصلحتی دارم تا این نزاع از میان شما بر طرف شود بیا تا ترا باو نکاح کنم بمهر
چهار صد درهم و ادای آن بر منست و فرستاد و چهار صد درهم حاضر کرد چون چشم زن
بر زر صداق افتاد بی اختیار از و برزد که یا امیر المؤمنین چون زن فرزند خود شوم بخدا
که این جوان فرزند منست و مرا بکر عمردی دادند و این فرزند از او آوردم چون بزرگ
شد و دیدم او را دیوی بود و برادران من نخواستند که او متصرف شود بواسطه طمع خود
و گفتند این که نفی او نما و او را از خود دور کن و این گواهان را چیزی دادند تا آمدند و
گواهی دادند بدروغ عمر چون این شنید فریاد برداشت که لولا علی لهلک عمر روایتست از حضرت
صادق علیه السلام که دختری را نزد عمر آوردند و گفتند زنا کرده و بکارت او زایل شده
و حال و قصه دختر چنان بوده که او یتیمی بوده و شخصی او را برای ثواب نگاه میداشت و تربیت
میکرد تا بزرگ شد و بغایت جمیله بود و آن شخص زنی داشت گمان کرد که مبادا شوهر او آن دختر را
بخواهد صبر کرد تا شوهر او بسفری رفت بر سبیل تجارت چون او رفت زن چند از همسایگان خود را
طلبید و راز خود را با ایشان در میان نهاد و با ایشان چیزی داد تا ایشان بمکر و حیله به انگشت
بکارت آن دختر را بردند و چون شوهر او از سفر باز آمد گفت این دختر دختری بباد داده
و دختر را نزد عمر بردند و حال وی معلوم کرد عمر ایشان را برداشته بخدمت امیر المؤمنین
آمدند و قصه را بوی عرض کردند آن حضرت گواه طلبید زنان همسایه را حاضر کرد و فرمود

که من علی بن ابی طالبم و شمشیری پیش خود نهاد و فرمود هر یک از انها که راست می باید گفت والا
بشمشیر با شما معامله میکنم زنان گفتند الامان الامان ما راست بگوییم فرمود که بگویید گفتند بخدا
که هیچ کاری بد ازین دختر بوجود نیامد اما زن چون جمال دختر دید ترسید که شوهر او را بزنی
بخواهد ما را طلبید و بحیله بکارت او زایل کردیم آنحضرت فرمود الله اکبر مرد گفت چون چنین شد
من او را میخواهم بوی دادند بمهر چهارصد درهم و حق از باطل امتیاز یافت عمر گفت لولا علی لهلک عمر
روایت کند ابو سعید خدری که روزی با عمر در طواف خانه کعبه بودیم چون بحجر الاسود رسیدیم
عمر گفت تو سنگ اسودی و سود و زیانی نتوانی رسانید و اگر نه آن بودی که من دیده ام که رسول الله صلی
علیه و آله ترا می بوسید من ترا تقبیل نکردمی امیر المؤمنین صلوات الله علیه برین واقف شد فرمود
که ای عمر این حجر که می گویی هم سود و زیان هر دو میرساند عمر گفت از کجا فرمودی گفت از قرآن
می گویم چه قول حق سبحانه و تعالی است که وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ تا آخر آیت چون خدای تعالی
ذریت آدم را بیافرید ایشان را اعلام کرد که او جلت عظمته آفریدگار ایشانست و ایشان بندگان
وی و ایشان قبول کردند و برین خطی نوشت و در میان این سنگ بودیعت نهاد و فرمود که
ای حجر گواه باش که هر که بیاید نزد تو و استلام تو نماید تو در روز قیامت برای وی گواهی دهی والا
نی پس او سود و زیان رساند عمر گفت پناه می گیرم بخدا که من زنده باشم در میان قومی و علی در میان
ایشان نباشد روایتست از راویان معتبر با آداب که یاد کردند نزد عمر بن خطاب در ایام ریاست او
زیور کعبه را و کثرت آن پس گروهی گفتند در آن باب که اگر فرا گیری و ساز کنی با آن لشکر مسلمانان را
باشد آن بزرگتر باجر و ثواب و چه کار میکند کعبه با زیور و اسباب پس قصد کرد عمر بفرا گرفتن
آن زیور اما پرسید از امیر المؤمنین حیدر علیه صلوات الله الملک الاکبر آنحضرت فرمود که قرآن
فرو فرستاده شد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و مالها چهار است در کلام یزدان اول مالهای مسلمانان

پس قسمت فرمود آنرا در فرایض میان وارثان دوم فیء و غنیمت است که قسمت کرد آن را بر مستحقان
سیم خمس است که حضرت معبود در محلش نهاد که بکه می باید داد چهارم زکوتست پس کرد اینها آنرا خدای تعالی
در جای آن در میان اصناف هشتگانه از بندگان و زیور کعبه در کعبه همان روز موجود بود پس ترک
فرمود حضرت معبود آن زیور را بر حال خود بجا نکرد و ترک نکرد آنرا بفراموشی و پوشیده نشد
برو مکان آن بغفلت یا سهو پس قرار ده آن زیور را بجایی که قرار داده خدا و رسول او پس عمر
گفت اگر نمی بودی تو هر آینه رسوا می شدیم ما و این کلام در نهج البلاغه مذکور است روایت
کرده اند از عطا و از طاوس که او گفت که قومی از یهود نزد عمر آمدند در زمان امارت وی و گفتند
تو والی امری بعد از نبی و ما سوالی چندی داریم و می پرسیم اگر تو جواب ما بدهی خواهیم حق آنست
تابع تو شویم و ایمان آوریم و اگر ندهی دانیم که سزاوار این مقام نباشی عمر گفت بپرسید از هر چه خواهید
تا جواب آن بشنوید گفتند یا عمر ما را خبر ده از قفلهای آسمان و کلیدهای آن و خبر ده ما را از قبری
که سیر رفت با صاحبش و خبر ده ما را از آنچه بیم کرده بود قوم خود را نه از آدمیان بود و نه از پریان
و خبر ده ما را از موضعی که یکبار آفتاب برو تافته و دیگر نتافته و خبر ده ما را از پنج تن که ایشان
در رحم نبوده و خبر ده ما را از یکی و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده
و یازده و دوازده عمر ساعتی سر در پیش انداخت و بعد از آن سر برداشت و گفت چیزی پرسیدید
که من معلوم ندارم و فرستاد نزد امیر المؤمنین صلوات الله علیه و این احوال را اعلام وی کرد
آنحضرت تشریف برد بمسجد و عمر آمد و گفت یا ابا الحسن جماعتی یهود از من چیزی پرسیدند که من
بدان عالم نیستم و شرط کرده اند که اگر جواب آن بشنوند ایمان آورند و مسلمان شوند آنحضرت
فرمود که ای جماعت یهود مسایل خود را بر من عرض کنید ایشان سوالات را عرض کردند
بعد گفته بودند آنحضرت فرمود که قفل آسمانها شرک است و کلید آن کلمه شهادت و آن قبری که با

صاحبش میرفت ماهی یونس بود که یونس در شکم وی و ماهی در دریاها سیر میکرد وانکه بیم کرد قوم
خود را که نه از آدمی بود و نه از پری مور سلیمان بود ع که چون لشکر سلیمان بموضع آن موران رسید
آن مور که بزرگ ایشان بود با موران گفت که در مسکنهای خود روید تا لشکر سلیمان شما را پایمال
نکنند وحتی که شما را نه بینند کما یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمن وجنوده وهم
لا یشعرون و موضعی که یکبار آفتاب بران تافت و دیگر نتافت دریائی بود که بنی اسرائیل که گذشتند
و فرعون و لشکریان غرق شدند و آن پنج خلق که نه در رحم بودند آدم و حوا علیهما السلم و عصای
موسی ع که ثعبان میشد و ناقه صالح و کبش ابراهیم ع اما آنچه یکیست خداست جل وعلا که شریک ندارد
و دو آدم و حواست ع و سه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل است و چهار توریه و انجیل و زبور و فرقان
و پنج نمازهای شبانروزی و شش خلق آسمان و زمین است و آنچه میان این و آنست که و لقد
خلقنا السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام و هفت آسمانهاست که و بنینا فوقکم
سبعا شدادا و هشت حمله عرش اند که یومئذ ثمانیة و نه آیات موسی است ع که و لقد اتینا
موسی تسع آیات بینات و ده تتمه تمام وعده موسی است ع که و واعدنا موسی ثلثین لیلة
و اتممناها بعشر و یازده برادران یوسف اند ع که انی رایت احد عشر کوکبا و دوازده
چشمها است که بعصا زدن موسی ع از سنگ آب روان شد که اضرب بعصاک الحجر فانفجرت
منه اثنتا عشرة عینا یهود که این جوابها شنودند زبان بکلمه توحید گشودند و گفتند گواهی
میدهیم که خدای تعالی یکیست و محمد رسول و بنده اوست بحق و تو ابن عم و وصی و خلیفه نبی
و دوی عزاعم کردند و گفتند خلافت و امامت او را سزد نه ترا که آنچه امت بآن محتاج اند
همه از و حاصل است و شما از آن غافل و جاهل و او بحق باشد و شما بر باطل جدا ایشان مسلمان
شدند ببرکت علم امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلم و شرایع دین قبول کردند و بعضی از ین

سؤالات

سؤالات در قضیه اهل روم مذکور شده بود عمر و بکرا اینجا گفت که لولا علی لهلک عمر **روایت**
کرده اند ثقات روات که روزی جهودی نزد عمر آمد و گفت تو خلیفه رسولی گفت بلی جهود گفت
هر مشکلی که بگویم باشد جواب میگوئی گفت بلی کدام یکیست که او را دوم نیست و دوئی که او را سیم نه و سه
که او را چهارم نه و چهاری که او را پنجم نه و پنجی که او را ششم نه و ششی که او را هفتم نه و هفتی که او را
هشتم نه و هشتی که او را نهم نه و نهی که او را دهم نه و دهی که او را یازدهم نه و یازدهی که او را دوازدهم
نه و دوازدهی که او را سیزدهم نه عمر سر در پیش انداخت و سر انگشت در زمین میزد جهود گفت جواب کجا
شد گفت صبر کن تا کسی پیدا شود تا جواب تو بگوید جهود گفت این کار تو نیست بهتر آنست که حق را با اهل حق
گذاری ابو ایوب انصاری حاضر شد با این احوال و او را بامیر المؤمنین ع دلالت کرد آمد بخدمت آنحضرت
و سؤالات بروی عرض کرد فرمود که جواب سؤالهای ترا میگویم بشرط آنکه مسلمان شوی و دین حق را گردن
نهی گفت چنین باشد آنحضرت فرمود که آنکه یکی است و او را دوم نیست خدای عز و جل است و آن دو
که سیم ندارد ماه و آفتابست و آن سه که چهارم ندارد طلاق زنان و آن چهار که پنجم ندارد چهار زن
بعقد دوام و آن پنج که او را ششم نیست نمازهای پنجگانه شبانروزی و آن ششی که هفتم ندارد جهات شش گانه
که پیش و پس و چپ و راست و زیر و بالاست و آن هفت که او را هشت نیست هفت شبست که در قرآن
آمده که سبع لیال و هفت آسمانست و [illegible] زمین و هفت دریا که سبعة ابحر و آن هشت که نهم ندارد
حمله عرش اند و هشت روز که در قرآن مذکور است که و ثمانیة ایام حسوما و آن نه که او را دهم نیست
حمل انسانست و ده که او را یازدهم نیست آن ده روز است که موسی ع بر سی زیاده کرد تا چهل روز
تمام شد در مناجات و ده روزه دم هدی تمتع سه در حج میدارد و هفت دیگر که بخانه آید
که تلک عشرة کاملة و آن یازده که او را دوازدهم نیست برادران یوسف ع چنانچه مذکور شد
و دوازده که او را سیزدهم نیست دوازده چشمه موسی ع و این نیز گذشت و دوازده نقبای بنی

اسرائیل و دوازده امام آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین و دوازده ماههای سال
و دوازده بروج و دوازده ساعت روز و دوازده ساعت شب در وقت عقد الهود
چون این کلمات بابرکات بشنید کلمه شهادت گفت و گفت گواهی میدهم که خدا یکی است بی همتا و محمد
رسول اوست و تو وصی و خلیفه او و بحق و علم جمله انبیا نزد تست و سالها این را در توریة
دانسته ایم و من گواهی می دهم که امت بر تو ظلم کردند و حق ترا بسفها و جهلا داده اند
وای برایشان در روز قیامت **روایت** از فتوحی نیشابوری که او گفت من شنیدم از شیخ
ابو الفضل کرمانی روز آدینه در ماه شعبان در شهر هروی بر سر منبر روایت می کرد با سند
معتبره که در زمان عمر مرد صالحی درویشی بود زنی داشت عابده صالحه و حامله بود و چون
وضع حملش نزدیک شد بشوهر گفت که حمل من اندک گوشتی میخواهد که گوشت آبه بسازم
که شاید تقویتی کند در محل بار نهادن که بغایت بی قوتم مرد غمناک شد و آهی از دل دردناک
برکشید و گفت ای زن میدانی که من بر چیزی قادر نیستم و دل من بریانست از برای تو و
دیده گریان اما چکنم و چاره نمی توانم کرد درین سخن بودند که ناگاه گاوی بخانه در آمد
و پیش مرد بایستاد و سر خود بر زمین نهاد زن بشوهر گفت که این گاو را بکش که عطیه ایست
که باری تعالی جلت عظمته برای ما فرستاده و هیچ اندیشه مکن شوهر گفت که ای زن گاو کسی
که مال من نباشد چون بکشم و صاحبش واقف شود و از من قیمت طلبد و در دست من چیزی
نیست باستیشات دیگر بر سر مرد گاو را از خانه بیرون کرد و خاطرش مجروح بود برای زن دیگر
باره گاو باز آمد بطریق اول و گردن را کج کرد و بایستاد زن گفت مرد که بکش این گاو را که خدای
تعالی فرستاده که بی تابم و محتاج بسوی کبابم شاید که از رنج زادن راحتی یابم گفت ای زن من
کشتن این گاو نمی توانم والا بجان در مانم و مرا نزد عمر برند و ایذا کنند و من طاقت عقوبت

آن غلیظ درشت ندارم دیگر باره گاو را بیرون کرد و در خانه را سخت ببست و مرد و زن هر دو
غمگین در کنج خانه نشستند و مرد در آن اندیشه بود که هرگز این عورت از من تمنای نکرده و او
محتاج اندک گوشتی باشد و من نتوانم از دست تنگی آن را اندیشه کرده و او را بیم هلاک باشد
و بالحق حق جل و علا در مقام مناجات بود که گاو در خانه را شکست و باندرون آمد و در میان خانه
خسبید و خود را کشید و تسلیم شد زن گفت ای مرد دیگر سخن نماند برخیز و این گاو را بکش
و عطای خدای تعالی را رد مکن نمی بینی که بچه نوع تسلیم شده مرد دیگر بار جرأت کرده گاو را
بکشت و کبابی از آن بر آتش نهاده زن از آن تناول کرد فی الحال وضع حمل شد پسری آورد نکو
صورت و جمال از آن خرم شدند و گوشت گاو را ضبط می کرد که همسایه دشمنی داشتند بوی
کباب بمشام او رسیده از بام خانه بدید بر کشتن گاو و مطلع شد اتفاقا صاحب گاو در طلب بود باینجا
آورد همسایه رفت و گفت گاو ترا فلان درین خانه کشته در حال صاحب گاو و پیش عمر رفته احوال را گفت او فرستاده
و آن مرد را برد و گفت ای مرد گاو این شخص را چرا بردی و کشته چون احوال را بتفصیل باز گفت عمر گفت ای طرار
دزد مکار گاو را دزدیده و کشته اکنون اندیشه ناکرده سالوسی پیشه کرده و درین رنگ میخواهی که
از پیش بری ای افلح این را ببازار برو دست این را قطع کن افلح او را پیش انداخت و بطریق دزدان براه
بازار برد و مردمان هجوم کرده بدنبال وی افتاده و هر کس در باره او چیزی می گفتند یکی گفت این مرد
صالح بود چرا چنین کرد دیگری میگفت او گناه ندارد و گاو به پای خود رفته تا آخر کشته و دیگری می گفت
این بعد از دزدی سالوسی و کرامات و درویشی میفروشد تا او را آوردند ببازار این غوغا بگوش
امیر المؤمنین صلوات الله علیه رسید و احوال آن جوان بپرسید و جواب شنید فرمود با افلح که او را
بمسجد بر تا من بیایم که حکم نه چنین است او را باز گردانیدند بمسجد و بعد از آن آنحضرت تشریف برد
بمسجد و فرمود تا خصم را حاضر کردند و او دعوی گاو کرد که او کشته است و گواهان گواهی دادند

که کاو از این بود و او دزدیده و کشته آنحضرت فرمود که نه چنین است که شما میگوئید از خدا و رسول
او صاحب رسیده که او آن کاو را بحق کشته و این که دعوی کاو میکنند کشتنی است فرمود تا بامر وارث
او را کردن زدند مردمان فغان برداشتند که این چه نوع رات باشد که دزد را گذارند و صاحب
کاو را کشند آنحضرت فرمود که شما تعجیل مکنید تا من برهان این را بر شما روشن سازم بفرمود تا سر مرد را
با سر کاو هر دو پیش آوردند و در زیر لب مبارک چیزی گفت و فرمود که ای سر مرده باذن خدای تعالی بگو
حال خود را باذن الهی این سر آواز آمد و گفت یا امیر المؤمنین حق سبحانه و تعالی ترا جزای خیر دهاد و غم
ترا بسرور مبدل گرداناد که مرا از مظلمه و آتش دوزخ رهانیدی و ببهشت عنبر سرشت رسانیدی و این قصاص
حکم کردی و من از تو راضی و خشنودم بدانید ای قوم من مرد نابرص و دق بکشتی بدزدی بخانه پدر
این جوان رفتم پدرش واقف شده فریاد برداشت من از ترس خود او را بکشتم و این کاو او را دزدیدم
و سه سال در خانه نگاه داشتم تا درین اوقات از ما گریخته و بخانه صاحبش رفته و کشته شده این کاو
از آن این جوان بود و او بحق کشته و من از آن کرده پشیمانم اکنون یا امیر المؤمنین ببرکت علم تو
حق در مرکز خود قرار یافت پس آنحضرت اشارت بسر کاو کرد او نیز باواز آمده بزبان فصیح گفت همان
که سر مرده گفت که من کاو ایشان بودم و مرا بحق کشت هزار آفرین از نهاد مردمان برآمد از آن
سخنان عمر حیران مانده از آن گفت لولا علی لهلک عمر و ازین مقالات از غرایب و عجایب آن
مظهر عجایب و مظهر غرایب بعید و شمارات بابیقدر درین کتاب اکتفا نمود تا بطول نکشد و مطالعه
آن آسان بود والسلام علی تابع الهدی **فصل یازدهم** در ذکر بدعتهای که مسوخ بی رسوخ وضع
کردند در دین اسلام و بر سیرت آن رفتند اکثر انام بدانکه بدعتهای ایشان در دین اسلام بسیار است
و از آنجمله این هفتاد و هفت بدعت مذکور میگردد **بدعت** آنکه ابی بکر گفت من امیر کرده امروز
بر اهل اسلام و این نه بامر الهی و اجازت حضرت رسالت پناهی بود **بدعت ۲** آنکه بیعت از صحابه

میکرفت که من خلیفه رسولم بدروغ و سبب آن بود که منافقان اظهار اسلام کرده بودند و ابطال کفر
و او با ایشان هم پیمان بود که بتدریج هدم دین محمدی کنند و ابطال اسلام نمایند بر عنوان نامهای نوشتند
و باقصای عالم میفرستادند که هذا من خلیفة رسول الله الی فلان زهی بهتان عظیم و افترای بزرگ
و مسلمانان را میکشتند که ایشان اهل رده اند مثل مالک نویره و غیرا و برای خاطر منافقان و همکیشان
بدعت آنکه طلب زکوة و خمس بزشت ترین وجهی از مردمان میکردند نه بر وفق فرموده خدا
و رسول او بلکه بر سبیل قهر و استیلا و آن نوع می ستدند و در غیر مصرفش صرف می کردند و بنی هاشم را
از خمس حصه نمی دادند و شرایط آن را مرعی نمیداشتند **بدعت** آنکه چون بیعت کردند مردمان
بر ابوبکر عمر گفت بوی که این کار تمام نمیشد مگر که مرا خلیفه خود گردانی و وصیت کنی که بعد از مرگ تو من باشم تا من
تغییر این کار دهیم والا هل و اولاد دخل کنند و از ما بستانند و برین عهدها کردند و گواهان گرفتند که بعد
از وی خلیفه وقت و وصی وی عمر باشد **بدعت** آنکه فدک را بجور و ظلم از فاطمه علیها السلام گرفتند
و حدیث دروغ بستند که پیغمبر را میراث نمی باشد که اگر انها را عداوت با اهل بیت کنند مردمان گویند برای
ملک است نه از برای دین و تا کلام ایشان پیش خلقان وقعی داشته باشد **بدعت** آنکه ابوبکر لعین
خالد بن ولید پلید بی دین را گفته که چون از نماز بامداد فارغ شوند امیر المؤمنین صلوات الله علیه را بقتل
آرند و ابوبکر از آن پشیمان گشته گفت شاید که خالد بر آن حرکت قادر نشود و فتنه ظاهر گردد که تلافی
آن متعذر باشد و بعد از تشهد و پیش از سلام ابوبکر گفت لا تفعلن یا خالد ما امرتک یعنی البته مکن
آنچه من امر کرده ام ای خالد بتو و بعضی گویند که او بدینهای سلام باز داد و این نماز جماعت را قدح میکند
که بنهانی سلام دهند و هیچ حدیثی برین وارد نشده نه بر اختلاف و نه بر اتفاق و این فعل شنیع
خاصه ابوبکر است **بدعت** آنکه گویند هر روز ابی بکر سه درم بر گرفتی از بیت المال برای معیشت
اگر از خمس بود او اهل آن نبود زیرا که از اهل البیت نبود و اگر از وجه زکوة بود او از اصناف ثمانیه

نبود اگر گویند که عامل بود نیز نه چنانست زیرا که بطلان خلافت وی میکنیم عامل کاشته
و نایب خلیفه زمان می باید و اگر گویند مال مصالحت بود که مال جزیه را گویند که از جهود و ترسا که در میان
مسلمانان می باشند و اختلاط با اهل اسلام کنند و ابوبکر این مال را نیز مستحق نبود زیرا که اهل
مکه تجارت و معاملت با مشرکان مستظهر بودند پس حق تعالی مال صلح بدیشان عطا فرمود وقتی
که زجر مشرکان کرد و منع فرمود ایشانرا در دخول مسجد الحرام چنانکه فرموده که بعد عامهم
هذا فان خفتم علیة فسوف یغنیکم الله من فضله ان شا الخ تجارت بدیشان تمام نرسید برایگان
از فضل و کرم خویش بدیشان ارزانی فرمود و مخالفان گویند که این مال و صدقات یک حکم
دارد و مستحق این هم مستحق زکوتست و این مال را صدقات نگوییم تا فرق باشد میان آنچه از مسلمانان
گیرند و آنچه از کافر بستانند و مستحق این مال نبود ابوبکر و امثال این که آن حق فقرا و مساکین
عالم بود چگونه مال مسلمانان و درویشان خورند بی اذن ایشان و فقرا هرات در عالم درماند
و باز مانده و اگر گویند مال غنیمت بود ابوبکر از جمله غازیان نبود و قوت غزا نداشت چگونه
عمل ناکرده مستحق اجرت گردد اگر گویند که حق السعی خلیفه وقت بود و خوردن آن برخص بود
گوییم که او خود خلیفه نبود نفرموده خدا و رسول و مع ذلک نصی نیست از قرآن و حدیث که
دستوری داده باشند بخوردن این مال کسی را که خلیفه باشد یا اجرتی باشد ایشان را بنابر این
او اجیر اهل اسلام بوده باشد نه خلیفه و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر که طریقه
نیکویی بگذارد پس مر او راست مزد آن و مزد آنکه عمل بآن می کند تا روز قیامت بی آنکه کم شود
از عمل کننده آن چیزی از ثواب و مزد آن و هر که طریق بدی بنهد در میان مسلمانان پس بروی است
گناه آن و گناه آنکه بآن عمل کند بی نقصان گناه عمل نماینده بآن پس بنا بر این هر چه خلفای
بی وفا از مسلمانان خورده اند و بی موقع صرف نموده اند ابوبکر ازان بد عقبا و زر و بال دارد

تا روز

تا روز قیامت و حق سبحانه و تعالی فرموده که و لا تاکلوا اموالکم بالباطل و دیگر و من لم یحکم بما انزل
الله فاولئک هم الکافرون و امثال این در قرآن بسیارست غرض آنکه ایشان منع حق آل پیغمبر
می کردند و حقوق ایشان و مسلمانان را بناحق میخوردند **بدعت** آنکه چون کار خلافت
بر ایشان مقرر شد ناصبیان که در نصب ایشان جمع شده بودند و با یکدیگر مشورت میکردند که امیر المؤمنین را
از حق خود محروم کرده اند گفتند چون کنیم که قرآن در دست وی است و حجت اوست و علم قرآن
او بهتر میداند پس ما را نوعی می باید ساخت که وی اظهار قرآن نتواند کردن و بر ما غلبه آوردن
القصه بدان مقرر کردند که منادی کنند که هر کس سورتی یا آیتی قرآن پیش وی باشد باید که بیاورد
و بر ما عرض کنند و دو گواه بران بگذارند که این از قرآن است یا سوگند بخورند که آنرا تغییر و
تبدیل یا زیاده و نقصان نکرده اند عجب از آن جاهلان غافل و متکبران سنگین دل گمراه این
دو آیت از قرآن نخوانده بودند که قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن
لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا که اگر جمیع فصحا و بلغای عرب و غیر ایشان جمیع
شوند از آدمی و پری ایشان نتوانند نمود بمثل این قرآن اگر چه ظهیر و نصیر یکدیگر کردند و دیگر
آیت انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون پس چگونه غیر قرآنرا بعنوان قرآنی بیارند و بران مزیدی
یا نقصانی نمایند بلکه این طایفه بقرآن ایمان نداشته اند و غرض ایشان آن بود که اولاد رسول را
صلوات الله علیهم از حق خود محروم سازند و از رتبه خود بیندازند و عجب آنکه ایشان اثبات قرآن
بگواه و سوگند میکردند جماعتی که بر تنزیل قرآن عالم باشند چگونه بر تاویل آن شروع نتوانند
نمود و عجب تر آنکه جاهلان بی عقل بی بصر بی دین جنین جمال العین را امام و مقتدای خود دانستند
و مثل امیر المؤمنین را صلوات الله علیه که عالم بتاویل و تنزیل و تفسیر و تطهیر آن بود و کلام او که
سلونی عما دون العرش و لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بود گذارند و در پی کسی روند که

لفظ وی اقیلونی باشد و گوید که شیطان بر من غرض مینماید هرگاه راست گویم مرا قبول کنید
و اگر بی راه باشم مرا براه آورید چنین کسی نواصب را چه دین باشد و تابعان آن ملاعین و امام
معصوم که عالم بتأویل و تنزیل قرآن بود سزاوار مؤمنان مصرع بوبکر ترا علی مرا جنگ چرا
بدعت آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مرض موت ابوبکر و عمر را تابع اسامه بن زید
کرده و فرمود که در تحت رایت او باشند و اسامه خیمه بیرون زد و ایشان را بیرون برد بجرف بعضی
از نواحی شام که از زمین فلسطین بود میرفتند و آنحضرت هر روز بکرات و مرات می فرمود که
جَهِّزُوا جَیْشَ اُسامَة تا آخر فرمود که لَعَنَ اللهُ مَنْ تَخَلَّفَ جَیْشَ اُسامَة و ایشان تخلف کردند
و نرفتند تا مردم بر ابوبکر بیعت کردند و او فرستاد پیش اسامه که مَنْ تَخَلَّفَ قوم [illegible]
کردن و من احتیاج دارم بعمر متوقع آنست که او را پیش من فرستی اسامه بفرستاده ابوبکر گفت
که عجب حالیست وی رعیت منست بقول خدا و رسول بی اجازه من چون امیر شد و حال آنکه
دیگری را نیز می طلبد و فرستاد بر پیش ابوبکر که اگر ایمان بخدا و رسول داری تو با عمر تابع حکم
ایشان شوی که امر با نبی مخالفت تا بعد از قیل و قال بسیار و هزار شفاعت و حیلت و تقلبات
رسول اسامه را راضی کردند و فرستادند و ایشان بخلاف خدا و رسول باز ایستادند و این دلیل
روشنست که ایشان رعیت اسامه بودند نه از رسول خدا بدعت آنکه چون اجل ابوبکر
نزدیک شد نخواست که بار گران خود را سبک کرداند و ستمی که بر اهل بیت کرده در تلافی آن
کوشد با وجود آنکه این نکرد خلافت را تفویض عمر کرد و خلق را بجبر و اکراه و قهر بر بیعت وی
داشت و نصیحت خیار صحابه را قبول نکرد چه ایشان گفتند که ستمهای که بر اهل بیت رفته
در تلافی آن کوش و بدیده اکرام و احسان ایشان بر جرایم خود بپوش و توبه و انابت
و استغفار را شعار خود سازد و بعد از مرگ خود آن درشت نادرست را خلیفه و قایم مقام

خود

خود سازد آوا نرا ناشنیده انگاشت و آن صلب بدخوی را بجای خود بداشت بدعت
آنکه خانه که ملک حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود گورستان خود ساختند و ادب آنحضرت را رعایت
نکردند و همچنانکه در حال حیوة رنجه میداشتند در وقت ممات نیز ایذا از دست نگذاشتند
و در باب حضرت فاطمه علیها السلام می گفتند که پیغمبر را میراث نیست و نسبت بحال خود قایل بودند بارث
و بر تقدیر تسلیم بقول ما میراث دختران ایشان دو تسع ثمن بود از عایشه و حفصه از آن حله
باقی غصب و ناحق بود و اگر بقول خود شان که صدقه است همه اهل اسلام در آن شریک باشند تا روز
قیامت و عجب حالیست که میراث حضرت رسول صلعم بدختر نیک اختر خودش نرسد و بدختران بداختران
خودشان میرسد و چون روا باشد که بی اجازت تصرف در خانه غیر کنند سیما در خانه نبی چنانچه
فرموده حق تعالی است که لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ اِلّا اَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ چون در حالت حیات اجازت
نبود بعد از آن اجازت که داد و در حدیث وارد یافته که هر که رقعه غصب کند از زمین حق سبحانه
و تعالی بگرداند آن را طوقی در گردن او در قیامت بگشادگی زیر زمین تا آسمان با هفتین تا از حساب
خلق فارغ شود بعد از آن او را با آن طوق بدوزخ برند و خود روایت کرده اند که هر محدث بدعت
و هر بدعت ضلالت و هر ضلالت را بازگشت آن بدوزخ خواهد بود بدعت آنکه ابوبکر
یکروزی در میان قریش گفت که مرا در وضو خوشتر می آید شستن پایها و مسح کردن و او تغییر و
تبدیل قرآن و فعل حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرد و امام محمد باقر علیه السلام بیان وضوی آن
حضرت فرموده که روی و دستها شست و پیش سر و پایها مسح کرد و فرموده که نزد حق سبحانه و تعالی
مقبول نیست هیچ وضوی مگر که باشد مثل این وضو و نماز بی وضو درست نیست پس بسبب این بدعت
که منسوخ پیدا کردند نمازهای که ایشان و تابعان گزارده و گزارند تا قیامت درست نباشد چه
نادرستانند که منشا ضلالت این مقدار آدمیان شوند چه نوع از این عهده بیرون آیند لیکن دوزخ

از برای کاردیست که هرچند گویند که پرشدی مصرع هل من مزید میزند از بهر اقیات بدعت

آنکه یکروزی ابوبکر با اتباعش مجلسی کردند بمشورت عمر و گفتند مردم ترک غزا کردند و روی بنماز

آورده که در بانگ و قامت می‌شنوند که می‌گویند که حی علی الصلوة حی علی خیر العمل که نماز بهترین عمل است چون

بانگ نماز می‌شنوند جمله کارها می‌گذارند و بآن اشتغال می‌نمایند پس این کلمه را اسقاط کرد و بانگ

و در نماز صبح الصلوة خیر من النوم داخل ساخت و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده

که نماز افضل اعمال بدنیست و ایشان می‌گویند که نماز بهتر از خوابست و خواب خود هیچ عملی نیست

این تغیرات بر خود در دین اسلام پیدا کنند و غرض آنکه دین را خراب سازند و کیش جاهلیت را

آبادان کرده‌اند و روایتی دیگر هست که کافران و منافقان اتفاق کردند که حضرت رسول را صلعم

سنگباران کنند حضرت عزت عز شانه آنحضرت را خبر کرده‌اند که ایشان این اندیشه دارند و شب

امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه بجای خود بخوابانید و خود بیرون رفت از مکه آن بود که دران

نهار فرموده و مشرکان برخاستند و ببالین آنحضرت رفتند امیرالمؤمنین را دیدند بر جایگاه

رسول خفته بترسیدند و مجال آن نداشتند که بانگ کردند آنگاه آواز برکشیدند که الصلوة خیر

من النوم آنحضرت در جواب فرمود که حی علی خیر العمل یعنی بیایید به بهترین عمل که فرموده پیغمبر است

نتیجه شما بآن آمده اید که هلاک آنحضرت چه این خواب من بهتر است از آن شغل که شما بآن

آمده اید آنگاه آنحضرت این کلمه را در بانگ نماز سنت کرده‌اند ایشان آنرا باطل کردند و بجای

آن الصلوة خیر من النوم آوردند و این بدعت را در میان مردمان گذاشتند و بکیش زمان

جاهلیت رفتند اعاذنا الله من الخذلان بدعت آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله

ابتداء نماز بتکبیر می‌فرمود و انتهاء آن بتسلیم مینمود ایشان در اول تشهد می‌گویند که السلام

علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و این بدعت

نمازرا

نماز را باطل کرده‌اند و دیگر چون سلام دادی پیش از تشهد پس تمام کرده باشی نماز را بی شهادتین

و نماز بی تشهد باطلست بدعت آنکه باخر فاتحة الکتاب آمین زیاده میکنند که نه از قرآنست

و این فعل حرامست و مبطل نماز و ایشان مرتکب آن میشوند بدعت آنکه در نماز دست می‌بندند

و این نماز را باطل میکند و این بدعت وضع عمر است و نقل جهودان در نقلست که روزی عمر گفت یا رسول

الله چند چیزهاست که جهودان می‌کنند و آن بغایت نیکوست از آنجمله دست بر هم نهادن در نماز آنحضرت از این

سخن متغیر شد و رنجیده خاطر گشت و فرمود که ای عمر تو هنوز نافته که اگر موسی علیه السلام زنده

می‌بود متابعت من میکرد و در سلک امت من می‌بود با وجود که او این را از آنحضرت شنیده بود در

زمان خلافت خود احیای این بدعت کرد و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که غطیت

لیلة المعراج بارسال الیدین فی الصلوة یعنی داده مرا در شب معراج بدست فرو گذاشتن در نماز

بدعت آنکه حضرت رسول صلعم فرموده که در نماز همچون شتر مباشید که اول زانوها بر زمین نهید

بلکه اول دستها باید نهاد و در رکوع و سجود تعجیل میکنید که تمام نکنید بذکر و در سجود مباشید

مثل خروس که منقار بر زمین زند و بردارد و در تشهد مانند سگ بر دم و سر پایها منشینید بلکه

بر سرون چپ نشینید و مثل یوزپلنگان بر چپ و راست منگرید و بر اسپ و دنبکیان بر دم می

نشینند و خلاف این همه میکنند و مطلقا آرام و خضوع و خشوع در نماز ندارند بدعت

آنکه چون آفتاب ناپدید شود غروب ناکرده افطار کنند در روزه و نماز شام گذارند و حال

آنکه طریق محمدی صلعم آنست که آفتاب غروب کند و غروب عبارتست از آنکه سرخی جانب مشرق

زایل گردد و ایشان پیش از وقت افطار کنند و نماز گزارند بدعت آنکه ابوبکر زکوة را

بر هشت صنف قسمت می‌کرد بمساوات چون نوبت بعمر رسید تسویه رعایت نمی‌کرد مهاجر

قرشی را تفضیل می‌نهاد بر مهاجر غیر قرشی و غیر قرشی را بر انصار و انصار را بر اعراب و اعراب را

برعجم واین سبب آن شد که بجهت جذب نفع تمیز از میان برخاست میان حلال وحرام وهر کس
چیزی بران افزود وحرام خوار بسیار شد **بدعت** آنکه عمر طرح زکوات وخراج وضع کرد
بر زمینها وگفت تا در عراق مساحت کردند زمینهارا ودر هر یک جریب از ان یک درم بنهاد ویک
قفیز از هر جنس که بکار دید از حبوبات وآن در دست ملوک فارس بماند وخمس را از آل محمد صلوات الله
علیهم منع کرد ووبال این در گردن آن بی دین بماند **بدعت** آنکه چون نوبت بدعت
آن بی دینان بعثمان رسید هر نوع اموال واجناس که مصاحبان پیشین او از وجه غصب وبدعت
اندوخته بودند ونقد کرده وگذاشتند همه را متصرف شد وبخش کرد بر بنی امیه از خویشان
ودامادانش وایشان را توانگر گردانید وفقیران ومستحقان را بی نوا بگذاشت ودیگر لختهای
کلی کرد واز ان غلامان ترک ورومی وخطایی بسیار خرید با چیزهای دیگر از اسب واشتر
وغیر آن قطار قطار ومهار مهار واختیار بقبضه اقتدار خویشان اشرار خود داد تا از بیت المال
آنچه خواستند خرج کردند وکردند وطبل وکوس پیدا کردند که در وقت بانگ نماز میزدند که کسی آواز
بانگ نماز نمی شنودند وعرصهای عالم را بر مردمان تنگ می ساختند برای منافع خود تا مردمان
زبان طعن ولعن بر ایشان گشودند واین موجب قتل آن بی دین شد **بدعت** آنکه عمر
قومی را تعیین کرد واجرت داد که مردمان را بضرب چوب بجهاد می بردند تا ایشان که بدین آن شده
از ان روی بزراعت نهادند وآنان نیز که جهاد می کردند از ثواب جهاد محروم ماندند و
بیچاره معلمان را تعیین کرد واجرت داد که مسلمانان را تعلیم واجبات می کردند وبعضیاست
که اجرت تعلیم وتلقین امر واجب حرامست ومستحق عقاب گردد چون اجرت بستانند **بدعت**
آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله حکم بن عاص وپسرش مروان را لعنت کرده از مدینه بیرون
کرده بیچاره بودند رانده تا زمان که عثمان خلیفه شد ایشانرا آورد واعزاز واحترام کرد

وایشانرا

وایشان را بر مؤمنان حاکم وامیر ساخت وصله بسیار داد ومروان را منشی وخاص خود گردانید وآن
بی دین در امور دین باوی مصلحت می دید **بدعت** آنکه چون کار خلافت بر عثمان بی ایمان
محکم شد مصحفهایی که در دست مردم بود همه را طلب کرد وبستد وعبدالله بن مسعود مصحف خود را نمی
داد خود رفت بدر خانه او وگفت تا چندان زدند که پهلویش بشکستند وخون از گلویش می آمد تا وفات
یافت چنانکه مذکور شد ومصحف از وی بزور بستدند وبا دیگر مصحفها که گرفته بودند از مسلمانان همه را
گفت تا همه در دیگ نهادند وبر آتش گذاشتند تا پخته شد وآن کاغذها را بعد از ان سوختند
ومروان بن حکم وزیاد بن سمره که کاتبان وی بودند گفت تا این دو فاسق مصحفی کتابت کنند وایشان آیتی
آیتی می نوشتند وهر چه میخواستند میکردند چون آیتها تمام شد اهلیت آن نداشتند که جمع کنند
همه آیتها را در زیر سجاده نهادند ودسته میکردند وبه قرعه وفال بر می گرفتند ودر پهلوی یکدیگر
می نوشتند واعتماد بر این دو فاسق کرده بود آخر کسی از ان نوشت وخود نیز نشست بس که خبط
زده بودند وبی ربط بود تا رجوع بزید بن ثابت کرد که او میدانست وواقف بود بعلم قراءت واو
ترتیب داد بعد از تحقیق آن وآنچه امروز در دست مردمانست از بقیه مصحف ابن مسعود است وان
آنچه سوخته بودند که زید بن ثابت آنرا تفتیش کرده ترتیب داد پس چگونه باشد حال کسی که با سخن خدای تعالی
این کند وبا اولاد رسول آن کند شنوده وحال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده بود که من قرآن
وعترت در میان شما گذاشتم که اگر چنگ در ایشان زنید گمراه نگردید ولیکن خدای تعالی منتقم است انتقام
کشد از خراب کنندگان دین **بدعت** آنکه یکروزی عمار یاسر رضوان الله علیه در مسجد
آمد عثمان را بر منبر دید وچیزی چند شنید که مخالف دین بود برو رد کرد وگفت چنانکه تو مستحق
این نیستی از منبر بزیر آمد وآنمقدار زد اورا که بعضی را گمان شد که او مرد وحال آنکه حضرت رسول صلعم
در حق عمار فرموده که عمار با حق است وحق با او هر جا که باشد هر گاه که مردمان متفرق شوند بجانب حق وراست

پر نظر کشید بگروهی که عمار در میان ایشان بس بر وی کشیدند که او در میکند باحق پس زدن
چنین شخص بزرگوار که کلمهٔ حق گفته باشد فسق وظلم وجور وعصیان بود **بدعت** آنکه چون
عثمان بحج رفت نماز عید را در روز عرفه گزارد وخطبه خواند وقربانی واین خلاف حکم خدا ورسولست
وآن حج را بر مسلمانان تباه گردانید جواب این بروست **بدعت** آنکه عبدالله عمر هرمزان را
کشت وبعد از طلب قصاص عثمان او را قصاص نکرد وبا وجود آنکه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
فرستاد که چرا فرو گذاشت کردی وحکم حق را اجری نمودی وخلاف حکم خدا کرده آن را اهمال کرده و همچنین
بخدمت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرستاد که آنحضرت بحج فرماید وفرمود که سزاوار نباشد که تو مرا
بحج فرستی زیرا که این حج را فرموده خدا ورسول بجای آورده نه بر سنت تو چون این شنید دست از وی برداشته
دیگری را فرستاد **بدعت** آنکه بانگ دوم را در روز جمعه پیدا کرده واین بدعت کشید تا
مدت دور ودراز واستمرار یافت تا این زمان که بدولت شاه دین پناه در مملکت او محو نابود شد
امید که در دیگر ممالک نیز همین سمت پیدا کند بدولت محمد وآل وی صلوات الله علیهم **بدعت**
آنکه چون عمر بخلافت بنشست ودست تعدی بر اهل بیت صلوات الله علیهم ودیگران کشید چنانچه
مردم از دست تظلم وی بفغان آمدند وتظلم نمودند واو را از این ترسی پدید آمد وهرگز شب
بیرون نیامدی ومسجد نرفتی واز زیر زمین نقبی کنده بود وبیشتر از آنجا بمسجد تردد مینمود تا شجاع
الدین ابولؤلؤ رحمة الله علیه بکنج دران نقب پنهان شد وخنجر بر شکم او زده بسقرش واصل ساخت
واز آن ترس بود که این حدیث را افترا کرده که صَلُّوا بِآخِرِ الفَجْرِ فَاِنَّهُ اَعْظَمُ لِلاَجْرِ یعنی در آخر وقت
صبح نماز بگزارید که آن بزرگتر است باجر تا نیک روشن شود تا او تواند بمسجد رفتن **بدعت**
آنکه عمر خلاف قرآن کرده خمس را از سادات شرق ومغرب عالم بینداخت وحق ایشان را ضایع
ساخت ومحتاج خلق گردانید وبمنطوق آیهٔ کریمه وَاعْلَمُوا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ عمل

نمود

نمود **بدعت** آنکه حق سبحانه وتعالی محبت اهل البیت را علیهم السلام بر هر مکلف واجب کرده
واجر رسالت ساخته بدلیل قُلْ لَا اَسْئَلُکُمْ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبیٰ وایشان خلاف آن نموده
عداوت ایشان را بدل عقد بستند وبزبان ظاهر کردند **بدعت** آنکه عثمان بی ایمان در
وقت خلافت ابوذر را رحمة الله علیه که از مقبولان وخادمان اهل بیت صلوات الله علیهم بود
از شهر براند بزجر وتفصیل آن ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد ومردودان ایشان را
مثل حکم بن عاص وپسرش که پیغمبر ایشان را رانده بود آورد واختیار داد چنانچه مذکور شد
بدعت آنکه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که بعلم وفضل وجمیع صفات کمال ودر حل
معضلات مشکله سرآمد بود بر همه فایق ایشان تابع وی نشدند وبر آنحضرت تقدم جستند
وبا وجود آنکه شنیده بودند که هر که بر امیرالمؤمنین صلوات الله علیه تقدم کند ملعونست
بدعت آنکه خالد بن ولید پلید با زنان مغیره زنا کرد وابی بکر بر او حد اجرا نکرد و
آیات قرآنی را منظور نداشت واسقاط حد از وی نمود **بدعت** آنکه عثمان اجرای حد نکرد
بر ولید که خمر خورده بود ومست در محراب افتاده وقی کرده وعبدالله بن ابی سرح بن عامر که والی
بود از قبل عثمان واو نیز مست بود که نماز بامداد را چهار رکعت گزارد وایشان اطلاع بر ایشان
داشتند واز قبل خود والی میساختند وبا وجود این اجرای حد نمیکردند بر ایشان **بدعت**
بدعت آنکه عثمان محمد بن ابی بکر را منشور حکومت داد وبمصر فرستاد وخلاف منشور او
چیزی نوشت وبغلام خود داد وفرستاد که او را با اتباعش بقتل آرند از مصریان وغیر آن جماعت
تفصیل این بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **بدعت** آنکه چون حضرت
رسالت صلّی الله علیه وآله رحلت فرمود امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه در روز غدیر وصی وخلیفه
خود کرده وفرموده که جمله مهاجر وانصار بر وی بیعت کردند نفرموده حق سبحانه وتعالی ومسخ آن را

بنده
علیه

برطرف کرده سخن حق بکسی نهادند وخود بجای وی بنشستند وبرایش حکم میکردند بدعت
انکه مسوخ بن رسوخ منع حضرت فاطمه کردند علیها الصلوة والسلم از فدک وحدیثی که ابوبکر افترا
کرده بود که پیغمبر را میراث نمی باشد وآنچه میگذارد صدقه است وچندین آیات قرآنی که درباب
میراث بود برطرف کرده مثل یُوصِیکُمُ اللّٰهُ فِی أَوْلَادِکُمْ وآیه وَوَرِثَ سُلَیْمَانُ دَاوُدَ
وآیه هَبْ لِی مِنْ لَدُنْكَ وَلِیًّا یَرِثُنِی وَیَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ جزای خود خواهند یافت
در روز قیامت که وَیْلٌ لِمَنْ شُفَعَاؤُهُ خُصَمَاؤُهُ بدعت انکه سنت حضرت رسول صلعم
درماه رمضان هزار رکعت است از نماز وعمر در زمان خلافت آنرا برطرف نموده بدعت نهاد
که هر شب بیست رکعت نماز بجماعت بگزارند وآنرا تراویح نام کرد واین بدعت استمرار یافت
در میان مردمان بدعت انکه حکم الهی چنان بود که بی اذن صاحب خانه بخانه وی در نروند
که لَا تَدْخُلُوا بُیُوتًا غَیْرَ بُیُوتِکُمْ حَتّٰی تَسْتَأْنِسُوا وایشان بی اذن امیر المؤمنین وفاطمه صلوات الله
علیهما رفتند تا امیر المؤمنین را بیرون آرند برای بیعت وحرمت خانواده حضرت رسول
الله را ملاحظه نکردند وبا وجود خلاف قول الهی بدعت انکه مسوخ بن رسوخ مسجد ها را
نه بطریق سنت بنا کردند ومحراب ها را داخل میکردانیدند مثل اندرون ولهذا امیر المؤمنین
در زمان خلافت چون آن نوع محرابی می دید میفرمود که می کندند بدعت
انکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله واولاد امجاد خود واهل البیت را صلوات الله علیهم
یکی را در محراب بوصایت مسوخ بن رسوخ شهید کردند وحضرت فاطمه را در بر شکم زدند که
فرزندش محسن سقط شد ومنشأ دشمنی اهل البیت شدند وتا خصومت بجایی رسید
که امام حسین را صلوات الله علیه با اولاد واتباع در کربلا شهید کردند آه ازین بیداد که
با آل رسول کردند وخود را خلیفه میدانستند بدعت انکه حکم الهی آن بود که
مسلمانان با اهل شرک دوستی نکنند که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَعَدُوَّکُمْ أَوْلِیَاءَ
ودیگر از آیات وایشان با اهل شرک ونفاق دوستی میکردند ومواصلت می جستند وهرچند
دران باب آیتها آمد ممتنع نشدند بدعت انکه میان عثمان ویهودی خصومت افتاد
از برای ذرهی یهودی گفت که من مرافعه را پیش محمد صلی الله علیه وآله می برم وعثمان گفت بقاضی
جهودان تا نباید که او را از نصیب تواند داد وآیه آمد که فَلَا وَرَبِّكَ لَا یُؤْمِنُونَ حَتّٰی یُحَکِّمُوكَ فِیمَا شَجَرَ
بَیْنَهُمْ وعثمان از نزول این آیه رسوا گشت که او منکر شرع آنحضرت بود وبقرآن ایمان نداشت
واگرنه چون قاضی جهودان را بر رسول صلی الله علیه وآله اختیار کرد بدعت انکه
عثمان تمام مدار کار خود را بر مشورت مروان بن الحکم نهاده بود ومصلحت که او میدید خلاف
حکم خدا ورسول وبود بدعت انکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود بقتل
یکی که او را بکشید در مسجد ابو بکر رفت وباز آمد که وی در رکوع است واو را نکشت ودوم بار
عمر رفت باز آمد که در سجود است تا سیم بار حضرت امیر المؤمنین را صلوات الله علیه فرستاد
وفرمود که اگر بیابی بکش امیر المؤمنین که رفت او رفته بود او را نیافت وگویند او معاویه بود
که آنحضرت بقتل وفرموده بود وایشان او را نکشتند تا آن لعین آنمقدار فساد در دین پیدا
کرد ایشان معاویه را کشتند ونه عثمان مروان را بدعت انکه ایشان ایذاء
بنی هاشم روا داشتند واخفای حق آل رسول می کردند وایشان را می رنجانیدند که گویا که خبر
ازین آیه نداشتند که اِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ
وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِینًا بدعت انکه در هیچ زمان نبوده که پدر بر پید امام
وخلیفه باشد الا که ابو بکر امام وخلیفه بود وپدر خود ابو قحافه بود واگر از پدرش فسادی
آمدی که مستوجب حد شدی واجب بود که بر وحد اجرا کنند واین خلاف حکم خدا ورسول

او بود **بدعت** آنکه عمر متعه حج را برطرف کرد و این فرض خداوند را از کردن مردم بینداخت
و باطل کردانیدند و بآیت تمتع کار نکردند که فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ اِلَی الْحَجِّ **بدعت** آنکه عمر
متعه زنان را برطرف کرد بخلاف قول الهی که فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ اُجُورَهُنَّ
فَرِیضَةً تا اکثر اهل عالم روی بزنا نهادند و حق تعالی آنرا مقرر فرموده بود که تا خلق از زنا
اجتناب نمایند و لهذا امیرالمؤمنین ص فرموده که لَوْلَا نَهْیُ عُمَرَ عَنِ الْمُتْعَةِ مَا زَنَی اِلَّا شَقِیٌّ
یعنی اگر نه آن بود که عمر منع از متعه نمود زنا نمی کرد مگر بدبخت شقی پس تمام زناها در گردن آن
شقی باشد **بدعت** آنکه عمر یکروزی بر منبر گفت مهرهای زنانرا گران مکنید و با آخر
گفت مهرهای ایشان را هر که چهارصد درهم زیاده کند من وی را حد بزنم و باقی مال را به بیت
المال فرستم پیره زنی حاضر بود برخاست و گفت چیزی که حق سبحانه و تعالی بر ما حلال کرده
تو چرا بر ما حرام می کردانی آنجا که فرموده که وَاِنْ اَرَدْتُمُ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَکَانَ زَوْجٍ وَآتَیْتُمْ
اِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَیْئًا پس هرگاه مهر زنان پوست گاو پر از زر تواند
بود پس تو چون گفتی که زیاده از چهارصد درهم نباید کرد او خجل شده گفت که هر که هست از
عمر فقیه تر است تا پیره زنان در خانها **بدعت** آنکه مروان بن حکم نامه دیگر پنهان
نوشته بود بقتل محمد بن ابی بکر بعد از اطلاع علی غلام سر او بردند و خواستند که او را بکشند
که آن لعین خیانتی چنین کرده عثمان وی را حمایت کرده نگذاشت که وی را بکشند و عثمان بدین سبب مقتول
شد و بفرموده خدا کار نکرد که وَلَا تَکُنْ لِلْخَائِنِینَ خَصِیمًا **بدعت** آنکه ایشان هرگز
باولاد رسول الله دوستی نکردند و متابعت حضرت رسول ننمودند در دوستی ایشان لیکن ایشان
دوست خدا نباشند بموجب فرموده حق سبحانه و تعالی که قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ
اللهُ و برغم خصم رسول بی وصیت از دنیا رحلت کرد و غرض ایشان ابطال خلافت امیرالمؤمنین

بود

بود با وجود این ابوبکر وصیت بعمر کرد و عمر وصیت بشوری انداخت و عثمان بی هیچ کشته شد
پس همچنان امر متابعت حضرت رسول نکرده باشند و بی متابعت ایمان درست نیست **بدعت**
آنکه ایشان در جمیع احکام الهی خلاف کردند و هر یک بخلاف آن دیگر عمل مینمودند و هر یک مذهبی
مینهادند چون شافعی و ابوحنیفه و مالک و احمد حنبل بخلاف قول الهی کار کردند که اَفَلَا یَتَدَبَّرُونَ
الْقُرْآنَ وَلَوْ کَانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلَافًا کَثِیرًا چون اختلاف بسیار شده بود
اختلاف این مذاهب و آن بفرموده الهی نبود که اگر بفرموده او می بود در ان اختلاف نمی بود چنانکه
درمیان ائمه اثنا عشر صلوات الله و سلامه علیهم که هیچ خلافی درمیان ایشان نبود سخن اول
و آخر ایشان یکیست زیرا که ایشان بطریقه محمدی سلوک میکردند **بدعت** آنکه حق سبحانه
و تعالی فرموده که یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللهِ وَرَسُولِهِ حکم الهی آنست که بر رسول
خدای تعالی تقدم نکنند و در حال مرض آنحضرت عایشه پدر را مقدم کردانید و فرستاد بمسجد
تا مردم نماز را بجماعت بگزارد بی دستوری آنحضرت و آنحضرت آواز وی شنیده برخاست دستی بر دوش
امیرالمؤمنین ع نهاد و دست دیگر بر دوش فضل بن عباس نهاد و بمسجد فرمود و التفات بنماز وی ننمود
و آن نماز را باسر گرفت و ابوبکر با صف پسین آمد از شرمساری پس چگونه مقتدای مردم باشد که آنحضرت
روا نداشت که او یکنماز را امامت کند **بدعت** آنکه مسوح همیشه بر امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه حسد می بردند چنانچه بارها امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه شکایت ایشان پیش رسول الله صلی الله
و آله می برد که بر من حسد می برند و حسد مذمومترین صفاتست و ایشان بآیت اَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ
عَلَی مَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ عمل نکردند پس اگر ایمان بآیات و حدیث داشتندی بر آل رسول حسد
نبردندی **بدعت** آنکه همیشه ایشان از جهاد می گریختند چنانچه در روز احد و حنین
تا شاید که فتوری و قصوری در دین پیدا شود چنانچه عثمان در جنگ احد بعد از سه روز پیدا شد

ومتمسک باین آیه نشد که وَجاهِدُوا فِی اللّٰهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَباکُمْ الآیه بدعت
آنکه اکثر علما بر آنند که مسوخ بی رسوخ در روز احد کسی طلب میکردند تا بعبد الله بن ابی سلول
منافق فرستند که از برای ایشان امان طلب کند از ابو سفیان زیرا که آوازه قتل آنحضرت را
شیطان بایشان رسانیده بود تا آیه آمد که وَما مُحَمَّدٌ اِلّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ
اَفَاِنْ ماتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی اَعْقابِکُمْ بمنطوق آیه آنکه محمد نبود مگر فرستاده همچنانکه پیش
از وی فرستادگان بودند از پیغمبران پس اگر وفات کند یا کشته شود شما باز میگردید بر پاشنهای
خودتان یعنی از دین برگشته مرتد میشوید و امثال این بسیاری از ایشان بفعل آمد
بدعت آنکه ایشان خود را خلیفه رسول الله دانستند و خود را نام امیر المؤمنین
کردند و خلاف خدا و رسول نمودند چون حکم رسول آن بود که آنحضرت را با میر المؤمنین بخوانند
چنانچه پیش ازین مذکور شد که آنحضرت فرمود که آدم هنوز میان روح و جسد بود که مرا امیر المؤمنین
نام کردند پس دیگری را نرسد که بی استحقاق این نام را بر خود نهد بدعت آنکه حق سبحانه و تعالی
بحکم اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ ولایت و امامت را برای امیر المؤمنین تعین فرموده بود و مسوخ
بی رسوخ خود را بروی والی ساختند و این خلاف نص صریحست پس اگر ایمان بقرآن میداشتند
خلاف نص نمینمودند بدعت آنکه منطوق آیه یا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ آنست که امیر المؤمنین
امام و مقتدای و پیشوای باشد و ایشان بر آنحضرت تقدم جستند بخلاف قول خدا و رسول
او و تقدم ایشان بر مثل امیر المؤمنین صلوات الله علیه بد بدعتی است و بد فعل زشتی که از
آن زشتر متصور نیست که آن تقدم مفضول جاهلست بر افضل اعلم بدعت آنکه
حق سبحانه و تعالی محبت و مودت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم بر عالمیان واجب کردانیده
سیما دوستی امیر المؤمنین صلوات الله علیه بمنطوق این آیه کریمه اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا

الصالحات

الصّالِحاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا که در شان وی نازل گشته و مسوخ بر عداوت وی برخاستند
و همیشه با وی دشمن بودند بدعت آنکه چون آیه نجوی نازل شد ایشان دور شدند و با
آنحضرت سخن نگفتند بسبب بخل و شقاوت و عداوتی که داشتند و امیر المؤمنین صلوات الله علیه
باین آیه عمل کرد چنانچه پیشتر گذشت و ایشان هرگز مایل با آنحضرت نبودند بدعت آنکه حق
سبحانه و تعالی فرموده که جاهِدِ الْکُفّارَ وَالْمُنافِقِینَ وَاغْلُظْ عَلَیْهِمْ و مسوخ بی رسوخ دایما با منافقان
چون مروان و معاویه و ابی سفیان و عمرو عاص لعنهم الله دوستی مینمودند و رفق و مدارا میکردند و
حکم الهی آن بود که بر ایشان درشتی کنند و ایشان نرمی مینمودند بدعت آنکه حق سبحانه و تعالی
از ربا نهی فرموده که وَاَحَلَّ اللّٰهُ الْبَیْعَ وَحَرَّمَ الرِّبوا و سلمان فارسی رضوان الله علیه گوید که عثمان از
شخصی خرما خریده بود چون موعد بر آمد آن شخص نصف آنرا داد و نصفی ماند عثمان آنرا مضاعف
کردانید تا موعد مقرر دیگر و احتراز از ربا نکرد و بآیت ربا عمل ننمود بدعت آنکه
ایشان بهدایت امیر المؤمنین صلوات الله علیه محتاج بودند و به بسیاری از احکام دینی و وی علیه السلام
هادی ایشان بود و مسوخ مخالفت امر حق کردند و منکر آیت شدند که اَفَمَنْ یَهْدِی اِلَی الْحَقِّ اَحَقُّ
اَنْ یُتَّبَعَ اَمَّنْ لا یَهِدِّی اِلّا اَنْ یُهْدی و چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه راه نماینده است
پس جمله امت را واجب باشد پیروی کردن تا راه راست بیابند و مسوخ پیروی راه راست
نکردند و بطریق بدعت و ضلالت رفتند بدعت آنکه بقول الهی مختار آنست که حق
سبحانه و تعالی او را اختیار کند که وَرَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَیَخْتارُ و مسوخ گفتند که صحابه ما را
اختیار کردند و اختیار ایشان که نه باختیار الهی باشد بدعت و ضلالت است بدعت
آنکه ایشان از ذریت حضرت رسول صلی الله علیه وآله نبودند و نگفتند که ما از ذریت ویم اما
بقراءت ابن مسعود لازم می آید که امیر المؤمنین و اولاد وی صلوات الله علیهم از ذریت

وآل پیغمبر باشند زیرا که چنین خوانده که إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ
وَآلَ مُحَمَّدٍ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ و به نص صریح اولاد حضرت فاطمه از ذریت
رسول‌اند علیهم الصلوة والسلام چه حق سبحانه وتعالی عیسی را از ذریت نوح یا ابراهیم شمرده که
وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ تا آنجا که وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ و ایشان مضایقه داشتند در آنکه
ایشان از ذریت رسول الله اند صلی الله علیه وآله و مخالف نص و حدیث بوده **بدعت** آنکه
نماز میت بفرموده رسول الله صلی الله علیه وآله پنج تکبیر است ایشان چهار تکبیر اختیار کردند
و در آن قراءت نیست و ایشان بجای شهادتین و صلوات فاتحه میخوانند **بدعت** آنکه [او]
ایشان از پیش خود نماز چاشت و نماز اشراق که از اوقات مکروهه است پیدا کردند و در میان
مردم انتشار و اشتهار دادند و تمام سنیه عمل باین بدعتها می‌کردند **بدعت**
آنکه نماز میت بفرموده پیغمبر حاضر می‌باید تا ادا شود و ایشان نماز غایب را از برای میت
پیدا کردند و در میان ایشان و تابعان معمول بود **بدعت** آنکه فصول بانگ نماز
و قامت سی و پنج است بفرموده حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و ایشان تغییر آن کرده
بعضی از فصول را کم کرده‌اند و بعضی دیگر را اسقاط نموده چیزی دیگر بجای آن آوردند
بدعت آنکه قنوت سنت است در جمیع نمازها که وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ ایشان
اسقاط قنوت از نمازها کرده‌اند و بر یکی از مذاهب ایشان بعد از انتصاب رکوع همین
در نماز صبح قنوت میخوانند و حال آنکه سنت است که قنوت بعد از قراءت و پیش از رکوع
باشد مگر در نماز جمعه که دو قنوت میخوانند و قنوت دوم بعد از رکوع است و ایشان تمام
برخلاف این رفته‌اند **بدعت** آنکه در نماز عید تکبیرات زواید نه تکبیر است و بعد
از تکبیر قنوت می‌باید خواند و این تکبیرات بعد از قراءت است و ایشان برخلاف این عمل نموده

بعضی

بعضی پیش از قراءت میخوانند و بعضی دیگر یکی را پیش از قراءت میخوانند و دیگری را بعد از قراءت
بدعت آنکه بحکم الهی کافر نجس العین است و اهل ذمه را با وجود کفر و شرک ایشان پاک
میدانند و این خلاف حکم الهی است که إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ **بدعت** آنکه بموجب نص الهی
و فرموده رسالت پناهی واجب است در سفر مباح افطار و قصر صلوة رباعیه و نزد ایشان رخصت است
در اتمام و عدم افطار و واجب را رخصت دانستن از مبتدعات است و منشا این بدعتها شیوخ ثلثه
بودند و دیگران از ملاعین بر سنت ایشان عمل نمودند فعلیهم لعنة الله والملائکة والناس
إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ بِلَا حَدٍّ وَلَا قِيَاسٍ **تتمه** در ذکر خروج عایشه و طلحه و زبیر بر امیر المؤمنین ص
و ذکر کیفیت اخراج ابوذر رضوان الله علیه و سبب قتل عثمان و غیره بدانکه چون امر خلافت
بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه مقرر شد عبدالله بن سلمه خبر قتل عثمان و بیعت کردن مردمان
بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه به عایشه رسانید و آن غاویه در مکه بود چون این خبرها
شنید آه کشید و بر روی زد و گفت کاشکی آسمان شکم بر زمین نهادی تا مردمان بیعت بر علی
نکردندی و حال او در زمان خلافت عثمان مردم را ترغیب می‌کرد بر قتل عثمان و می‌گفت که بکشید
این نعثل یهودی را که دین محمدی را کهنه ساخت آنگاه نامه نوشت بمعاویه و وی را ترغیب کرد
و تحریص نمود بر مخالفت امیر المؤمنین ص و معاویه نامه نوشت بزبیر و وی را دعوت بخود کرد و
بعایشه نوشت که بایستی که بیعت بر طلحه کردندی چون این با ایشان رسید بر مضمون آن مطلع
شدند یعنی طلحه و زبیر هر دو برخاستند و بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمدند و از وی
کوفه و بصره طلبیدند آنحضرت فرمود که شما را صبری باید کرد و بآنچه داده‌ایم قانع شدن
تا وثوق و اعتماد شما که موجب رضای الهی باشد ظاهر گردد گفتند یا امیر المؤمنین ترا معلوم است
که ما در زمان خلفای ثلثه محترم و صاحب جاه بودیم و آنحضرت حساب بیت المال می‌نوشت چنانچه

از پیش مذکور شد و در زمان صحبت ایشان آن چراغ را نشاند و چراغی دیگر برافروخت که
روا نبود که از روغن بیت المال با ایشان صحبت دارد ایشان این معنی را دانسته با هم نگریستند
و از آنجا بیرون آمدند و گفتند که این طریق زهد و تقوی و صلاحی که او می ورزد و تنگ
گیریهای که او با ما می نماید ما را طریق دیگر پیش می باید گرفتن و اندیشهٔ دیگر کردن و بقصد
زیارت خانهٔ کعبه از مدینه بیرون رفتند و نامه نوشتند بعایشه که باید که مردم را بر حرب
علی تحریص کنی و بران داری و از وی طلب خون عثمان نمایی و بعد از نامه خود متوجه شدند بمکه
و آنجا پنهان خلق را تحریص کردند بر حرب امیر المؤمنین صلوات الله علیه و عبد الله بن عامر والی
مکه بود از قبل عثمان پیش ایشان آمد و دعوت ایشانرا قبول کرد و گفت من از برای شما اهل
بصره را رام سازم و صد هزار دینار از ایشان بستانم که شما خرج یراق لشکر کنید لیکن این امر متمشی
نشود تا لشکر را سرداری نباشد و لایق این امر عایشه تواند بود که زن پیغمبر است و دختر خلیفه
اول ایشان تلقی نموده با عایشه ملاقات کردند و این راز را با او در میان آوردند او فریب
خورده فی الحال راضی شد گویند ام سلمه برین واقف شده آمد عایشه را نصیحتها کرد سود مند
نیفتاد و عایشه را داعیه آن بود که ام سلمه را شریک سازد با خود درین امر گفت که عثمان را
کشته اند بظلم ام سلمه از جای بر آمد که تو دی روز میگفتی که عثمان کافر بود و امروز میگویی
که او را بظلم کشتند گفت ای ام سلمه آن روز چنان بود اما توبه کرد و پاک گردید اکنون کار
اسلام بی رونق شده بیا تا من و تو با طلحه و زبیر کار اسلام را برونق آریم و خون عثمانرا
باز خواهیم و بحرب امیر المؤمنین رویم ام سلمه او را منع نمود و چیزهای بسیار بیاد او داد که
از حضرت پیغمبر شنیده بود سود مند نیامد ام سلمه گفت چون تو مخالفت اختیار کردی و
سخن مرا نشنیدی تو میدانی آنگاه طلحه و زبیر چون دانستند که عایشه همت بر خروج جزم

کرده

کرده شتری بیاوردند از هر وی نجایب بزرگ و بلند نام آن شتر عسکر بود عایشه چون نام عسکر
بشنید اندیشناک شد و گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داده بود که مبادا روزی بر
شتر عسکر نام سوار شوی و به آب حواب بگذری و سگان حواب بر شتر تو حمله آرند و عوعو کنند
طلحه برین واقف شد او را بحیلهای رنگارنگ از آن بگردانید و فریب داد و او را بران اشتر
نشاندند بآن کار در افتادند و آواز برداشتند و مردمانرا بحرب امیر المؤمنین صلوات الله علیه
میطلبیدند که طلب خون عثمان میکنیم ام سلمه مردم را از آن منع میکرد و باز میداشت و میگفت که هر که
بجنگ امیر المؤمنین صلوات الله علیه رود کافر و عاصی باشد بعضی بشنیدند و بعضی با عایشه شریک
شدند بر امر حرب و اول ایشان طلحه بود و دیگر زبیر و سعید و مروان بن حکم و عبد الرحمن بن ابی بکر
و عبد الله بن زبیر و اسحاق بن طلحه و عبد الرحمن بن حکیم حزام و ابو عبد الله بن عثمان ابنا ابناء
الطلقا خواندندی مجموع اینها با عایشه بیرون رفتند مروان بن حکم سعید بن عاص را دعوت نمود
بجنگ که طلب خون عثمان میکنیم سعید گفت ویحک ای مروان این مردمان که با تو اند کشندگان عثمان
ایشان اند که با تو بجنگ می آیند و دران وقت امیر المؤمنین صلوات الله علیه دران حدود کتابتی
نوشت بطلحه و زبیر اما بعد شما را معلوم باشد که من کسی را به بیعت خود دلالت نکردم و ایشان
بطوع و رغبت خود آمدند و با من بیعت کردند و تا مبالغه از حد نکردند من میل به بیعت ایشان
ننمودم و شما از آن مردم بودید که برضا و رغبت آمدید و بمن بیعت کردید بی اکراه و اجبار پس رجوع
بحق سبحانه و تعالی نمایید بتوبه از آنچه از شما بوقوع آمده و اگر بیعت شما بی رضا و رغبت بوده پس من
راه را بر شما میگیرم که چرا اظهار طاعت کردید و اخفاء معصیت می نمودید و تو ای زبیر از فارسان
قریشی و تو ای طلحه از شیخ مهاجرینی و این امر پیش از آنکه دران شروع نمایید دفع آن آسانتر است
از بعد آن و اما آنکه میگویید که من کشته ام عثمان بن عفانرا شما احوال را پرسیده اید و اولیای خون

او بنی عثمانند اگر مظلوم کشته شده آنچه شما می گوئید باید که ایشان بگویند و شما دو مرد اید از
مهاجرین بمن بیعت کردید و بعد از آن شکستید و بدان اکتفا نکرده مادر خود را از خانه بیرون
آورده با خود متفق ساختید با آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده بقرار کردن او در خانه خود که وقرن
فی بیوتکن خدای تعالی کفایت کند شما را والسلام و کتابتی دیگر بعایشه نوشت که اما بعد تو ای عایشه
عصیان خدای تعالی و رسول او پیشه کرده از خانه خود بیرون آمده ای اندیشه ناکرده برای طلب
امری که اولا از تو سر زده بزعم آنکه برای اصلاح مردمان مرتکب این افساد شده خبر ده مرا که
زنانرا با لشکر کشی چکار و در واقع چنین او را چه بار و زعم تو آنست که طلب خون عثمان می کنم حال آنکه
او مردی بود از بنی امیه و تو زنی هستی از بنی تیم بن مره بخدا سوگند که دری از بلا بر خود گشودی
و امری از معصیت برای خود اندوختی و گناه این اعظم است از گناه قتل عثمان و غضب بر کسی نکرده
تا خود مغضوب شدی و فتنه از برای کسی نینگیختی تا خود مفتون گشتی ای عایشه از خدای تعالی
بترس و بمنزل خود باز گرد و ستر خود را فرو گذار و این فتنها را بگذار والسلام جواب نوشتند بامیر المؤمنین
که ای پسر ابی طالب کار از عتاب گذشته و فتنه بالا گرفته ما هرگز سر بطاعت تو فرو نخواهیم آورد
تو هر چه میخواهی بکن که ما از آن باک نداریم والسلام و گویند مالک اشتر نیز رضوان الله علیه نامه
نوشت بعایشه که از خدای تعالی بترس و از فرموده حق سبحانه و تعالی تخلف مکن که ترا فرموده
که در خانه خود بنشین و بیرون میا بزینت جاهلیت برو و پرده حضرت رسول را مدر و عرض او
مبر که زن او در میان مردمان بیگانه دود و با امیر المؤمنین صلوات الله علیه حرب کند که نفس
رسول و وصی او بود و بهترین خلق بعد از وی و چون این معنی را ترک نکنی فردای قیامت
روی مبارک حضرت رسول را نه بینی و از شفاعت او بی بهره مانی و سیاه روی دنیا و آخرت شوی
باو ازین برگرد سخنان مالک درو اثر نکرد و کارگر نیامد گفت مالک این سخنانرا برای آن

برروی خود

میگوید که او نیز ساعی بوده بر قتل عثمان امیر المؤمنین صلوات الله علیه با هفتصد مرد تا مدار بیامد
و بموضع ذی قار فرود آمد عایشه چون این خبر یافت نامه بحفصه نوشت که علی بن ابی طالب ع
بموضع ذی قار فرود آمد و مرا زهره آن نیست که پیش روم یا باز پس گردم و دیگر حال چندی در
درج نمود و فرستاد چون نامه بحضور حفصه رسید مغنیان را طلبید تا این معنی را بر نظم آورند
و بر آن دف می زدند و بموجب حدیث الحب یتوارث والبغض یتوارث دختران این عادت را
از پدران میراث گرفته و ام الفضل مادر عباس بن فضل صلوات الله علیه چون خروج عایشه
معلوم کرد نامه نوشت و بمردی داد از بنی جهینه که تا وی آن نامه را بامیر المؤمنین برساند
آن مرد چون آن نامه را رسانید آنحضرت بیرون فرمود و خطبه بر خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی
و درود بر حضرت رسالت پناهی و آل هدایت انتباهی و بعد از آن فرمود که بدانید ای مردمان
که خلافت و نیابت حضرت رسول حق من بود و جماعت ظلما از من غصب بستدند و من سکوت
اختیار کردم که مبادا در میان امت تفرقه افتد و مدتی برین گذرانیدم تا بعد از قتل عثمان
طلحه و زبیر و جماعت بسیار آمدند باختیار خود بمن بیعت کردند و امروز طلحه و زبیر نقض
آن عهد کرده عایشه را بر شتر عسکر نشانیده اند و بحرب من می آیند باید که فردا اینجا حاضر شوید
و چهارصد و هشتاد مرد از مهاجر و دویست و سی از انصار در آن وقت در خدمت آنحضرت
بودند و سهل بن حنیف را بر مدینه امیر گردانید و مردم را ترغیب کرد بحرب ایشان جمله گفتند
سمعاً و طاعةً حجاج عروه انصاری برخاست و گفت من با این شمشیر که دارم در حنین حرب با رسول
خدا بوده ام امروز بدوستی خدا و رسول با امیر المؤمنین که وصی اوست با آنانکه نقض عهد کردند
در خدمت آنحضرت با ایشان حرب خواهم کرد و مناقب امیر المؤمنین ع بر ایشان بر شمرد و بربذه
فرود آمده و حجاج بن عروه انصاری پیش آمد و گفت یا امیر المؤمنین مرا مقدمه لشکر ساخته

بعزمت بلشکر بصره آنحضرت فرمود که برو ببرکت الله تعالی حجاج بر اشتر سرخ سوار شد و آب
کیسه اکل کرده متوجه بصره شد عایشه وطلحه و زبیر آمدند به بصره وسی هزار کس بر ایشان جمع
شدند ودران وقت عثمان بن حنیف والی بود در بصره از قبل امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه
علیه ونامه بعثمان نوشتند بعد و مر عایشه ابن حنیف نامه را بر احنف بن قیس خواند و بر حلیم
بن جبله عبدی هر دو گفتند که رای ما در انست که نگذاری که ایشان به بصره در آیند
واگر با ایشان غالبند و تو مغلوب ابن حنیف تصدیق قول ایشان نموده آنحضرت نیز
نامه بوی نوشت که ایشانرا در بصره نگذاری وراه بر ایشان بگیر واگر با ایشان حرب نکنی
بحیله در آیند و ترا هلاک کنند ابن حنیف راه بر ایشان گرفت وحجت بر ایشان تمام کرد وقتل
نکردند با ایشان در مقام محاربه در آمد و بر ایشان غلبه کرد جمعی در میان فتاده مهم را
بمصالحه گذرانیدند که دار الاماره ومسجد وامامت تعلق با بن حنیف داشته باشد وایشان
در بصره فرود آیند تا رسیدن امیر المؤمنین صلوات الله علیه اما طلحه و زبیر پنهان از مردم بیعت
میستاندند وقبیله بنی ورطه وبنو خلبه وغیس بن غیلان وبنو سلیم وبنو عامر بر ایشان
لشکر جمع کرده زرهها در زیر جامه پوشانیدند و بنماز جمعه آمدند و ابن حنیف ازین مکر
خبر نداشت ناگاه ابن حنیف را بگرفتند و بسیار بزدند و موی سر و محاسن وی تمام بر
کندند تا مشرف برهلاک شد وخواستند که وی را بکشند حلیم جبله عبدی با لشکر گران برایشان
خروج کرد وگفت بد وسنی خدا ورسول بر امیر المؤمنین که در زیر آسمان از و بهتری نیست با شما
حرب میکنم طلحه با زبیر باد وان ده هزار مرد بحیله بر وی بیرون آمدند و بد بختی شمشیری
بر پای حلیم جبله زد که جدا کرد و او بجوار رحمت حق پیوست رحمة الله علیه وسهل بن حنیف تهدید
بسیار نوشت بتخلیص برادر خود چون نامه بعایشه رسید مردی را فرستاده و وی را خلاصی

بیعت کوی ندروزی

داد واز شهر بیرون آمد بذی قار بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد چون آنحضرت اورا دید
فرمود که ای عثمان از پیش ما ملتحی رفتی وامرد باز آمدی واحوال را عرض کرد ومؤمنانی را که بقتل آورده
بودند تمام بعد روه عرض رسانید آنحضرت خطبه فرمود و بعد از حمد خدا وصلوات بر مصطفی وآل او احوال
باز گفت بقتل حلیم جبله ومؤمنان دیگر بجمع ایشان رهانید وبسیاری بگریست بگریه وی عزیو و فغان
از مردمان برآمد وفرمود که بیت المال بدست فرو گرفتند وسدنه بیت المال را بکشتند و از منبر
بزیر آمد ونامه نوشت بکوفه واز ایشان مدد خواست ونامه را بدست محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر
بآنجا فرستاد چون نامه امیر المؤمنین صلوات الله علیه برسید بکوفه غوغای عظیم از خلق برخاست محمد بن
ابی بکر سخنان درشت بر روی ابو موسی اشعری گفت او با ثابت مشورت کرده در کار آنحضرت گفت مدد
وی باید کرد ابوموسی تلقی نکرده هاشم امیر المؤمنین را اعلام کرده که ابوموسی در اینجا فتنه می انگیزد
آنحضرت نامه نوشت باهل کوفه که من مدتی برین امر صبر کردم تا موجب تفرقه دین امت نگردد و امروز
باتفاق جماعت بسیار بر من بیعت کرده اند و بعضی از ان بیعت و عهد را شکسته مبادا که در آمدن
تقاعد وتکاهل ورزید وآن را بدست امام حسن وعمار یاسر داده بکوفه فرستاد عبدالله بن عباس
گفت یا امیر المؤمنین چنان معلوم میشود که کسی از کوفه نخواهد آمدن آنحضرت فرمود که شش هزار و
پانصد مرد بما خواهند آمد وآن چنان بود که چون امام حسن علیه الصلوة والسلام بکوفه رسید
ونامه آنحضرت را بر ایشان خواند وتکیه بر عمودی فرموده خطبه بغایت بلیغ و فصیح بخواند چنانچه
مردم از فصاحت وبلاغت او حیران بماندند وتحسین بسیار نمودند ومردم را ترغیب نمود بر
نصرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ابو موسی لعین بر منبر شد وخطبه خواند وگفت ای قوم فتنه
مجوئید که من از رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که بعد از من فتنها ظاهر گردد نباید که در ان فتنه سعی کنید
دوید بهتر ازین نمی بینم که در خانه روید و در بروی خود در بندید وامیر المؤمنین شما را دعوت

بکشتن برادران مؤمن عمار یاسر برخاست وگفت یا اباموسی همیشه سر فتنه تو بودی ومن گواهی
میدهم که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ای علی تو بعد از من با ناکثان وقاسطان ومارقان
حرب کنی وچهل تن برین حدیث گواهند وامیر المؤمنین سبقت اسلام دارد وقرابت رسول
ومستحق خلافت وی وغیر وی نبود وعثمان مستحق آن نبود که خون وی میطلبند زیرا که وی
مسلمانان ظلم کرد وبیت المال را بتلف آورد واز ان توبه ناکرده اورا کشتند وفساد وی بر عالمیان
پوشیده نیست ودیگر گفت ای اباموسی اصحاب عقبه چند بودند گفت سیزده تن عمار گفت بحمد الله
که چهاردهم تو بودی اباموسی گفت لیکن رسول از برای من استغفار کرد عمار گفت که من گواهی میدهم
که حضرت رسول بر تو لعنت کرد وشخصی زید نام برخاست ومناقب امیر المؤمنین را صلوات الله علیه
از سبق اسلام وقرابت وخلافت وشجاعت ووصایت وسخاوت وکرامت وافضلیت وی بر ایشان
شمرد وگفت از امامی چاره نیست دفع ظلم را وتقدیم نماز وروزه وحج وقضا یا کس مستحق تر از
امیر المؤمنین نیست درین امر ویرا مدد کنید وبجان ومال بکوشید که وی مقتدای عالمیان است
وحبل الله متین است ووصی رسول رب العالمین است ورستگاری از عذاب دوزخ وابسته
بمتابعت وست واولاد وی وشمارا واجب ولازم است از شنیدن قول وی که او امام مفترض
الطاعه است بقول خدا ورسول او والسلم مالک اشتر رضوان الله علیه از امیر المؤمنین صلوات الله
علیه اجازت خواست وگفت که من زبان وعادت کوفیان میدانم مرا می باید رفت بکوفه آنحضرت
اورا اجازت داده بکوفه آمد وبسیاری از مردمان را ترغیب نمود بخدمت آنحضرت ومناقب آنحضرت را
بر ایشان خواند وگفت شما سخن سعید عاص وولید عقبه خمار وابوموسی لعین مشنوید وقبول
مکنید که ایشان جمله فاسق ومنافق اند وبعد از وعدی بن حاتم برخاست ومقاله اورا اعاده
کرد ودیگر حجر بن عدی واو دو زلف داشت وقبای زیبای مصری پوشیده وعمامه سیاه بر سر

نهاده

نهاده بود ودیگری هند بن عمرو هر یک از ایشان زبان بمناقب امیر المؤمنین صلوات الله علیه
گشودند وداد سخن دادند وترغیب وتحریض کوفیان نمودند بمعاونت آنحضرت ودر وقتی که
ابوموسی بر منبر بود ابو وهب سدوسی بدعوت قیام نمود وسخنان گفت ابوموسی گفت او دروغ
میگوید مالک اشتر آنرا شنوده بفرمود تا ابوموسی را از منبر پائین کشیدند واز مسجد بیرون کردند
وعبد الله ربیعه ووفد سلیمان بیعت نموده خلق را بطاعت آنحضرت طلبیدند وحضرت امام حسن
نماز جماعت گذارده در روز جمعه وقرظه بن کعب انصاری را به نیابت آنحضرت والی کوفه کرد وبیست
ودوازده هزار مرد از کوفه بیرون فرموده متوجه خدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شد وآنحضرت
پانزده روز در موضع ذی قار انتظار لشکر کشید تا برسید آنگاه آنحضرت خطبه بلیغ خواند وحال
عهدشکستن طلحه وزبیر اعلام ایشان فرمود وگفت شمارا طلبیده ام تا نصرت اهل حق کنید بر باغیان
اهل بصره که باغیان عایشه را از مدینه بیرون آورده اند وبحرب من آمده اند اهل کوفه گفتند
یا امیر المؤمنین ایشان اهل قبله اند قتل بر ایشان روا نبود آنحضرت فرمود که ایشان بعد از انکه
عهدشکستند صدتن را از مؤمنان که با ابن حنیف بودند کشتند وموی ریش وسر او را کندند
بدین رسوائی بیرون فرستادند اگر یکی را کشته بودندی قتل بر ایشان واجب شدی بمجرد آنکه گویند
حق با ماست هانا که حق با ایشان باشد ایشان مخالف حق اند نه پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که حق با علیست
وعلی با حق ومخالف حق بر باطل باشد پس لشکر انجا روان شد وبا توقف نزول اجلال فرمود وعبد الله بن
عباس وزید بن صوحان را پیش طلحه وزبیر فرستاد از برای حجت ایشان جوابی نگفتند وعایشه گفت
که سخنان علی را پیش من جوابی نیست آنگاه گفت تا شتر ویرا پوست پلنگ پوشانیدند وبر بالای او
زرهی فرو گذاشتند وقصد جنگ کرد آیا حضرت رسالت پناه را معلوم چه حال بوده باشد اگر او دراین
صفت می دید چون ایشان ترتیب لشکر نموده صف پا داشتند ایشان سی هزار کس بودند ولشکریان

امیرالمؤمنین صلوات الله علیه صفوف راست کردند وایشان بیست هزار مرد مردانه بودند
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بی سلاح میان هر دو لشکر بایستاد واستدعای حضور زبیر کرد
عایشه گفت مبادا که علی ترا بفریبد یا از وی بترسی زبیر گفت نه ونجد منا امیرالمؤمنین
آمد فرمود که ای زبیر یاد داری که روزی حضرت رسول ترا گفت ای زبیر علی را دوست میداری
گفتی مرا چه مانع آید که اورا دوست ندارم آنحضرت فرمود که روزی در آید که با تو جمعی از
شکنندگان عهد بحرب وی روی وباوی حرب کنی وتو ظفر نیابی زبیر گفت راست گفتی دیگر
فرمود که یاد داری که آنحضرت روزی از بنی عمرو بن عوف می آمد ودست ترا در دست گرفته
من بروی سلام کردم جواب سلام داده در روی من خندید ومن نیز در روی وی خندیدم
وتو سخنان کنایه آمیز گفتی وگفتی که علی متکبر شده آنحضرت فرمود که خاموش شو ای زبیر که علی ابن
ابی طالب متکبر نباشد وترا با وی مصاف کنی درمیان گروه باغیه وتو ظالم باشی واو مظلوم
وازین نوع بسیاری فرمود زبیر اینهارا شنیده باز گردید وگفت من درین شکوک ومتردد م
بعدازان رجوع بعایشه کرد او گفت ای زبیر ترا چه حالست گفت حال من اینست که در تمام معارک
ومواقف من بر بصیرت می بودم خواه در شرک وخواه در اسلام وامروز بصر بصیرت من بسته
شده که پیش پای خود را نمی بینم عایشه گفت ای زبیر از شمشیر علی ترسیدی وعبدالله پسرش نیز این
کلام هر چند نوبت مکرر کرد زبیر گفت لعنت بر تو باد ای میشوم هرگز میان من وامیرالمؤمنین
حل وعقد نبود تا تو در وجود آمدی بعدازان صفوف را شکافته بیرون رفت وازان میان
درمیان قوم بنی تمیم فرود آمده خواب کرد عمرو بن جرموز مجاشعی خبر یافته رفت ودر
روایتست که طلحه در روز جمل ازمیان لشکر خود بیرون آمده آواز برداد که ای بندگان خدا
الصبر الصبر که بعد از صبر نصرتست واحرمروان بن حکم بجانب او نگاه کرد وگفت بعلام

و او را بقتل آورد

خود

خود که تحریص کردن او بر قتل عثمان زیاده بود از تحریص علی بر کشتن او ومن او را میکشم اما تلافی
این امر را پنهان داد وتیر زهرآلود بجانب او انداخت بر وی خورده وافتاد گفت سبحان الله من
ندیدم امروز بکلمه هرگز خون قریشی که ضایع تر از خون من باشد وبعد ازین گفتن مرد وجان
بمالک دوزخ سپرد ومشهورست که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که لَعَنَ اللهُ القَاتِلَ
وَالمَقتُولَ بعدازان آتش قتال اشتعال یافت ولمعه تیر برق آسای حیدری بر دلهای ایشان
تاخت ودران روز آنحضرت این آیت را میخواند وَاِن نَکَثُوا اَیمَانَهُم مِن بَعدِ عَهدِهِم وَطَعَنُوا فِی
دِینِکُم فَقَاتِلُوا اَئِمَّةَ الکُفرِ اِنَّهُم لَا اَیمَانَ لَهُم لَعَلَّهُم یَنتَهُونَ یعنی اگر بشکستند ایشان سوگند
وپیمان خود را پس از آنکه عهد کنند با شما وطعن نمایند در دین شما پس بکشید پیشوایان کفر را
بدرستی که ایشانرا عهد وپیمانی نیست در حقیقت که اگر درست بودی شکست دران راه نیافتی پس مقاتله
کنید با ایشان شاید که ایشان باز ایستند از طعن دین پروان دلاور در جنگ شمشیر زدند
وتیر انداختند تا شانزده هزار وهفتصد ونود ایشانرا بقتل آوردند ودران وقت محمد بن
ابی بکر با جمعی دیگر حمله بردند وجمل عایشه را پی کردند واو با جامهای رنگین بزمین افتاد وزود بیست
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بعایشه گفته بود که بترس از انروزی که تو بر شتر نشسته باشی وبجنگ
علی روی وتو بینی که او عصابه زرد برخود بسته باشد وطلاق تو بر زبان اوست چون عایشه
امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه دید که عصابه زرد بسته لرزه بر اعضای وی افتاد آنحضرت فرمود
که من امروز اجرای حکم رسول الله صلعم می کنم ووکالت اورا بجای می آورم آنگاه آنحضرت محمد بن ابی
بکر را پیش وی فرستاد که خاطر تو بکجای می کشد گفت بمدینه آنحضرت زنان چند بروی موکل کرد تا رسید
تا ویرا بمدینه بردند ودران روز لشکریان امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آن صحرا را بخون اعدا
گلگون ساخته بودند وجمل واحزاب وانصار ایشان همه مخذول ومنکوب گشته ونا ادوا مصیناه

در بصره از برای کشتگان بفلک میرفت و آواز ندبه و نوحهٔ ایشان بعیوق میرسید چون آن جنگ
در چهار فرسخی بصره واقع شده بود و از لشکریان آنحضرت از جمله بیست هزار یکهزار و هفتصد
مرد کشته شده بود و مورخان آورده اند که چون عایشه بمدینه رسید نامه نوشت بمعاویه
و تحریک و تحریص وی کرد بمحاربه و مقاتله امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و دلیری داد و
او بآن دلیری لشکر عظیم جمع کرده و در بعضی روایات آمده که چهار صد هزار کس بمعاویه
لعین بیعت کرده بودند و با امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نود هزار کس بودند و مدت ماه
این دو لشکر در مقابل یکدیگر نشستند و در شبی که بلیلة الهریر مشهور بود سی و شش
هزار کس از طرفین کشته شد و در آن شب مالک اشتر رضوان الله علیه مشرف بر فتح شده
بود عمرو عاص بی اخلاص که چنان دید حیله انگیخت و مصحفها را بر سر نیزه کردند که بیائید
و بقرآن با ما عمل کنید لشکریان آنحضرت که این را دیدند دوازده هزار کس از آن لشکر
جدا شده آمدند بخدمت امیرالمؤمنین و از روی جهالت و نادانی گفتند که بفرست و
مالک اشتر را باز گردان و اگر نه ما با تو محاربه میکنیم آنحضرت هرچند نصیحتها فرمود کارگر
نیفتاد و قبول نکردند و هرچند فرمود که لحظهٔ دیگر توقف کنید که از کار معاویه وابر دارم
مجال ندادند تا بناچار فرستاد و مالک را باز گردانید و قصهٔ حکمین وجود گرفت تا آخر قرار
دادند و وعده نهادند تا یکسال آنگاه آنحضرت متوجه حرب نهروان شد و ایشان چهار هزار
تن بودند از جملهٔ دوازده هزار تن که در صفین از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر گشتند
و هشت هزار توبه کردند و چهار هزار مصر شدند و در نهروان جمع شدند و آنحضرت همه را
از آن خارجیان بقتل آورد مگر نه کس که گریختند دو تن از ایشان بعمان افتادند و دو تن
بکرمان و دو دیگر بجزیره و باقی بسجستان واقع شدند و خوارج از نسل ایشانند لعنهم الله

فی الدارین **در ذکر کیفیت** اخراج ابی ذر رضوان الله علیه از مدینه قاضی ابوالفتح محمد بن
عبدالواحد در صفوة چنین آورده در سبب اخراج ابی ذر رحمة الله که او چون منکر را مشاهده
کرد چیزی چند نامناسب از عثمان مهاجرت اختیار کرد بجانب شام و در آنجا فساد و عیب عثمان را
اظهار مینمود و مخالفتهای او با سنت نبوی افشا میکرد که چنین و چنین سلوک میکند و این موجب
خرابی دین است و چون معاویه لعین از قبل آن بی دین والی شام بود این احوال شنیده بعثمان
اعلام کرد عثمان بوی نوشت که چون نامهٔ من برسد او را بر شتر برهنه سوار کرده یکی را همراه
کرده بجانب من فرستند بمدینه او تلقی نموده باین کیفیت ابوذر را روانه کرد چون بمدینه
رسید تمام گوشت و پوست رانهای آن پیر محترم رفته بود و او مردی بود دراز و لاغر و بسیار
ضعیف و نحیف بود و موی سر و محاسن سفید گشته و سالهای بسیار در خدمت حضرت رسول
بسر برده و برضای آنحضرت عمل کرده چون عثمان او را دید گفت خدای تعالی ترا شاد نکرداناد
بنعمت خود ای جنیدب ابوذر گفت رحمة الله منم جندب بن جناده و نام نهاد مرا رسول الله
عبدالله و عثمان آنچه شنیده بود بوی گفت آنچه واقع نبود منکر شد و آنچه واقع شده بود
گفت گفته ام و از آنجمله آنچه من از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده ام آنست که آنحضرت فرمود
که چون طایفهٔ عاصیان که طایفهٔ شما اند سی کس برسند مال خدا را بر خود مباح سازند و بندگان
شایستهٔ خدا را خوار گردانند و دین الهی را تباه نمایند بعد از آن خدای تعالی بندگان را از آنها راحت
دهد از ایشان عثمان دو کرد بحضار مجلس که شما این را از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنوده اید
گفتند نه عثمان گفت ویحک یا جندب آیا بر رسول خدا دروغ می بندی گفت من دروغ نمی
بندم عثمان کسی را بخدمت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرستاده تشریف آورد این حدیث را
از آنحضرت پرسید که شنوده فرمود که نه ولیکن هرچه او میگوید راست میگوید زیرا که حضرت رسول

فرموده که ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر الغفاری
یعنی سایه نینداخت آسمان و بر نداشت زمین بر صاحب لهجه که راست گوی تر باشد از ابی ذر
غفاری عثمان ازان اعراض نموده گفت ای ابوذر دروغ گفتی گفت ای عثمان بهرحال
تو چرا پی روی یاران خود نمیکنی درین امور تا بر تو سخنی نبود آنگاه روی بحاضران
کرد که چه می گویید درباره این شیخ کذاب که تفرقه انداخت در میان مسلمانان امیر المؤمنین
فرمود ای عثمان من میگویم بشما آنچه مؤمن آل فرعون درباره موسی علیه السلم می گفت
چنانچه قرآن ازان خبر میدهد که وَاِنْ یَكُ كَاذِبًا فَعَلَیْهِ كَذِبُهُ وَاِنْ یَكُ صَادِقًا
یُصِبْكُمْ بَعْضُ الَّذِی یَعِدُكُمْ اِنَّ اللّٰهَ لَا یَهْدِی مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ فرعون لئیم.
که تکذیب موسی کلیم می کرد وقصد کشتن او داشت مؤمن گفت آنجنابی وجه است او
آمده ودعوی پیغمبری میکند ومعجزه می نماید پس اگر هست دروغ گوینده در آنچه دعوی
می کند پس بروست وبال دروغ او وگر است راست گوینده در ان میرسد بشما بعض
آنچه وعده می دهد شما را یعنی جزای تکذیب وی که می کنید بر شما واقع خواهد شد از
عذاب بدرستی که خدای تعالی در باره خذلان می کند از سبب عدم فرمان کسی که او اسراف
کننده دروغ گوینده است عثمان سخن بجا داد نه گفت آنحضرت فرموده که این سخن بس است که
تو می گویی ای ابوذر راست دوست خالص رسول الله چون این شنید گفت ای ابوذر بیرون
رو از شهر ما گفت بخدا سوگند که من هم دوست نمیدارم که در جوار تو باشم گفت برو بزمین
عراق هر جا که خواهی گفت هر جا که من باشم ناچار است مرا از سخن حق گفتن گفت او را
بجای می باید فرستاد که نه آب باشد ونه آبادانی آخر ربذه قرار داد وآن موضعی است
نزدیک مدینه در جانب بادیه بمسافت چهار فرسخ ودران نواحی آب نیست وامر کرد

بفرعون

بمروان بن حکم که او را بر شتر بیجهاز سوار کرده به ربذه برد او را بردند بآنجا ودران موضع
بود تا وقت وفات زنش گریستن واو گفتی که گریه مکن که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله خبر داده
بود که مرگ من در غربت باشد ومتولی امر دفن من بندگان شایسته شوند ووصیت کرد
بزن که چون مرا وفات رسد گوسفندی چند که ما راهست ازان چندی بکشید وطعامی
ترتیب دهید وبر سر راه بنشینید جماعتی از اهل اسلام بشما خواهند رسید واز احوال من
پرسید بگویید که او وفات کرد وبجوار رحمت حق پیوست وایشان چون آن بشنوند خواهند
آمد وبمنزل ما نزول کرده برای دفن بعد از فراغ شما آن طعام ایشان را اطعام کنید چون
سال هشتم در آمد از خلافت عثمان ابوذر ازین عالم رحلت کرد زنش بفرموده عمل کرده
بعضی را که مهمان او شده بودند برداشته بر سر راه بیت الله آمد ونشست ناگاه جماعتی
از سواران در رسیدند وبعضی از ایشان جدا گشته متوجه آن زن شدند وایشان مخصوصان
امیر المؤمنین بودند صلوات الله علیه مثل احنف بن قیس تمیمی وصعصعة بن صوحان عبدی و
خارجه بن حلت تمیمی وعبدالله بن سلمه سهمی وهلال بن مالک بن مزنی وجریر بن عبدالله
بجلی واسود بن قیس نخعی ومالک اشتر بن حارث نخعی رحمهم الله واحوال زن معلوم کردند
گفتند چه حال داری وچرا اینجا نشسته گفت ای جماعت صاحب رسول الله ابوذر غفاری
وفات کرده ومن زن اویم تنها وعاجز مانده ام ایشان بگریه در آمدند ورفتند وبجای
ایشان فرود آمدند واو را بشرایط غسل داده تکفین کردند وبرو نماز گذارده دفن کردند
آنگاه مالک اشتر رحمه الله برخاست وخطبه بلیغ برخواند وبعد ازان تعداد محاسن او کرد وقرب
او با رسول الله صلی الله علیه وآله وسایر عبادات وطاعات وجهاد ومظلومی او را ذکر کرد
ودعا فرموده بر او وطلب ترحم نمود از حق سبحانه وتعالی ونشست بعد ازان طعام خوردند

و روانه شدند رحمة الله علیهم **در ذکر سبب قتل** عثمان و کیفیت آن در نهج البلاغه اشارتی
شده بران که اصحاب اتفاق کرده بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمدند والتماس
کردند که عثمان را نصیحتی نماید که بسی تغییرات در سر کار دین میان بعد آنحضرت با او ملاقات
کرده فرمود که مردم مرا بغیر التماس نموده مرا فرستاده اند که تو تغییر اوضاع خود کنی
چه تو حالات حضرت رسالت مشاهده کرده و دانسته چنانچه ما بین باز آن طریق سلوک
باید نمود تا از طعن مردم محفوظ باشی والا ایشان بر تو غلیظ و درشت اند مباد که منجر
شود بقتل و فتنه عظیم و بسیاری ازین مقاله فرمود و نصیحت آنحضرت را چندان تلقی
نکرد و بند بر فاسد مروان خر آن بد اختر هرچه خواست کرد و همان بد عملی می کرد تا اتفاقا
اهل مصر آمدند و شکایت کردند از ظلم عبدالله بن ابی سرح که از قبل او والی بود در مصر
عثمان گفت شما بکه رضا دارید که والی شما باشد گفتند محمد بن ابی بکر که شمه از عدالت
وجود او دیده می آید گفت تا باین مضمون نامه نوشتند و گواه گرفت بران زبیر بن عوام را
و طلحة بن عبدالله و سعد بن ابی وقاص و عبدالله عمر و زید بن ثابت و سهل بن حنیف
و ابو ایوب انصاری و گفت علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه ضمین مؤمنانست
بر عثمان که وفا نماید برای مؤمنان این پیمان و نوشت در آخر کتاب که هذا ما جری فی قعده
سنه خمس و ثلاثین و اهل مصر این نشان مشتمل بر حکومت محمد بن ابو بکر و با عهد و پیمان
گرفتند و با محمد بن ابی بکر روانه مصر گشتند سه روز راه که رفتند ناگاه دیدند که از جانب
مدینه غلامی سیاهی بر شتری سوار گفتند او را که هاربی یا طالبی گفت من غلام عثمانم
مرا فرستاده بمهمی بسوی عامل مصر یکی گفت که عامل مصر با ماست گفت این نیست آنکه
من میخواهم محمد گفت تفتیش کنید و از شترش فرود آرید فرود آوردند و با او را جستند

چیزی

چیزی نیافتند و با او مطهرهٔ آب بود آنرا برداشته حرکت داده قارورهٔ در انجا یافتند
سرش بموم گرفته شکافتند و بیرون آوردند و همراه آنرا برداشتند کتابتی بود چون گشودند
نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از بندهٔ خدا عثمان بعبدالله بن ابی سرح
اما بعد پس چون نامهٔ من بتو رسد بقتل آر محمد بن بدیل بن ورقاء خزاعی را و ببر دست و
پای علقمة بن عدس و کنانة بن بشر دوسی و عروة بن شیم لیثی و بگذار که خون روند تا
بمیرند آنگاه بردار شان کن واما محمد بن ابو بکر پس قبول مکن از وشان حکومت را و اختیار داری
در کشتن او و نگاه داشتن و بر قرار و عمل خود باش والسلام چون آن کتاب را محمد بن ابی بکر
دید باز گردید بمدینه با همراهان و جمع کرد اصحاب را و آن کتاب را برایشان خواندند و
پیش عثمان و کتابت را بوی نمودند منکر شد که من ازین خبری ندارم امیر المؤمنین ص فرمود
که این خط خط کاتب تو مروان بن حکم است و این غلام غلام تست و این شتر شتر تو
عثمان خاموش شد نزد این بعد از آن میان محمد بن ابی بکر و اصحاب مدینه و عثمان فتنه
در گرفت تا آخر الامر عثمان در خانهٔ خود متحصن شد و در خانه را در بست و مردم گرد
آنرا محاصره کردند تا آخر آتش آوردند و در خانه را سوختند و باندرون خانه ریختند و اول
کسی که داخل شد محمد بن ابی بکر بود جست و ریشش را در دست پیچید و جنبانید عثمان گفت ای پسر برادر
ریش مرا بگذار اگر پدرت زنده می بود این کار روا نمیداشت محمد گفت اگر پدرم زنده می بود و
حرکات شنیعهٔ ترا میدید البته منکر تو میشد و این همه بر تو می پسندید پس عثمان دست کرد و
مصحف را برداشت و گشود و بر کنار نهاد پس محمد مشتی زد بر گردن عثمان گفت این کتاب خداست
در میان ما و شما است عمل کنید بآنچه درو است و آنچه نهی میکند من دیگر نمیکنم و مرا بران عتاب
کنید محمد گفت الآن وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین تو هرچه خواستی کردی از عصیان

وافتاد این زمان که اعمال بدت کردند برآمده اند وعاجز گشته این می گویی در بین اثنا
کنانه بن بشر دو سی ضرب گرزی زد بر دستش و سودان بن حمران مرادی ضرب شمشیری زد
بر فرقش که بر قفا افتاد گویند که از قطره خون بحلق او بر آیت فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ
الْعَلِيمُ چکید بعد از آن شمشیر در و نهادند تا کشته شد و سه روز او را در خانه اش درمن بلد
گذاشتند و سگان یک پای او را جدا کرده بودند یکی از اهل مصر می گفت که دفن نمیکنیم او را
مگر در گورستان جهودان حکیم بن حزام گفت این مکنید تا مردمان بر امیرالمؤمنین صلعم بیعت
کردند پس امر کرد بر دفن وی پس او را بر تخت کوچکی نهادند پایش که مانده بود آویخته بود از
بیرون آن بعد از آن حکیم بن حزام بر وی نماز گذارد و در اقصای بقیع در دوله دفن کردند
و او را خذله الله تعالی فی الدنیا والآخرة و بسبب کشتن او منافقان آنمقدار فتنه انگیختند
در دین اسلام تا آن چنان وقایع عجیبه بظهور آمد و خلافت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
سی سال بود ولیکن قریب به بیست و چهار سال خلافت که حق آنحضرت بود مسوخ ثلاثه بناحق
بغصب متصرف شدند **در ذکر مدت خلافت** مسوخ بی وجه مسوخ آورده اند که مدت خلافت
ابی بکر دو سال و چهار ماه و ده روز بوده و بقولی دیگر دو سال و سه ماه و هشت روز یا سیزده
روز در بیست و هفتم ماه جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت با و بال ماله مآل ارتحال کرد و
گویند عمر ضایع او شصت و هفت سال بود و بقول اصح هفتاد و یک سال و سه ماه و امارت
خلافت عمر بقولی ده سال و کسری بوده و بقولی چهار سال و شش ماه و چهار روز آورده اند
و هشت و کسری نیز گفته اند و شجاع الدین ابولؤلؤ غلام مغیره بن شعبه وی را بکشت در بیست و ششم
ماه ذی حجه سال بیستم از هجرت و گویند نهم ماه ربیع الاول بوده و عمر ضایعش شصت سال بود
واما عثمان در اول ماه محرم بر وی بیعت کردند در سال بیستم از هجرت و مدت خلافت

وی چهارده سال بوده الا هشت ماه و بقولی یازده سال و یازده روز و قتل وی در مدینه بود
باتفاق مهاجر و انصار در هجدهم ماه ذی حجه در سال سی و پنجم از هجرت و عمر باطل او هشتاد
و یکسال بوده یا هشتاد و دو سال و وی اولین ملوک بنی امیه بود و در بعضی کتب آمده که ابو بکر
و عمر و معاذ جبل و سالم مولی ابی حذیفه نزدیک مرگ میگفتند که ما را ویل و ثبور نمودند و در آن
حال بردند و محمد بن ابی بکر گفت که پدرم نزدیک مرگ می گفت که سید المرسلین و امیرالمؤمنین
اینجا حاضر اند و مرا بدوزخ بشارت می کنند و در دست حضرت رسول صلی الله علیه و آله عقد
نامه مکه بود که آنرا صحیفه می گفتند و آنحضرت مرا بدوزخ حواله مینمود و عایشه و عبدالرحمن
عوف و عبدالرحمن بن ابی بکر و عمر [illegible] حاضر بودند عمر قاصر دنی گفت وی بیهوده میگوید لیکن
این راز پوشیده دارید از علی بن ابی طالب و از بنی هاشم تا شماتت نکنند **ترتیب** در ابطال
اخبار و احادیثی که نواصب افترا کرده اند در حق مسوخ ثلثه **حدیث اول** گفته اند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اقتدوا باللذین من بعدی ابابکر و عمر این حدیث را افترا
کرده اند چه آن مخالف نص قرآنست و اگر مسلم داریم که موضوع نیست بنصب ابی بکر و عمر
خوانند یا برفع هر دو لازم می آید که ایشان مامور باشند نه آنکه مقتدا بوند زیرا که بتقدیر
نصب ایشان منادی واقع شده اند بحذف حرف ندا یعنی یا ابابکر و یا عمر و بر تقدیر رفع
درین وقت است که اقتدوا ایها الناس من بعدی بکتاب الله و عترة رسوله و دلیل برین
آنست که در کتب مخالف و مؤالف آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من
دو چیز در میان شما می گذارم که کتاب الهی است و عترت من و ایشان از یکدیگر جدا نخواهند
شد تا در کنار حوض بمن برسند و بروایتی دیگر آنست که اگر شما چنگ بآن هر دو بزنید
هرگز گمراه نشوید پس مراد از اللذین کتاب الله و عترته باشند نه ابوبکر و عمر پس این حدیث

دلالت نکرد بر صحت خلافت ایشان از چند وجه **وجه** آنکه ابو بکر نص بعمر کرده عمر پس
شوری ساختند و عثمان هیچ کشته شد و چون مخالفت بسیار در میان ایشان بود
اقتدا بهر یک از ایشان نقیض اقتدا بآن دیگر باشد و عمر اشارت کرد بابی بکر در حد زدن
خالد بآنکه زنا بزن مالک بن نویره کرده بود و ابو بکر از آن ابا کرد و گفت خالد سیف
من سیوف الله است و ابو بکر قایل بود بر متعتین که متعه حج و زنان است و عمر هر دو را منع
کرد و حرام کردانید و گفتا انا احرمهما و دیگر ابو بکر امضای قباله فدک نمود و بحضرت
فاطمه علیها السلام داد و عمر از وی گرفت و دیگر ابو بکر نماز تراویح را تنها گزارد
و عمر بجماعت گزاردی و تنها روا نداشتی و ابو بکر و عمر بموافقت حضرت رسول صلعم
مروانرا راندند و ابوذر را نخوانند و عثمان مخالفت ایشان کرده ابوذر را راند و مروانرا
خواند و این نوع متناقضات بسیارات و فرموده حق سبحانه و تعالی است که اَفَلَا یَتَدَبَّرُوْنَ
الْقُرْاٰنَ وَلَوْ کَانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللّٰهِ لَوَجَدُوْا فِیْهِ اخْتِلَافًا کَثِیْرًا چنانچه در قرآن اختلاف
نیست در حقیقت و کلام هر که بقرآن عمل می کند می باید که اختلاف نباشد و ائمه اثنا عشر صلعم
آخر ایشان همان می گفت که اوّل ایشان گفته بود بی اختلاف بخلاف ائمه مخالفین که هر یک
مذهبی وضع کردند برخلاف آن دیگر **وجه** آنکه فرموده حق سبحانه و تعالی است که لَقَدْ
کَانَ لَکُمْ فِیْ رَسُوْلِ اللّٰهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ و دیگر فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ و دیگر اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَاَطِیْعُوا
الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ و دیگر مَنْ یُطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ و از این آیات
بسیارات پس واجبست اقتدا بکتاب خدا و رسول او و عترت وی **وجه** آنکه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را صلوات الله علیه مقتدا گردانید بفرموده حق
سبحانه و تعالی و امر کرده هر را که او را مقتدا و امام خود دانید و امیر المؤمنین خوانید

چنانچه

چنانچه مذکور است که شد و ایشان از جمله آنها بودند که مأمور شده بودند که اقتدا بآنحضرت
کنند پس ایشان مقتدی باشند نه مقتدا **وجه دوم** آنکه گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که اگر من دوست میگرفتم میگرفتم مگر ابی بکر را و این از چند وجه باطلست **وجه**
آنکه ایشان میگویند در قول الهی که اِنَّکَ لَا تَهْدِیْ مَنْ اَحْبَبْتَ مراد از من احببت ابو طالب است
و از این سخن کذب این حدیث لازم می آید و دیگر حق سبحانه و تعالی فرموده که اَلْمُؤْمِنُوْنَ
وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ اَوْلِیَاءُ بَعْضٍ پس بحدیث خصم ابو بکر مؤمن نبوده که اگر مؤمن بودی
بنص قرآن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله او را دوست داشتی و جای دیگر میفرماید
که لَا یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُوْنَ الْکَافِرِیْنَ اَوْلِیَاءَ مِنْ دُوْنِ الْمُؤْمِنِیْنَ پس برغم خصم معلوم شد
که آنحضرت ابو بکر را دوست نگرفته باشد **وجه** آنکه عالمیان یا دوست حضرت رسول صلعم
بودند یا دشمن و چون دوستی منتفی بود دشمنی باقی باشد و اما از جانب امیر المؤمنین صلعم
بخلاف روایت کنند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کسی که خواهد که بزید بحیات من
و بمیرد بممات من و داخل شود بهشتی که پرورده کار من بمن وعده فرموده پس باید که دوست
دارد علی بن ابی طالب را و مقرر است که ابو بکر دشمن امیر المؤمنین بود و آنحضرت خود
بدوستی امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرماید پس چگونه دشمن او را دوست دارد و در
مصابیح ایشان آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در حق امام حسن علیه السلام
فرمود که بارخدایا من دوست میدارم کسی را که دوست دارد حسن را و نفرموده آنحضرت
امام حسن را دوست نگرفتند و حضرت رسول صلعم دشمن ایشانرا بدوست گرفت **وجه**
آنکه دست برادری گرفتند اصحاب در میان یکدیگر چنانکه میان ابی بکر و عمر و طلحه و زبیر
و میان عثمان و عبد الرحمن عوف و میان سعد و سعید و میان سلمان و ابی ذر و آنحضرت رسالت صلعم

مواخات گرفت میان خود و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و این موجب دوستی است و صداقت
چه اگر او را به دوست گرفته بودی با او مواخات کردی و مع ذلک حق سبحانه و تعالی بر کافه
خلایق دوستی اهل بیت واجب گردانید بدلیل قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلّا المَوَدَّةَ فِی القُربی
پس موجب این آیت بر آنحضرت و عالمیان محبت امیر المؤمنین و اولاد صلوات الله علیهم
واجب شده و نشاید که حضرت رسول بقول خدا عالمیان را بدوستی جمعی دعوت کند
و خود ایشان را دوست ندارد مع ذلک دشمن ایشان را دوست دارد و این نزد هیچ عاقل بپسندیده
نیست وجه انکه فرموده حق سبحانه و تعالی است که اَتَأمُرُونَ النّاسَ بِالبِرِّ وَتَنسَونَ
اَنفُسَکُم و دیگر اَلاَخِلّاءُ یَومَئِذٍ بَعضُهُم لِبَعضٍ عَدُوٌّ اِلَّا المُتَّقِینَ این آیت دلیل است
بر آنکه میان مؤمنان و متقیان دوستی و خلت نه با منافقان وجه انکه اگر ابی بکر
متقی بودی آنحضرت او را بدوستی گرفتی و حال آنکه او مدت دور و دراز بت پرستی کردی
و در زمان اسلام منافق بود و منافقت میانه تقوی و میان کفر و نفاق وجه
ابو الفتح عجلی اصفهانی و علمای ایشان آورده اند که از عائشه پرسیدند که از مردمان
کدام دوستر بود بسوی رسول الله صلی الله علیه و آله گفت فاطمه علیها السلام گفتند از مردان
که دوستر است گفت شوهر او وجه انکه روایت از انس که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
پرسیدند که از اهل بیت تو کدام دوستر است بسوی تو فرمود که حسن و حسین علیهما السلام
وجه انکه در مصابیح آورده که اسامه گفت که من نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودم
که امیر المؤمنین صلوات الله علیه و عباس رضوان الله علیه آمدند و از آنحضرت پرسیدند که از
اهل تو کدام کس دوستر است بسوی تو از زنان حضرت فاطمه را فرمود و از مردان حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیهما را و دیگر سخنان فرمود تا عباس گفت که یا رسول الله چون بود

که عم خود را در آخر داشتی فرمود بجهت انکه علی علیه الصلوة والسلام پیشی دارد در هجرت حدیث سیم
انکه روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر منبر میفرمود که بهترین این امت بعد
از من ابی بکر و عمر است و این مفتری است از چند وجه وجه انکه اگر این حدیث راست بودی
آنحضرت عمرو عاص را بر ایشان امیر نساختی در رحلت خیبر و ذات السلاسل وجه انکه اگر این
حدیث راست بودی اسامة بن زید را بر ایشان امیر نگردانیدی در حرب اهل روم در زمین
فلسطین وجه انکه بیهقی آورده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی بهترین بشر است
هر که از این ابا کند پس بتحقیق که او کافر است پس چون این حدیث راست باشد وجه انکه اگر چنین
بودی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بفرموده حضرت عزت عز شانه سورة براءت را از وی باز
نستاندی و بامیر المؤمنین صلوات الله علیه ندادی وجه انکه عبد الله عباس روایت کرده
که چون آیت اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ اُولئِکَ هُم خَیرُ البَرِیَّةِ نازل شد حضرت رسول
فرمود که این آیت در حق امیر المؤمنین است و شیعه وی در روز قیامت راضیین و مرضیین الله
پس معلوم شد که این حدیث را دروغ بسته اند بر ابی بکر و عمر و جماعتی که چندین سال عبده
لات و عزی کرده باشند چگونه تواند بود که ایشان بهترین خلقان باشند وجه انکه اگر می
بستند پس عباس سزاوارتر بود که عم آنحضرت بود و هم قرشی و هاشمی بود و ابو بکر جز قرشی نبود
و ابو قحافه پدر وی صیاد بود وجه انکه اگر ایشان بهترین خلق بودندی ابو بکر نگفتی
که شیطان مرا فریفته و عمر نگفتی که من در شکم در اسلام خویش و در نوبت از حذیفه پرسید که من
منافقم یا نه ابو بکر و عمر که بدین صفت بوده باشند پس چگونه تواند بود که خیر البریه این امت
باشند وجه انکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که سزاوار این امر من بودم ولیکن
ملاحظه کردم مردمان بکفر باز نگردند و دیگر فرموده که اگر مردمان بکفر نزدیک نمیشدند

من هر آینه جهاد می کردم بشما و دیگر فرمود که ایشان چگونه بهتر باشند از من و حال آنکه من حق را
عبادت کرده ام پیش از ایشان و بعد از ایشان پس جاهلی که امیر المؤمنین با ایشان اگر مانعی نمی بود و
در مقام جهاد می بود پس چگونه بهتر باشند **وجه** بر کذب این حدیث کلام ابی بکر است که گفت
که من فسخ میکنم خلافت را و من بهتر نیستم از شما و حال آنکه علی علیه السلام در میان شما است و آنحضرت
هرگز شکر ایشان نگفت و چون ذکر ایشان کرد شیء بجز شکایت نفرمودی که با من خیانت نمودند
و بر من ظلم کردند **وجه** آنکه چون ابوبکر و عمر خیر امت باشند که بر اهل بیت رسول الله صلعم ظلم کردند
و هر که بر ایشان ظلم کند ملعونست که أَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظَّالِمِينَ و اگر ابوبکر خیر امت باشد پس باید
که جد مشرکان خیر امت باشند زیرا که ابوبکر چهل و شش سال بت پرستید **وجه** آنکه مخالفان در حق
امیر المؤمنین صلوات الله علیه این حدیث ذکر کرده اند خصوصا احمد بیهقی که هر که به بیند آدم را
در دانشش و نوح را در [illegible] و ابراهیم را در حلمش و موسی را در هیبتش و عیسی را در عبادتش
پس باید که نظر کند بسوی علی بن ابی طالب علیه السلام پس آنچه که در این پنج پیغمبر مرسل اولوا العزم متفرق
بود در آنحضرت مجتمع بود بگفته خصم پس با وجود این چنین شخصی با این صفات کمال آنچنان شخصی
مرتدی با آن افضل و بهتر نایب خیر البشر باشد و بعد از و او را بهتر دانند پس این حدیث
موضوع و بهتان باشد **حدیث ۴** آنکه گویند که ابوبکر در بروی خود در بست و گفت کیست مقدم
تا من اقبال کنم او را امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که هر گاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
ترا مقدم داشته باشد پس کیست که ترا مؤخر دارد و سخن ابی بکر بچند وجه باطل است **وجه**
آنکه شک نیست که حق سبحانه و تعالی در خلافت و امامت بر ابوبکر بست آنکه گفت در برخویشتن بست
راست بود و باقی حدیث موضوع باشد **وجه** آنکه اگر این راست بودی که امیر المؤمنین ع
بیعت کردی زود تر از جمله اصحاب و احتیاج بسقیفه بنی ساعده نبودی و چون باتفاق امیر المؤمنین ع

بخلافت

بخلافت ابوبکر راضی نبود و می فرمود که آن ناحق است پس چگونه ابوبکر مقدم باشد **وجه** آنکه
اگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله ویرا مقدم داشته بودی بایستی که وی آنرا انکار نکردی زیرا که آنحضرت
هر چه کرد و گفت وحی الهی بود پس در بستن ابوبکر در روی خود از اعظم گناه وی بوده باشد و نافرمانی
خدا و رسول کرده باشد و هر که نافرمانی خدا و رسول کند مجرم و فاسق بود **وجه** آنکه مخالف میگوید
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله رحلت فرمود و خلیفه نگذاشت پس این حدیث نقیض آن باشد
و برغم خصم امامت باختیار صحابه است و باجماع اهل حل و عقد نه بفرموده حضرت رسول **وجه**
آنکه اگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله ویرا مقدم کرده بودی چرا بیعت می ستانند و بعضی قبول
نمیکردند که اگر فرموده آنحضرت بودی تخلف روا نداشتندی **وجه** آنکه اگر فرموده رسول الله
او مقدم بودی ابوبکر نگفتی که من راضی ام بیکی از این دو مرد که ابو عبیده و عمر است **وجه** آنکه اگر
وی مقدم حضرت رسول بودی بنی هاشم و زهاد و افضل صحابه مثل عمار و سلمان و مقداد و عبدالله
بن مسعود و عبدالله بن عباس و محمد بن ابی بکر و مثل سعد بن عباده و پسرش قیس که بزرگان انصار اند
با خبر چنان از وی تخلف نمیکردند **وجه** آنکه کلام امیر المؤمنین صلوات الله علیه موج میزند
از شکایتها و شاهد حال خطبه شقشقیه است که دلالت دارد بر عصیان ایشان پس چگونه ایشان را مقدم
دانند و احادیث در ابطال آن بسیار است **حدیث ۵** آنکه روایت کنند از عمرو عاص که او گفت
که یا رسول الله دوستترین مردمان بسوی تو کیست فرمود که عایشه گفتم از مردان فرمود که پدر او
و این حدیث از چند وجه باطل است با وجود آنکه راویش مرتد است و هم مشرک و هم ملعون که
در کتب معتبره ورود یافته که امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را لعن صریح کرده **وجه ا** آنکه این
حدیث به حدیث طیر باطل است چنانکه در کتاب مخالف نقل از انس می کنند که مرغ بریان بخدمت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آوردند و گویند این مرغ را ام ایمن آورده بود آنحضرت فرمود

که بار خدایا بیار بمن دوسترین خلق خود را تا بخورد با من این مرغ را و امیر المؤمنین صلوات الله علیه
آمد و با آنحضرت این مرغ خورد پس اگر راست بودی این حدیث بایستی که ابو بکر حاضر شدی بجای امیر المؤمنین
وجه ۲ آنکه این حدیث معارضه می کند با حدیثی که وارد است از طرف مخالف از آن حدیثی که پیش
ازین مذکور شد که از عایشه پرسیدند که دوسترین خلق پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله که بود گفت
فاطمه علیها السلام گفتند از مردان گفت شوهر او و دیگر باقی احادیث ذکر ابو بکر نیست وجه ۳ آنکه
کدام مردی باشد پیش فاسقی فاجری مکاری طراری حیلت گری مثل عمرو عاص بنشیند و گوید که من زن
خود را دوست میدارم یعنی از غیرت نباشد و نفرت آید خاصه از بساط نبوت و از حمیت مردی نباشد
این که سر پیش عمرو عاص فاش کند مع هذا در از دست عایشه و حفصه در رنج و محنت بود چنانچه
سورهٔ تحریم شاهد حال است وجه ۴ آنکه حق سبحانه و تعالی دوستی امیر المؤمنین و اهل بیت علیهم السلام
واجب گردانیده و اجر رسالت ساخته بآیت قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ چنانچه
مکرر مذکور شد وجه ۵ آنکه مخالف و موالف گویند که آیت إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَٰنُ وُدًّا در شان امیر المؤمنین صلوات الله علیه است پس دوستی وی واجب باشد
نه از دیگران وجه ۶ آنکه آیت يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ در شان امیر المؤمنین است صلوات الله علیه
و دلیل برین آنکه در حرب خیبر فرمود حضرت رسول صلعم که فردا رایت بدست کسی دهم که خدا و رسول
او را دوست دارند و او خدا و رسول را دوست دارد و رایت با امیر المؤمنین صلوات الله علیه داد
وجه ۷ آنکه در مصابیح آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرمود در حال غیبت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه که بار خدایا میران مرا تا بنمای بمن علی را و امثال این بسیار است
وجه ۸ آنکه حق تعالی می فرماید که از زنان و فرزندان حذر کنید که بعضی از ایشان
دشمنان شما اند و نفرموده که ایشان را دوست دارید و در نهج البلاغه فرموده که زنان ناقص

عقل و ناقص حظ و ناقص ایمانند پس بپرهیزید از زنان بد و از زنان نیک نیز بر حذر باشید
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مرض موت گفت که وی بی اجازهٔ من مقدم کرده اید ابو بکر را
برای نماز جماعت و دیگر فرمود که شما مثل صاحبات یوسف پیغمبر بودید و در شان ایشان است
إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ و عزیز گفت اسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ و اکثر علمای امامیه بر آنند که حضرت رسول صلعم
امیر المؤمنین صلوات الله علیه را وکیل کرده بود در طلاق زنان خود اگر نافرمانی کنند
همچنانکه در جنگ جمل آنحضرت عایشه را ترسانید و گویند طلاق داد و در کتاب فتوح اعثم
که یکی از علمای کبار مخالفانست رمزی ازین باب گفته و اگرچه از ترس تمام نگفته و لیکن
وَلِلْمَرْءِ يَكْفِيهِ الْإِشَارَة وجه ۹ آنکه چگونه حضرت رسول عایشه را بد دشمن را دوست دارد که آنچه
نهایت ستم بود با ذریت آنحضرت کردند خصوصاً با حضرت فاطمه علیها السلام و کسی که با امیر المؤمنین صلوات
الله علیه جنگ کرده باشد و آنحضرت فرموده که یا علی حربک حربی پس چگونه محارب خود را دوست دارد از همه کس
پس معلوم شد که این نوع احادیث محض کذبست حدیث ۶ روایت کنند که امیر المؤمنین صلوات الله
و سلامه علیه فرمود که کسی که تفضیل مرا بر ابی بکر و عمر می کند من او را حد مفتری میزنم و این از چند وجه
باطل است وجه ۱ آنکه مخالفان روایت کنند از ابن مسعود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی
بهترین بشر است و هر که ابا کند بتحقیق که او کافر است پس چگونه امیر المؤمنین صلوات الله علیه این فرماید که
ایشان را بر من تفضیل مکنید و در حدیث دیگر آمده که علامت بغض امیر المؤمنین صلوات الله علیه تفضیل
غیرست بر او وجه ۲ آنکه روایت مخالف معارض آنست و تصدیق خصم بر حدیث دوم صادق
باشد و اول کاذب وجه ۳ هم مخالف روایت کنند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که امیر المؤمنین
اعلم و افضل شماست و باقی حدیث طیر و حدیث خیبر و آیت مباهله و آیت فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ و آیت
تطهیر و آیت خمس و آیت مودت و قرابت و حدیث ضربت زدن علی بهتر است از عبادت جن و انس

کجمله این مخالف نقل کرده نقیض این حدیث مفتریات است وجمله کتاب دلالت دارد بر محبت و امامت
وخلافت وافضلیت وی و نیز آنچه موجب حلالت محصور است وتفضیل کسی بر کسی موجب حد
نیست چه حد موجب خمر و زنا وامثال اینها نه موجب تفضیل و ثنا بدانام که حد نا شروع زنند
وجه ۴ انکه وقتی که امیر المؤمنین صلوات الله علیه سوخ را ذکر کردی فرمودی که کاشته الله
تخم فجور را و داده اند آب غرور را و درویده اند حاصل هلاکت و ثبور را و نیز اتفاق امت است
که ابوبکر گفت فَلَسْتُ بِخَیْرِکُمْ وَعَلِیٌّ فِیکُمْ اگر راست گفت پس او از هیچ صحابه فاضلتر نبود واگر دروغ
گفت امامت را نشاید وجه ۵ انکه مخالف مدح او نمیکند بجز این نمیگوید که صاحب غار بود
وسبب بودن آنحضرت با او آن بود که این سر را فاش نسازد در میان منافقان چون آنحضرت میدانست
که او را میلی هست با آن جماعت واین چه نوع سبب فضیلت شود حال آنکه عبدالله بن اریقط با آنحضرت
بود در غار پس برای او نیز باید که افضلیت ثابت کنند وجه ۶ انکه گویند که ابوبکر پدر زن حضرت
رسول الله صلی الله علیه وآله بوده گوییم که آنحضرت را هژده پدر زن بود از انجمله یکی وی بود وآن
حضرت را از دختران ایشان هیچ فرزند نبود وامیر المؤمنین صلوات الله علیه هم برادر زن بوده
که ام هانی بنت ابوطالب است وهم داماد وهم ابن عم پدری مادری ودیگر جهات چگونه بیک جهت بی
اعتباری آنجماعت دعوی تفضیل کنند وبا همه جهات آنحضرت نه حدیث هفتم انکه روایت کنند
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ابوبکر و عمر بهترین کهول اهل بهشت اند واین حدیث
از چند وجه باطل است وجه ۱ انکه اتفاق جمله امت است که در بهشت پیران وکهلان نباشند
وهم ایشان روایت کنند که آنحضرت فرمود که اهل بهشت جمله امرد باشند وموی بر ایشان نروید
ومکحل بوند وجه ۲ انکه مشهور است که اشجعیه در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله بود
فرمود بطریق مطایبه که هیچ پیره زن به بهشت نرود پیره زن بگریه افتاد آنحضرت فرمود که تو

که پیر مکن که همه جوان شوند وبهشت روند ولهذا فرمود من یمکنی پیر مکو حق را وحال آنکه اهل
قبله تمام اتفاق دارند بصدق این حدیث که آنحضرت فرمود که امام حسن وامام حسین بهترین جوانان
اهل بهشت اند و پدر ایشان بهتر است از ایشان بنابرین احادیث واخبار رد اند بر این که آنانی
که به بهشت روند جوانان باشند پس از آن جوانان نخواهند بود در بهشت چون کهل نباشند پس ایشان
امامان که باشند واگر ایشان امام همه خلایق بوده اند پس بایستی که بهترین همه می بودندی
نه تنها از آن کهلان وجه ۳ آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که دنیا زندان مؤمن است
وبهشت کافر پس هر که دنیا را بر آخرت اختیار میکند ایشان را از بهشت بهره نخواهد بود وایشان
چنین کرده اند پس از بهشت بهره مند نخواهند بود وجه ۵ انکه اگر معتبر سال است در دنیا حضرت
نوح وحضرت ابراهیم وحضرت لقمان علیهم السلام از ایشان پیرتر وعابدتر بودند واز صحابه سلمان
منا اهل البیت سه از او پیرتر بود با این مرتبه پیر درست شد که واضع این حدیث بی عقل وبی بصر بوده
که نسبتی چنین مسوخ کرده زیرا که در بهشت کهلان نباشند پس گویا که مراد وی دوزخ بوده نه بهشت
ونشاید که این حدیث از اعتقاد بسته باشد حدیث ۸ انکه روایت کنند مخالفان که حضرت رسول
فرمود که اگر من مبعوث نمیشدم در میان شما هر آینه عمر مبعوث میشد وهمچنین روایت کنند که
آنحضرت فرمود که تاخیر نمی کرد جبرئیل علیه السلام بر من از وحی مگر که من گمان می کردم که بسوی عمر بوده
ودر روایتی دیگر آنست که محبوس نشده ام از وحی مگر که گمان می بردم که فرود آمده بر عمر واین از چند
وجه باطل است وجه ۱ انکه در کتب ایشان مذکور است که عمر گفت که من شک دارم در خود
که منافقم یا نه تا ده بار از حذیفه پرسید که آیا من منافقم یا نه پس کسی که در اسلام خود شک داشته
باشد چگونه روا بود که وحی بر وی نازل شود وبآن حسب ونسب شنیعه شریک محمد رسول الله
باشد که خاتم پیغمبران است ومطهر ومعصوم از گناه ولازم می آید نیز که عمر بزرگترین دشمن

آنحضرت باشد زیرا که بلندترین مرتبها که مرتبهٔ نبوتست بسبب آنحضرت از عمر فوت شده و از آنجا
نیز انحین که مقتضی جبلت انسانیست که از وحی هرچه بتاخیر افتد سبب تاسف وی کردد و این
موجب دشمنی است پس دایما آنحضرت از عمر متاذی باشد وجه ۳ آنکه حق سبحانه و تعالی داناترست
از آنکه این مرتبه را بکه می باید داد از نوع بنی آدم و آن شخصی می باشد که متصف بجمیع صفات پسندیده
باشد و مجتنب از تمام افعال ذمیمه و قضیه عمر بعکس است با وجود این عمر چندین سال خدمت لات
و عزی کرده وجه ۳ آنکه بر خدای تعالی خلاف و سهو و نسیان محالست آیا حق سبحانه و تعالی در ازل
میدانست که عمر رسولست یا نه اگر وی را لایزال دانست که رسولست و نشد خلاف آنچه خدای تعالی دانسته
لازم آید و اگر وی را رسول ندانست وقوع آن محال باشد و چون رسالت او بوقوع نیامد پس این امر بود
محال باشد وجه ۴ آنکه حق سبحانه و تعالی از پیغمبران عهد و میثاق گرفته که وَاِذْ اَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ
مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ الآيه و چون حق جل و علا از وی میثاق نگرفته پس چگونه وحی بوی فرستد
وجه ۵ آنکه حضرت عزت حضرت رسالت را رحمت عالمیان کرده اینه که وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ
اگر این حدیث راست بود آیت دروغ بوده باشد زیرا که عمر از جملهٔ عالمیانست و چون برسالت حضرت رسول
منصب رسالت از عمر فوت شده باشد پس بدین سبب آنحضرت رحمت عمر نبوده باشد نه رحمت و حق
تعالی بر حسب قابلیت منصب رسالت میدهد نه کیف ما اتفق وجه ۶ آنکه حکیم دانا اخلال در واجبی
نمیکند و رسالت را به بندهٔ لات و عزی نه دهد و نقض غرض خود نکند پس هرگاه وحی در نبی بتاخیر افتاد
اندیشهٔ معزولی در خود کردی و عمر انتظار وحی کشیدی پس چون چنین بود آیا اقرار برسالت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله داشت یا برسالت خود و این موجب تردد است و تردد موجب شک پس
رسالت بشک باشد و شکاک رسولی را نشاید و نیز قول او راست باشد که من در اسلام خود بشکم
پس معلوم شد که این حدیث موضوع است و قول اعادی اهل بیت است حدیث ۹ آنکه منافقان روایت

عالمیان

کنند

کنند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نظر کرد بسوی عمر در روز عرفه و تبسم فرمود و آنگاه گفت که خدای
تعالی مباهات می کند بعباد عامه و مباهات میکند بعمر خاصه و این حدیث از چند وجه موضوع
و باطلست وجه ۱ آنکه محال بود که حق سبحانه و تعالی رسول خود را که عالم را بطفیل او آفریده باشد
بگذارد و مباهات و مفاخرت کند بعمر که در زمان جاهلیت خدا پرست نبود و در زمان اسلام منافق
بود و در اسلام خود بشک بود وجه ۲ آنکه حق جل و علا حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله
خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر کردانید و اهل بیت او را از میان عالمیان برگزید و بعمر حضرت
رسول را صلی الله علیه و آله محل برکت نجس ساخت که لَعَمْرُكَ اِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ و بامیر المؤمنین
و با امام حسن و امام حسین علیهم الصلوة و السلام قسم یاد فرموده که وَوَالِدٍ وَمَا وَلَدَ که مراد امیر المؤمنین است
و ولد امام حسن و امام حسین علیهم الصلوة و السلام و در روز مباهله حق سبحانه و تعالی این پنج را از جمله
عالمیان مخصوص کردانید و اگر حق سبحانه و تعالی مباهات کند باین طایفه عالیمقدار کند نه بهر زندیق
منافقی که در سر کار دین نفاق کند و رخنه در دین اندازد وجه ۳ آنکه چهار هزار سال پیش از
وجود عالم و آدم حق سبحانه و تعالی نور محمد و علی را آفریده بود و نظر رحمت بدان می کماشت و باعزاز
و احترام میداشت و بعد از وجود ایشان را امان اهل آسمان و زمین کردانید و عالم را بطفیل ایشان
آفرید ایشانرا گذاشت و بعمر که اخس مردمان بود فخر آورد شد ستی یا شرم باد از این دروغهای
بزرگ فَاِذَا لَمْ تَسْتَحْيِ فَاصْنَعْ مَا شِئْتَ وجه ۴ آنکه حق تعالی عهد و پیمان توحید از بندگان
خود گرفت وقتی که در ذرات بودند و فرمود که اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ گفتند بَلَى شَهِدْنَا و سه ثلاثه
گویا آنجا نبودند زیرا که چندین سال در انکار توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد بودند
و عبادت لات و عزی می کردند و این نوع دروغها از نواصب عجب نیست چه ایشان گویند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله چون به بهشت رسید آواز خشخش نعلین بلال حبشی شنید در بهشت

از آنحضرت در بهشت داخل شده بود چون غلام ابوبکر که بلال است برغم ایشان پیشی تو الله گرفت
و با جستن آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله پس اگر عمر یعنی چو بند مذهب شوم ایشان در رنج نماید
حدیث ۱۰ آنکه روایت کنند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده در روز بدر که اگر نازل
شدی عذاب کسی نجات نیافتی مگر عمر و این حدیث از چند وجه باطلست و برتبه وجه ۱
آنکه بنابرین اگر حادثه یا عذابی نازل شدی او نجات یافتی و دیگران هلاک گشتندی و حال آنکه در
معارک اول کسانی که گریز اختیار می کردند او می بود و صاحب آنست که سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَیُوَلُّونَ
الدُّبُرَ بدلیل خطاب که مذهب مخالفانست باید که حضرت رسول و اهل بیت او که امان آسمان
و زمین اند در مهلکه باشند و عمر نجات یابد و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده
که بمعنا آنکه نجوم امان اهل سماء بر این اند اهل بیت من امان اهل زمین اند پس هرگاه زایل
کردند نجوم اهل آسمان زایل شوند و چون اهل بیت در زمین برطرف شوند اهل زمین برطرف
شوند زهی نادانی که چنین کسان هلاک شوند و عمر بی دین نجات یابد وجه ۲ آنکه حق سبحانه
و تعالی دو چیز را امان اهل زمین ساخته وجود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دیگر استغفار
وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ و آنحضرت
و اهل بیتش امان عالمیانند اگر حاضر باشند و اگر غایب بشرط استغفار مؤمنان مگر مسوخ شده
ایشان را امان نمی دانستند و استغفار نمی کردند پس نزول عذاب از جا بجای ایشان خواهد بود
وجه ۳ آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله با علوم الهی و وحی سماوی ایمن بود از عذاب
پس چگونه این حدیث که بدین صورت شد که این حدیث موضوع است و بربسته و واضع این حدیث را
ایمان و اعتقاد نبوده و از خدا و رسول شرم نداشته وجه ۴ آنکه مشهور است که عمر می گفت
در حالت نزع بسبب اعمال و افعال نا مرضی و نا مقبول خود وا ویلاه وا ثبوراه و دیگر می گفت ای

کاشکی

کاشکی خاک بودی عمر و این بعینه سخن کافر است که یا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا و دیگر می گفت کاشکی مادر مرا
نزادی و دیگر کاشکی کاهی بودمی در خشتی و دیگر کاشکی که پاره ای کهنه حیض زنان بودمی و دیگر می گفت
کاشکی گوشت بزی بودمی که یک نیمه اش بخشندی و نیمه دیگر را براسطه سختی عذاب در حالت نزع
اینها می گفت پس جای آن هست که همه هلاک شوند و او نجات یابد مصرع زهی تصور باطل زهی خیال محال
وجه آنکه نواصب روایت کنند که عمر می گفت کاشکی من موئی می بودم بر سینه ابوبکر پس
ابوبکر بدین درجه اولی شد از عمر پس مناسب این بود که این حدیث را بر وی بندند اما بصیرت که تیره گشت
تمیز از میان برخاست وجه آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله نجات را حواله باهل بیت
خود فرموده بحدیثی که اتفاق خاص و عام است که مَثَلُ اهل بیتی مَثَلُ کشتی نوح است کسی که سوار شد
بران نجات یافت و کسی که تخلف کرد از آن غرق شد و هلاک گشت نجات را منحصر کردن از اهل بیت
و برون بدیگری بستن نشانه بغض و عداوت ایشانست با اهل بیت صلوات الله علیهم حدیث
یازدهم آنکه نواصب گویند که حضرت رسول فرموده که ده کس از اصحاب بهشتی اند ابوبکر و عمر
و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و ابی عبیدۀ
جراح و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را داخل کرده اند تا حکم بصحتش توان کرد اما آنحضرت را
با دشمنانش جمع کرده اند و یک حکم داده و این یک نوع از بطلان این حدیثست و نیز این
حدیث از چند وجه دیگر باطلست وجه آنکه راوی این حدیث سعید بن زید است
و او یکی از این عشره است و اگر نه معصوم باشد تعدیل باید که تا قول وی قبول کنند و اگر نه بطلان
حدیث لازم می آید وجه آنکه عمر روزی بحذیفه یمان گفت که سوگند میدهم ترا که من از
منافقانم یا نه چنانچه مکرر امد کرده شد و هرگاه او از عشره مبشره بودی شک نبودی و از حذیفه
نپرسیدی که او منافق است یا نه پس معلوم شد که این حدیث دروغ است و افترا است بر حضرت رسول صلعم

وجه انکه ابوبکر گفت که مرا شیطانی هست که فریب میدهد مرا پس چگونه تواند بود که وی را بشارت

به بهشت داده باشد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله **وجه** انکه صاحب فتوح ابن اعثم کوفی

گوید که عمر در سکرات مرگ با پسر خود عبد الله می گفت که اگر پدر ترا اندیری بود که میداد و خود را از عذاب

باز می خرید نیکو می بود اگر او بهشتی بودی تمام وی را بوی مینمودند دران حالت واز این مقوله

می گفت واز این کلمات معلوم میشود که در کار وی بوی مینمودند **وجه** انکه در مصابیح است

که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده که فاطمه پاره از من است هر که برنجاند او را مرا رنجانیده

و هر که مرا برنجاند خدا را رنجانیده و نص قرآنست که اِنَّ الَّذِیْنَ یُؤْذُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ لَعَنَهُمُ

اللّٰهُ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ و باتفاق ایشان حضرت فاطمه را رنجانیده اند و بموجب فرموده

الهی ایشان ملعون دنیا و آخرت اند پس چگونه مبشر به بهشت باشند **وجه** انکه حضرت

رسول صلی الله علیه وآله یک روز اشارت فرموده ایشان را بقتل مردی ذی الخوارج ایشان قول

نکردند قول آنحضرت را و گفتند ما نمی کشیم کسی را که او قرآن خوانست **وجه** انکه

ابوبکر محمد شیرازی آورده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در روز حدیبیه عمر را امر کرد که با اهل مکه روی

و قبول نمود و گفت من عمر و مر عثمان را بفرست و حال آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده که یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اسْتَجِیْبُوْا

لِلّٰهِ وَلِلرَّسُوْلِ اِذَا دَعَاکُمْ اگر عمر مؤمن می بودی بفرموده قول الهی اجابت رسول می کرد **وجه**

انکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده بود که فتح مکه ما را میسر خواهد شد و آن سال که عمر می

فرمود اهل مکه مانع دخول آنحضرت شدند واز انجا عمره قضا فرموده از حدیبیه باز گشت عمر

می گفت تا مسلمان شده ام هرگز شک در دین نکرده بودم مگر دران روز و آنحضرت نفرموده بود

که دران سال فتح مکه میشود بنابر واقعه که دیده بودی فرمود که فتح مکه میسر می گردد در دیگر سال

شد و آیت آمد که لَقَدْ صَدَقَ اللّٰهُ رَسُوْلَهُ الرُّؤْیَا الْاٰیَة و عمر تصدیق قول آنحضرت نکرد که تا فتح

مکه

مکه شد دران وقت روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود تا عمر را حاضر کردند فرمود که ای عمر

حق واضح شد که گفته بود مرو شک نیاورد کسی که بفرموده پیغمبر خود شک کند که هرگز نسیان و سهو

و غلط برو روا نیست و چون این نوع احادیث درباره او درست باشد و گویند که عمر گفت بعد ازان

که من پناه می گیرم از خشم خدای تعالی و رسول او **وجه** انکه سلمان گفت که حضرت رسول صلی الله

علیه وآله فرمود که ای علی تو در بهشت باشی و شیعیان تو در بهشت باشند و بی ولای او بهشت نتوان

رفت چنانچه گفته اند **شعر** بی ولای علی بحق خدای ◦ ننهد در بهشت آدم پای ◦ واز تواریخ

و سیر و دیگر معلوم میشود که ایشان را ولاء و دوستی امیر المؤمنین صلوات الله علیه نبود پس ایشان

از اهل بهشت اند درست نباشد **وجه** انکه در نقل صحیح آمده که امام حسن و امام حسین علیهما السلام

بخدمت رسول صلی الله علیه وآله آمدند و گفتند یا رسول الله مَنِ الَّذِیْ عَشَرَةٌ مُبَشَّرَةٌ بِالْجَنَّةِ یعنی

کیانند ده تنانی که بشارت داده شده اند به بهشت فرمود که شما و پدر شما و مادر شما و جد شما

و جده شما و خال شما و خاله شما و عم شما و عمه شما صلوات الله علیهم و ایشان عشره کامله اند و راوی

آن حدیث یکی بود از معصومین یکی از انها و این حدیث قول معصوم است و رواتش تمام ثقات پس

معتبر این باشد و مردود آن **وجه** انکه طلحه و زبیر بر امام مفترض الطاعة خروج کردند

و هر دو کشته شدند و ایشان بنص خصم باغی اند و نزد ما کافر که جاهدوا علی کفره و کافر چون مبشر

به بهشت باشد **وجه** انکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه اولی و انسب ست از خلیفه

وجه انکه آنحضرت معصوم بود با آنکه فرزند بزرگوار و دیگر آنحضرت نفس حضرت رسول بود

به برهان آیت مباهله دیگر انکه بموجب یا علی حربک حربی محارب رسول کافرست پس محارب امیر المؤمنین

نیز کافر باشد و دیگر خلافت ابوبکر باختیار خلق بود و از آن امیر المؤمنین باختیار خالق و سعید بن

زید بن نفیل که این حدیث روایت کرد لیکن خود را درمیان آورده و کذب این حدیث را ظاهر ساخت

چه شخصی که مدح خود کند نا معصوم باشد و با وجود مظنه عداوت باشد پس از وی قبول نکنند
حدیث دوازدهم آنکه روایت کنند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله گوید که شیطان می گریزد از سایه
عمر و این حدیث از چند وجه باطل و موضوع و بربسته است وجه اول آنکه هم ایشان گویند
که شیطان وسوسه آدم علیه السلام کرد بدلیل این آیت که فوسوس الیه الشیطان با وجود آنکه آدم صفی
پیغمبر بود پس شیطان وسوسه او کند که معصوم بود و از سایه عمر گریزد که چندین گاه مشرک بود
و نجس وجه دوم آنکه گویند که شیطان وسوسه موسی علیه السلام کرد که هذا من عمل الشیطان و
تاویل این را ندانند لیکن بحو بود دخل شیطان میدهند در پیغمبر و در عمر وجه سیم آنکه در حق ایوب
گویند که انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب وجه ۴ هم ایشان گویند که هیچ پیغمبری نبوده
که شیطان او را وسوسه نکرده بدلیل این آیت که وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا
اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته و اطلاع بر تفسیر این نوع آیات ندارند وجه ۵ آنکه گویند
هم ایشان که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در مسجد الحرام نماز بجماعت گزارد و مشرکان حاضر
بودند و مجلس خاص بود و حضرت رسول سوره والنجم میخواند چون باین آیت رسید که ومنوة
الثالثة الاخری در زبان وی افتاد که این را گفت تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی
یعنی این بتان بزرگان بلند قدر اند بدرستی شفاعت ایشان امید داشته میشود مشرکان
چون این بشنیدند خرم شدند و گفتند که چون محمد صلی الله علیه وآله تعظیم بتان ما کرد
و اثبات شفاعت از برای ایشان وآنحضرت ازین بغایت محزون شد و بر خیند (?) حق سبحانه وتعالی
این آیت فرستاد و این امر عجیب است که ایشان بر جمله انبیا و اولیا وسوسه شیطان روا دارند
و بر عمر که چندین سال بت پرست و کافر بوده روا ندارند وجه ۶ آنکه حق تعالی می فرماید که و
زین لهم الشیطان اعمالهم و او چیزی که بر ایشان لازم می کند و در نظر ایشان می آراید

تکذیب

تکذیب قرآنست و می فرماید که یرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا و شیطان متصل ایشان را
از راه حق برمیگرداند و ایشان به متابعت شیطان این نوع چیزها بعمل می آرند وجه هفتم آنکه اهل
تفاسیر و ارباب احادیث و اصحاب تواریخ جمله متفق اند که در روز احد همه صحابه بگریختند الا
امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه و عباس و ابوسفیان بن حارث و ربیعه بن حارث و ایمن پسر
ام ایمن و مسیح (?) ثلثه (?) در اول جنگ گریختند و حمزه بن عبد المطلب دران روز شهید شد و فتور
عظیم بدین پیامد حق سبحانه وتعالی در کلام خود ازین احوال خبر میدهد که ان الذین تولوا منکم یوم التقی
الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا الایة یعنی آنانی که هزیمت شدند آن روز که جمع
کفار و اسلام بهم رسیدند شیطان نیست مگر آنکه شیطان ایشان را لغزانید از راه اگر این حدیث درست
بودی پس چرا شیطان از عمر نگریخت دران روز و رجال عمر از عمر روایت کنند که عمر گفت من دران
روز که هزیمت شده بودم میدیدم دران کوهها مانند بز کوهی مگر آن روز سایه او در مدینه مانده
بود وجه هشتم آنکه اگر بدیده تحقیق در نگرند این حدیث نقصان کار و بار عمر است زیرا که
بافواه دانسته گویند که فلان چنان بد و شریر است که دیو از و گریزانست یعنی از دیو بدتر است
پس این نوع دلالت بر قبح او کند نه بر مدح او بر تقدیر صحت حدیث سیزدهم آنکه گویند که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرمود که اگر مرا در پله ترازوی نهند و امت مرا در پله دیگر من از ایشان
زیاده آیم پس اگر نهند بجای من ابوبکر را پس او زیاده آید از ایشان بعد از ان اگر عمر را بنهند او
زیاده آید از همه شان بعد از ان میزان را بردارند و این حدیث از چند وجه دروغ و موضوع است
وجه ۱ آنکه عمری که در اسلام خود بشک بوده باشد چنانچه مکرر آمد که مرا شک شد پس چگونه سنگین تر
بر رسول الله صلعم راجح آید پس دروغ را نوعی باید گفت که احتمال آن داشته باشد که کس باور کند وجه ۲
آنکه اگر رجحان او بر رسول الله صلی الله علیه وآله بعلم و تقوی بوده عمر را نه علم بود و نه تقوی بلکه

محض جهل و زندقه بود چه او معنی این لفظ ابا که در قرآن واقع است که وَفَاكِهَةً وَأَبًّا ندانست
که بمعنی چراگاه است وجه ۳ آنکه در هفتاد قضیه مهلکه مشکل فرو ماند و امیر المؤمنین ص
حل آن مشکلات میفرمود و عمر می گفت لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ مگر رجحان او از نقل جهل بوده باشد
وجه ۴ آنکه عمر بر منبر می گفت هر که هست از عمر فقیه تر است حتی پیره زنان در حجرها
پس رجحان از چه جهت باشد وجه ۵ آنکه مشهور است پیش مؤلف و مخالف که عمر در مدت
عمر خود در اسلام خواست که سورة البقره یادگیرد مقدور وی نشد پس معلوم شد که در پیری
از علم چگونه بهره گرفته باشد وجه ۶ آنکه اگر آن مرتبه را بزهد و ورع و حسن خلق یافته
ازین صفات بحمد الله که هیچ در وی نبوده و آنچه بود در عداوت اهل بیت بوده پس رجحان او
از عداوت نبوده وجه ۷ آنکه اگر این رجحان بسبب قرابت و شجاعت و علم و ورع و امامت
و عصمت و طهارت بوده مطلقا در وی هیچ نبود چنانکه بر هیچ احدی پوشیده نیست بلکه خلاف
اینها در وی بوده و مخالف چون نیست که این رجحان را برای امیر المؤمنین نفرمود که همه صفاتی
که در جمله انبیا متفرق بوده در وی مجتمع بود وجه ۸ آنکه عمر تمنای کرد و می گفت که کاشکی
من مویی بودمی در سینه ابوبکر و او یکبار در داخل آمد و عمر سه بار و مشهور است که ابوبکر می گفت
که کاشکی من مویی می بودم در سینهای مؤمنان پس این رجحان از کجاست وجه ۹ آنکه خصم باید
که عملی پیدا کند در عمر که در دیگر صحابه نبوده باشد مثل نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد بلکه جمله
صحابه درین فعل از وی زیاده بودند پس رجحان او از کجا باشد وجه ۱۰ آنکه اگر کاین
گرانی جسم است معلوم است که او سه نوبت بر علیا زیاده آید و اگر از گرانی اعمال است
این معلوم است که هیچ عملی پسندیده در وی نبود و آنچه بود بغض اهل البیت بود در تاریخ
یافعی آورده که سید مرتضی علم الهدی قدس سره کودک بود اتفاقا در مجلس واقع شد و یکی

نحویان

نحویان سر آمد آنجا بود این نحوی از سید پرسید که چه میخوانی فرمود که نحو گفت چه مبحث فرمود
غیر منصرف نحوی گفت رخصت باشد از تو درین باب چیزی بپرسم فرمود که بپرس گفت ما علامة
النصب فی عمر یعنی چه چیز است نشانه نصب در عمر فرمود که بغض علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام
حدیث ۱۴ نواصب گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل علیه السلام
بر من نازل شد و گفت ای محمد پروردگار تو سلام میرساند و می فرماید تو را از من سلام
برسان برای بکر و بگو مر او را که من از تو خشنودم آیا تو از من خشنود هستی یا نه این حدیث از چند
وجه دروغ است و باطل وجه ۱ آنکه حق سبحانه و تعالی عالم است بر کلیات و جزئیات عالم
اگر ابوبکر از خدای تعالی راضی باشد نزد وی معلوم خواهد بود که فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى
و این کفر محض باشد که عالم السر و الخفیات را معلوم باشد که ابوبکر از وی خشنود است یا نه
سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ وجه ۲ آنکه حق سبحانه و تعالی رضا را تقدیر کرده بود وقوع
آن واجب باشد و الا ممتنع و حق تعالی از ممتنع نپرسد و اگر تقدیر عدم رضا کرده بود در رضا
ممتنع باشد و محال و حق تعالی از محال نپرسد و از محال جاهل پرسد و باری تعالی داناست بکل موجود
و عالم بهر چه هست در صدور وجه ۳ آنکه به مذهب خصم شاید که نزدیک مرتک رضا
از وی باز گرفته باشد و سخط لعنت بوی داده و این معنی حسن بود زیرا که پیش خصم حسن
و قبح اعتباری ندارد و همه یکسانست وجه ۴ آنکه حق سبحانه و تعالی در حق رسول خود
فرمود که وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا یعنی و بعضی
از شب پس بیدار شو بنماز که زیادتی است مر ترا بر نماز مفروضه که بیارد ترا خدای تعالی
در مقام پسندیده و بحرف عسی ذکر کرده که اگر این حدیث درست باشد مگر ابوبکر مؤمن
نبوده زیرا که حق سبحانه و تعالی در چند موضع در کلام خود ذکر فرموده که حق سبحانه و تعالی

از مؤمنان راضی است و مؤمنان از وی و این حدیث نیز بر آن وتیره است **وجه ٥** آنکه حق تعالی
در کلام خود در چند موضع که ذکر فرموده رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ و نفرموده که بندگان از من
پرستنده یا من از بندگان برّم و رضای حق سبحانه و تعالی چگونه در شخصی جا کند که در کفر و شراب بر
شده باشد و گوشت و پوست و عروق و احشا و امعای او بخمر پرورده و در سجده با نام لات و عزی
کشته باشد و نهایت دشمنی با آل رسول الله کرده چنانچه بر عالمیان مخفی نیست مگر این منزلت را از چند
دشمنی اهل بیت یافته نعوذ بالله من ذلک **وجه ٦** آنکه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید خود در
موضع تعظیم رسول خود فرموده چنانچه بنام وی ندا نکرده که یا محمد بگوید بلکه یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ
وَیَا أَیُّهَا النَّبِیُّ فرموده از برای تعظیم وی و دیگر مؤمنان را فرموده که آواز را بر بالای آواز
او بلند نسازند و بر وی تقدم نکنند و او را بنام نخوانند و امر او را اجابت کنند پس چگونه
انچنین پیغمبری را تعظیم نکرده و ابوبکر را تعظیم کرد **حدیث ١٠٥** آنکه بریده گفته که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بغزایی فرموده بود چون باز آمد زنی پیش آمد و گفت یا رسول الله من نذر
کرده بودم که اگر تو بسلامت باز گردی من دف بزنم و سرود بگویم آنحضرت فرمود که نذر کرده بزن
خود وفا نما و الا ترک کن او بنیاد دف زدن کرد ابوبکر و عثمان در آمدند همچنان می زد چون
عمر در آمد ترک کرد و دف را در زیر خود پنهان کرد و این دروغ چنین بزرگ از چند وجه باطل
و ناشایسته است **وجه ١** آنکه در حضور دو معصوم پاکیزه مثل حضرت رسول صلعم و امیر المؤمنین
که مانع مناهی بودند دف زنند و ایشان شنوند و با مطرب از ایشان باک نداشته باشد و عمر که
با نواع آلودگی آمیخته باشد مرتکب مناهی نشود و از و اندیشه ناک باشند و نواصب گویند
که ابوبکر به از عمر است و عمر به از عثمان پس چگونه درین صورت عمر را برابی بکر مقدم میدانند
و ممنوع **وجه ٢** آنکه دف زدن یا طاعت است یا معصیت اگر طاعت است نشاید که در حضور عمر

ترک

ترک طاعت کنند و اگر معصیت است نشاید که در حضور حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله معصیت
کنند با وجود آنکه مامور بود بر دفع و منع آن و قوت دفع آن داشت و در حضور مثل امیر المؤمنین ع
که هادی و مهدی بود **وجه ٣** آنکه گفتند که زن از عمر ترسید چه جای زن که شیطان از عمر
می ترسید و حال آنکه شیطان از حق سبحانه و تعالی نترسید و نه از هیچ پیغمبری و نه از ملائکه مقرب
با وجود آنکه حق سبحانه و تعالی امر کرد او را بسجده آدم علیه السلام نترسید و او را سجده نکرد و آن همه
صفوت که آدم را بود مگر بواسطه آن کار و از شیطان درشت بوده که شیطان از او ترسید و شیطان
بلک نافرمانی کرده ملعون و مردود درگاه حق شد و نافرمانی عمر از حد و حصر بیرون است **وجه ٤**
آنکه روا دارند نواصب که رسول عالمیان بلهو و طرب مشغولی نماید و برقص و سماع در آید چون
زنان را از دف زدن و مزمار و نای زدن را جایز دارند و با این مناهی گویند که رحمت
نیز فرود می آید و بلیغان پیغمبری انچنین اعتقاد کنند و حال آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده که یَا أَیُّهَا
الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا دِینَکُمْ هُزُوًا بعناد زعم نواصب آنست که این دروغها بندند تا موجب مدح
ایشان شود نمیدانند که فضیحت و رسوایی بیشتر میشود **وجه ٥** آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده
که بطاعت نزدیک شوید و از معصیت دور گردید پس چگونه خاتم انبیا معصیت را بر طاعت گزیند نعوذ
بالله من هذه الاهواء الباطلة والعقائد المدخولة **حدیث ١٠٦** آنکه سعد بن ابی وقاص روایت
کند که روزی عمر بن خطاب دستوری طلبید بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و نزد آنحضرت
بعضی از زنان قریش بودند و بآواز بلند با آنحضرت سخن می کردند پس چون عمر طلب اذن کرد زنان
بزیر پرده رفتند و عمر در آمد و آنحضرت میخندید عمر گفت خدا از تو خندان بدارد یا رسول
الله سبب خنده چیست فرمود که من تعجب کردم ازین زنان که نزد من بودند و با من گفت و شنید می
نمودند چون آواز ترا شنیدند در زیر پرده رفتند پس عمر گفت ای دشمنان نفسهای خود از من میترسید

وا ز رسول الله بی زنان گفتند بلی زیرا که تو غلیظ تر و درشت تری و این حدیث از چند وجه باطلست
وجه ۱ آنکه نسبت آنحضرت بمعصیت داده است چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده به پیغمبر خود
که وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَقُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ پس چون
حکم الهی آنست که زنان بیگانه به مردان نگرند و مردان به ایشان پس چگونه روا باشد که بهتر
پیغمبری که صاحب وحی و تنزیل باشد به زنان بیگانه نگرد و ایشان بوی پس این حدیث را افترا
کرده اند وجه ۲ آنکه مگر در مذهب خصم جایزست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله کتمان
وحی کند آیا آنحضرت این آیت را بر زنان نخوانده بود و نفرموده که آواز بلند نسازند چه حکم الهی
آن بود که مردم آواز را بر بالای آواز آنحضرت بلند نسازند که لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ
النَّبِيِّ پس چون مردان ممنوع باشند از آنکه آواز بلند کرده اند پس چگونه روا باشد که زنان
آواز بلند سازند خصوصا در بساط نبوت وجه ۳ آنکه نشاید که حضرت رسول صلعم وحی نرساند
و خلاف قول الهی نموده با زنان بیگانه مشغول کردند و روا نباشد که آنحضرت اهمال نماید در کار
دین و عمر اصلاح آن نماید با وجود آنکه آنحضرت امین وحی الهی باشد وجه ۴ آنکه آیا بلند برداشتن
آواز ایشان طاعت بود یا عصیان اگر طاعت بود نشاید که بحضور عمر طاعتی از زنان منع
کرده و اگر عصیان بود آنحضرت بدان منع سزاوار تراست وجه ۵ آنکه عمر گفت از من ترسیدید
و از وی نه و حال آنکه حق سبحانه و تعالی در هیچ موضع نفرموده که از رسول بترسید یا از عمر بلکه فرموده
که از من بترسید و خوف الهی آنست که خلاف قول او عمل نکنند و هر که بران قول است از کسی نمی ترسد
وجه ۶ آنکه گفتند بعمر که تو درشت تری و این خود نقصان اوست نه کمال او زیرا که غلظت
و درشتی صفت کافران و فاسقان است نه صفت مومنان و مسلمانان و حق سبحانه و تعالی مدح
فرموده کسانی را که بدین صفت باشند بلکه وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ فرموده

وغلظت

و غلظت نسبت بکفار فرموده نه بمومنان وجه ۷ آنکه آنانکه این حدیث روایت کرده اند سلب
ایمان از عمر نموده اند زیرا که حق سبحانه و تعالی نرمی و رفق فرموده که فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ
لَهُمْ و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که مومنان با هم الفت میدارند و مستانس می باشند
و با یکدیگر نرمی مینمایند که الْمُؤْمِنُونَ هَيِّنُونَ لَيِّنُونَ وَالْمُؤْمِنُ إِلْفٌ مَأْلُوفٌ و امثال این بسیارست
وجه ۸ آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که حق سبحانه و تعالی دوست میدارد مرد
آسان گیر گشاده رو را و دیگر فرموده که اول چیزی که در ترازوی اعمال نهند خلق حسن است و
حق سبحانه و تعالی به پیغمبر خود منت نهاده بخلق نیکو که وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ و درشتی جاری جمله
صفات ذمیمه شمرده حدیث ۲۷ آنکه ابن عمر روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله بمسجد در
آمد و دست راست خود را بابوبکر داد و دست چپ را بعمر و فرمود که انگیخته و مبعوث خواهیم شد
در روز قیامت و این حدیث از چند وجه باطلست وجه ۱ آنکه این حدیث مخالف کتاب خدای
تعالی است که وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا که چون روز قیامت شود حق تعالی بندگان را تنها
برانگیزاند و نفرموده که سه سه یا چهار چهار پس حدیث موضوع و بربسته باشد خاصه عبدالله
که از دشمنان اهل بیت بود روایت کند و او بر امیر المومنین صلوات الله علیه بیعت نکرده و
عداوت ازین داشت و بر معاویه و یزید و عبد الملک مروان بیعت کرد و حضرت رسول صلعم
فرموده که هرگاه وارد شود بر شما از من حدیثی پس عرض کنید آن را بر کتاب الهی پس اگر موافق است
پس قبول کنید والا پس رد نمائید و این حدیث با قول الهی موافق نیست چنانچه جای دیگر فرموده
که لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وجه ۲ آنکه جایز نیست که ایشان با آنحضرت
برخیزند از قبر چه اهل بیت و دختران با آنحضرت خواهند بود در محشر پس بیگانه بی دین
چون ابی بکر و عمر یعنی با ایشان چون توانند بود وجه ۳ آنکه در روایت خاص و عوام

و روایت کرده که ابوذر غفاری رضوان الله علیه گفت که من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
شنیدم که می فرمود مر امیر المؤمنین را صلوات الله علیه که اول کسی که با من مصافحه کند در قیامت
تو باشی و تویی صدیق اکبر و تویی فاروق اعظم میانه حق و باطل و تویی یعسوب مؤمنان و مال یعسوب
کافران و این حدیث نیز کذب آن حدیث معلوم میشود **وجه ۴** آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
که فرمود که من چون به بهشت روم امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر دست راست من و دو امام حسن و
امام حسین علیهما السلام بر دست چپ من باشند و نه امام دیگر از عقب ایشان روان باشند و زنان
از عقب ایشان و از عقب ایشان شیعیان ما باشند پس چون جماعتی که دست چپ از ذات نشناسند
چون بر جانب راست و چپ آنحضرت باشند پس معلوم شد ازین حدیثی که اتفاق همه بر آنست که اهل بیت
بر چپ و راست آنحضرت باشند نه بیگانه شقی حق‌ناشناس **حدیث ۱۰۸** گویند که حضرت رسول
فرمود که هیچ پیغمبری نبوده که او را دو وزیر نبوده از اهل آسمان و دو از اهل زمین پس دو وزیر من
از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل علیهما السلام و دو وزیر من از اهل زمین ابوبکر و عمر لعنهما الله
و این حدیث باطل و افترا است از چند وجه **وجه ۱** آنکه اگر ایشان وزیران حضرت رسول می‌بودند
پس آنحضرت با ایشان محتاج می‌بود از برای مشاورت در امر دین و حال آنکه امر دین او از اجابت حق
سبحانه و تعالی بود و این کفر محض است که گویند آنحضرت در امر دین با ایشان احتیاج داشت و اگر در
امر دنیا بود ایشان خود در امر دنیا مفسد بودند نه مصلح و مدار کار ایشان بر افساد و عداوت
و حسد و بغض و حقد و کین بود پس چه نوع وزیر باشند **وجه ۲** آنکه هم مخالف روایت کنند
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود مر امیر المؤمنین را صلوات الله علیه که تویی برادر و وزیر من
و خیر آنانی که بمانند بعد از من و تو بگذاری دین مرا و وعده مرا بوفا درآری و مفتری رازی گوید که
ابن عباس روایت کند از اسماء بنت عمیس که او گفت من شنیدم از حضرت رسول صلوات الله علیه و آله

که می فرمود

که می فرمود که بار خدایا من میگویم همچنانکه موسی علیه السلام می‌گفت و من آن میگویم که بار خدایا بگردان
از برای من وزیری را از اهل بیت من یعنی علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام این حدیث نیز
مبطل آن حدیث است **وجه ۳** آنکه هر پیغمبری که بوده وزیر و وصی او بعد از آن نبی اکمل و افضل اهل دین
اهل زمان می‌بوده پس چگونه روا باشد از پیغمبری که بهترین پیغمبران باشد با وجود آنکه او را وزیر
افضل اکمل معصوم باشد او را بگذارد و بعضی اجهل انقص نامعصوم را دو وزیر که سالها بکفر و زندقه
برگزیده باشند بگیرد به وزارت و ایشان در دین اسلام از وزارت وزر و وبال اندوخته اند و آن
طایفه که حق سبحانه و تعالی به دوستی ایشان فرموده است ایشان را دشمن داشته اند **حدیث**
۱۰۹ مخالف گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بار خدایا عزیز گردان اسلام را به یکی
از دو عمر که یکی عمر بن هشام است که ابوجهل است و یکی عمر بن خطاب و این حدیث موضوع است
از چند وجه **وجه ۱** آنکه مخالف که خلیفه دوم را بزعم خود قرین و نظیر ابوجهل ساخته این خود
فخری نیست اما مناسبت میان هر دو بود بحقیقت این بظاهر دشمن پیغمبر و دین بود و او بباطن
و خلاف دین از عمر بیشتر شد که از ابوجهل **وجه ۲** آنکه چند بار در بعضی مواضع از مخالفت حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله که دارالنجما آنکه آنحضرت شمشیری بوی داد که فلانی را بکشی او رفت
و آمد که او در سجود است چنانچه گذشت و اعزاز دین بمخالفت خدا و رسول صورت نه بندد
وجه ۳ آنکه کسائی کوفی در قصص خود آورده که نوشته بود در بهشت که لا اله الا الله محمد رسول
الله ایدته بعلی و نصرته بعلی پس اعزاز دین بقوت و نصرت امیر المؤمنین بوده باشد نه بوی
زیرا که عزت اسلام بجهاد می‌باشد و بذو الفقار وی اسلام قوت گرفت **وجه ۴** آنکه بطلان
حدیث معلوم است چه در هیچ جهادی نبوده که عمر مردانگی کرده باشد که از آن گویند که چنین کرد
یا قلعه گشوده باشد و آنچه مشهور است گریز است که از آن گریز نداشته اند **وجه ۵** آنکه مثل

از هجرت و بعد از هجرت ایشان ملکی یا سلطانی شوند و نه چیزی که باعث باشد بران که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را بگوید مع ذلک اکثر خرابی دین از عمر شد وجه ۶ آنکه ایشان
درمیان اهل شرک فتنه می انگیختند و عمر خود مرد مخیل مکار طرار بود و مسلمانان از شر او
ایمن نبودند اگر مسلم داریم که آنحضرت این دعا فرموده بنابران بوده باشد تا بجهت اظهار اسلام
او مسلمانان از شر او ایمن شوند و نزد بعضی آنست که اگر او اظهار اسلام نمیکرد و مانند ابوجهل
در بدر کشته می شد و این همه فتنه درمیان اسلام پدید نمی آمد و سبب تفرقه اهل بیت آنحضرت نشد
که کار بشهادت ایشان کشید و امت آنحضرت هفتاد و سه فرقه شدند حدیث بیستم آنکه
نواصب می گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که آفتاب طالع نشد بر مردی که
بهتر از ابوبکر و عمر باشد و این حدیث موضوع و باطل است از وجوه بسیار اما اینجا چند
وجهی مبین می گردد وجه ۱ آنکه خیریت یا بحسب یا به نسب و یا بعبادت است یا بسخاوت
و یا بشجاعت یا بعصمت و این جمله در امیر المؤمنین صلوات الله علیه جمع بود و در ایشان
مطلقا نبود وجه ۲ آنکه ازین حدیث لازم می آید که ایشان بهتر از جمیع پیغمبران مرسل
و غیر مرسل باشند و این باتفاق باطل است که جماعتی که چهل و شش سال بت پرست باشند بهتر از
پیغمبران صاحب شریعت بوند وجه ۳ آنکه خیریت اگر با یمان و اسلام است ایشان منافق بودند
بلکه کافر زیرا که عداوت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با علی مرتبه داشتند و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده که حب علی ایمانست و بغض و کفر و عداوت ایشان بر همه عالمیان
ظاهر است پس خیریت ایشان بهیچ وجه باطل شد وجه ۴ آنکه ابوالفتح عجلی اصفهانی آورده در
کشف الفصول که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که حق سبحانه و تعالی بمن وحی فرستاد درباره
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله که او سید مسلمانانست و امام متقیان و کشنده سیاه

دوبان

دوبان و مخالف از دین حدیث خلاف نیست پس چگونه ایشان بهتر از و باشند وجه ۵
آنکه ابوهریره روایت کرده که حضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمود که یا رسول الله مرا بعلی دادۀ
و او فقیر است و مال ندارد آنحضرت فرمود که آیا تو راضی نیستی که من ترا بکسی داده ام که حق سبحانه
و تعالی نظر انداخت بر زمین پس اختیار فرمود دو مرد را یکی پدر تست و دیگری شوهر تو و در نوبت
دیگر آمده که خدای تعالی نظر انداخت بر اهل دنیا پس اختیار فرمود از ایشان پدر ترا پس فرا گرفت
او را به پیغمبری و اختیار کرد از میان ایشان شوهر ترا و فرا گرفت او را به وصی و ولایت پس خیریت
ایشان آنجا ثابت شد حدیث بیست و یکم آنکه گویند حضرت رسول ص فرموده که حق جاریست بر زبان
عمر این حدیث از چند وجه باطل است وجه ۱ آنکه جار الله آورده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مشورت کرد با ابوبکر در شان عباس و عقیل ابوبکر گفت خلاص باید کردن و عمر گفت باید کشتن
و آنحضرت سخن ابوبکر را قبول فرمود از آن عمر را رد پس اگر بر زبان عمر جاری بود آنحضرت سخن
او را رد نکردی وجه ۲ آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ابوبکر و عمر را که آن
مبتدع را در مسجد بکشند سخن آنحضرت را رد کردند و نکشتند پس چون حق با عمر و ابوبکر
باشد وجه ۳ آنکه اگر حق تعالی در دل و زبان عمر حق و ایمان محکم ساختی می برد عمر از خلیفه
نپرسیدی که من منافقم یا نه و در اسلام خود بشک نبودی وجه ۴ آنکه او در حدیبیه در پیغمبر
شک کرد پس اگر او را دین بودی در سر کار آنحضرت شک نکردی پس چون حق بر زبان او جاری
نشدی حدیث بیست ۲ آنکه گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بر ساق عرش
دیدم که نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمان
ذو النورین و این حدیث از چند وجه باطل است وجه ۱ آنکه عرش بر بالای هفتم آسمانست
و جای پاکان و مقربانست و حق سبحانه و تعالی روا ندارد که در جای چنان بلند نام غیر پاکان را

با نام خود و رسول خود قرین سازد زیرا که ابوبکر و عمر چندین سال سجدهٔ بت کردند و اکثر
و اکثر عمر خود را در کفر و شرک گذرانیدند و حق سبحانه و تعالی فرموده که إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ
مشرک پلید و ناپاکست و در زمان اسلام منافق بودند و منافق بدتر از کافر است پس چگونه
نام این دو ناپاک در جای چنان پاک با نام خدا و رسول نویسند وجه ۳ آنکه اگر کسی سیصد
سال عمر بودی و دویست سال سجدهٔ بت کردی و صد سال مسلمان بودی بایستی که نام او را بر لوای
عرش می نوشتند بواسطهٔ آنکه موجب این منزلت کفر بوده چه او دویست سال مشرک بوده
و صد سال مسلمان و ایشان چهل و شش سال مشرک بودند و بیست سال مسلمان پس کسی که دروغ
بر خدای تعالی روا دارد و بندد این نوع منزلتها برای این طایفه پیدا میتواند کرد اعاذنا
الله من الخذلان وجه ۴ آنکه مخالف این نوع حدیث را روایت میکند در باب کسی که اول عمر او
تا آخر یکدم غافل نبوده باشد و هرگز گناه نکرده باشد نه صغیره و نه کبیره نام او را بر ساق عرش
نویسند و از آن بعضی نویسند که خلفا نیز داخل ایشان باشند وجه ۵ آنکه ابوبکر می
گفت که مرا شیطانی هست که مرا می فریبد و عمر خود میگفت که آیا من منافقم یا نه و دیگر صفات
ذمیمه که در ایشان بود از کبر و بخل و نفاق چگونه نام ایشان قرین نام خدا و رسول توانند
بود و با وجود پستی ایشان بر چنان جای بلندی نوشته آید حدیث بیست ۳ آنکه گویند
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت با عایشه در مرض موت که بخوان از برای من ابوبکر و برادرت را
تا من چیزی بنویسم زیرا که من می ترسم که کسی تمنا کند و گوینده گوید که منم یعنی در خلافت الی
آخر الحدیث و همچنین گویند که زنی پیش رسول صلی الله علیه و آله آمد و سخن چند گفت و رفت و در
دیگر باره آمد و سخنی که داشت عرض کرد و گفت یا رسول الله اگر من ترا نیابم سخن خود را پیش که
برم فرمود که پیش ابوبکر گویا که این اراده کرده بود که اگر تو رحلت کرده باشی از دنیا پیش که دوم

واین

و این حدیث از چند وجه دروغ و بربسته است وجه ۱ آنکه اتفاق مخالفانست که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرد و بکسی وصیت نفرمود پس اگر این راست است پس حدیث عایشه
و چیزی نوشتن دروغ است وجه ۲ آنکه اجماع امتست برین حدیث که حضرت رسول صلعم
فرمود که من دو چیز در میان شما میگذارم که اگر شما چنگ در زنید بآن هر دو هرگز گمراه نشوید و آن
از من جدا نخواهند شد تا بر کنار حوض کوثر بمن برسند که آن کتاب الله است و عترت من اهل بیت
مجمع علیه است و آن مشکل فیه وجه ۳ آنکه آنچه گفتند که آنحضرت با آن زن گفت که چون مرا
نیابی پیش ابوبکر ابی قحافه رو این باطلست بحدیثی که در مصابیح آورده نقل از ابن عباس که او
گفت که من پرسیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حالت احتضار که یا رسول الله هرگاه که ترا
چیزی بشود نعوذ بالله این امر بکه مرجوع است اشارت فرمود بعلی بن ابی طالب صلوات الله
و سلامه علیه گفت یا ابن عباس بدانکه او با حق است و حق با اوست و بعد از و یازده امام از اولاد
او که طاعت ایشان فرضست همچو طاعت او و همچنین گویند که عمرو عاص گفت که پیغمبر صلعم وقتی
که او را امیر فرستاد بذات السلاسل گفت آمدم و گفتم یا رسول الله کدام مردمان دوسترند پیش
تو فرمود عایشه گفتم از مردان گفت پدرش و بیشتر مذکور شد این حدیث و حدیث عایشه
که از عایشه پرسیدند که دوستر نزد پیغمبر که بود گفت فاطمه گفتند از مردان گفت علی بن بعد
خصم ابطال حدیث ایشان میشود وجه ۴ آنکه ایشان گویند که حضرت رسول صلعم فرمود
که اول کسی که از زمین بشکافد و بیرون آید من باشم بعد از آن ابوبکر و بعد از آن عمر جواب این
از حدیثها بودن معلوم شد که اول کسی که مصافحه کند با من در قیامت امیر المؤمنین باشد و در همه
خیر آنحضرت سبقت دارد و آنکه وصی رسول برحق و خلیفهٔ مطلق اوست و این بحد تواتر رسیده
پنج دفعه این که نواصب بجهت عناد رحکومت بی موضع خرج و عداوتی که با آنحضرت دارند چیزی

چند بدعتهای خود بسازند و برپا فند عاقل دینی دار چون قبول کند مگر جاهل بی دین شقی قبول کند که
بعض اهل بیت داشته باشند نعوذ بالله **وجه ۵** آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحکم الهی
ابوبکر را باز کردانید که چند آیتی از اول سوره برآءت ببرد باهل مکه و برساند چه او قابلیت اینقدر
چیزی نداشته چگونه خلیفه تواند بود در جمیع احکام الهی و عمر خود هیچ دانش نداشت و در امر
دین متصل برده می آمد و بجهه مناسبت ایشان با حضرت رسول از زمین برخیزند با وجود اهل بیت
پاک مطهر صلوات الله علیهم **حدیث بیست ۸** گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
جبرئیل علیه السلام آمد و دست مرا گرفت و برد و بمن نمود آن در بهشت را که امت من از آن داخل
میشوند ابوبکر گفت یا رسول الله من دوست داشتم که با تو باشم تا نظر کنم بسوی آن آنحضرت فرمود که
ای ابوبکر اول کسی که در رود در بهشت تو باشی و دیگر گویند فرمود که سزاوار نیست مر قومی را که
ابوبکر در میان ایشان باشد و غیر او امام بود حدیث اول منقوض می گردد بحدیثی که سلمانی و زمخشری در
و علمای سنت نقل کرده اند از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که آنحضرت فرمود که من شکایت
بردم به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله که مردمان بمن حسد می برند فرمود که راضی نیستی
که باشی از آن چهار که اول بهشت روند و آن من باشم و تو و امام حسن و امام حسین و زنان ما
در راست و چپ ما باشند و ذریات ما در عقب زنان ما و شیعیان ما از پس ما این حدیث مکذب
اول است و این حدیث روایت سنیان است و تصدیق شیعه و حدیث اول روایت اهل سنت است
و تکذیب شیعه با وجود این قرآن نیز مکذب آنست که أَيَطْمَعُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ
نَعِيمٍ در هیچ چیزی نیامده که بهشت بطمع برآید بلکه ایمان باید و اخلاص و یقین درست
و جهاد در راه خدا بنفس و مال و با این همه دوستی اهل البیت علیهم السلام که مزد رسالت است
تا بهشت توان رفتن و در کسی که هیچکدام از اینها نباشد بلکه خلاف اینها باشد پس چگونه اول بهشت

رود و حدیث امامت ابی بکر باطل می گردد بآنچه در مرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوقوع
آمد که عایشه پدر را فرستاد که امامت مردمان کند چنانچه مذکور شد آنحضرت خبردار شده با وجود
مرض خود فرمود او را باز پس کرد و خود که از دو او را روا نداشت که یکبار بامامت وی بگذارند
و گویند که آنحضرت فرمود که اصحاب من مانند نجوم اند هر کدام از ایشان را اقتدا کنید راه یابید
و آنحضرت هیچکدام را تفضیل ننهاده بی تخصیص بوی کردن از جمله مفتریات باشد و هم قول خود
تان مکذب قول ابوبکر شماست و دیگر این حدیث مطلق است پس لازم می آید که در حضور آنحضرت
امامت ابوبکر کند و فساد اقوال مخالفان زیاده از آنست که بتحریر درآید **حدیث بیست ۹**
روایت از صحابه می کنند اهل خلاف که ایشان می گفتند که ما در زمان حضرت رسول صلعم
برابر نمیکردیم هیچکدام را با ابوبکر را بعد از و عمر و بعد از و عثمان و در باقیات تفضیل نمی نهادیم
در میان ایشان و این حدیث باطل است از چند وجه **وجه ۱** آنکه این حدیث باطل است
بروایات مخالف که روایت کنند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود در حق امیرالمؤمنین
که اعلم و افضل شما علی است اگر این راست است پس آن دروغ است و در کتاب ابی الفتح عجلی
اصفهانی آمده که عایشه گفت که من نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم که امیرالمؤمنین
درآمد فرمود که این سید عرب است گفتم فدای تو باد پدر و مادرم آیا تو سید عرب نیستی
فرمود که من سید عالم و عجم و او سید عرب **وجه ۲** آنکه سلمانی و زمخشری هر یک در تفسیر
خود آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سبقت گیرندگان امتان سه
تن اند که کافر نشدند بخدا یک چشم بر هم زدن که آن علی بن ابی طالب است و صاحب
یاسین و مؤمن آل فرعون و ایشان صدیقانند و علی افضل ایشانست و آنچه گفتند
که در باقی تفضیل نمی نهیم این مخالف قرآنست زیرا که در قرآنست که إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ

اَتْقٰیکُمْ چه ایشان معلوم است که در تقوی مساوی نبوده اند و اگر نه این کلام را فائده نباشد
وجه ۳ آنکه فضل بعلم است که قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ و دیگر
وَالَّذِینَ اُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ و غیر ازین آیات و دیگر آنحضرت بعضی را از اصحاب مثل
سلمان و ابوذر و عمار و مقداد به بعضی از صفات بر دیگران تفضیل نهاده چنانچه مکررا
مذکور شده حدیث بیست و ششم گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق ابی بکر
گفت تو یار منی در غار و یار من بر حوض و این حدیث از چند وجه موضوع و بر بسته است
وجه ۱ آنکه بمذاهب قائل این خطاب حقیقت پس چون او صاحب غار است پس باید که صاحب
غیر غار نباشد و این خود موجب شرف و مزیت نیست چنانچه مکررا مذکور شده اما شرف
آن باشد که جان خود را بذل نموده بجای آنحضرت خواب کند خالصا لوجه الله تا حق سبحانه
و تعالی آیت فرستاد که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ و باخبار صحیحه ثابت
شده که ساقی حوض امیر المؤمنین است صلوات الله علیه دشمنان خود را از حوض راند پس او
چگونه گوید حوض تواند گشت که دشمن بوده وجه ۲ آنکه عبیدالله اُوَیقط نیز با آنحضرت
در غار بود و از جمله صحابه نبود چه نیست که از برای او شرفی اثبات نمی کنند و آن مزیتی نباشد
چه وحوش و طیور و ابالسه و مرده با نوح علیه السلام شش ماه در کشتی بودند و سگ اصحاب
کهف نیز با ایشان در غار بود لیکن این هیچ شرف دارد زیرا که این مکلف نبود با وجود
این متابعت اصحاب کهف کرد در خدا جوئی و او با یارانش با آنکه مکلف بودند مخالفت
خدا و رسول او نمودند متابعت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ننمودند و منشأ بسیار
فسادی شدند در سر کار دین و اهل بیت سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین
وجه ۳ آنکه شرف آنست که رسول الله صلی الله علیه و آله در حق امیر المؤمنین صلوات الله علیه

فرمود

فرمود که من و علی از یک نور بودیم و دیگر فرمود که من و علی از یک درختیم و مردمان دیگر از درختان
متفرقه وجه ۴ آنکه در جمیع احوال ابوطالب حکم پدر آنحضرت داشت و فاطمه بنت اسد حکم
مادرش در تربیت امیر المؤمنین ؏ در جمیع امور نصرت نمود و هرگز از آنحضرت غافل نبود و
خدای تعالی ویرا بمنزله رسول داشت در مباهله پس شرف این باشد نه آن که او را با خود بغار برد
تا فتنه برپای نکند وجه ۵ آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز طائف با امیر المؤمنین
راز میگفت ابوبکر گفت یا رسول الله دراز کشید راز گفتن تو با ابن عمت فرمود که من بوی راز
نمیگفتم خدای تعالی بوی راز میگفت حدیث بیست و هفتم آنکه نواصب گویند که شیطان در زمان
عمر خلق را بفواحش راه دلی نمیکرد و معلوم نیست که نواصب این حدیث را بر حضرت رسول صلعم
بسته اند یا نه و گویند که شیطان از برای آن خلق را بر عصیان نمیداشت که از عمر اندیشناک بود که
مبادا او را از آن نهی کند و تا قیامت چنان بماند و خلق مشغولی کنا نتوانند کرد و شیطان از
کار خود باز ماند بایستد و این از همه موضوعات ایشان زشت تر و رسواتر است از دو وجه وجه ۱
آنکه خدای تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بخلق فرستاد با صد و چهار کتاب و ایشان خلق را بخدا
دعوت میکردند و از کفر و عصیان و ستم نهی نمودند شیطان منزجر نشد و از آن باز نه ایستاد
و بیشتر امم را گمراه گردانید تا کار بجای رسانید که انبیا را علیهم السلام شهید کردند مثل زکریا
و یحیی و غیر ایشان و شیطان از خدا نترسید و از انبیا شرم نداشت چون از عمر ترسید و شرم
داشت زهی بی شرمی که این را میگویند وجه ۲ آنکه شک نیست که در زمان عمر فسق و فجور و
زنا و قتل ناحق و فسادات واقع بود چنانچه در زمان سابق می بود بلکه بیشتر و اگر نه دُرّه را برای حد
پیدا کرد و اگر شیطان ممنوع می بود دُرّه چه فایده میداشت و یاران عمر روایت کنند که ابو شحمه
پسر عمر بر زن جهودیه عاشق شد و خمر خورده با زن جهودیه زنا کرد و عمر او را دُرّه زد چون

و سلمان

بودوند دره زد پس بمرد بعد از مردن یکی دیگر زد تا صد تمام شد و در این قضیه سه امر
شنیع برای عمر اثبات کرده اند **اول** آنکه شک نیست که پسر بعد نزد دیگر سنان بیگانه چون
شیطان پسر او را بفتنه انداخت و از و نترسید پس از برای بیگانه از عمر نخواهد ترسید
دوم آنکه بر او شهادت مرد و حد واجب بود یکی حد خمر و دیگر حد زنا داخل بوده و این جهل محض است
زیرا که حد خمر جدا است که هشتاد تازیانه است و حد زنا جدا که صد تازیانه است و چون از یک
جنس نباشند تداخل روا نبود **سیم** گویند که بعد از مردن پسرش او را یک دره دیگر زد و این نسبت
جهل است که بوی میکنند زیرا که حدود از تکالیف شرعیات است و چون موت بحصول رسید
تکلیف منقطع گشت پس اقامت حد بر مرده از جهل بود و با وجود این قبایح خلاف قرآنست
که إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ و اتفاق است
حدیث که در زمان عمر در دیار اسلام و کفر خمر میخوردند و زنا می کردند و قمار می باختند
بیست و ششم آنکه گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا بمعراج بردند بفلک ششم
هیچ آسمانی الا یافتم که در آن نوشته بود که عمر بن ما و دختر خود را بمحمد صلی الله علیه و آله
و برد او را بدار هجرت و آزاد کرد بلال را از مال خود و فایده نداد در اسلام از مالها مثل
مال ابو بکر تا آنکه چهل هزار دینار بر من نفقه کرد و این حدیث بچند وجه باطل است **وجه ا**
آنکه اجماع علمای محققان اسلام است که بر ساق عرش این نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله
ایدته بعلی و نصرته بعلی و نزد امامیه علیهم رضوان الله علیهم مشهور است که حضرت رسول ص
چون از معراج باز آمد خبر میداد که چون در آسمانها می رفتم ملائکه جوق جوق از فرشتگان
می آمدند و بر من سلام می کردند و احوال و خبر امیر المؤمنین صلوات الله علیه از من می پرسیدند
بدین عبارت که کیف ابن عمک علی بن ابی طالب و چون باز آمدم جبرئیل می گفت ابن عمت را از ما

سلام

سلام برسان امیر المؤمنین فرمود که یا رسول الله مرا آنجا شناسند فرمود که ای علی تو در آسمان
معروف و مشهور تری که در زمین **وجه ۲** آنکه ابو بکر مغفر شیرازی آورده که حضرت رسول صلعم
فرمود که چون من بعرش رسیدم در تحت عرش صورت علی را دیدم که بتسبیح و تقدیس خدای عز و جل
می کرد من از جبرئیل پرسیدم که علی بن ابی طالب بر من پیشی گرفته جبرئیل گفت نه یا محمد لیکن چون
خدای عز و جل ذکر و ثنای علی بن ابی طالب بسیار می فرمود عرش مشتاق دیدار وی شد بدین سبب
حق سبحانه و تعالی ملکی بیافرید در زیر عرش تا عرش را از آن شرف تسکینی حاصل شد و بزرگان و فرشتگان
حول عرش علی بن ابی طالب را بیشتر می شناسند از اهل زمین پس چگونه روا باشد بنده لات
عزی را که نام وی بر آسمانها نویسند **وجه ۳** آنکه مخالف گوید که چون عمر را در میزان نهادند سه کرت
بر رسول و ابو بکر و جمله عالمیان زیاد آمد پس نام عمر بر آسمانها نوشتن سزاوارتر بود بر ابو بکر
این منزلت از آن یافت که چهل و شش سال بت پرستی کرد پس آنکس که صد سال یا دویست سال بت پرستی
کرده باشد نام او را بالاتر خواهند نوشت **وجه ۴** آنکه گویند که نوشته بود که دختر را بر رسول
الله صلی الله علیه و آله داده بود عمر نیز دختر بوی داده بود و او خود در میزان زیاد تر است
نغم خصم و خدیجه علیها السلام که از همه زنان اشرف بود و دیگر ام سلمه پس آنکه محاربه با امیر المؤمنین
کرد نام او را آرند و دیگران را گذارند و دروغهای بزرگ ترا صاحب **وجه ۵** آنکه اگر نوشتن از
برای شرف عالم بالا بود نام حضرت فاطمه صلوات الله علیها سزاوارتر بود که نویسند که بهترین
زنان عالمیانست و معصومه دو جهان باتفاق نه نام کسی نویسند که پدرش چندین سال معتکف
لات و عزی باشد و با وصی حقیقی رسول خدا حرب کند و حال آنکه محاربه با آنحضرت کفر است حاشا
که نام منافقه و کافره را بر بالای عرش نویسند و آنکه ابو بکر چهل هزار دینار بر آنحضرت نفقه
کرده دروغ صرفست زیرا که آن سال اسلام بود خلاف فی نیست نزد اهل سیر و تواریخ

که آنحضرت در بیست و پنج سالگی خدیجه را خواست و او را مال بسیار بود چنانچه گویند در مطبخ خدیجه
چهل هاون زرین بود چون وحی بر وی نازل شد در چهل سالگی و ابوبکر در سال ششم وحی بظاهر
مسلمان شد و دلیل برین آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ملائکه شش سال بر وی
هفت برمن و علی صلوات می فرستادند که از مردان کسی با من نماز نگذارده و تصدیق نکرده
بود بغیر از علی علیه السلام درین مدت و آنحضرت را دران مدت احتیاجی نبود که لشکر جمع کند
و جای فرستد و آنمقدار که ایمان آورده بودند جعفر طیار را علیه السلام بر ایشان امیر کرد و بحبشه
فرستاد و خدیجه و ابوطالب زنده بودند تا اول سال هجرت بقول اصح و چون خدیجه وفات یافت
اموال و منتقل بحضرت رسول و فرزندان او شد و آنحضرت محتاج مال ابوبکر نبود و مع ذلک ابوبکر را
مالی نبود و ابوقحافه مزدور عبدالله بن جدعان بود که او را مزد گرفته بود هر روز بچهار
دانگ درهمی و طعامی که در پنج کاسه می ماندی از وی بودی چه عبدالله جدعان مرد منعم بود
هر روز طعام بسیار ساختی و ابوقحافه را بر بام خانه فرستادی و منادی کردی و مردم را بطعام
طلبیدی چون فقرا طعام خوردندی آنچه در پنج کاسه ماندی از آن ابوقحافه بودی که او و عیالان
او بآن چهار دانگ درهم و بن کاسهای فقرا معاش می کردند پس او را زر از کجا بود که چهل هزار
اشرفی نفقه کند و آورده اند که امیر المؤمنین صلوات الله علیه روزی بنابر ضرورتی بفرمود
که بید رمن ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف است که سادات اهل زمان ایشان بودند
نه چنانکه مزدور عبدالله بن جدعان باشند و منادی که طعام او و کاسه پاک کن و بعضی
گویند ابوبکر مطبخی بود و ابوقحافه منادی که پس او را اول مال از کجا بود **حدیث بیست دوم**
گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نگاه دارید مرا در اصحاب من اکرام ایشان
بهترین امت منند و نیز فرمود که کسی که دوست دارد جمیع اصحاب مرا و تولا کند بایشان

سال

خاطر

واستغفار کند از برای ایشان بگرداند حق سبحانه و تعالی ایشان را در روز قیامت با ایشان در
بهشت و این حدیث که ایشان بر اصحاب می بندند در حق اهل بیت ورود یافته که آنحضرت فرموده
که احفظونی فی کتاب الله و عترتی و اکرمونی دارید مراد از صحابه سلمان است و ابوذر و عمار
و مقداد و امثال ایشان که پاک و مؤمن و دوستان اهل بیت بودند نه چون مسوخ بی رسوخ و بی دوان
ایشان که پیش از اسلام کافر بودند و بعد از اسلام منافق و مرتد و علامات نفاق و ارتداد
ایشان معروف و مشهور است چنانچه مکررا مذکور شد و از انجمله عداوت اهل البیت است
که خدای تعالی بدوستی ایشان فرموده و ایشان مخالفت آن کرده اوقات نامرجام خود را
در دشمنی بهترین انام صرف کردند **حدیث سی ام** گویند که روزی ابوبکر در خدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود و رانهای آنحضرت برهنه بود نپوشانید و عمر نیز که آمد
همچنین و چون عثمان درآمد پوشانید چون بیرون رفتند عایشه گفت یا رسول الله این
چه نوع بود که رانها را از ابوبکر و عمر نپوشانیدی و از عثمان پوشانیدی فرمود که من از آنکس
شرم دارم که خدای تعالی از وی شرم دارد و بروایتی ملائکه از وی شرم دارند و این حدیث از آن سه
وجه باطل است **وجه ۱** آنکه نزد مخالفان از ناف تا زانو عورت است و روا نباشد که آنحضرت
عورت خود را برهنه کند و روایت کنند که آنحضرت فرمود که چون آب روید یا حمام و تنها باشید
میزر بر بندید و عورت را از ملائکه بپوشانید پس چون عورت کند پیش مردمان **وجه ۲** آنکه
لازم می آید که عثمان از ابوبکر و عمر بهتر باشد زیرا که خدای تعالی و رسول از عثمان شرم دارند
و از ایشان شرم نمیدارند **وجه ۳** آنکه پیش مخالفان خدای تعالی خالق خیر و شر و ایمان و کفر
و ظلم و عدل است و قدرت بنده را هیچ تاثیری نیست پس آنروز که سر عثمان را بر کنار مصحف
می بریدند شرم از وی نداشت اما چون جماعتی بیحیا که از خدا و رسول شرم نداشته باشند هرچه

خواهند گویند باید دانست که اکثر موضوعات و حدیثهای دروغ در زمان بنی امیه وضع کردند
و معاویه لعین می‌گفت بعمال خود که چون بشنوید یا بشنوید از شیعیان امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
که فضایل او یا اهل البیت او می‌گویند بکشید و عمال او بیان قیام نمودند و جماعتی را زر میدادند
تا وضع احادیث می‌کردند در حق بنی امیه و آنچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق آن شان
فرموده بود از درشتی تغییر میدادند به نیکوئی و چون آن بسیار شد گفت تا در مناقب
مسوخ ثلثه چندین حدیث وضع کردند و آنها را بنویسانیدند و بشهرها فرستادند و عمال را
گفتند تا معلمان را زر دادند و مبالغه کردند که ایشان در یک روی لوح کودکان قرآن
بنویسند و روی دیگر احادیث موضوعه دروغ کودکان را یاد دهند و ایشان آن جنان
یاد میگرفتند و کودک چون بزرگ می‌شد می‌گفت اخبرنی استادی عن فلان عن ابی هریره
یا انس بن مالک یا عمرو بن عاص یا سعد بن ابی وقاص یا معاویه یا مروان بن حکم یا غیر او از دشمنان
اهل البیت نقل می‌کردند و مدت نود و سه سال که ملک بنی امیه بود احوال بر این منوال بود و روایات
موضوعات در عالم پراکنده ساختند و می‌نوشتند و میخواندند و چون زمان بنی عباس در آمد
اصحاب احادیث تمیز میان احادیث موضوعه و صحیحه نتوانستند کرد مگر اندکی پس اعتماد
بر قول متقدمین کردند و صحیح نام نهادند و کتابهای صحاح ساختند و بسیار در ضلالت
افتادند لله الحمد و المنة که در زمان دولت اعلیحضرت شاه دین پناه خلد الله ملکه و سلطانه
حق از باطل تمیز یافته و بر تو تحقیقت و حقیقت حقایق عشر بمین سعی و جد این پادشاه فلک
اشتباه بر اکثر اهل عالم یافته اللهم انصره علی الاعداء و نصر اعزنا شاملا بحق سید المرسلین
و الائمة المعصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین **حکایت طرماح** روایت کند
شیخ ادیب ابن عبدالله بن عزیز نسفی انار الله برهانه باسانید صحیحه که چون حضرت امیرالمؤمنین

ازنهاربه

از نهاربه جمل مراجعت فرمود پیش از آنکه در صفین مقاتله واقع شود معاویه لعین از آن
اندیشه نامه‌ای بدین آیین نوشت بحضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام که بسم الله
الرحمن الرحیم این نامه‌ایست از بنده‌ای از بندگان خدا معاویه بن ابی سفیان بسوی علی بن
ابی طالب اما بعد تو پیروی می‌نمائی چیزی را که ضرر دارد برای تو و ترک میکنی چیزی را که
نافع میدهد پس تو مخالفت کتاب خدا و سنت رسول او نموده و اصحاب او را در جمل تقبیل
آورده مثل طلحه و زبیر و مادر مؤمنان که عایشه است او را متعرض شده بخدا که من آتشی بر افروزم
که بدریای آب آنرا فرو نتوان نشاند بهیچ باب و باد آنرا نتواند پراکنده کرد از بیخ و تاب و علمها را
بسوزانم و بهر جا که شراره از آن برسد نفوذ کند و فرو رود پس باید که ترا مغرور نکرده اند لشکر
گران و قوت بازوان والسلم معاویه نامه سیاه این نامه را بنگراهی بی راهی داد و برای آن شاه
رفیع بارگاه علیه صلوات الله فرستاد چون نامه بآنحضرت رسید بعبدالرحمن داد دوات و قلم کاغذ
طلبید و در جواب آن نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ایست از عبدالله و ابن
عبدالله علی بن ابی طالب برادر بی جان برابر رسول الله و پسر عم و وصی آن محترم دو جهان
و پدر حسن و حسین که هستند سید جوانان اهل جنان بسوی معاویه بن ابی سفیان اما بعد
پس بدرستی که من در روز بدر قوم ترا از عم و جد و خال زهر هلاهل چشانیدم و بچاه ویل
و وبال رسانیدم و همان شمشیر که آن دو را با آن کشته‌ام با منست و لله الحمد که همان ثبات
قدم و نترسیدن و نلغزیدن و نصرت از حق طلبیدن برجاست و بهمان طریق که حضرت رسول
آن شمشیر را بدست من داده بی قصور و فتور بر پاست بخدا سوگند که من بر خدای تعالی
خدای دیگر برنگزیده‌ام و بغیر از دین اسلام دین دیگر اختیار نکرده‌ام و بجز محمد رسول الله
پیغمبری دیگر نگرفته‌ام که دین او داشته باشم و بغیر از ذوالفقار آتشبار دو دم کار در از شمشیری دیگر

کار نفرموده ام یعنی من در دین برپایت قرار مرا اما تو ای معاویه از دین برکشته بلکه
هرکز نداشته بیش از این موهٔ زعصیان و بر اندیش که غالب شده بر تو شیطان و مغرور
کردانیده ترا جهل و طغیان و زود باشد که بدانند اهل ظلم و عدوان که بکجا خواهد بود
بازکشت ایشان والسلام و این نامه را مهر کرد و پیچید و طلبید مردی را از اصحاب خود
که او را طرماح بن عدی بن حاتم طائی می کفتند و کویند غلام مر آنحضرت بود و این
نامه را بوی داد و فرستاد و فرمود که این نامه را ببر بپیش معاویه و بستان جواب آن بستاند
بیار طرماح مردی بود دراز قد دلاور تن آور زیرک فصیح زبان ملیح بیان سخن دان که
هرچه تکلم می کردی بود آن بر وجه صواب و هرکز عاجز نمی کشت از جواب او عمامه بر سر بست و جامه
راه در پوشید و سلاح بر خود راست کرد و بر ناقهٔ حمراء باد پای خوش رفتار سوار شد و تا
دمشق پیش کرفت تا بآنجا رسید آنکاه رفت بدر خانهٔ معاویه مرتد و دربانان را دید از اصحاب معاویه
پرسید کفتند تو کرا میجوئی از اصحاب وی کفت دغل کمراه و دروغ زن بی راه و بدبخت جا نکاه و
پلید حال تباه یعنی ابواعور سلمی و ابوهریره دوسی و عمرو بن عاص و مروان بن حکم و ایشان بی اخلاص کفتند
بر باب خضراء در میان بوستان اند برو بآنجا اکر داعیهٔ دیدن ایشان داری طرماح رفت و در آن موضع
ایشان را دید تمام از ناقه فرود نیامد ایشان بیکدیکر کفتند که اعرابی بدوی فقیری آمده از صحرا
با او هزلی کنیم و بپرسیم از وی که چه خبر داری از سما چون طرماح قرار کرفت در سواری پیش آنها
کفتند یا اعرابی هیچ خبر داری از سما کفت بلی والله که سبحانه و تعالی حاضر است در سما و ملک الموت
ناظر است در هوا و امیر المؤمنین صلوات الله علیه اینک می آید از قفا پس آماده شوید مر آن چیز را
که فرو خواهد آمد بر شما از بلاهای اهل شقاوت و شقا کفتند از پیش که می آیی کفت از نزد امام
زینه زکی مومن طیب طاهر پاک تقی رضی مرضی کفتند آنکس ترا بنزد چه کسی فرستاده کفت باین

دنی دل مرده ناپاک روی منافق و شقی که زعم شما بر دیهان آنست که امیر شماست بعد از دین داده نستند
آن ملاعین که این رسول امیر المؤمنین است صلوات الله علیه بسوی معاویه بی دین کفتند او
درین وقت شغلی دارد و دیدن او متعذر است پس وقتی دیکر او را توان دید کفت شغل او بر عداوت
یا بوعید کفتند هیچکدام لیکن با اصحاب خود مشورتی دارد به بعضی از مهام کفت دوری باد او را
از هر مقصود و مرام ایشان معاویه را از حال و اخبار کردند بانکه نوشتند بسوی او که مردی با
حیله و هیئت آمده از نزد علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلم که بغایت مردی دلیر فصیح زبانست دارن
اعرابیان بی امانت و بی مذهب و قتا نست و بی ملاحظه دراز زبانست جواب این را بنویس و از و
مباش غافل که نیست مردی که بازی خورده و هست بغایت عاقل والسلم بعد از آن طرماح چون این ماجرا
دریافت از ناقه فرود آمد و زانوی او را ببست و نشست با آنها و سخن از هر جا کفتند چون معاویه
حقیقت حال معلوم کرد امر کرد بدبر پلید خود یزید که بیرون رود و بکوید تا بساط بیندازند و مجلس
بیارایند پس او بیرون آمد و بر روی نا مبارک او ضربی بود از شمشیر و آواز بلند داشت فریاد بر کشید
و ملازمان را امر کرد بخیمه زدن و فرش انداختن آنرا بجای آوردند چون اصحاب خبر یافتند
که آن مکمل شد کفتند داعیه داری که امیر را ببینی کفت مرا باین کار فرستاده اند و باین امر کرده الله
برخاستند و او را برداشته آوردند تا آنجا که بساط انداخته بودند چون چشم طرماح بر حاضران
مجلس افتاد دید که جامههای سیاه پوشیده الله کفت ایشان چه قوم اند که کویا زبانیهٔ مالک اند که در تنکنای
مهالک اند پس چون نزدیک یزید پلید رسید نکاه کرد بسوی وی و کفت کیست این میشوم بن میشوم
که کشاده حلقوم است و زخم خورده بر حلقوم کفتند یا اعرابی این پسر ملک است یزید کفت چه کس است
یزید کرزباده کند خدای تعالی مراد او را و برسانا دو او را بمراد چون یزید پلید این را شنید برآشفت
و قصد کرد تا او را بقتل آرد از روی قهر دیکر نخواست که بی دستوری پدر شوم مری نظهور آرد که

ناگاه در ضمن آن مفسده باشد پس از خوف آن خشم را فرو خورده و او را نکشت و آتش خشم را
فرو نشاند و پیش آمد و بطرماح سلام کرد و گفت یا اعرابی میرپس سلام رسانید گفت سلام
الله در کوفه است با منست بعد از آن یزید گفت هر حاجت که داری بخواه که امیر امر کرده که حاجت
تو روا کنم گفت حاجت من بسوی او آنست که برخیزد از جای خود که این نه مقام اوست تا بنشیند
کسی که او اولی است و باین امر جلیل القدر گفت اکنون چه میخواهی گفت آن میخواهم که مرا پیش
وی برید تا من پیغام خود را برسانم امر کرد تا پرده برداشتند و طرماح را باندرون بردند
نزد معاویه چون بخانه خاص در آمد گفتند که نعلین از پای بیرون کن او بر چپ و راست
نظر انداخت گفت مگر اینجا وادی مقدس است که بخطاب رب الارباب تعالی و تقدس نعلین
از پای بیرون کنم و با نعلین بران بساط ایستاد نظرش بر معاویه افتاد دید که بکبکبه تمام
بر تخت نشسته و خاصانش بر گرد وی صف بسته اند گفت السلام علیک ایها الملک العاصی
عمرو عاص پیش آمد و گفت ویحک یا اعرابی این چیست که می گوئی چه مانع است ترا که بخوانی
او را یا امیر المؤمنین پس طرماح گفت که مادر بر تو بگرید و عمرت نو بنشیناد ما مؤمنانیم
که امر کرده که بر ما امیر باشد معاویه گفت حاله توجیه آمده و با تو چیست گفت با من نامه است
مختوم از امام معصوم گفت بیار و بمن بده گفت نمیخواهم که پا بر بساط تو نهم گفت بوزیر من
بده تا بیارد و اشارت کرد بعمرو عاص گفت هیهات هیهات ستمکار است امیر و خائن است
وزیر گفت بفرزندم من بده تا بیارد و اشارت کرد بر یزید گفت نشادیم با بلیس فکیف
با ولد پر تلبیس گفت پس بده باین مملوک خاص من و اشارت کرد بغلامی که بر سر او ایستاده
بود اعرابی گفت غلامی را که بمال غیر حلال خریده و طلب عمل می نمائی از وی در غیر حق
در هر حال پس ولیاقت این ندارد که این نامه نامی را از من بستاند گفت ویحک یا اعرابی پس

چاره این کار چیست و چگونه این نامه را از تو بستانم من حیرانم در این کار طرماح گفت
این کار بسیار آسان و تو بر خود کرده دشوار خویش از جای خود برخیز و بیا و این نامه را بی کراهت
از دست من بستان که این کتاب کریم است از نزد سید علیم و حبر حکیم است دیدی که چگونه کردم بر تو
آسان معاویه که این مقاله شنید چاره ندید برجست از جای خود از روی غضب و آمد و گرفت
نامه را از وی و بجای خود رفت و نشست و نامه را گشود و خواند و نهاد در زیر زانوهای خود و گفت
چون گذاشتی پدر حسن و حسین را گفت گذاشتم بحمد الله سبحانه چون ماه تابان و اصحاب او در حوالی
او چون کوکب درخشان هر چه می فرماید بایشان مبادرت مینمایند بدل و جان و هرگاه باز میدارد
از چیزی باز می ایستند از آن و در جمیع امور هستند بندگان فرمان هر یک از ایشان در دلیری
و پردلی و شجاعت یگانه اند در دوران و فی الفور چون بلشکری روی نهادند بضرب تیغ بیدریغ
هم را اسیر کردانند بجان و نمیدهند شان امان گفت حسن و حسین را چگونه گذاشتی طرماح گفت
الحمد لله گذاشتم ایشان را تائبین تقیین نقیین زکیین عفیفین صحیحین سیدین کاملین
فاضلین عاملین مصلحین فی الدنیا و الآخرة پس ساعتی معاویه خاموش شد آنگاه
گفت چه افصح واقع شده ای اعرابی گفت اگر برسی بدر دولتخانه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع
هر آینه ببینی ادبا و فصحا و بلغا و فقها و نجبا و اسخیا و اتقیا و اصفیا را که اگر غوص کنی
و غرق گردی در بحر معارف و حقایق ایشان ترا راه بیرون آمدن نباشد از آن دریای بی
پایان بعد از آن عمرو عاص از روی اخلاص گفت بمعاویه که اگر این اعرابی بدوی را راضی
گردانی بمال نباید که بهر حال سخن بغیر راند در بارگاه تو چنانچه پسندیده آید ترا آن اقوال معاویه
گفت ای اعرابی چه می سرایی در باب جایزه از من قبول میکنی یا نه گفت و الله که من میخواهم
که قبض روح تو کنم از جسد پر حیله و بهانه تو چه جای اخذ و قبض مال از خزانه تو امر کرد

که او را هزار درهم بدهند گفت بعد از این که ای اعرابی میخواهی که زیاده کنم گفت زیاده کن
چه از مال پدرت بمن نمیدهی مال مال خداست و او جل جلاله ولی و صاحب آن گفت بیست هزار
درهمش بدهید طرماح گفت و ترسانم ترا که حق سبحانه و تعالی ترا است و دوست میدارد
و ترا گفت سی هزار درهمش بدهید طرماح دیده بر راه انتظار نهاد دید که آن بدیر افتاد
گفت ای ملک مگر بمن استهزا کردی گفت چون یا اعرابی گفت بجهة آنکه جایزه از برای من تعیین
نمودی نه چشم من بر و کشید و نه او روی بمن نمود پس آن گویا بادیست که بوزد بر سر کوه که
نباشدش قراری و نه بران اعتباری پس مال را حاضر ساختند و در پیش وی نهادند پس چون
آن مال را قبض کرد خاموش شد و دیگر چیزی نگفت عمرو عاص گفت ای اعرابی چون دیدی
جایزه امیر مؤمنان را طرماح گفت این مالیست از مسلمانان از خزانهای پروردگار عالمیان که فرا
گرفت آنرا از بندگان شایستگان آنگاه معاویه متوجه کاتب خود شد و گفت جواب این نامه بنویس پس
که دنیا بر من تاریک شده و مرا دیگر طاقت نمانده کاتب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه
ایست از بندگان منان معاویة بن ابی سفیان بسوی علی بن ابی طالب اما بعد پس بدرستیکه من متوجه
میشوم بحرب تو با لشکرگران از لشکرهای شام چون آنشام که مقدمه آن بکوفه رسیده باشد
و ساقه آن بساحل دریا بار کشیده بمرتبه که اگر هزار شتر [illegible] از دل دانه بیفکنم در زیر هر دانه
از آن یک پهلوان مقاتل برخیزد طرماح نظر کرده این معنی را از تحت قلم او دریافت و گفت سبحان
الله نمیدانم کدام یک از شما هردو دروغ گوی تر است با دعای خود تو ای معاویه یا کاتب تو در این نکاه
می نویسد چه اگر جمیع شوند اهل شرق و غرب از جن و انس قدرت برین نخواهند داشت پس
کرده معاویه با آن گفت بخدا که این را بامر من نوشته طرماح گفت اگر بامر تو نوشته پس ترا ضعیف
شمرده و اگر پیش خود نوشته پس خیانت کرده و اگر تو بآن امر کرده پس هر دو خاین دروغ زن نید

دردنیا و آخرت باز گفت طرماح که امیر المؤمنین صلوات الله علیه را یک خروس بلند آواز دراز
منقاری هست که تمام این خردل لشکر ترا از روی زمین برچیند و در حوصله و چینه دان او
هیچ ننماید معاویه گفت والله او مالک اشتر نخعی است و دیگر گفت ای طرماح نامه مرا باز کرده
طرماح مال و نامه را ستانده سوار شده روی براه نهاد و معاویه روی بحاضران مجلس کرده و گفت
اگر من جمیع آنچه مالک آنم عوض از شما بدهم اداش نکرده [illegible] این اعرابی از برای صاحب خود
ادا کرد و عمرو عاص گفت که ترا نسبت و قرابتی می بود مثل نسبت و قرابت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
و حق با تو می بود همچنانکه با اوست ادا میکرد بهر برای تو زیاده بران دو سه چندان معاویه گفت
خدای تعالی بر زبانند و ببرد دهان و لبان ترا بخدا سوگند که سخن تو بر من صعب تر است از سخن
اعرابی که بر من گویا تمام دنیا تنگ گردید که این سخن از تو شنیدم و بعد ازین مراسلات محاربه
صفین واقع شد چنانچه تفاصیل آن در کتب تواریخ و سیر مذکور است و انتقام آن درین دولت
ثابته بظهور آمده و اتمام مترجح در زمان حضرت صاحب الامر بوقوع خواهد آمد امید از حضرت عزت
آنکه این دولت بآن دولت قرین گرداند بحق سید المرسلین و الائمة المعصومین صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا **فصل دوازدهم** در ذکر وصیت و شهادت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و علی من تقرب الیه و کیفیت آن نقله اخبار و حمله آثار آورده اند
که در جنگ صفین چون کار معاویه لعین تنگ افتاد بمشورت عمرو عاص بی اخلاص گفت
تا قریب سیصد مصحف را اهل شام شوم بر سر نیزها کردند و ایشان را بکتاب خدا خواندند و بدین
سبب اصحاب امیر المؤمنین را صلوات الله علیه از کارزار باز داشتند و دوازده هزار تن از لشکر
آنحضرت بواسطه این حیله روی گردان شدند و مالک اشتر رحمه الله که مشرف بر فتح شده بود او را
باز گردانیدند و بعد از نزاع بسیار مقرر ساختند که دو مرد را حکم سازند یکی از قبل امیر المؤمنین

ودیگری را از جانب معاویهٔ بی دین پس معاویهٔ غاویه عمرو عاص باغیه را اختیار کرد و اصحاب
امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفتند که ما ابوموسی اشعری را اختیار می کنیم و بحکم او راضی میشویم
چرا و ایلچی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده بیمن و صاحب مقاسمهٔ ابی بکر و عامل عمر بن خطاب
شد امیر المؤمنین صلوات الله علیه از آن ابا فرمود و نزد آنحضرت مناسب نمود و ابن عباس را
تجویز نمود گفتند او را قبول نداریم زیرا که شاگرد و پسر عم تست و کسی که از تو باشد اختیار
نمیکنیم فرمود که پس قبول کنید مالک اشتر را اشعث گفت که او زمین را بر ما تنگ ساخته ما راضی
بحکم او نمیشویم پس ابوموسی مردیست از یمن پس او حکم میانهٔ ما باشد دید که انجمن پس آنحضرت
که ایشان نافرمانی میکنند فرمود که بکنید آنچه خود میخواهید بار خدایا من بیزارم از
کردار و صنعت ایشان و درین باب سخن بسیار شد تا مبالغه از حد گذشت در بارهٔ ابوموسی
بعد از آن عبیدالله بن رافع را که مولی رسول الله و کاتب امیر المؤمنین بود صلوات الله علیهما طلب
کردند و آنحضرت فرمود بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما قاضی علیه امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان لعین گفت اگر تو امیر المؤمنین می بودی من با تو مقاتله
نمیکردم آنحضرت فرمود که الله اکبر من با رسول الله صلعم بود مرد در روز حدیبیه در وقتی که کفار
آنحضرت را مانع بودند از دخول مکه آنگاه بر مصالحه قرار دادند پس مرا طلبیدند آنحضرت فرمود
مرا که بنویس هذا ما صالح علیه محمد رسول الله و اهل مکة پس ابوسفیان گفت یا محمد اگر ما میدانستیم
که تو رسول خدایی با تو مقاتله نمیکردیم و لیکن بنویس که محمد بن عبدالله نوشتم این را بامر آنحضرت
این روز مثل آن روز است که من می نوشتم از برای پدران تو می نویسی از برای پسران ایشان عمرو عاص
بی اخلاص گفت سبحان الله آیا قیاس میکنی ما را بکافران و حال آنکه ما مؤمنانیم آنحضرت فرمود
که تو مشرکان را دوستی و مؤمنان را دشمن تر از پس در پس گمراهانی و در اسلام دم جنبانی

ای تو نبودی که با حضرت رسول صلعم جنگ الکجنی و امت را بعد از او در فتنه انداختی آیا تو نیستی ابتر بن
ابتر و از همه بدتر تو دشمن خدایی و دشمن رسول و دشمن اهل بیت او قم یا عدو الله برخیز ای دشمن خدا
که نیست این موضع جای بودن تو او خاموش شده برخاست و چیزی نگفت بعد از آن عمرو لئیم رفت
از برای تحکیم بدومة الجندل و در آنجا با ابوموسی ملاقات کرده مصافحه کرده در بغل گرفت او را
و تملق بسیار نمود و طعامی با هم خوردند و مجلس ایشان دراز کشید معاویهٔ لعین ازین گمان بود که
مبادا عمرو این کار را برای خود اختیار کند معاویهٔ غاویه مغیرة بن شعبه را طلب کرد و فرستاد
بسوی ایشان تا احوال معلوم کند او آمد و استشمام کرد که ابوموسی این امر را از برای خود نمیخواهد و عمرو
از برای خود میخواهد باز گشت و آنچه از ایشان یافته بود گفت معاویهٔ بی دین ازین خبر غمگین شد و نوشت
بیتی چند بعمرو لعین مشتمل بر عهد و پیمان تا او را راضی ساخته و عمرو فریبی انگیخت و گفت مصلحت
آنست که خلافت را بعبدالله بن عمر مقرر داریم که مردی زاهد و متقی است و هر دو را از خلافت
بیرون کنیم تا فتنه تسکین یابد و حرب منقطع گردد ابوموسی گفت این اندیشه نیکست عمرو گفت
تو اول علی را علیه السلم ازین امر بیرون کن تا من معاویه را ازین امر بیرون کنم و هم با او ابوموسی
اباکرد و گفت اول تو او گفت تو مقدمی چه حق تعالی ترا تقدیم داده در ایمان و هجرت پس ابوموسی
گفت که من علی را علیه السلم از خلافت بیرون کردم و از برای عبدالله بن عمر مقرر نمودم چنانکه
بیرون میکنیم این انگشتر را از انگشت خود بیرون کرد انگشتری را از انگشت پس عمرو لعین گفت
من معاویهٔ بی دین را نصب کردم در خلافت و در آوردم او را در آن همچنانکه این انگشتری را
در انگشت خود کردم پس انگشتری را در انگشت کرد و نشست ابوموسی با او جنگ و درگیری بنیاد کرده
گفت لعنک الله مثل تو مثل آنچه حق تعالی فرموده که فمثله کمثل الکلب پس با یکدیگر ناسزاها
گفتند و مردم در دم افتادند و گفتند این فریب است و ما باین راضی نیستیم امیر المؤمنین صلعم فرمود

کرمن نگفتم که فریب مخور بدو از ایشان اما کار از دست رفت پس باز گردید ببلاد خود تا وقت
محاربه در آید پس هر کدام ببلاد خود روانه شدند بعزم آنکه بعد از انقضای مدت بجدال و قتال
رجوع کنند و ابوموسی از شرمندگی رفت بجانب مکه و پیش از مدت مقرره باندکی شهادت امیر المؤمنین
واقع شد و آنحضرت باندکی پیش از شهادت امام حسن را صلوات الله علیه با دوازده هزار کس
برای مقدمه جنگ معاویه لعین بیرون فرستاده بود بعد از آن قصه دگرگون گشت و چون
آنحضرت از صفین مراجعت فرمود و این قضا یاد نمود وصیت فرمود با مام حسن علیه الصلوة
قبل از آنکه وی را بیرون فرستد بچند ماهی و در کتاب نهج البلاغه آن وصیت مسطور است و با
ترجمه اینجا مذکور میگردد و صورت وصیت آنحضرت این که هذه الوصیة من الوالد الفانی
المقر للزمان المدبر العمر المستسلم للدهر الذام للدنیا الساکن مساکن الموتی الظاعن عنها
غدا الی المولود المؤمل ما لا یدرک السالک سبیل من قد هلک غرض الاسقام ورهینة
الایام ورهینة المصائب وعبد الدنیا وتاجر الغرور وغریم المنایا واسیر الموت وحلیف الهموم
وقرین الاحزان ونصب الآفات وصریع الشهوات وخلیفة الاموات اما بعد فان فیما
تبینت من ادبار الدنیا عنی وجموح الدهر علی واقبال الآخرة الی ما یزعنی عن ذکر من
سوای والاهتمام بما ورائی غیر انی حیث تفرد بی دون هموم الناس هم نفسی فصدفنی
رایی وصرفنی عن هوای وصرح لی محض امری فافضی بی الی جد لا یکون فیه لعب وصدق
لا یشوبه کذب ووجدتک بعضی بل وجدتک کلی حتی کان شیئا لو اصابک اصابنی و کان
الموت لو اتاک اتانی فعنانی من امرک ما یعنینی من امر نفسی فکتبت الیک
کتابی هذا مستظهرا به ان انا بقیت لک او فنیت یعنی این وصیتنامه ایست از پدر مشرف
بر فنا بجای گذارنده زمان این سرا پشت بر کرده عمر مقرون بفنا کردن نهاده برای روزگار

بیوفا

بیوفا منت کشنده دنیا ساکن مسکنهای موتی کوچ کننده از آن مسکنها فردا بسوی فرزند
امیدوار بچیزی که در نمی یابد در این دار سلوک کننده راه کسی که هلاک شد برنج و آزار نشانه
بیماریهای بسیار و گرو دیده روزگار و هدف نشانه سهام مصیبتهای بیشمار گرفتار دنیای غدار
و تجارت کننده غرور و غفلت دهر مکار و این باعتبار بذل دوست بر نفس و اراده در تحصیل دنیای
بی اعتبار و اضافه غرور اضافه مسببیت بسبب چه غفلت مبدا آنست از روی اظهار و وام
دار مرگهای خونخوار و اسیر موت در آخر کار و هم سوگند غمها بناچار و قرین اندوهها باضطرار
و نصب کرده آفتها از یمین و یسار و افکنده شده شهوتهای بی نهایه و خلیفه و یادگار در گذشتگان
افکار اما بعد بدرستیکه آنچه دانستم از پشت کردن دنیای بی وفا از من و سرکشیدن دهر پر جفا
بر من و روی آوردن آخرت و اهوال عقبی بسوی من چیزیست که باز میدارد مرا از یاد کردن کسی
غیر من و سوای من و از تیمار داشتن و اندوه بردن بکارها و رای من غیر آنکه جائی تنها
ماند مرا اینغمهای مردمان غم جان خود پس باور داشت مرا رای من و باز داشت مرا از هوای
من و هویدا شد از من برای خالص کار و رضای من پس رسانید مرا بجد و جهدی که نیست در وی بازی
و براستی که نیست مخلوط بآن دروغی و حیله سازی چه ناچار است رحلت بدار القرار و ملازمت
کارهای که هست سزاوار و یافتم ترا بمنزله بعض خود بموجب اولادنا اکبادنا بلکه یافتم ترا همه خود
و قائم مقام خود در فضایل و علم باحکام چه بعد از من تو نبی خلیفه و امام تا غایتی که گویا چیزی
اگر رسیده بتو رسیده بمن و گویا مرگ اگر آمده بتو آمده بمن پس ساخت مرا از کار تو آنچه ساخت
مرا از کار نفس خود درستی و علی پس نوشتم این نامه بسوی تو این کتاب در آن حال که پشت قوی
باشم بآن سخنان که حیوات و ثواب اگر من باقی مانم برای تو یا فانی شوم فانی اوصیک بتقوی
الله ای بنی ولزوم امره وعمارة قلبک بذکره والاعتصام بحبله وای سبب اوثق من

سبب بینکم وبین الله ان انت اخذت به واحی قلبک بالموعظة وامته بالزهادة وقوه با
لیقین ونوره بالحکمة وذلله بذکر الموت وقرره بالفناء وبصره فجائع الدنیا وحذره صولة
الدهر وفحش تقلب اللیالی والایام واعرض اخبار الماضین وذکره بما اصاب من کان قبلک من
الاولین وسر فی آثارهم ودیارهم فانظر فیما فعلوا وعما انتقلوا واین حلوا ونزلوا فانک
تجدهم انتقلوا عن الاحبة وحلوا دیار الغربة وکانک عن قلیل قد صرت کاحدهم واصلح
مثواک ولا تبع آخرتک بدنیاک ودع القول فیما لا تعرف والخطاب فیما لم تکلف وامسک
عن طریق اذا خفت ضلالته فان الکف عند حیرة الضلال خیر من رکوب الاهوال وامر
بالمعروف تکن من اهله وانکر المنکر بیدک ولسانک وباین من فعله بجهدک وجاهد
فی الله حق جهاده ولا تأخذک فی الله لومة لائم وخض الغمرات الی الحق حیث کان
وتفقه فی الدین وعود نفسک الصبر علی المکروه ونعم الخلق التصبر والجئ نفسک فی
الامور کلها الی الهک فانک تلجئها الی کهف حریز ومانع عزیز واخلص فی المسألة
لربک فان بیده العطاء والحرمان واکثر الاستخارة وتفهم وصیتی ولا تذهبن عنها
صفحا فان خیر القول ما نفع پس بدرستی که من وصیت میکنم ترا بتقوی خدای تعالی وبملازمت
امر او در همه وقت واوقات وبعمارت دل خود بیاد کردن آن ذات وبچنگ در زدن بحبل خدا
که دین اوست و گویند که چیزی که نزدیک گرداند این کس را بچیزی که در و رضای الهی باشد آن حبل الله است
وبعضی گویند که آن قرآنست ودر روایت آمده که روزی اعرابی آمد واز حضرت رسول صلعم معنی آن
آیت وافی هدایت واعتصموا بحبل الله جمیعا پرسید ودر آن وقت حضرت امیر المؤمنین ص
نشسته بود دست مبارک نهاد بر دوش امیر المؤمنین صلوات الله علیه وفرمود که این حبل الله است
چنگ در وی زنید اگر خواهید که نجات یابید وآنحضرت هر دو را حبل گفته از قرآن وعلی بنص حدیث کدام

سبب باشد استوار تر از سببی که باشد میان تو و میان خدا وند اکبر اگر فرا گیری او را زنده کن دل
خود را بعلم و حکمت و پند و نصیحت و بمیران دل را مراد نفس اماره است اینجا بزهادت و ترک لذت
دنیا و شهوت با آنکه قطع تعلقات دنیا را از هر جهت و تقویت کن دل را بیقین و معرفت و نورانی
گردان او را بحکمت و طاعت و رام ساز او را بذکر موت و مقر گردان او را بفنا و فوت و بینا گردان او را
باندوه و بمصیبتهای دنیای غدار و بترسان او را از حمله آوردن روزگار و از زشتی گردش شبها
و روزهای چرخ دوار و عرض کن بران دل خبرهای گذشتگان و بیاد ده او را با آنچه رسید بکسانی که
پیش از تو بودند از پیشینیان و سیر کن در دیار ایشان و در مواضع آثار ایشان پس بنگر چه کردند و از چه
انتقال کردند و کجا فرود آمدند و نزول نمودند در آخر کار تو بیابی ایشان را که انتقال نمودند از مصاحبت
دوستان و فرود آمدند بدیار غربت با محنت فراوان و گویا تو اندک زمانی گردیده همچو یکی از
ایشان پس بصلاح آر جای و مأوای خود و مفروش آخرت خود را بدنیای خود و بگذار گفتار را در
آنچه نشناسی از امور و خطاب را در آنچه مکلف نشده و مأمور باز ایست از راهی چون ترسی از گمراهی
زیرا که باز ایستادن نزد حیرت ضلال بهتر است از ارتکاب اهوال و امر کن بمعروف تا باشی از اهل
معروف و انکار کن کار زشت را بدست و زبان خود تا باشی بنیکویی موصوف و جدا شو از کسی که
کرد کار زشت را بقدر طاقت و اقتدار و جهاد کن در راه خدا بحق جهاد او در نهان و آشکار و بالله
که فرا نگیرد ترا در راه خدا سرزنش هیچ ملامت کننده اصلا و شروع کن در سختیها در حال توجه بحق
هر جا که باشد در زمین و دانا شو و فقه آموز در دین و عادت ده نفس خود را در شکیبایی بر مکروه
و چه خوش خلقیست صبر کردن در کارها و با شکوه و باز کن از نفس خود را در همه کارها بمعبود که
اوست پناه همه در رسانیدن بمقصود که درین حال پناه میدهی کار خود را بسوی پناهگاه دل پسند
استوار و بسوی باز دارنده ارجمند محکم کار و خالص ورز در خواستن عطیات برای پروردگار

زیرا که پند عطابخش اوست فواید دهم بدست فرا اوست محروم ساختن از مقاصد و بسیار

کردن خیرخواستن را در هر کار از کردگار و در باب این وصیت مرا که پندها بسیت بغایت

سودمند رسم و روی کرده اند ازین نصیحت و پند زیرا که بهترین گفتار آنست که نافع باشد در

دار القرار و اعلم انه لا خیر فی علم لا ینفع و لا ینتفع بعلم لا یحق تعلمه ای بنی انی لما رأیتنی

قد بلغت سنا و رأیتنی ازداد وهنا بادرت بوصیتی الیک خصالا لاستهما ان یعجل بی اجلی دون

ان افضی الیک بما فی نفسی و ان انقص فی رأیی کما نقصت فی جسمی او یسبقنی الیک بعض غلبات

الهوی و فتن الدنیا فتکون کالصعب النفور و انما قلب الحدث کالارض الخالیة ما القی فیها

من شیء قبلته فبادرتک بالادب قبل ان یقسو قلبک و یشتغل لبک لتستقبل بجد رأیک

من الامر ما قد کفاک اهل التجارب بغیته و تجربته فتکون قد کفیت مؤنة الطلب

و عوفیت من علاج التجربة فاتاک من ذلک ما قد کنا نأتیه و استبان لک ما ربما اظلم

علینا منه و بدانکه هیچ چیزی نیست در علمی که نیست سودمند و نفع گرفته نمیشود بعلمی که سزاوار نیست

آموختن آن بحکم خداوند چون سحر و کهانت و هرچه مخالف علم دین باشد و هرچه باشد بدانها

مانند ای پسرک من چون دیدم خود را که رسیده بسالی که درگذشته از شصت سال و دیدم خود را

کرزاد شد مرا از دوی سستی و ضعف حال شتافتم بوصیت کردن بسوی تو خصلتها را از آن وصیت

من تا مبادا شتاب نماید بمن اجل بابلیت بی آنکه برسانم بتو آنچه دارم از نصایح در ضمیر یا نقصان

یابم در رای و تدبیر چنانچه نقصان یافته ام در جسم خود بسبب ضعف قوای نفسانی پیر یا پیشی

گیرد مرا در رسانیدن بسوی تو غلبات هوی و فتنهای دنیا که غرض موانع ایام است از هر جانب پس

باشی تو همچو رام نشده رمنده سرکش که دست نه دهد هیچ حال پس رام باید کرد این در سال و

و بدرستی دل نو رسیده همچو زمین خالی است که هیچ تخمی ندیده آنچه اندازند در وی از چیزی

انرا

آنرا بپذیرد و از آن گیرد پس شتافتم برای تو بتعلیم ادب در راه آنکه پیش از آنکه سخت شود

دل تو بکار را شنیده و مشغول گردد خرد تو بخاطرخواه تا روی نهی بجد اندیشه خود از کار و بار

بآنچه کفایت کرده اند برای تو اهل تجربها حاجت و تجربه آنرا بروزگار دیدن تا باشی کفایت کرده

شده و بی نیاز از مؤنت طلب و رستگار شده از علاج تجربه و تعب پس آید بتو از آن علم تجربی در

هر کار آنچه بودیم که می آمدیم ما بدو برنجت بسیار و هویدا شد برای تو بعون دانای راز آنچه تاریک

بود بر ما از آن دانش حاصل بروزگار دراز ای بنی انی و ان لم اکن عمرت عمر من کان

قبلی فقد نظرت فی اعمالهم و فکرت فی اخبارهم و سرت فی آثارهم حتی عدت کاحدهم

بل کانی بما انتهی الی من امورهم قد عمرت مع اولهم الی آخرهم فعرفت صفو ذلک

من کدره و نفعه من ضرره فاستخلصت لک من کل امر نخیله و توخیت لک جمیله

و صرفت عنک مجهوله و رأیت حیث عنانی من امرک ما یعنی الوالد الشفیق و اجمعت

علیک من ادبک ان یکون ذلک و انت مقبل العمر مقتبل الدهر ذو نیة سلیمة و نفس

صافیة و ان ابتدئک بتعلیم کتاب الله تعالی و تأویله و شرائع الاسلام و احکامه

و حلاله و حرامه لا اجاوز ذلک بک الی غیره ثم اشفقت ان یلتبس علیک ما اختلف

الناس فیه من اهوائهم و آرائهم مثل الذی التبس علیهم فکان احکام ذلک علی

ما کرهت من تنبیهک له احب الی من اسلامک الی امر لا آمن علیک فیه الهلکة و

رجوت ان یوفقک الله فیه لرشدک و ان یهدیک لقصدک فعهدت الیک وصیتی

هذه ای پسرک من بدرستی که من و اگر چه نبودم که عمر یابم بسیار همچو عمر کسانی که بودند پیش از

من درین روزگار دیدن بتحقیق نظر کردم در اعمال و افعال ایشان و فکر کردم در اخبار

و آثار ایشان و سیر کردم در دیار و اطوار ایشان تا آنکه گردیدم همچو یکی از ایشان دانا بتجربه

واز کار وبار ایشان بلکه گویا من بسبب آنچه رسید بمن از امور ایشان عمر بسر کرده‌ام با اول
ایشان تا آخر ایشان پس شناختم صافی آن را از تیره آن در هر امور وخیر ونفع آنرا
از شر وضرر پس خالص وپاك ساختم برای تو از هر کاری خلاصه ومختار آن کار وطلب کردم
برای تو آنچه نیك بود ومرضی کردم کار وبار کردانیدم از تو مجهول از هر کردار ودیدم من
جای که مهم بود مرا از کار تو آنچه مهم است پدر مهربان را ودرست کردم عزم خود را بدان
از ادب تو در حالی که واقع شود آن وحال آنکه پیش آینده عمر باشی تازه جوان دوران خداوند
نیت سلیم ونفس صافی حلیم وهم دیدم که آغاز کنم ترا بتعلیم کتاب الهی وتاویل آن تا بیابی آگاهی و
بتعلیم شرایع اسلام واحکام او وحلال وحرام او ودرنگذارم ازان در تعلیم تو بسوی
غیر آن کتاب واحکام پس از آن ترسیدم که پوشیده شود بر تو آنچه اختلاف کرده اند
دران مردمان از هواهای کاسده ایشان ورایهای فاسده ایشان مثل آنچه پوشیده شد
بر ایشان از مسایل عقلی الهی که ملتبس است بشبهای عقیدهای گمراهی که در آخرت موجب
عقوبت وتباهی پس بود محکم کردانیدن آن علوم ببرهان با وجود چیزی که مکروه داشتی
از آگاهانیدن تو برای آن ایقان دوستر بسوی من از سپردن تو بکاری که ایمن نباشم بر تو
در واز تباهی وامید وارم که توفیق دهد ترا خدای تعالی دران امر برای رشد وآگاهی وراه
نماید ترا بمیانه راه خود ت سالم از گمراهی پس بر نمودم بسوی تو وصیت خود را که اینست تا دور باشی
از اختلاف در اصول وفروع دین واین هم از برای تلقین دیگرانست اگر تو از حال ایشان
آگاهی کماهی وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ أَحَبَّ مَا أَنْتَ آخِذٌ بِهِ إِلَيَّ مِنْ وَصِيَّتِي تَقْوَى اللَّهِ وَالِاقْتِصَارُ
عَلَى مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ وَالْأَخْذُ بِمَا مَضَى عَلَيْهِ الْأَوَّلُونَ مِنْ آبَائِكَ وَالصَّالِحُونَ
مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ فَإِنَّهُمْ لَمْ يَدَعُوا أَنْ نَظَرُوا لِأَنْفُسِهِمْ كَمَا أَنْتَ نَاظِرٌ وَفَكَّرُوا كَمَا أَنْتَ

مفکر

مُفَكِّرٌ ثُمَّ رَدَّهُمْ آخِرُ ذَلِكَ إِلَى الْأَخْذِ بِمَا عَرَفُوا وَالْإِمْسَاكِ عَمَّا لَمْ يُكَلَّفُوا فَإِنْ أَبَتْ
نَفْسُكَ أَنْ تَقْبَلَ ذَلِكَ دُونَ أَنْ تَعْلَمَ كَمَا عَلِمُوا فَلْيَكُنْ طَلَبُكَ ذَلِكَ بِتَفَهُّمٍ وَتَعَلُّمٍ لَا
بِتَوَرُّطِ الشُّبُهَاتِ وَعُلَقِ الْخُصُومَاتِ وَابْدَأْ قَبْلَ نَظَرِكَ فِي ذَلِكَ بِالِاسْتِعَانَةِ بِإِلَهِكَ وَالرَّغْبَةِ
إِلَيْهِ فِي تَوْفِيقِكَ وَتَرْكِ كُلِّ شَائِبَةٍ أَوْلَجَتْكَ فِي شُبْهَةٍ وَأَسْلَمَتْكَ إِلَى ضَلَالَةٍ فَإِذَا أَيْقَنْتَ
أَنْ قَدْ صَفَا قَلْبُكَ فَخَشَعَ وَتَمَّ رَأْيُكَ فَاجْتَمَعَ وَكَانَ هَمُّكَ فِي ذَلِكَ هَمّاً وَاحِداً فَانْظُرْ
فِيمَا فَسَّرْتُ لَكَ وَإِنْ أَنْتَ لَمْ يَجْتَمِعْ لَكَ مَا تُحِبُّ مِنْ نَفْسِكَ وَفَرَاغِ نَظَرِكَ فَاعْلَمْ أَنَّكَ
إِنَّمَا تَخْبِطُ الْعَشْوَاءَ وَتَتَوَرَّطُ الظَّلْمَاءَ وَلَيْسَ طَالِبُ الدِّينِ مَنْ خَبَطَ أَوْ خَلَطَ وَالْإِمْسَاكُ
عَنْ ذَلِكَ أَمْثَلُ تَفَهَّمْ يَا بُنَيَّ وَصِيَّتِي ای پسرك من بدرستی که دوستترین آنچه فرا گیرنده آنی
بسوی من از وصیت من تقوی خداست در همه حال واقتصار کردن بر آنچه فرض آن واجب بر تو
از اعمال وفرا گرفتن آنچه گذشته اند بر آن پیشینیان از پدران تو وصالحان اهل خاندان این
دلیل است بر آنکه پدران ایشان هم بوده اند مومنان در دست بر مخالفان بایمان که آن
پیشینیان وپدران وصالحان ترك نکرده اند که نظر کنند برای نفسهای خود همچنانکه تو ناظری
وفکر کرده اند در ادراك با مور ضروری واجتناب از اسباب دوری همچنانکه تو متفکری پس از آن
باز کردانید ایشان را آن فکر ونظر در آخر بفرا گرفتن آنچه شناخته اند دران صور وبا زایستادن
از آنچه مکلف نشده اند بآن بفضل داد کری پس اگر باز زند نفس تو که قبول کنی آنرا بی دانستن
تو چنانکه دانستند ایشان پس باید که طلب کنی آنرا بدریافتن وآموختن نه بورطه شبهها افتادن
وعلق خصومتها اندوختن وآغاز مکن پیش از نظر کردن دران مقصود خود بیاری خواستن
بران از معبود خود ورغبت نمودن بسوی او در توفیق دادن تو برای مشکل کشادن تو ودر ترك
کردن هر آمیزشی که در برد ترا در شبهه در دین یا تسلیم کند ترا بسوی گمراهی در حق ویقین پس

چون یقین کنی که صاف شد دل تو پس خاشع گشت برای رضای خدا و تمام شد رای و اندیشه
تو و مجتمع شد و گشت قصد تو در آن کار یک قصد و یک خواست پس نظر کن در آنچه تفسیر
کردم برای تو بفکر راست و اگر جمع نشود مر ترا آنچه دوست میداری در واقع از نفس خود و از فراغ
نظر و فکر از موانع پس بدانکه تو خبط میکنی و دست بر زمین میزنی همچو شتر کور که نه بیند پیش
خود در روز رفتار و می افتی در ورطه تاریکیهای هلاک و آزار و نیست طالب دین کسی که
خبط کند همچو شتر کور یا بیامیزد امرها بیکدیگر از فرط قصور و باز ایستادن از آن بهتر است
در نظر جمهور پس دریاب ای پسرک من وصیت مرا در هر باب وَاعْلَمْ اَنَّ مَالِكَ الْمَوْتِ هُوَ
مَالِكُ الْحَيٰوةِ وَاَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمِيتُ وَاَنَّ الْمُفْنِيَ هُوَ الْمُعِيدُ وَاَنَّ الْمُبْتَلِيَ هُوَ الْمُعَافِي وَاَنَّ
الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لِتَسْتَقِرَّ اِلَّا عَلٰى مَا جَعَلَهَا اللّٰهُ عَلَيْهِ مِنَ النَّعْمَاۤءِ وَالْاِبْتِلَاۤءِ وَالْجَزَاۤءِ
فِي الْمَعَادِ وَمَا شَاۤءَ مِمَّا لَا نَعْلَمُ فَاِنْ اَشْكَلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ ذٰلِكَ فَاحْمِلْهُ عَلٰى جَهَالَتِكَ
بِهِ فَاِنَّكَ اَوَّلُ مَا خُلِقْتَ جَاهِلًا ثُمَّ عَلِمْتَ وَمَا اَكْثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الْاَمْرِ وَيَتَحَيَّرُ فِيهِ رَاْيُكَ
وَيَضِلُّ فِيهِ بَصَرُكَ ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذٰلِكَ فَاعْتَصِمْ بِالَّذِي خَلَقَكَ وَرَزَقَكَ وَسَوَّاكَ
وَلْيَكُنْ لَهُ تَعَبُّدُكَ وَاِلَيْهِ رَغْبَتُكَ وَمِنْهُ شَفَقَتُكَ و بدانکه خداوند مرگ اوست هم خداوند
حیات و بدرستی آفریننده اوست هم میراننده اوست در کل کائنات و بدرستی فانی کننده
جانها اوست هم اعاده کننده آنها در عرصات و بدرستی گرفتار کننده اوست هم رستگاری دهنده
اوست از آفات و بدرستی دنیا نبود که قرار گیرد و آرام پذیرد مگر بر آنچه گردانید حضرت عزت برای آن
از دادن نعمتها و گرفتاری و آزمایش و پاداشت در روز آخرت یا آنچه خواست از آنچه نمیدانیم
آنرا و ندانستن آن بنسبت باغلب مردم است یا حکم عام فرموده باشد ببعضی از اسرار کردگار جهان
میفرماید آن خلاصه ابرار پس اگر مشکل شود بر تو چیزی از اسرار حمل کنی آنرا بر نادانی خود بر آن

اسرار و حواله کن آنرا بسوی آفریدگار که اوست دانای نهان و آشکار و این تنبیه است بر آنکه
علوم انسانی قاصر است از ادراک اسرار ربانی چه تو در اول که مخلوق شدی نادان بودی
پس دانا گشتی بتوفیق عالم الاسرار کقوله اَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ اُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ
لَكُمُ السَّمْعَ وَالْاَبْصَارَ وَالْاَفْئِدَةَ الْاٰيَةَ و چه بسیار است آنچه نمیدانستی و حیران بود در آن
اندیشه تو و گمراه بود در آن بصر عبرت بینه تو پس بینا شدی بآن بعد از آن زمانی بس
چنگ در زن بآن خداوندی که آفرید ترا و روزی داد و تسویه و تعدیل اعضای تو کرد آن
و باید که برای او باشد پرستش تو تنها بسوی او باشد رغبت تو در حالت اعراض از ماسوی و
از او باشد ترس تو در خلا و ملا وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ اَنَّ اَحَدًا لَمْ يُنْبِئْ عَنِ اللّٰهِ كَمَا اَنْبَاَ عَنْهُ نَبِيُّنَا صَلَّى
اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ فَارْضَ بِهِ رَائِدًا وَاِلَى النَّجَاةِ قَائِدًا فَاِنِّي لَمْ آلُكَ نَصِيحَةً وَاِنَّكَ لَمْ تَبْلُغْ فِي النَّظَرِ
لِنَفْسِكَ وَاِنِ اجْتَهَدْتَ مَبْلَغَ نَظَرِي لَكَ وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ اَنَّهُ لَوْ كَانَ لِرَبِّكَ شَرِيكٌ لَاَتَتْكَ
رُسُلُهُ وَلَرَاَيْتَ آثَارَ مُلْكِهِ وَسُلْطَانِهِ وَلَعَرَفْتَ اَفْعَالَهُ وَصِفَاتِهِ وَلٰكِنَّهُ اِلٰهٌ وَاحِدٌ كَمَا وَصَفَ
نَفْسَهُ لَا يُضَادُّهُ فِي مُلْكِهِ اَحَدٌ وَلَا يَزُولُ اَبَدًا وَلَمْ يَزَلْ اَوَّلٌ قَبْلَ الْاَشْيَاۤءِ بِلَا اَوَّلِيَّةٍ
عَظُمَ اَنْ تَثْبُتَ رُبُوبِيَّتُهُ بِاِحَاطَةِ قَلْبٍ اَوْ بَصَرٍ فَاِذَا عَرَفْتَ ذٰلِكَ فَافْعَلْ كَمَا يَنْبَغِي لِمِثْلِكَ اَنْ
يَفْعَلَهُ فِي صِغَرِ خَطَرِهِ وَقِلَّةِ مَقْدِرَتِهِ وَكَثْرَةِ عَجْزِهِ وَعِظَمِ حَاجَتِهِ اِلٰى رَبِّهِ فِي طَلَبِ طَاعَتِهِ وَا
لْخَشْيَةِ مِنْ عُقُوبَتِهِ وَالشَّفَقَةِ مِنْ سَخَطِهِ فَاِنَّهُ لَمْ يَاْمُرْكَ اِلَّا بِحَسَنٍ وَلَمْ يَنْهَكَ اِلَّا عَنْ
قبیح و بدان ای پسرک من که هیچ یک از انبیا خبر نداده از حق سبحانه و تعالی همچنانکه پیغمبر ما صلعم
پس راضی باش باخبار حبیب الله که هست مانند پیغام آور راه آب و گیاه و بسوی نجات کشنده آنکه
باشد گمراه و تشبیه فرمود رسول الله را صلعم برائد در استعلام اخبار سماء همچو رائد در استعلام
گیاه و ما بدرستی که من تقصیر نکردم برای تو از روی نصیحت و پند و تو نرسیده در نظر و اندیشه

برای خودت واگرچه جهد کنی بجا رسانیدن نظر واندیشه من برای تو ای فرزند وبدان
ای پسرک من اگر بودی پروردگار ترا شریک وانباز هر آینه آمدی نزد تو پیغمبران او
در زمان دراز وهر آینه میدیدی آثار ملک وپادشاهی او وراچون آثار سلطنت و عظمت
دانای راز وهر آینه میشناختی افعال وصفات ورا بی اشتباه باآنکه او هست آنکه زیراکه
معرفة الله واجبست همچنانکه ثابتست ومقرر در موضع خود وراهی نیست بمعرفت ذی
الجلال مگر بآثار وافعال وهمه آثار وافعال الوهیت مضافست بپاک خدا جل وعلا پس
ممکن نیست استدلال بآن آثار وافعال بر خدای دوم چه اگر اورا ثانیی می بود تعالی الله
عن ذلک هر آینه واجب بود بر ثانی ارسال رسل وانزال کتب بالمعجزات واضحات تا راهی می
بود بسوی شناختن او وچون این صورت ندارد پس واجب الوجود یکتاست در ذات وصفات
همچنانکه خود را وصف فرموده در قرآن ماجد که وَاِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وَاحِدٌ نیست در ملک او هیچ
احد وزوال پذیر نیست در ابد ونیافت زوال در هیچ حال زیراکه واجبست وجود او ونظر بآن
ذات متعال اولست از اشیای بی بدایت وآخرست بعد از اشیای بی نهایت بزرگست از آنکه
اثبات کرده شود ربوبیتش باحاطه کردن دل یا دیده بدریافتن آن ذات که محیطست
همه اشیا چنانکه مخفی نیست بر دانا پس چون شناختی این گفتار بکن همچنانکه هست سزاوار
برای مثل تو که بکند آن کار در خردی مقدار وکمی اقتدار وبزرگی حاجت وافتقار بسوی
پروردگار او در طلب طاعت او وترس از عقوبت او وخوف وخشیت از خشم وغضب
بالم وشدت او زیراکه نفرموده ترا مگر بکار حسن ونهی نکرده ترا مگر از آنچه زشتست وغیر
مستحسن یا بنی انی قد انبأتک عن الدنیا وحالها وزوالها وانتقالها وانبأتک عن الاخرة وما
اعد لاهلها فیها وضربت لک فیهما الامثال لتعتبر بها وتحذو علیها انما مثل من خبر

الدنیا

الدنیا کمثل قوم سفر نبا بهم منزل جدیب فامّوا منزلا خصیبا وجنابا مریعا فاحتملوا وعثاء
الطریق وفراق الصدیق وخشونة السفر وجشوبة المطعم لیأتوا سعة دارهم ومنزل
قرارهم فلیس یجدون لشیء من ذلک الما ولا یرون نفقة فیه مغرما ولا شیء
احب الیهم مما قربهم من منزلهم وادناهم من محلتهم ومثل من اغتر بها کمثل قوم
کانوا بمنزل خصیب فنبا بهم الی منزل جدیب فلیس شیء اکره الیهم ولا اقطع عندهم
من مفارقة ما کانوا فیه الی ما یهجمون علیه ویصیرون الیه یا بنی اجعل نفسک میزانا
فیما بینک وبین غیرک فاحبب لغیرک ما تحب لنفسک واکره له ما تکره لها ولا تظلم کما
لا تحب ان تظلم واحسن الی غیرک کما تحب ان یحسن الیک واستقبح لنفسک ما تستقبح
من غیرک وارض من الناس بما ترضاه لهم من نفسک ولا تقل بما لا تعلم وان قل
ما تعلم ولا تقل ما لا تحب ان یقال لک ای پسرک من بتحقیق خبر دادم ترا از دنیا وحال
او از زوال وانتقال او وخبر دادم ترا از آخرت وآنچه آماده کرده الله برای اهل آخرت از
نعمت ولذت قربت وبیان کردم از برای تو در آن سخنان وداستانها تا عبرت گیری بآنها
وپیروی کنی بر آنها وبدرستیکه داستان کسی که آزموده دنیارا بعقل کامل همچو داستان گروه مسافرانست
که موافق نیامد ایشان را منزل بسبب تنگی وناخوشی وبی آبی وکم گیاهی با جای از آنجا کوچ میکنند
که روراهی این مثل مومن است که بر دنیا دل ننهاده وچند روزی که در آن تنگنای قرار گرفته
آنرا وسیله نزهت سرای وسعت فضای آخرت ساخته پس چون چنین منزلیست برای ایشان
پس قصد کرده اند منزلی وسیع را که مشحونست بانواع اطعمه واشربه گوناگون وجناب وشکا
جای که مملوست بریحها وحاصلهای از عد وحد بیرون پس برداشته اند آن مومنان الم
مشقت راه فراق دوستان دلخواه راه ودرشتی سفر پرخطر وغلظت طعام مکدر تا بیابند

دار خود و بمنزل قرارگاه خود پس غمی باشند برای چیزی از آن امور دشوار الهی و آثار و نمی بینند ایشان
نفقه صنف وله را در دنیا مثلا در آن تاوان داری و نیست چیزی که دوستر باشند بسوی
از آنچه نزدیک کرده است ایشانرا بمنزل خود و قریب ساز د بمحل صفات و خصایل خود و دا ستان
کسی که فریب میخورند ببنیای غدار بیچ ایشان گروهی است که بودند در منزل فراخی با نعمت
بسیار که دنیا است به نسبت با غافلان و عاصیان که دنیا محل لذات و شهوات ایشانست که
منحصر است آرزوی ایشان در آن و آماده شده اند برای دریافتن سعادت آن جهان
پس موافق نیامد ایشان را بمنزل قحط که در آن عاجز شدند و ناتوان پس نیست چیزی مکروه
تر بسوی آن گروه نادان و بدبخت تر و شنیع تر و ایشان از مفارقت آنچه بودند در آن
منزل با نعمتهای فراوان بسوی آنچه ناگاه میرسند بآن با ضطراب و می کردند بسوی آن
با صلاله ده و آزار این داستان منافقان و عاصیان است که کام خود از دنیا بر دا شتند
و ناکام گذاشتند و خاک حسرت بر چشمها انباشتند و تخم عقوبت آخرت در دنیا برای خود
کاشتند و آنرا بهبود خود می پنداشتند ای پسرک من بگردان نفس خود را ترازو در آنچه میان
تست و میان غیر تو از افعال و کردار پس دوست دار برای غیر آنچه دوست میداری که بکنی ببکنند
با تو برابر و زشت شمار از خود آنچه زشت میشماری از برای غیر خود و خشنود باش از مردمان
بآنچه میشوی بآن نفس خود برای ایشان و مگوی آنچه نمیدانی تا توانی و اگر چه اندک باشد آنچه
و مگو بهوای خود آنچه دوست نداری که بگویند برای تو واعلم ان الاعجاب ضد الصواب و
آفة الالباب فاسع فی کدحك ولا تکن خازنا لغیرك فاذا انت هدیت لقصدك فکن
اخشع ما تکون لربك واعلم ان امامك طریقا ذا مسافة بعیدة ومشقة شدیدة
وانه لاغنی بك فیه عن حسن الارتیاد وقدر بلاغك من الزاد مع خفة الظهر فلا

تحمل

تحملن علی ظهرك فوق طاقتك فیکون ثقل ذلك وبالا علیك واذا وجدت من اهل الفاقة
من یحمل لك زادك الی یوم القیمة فیوافیك به غدا حیث تحتاج الیه فاغتنمه وحمله ایاه
واکثر من تزویده وانت قادر علیه فلعلك تطلبه فلا تجده واغتنم من استقرضك فی
حال غناك لیجعل قضاءه لك فی یوم عسرتك واعلم ان امامك عقبة کؤدا المخف فیها احسن
حالا من المثقل والمبطئ علیها اقبح حالا من المسرع وان مهبطها بك لامحالة علی جنة
او علی نار فارتد لنفسك قبل نزولك ووطئ المنزل قبل حلولك و بدانکه خود بینی و تکبر ضد
ثوابست چه آن از رذایلست و این از فضایل و آفت خلاصها خرد است چه از بیماریهای روح
مجرد است و مهلك در آن جهان و سعی کن در کسب خود از آنچه سزاوار است بقدر امکان و مباش
ار خزینه داران غیر خود تا از دیگران بخل ورزی در جمع اموال برای ایشان پس هرگاه تو راه
نموده شوی بسوی آمدن تو بدرگاه کردگار پس باش خاضع ترین آنچه میباشی برای پروردگار و بدانکه
در پیش تست راه پر شور خداوند مسافت و در و مشقت سخت از اهوال تو بود و نشود و هیچ بی نیازی
نیست ترا در و از حسن طلب آنچه می ایستد بجای گیاه و آب از کمالات عقلیه رسانیده بغایت حقیقت
که آن هست حسن تاب و از مقدار رسانیدن تو بمقدار حقیقی از توشه که تقوی است و پرهیزکاری
و فضایل وجود سبکی پشت از بارگران عصیان و رذایل پس بار مکن بر پشت خود بالای طاقت تو
تا باشد گرانی آن بار وبال بر تو در آخرت تو و چون یابی از اهل فقر و فاقه و حاجت کسی که بردارد
برای تو توشه تا روز قیامت پس تمام شود رساند آن را در فردا جایی که محتاج باشی تا آن غذا پس آنرا
غنیمت شمار و بار کن او را آن بار و بسیار کردن تو توشه دادن او را در آن زمان و تو توانا
باشی بر آن که آن فقیران و مسکینان الله که توشه کش راه آخرت همکنانند پس شاید که تو طلب
او شتابی و او را نیابی و غنیمت شمار کسی را که بقرض گیرد از تو در حالت توانگری تو و ادا قرض نماید تا بکرده

نابکرد اند ادا کردن او را در وقت دشواری تو در روز شمار و بدانکه در پیش تو کریوه ایست دشوار
که سبکبار در آن نیکو حال تر است از گران بار و جهد کران باری عصیان و گناه و در آن عقبه از برای عمر
ضایع کرده بحاصل بغایت صعبات و مشکل و دیر جنبنده بران عقبه زشت کار تر است از شتابنده
هر که سبکبار تر و بهدستی موضع فرود آوردن آن عقبه دشوار تر بیکان بر جنات است یا بر نار پس بجوی
براق هبوط را برای نفس خود پیش از نزول تو و نرم منزل را و بکوب پیش از حلول تو واعلم ان
الذی بیده خزائن السموات والارض قد اذن لك فی الدعاء وتکفل لك بالاجابة وامرك
ان تسأله لیعطیك وتسترحمه لیرحمك ولم یجعل بینك وبینه من یحجبه عنك ولم یلجئك الی
من یشفع لك الیه ولم یمنعك ان اسأت من التوبة ولم یعاجلك بالنقمة ولم یفضحك حیث الفضیحة
ولم یشدد علیك فی قبول الانابة ولم یناقشك بالجریمة ولم یؤیسك من الرحمة بل جعل
نزوعك عن الذنب حسنة وحسب سیئتك واحدة وحسب حسنتك عشرا وفتح لك باب المتاب
فاذا نادیته سمع نداءك واذا ناجیته علم نجواك فافضیت الیه بحاجتك وابثثته ذات
نفسك وشکوت الیه همومك واستکشفته کروبك واستعنته علی امورك وسألته من خزائن
رحمته ما لا یقدر علی اعطائه غیره من زیادة الاعمار وصحة الابدان وسعة الارزاق
ثم جعل فی یدیك مفاتیح خزائنه بما اذن لك فیه من مسألته فمتی شئت استفتحت بالدعاء ابواب
نعمه واستمطرت شآبیب رحمته فلا یقنطنك ابطاء اجابته فان العطیة علی قدر النیة
وربما اخرت عنك الاجابة لیکون ذلك اعظم لاجر السائل واجزل لعطاء الآمل
وربما سألت الشیء فلا تؤتاه واوتیت خیرا منه عاجلا او آجلا او صرف عنك لما هو خیر
لك فلرب امر قد طلبته فیه هلاك دینك لو اوتیته فلتکن مسألتك فیما یبقی لك جماله وینفی عنك
وباله فالمال لا یبقی لك ولا تبقی له واعلم انك انما خلقت للآخرة لا للدنیا وللفناء لا للبقاء

وللموت

وللموت لا للحیوة وانك فی منزل قلعة ودار بلغة وطریق الی الآخرة وانك طرید الموت
الذی لا ینجو منه هاربه ولا یفوته طالبه ولا بد انه مدرکه فکن منه علی حذر ان یدرکك
وانت علی حال سیئة قد کنت تحدث نفسك منها بالتوبة فیحول بینك وبین ذلك فاذا انت
قد اهلکت نفسك و بدانکه آنکس که بدست قدرت اوست خزینهای آسمان و زمین دستوری داد ترا در دعا
برای مقاصد دنیا و دین و ضامن شد برای تو اجابت کردن را بیقین چنانکه در وعده یافته در کتاب
مبین ادعونی استجب لکم اگر بخواستی دادند ادای حاجات و امر کرده ترا تا از وی درخواهی تا بتو
دهد و رحمت خواهی از وی تا رحمت کند ترا و منت نهد و نگردانید میان تو و میان خود کسی را که باشد
مانع از آن خالق صانع و نگذاشت ترا بکسی که شفاعت کند برای تو تا آن بخشند منافع و منع نکرد
ترا که بدکنی از توبه کردن از گناه و روی نیاز آوردن بدرگاه اله و شتاب نکرد با تو بعقوبت
و خشم کردن آثام و رسوا نکرد ترا در جای رسوا کردن در میان انام و سختی نکرد بر تو در قبول باز
گشتن تو براه و باریک نگرفت و مناقشه نکرد ترا بگناه و نومید نکرد ترا از رحمت الهی بلکه کرد است
بیرون آمدن ترا از گناه حسنه بالطاف نامتناهی و حساب کرد بدی ترا یکی و جزا و عقاب
و شمار کرد خصلت نیکوی ترا به ده مانند آن ثواب و بگشاد برای تو باب بازگشت را برضای خود
و باب طلب را بعطای خود پس چون بخوانی او را بشنود ندا و آواز ترا و چون راز گویی با او بداند
نیاز و راز ترا پس رسیدی تو بر او گفتن باب نیاز بحاجت و نیاز خود و آشکار کردی بکارسازی
پنهانی حاجتهای درون خود را و شکایت بردی بسوی بی شریك و انباز غمها و اندوههای بردن خود را
و درخواستی از کردگار دوا بردن اندوههای دل فکار خود را و یاری خواستی و از قدیر یکتا
بر کارهای دشوار خود و درخواستی از منان از خزینهای رحمت بی پایان او چیزی را که قادر
نیست بر دادن آن غیر یزدان از زیادتی عمرها در این جهان و تن درستی ابدان و فراخی

روزهای فراوان پس از آن کرد است در دستهای تو کلیدهای خزاین عطای خود با آنچه دستوری
داد ترا از درخواستن بدعای خود پس هرگاه خواستی طلب گشودن را بدعا درهای نعمت و عطای
او را و طلب کردن بدعا باران رحمت و بخشایش او را پس نومید نکرداند ترا از مهمین منان دیر اجابت
کردن او سؤال را چه عطیت بر قدر نیت است و بسا تاخیر کرده شده از تو اجابت تا باشد آن
تاخیر بزرگ کننده تر مر مزد سائل او را در تقدیر و بسیار کننده تر مر عطای امیدوار از فضل
منعم قدیر و بسا درخواستی چیزی را که داده نشد بتو آن خواهش و داده شد بتو بهتر از آن خواهش
تو از بخشش در این سرا یا در آن سرا یا باز داشته شد از تو چیزی از بلیه که آن باز داشتن بهتر بود
ترا از عطیه زیرا که بسا امر که طلب کردی تو آنرا از ذی الجلال که در وجود هلاک دین تو اگر داده شدی
بتو آن در آخر حال یعنی هرگاه گرسنه درمانده سؤال کرد از حق جل و علا چیزی که صلاح در آنست
حضرت عزت اجابت میفرماید آنرا بر وفق صلاح در این سرا یا در آن سرا هرگاه مطلوب خالی است
از صلاح و فساد پس آن حاله الدات برتب عاد اگر خواهد عطا فرماید و اگر خواهد منع نماید
پس اگر مطلوب فساد ذات پس اجابت ممنوع است از نیل مراد سایل هرگاه که او اراده صلاح کرده باشد
در سؤال چه دانا است بسؤال و حضرت ذو الجلال و اما هرگاه داعی بدعای خود قصد ادراک
لذت یا کشف مضرت کرد و شرط نکرد صلاح را بران دعا مستجاب نیست که دعا نکرده بدرگاه خدا
اصلا زیرا که دعا برین وجه معصیت است پس سزاوار آنست که نیابد ازین دعا مراد و حاجت تو ابد
که باشد سؤال تو چیزی که باقی ماند برای تو جمال آن بر نیست کند از تو وبال آن پس مال باقی نمی ماند
برای تو بجهت سرعت زوال و باقی نمی مانی تو نیز برای مال بهیچ حال بدانکه تو آفریده شده برای عقبی
برای دنیا و برای فنا در این سرا نه برای بقا و برای مرگ نه برای زندگی در دنیا و تو در منزل های داری
که باید بر کندن از لذات آن و در سرای مقام ساخته که باید اکتفا نمودن بقدر ضرورت از اقوات

آن و در راهی تا رسیدن بآنجهان و تو مانند صید رانده و مرگی که نجات ندارد از آن گریزان
و فوت نمیکند او را جویان و ناچار است که باشد دریافته او و دریابنده از زمان پس باش از وی حذر
که دریابد ترا او و تو بر حال بد باشی گرفتار خوف و خطر و باش که سخن گویی با نفس خود از آن کار بد
توبه و استغفار پس حایل شود میان تو و میان توبه آن کار پس آن هنگام هلاک کرده باشی
نفس خود را با ارتکاب آثام یا بنی اکثر من ذکر الموت و ذکر ما تهجم علیه و تفضی به
بعد الموت الیه فیجعله امامک حیث تراه حتی یاتیک و قد اخذت منه حذرک و
شددت له ازرک و لا یاتیک بغتة فیبهرک و ایاک ان تغتر بما تری من اخلاد اهل
الدنیا الیها و تکالبهم علیها فقد نبأک الله عنها و نعت نفسها و اکشف لک عن مساویها
فانما اهلها کلاب عاویة و سباع ضاریة یهر بعضها بعضا و یاکل عزیزها ذلیلها و یقهر کبیرها
صغیرها نعم معقلة و اخری مهملة قد اضلت عقولها و رکبت مجهولها سروح عاهة بواد وعث
لیس لها راع یقیمها و لا مسیم یسیمها سلکت بهم الدنیا طریق العمی و اخذت بابصارهم
عن منار الهدی فتاهوا فی حیرتها و غرقوا فی نعمتها و اتخذوها ربا فلعبت بهم و لعبوا بها
و نسوا ما وراءها و یا یسفر الظلام وردت الاظعان یوشک من اسرع ان یلحق
و اعلم ان من کانت مطیته اللیل و النهار فانه یسار به و ان کان واقفا و تقطع المسافة
و ان کان مقیما وادعا و اعلم یقینا انک لن تبلغ املک و لن تعدو اجلک و انک فی سبیل
من کان قبلک فخفض فی الطلب و اجمل فی المکتسب فانه رب طلب قد جر الی حرب و لیس
کل طالب بمرزوق و لا کل مجمل بمحروم و اکرم نفسک من کل دنیة و ان ساقتک الی
الرغائب فانک لن تعتاض بما تبذل من نفسک عوضا و لا تکن عبد غیرک و قد جعلک
الله حرا و ما خیر خیر لا یوجد الا بشر و یسر لا ینال الا بعسر ای پسرک من بسیار کردن

از یاد کردن مرگ و ذکر آنچه ناگاه می آیی بر آن و می رسی به آن بعد از فوت بسوی آن و بگردان
آزاد در پیش خود جایی که ببینی در او تا آید بتو و فرا گرفته باشی از و پرهیز با سلاح خود را و محکم کرده
باشی برای خود قوت باصلاح خود را و نباید ترا ناگاه پس غالب شود بر تو و رنج رساند ترا با کراه
و بترس از آنچه فریب خوری بآنچه می بینی از آرمیدن اهل دنیا بسوی دنیا و از برجستن ایشان
با یکدیگر بر متاع آن بجا بتحقیق خبر داده ترا خدای تعالی از فریب دادن ترا و وصف فرموده حضرت
معبود برای تو و کشف نمود برای تو عیبهای او را و استقصا در بیان بدرستی که اهل دنیا یعنی
آنانی که دنیا منظور ایشانست و بس سگانند با فریاد و درندگانند صید گیر دلیر بر فساد فریاد می کنند
بعضی از ایشان با بعضی ابنا و میخورد عزیز ایشان ذلیل حقیر را و قهر می کند کبیر ایشان صغیر را
طایفه از ایشان مانند چهارپایانند بسته بظواهر شریعت ممنوع با فتادن در مراتع طبیعت و ایشان
فهم نکرده اند اسرار احکام دین و ملت و گروه دیگر رها کرده شده اند در چراگاه لذات و شهوات
ضایع ساختند عقلهای خود را با رکاب گناهان و سوار شدند بیابان بی نشان را براه رهای
آفت و عصیان را بوادی صعب دشوار در رفتار چهارپایان که نیست مرآنها را شبانی که دارد
کرده اند ایشان را و نه چرا دهنده که چراگاه بچراند ایشان را برد ایشان را دنیا براه کوری که در راه خدا
ندیدند و فرا گرفت دیدهای ایشان را از نشانهای راه راست با سباب دوری و مهجوری که آن
نرسیدند پس همگردان شدند در حیرت دنیا و غرق گشتند در نعمت این سرا و گرفتند دنیا را پروردگار
پس بازی کرد با ایشان و بازی کردند ایشان بدنیای غدار و فراموش کردند آنچه در پس اوست آن
تأمل کن و احوال دار القرار مهلت ده ایشان را تا روشن شود تاریکیهای حجابها آن و گویا
وارد شده محملهای مسافران راه آنکه نزدیک است کسی که بشتابد برسد و دریابد دولت رفاقت
همراه ترغیب است در اسراع سیر در مراتب قربت بسوی درگاه می شاید که وعید باشد بقرب موت

احوال

وشتافتن

و شتافتن مردمان سوار بر مرکب روزان و شبان شتابان بعرصه فوت و بدانکه کسی که باشد
شترسواری او لیل و نهار پس او را می برند و در سیر است و در رفتار اگرچه ایستاده باشد در جای قرار
و قطع می کند مسافت را و اگرچه مقیم باشد و ساکن با فراغت در دار و بدان بیقین که نمیرسی تو با مل خود
و البته در نمیگذاری از اجل خود و بدرستی که تو هستی در راه کسی که بود پیش از تو در آن راه پس سست و آسان
باش در طلب مال و جاه و خوبی کن بوجه شرع شریف در مکتب حلال زیرا که بسا طلب که کشیده شد
بر بودن مال پس نیست هر طالبی روزی یافته و نه هر خوبی کننده در اکتساب بحرمان شتافته و گرامی
دار نفس خود را از هر رذلی و اگرچه راند ترا بسوی عطای بسیار که هست مورث عار چه تو عوض
نمیستانی بآنچه میدهی از نفس خود عوضی که باشد سزاوار چون مال خسیس نمی باشد عوض از نفس
نفیس و مباش بنده غیر خود بطمع کردن از اغیار این نهی است از سؤال بغیر حاجت و حال آنکه گردانیده
ترا آفریدگار حری از احرار و چیست خیر خیری که نرسند بآن مگر بشر و کلامست خیر آسانی که نرسند
بآن مگر بدشواری و خطر و ایاک ان توجف بک مطایا الطمع فتوردک مناهل الهلکة وان استطعت
ان لا یکون بینک و بین الله ذو نعمة فافعل فانک مدرک قسمک و آخذ سهمک و ان الیسیر
من الله سبحانه اکرم اعظم من الکثیر من خلقه وان کان کل منه وتلافیک ما فرط من صمتک
ایسر من ادراکک ما فات من منطقک وحفظ ما فی الوعاء بشد الوکاء وحفظ ما فی یدک
احب الی من طلب ما فی ید غیرک ومرارة الیاس خیر من الطلب الی الناس والحرفة مع العفة خیر
من الغنی مع الفجور والمرء بسره ورب ساع فیما یضره من اکثر اهجر ومن تفکر ابصر قارن
اهل الخیر تکن منهم وباین اهل الشر تبن عنهم بئس الطعام الحرام وظلم الضعیف افحش
الظلم اذا کان الرفق خرقا کان الخرق رفقا ربما کان الدواء داء والداء دواء وربما
نصح غیر الناصح وغش المستنصح وایاک والاتکال علی المنی فانها بضائع النوکی و العقل

حفیظ التجارب وخیر ما جربت وعظک بادر الفرصة قبل ان تکون غصة لیس کل طالب یصیب
ولا کل غائب یؤوب ومن الفساد اضاعة الزاد ومفسدة المیعاد ولکل امر عاقبة سوف یاتیک
ما قدر لک التاجر مخاطر ورب یسیر انمی من کثیر لا خیر فی معین مهین ولا فی صدیق ظنین ساهل
الدهر ما ذل لک قعوده ولا تخاطر بشیء رجاء اکثر منه وبپرهیز از آنکه بدواند ترا شتر سوارا
طمع پس فرود آرند ترا بموضع آنچه نباهی که هست معدن رذائل ومنبع ملاهی واگر توانی
که نباشد میان تو ومیان خدای منان خداوند نعمتی از مردمان پس بکن آنچنان چه تو دریابنده
قسمت خودی از معیشت که قسمت کرده در لوح محفوظ برای همه حضرت عزت وفرا گیرنده نصیب
خودی از آن قسمت وبدستی اندکی از خالق گرامی تر وبزرگ تر است از بسیاری از خلایق چه آنچه
نزد اوست ابد است وآنچه نزد اینهاست سر آمدنی واگر چه همه انعام وتمامی اکرام از جانب الله
که وما بکم من نعمة فمن الله وتلافی کردن وه دریافتن تو چیزی را که تقصیر شده باشد از سکوت
بی مقام تو آسانتر است از دریافتن تو چیزی را که فوت شده از نطق وکلام تو پس حفظ زبان و
ضبط او از آنچه سزاوار نیست از گفتار ناچار است ونگاه داشت آنچه در ظرف که دل است مضبوط است
بسخت گردانیدن بند او مربوطست وحفظ آنچه در دستهای تست از اموال بترک اسراف
دوستر است بسوی من از طلب آنچه در دستهای غیر است واگر چه باشد از اشراف وتلخی نومیدی
از متاع کسان بهتر است از طلب واظهار حاجت بخسان وتنگی روزی با وجود نهفتگی وعفاف
بهتر است از توانگری با فجور واسراف ومرد نگهدارنده تر است مر سر ونهانی خود را از سپردن
بدیگری چه اهتمام او در حفظ بیشتر است از ایشان چه افشای سر از غیر متصور است وبسا سعی
نماینده بچیزی که با او گزند رساند واو ضرر آنچیز را نداند هر که بسیار گوید طریق هرزه ویهوده
پوید وهر که براه تفکر رود بینا شود نزدیک شو باهل خیر تا باشی از ایشان نه از غیر وجدایی کن

از اهل شر تا افزون آیی از ایشان بفضل وهر چه بد طعامیست حرام وستم ضعیف زشت ترین ستم است
در میان تمام هر کاه باشد نرمی بجای درشتی در وقت مقصود درشتی در ان مقام نرمی خواهد بود شعر
بجای که نرمی نشد سودمند * درشتی کن آنجا که باشد پسند * ومیشاید که معنی کلام این باشد که چون
رفیق را در جای غلظت کار فرماید غلظت را هم در مقام رفق استعمال می نماید واستعمال شیء در غیر
موضع نشاید وبسا باشد دوا درد ودرد * دوا برای مرد چه کاه فساد می باشد آنچه برد اعتقاد صلاح
آن کرده وکاه عکس این صورت مینماید بضرورت وبسا نصیحت کرده غیر ناصح وخیانت کرده نصیحت
خواسته شده از او با ناصح شمرده صالح وحذر کن از اعتماد کردن بر آرزوهای این جهان که آن سرمایهای
احمقانست وبی عقلان وعقل عملی حفظ تجاربست در امور چه علوم تجربی اصلی عظیم است نزد
جمهور وبهترین آنچه تجربه کردی آنست که پند دهد ترا بزودی شتاب نمای بهنکام فرصت از برای عمل
آخرت پیش از آنکه باشد ترا از فوت آن پشیمانی واندوه وحسرت نیست هر طالبی که برسد بآنچه طلبت مینماید
ونه تمام غایبی از غربت باز آید واز فنا دست ضایع ساختن زاد وموضع فساد معاد وسوهر کاری را
عاقبتی است بآن کار سزاوار زود باشد که بیاید بسوی تو آنچه تقدیر کرده اند برای تو تجارت کننده
خود را در خطر افکننده است وبسا مال اندک وپیر که روید بجور زیاده شوند تر باشد از بسیاری وکثیر
هیچ خیری نیست در یاری دهنده ضعیف ونه در دوست متهم کیتی آسان فرا گیر روزگار را مادام
که رام باشد برای تو شتران جوان سواری او ودر رفتار وزمان دور باشد از سرکشی وآزار ودر خطر
میفکن خود را بچیزی از متاع این جهان بجهت امید واری بیشتر از آن وایاک ان تجمح بک مطیة اللجاج
احمل نفسک من اخیک عند صرمه علی الصلة وعند صدوده علی اللطف والمقاربة وعند جموده
علی البذل وعند تباعده علی الدنو وعند شدته علی اللین وعند جرمه علی العذر حتی کانک له عبد
وکانه ذو نعمة علیک وایاک ان تضع ذلک فی غیر موضعه وان تفعله بغیر اهله لا تتخذن عدو صدیقک

صديقا فتعادي صديقك وامحض اخاك النصيحة حسنة كانت او قبيحة وتجرع الغيظ فاني
لم ار جرعة احلى منها عاقبة ولا الذ مغبة ولن لمن غالظك فانه يوشك ان يلين لك وخذ على
عدوك بالفضل فانه احلى الظفرين فان اردت قطيعة اخيك فاستبق له من نفسك بقية
ترجع اليها ان بدا له ذلك يوما ما ومن ظن بك خيرا فصدق ظنه ولا تضيعن حق اخيك اتكالا على
ما بينك وبينه فانه ليس لك باخ من اضعت حقه ولا يكن اهلك اشقى الخلق بك ولا ترغبن
فيمن زهد فيك ولا يكونن اخوك على قطيعتك اقوى منك على صلته ولا يكونن على الاساءة
اقوى منك على الاحسان ولا يكبرن عليك ظلم من ظلمك فانه يسعى في مضرته ونفعك
وليس جزاء من سرك ان تسوءه . وحذر کن از آنکه سرکشی کند با تو مرکب ستیزه کردن فرمان
بار کن نفس خود را از برادر خود نزد بریدن او و پیوستن و نزد برگشتن او بر لطف و بر عطف
نزدیکی جستن و نزد بخل او بر دادن و نزد دور شدن بروی بنزدیکی نهادن و نزد سختی او بر نرمی
کردن و نزد گناه او بقبول کردن عذر او آوردن و برابر کن زوال آن بضد آن از فضائل
تا آنکه گوییا تو او را بنده و خادم و گوییا او خداوند نعمتست بر تو دایم و حذر کن از آنکه بنهی این
خصال را در غیر موضعش که نشاید و از آنکه بکنی آن را بغیر اهلش چون ارباب ضلال و مکیدت دشمن
دوست را دوست و صدیق تا دشمنی کنی با دوست شفیق و خالص کن برای برادر خود نصیحت را
در نظر او نیک نماید یا بد آید چون بی شائبه غرض است ترا اجر افزاید و او را سودمند آید و فرو
خور خشم را که ندیدم من هیچ جرعه شیرین تر از و در عاقبت کار و نه لذیذ تر از و در پایان
و نرم باش مر آنکسی را که غلیظی و درشتی کند با تو فاش زیرا که نزدیک میشود که براه نرمی رود
کن بر دشمن خود بفضل و عطا که آن شیرین تر است از دو فیروزی هویدا که یکی فیروزی بپاس است
و دیگر باحسان که آن را چیزی دیگر نیست درمان و اگر خواهی بریدن را از برادر مسلمان پس باقی

گذار

گذار از برای او از نفس خود بقیه را از احسان که باز گردد آن باز مانده نفس تو اگر پیش آید
آن کار او را در روزی از روزگاری دهر که گمان برد بتو چیزی را بپیراست کردن گمان آن غیر را او
ضایع مساز حق برادر خود را بجهت اعتماد بر آنچه میان تو و میان اوست از محبت و اخوت و اعتقاد
زیرا که نیست برادر ترا کسی که ضایع کنی حق او را که میگردد در صدد مفارقت و افساد و باید که نباشد
اهل و ارباب نسب تو بدبخت ترین خلق بسبب تو و رغبت مکن در کسی و او را مطلب که ترک
رغبت نماید در تو تا کشی محنت و تعب و باید که نباشد برادر تو بر بریدن تو قوی تر از تو بر پیوستن
او و محبت ورزیدن تو و باید که نباشد بر بدی آشکار و نهان کردن توانا تر از تو بر احسان
کردن او و باید که بزرگ ننماید بر تو ستم کسی که بر تو ستم نماید زیرا که او میشتابد در مضرت خود و
نفع تو که ثواب صابرانست و مظلومان چون بر تو رحمت الهی بر تو تابد و نیست پاداش کسی که ترا
شاد کرد الا آنکه غمگین سازیش چه روا نبود که شاد کننده خود را در ورطه اندوه اندازیش واعلم
یا بنی ان الرزق رزقان رزق تطلبه ورزق یطلبک فان انت لم تاته اتاک ما اقبح الخضوع
عند الحاجة والجفاء عند الغنی انما لک من دنیاک ما اصلحت به مثواک وان جزعت علی ما
تفلت من یدیک فاجزع علی کل ما لم یصل الیک استدل علی ما لم یکن بما قد کان فان الامور
اشباه ولا تکونن ممن لا تنفعه العظة الا اذا بالغت فی ایلامه فان العاقل یتعظ بالادب
والبهائم لا تتعظ الا بالضرب اطرح واردات الهموم بعزائم الصبر وحسن الیقین من ترک القصد
جار والصاحب مناسب والصدیق من صدق غیبه والهوی شریک العمی رب قریب ابعد من
بعید ورب بعید اقرب من قریب والغریب من لم یکن له حبیب من تعدی الحق ضاق مذهبه من
اقتصر علی قدره کان ابقی له واوثق سبب اخذت به سبب بینک وبین الله سبحانه ومن لم
یبالک فهو عدوک قد یکون الیاس ادراکا اذا کان الطمع هلاکا لیس کل عورة تظهر ولا کل فرصة

نصاب وربما اخطاء البصیر قصده واصاب الاعمی رشده اخر الشر فانك اذا شئت تعجلته
وقطیعة الجاهل تعدل صلة العاقل من امن الزمان فانه ومن اعظمه اهانه لیس كل من رمی
اصاب اذا تغیر السلطان تغیر الزمان عن الرفیق قبل الطریق وعن الجار قبل الدار وبدان
ای برادر من که روزی دو روزیست در دنیا روزی که طلب میکنی ورا که مبدا او حرص است و
هوا و روزی که طلب میکند ترا تقدیر کرده برای تو خدای تعالی پس اگر تو نیابی بسوی او بیاید
بسوی تو پس اجمال در طلب رزق باید چه زشت است فروتنی از برادر خود نزد حاجت و افتقار
وچه قبیح است سخت دلی نزد توانگری واقتدار وبدرستی نفع برای تو از دنیا آنمقدار است که
بصلاح آری بدان اقامت خود را در دار القرار واگر باشی ناشکیبا بر آنچه برستاند دستهای
تو از متاع دنیا پس باش ناشکیبا بر آنچه نرسید بتو از امور عقبی دلیل مگیر بر آنچه نبود بآنچه موجود زیرا
که امور مشابه اند بیکدیگر درین سرای غرور مباش از آنکسی که سود ندهد او را پند مگر وقتی
که مبالغه کنی در الم رسانیدن او با آزاری چند چه زیرا که عاقل پند میگیرد بنوعی از ادب وچهارپایان
پند نمیگیرند مگر بزدن و رسانیدن تعب بیفکن از خود بر ورود آمدهای غمها وانده بنهادن
بعزیمتهای صبر و آنچه جزم کرده از وجه یقین برب سموات وارضین که هرچه آید موافق
حکمت اوست واگرچه نیابد اثر آخر خورده بین هر که ترک کرد حق و راستی در آمد در جور و کاستی
و دخول در دید جور انحرافست از فضیلت عدل و مانند در آن همراه و صاحب و در نفع و ضرب
خداوند نسبت و مناسب و دوست و خالص که صادق باشد غیبت آن مخلص و هوا از رنج
کوهی است در بعد مراهتدا با او با آنچه سزاوار است در دنیا با نزدیکی دور تر است از بیگانه
دور و بسا دوری که نزدیکتر است از خویش نزدیک در ایصال نفع و سرور غیب است کسی که نباشد
او را حبیب هر که در گذشت از حق و تنگ شد جای روش او چه بسیار خلق روزگار تابع

حق الله و راحب در گذرنده از حق بگفتار و کردار و هر که اقتصاد بر قدر و مرتبه خود کرد آن کار باقی
دارنده آن مرد استوارترین سببی که گرفته تو آنرا در دنیا سببی است که میان تست و میان خدا هر که ترا
باک ندارد و روی به تیمار داشت تو نیارد او دشمن تست چه عاقل ورا دوست نشمارد که نومیدی
باشد نجات دریافتن چون طمع هلاک شناختن یعنی چون طمع در امری موجب هلاک است نومیدی
از آن دریافتن نجات است نیست هر موضعی برهنه محارب تا هویدا شود برای خصم مضارب و زخم
که برسند طالبان دولت و بسا خطا کرد بینا بیج اناقصد خود را دو آنچه خواست ورسید نابینا را
براه راست پس باید که او عجب پیشه نکند و این نومیدی اندیشه نکند تا خیر کن شر را تا بازیاده شدن
تا وقتی که خواهی تعجیل کردن آن توانی در بدن از جاهل برابری میکند با پیوند با عاقل هر که امین ساخت
زمانه را با او خیانت کرد و هر که بزرگ شمرد او را اهانت کرد چه تغیرات زمانه مانند صحت و جوانی
و امنیت و ناز و نعمت باندک فرصتی مبدل میشود بنقیض اینها که موجب خواریت و اهانت نیست
هر که تیر انداخت رسانید بنشانه و مقصود حاصل ساخت چون متغیر شود سلطان در نیات فعل و
خیرات متغیر گردد زمان و اوقات زیرا که ستایش و مذمت زمان بحسب آنست که وقوع می یابد
در آن و تعلق آن از خیر و شر متعلق است بسلطان زمان و بپرهیز از همراه پیش از راه و سوال کن از
همسایه پیش از خریدن خانه که مشهور است که الرفیق ثم الطریق والجار ثم الدار ایاك ان تذکر من
الکلام ما کان مضحکا وان حکیت ذلك عن غیرك وایاك ومشاورة النساء فان رایهن الی
افن وعزمهن الی الوهن واکفف علیهن من ابصارهن بحجابك ایاهن فان شدة الحجاب ابقی
علیهن ولیس خروجهن باشد من ادخالك من لا یوثق به علیهن وان استطعت ان لا یعرفن
غیرك فافعل ولا تملك المراة من امرها ما جاوز نفسها فان المراة ریحانة ولیست بقهرمانة ولا
تعد بكرامتها نفسها ولا تطمعها ان تشفع لغیرها وایاك والتغایر فی موضع غیرة فان ذلك

يدعوا الصحة الى السقم والبرية الى الريب واجعل لكل انسان من خدمك عملا تأخذه به
فانه احرى ان لا يتوكلوا في خدمتك واكرم عشيرتك فانهم جناحك الذي به تطير واصلك
الذي اليه تصير ويدك التي بها تصول استودع الله دينك ودنياك واسأله خير القضاء
لك في العاجلة والآجلة والدنيا والآخرة پرهيز از آنكه ياد كني از كلام چيزي را كه باشد خنده
آرنده مردمان اگرچه حكايت كني آن سخنان را از ديگران و پرهيز از مشورت كردن با زنان
چه راي ايشان مودي ميگردد بضعف ونقصان وعزم ايشان راجع ميشود بسستي و عدم
اتقان و باز دار براي ايشان نگه داشتن حجاب تو ايشان را در پرده نقاب زيرا كه شدت
حجاب پاينده تر است بر ايشان ونيست بيرون رفتن زنان سخت تر از در آوردن تو كسي را
كه اعتماد بر او نباشد از مردان بر ايشان واگر تواني كه نشناسند غير ترا بكن آنچنان و مالك
مگردان زن را از كار او آنچه از نفس خود تجاوز نمايد در انتفاع واين عبارتست
كه حلال باشد او را كه مالك تواند شد در عرف شريعت چه زن ريحانه ايست يعني محل لذت
و استمتاع ونيست كار فرما در افعال و اوضاع و در مگذران كرامت ايشان از نفس ايشان
بآنچه دوست دارند از كسوت و مانند آن و بطمع مينداز كه شفاعت كنند براي ديگران
و پرهيز از غيرت بردن در غير موضع غيرت بي وقاري زيرا كه آن ميخواند زن صحيح را
به بيماري وعاري از فساد را بگمان بد وبين كار زي و بگردان از براي هر انساني از خادمان
خود كاري كه فرا گيري او را بآن كار زيرا كه آن سزاوار تر است بآنكه بيكي بكر وانگذارند
در خدمت تو كارهاي سخت دشوار و گرامي دار خويشان مهربان خود را كه ايشان بال تواند
كه ميكني بدان طيران واصل تواند كه بسوي آن اصل باز مي گردي در زمان افتخار بر مردمان
و دست تواند كه بدان حمله ميكني بر دشمنان بامانت سپردم بخداي تعالي دين ترا و دنياي ترا در خواستم

انحضرت

انحضرت عزت جلت قدرته بهترين قضا را براي تو در اين زمان و بعد از ان در دنيا و آخرت
والسلام **در ذكر شهادت حضرت امير المؤمنين ع** جمعي از ثقات آورده اند در شهادت آنحضرت كه چون
ميان امير المؤمنين صلوات الله عليه و معاويه لعين قضيه حكمين صورت گرفت وآنحضرت نهروان
فرمود وآن چهار هزار كس از خوارج بقتل آورد جمعي از خوارج در مكه و مدينه اتفاق كردند و ترحم
وصلوات فرستادند بر كشتگان نهروان و گفتند علي نسل ما را منقطع گردانيد وتا او و معاويه در عالم
باشند اين فتنه تسكين نمي يابد بيا با هم مشورت كردند پس عبد الرحمن بن ملجم عليه اللعنه گفت كه من شر علي را
از شما كفايت كنم و عبدالله سلمي گفت كه من كار معاويه را از براي شما بپردازم و عمرو بن بكر گفت من كار
عمرو بن عاص را براي شما بسازم و مواعده كردند با يكديگر كه شب نوزدهم ماه رمضان اين كار را باتمام
رسانند وصلوات بر عثمان و زبير ميفرستادند و مي گفتند كه ان شاء الله ما خون ايشان را باز خواهيم
چون شب نوزدهم در آمد عمرو بن عاص بي اخلاص رنجور شد عبدالله خارجه تميمي را بنيابت خود
بمسجد فرستاد و گويند عامري او را بغلط كشت و عبدالله سلمي ضربي بر شانه معاويه لعين زد كارگر
نيامد او را گرفتند كه هلاك كنند گفت اي معاويه مرا مكش كه از براي تو بشارتي دارم گفت آن چيست
گفت فردا خبر ميرسد كه ابن ملجم علي را كشته معاويه لعين گفت اگر اين خبر راست باشد ترا امان است گفت تا
وي را محبوس داشتند تا اگر خبر قتل آنحضرت برسد او را بگذارند و ابن ملجم آمد و اين سر را پنهان ميداشت
و در خانه رفت و پنهان مي بود تا اتفاقا قطامه لعينه روزي در ان خانه رفت عبدالرحمن لعين
وي را ديد عاشق شد بروي و اراده خواستن وي كرد آن لعينه گفت كه مهر من گرانست گفت آن چيست
گفت سه هزار درهم است و غلامي و كنيزكي و قتل علي بن ابي طالب و در اين معني فرزدق گويد **شعر**
فلم ار مهرا ساقه ذو سماحة * كمهر قطام من فصيح واعجم * ثلثة آلاف وعبد وقينة * وضرب علي
بالحسام المصمم * فلا مهر اغلى من علي وان غلا * ولا فتك الا دون فتك ابن ملجم * يعني پس من نديدم

مهری که داده باشد آنرا صاحب جود و بخشش مثل مهر قطام از عرب و عجم که آن سه هزار درهم و یک
غلام و یک کنیزک مغنیه و قتل علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بتیغ تیز برنده و هیچ مهری گرانتر
از خون علی نخواهد بود و اگرچه گران مایه باشد و هیچ قتلی نخواهد بود که بد تر باشد مگر قتل ابن ملجم
مر امیر المؤمنین را صلوات الله علیه که بد ترین قتلها بود ابن ملجم ملعون گفت این جا سهل است
مگر قتل علی بن ابی طالب صلوات الله علیه که وی بر هر عضوی چشمی دارد و این ممکن نبود آن
لعینه گفت اگر مرا میخواهی طلب کنی که شاید که ویرا غافل دریابی در نماز که اگر جان بردی بعد از
قتل وی عیش من با تو خوشگوار می آید و اگر ترا بکشند ثواب آخرت خود ترا بهترست نعوذ بالله
و آن ملعون شبیب بجره را که مذهب خوارج داشت یار گرفت و این سرها با اشعث بن قیس در میان
نهاد و این سه ملعون در مسجد کوفه معتکف شدند و قطام ملعونه کبود پوشیده بود و کینه آنحضرت از
دردل داشت که آنحضرت پدر و برادر و برادر ویرا در نهروان کشته بود بحکم خدا و رسول و در آن شب
حجر بن عدی همه شب در مسجد بود و نماز می گزارد و از قرائن از این کار بو می برده بیرون آمد
تا امیر المؤمنین را صلوات الله علیه از آن خبر دهد آنحضرت از راه دیگر بمسجد فرموده بود ام
کلثوم گوید که آن شب پدرم نخفت و نماز گزارد و چند نوبت بمیان سرا می آمد و باز می گشت
و می گفت والله ما کذبت ولا کذبت و ام کلثوم گوید که من گفتم ای پدر بزرگوار ترا چه رسیده
گفت والله که در آن فکرم که چون صبح در آید من زخم خورده باشم و در آن رمضان سه لقمه طعام
بیش تناول نمی فرمود و اهل بیت شفاعت می کردند تا زیاده کند قبول نمی کرد گفت میخواهم که با شکم
خالی خدا را دریابم و پاکیزه و با من چیزی نمانده باشد آن شقی را که این محاسن را سرخ کند از خون
اشارت بر محاسن خود کرد ابو صالح گوید که من از امیر المؤمنین صلوات الله علیه شنیدم که می فرمود که من حضرت
رسول را صلی الله علیه و آله در خواب دیدم و شکایت مسنح بی دسوخ و امت را یادی کردم فرمود که

مخوفر که نزدیک شد که من برسی وارد ست عذر و جفای آن جماعت بی وفا خلاص شوی و در روز
سیم این خواب آنحضرت را ضربت زدند تا چون مؤذن که کویند ابن نباح بود بانگ نماز بگفت آنحضرت
خواست که از خانه بیرون رود و بمسجد فرماید ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار صلاح در آنست
که بیرون نروی و جعدة بن هبیره مخزومی را بفرمایی تا امامت مردم کند آنحضرت فرمود بلی و باز
پشیمان شد و برخاست و فرمود که از مرگ نتوان گریختن و گفت در بند میان خود را محکم از برای موت
زیرا که موت با تو ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ کاهی که فرود آید بوادی تو گویند آن روز
که عبد الرحمن لعین بیعت کرد امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که هفت بار بیعت از وی بستند امام حسین
گفت ای پدر بزرگوار اکنون بگو این مقدار تاکید بکار نفرمودی فرمود که اگر انجمن صد بار از و بیعت
بستاندی آخر او کار خود بکند گویند که روزی امیر المؤمنین صلوات الله علیه در راهی میرفت اسب عبد الرحمن
لعین از رفتن باز ماند آنحضرت فرمود تا اسب دیگری بوی دادند او بر نشست و پشت بر امیر المؤمنین
داشت آنحضرت فرمود شعر اریدُ حیاتَه و یریدُ قتلی ❊ عذیرک من خلیلک من مرادِ ❊ یعنی من میخواهم
زندگی او را و او میخواهد کشتن مرا بیار عذر خود را از ایفای دوست من از قبیله مراد بعد از آن فرمود
که والله که قاتل من اینست نقلست از عمر بن خطاب علیه اللعنة و العذاب که او گفت اگر در فرزندی اختلاف
شدی که وی حلال زاده است یا حرامزاده حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودی که ویرا در مقابله
امیر المؤمنین صلوات الله علیه بدارید اگر بخندد وی حلال زاده است و اگر بگرید حرامزاده آورده اند
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ابلیس گفت بمن که امیر المؤمنین را صلوات الله علیه بگوی
تا حق مرا بگذارد و آنحضرت فرمود که یا رسول الله حق آن لعین بر من چیست فرمود که ابلیس میگوید
که بشارت باد امیر المؤمنین را علیه السلام که هیچ دشمنی از وی نباشد که با زن خویش صحبت دارد مگر که من
با وی شریک باشم در آن صحبت کما قال الله تعالی وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدْهُمْ بحقیقت

دشمنان خاندان بجز حرامزاده نتواند بود القصه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بیرون آمد چون
بصحن سرا رسید دو بط در آن سرای بودند چون آنحضرت را در میان سرای دیدند در دامن وی
آویختند و فریاد برداشتند ام کلثوم آنها را از آن بانگ کردن منع می کرد آنحضرت فرمود که ای ام کلثوم
ایشانرا بگذار نوحه گرانند بر من دیر ساعتی دیگر بر تو ظاهر گردد گفت ای پدر بزرگوار این حیث
که می گویی فرمود که این ارتبت بود نی بیرون آمد و بمسجد در آمد و ابن ملجم ملعون همه شب
بیدار بود و انتظار داشت و آن ساعت خوابش ربوده بود امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آواز
داد که الصلوة شبیب بن بجره برخاست و آنحضرت در محراب شد و احرام نماز بست شبیب شمشیری
رسانید اما چندان تا تیری نداشت و گریخت و بر اثر او عبدالرحمن لعین در آمد وقتی که آنحضرت
سر از سجده برداشت چنان ضربتی زد که فرق مبارکش بشکافت آنحضرت نماز را سبک بگزارد و خون
از فرقش بمحاسن فرو می آمد آنحضرت چون از نماز فارغ شد دست مبارک در زیر محاسن گرفت
و گویند که بعضی از آن خون بر طاق مسجد خورد و هنوز اثر آن خون باقیست و ابن ملجم لعین
بگریخت شبیب بخانه رفت و میان میگشود که برچم وی مسلم نام در آمد و او را مضطرب یافت
گفت ای ملعون مگر امیرالمؤمنین را تو کشتی خواست که گوید نی بر زبانش جاری شد که آری تیر عمش (?)
بیکضربت او را بدوزخ فرستاد و آوازه قتل آنحضرت در شهر افتاد موالیان بطلب عبدالرحمن
رفتند و او در کوی بود و گلیمی بر دوش افکنده بود و او را گرفتند و آن گلیم را در گردن او کردند
و آوردند بخدمت امام حسن و امام حسین علیهما السلم و بروایتی دیگر گویند که بهر در مسجد که
میرفت در بسته دید و نتوانست گریختن تا امام حسن و امام حسین علیهما الصلوة والسلم
در رسیدند و آن ملعون را گرفتند و امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه برداشته بخانه بردند
و جعده بر خواهر آنحضرت نماز با مردم تمام کرد و از برای آنحضرت شربتی ساختند فرمود که بوی

دهید

دهید که او ترسیده است امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که این چه حرکت بود که کردی مگر من
با امیری بودم او گفت شد فرش (?) و مردم بوی در آویختند و او را میرنجانیدند که ای ملعون امیرالمؤمنین را
بکشتی و شرم از خدا و رسول نداشتی گفت من او را نکشتم اما بسکرد آن سلک (?) دو زخمی آنگاه جراح را آوردند
چون چشمش بر جراحت آنحضرت افتاد گفت این شمشیر را بزهر آب داده اند و ابن ملجم ملعون بآن
اعتراف نمود که سه هزار درهم باین شمشیر داده ام و سه هزار دیگر بزهر در وی تعبیه کرده حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بعد از آن وصیت فرمود با امام حسن علیه السلام فرمود که نماز بجای آری
و زیردستان را نگاه داری و آن وصیتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوی کرده تمام بوی ادا
فرمود بعد از آن فرمود که امام حسین علیه السلم بعد از تو وصی تو باشد و بعد از و علی بن الحسین
زین العابدین تا بآخر ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بعد از آن فرمود که اگر من زنده
ماندم هر چه رای من تقاضا کند بوی بجای آوردم و اگر وفات یابم وی را یک زخم بیش مزنید چنان
شمشیر که مرا زده است و چون وی را کشته باشید جثه خبیثش را بسوزانید چنانچه ختمهای قاتلان
انبیا را میسوزانند بعد از قتل ایشان و در شب بیست و یکم رمضان آنحضرت رحلت فرمود و گویند
در حالت ضربت فرمود که فزت برب الکعبة بخدای کعبه که فیروزی یافتم و باز رستم از جفای دونان
و بعد از شهادت آنحضرت امام حسن صلوات الله علیه ابن ملجم ملعون را بشمشیر گردن زد و ام هیثم
بنت محصن که مومنه بود التماس کرد از امام علیه السلم جثه آن ناپاک را که بوی دهد آنحضرت
بوی داد و او ببرد و سوخت جثه آن ملعون را و آنحضرت فرموده بود تا هر از دها کیحن (?) مرا غسل
دهید و کفن کنید و نماز بگزارید و در سریر کنید اگر پیش سریر خود از زمین برخیزد و شما
موخر آنرا بردارید تا جایی که مقدم سریر بر زمین فرود آید پس مرا آنجا دفن کنید بفرموده
عمل کردند بعد از تغسیل و تکفین و نماز مقدم سریر از زمین برخاست و موخر آن برداشتند

و میرفتند شب و دران راه آواز تسبیح ملک میشنودند مانند طنین زنبوران عسل چون بصحرای
نجف رسیدند جای که غری گویند مقدم سریر بر زمین فرود آمد آنجا کندند سنگ سفیدی بدید
آمد آنرا که برداشتند قبری کنده محکم بالحد ظاهر گشت و بران لوحی دیدند بر انجا نوشته که این
تربت که نوح نبی علیه السلم از برای برادر خود علی ولی کنده و آدم صفی علیه السلم فروتر آنان خفته
و موید این آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله روزی گفت مر امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه
که هم خوابهای تو ای علی بهتر از همخوابهای من باشند آنحضرت را آنجا دفن کردند و قبر اطهر مستور
ساختند که دشمنان بران اطلاع نداشته باشند و همچنان پنهان بود تا زمان هرون الرشید
و او روزی بصید رفته بود دید که آهوی بسیار در تلی پناه برده اند و آنجا خفته سگان تازی و یوزان
باد بازی پیش انداختند نرفتند و اسبان بجانب ایشان میل نمی کردند و آن صیدها بر انجا بعیش
آرمیدند هرون الرشید با لشکریان متعجب و متحیر بماندند و دران جایگاه فرود آمدند
و خیمها زدند و دانستند که دران تربت تضرع مینمودند و حاجتها میخواستند تا خبر فرستادند
و پیری بزرگ سالی را از کوفه طلبیدند و چون او آمد از وی پرسیدند پیر گفت من از پدران خود
شنیده ام که قبر انور اطهر امیرالمؤمنین صلوات الله علیه اینجاست نقل است که فرستادند و امام
جعفر صادق را علیه السلم از مدینه آوردند تا آنحضرت موضع قبر تعین فرمود بعد از آن بران
قبه ساختند و قبله حاجات مؤمنانست امروز و ثواب زیارتش از حد حساب بیرونست و
از هرچه گویی افزون بود نکته در خبرست که سلیمان پیغمبر علیه السلم روزی بر تخت باد رفتار سوار
گذارش بزمین نجف افتاد تختی که سوار بود از رفتار باز ایستاد سلیمان علیه السلم دران امر
متفکر شد فی الحال جبرئیل علیه السلم از نزد رب جلیل آمد و سلام حق رسانید و گفت ای سلیمان
اینجا حرم محترم امیرالمؤمنین و وصی رسول رب العالمین است این سرا بستان بهترین خلق

دوجهان است بعد از پیغمبر آخر الزمان او قسیم جنان و نیران باشد او آن کسی است که بوسیله
دوستی او خلقان به بهشت روند و بجهت دشمنی او باتش سوزان معذب گردند آدم صفی
و نوح نبی علیهما السلام برای همسایگی وی درین مقام با احترام مدفون اند و بعد از رحلت
پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات الله الملک المنان سی سال بعد از جفای مخالفان شقی ترین امتان
او را ضربتی زدند و شهادت چشانند و مدفن وی اینجا باشد سلیمان علیه السلم بعد از استماع
این سخنان گفت بار خدایا من از چاکران او و دوستداران محمد و آل او صلوات الله علیهم
مرا از حزب ایشان گردان و با ایشان بر انگیزان و سلیمان علیه السلم در انجا بسیار گریست و گفت خداوندا
بحرمت منزلت امیرالمؤمنین که نزد تو دارد که بر من رحمت کن و مرا از نصیب وی و فرزندان او
بهره مند گردان جبرئیل علیه السلم دیگر آمد و گفت خدایت سلام میرساند و میفرماید که با این خلوص
نیت و محبت خاندان طیبین و طاهرین که تو داری فردا در قیامت من ترا از محبان آل عبا نوری
بخشم که جمله انبیا علیهم السلم دران حیران بمانند راوی گوید که چون امام حسن و امام حسین علیهم السلم
از دفن پدر بزرگوار باز گردیدند در گوشه ناله زاری شنیدند بی قرار گشته از عقب آن
برفتند پیری عاجزی نابینا یافتند دران گوشه گفتند ای پیر این آه و ناله تو از چیست گفت
مردی ام ناتوان و نابینا و درین شهر غریب افتاده ام و هر روز یکمردی بیامدی و تعهد حال
من کردی و مرا طعام دادی و تسلی کردی و غمخواری و مهربانی نمودی و امروز سه روز
شد که بر سر من نیامد نمیدانم که ویرا چه رسیده شاهزادگان گفتند نام وی نپرسیدی
گفت نه اما بنده بزرگواری بود که هرگاه باینجا تشریف آوردی نوری در دل من ظاهر گشتی
و بوی گل و ریحان از و دمیدی چنانچه دماغ من از ان معطر گشتی و تهلیل و تسبیح ذکر الهی
مشغول بودی شاهزادها بگریه افتادند و گفتند ای شیخ این نشان پدر بزرگوار ماست

پر کفت شما چه کسانید و پدر شما کیست فرمودند که ما حسن و حسینیم و پدر ما علی بن ابی طالب بود علیهم
الصلوة والسلام پر کفت پدر بزرکوار شما کجا شد کفتند ابن ملجم لعین وی را شهید کرد و ما از دفن
وی باز کشته ایم پر فغان در کرفت و در دامن ایشان آویخت و کفت بحق آن امام مظلوم شهید که
مرا بر سر قبر وی ببرید چون او را بر سر آن خاک پاک بردند روی بر آن خاک پاک نهاد و آنچه
خواست کریست و بعد از آن کفت الهی بحرمت طهارت و عصمت این امام معصوم مظلوم که چشم
مرا بخاک پاک این سرور که سرمه بصر بینایانست روشن کردان تا جمال با کمال آن دو نور دیدکان
حضرت مصطفی و مرتضی و زهرا را علیهم الصلوة والسلام مطالعه کنم فی الحال چشمهای او روشن
کشت سر بر داشت و بر جمال نورانی آن دو اختر برج کمال نکریست و بسیار کریست و بعد از آن کفت
خداوندا بحرمت عبادت و عصمت امیر المؤمنین و باقیان خاندان طیبین و طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین که قبض روح من کنی و روح مرا بروح مطهر وی در رسان که من بکام خود رسیدم و مرا
دیکر زندکی نمی باید دعا می کرد تا جان بحق تسلیم کرد رحمة الله علیه شاه زادکان علیهم السلام
بسیار کریستند و او را بعد از تغسیل و تکفین نماز کزارده در قرب آنحضرت دفن کردند و باز
کشتند صلی الله علیهم و علی من توسل الیهم من المؤمنین وسلم تسلیما در مناقب خوارزمی آورده
که راهبی کفت که من در صومعه خود بودم ناکاه مرغی را دیدم که از انجا پرید مانند کرکسی در جثه
من بر بام بر آمدم دیدم که فرود آمد بر سنکی که آنجا بود بر کنار دریا و قی کرد ربع آدمی و بعد از آن
پرواز کرد و رفت و دیکر باره باز آمد و باز ربعی از آدمی قی کرد و همچنین می رفت و می آمد و هر بار
ربعی قی می کرد تا تمام او را قی کرد بعد از آن این چهار ربع بهم ترکیب یافته مردی از آن میان برخاست
من درین امر تعجب کردم دیدم که مرغ آمد بشتاب و ربعی از وی در ربود و برد و باز همچنین تا تمام
او را برد من درین اندیشه بودم که آمد و باز آورد و آنچه پیشتر کرده بود کرد من بزیر آمدم

ونزدیک

ونزدیک آن سنک بایستادم چون او تمام التیام یافت مردی کردید و برخاست پیش رفتم و پرسیدم
ازین هیچ جواب من نداد کفتم بحق آن خدای که ترا آفریده بکو که تو کیستی کفت منم ابن ملجم لعنه الله
کفتم تو چه عمل کرده بودی که باین عقوبت کرفتاری کفت علی بن ابی طالب را صلوات الله علیه کشته ام
و از آن روز باز حق سبحانه و تعالی این مرغ را بر من موکل کرده و با من این عمل می کند کفتم علی چه کس
بوده کفت وصی و داماد و پسر عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و راهب که این شنید مسلمان شد لعن
الله علی ابن ملجم بعدد قطرات المطر

باب سیم در ذکر سیدة النسا

و والدة البیضا وام الائمة النجباء الزهرة الزهرا صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها و این باب مشتمل است بر دو فصل

فصل اول

در ذکر ولادت و کیفیت و القاب و مدت عمر و بعضی از احوال آنحضرت روایتست
از حضرت صادق علیه السلام که ولادت فاطمه زهرا صلوات الله علیها در مکه معظمه بوده در بیستم جمادی
الآخر پنج سال بعد از نبوت و پیش از وقوع معراج بسه سال و با حضرت رسول صلی الله علیه و آله هشت
سال در مکه اقامت داشت و کیفیت زمان ولادتش در فصل دوم در ضمن معجزات کفته شود ان شاء الله
تعالی و آنحضرت را نه نام است فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که دختر مرا حق سبحانه و تعالی فاطمه نام نهاد که دور کردانید
او را و دوستانش از آتش دوزخ و بتول کفت او را بجهت آنکه او را هرکز خون حیض و نفاس و استحاضه نبود
چنانکه زنان را می باشد چه او پاک و مطهر بود از میوهای بهشت و آب او مخلوق شده بود که حضرت رسول
در شب معراج تناول فرموده یا آنکه سیبی که از بهشت بود که نیمه دیکر و انعقاد شد چنانکه پیشتر مذکور شد
روایتست از امام محمد باقر علیه السلام از مدت عمر وی پرسیدند فرمود که هجده سال و هفتاد و پنج روز و
بروایت دیکر بیست و سه سال آورده اند و در روایت دیکر بیست و نه سال والله اعلم اما حق سبحانه و تعالی نور او را
پیش از آدم در بهشت عنبر سرشت خلق کرده بود چنانچه ابن خالویه در کتاب آل روایت کرده از جا

وایشان از امام حسن عسکری علیه السلام وآنحضرت از پدران بزرگوار خود تا امیر المؤمنین صلوات الله
علیهم اجمعین که آنحضرت فرمود که حضرت رسول صلعم فرموده که چون حق جل وعلا آدم صفی وحوا را علیهما السلام
خلق کرد ایشان در بهشت میخرامیدند آدم بحوا می گفت که حق سبحانه وتعالی بهتر از ما نیافریده ندا رسید
بجبرئیل که ایشانرا ببهشت فردوس اعلی بر چون بفردوس در آمدند دیدند که حوری نشسته بر بساطی
از بساطهای بهشت وبر سر او تاجی است از نور ودر هر دو گوش او دو گوشوار است از نور که صفحات
بهشت از نور صفحهٔ روی او نورانی گشته آدم گفت ای جبرئیل این حور کیست که فردوس برین از نور
روی او اینچنین نورانی گشته گفت این فاطمه دختر محمد رسول الله است از اولاد تو که در آخر الزمان
بوجود خواهد آمد گفت این تاج چیست بر سر او گفت شوهرش علی بن ابی طالب است گفت این دو گوشوار
چیست که در هر دو گوش اوست گفت فرزندان او امام حسن وامام حسین الله گفت ای جبرئیل
ایشان پیش از من مخلوق شده اند گفت ایشان موجود بودند در غامض علم الهی پیش از آنکه تو مخلوق
شوی بچهار هزار سال ودر روایات ابو ثوب انصاری آمده که چون فاطمه زهرا علیها السلام بر صراط
گذرد هفتاد هزار حور عین با وی باشند وچون خطبه حضرت فاطمه علیها السلام از محاسن بدایع خطب
است وآورده اند آنرا موالف ومخالف اینجا نیز شمهٔ مذکور میگردد در احمد بن عبد العزیز جوهری روایت
کرده از رجال خود بچند طریق که چون خبر رسید بفاطمه علیها السلام که ابوبکر اصرار دارد بر منع فدک
وآنرا بوی تسلیم نمیکند حضرت فاطمه صلوات الله علیها چند نوبت طلب فدک از وی کرد واو رفع
آن از وی میکرد هر زمان طلبی بعد از آن مرافعه کرد وبران شهادت گذرانید فایده نکرد چون
مأیوس شد خطبه فرمود ودران شکایت بسیار نمود چنانچه بجمع مهاجر وانصار رسید واول
خطبه اینست اَلحَمدُ لِله عَلی مٰا اَنعَمَ وَلَهُ الشُّکرُ عَلی مٰا اَلهَمَ بعد از آن فرمود که شما بندگان خدائید
حق جل وعلا امر ونهی خود را روان کرده اید و در میان شما وحجت کتاب ووحی وامنای خود را بشما

فرستاده وایشان پیغام او را بشما رسانیده اند واکنون عهد الهی وبقیه وعد ووعید نامتناهی او که
در میان شماست کتاب الله است که آیات بینات او در غایت ظهور است مر انکشاف سرایر او در ظهور محجج بود
وقرآن برهانیست در میان ما که ظاهر او منجلی است واستماع او خلق را داعی است ومتابعت او موجب
رضوان وجنانست وعمل بمضمون او سبب نجات وثواب جاودان حجج الهی در و ظاهرات وعظمش
باهره وابیاتش کافی وبیناتش شافی وشرایعش مکتوب ورخصتش موهوب حق تعالی فرض کرده اید بر شما ایمان را
تا پاک سازد شما را از آلودگی شرک وکفر ونماز را واجب کرده اید تا دور کند از شما نخوت وکبر وزکوة را
بر شما لازم کرده تا رزق شما بیفزاید وروزه را بر شما فرض ساخته تا اخلاص شما آن محکم شود وحج را واجب
گردانید تا دین شما قایم ودرست گردد وشما را بعدالت فرمود تا دل شما از غل وغش خالی شود وطاعت
ما نظام ملتست وزیب وزین ملت جهاد عز اسلام است وصبر معونت در رشد ن حاجب امام
امر بمعروف مصلحت عام است ونیکوئی با پدر ومادر دور کننده است از خشم وغضب کردگار ودر رعایت
صلهٔ رحم زیادتیست در عمر وافزونی در عدد وشمار وقصاص از برای حفظ دماست ووفا
بنذر در معرض مغفرت است از برای معرفت واجتناب از قذف محصنات حجابیست از لعنت واز آشامیدن
از شرب خمر دوریست از جنس عصیان ودوری جستن از دزدی سبب است از برای عفت وکناره کردن
از خوردن اموال ایتام وحقوق ایشان را بایشان صرف نمودن زینهار است از ظلم وعدوان وعدل در
احکام انتظام است از برای رعیت وتبری از شرک اخلاص است از برای ربوبیت پس بترسید از خدای تعالی
آنچنانچه سزای ترسیدنست واطاعت کنید اوامر الهی را واجتناب نمائید از نواهی او وبندگانی
که متصف بصفت علمند از خدای تعالی ترسانند وبر اعمال واقوال خود لرزان ودیگر فرمود که من
فاطمه دختر محمد صلی الله علیه وآله میگویم بشما الکلام محکم ظاهر با حاصل ومیگویم با شما سخن خطا نبی ذایل
باطل وهر آینه آمد بشما فرستاده بحکم خدا از جنس شما در بشریت تا مخالطه نمائید وافاده واستفاده

وجود کرده بواسطهٔ جنیت و دستوارات بر و آنچه دران برنج افتید و زحمت کشید حریص است بر
اسلام شما مهربانست بر مؤمنان و بخشاینده و انچنین پیغمبری بدیهست نه پدر زنان شما و برادر
و ابن عمش از رجال ماست نه از رجال شما آنچنان رسولی که تبلیغ رسالت و تبیین آن نمود به بیم و مسند
و منحرف بود از طریق اهل شرک بحکم انا نبی بالسیف گاه ایشان را بضرب حسام از راه کفر باز
میداشت و گاه بطریق ملایمت و گاه بر سبیل حکمت و موعظهٔ حسنه دعوت می فرمود تا بتان را می شکست
و فرقها را می شکافت تا جمعیت اهل کفر را بهزیمت و تفرقه مبدل ساخت و شب تیرهٔ کفر را بظهور دین
اسلام نورانی کرده اید و دین قویم را استحکام داده کلک ساخت شیاطین روی زمین را و کلمهٔ
اخلاص را در میان شما ظاهر ساخت شما مینمائید با اهل بیت خود بود و اهل بیت از و جدا نبود
آن اهل بیتی که حق تعالی رجس کفر و گناه از ایشان برده و پاک و مطهر کرده اند و شما بر کنار [illegible]
دوزخ بودید شما را ازان خلاصی داده و رهانیده و کفر و فحش شما را از هر آب هلاک [illegible]
و دشمنان را ذلیل و عاجز ساخت و ان حوالی شما دور انداخت و شما را رهانید از دست فارسیان
عرب و اجلاف ایشان که آتش فتنه و حرب می افروختند و خرمن عمر شما را می سوختند بضرب
شمشیر آن فتنه را فرو نشانید و آنها را با تش سوزان رسانید و شما اکنون بسعی کوشش او بدولت
اسلام رسیدید و برفاهیت و سعت عیش و جمعیت زندگانی میکنید در مهد امن و امان
نشسته و در جمع فتنها بر خود بسته با رام دل و فراغ خاطر نشسته اید چون حق سبحانه و تعالی
پیغمبر خود را بجوار رحمت خود برد و اتمام فرمود بر و آنچه وعده کرده بود بعد ازان عداوت
و کینهٔ جماعت کینه جوی ظاهر شد و ساکت ناطق گشت و جاد اسلام کهنه شد و آنچه در کنج خمول
و کم نامی بود در صدد ظهور و شناسائی نشست و آنکه راه حلقش گرفته بود اکنون مثل نخل
جا بوز حنجرهٔ خود را حرکت داده صوت و آواز برداشت و بعرصهٔ کوه شتافت شیطان در سر می

مغز او ندای خلاف رسانید و سر رشتهٔ اش بخلاف و نفاق کشانید عهد نزدیکست و میدان
سخن کشاده و جراحت هنوز اندمال نیافته شما داغ جفا نهادید غیر شتران خود را و ایشان را
در ورود داده اید بنیری و آنچه دری که نه ازان شماست و شما بشتاب این کردید برغم خوف فتنه
بدانکه ایشان بفتنه افتاده الا که ظهور نفاق ایشانست و بدرستی که اسباب نزول دوزخ فرا
گیرنده است و احاطه کننده بیاکویید کان بر چه دور است از شما و چیست حال شما و از کجا صرف
میکنید کتاب الهی بر دکست بعزیز و آنچه هست در و درج است و هر که طلبد بجز دین اسلام دین
دیگر را پس پذیرفته نشود آن دین از و و او بواسطهٔ ترک اسلام در آخرت از زیان کاران باشد
بعد ازان فرموده که زعم شما آنست که مرا ارث نیست از پدر خود شما بعمد ترک کتاب الهی کردید و آن را
در پس پشت خود انداختید حال آنکه قول حق جل و علاست که وَوَرِثَ سُلَیْمَانُ دَاوُدَ و خبر
میدهد از زکریا و یحیی که رَبِّ هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا یَرِثُنِی وَیَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ و دیگر
فرموده که یُوصِیکُمُ اللهُ فِی أَوْلَادِکُمْ لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَیَیْنِ زعم شما آنست که مرا بهره نیست
از پدر خود آیا حکمی که خدای تعالی فرموده در آیتی پدر من آن را از قرآن بیرون کرده یا میگویید
که اهل دو ملت از یکدیگر میراث نمی برند یا شما دانا ترید بعموم و خصوص قرآن از پدر من آیا
حکم جاهلیت می طلبید و کیست نیکوتر از خدای تعالی از جهت حکم برای قومی که تدبر دارند از روی
یقین و میدانند که احسن احکام حکم اوست ای معاشر مسلمانان آیا میراثی که حق تعالی تعین
فرموده باشد تو از پدر خود میراث بری و من نبرم شما بد چیزی را مرتکب شده اید و ایشان با مر
زشتی نموده اید زمام اختیار این را محکم نگاه دارید تا روزی که مردم محشور کردند بیارید که
بسیار دید طولی آن روز که حاکم خدای تعالی باشد و کفیل محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و وعده گاه
و شما بقیامت است که آن قرار گاهیست که از برای هر چیز ورود باشد که بدانید آنکس را که عذاب

الهی بروی نازل کرده و او را رسوا سازد و در عذاب ابدی اندازد آنگاه متوجه قبر پدر بزرگوار شد و بقول
هند بنت اثاثه تمثیل فرموده و آن اینست **شعر** قد کان بعدک انباء و هنبثة ۔ لو کنت شاهدها
لم تکثر الخطب ۔ انا فقدناک فقد الارض وابلها ۔ واختل قومک لما غبت وانقلبوا یعنی
بدرستیکه روی نمود بعد از تو اخبار بی موقع بسیار و اختلاط اقوال و امور شدائد سیما اگر تو حاضر
می بودی آنرا بسیار نمی شد خطب و کارها بدینجا نمی رسید بدرستیکه ما ترا مفقود یافتیم مانند نایافتن زمین
باران بزرگ قطرات خود را و اختلال نمودند قوم تو در امور دین چون تو غایب شدی و باز گشتند
بطریق آبای خود چون این اخبار را شنیدند فغان از نهاد مردمان بر آمد و حیران و سرگردان ماندند
تا آخر فغان ایشان بیک نوعی از حیله و تلبیس این را تسکین دادند و بکار اول خود باز گشتند و فاطمه صلوات الله علیها
دیگر تکلم نفرمود بر سر مرقد پدر بزرگوار و بسیار گریست و بمنزل خود مراجعت نمود و روایتست
که از آن ستمها که از ایشان دیده بود سوگند خورد که بعد ازین با ایشان تکلم نکند و چیزی نگوید و وصیت
فرمود که اگر او را صورتی واقع شود او را بشب دفن کنند و چنان کنند که ایشان بجنازه وی حاضر نشوند
و نماز نگزارند که بسیار رنجیده خاطر گشته بود و در حدیث است که حق تعالی خشنود میشود بخشنودی فاطمه
و خشم میگیرد بخشم او و احادیث درین باب بسیارست بر سبیل اختصار رفت صلوات الله علیها

فصل دوم در معجزات حضرت فاطمه و وفات او صلوات الله و سلامه علیها و آن دوازده معجزه است

معجزه روایت کند مجاهد از ابن عباس رضی الله عنهما که او گفت چون رسول الله صلعم خدیجه را
تزویج فرمود زنان مکه از وی دوری جستند و کسی پیش وی نمی آمد و شد نمیکرد و آن وقت که خدیجه بفاطمه علیها السلام
حامله شد هرگاه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از منزل بیرون فرمودی فاطمه در شکم مادر با وی سخن
آمدی یکروزی آنحضرت بخانه در آمد شنید که خدیجه با کسی سخن میگوید پرسید که با که در سخن بود فرمود
که با این فرزند که در شکم منست و چون تو بیرون میفرمایی با من سخن در می آید فرمود که ای خدیجه

اینک

اینک جبرئیل علیه السلام میگوید که او دختریست و او طاهره مطهره باشد و خدای عز و جل میفرماید که نام او را فا
طمه کنید بخدای که دانسته است مرا ازین دختر گفت ای سید ولد آدم چونست که بر پدر امجد تو سوهری نبوده
و حق تعالی وی را پسری داد و ترا دختر فرمود که ای خدیجه غم مخور که خدای تعالی از نسل وی امامان معصوم پیدا
کند که آخر ایشان قائم ایشان بود و عیسی علیه السلام سرلشکر وی بود و در نماز اقتدا بوی کند و در امور تابع صاحب الامر
باشد و احیای دین محمدی نماید و اختلاف از میان بردارد و عالم را پر از داد و عدل کند بعد از آنکه پر بوده
باشد از جور و ظلم خنک کسی که او را دریابد و بوی ایمان آرد خدیجه ازین خبر خرم شد چون وضع حملش
نزدیک شد کس فرستاد بزنان مکه تا حاضر شوند و در وقت ولادت مدد نمایند در امری که متعلق بزنان می
باشد اباء کردند و جواب فرستادند که چون تو سخن ما را نشنیدی ما نیز قول ترا نمی شنویم پیش ما نمی آییم بخانه
تو خدیجه علیها السلام از آن اندوهناک شد و در اندیشه شد که ناگاه چهار زن در آمدند که از طلعت ایشان
دیوار آن خانه نورانی شد و بر خدیجه سلام کردند و نزد وی نشستند خدیجه دید که ایشان بزنان مکه
مشابهتی ندارند یکی از آن زنان گفت که من آسیه ام دختر مزاحم و این صفورا دختر شعیب پیغمبر است و
بروایتی کلثم خواهر موسی علیه السلام و آن دیگر هاجره حرم ابراهیم خلیل علیه السلام و آن دیگر مریم مادر عیسی پیغمبر علیه السلام
ای خدیجه تو هیچ غم مخور که حق سبحانه و تعالی ما را فرستاده که ترا مدد کنیم و یاری دهیم در آنچه تو بدان
احتیاج داری و بر گرد وی در آمدند و مدد میفرمودند تا فاطمه بوجود آمد پاک و پاکیزه او را فرا گرفتند
و بستند و در جامه نیکو پیچیدند که با خود آورده بودند و بر کنار خدیجه نهادند و تهنیت گفتند
و بآسمان رفتند ابن عباس گوید که چون فاطمه علیها السلام بزمین آمد زمین پر از شکر و ثنا و گواهها
پر از لا اله گشت و نوری بدرخشید که شرق و غرب عالم رسید و فرشتگان عالم بالا بزمین آمدند و پر
بگسترانیدند و سرادقات بر بالای وی زدند و او را بپوشانیدند و این بشارت را باهل عالم رسانیدند
و بروایت دیگر آمده که یکی از آن زنان فاطمه را بآب کوثر بشست و بحریر سفید پیچید که سفیدتر از شیر بود

وخوشبوی تر از مشک وعبیر وزنان دیکر معنبر برسر وی کرد وفاطمه علیها السلام آواز آمد وبران
زنان سلام کرد وهریک را بنام خواند وفرمود که کواهی میدهم که خدای تعالی یکیست بی شریک وبی
همتا وپدر من بنده ورسول خداست وشوهر من ولی خدا وسید اوصیاست وپسران من بهتر
جوانان اهل بهشت اند **معجزه** روایت کند سلیمان بن مهران اعمش واو از ثابت
واو از انس بن مالک که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که در مسجد نشسته بودم
فرشته نزد من آمد که او را بیست سر بود برخاستم تا بوسه بر سری دهم نگذاشت واو بوسه بر سر
ودست من داد ومن پنداشتم که جبرئیل است که باین صورت آمده کفت من جبرئیل نیستم من فرشته ام
که نام من محمود است ومیان هر دو کتف من نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
ووصیه حق سبحانه وتعالی مرا فرستاده تا نور بنور بسپارم کفتم کدام بکدام کفت فاطمه را بعلی
ده واینک جبرئیل ومیکائیل واسرافیل با هفتاد هزار فرشته می رسند ودر آن دم رسیدند
وهمین پیغام رسانیدند کفتم ای علی تو دادم بزنی آنرا که خدای تعالی داده است در بالای هفتم
آسمان کفت من قبول کردم آنکاه حضرت رسول ص نکاه کرد بمحمود وفرمود که چند کاه است
که این کلمات را بر کتف تو نوشته اند کفت بدو هزار سال پیش از آنکه آدم را بیافریند جبرئیل
قدحی از خلوق بهشت بمن داد وکفت ای محمد این را بفاطمه بده تا بر سر وتن خود بمالد فاطمه س
آنرا بر سر وتن خود مالید بعد از آن از آن حضرت بوی خلوق شنیدندی **معجزه** روایت است
از حضرت صادق علیه السلام که فرمود که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله زنبیلی از خرما بابی ذر
داد وبرای فاطمه فرستاد ابوذر رض کفت من بدر خانه آمدم وکفتم السلام علیکم کسی جواب
نداد کفتم مکر آواز مرا نشنید پیشتر رفتم دستآسیائی را دیدم که در کردش است بی آنکه کسی کرداند
معلوم کردم که فاطمه صلوات الله علیها امام حسین را علیه السلام شیر میداد آمدم بخدمت آنحضرت

واین قصه را کفتم فرمود که فاطمه ضعیفه است او را فرشتکان درین امور یاری میدهند **معجزه**
چهارم روایت کنند از ابوجعفر محمد بن علی النقی صلوات الله علیهما که او فرمود که یک روزی
رسول صلی الله علیه وآله سلمان را رض برای مهمی به پیش فاطمه علیها السلام فرستاد آمد بدر خانه معلوم
کردم که فاطمه علیها السلام قرآن میخواند ودستآسیا برای خود می کردد وهیچکس پیش وی نیست آمد واین
احوال را بحضرت رسول ص عرض کرد آنحضرت تبسمی فرمود وکفت ای سلمان دل وجوارح دختر من پر است
از نور ایمان یقین وبطاعت خدای تعالی مشغول است پس حق تعالی فرشته فرستاده نام او روقائیل
تا برای وی آسیا می کند تا او از طاعت نماند **معجزه** اسامه بن زید کوید که روزی
حضرت رسول ص امیر المؤمنین را صلوات الله علیه ندید فرمود بمن که طلب کنید برادر مرا چون این
شنیدم بشتاب رفتم بدر خانه امیر المؤمنین ع وآن وقت میان دو نماز بود دیدم که در سجده است
ودعا میکرد صبر کردم تا سر از سجده بر دارد وآواز دستآسیائی شنیدم نکاه کردم دیدم که میکردد
وکسی پیش وی نیست باز کشتم وآن قصه را بحضرت عرض کردم فرمود که چون فاطمه را دیکر کار ها
میباشد حق سبحانه وتعالی درین وقت دو ولدان از بهشت فرستاده تا از برای دختر من یکی
دانه میریزد ودیکی آسیا می کند من ترا فرستادم ای اسامه تا این را مشاهده کنی وبمردم برسانی
معجزه انس بن مالک کوید که عایشه کفت روزی بخانه فاطمه صلوات الله علیها رفتم
دیدم که دیکی برپا کرده وطعامی از برای امام حسن وامام حسین علیهما السلام از آرد وشیر وپیه
کوسفند می پخت ودیک می جوشید وچون میخواست که از سر برود بجای کفچه انکشت مبارک
بر کرد آن میکرد ابند ومکرر چنین کرد عایشه کفت که من این را دیدم ترسیدم واین خبر بپدرم
رسانیدم کفت این را پنهان دار وبکسی مکوی اما این حال بسمع شریف حضرت رسول صلی الله علیه وآله
رسید بمنبر شرف بر آمد وحمد وثنای باری تعالی جلت قدرته بتقدیم رسانید وفرمود که آنچه از

معجزهٔ دخترم از آتش و دیگر که دختر و پسر ردینه الله و شنیده با آنخدای که مرا برسالت بر گزید بخلق
فرستاده که حق سبحانه و تعالی آتش را حرام کرده است بر خون و گوشت و موی و پوست فاطمه و فرزندان
و شیعیان وی که ایشان را نسوزاند در دنیا این را معجزهٔ فاطمه علیها السلام ساخت تا اشارت باشد
که نسل پاکیزه و شیعیان وی از آتش دوزخ محفوظ خواهند بود **معجزه** روایتست از
زینب دختر امیر المؤمنین صلوات الله علیه که روزی رسول صلی الله علیه و آله نماز بامداد گزارد
و روی مبارک با امیر المؤمنین کرده فرمود در خانهٔ شما هیچ طعامی باشد فرمود که سه روز است
که طعام نیافته ایم فرمود که ای علی برخیز تا نزد فاطمه رویم چون بآنجا رفتند آنحضرت گفت
بفاطمه نزد تو هیچ طعامی هست گفت از شرمندگی گفتم بلی خواهد بود و برخاستم و دو رکعت
نماز گزاردم پس از آن نظر کردم ظرفی دیدم پر از ترید و گوشت برگرفتم و نزد آنحضرت آوردم
و نهادم امیر المؤمنین ع بفاطمه تیز نظر کرد و متعجب بود فرمود که ای فاطمه من که از خانه بیرون
میرفتم هیچ طعامی نبود این از کجا آمد قالت هو من عند الله فرمود که این از نزد خداست
انّ الله یرزق من یشاء بغیر حساب بدرستی که خدا روزی دهد هر که را خواهد بی توقف
حضرت رسول ص تبسم فرمود و گفت حمد و ثنا مر خدای را که اهل مرا مانند کردانید بزکریا
و مریم بنت عمران علیهما السلام ذکریا هرگاه گفتی بمریم که انّی لکِ هذا از کجا آوردی این
طعام را گفتی من عند الله یرزق من یشاء بغیر حساب پس ایشان آن طعام را در حالتی
که تناول میفرمودند سایلی آمد گفت السلام علیکم یا اهل البیت اطعمونی مما تأکلون
سلام بر شما باد ای اهل بیت نبوت مرا طعام دهید از آنچه میخورید حضرت رسول صلی الله علیه و آله
باز فرمود که اخسأ و این کلمه ایست که بسگ گویند وقتی که آواز کنند آنگاه امیر المؤمنین ع
گفت یا رسول الله فرمودی که رد سایل مکنید فرمود که ای علی این ابلیس است دانست که این طعام

از بهشت

از بهشت است مانند کردانید خود را بسائل تا از این طعام بوی دهید آنگاه آنحضرت با اهل بیت
آن طعام خوردند تا سیر شدند **معجزه** جابر بن عبد الله انصاری رض گوید که حضرت رسول ص
چند روز بود که طعام نخورده بود و این امر بروی سخت شد و در خانهای زنان خود گردید
چیزی نیافت بخانهٔ فاطمه صلوات الله علیها رفت و از طعام سوال کرد فرمود که در خانه چیزی نیست
آنحضرت که بیرون رفت کنیزکی از آن وی دو نان و پارهٔ گوشت بوی فرستاد بستد و در کاسه
نهاد و سر آنرا بپوشانید و امام حسن و امام حسین را طلب نمود و دیگر بار فرستاد چون آنحضرت
آمد طعام پیش آورد و سرپوش از سروی برداشت کاسه دیدند پر از نان و گوشت آنحضرت
دانست که این از نزد حق سبحانه و تعالی است حمد و ثنای حق تعالی گفتند و تکرار بتقدیم رسانیدند
و آن طعام را با امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم خوردند تا سیر
شدند و از آن طعام چیزی کم نشد بعد از آن بزنان و همسایگان قسمت کردند **معجزه**
روایت کند عاصم بن احول و او از زر بن حبیش و او از سلمان فارسی رضوان الله علیه گفت
روزی از خانه بیرون آمدم بعد از رحلت حضرت رسول ص امیر المؤمنین را صلوات الله علیه
دیدم فرمود که ای سلمان از ما چرا پا کشیده گفتم یا امیر المؤمنین بر تو پوشیده نیست که چندین
و چندان حزن حضرت رسول ص بر من غلبه کرده که مرا از زیارت شما باز داشته فرمود که
زمانی نزد فاطمه رو که او میخواهد که ترا ببیند و تحفه بتو دهد که از بهشت بوی فرستاده اند
گفت من بشتاب رفتم تا بدر خانهٔ فاطمه علیها السلام در زدم فضه آمد دستوری خواسته
مرا بردند و نشاندند حضرت فاطمه نقیصه گفت که بکی که من دی روز نشسته بودم و غم فراق حضرت
رسول ص مرا فرو گرفته ناگاه در خانه گشوده شد بی آنکه کسی گشاید پس چهار دختر را دیدم که بیش
من آمدند که هیچ چشمی نیکوتر و زیباتر از آن صورت ندیده بود چون در آمدند پرسیدم

که شما از اهل مدینه اید یا از اهل مکه گفتند نه از آنجاییم و نه از اهل زمین ما حور العینیم که
خدای تعالی بتو فرستاده تا تعزیت تو بگوییم بوفات سید رسل سید المرسلین صلعم من پرسیدم که نام
شما چیست یکی گفت من ذره گفتم از برای چه ترا ذره نام کرده اند گفت از برای آنکه حق سبحانه
و تعالی مرا از برای ابوذر آفریده صاحب پیغمبر از دیگری پرسیدم که نام تو چیست گفت سلمی
گفتم از برای چه ترا سلمی نام کرده اند گفت از برای آنکه مرا برای سلمان آفریده دیگری را گفتم
نام تو چیست گفت مقدوده گفتم از برای چه گفت از برای آنکه مرا از برای مقداد آفریده
دیگری را گفتم نام تو چیست گفت عماره گفتم از برای چه گفت از برای عمار آفریده اند پس مرا
هدیه آورده اند نصیب تو ضبط کرده ام پس فرمود که طبقی سفیدی بیرون آوردند که بران
رطبی چند بود بزرگتر از نارنج و سفید تر از برف و خوشبوی تر از مشک پنج رطب از ان
بمن داد و من بیش از ان نتوانستم برداشتن و فرمود که چون افطار کنی این را بخور و استخوان
بیار از خدمت وی که بیرون آمدم بهر که میرسیدم از اهل مدینه میگفتند ای سلمان بوی مشک
از تو می آید من آنرا پنهان داشتم تا بخانه آمدم چون افطار کردم هیچ استخوان نداشت
بامداد آمدم و عرض کردم که رطبها استخوان نداشت آنحضرت تبسمی فرمود پیش از ان تبسم
نکرده بود فرمود که ای سلمان آن رطبها از نخلی بود که حق سبحانه و تعالی آنرا در دار السلام
آفریده ایشان برای من آوردند و من نصیب ترا نگاه داشتم تا تو از ان بی بهره نباشی

معجزه دهم سلمان رضوان الله علیه روایت کند که حضرت فاطمه صلوات الله علیها
بمن دعای یاد داده بود که بهر بیماری که میخواندم صحت می یافت و هر که میخواند از وسوسه
شیطان ایمن میشد و هر که میخواند او را تب نمیگرفت و دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله النور بسم الله نور النور بسم الله نور علی نور بسم الله الذی هو مدبر

الامور

الامور بسم الله الذی خلق النور و انزل النور علی الطور و الطور و کتاب مسطور فی رق منشور
والبیت المعمور والسقف المرفوع بقدر مقدور علی نبی محبور بسم الله الذی هو بالعز
مذکور و بالخیر مشهور و علی السراء و الضراء مشکور سلمان گوید آنرا یاد کردیم و هزار کس را ازان دعا
آموزانیدم از اهل مکه و مدینه و از آنهای که تب داشتند تب ایشان زایل شد و وساوس شیطان را
از ایشان برد **معجزه یازدهم** سلمان رضوان الله علیه گوید که روزی بخانه حضرت فاطمه علیها السلام
رفتم دیگی برابر دیدم که بی آتش میجوشید بشتاب رفتم بخدمت حضرت رسول صلعم چون نظر آنحضرت
بر من افتاد تبسم فرمود گفت یا اباعبدالله عجب ماندی از آنچه دیدی از حال دخترم فاطمه گفتم بلی یا رسول
الله فرمود که چون حق سبحانه و تعالی ضعف فاطمه را میداند او را مدد کرده اند بملائکه کرام تا یاری وی
میدهند **معجزه دوازدهم** روایتست که امیر المؤمنین چیزی از یهودی قرض کرده بود و گلیم فاطمه
نزد وی بگرو نهاده یهودی آنرا در خانه گذاشته بود زن وی در ان خانه رفت که آن گلیم بود نوری در انجا
درخشان دید شوهر را از ان حال اخبار کرد یهودی متعجب شده بخانه درآمد دید که آن نور از ان گلیم
ناشی شده که گویا مشعلها افروخته یهودی بیرون رفت و خویشان را آورد تا همه آن نور را مشاهده
کردند جمیع یکبار مسلمان شدند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و وصی رسول الله و معجز حضرت
فاطمه علیها السلام بسیار است اما بدین مقدار اختصار رفت **اما وفاتش** آورده اند که در سیم جمادی الاخر
بود سال یازدهم از هجرت و امیر المؤمنین صلوات الله علیه ولی غسل کرد با اسماء بنت عمیس و
بموجب وصیت شب آنحضرت دفن کرد تا منع و اتباع ایشان بروی نماز نگزارند اما در موضع قبر
اطهر وی اختلاف است بعضی گویند در میان بقیع است و جماعتی گویند در حجره وی و باصح روایات در
روضه حضرت رسول صلعم در میان قبر آنحضرت و منبر وی مدفونست و قول آنحضرت و منبر وی بدین
اشارت دارد که فرموده ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة که مراد قبر حضرت فاطمه زهرا است

ووجه تسمیه زهرا از ابی جعفر علیه السلام پرسیدند فرمود که خدای تعالی خلق کرد زهرا را از نور
عظمت وچون آن نور درخشیدن گرفت تمام آسمان و زمین روشن گردید وچشمهای ملائکه بی نور گشت
یکبار بسجده افتادند وگفتند ای اله وسید ما این چه نوریست وحی آمد بایشان که این نوریست از
نور من که ساکن گردانیده بودم آنرا در سمای خود وآفریدم از نور عظمت خود بیرون آورم او را
از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که تفضیل نهاده ام او را بر جمیع انبیا واز این نور بیرون می آورم
امامانی که قیام نمایند بامر من وهدایت کنند خلق را بحق من وخلیفه باشند در زمین من بعد از
انقضای وحی من شعر خجلة من نور بهجتها ۰ تواری الشمس بالشفق ۰ وحیاء من شمائلها
یغطی الغصن بالورق ۰ یعنی بواسطه خجالت نور حسن او پنهان کرد آفتاب خود را بزیر شفق و بسبب
حیا از شمائلش پوشیده شود شاخهای درخت بورق در ذکر شمه از احوال خدیجه بنت خویلد
مادر فاطمه زهرا صلوات الله علیهما عبدالله بن جعفر روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله
فرمود که بهترین زنان دنیا خدیجه است ومریم بنت عمران روایت کنند که یکروزی جبرئیل
آمد به پیغمبر صلی الله علیه وآله وگفت اینک خدیجه می آید وبا او ظرفی هست سر پوشیده که در و نان
خورش است یا طعام یا شراب وقتی که بیاید او را از اسلام حق برسان واز من نیز بشارت ده او را بخانه
در بهشت از قصب که در و نه رنج باشد ونه تعب وگویند که قصب لؤلؤ مجوفست مثل قصر بزرگ
مرویست که یک روزی رسول الله یاد فرمود خدیجه را در پیش زنان خود وگریست عایشه گفت چرا
باید گریست بر پیره زنی سرخ از پیره زنان بنی اسد آنحضرت فرمود که او تصدیق کرد مرا وقتی که
شما تکذیب من میکردید وایمان آورد بمن در محلی که شما کافر بودید وفرزندان آورد از برای من
وشما همه عقیم ونازاینده بودید وکنیت خدیجه علیها السلام ام هند بود وگویند که ولادت خدیجه
پیش از عام الفیل بوده به پانزده سال ووقتی که رسول صلی الله علیه وآله او را تزویج فرمود خدیجه

چهل ساله بود وآنحضرت بیست وپنج ساله وابن سعد روایت کند از حکیم بن حزام که او گفت وفات خدیجه
در ماه رمضان بود ودر سال دهم نبوت چنانچه مذکور شد واو دران وقت شصت وپنج ساله بود
واو را بحجون دفن کردند در مکه وآنحضرت در قبر وی رفت از برای دفن وهمه اولاد آنحضرت از وی بودند
مگر ابراهیم که او از ماریه قبطیه بود والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

باب چهارم

در ذکر احوال ومصائب والمآثر والمناقب ابی محمد الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام واین
باب مشتملست بر سه فصل

فصل اول در ذکر ولادت وکنیت والقاب واسم حسنش وعدد
اولادش امام بعد از امیر المؤمنین صلوات الله علیه پسر وی امام حسن است علیه السلام ومادر مخدومه اش
فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وآله مولود مبارکش در مدینه بود روز پنجشنبه نیمه ماه رمضان وبعضی گویند
در روز سه شنبه در سال دوم یا سیم از هجرت وکنیتش ابو محمد است والقابش بسیار است از الجمله
تقی وطیب وزکی وسید وولی ومجتبی واعلای القابش آنست که رسول الله او را بآن لقب وصف فرموده
که ان ابنی هذا سید وآنحضرت نام نیکویش را حسن نهاد ودر روز هفتم عقیقه کردند یک گوسفندی
وآن اطعامی است که در ولادت میکنند وفرمود تا سر ویرا تراشیدند در آن روز وبوزن آن از نقره
تصدق کردند ودر وقت رحلت حضرت رسول صلی الله علیه وآله هشت ساله بود وسی وهفت
ساله بود که قیام نمود بامر امامت وخلافت ومدت خلافتش وبعد از پدر بزرگوارش ده سال و
سه روز بود وزمان ولادتش ملک یزدجرد بن شهریار بود وعدد اولادش پانزده بوده از زید
بن حسن ود وخواهرش ام الحسن وام الحسین که مادر ایشان ام بشیر بنت ابی مسعود عقبه بن عمرو
بن ثعلبه بن خزرجیه بوده وحسن بن حسن که مادرش خوله بنت منظور فزاریه بوده وعمرو
دو برادرش قاسم وعبدالله که مادر ایشان ام ولد بوده وعبدالرحمن بن حسن که مادرش ام ولد
بوده وحسین بن حسن که لقبش اثرم است ویک برادر طلحه بن حسن ویکی خواهرش فاطمه بنت حسن

که مادر ایشان ام اسحق بنت طلحه بن عبدالله تمیمی بوده و ام عبدالله و فاطمه و ام سلمه و رقیه و این
چهار دختر از مادران اولاد متفرقه اند روایتست از نقله اخبار و حمله آثار که چون امیرالمؤمنین ع
از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود امام حسن بن علی صلوات الله علیهما بمنبر شرف برآمد و خطبه بلیغ
آغاز کرد مشتمل بر حمد و ثناء الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی و الهدایت انتباهی و بعد از ان تمام
آن فرمود که ای مردمان شخصی دوش از میان شما مفارقت کرده که هرگز از ذکر حق غافل نبوده و یکطرفة العین
در حق عاصی نگشته و هیچکس از سابقان و لاحقان بروی پیشی نگرفته اند در علم و نه در عمل و تا سعی داشت
در امر دین کوشش و کشش نموده تا آنرا آشکارا ساخته قرار داد و چون حضرت رسول الله صلعم
او را بغزایی فرستادی جبرئیل ع بر جانب راست وی بودی و میکائیل بر جانب چپ وی بودی و نصرت
حق جل و علا در پیش تا فتح کردی و در هیچ حربی نلغزیدی و در هیچ معرکه پشت او را کس ندیدی و
وفات رسید در شبی که عیسی پیغمبر را بآسمان بردند و وصی موسی نبی علیه السلام یوشع بن نون
بن افرائیم بن یوسف پیغمبر علیه السلام در آن شب متوفی شده و از زر و سیم هیچ نگذاشته مگر
هفتصد درم از بقایای صدقات وی که مرا وصیت فرموده که از برای سرپوشیده هایش
خادمه بخرم و گریه بر آنحضرت غلبه کرد و مردمان نیز از آن سخنان بسیار گریستند بعد از آن
فرمود که من پسر بشیر نذیرم من فرزند خوانندهٔ بخدای تعالی و این سراج منیرم من ولد سید
هاشمی مکی ابطحی مدنی ام من اهل بیت حضرت رسول خدایم که حق سبحانه و تعالی رجس گناه از ما
دور کرده بدلیل انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و دوستی
ما را بر مردمان واجب گردانیده ببرهان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من
یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و حسنه مودت ماست آنگاه عبدالله برخاست و گفت ای قوم این
پسر رسول خداست و این فرزند امام شماست بروی بیعت کنید بروی بیعت کردند و قریب چهل

هزار کس یا پنجاه هزار بحوزهٔ بیعت وی درآمدند که با دشمنان دین نبرد کنند و با وی در راه حق
جانبازی نمایند و از وی روی گردان نشوند و چون معاویه لعین خبر رحلت امیرالمؤمنین و امام
متقیان علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام شنید شماتت نموده سه شبانه روز کوفت بر بام خانه
شوم شوم رشام کوس بشارت زدند و چون معلوم کرد که جمعی بسیار بر امام حسن علیه السلام بیعت
کرده اند دو تن را فرستاد یکی از قین و دیگری از حمیر تا بهر نوع که توانند از هر حیله آنحضرت را بقتل
رسانند اصحاب آنحضرت آنرا استشمام نموده از آن دو مرد و هر دو را گرفته بقتل آوردند و بعد از آن
معاویه بدین قصد جانب عراق را مصمم ساخته لشکر را سان داد و حضرت امام علیه السلام نیز
با آن لشکر آراسته برخاسته روی بجانب وی نهاد و عبیدالله بن عباس را مقدمة الجیش ساخته
بآن جانب فرستاد و بطریق معجزه فرمود که اگر عبیدالله را صورتی دست دهد امیر لشکر قیس بن
سعد بن عباده خزرجی باشد معاویه بهر کس بخفیه نامها میفرستاد و بمال فریب میداد از آنجمله
تعهد نمود که هزار هزار درهم بعبیدالله بن عباس دهد نصفی در حال و نصفی دیگر چون بکوفه درآید
عبیدالله بان اموال فریب خورده چون شب درآمد بپنهانی گریخته روی بجانب معاویه نهاد با خاصان
خود سعد باین مضمون نامه نوشت بامام حسن علیه السلام و اکثر لشکریان امام را فریب داد تا رؤسا
و ملوک عراق که در خدمت آنحضرت بودند نامها نوشتند بمعاویه بدین که عنقریب او را گرفته پیش تو
میفرستیم با رسن برداشته روانه میکردانیم معاویه غاویه آن نامها را بعینه بخدمت آنحضرت فرستاد
که باین لشکر بجنگ من میآیی آنحضرت از لشکریان مأیوس شده آمد بساباط رسید روز دوم بر بالای
منبر برآمد و خطبه بلیغ ادا فرمود بدین عبارت که الحمد لله کلما حمده حامد و اشهد ان لا اله
الا الله کلما شهد له شاهد و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق و ائتمنه علی
الوحی صلی الله علیه و آله اما بعد بخدا سوگند که من ناصح ترین خلق و آفریدگان حق جل و علا ام

وشروع نمیکنم درامری که در وکینه ودشمنی مسلمانان باشد وخواهنده بدی مردم مسلمانان نیستم
وباوی حیله کار ضعیف هایم ومن خیر شما میخواهم نه شر شما پس مخالفت امر من مکنید واز رای
مصلحت من بیرون مروید غفر الله لی ولکم بعد از استماع این سخنان مردمان باهم نگاهی
کردند وگفتند از این سخنان چنان معلوم میشود که با معاویه سر صلح دارد بنیاد غوغا کردند
وراه بر آنحضرت بستند ودر سراپرده وی ریختند وغارت کردند تا غایتی که مصلی از زیر وی
کشیدند ورداء از گردن مبارکش بیرون کردند چون کار باینجا رسید اسبی آوردند وآنحضرت را
سوار کردند وطایفه از خواص شیعه آنحضرت را حراست مینمودند وچشم میداشتند ومخالفت را
از وی منع میکردند تا بتاریکی ساباط رسیدند خارجی کمین کرده درآمد از بنی اسد که او را جراح بن
سنان میگفتند وضربتی بر ران مبارک آنحضرت زد چنانچه باستخوان رسانید وآنحضرت
در وی آویخت تا یکی از مومنان که او را عبدالله بن حنظله میگفتند درآمد وآن خارجی را بکشت و
بجهنم فرستاد وبعد از آن مومنان جمع شده آنحضرت را در محفه نشاندند وبمداین بردند و
بخانه سعید بن مسعود ثقفی فرود آوردند وروز بروز لشکر عراق ضعفا آنحضرت را
بمعاویه لعین می نوشتند واو را بعراق میخواندند تا آوردندش چون آمد معاهده چند
با امام حسن صلوات الله علیه کرد که ناسزای امیرالمومنین علیه السلام نگوید وشیعیان وی را از بغا ند
وگرامی دارد وشرط آنکه حضرت امام حسن علیه السلام گوشه اختیار کند ودست از این امر باز دارد وبر این
عهدنامه نوشتند وامام حسن صلوات الله علیه بمدینه فرمود چون بمدینه رسید مروان را
از خطبه خواندن منع نمود مروان آن صورت را نوشته فرستاد بسوی معاویه لعین وخود از
عقب آن رفت بسوی معاویه معاویه لعین با آن عهد وپیمان وفا نکرد وهمان بر آن ستیزه
خود بود ومروان را باز فرستاد بمدینه وبوی مقرر داشت که هر نوع که تواند کار آنحضرت را



بسازد ودر عراق از برای پسرش یزید پلید از مردم بیعت بستاند ومتوجه شام شد آن شوم
وقضیه زهر در فصل آخر گفته شود ان شاء الله تعالی **فصل دوم** در ذکر معجزات امام حسن ع
وآن دوازده معجزه است **معجزه اول** روایتست از ناقلان اخبار وراویان آثار که روزی
امام حسن علیه السلام سوار شده بود که از مدینه بیرون رود گذرش ببازار افتاد وخلق شهر از
صورت وسیرت وی متعجب مانده در رو مینگریستند ومی گریستند ورکاب وی را بوسه میدادند
وحضرت رسول صلی الله علیه وآله را یاد میکردند چه او برسول الله بسیار مشابه بود هم در صورت
وهم در سیرت وآنحضرت بخلق حسن مردم را مینواخت وبلطف ورحمت از رکاب خود دور
میساخت ناگاه تازیانه که در دست مبارکش داشت افتاد اتفاقا مفلوجی آنجا حاضر بود در دل
گذرانید که چه بودی که این تازیانه را بدست آنحضرت دادمی درین اثنا بی اختیار دست خود را
بتازیانه دراز کرد فی الحال مرض فالج از وی زایل گشته برجاست وتازیانه بدست آنحضرت داد خلق
بازار از آن متعجب ماندند یکی گفت این از وجه عجب که او فرزند برگزیده رسول خداست ونور دو چشم
علی مرتضی وفاطمه زهراست **معجزه** روایتست که روزی از مدینه بیرون فرمود بعزم
آنکه حج گذارد وعمره بجای آورد ودر وقت بیرون رفتن مردم بسیار در عقب وی بمتابعت
بیرون میرفتند ودست وپای وی می بوسیدند وزیارت میکردند وصلوات بر محمد وآل او
میفرستادند وبواسطه هجوم تازیانه از دست مبارکش افتاد اتفاقا سیاهی ایستاده بود از سر عقیدت
آن را برداشته بدست آنحضرت داد آنحضرت دعای فرمود در حق وی هنوز دعا تمام نکرده بود
که سیاه سفید شد واین از معجزه وی گشت واین آوازه در مدینه افتاد ومردم همه متعجب
ماندند وحیران شدند **معجزه** جابر جعفی رضوان الله علیه گوید که چون امام حسن ع
با معاویه لعین صلح کرد زیرا که لشکرش موافقت نمیکردند ویاری نمیدادند وجماعتی که موافق بودند



این امر برایشان عظیم سخت بود و منکه جابر جعفی ام یکی از منکران صلح بودم رفتم بخدمت وی
و زبان بملامت گشودم فرمود مرا که ای جابر مرا ملامت مکن و رسول خدا را صادق دان که فرمود
این پسر من سید است خدای تعالی بسبب او میان دو گروه را باصلاح آرد جابر گوید که دل من
ازین قرار نیافت گفتم شاید که سخن حضرت رسول صلی الله علیه وآله معوج بکرداشته باشد آنحضرت
دست مبارک بر سینه من نهاد و فرمود که ای جابر بشک افتادی و در اندرون خود چنین
اندیشیدی میخواهی که حضرت رسول را بگواهی طلبم تا از وی بشنوی من از قول وی تعجب کردم پس
حرکتی و آوازی شنیدم چنانچه زمین از زیر پاهای من شکافته شد حضرت رسول صلی الله علیه وآله
و امیر المؤمنین و حمزه و جعفر صلوات الله علیهم دیدم معاینه که از آنجا بیرون آمدند من
بر جستم ترسان و لرزان امام فرمود یا رسول الله جابر مرا ملامت میکند برآنچه من کردم آنحضرت
فرمود که ای جابر تو مؤمن نباشی اگر هر چه امام فرماید باور نداری و بر امام اعتراض کنی قبول کن
آنچه پسر من حسن بعمل آورده است که آن حق است که دفع هلاک از کثیری کان خدا و مؤمنان کرد بآن
صلحی که نمود و آن بفرمان خدای و رسول او بود گفتم یا رسول الله مسلم داشتم و قبول کردم پس دیدم
که رسول الله و امیر المؤمنین و حمزه و جعفر صلوات الله علیهم بر روی هوا رفتند و من بایشان
مینگریستم و دیدم که درهای آسمان گشوده شد و همچنین می رفتند تا آسمان هفتم رسول در پیش و
ایشان در عقب صلوات الله علیهم **معجزه** روایت کند جابر بن جعفر جعفی از امام
ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام که قومی نزد امام حسن علیه السلام آمدند و گفتند یا ابن رسول
الله از عجایب آیات خیری بما بنمای چنانچه پدر بزرگوار تو بما مینمود فرمود که مگر شما اعتقاد آن
ندارید گفتند بلی ما آن ایمان داریم آنحضرت دعا فرمود و فی الحال مرده را زنده کرد بفرمان
خدای عز و جل گفتند که ما جمله گواهی میدهیم که تو پسر اوئی که مثل این معجزات بسیار بما نموده یعنی

امیر

امیر المؤمنین صلوات الله علیه **معجزه** روایت کند اسمعیل بن مهران از منذر کناسی
و او از امام صادق علیه السلام که او فرمود که روزی امام حسن علیه السلام بعزم عمره از مدینه بیرون
فرمود و زبیری از فرزندان زبیر با آنحضرت بود و بامامت آنحضرت اقرار داشت در کرم گاهی
بنخلی خشکی رسیدند و با رفقا آنجا فرود آمدند تا که ما ساکن شود در زیر آن نخل خشک فرش آنحضرت را
انداختند تا آسایش کند و زبیری در پای نخل خشکی دیگر فرود آمد بعد از آن گفت یا مولای چه خوش
بودی اگر برین نخلها رطب بودی فرمود که تو اشتهای رطب داری گفت بلی بسیار آنحضرت سر سوی
آسمان کرد و دعای خدا که کس فهم نکرد فی الحال نخل خشک گشته سبز گشت و ورق برو پیدا شد و رطب
بار آورد ایشان بنیاد چیدن کردند و تمام از آن رطب خوردند تا همه سیر شدند و هیچ از آنجا
کم نشد شتربانی که آنجا بود گفت بخدای کعبه که این سحر است و کینه سحر بنی هاشم است آنحضرت فرمود
که ای اعرابی این نه سحر است و لیکن دعای پسر پیغمبر است که حق سبحانه و تعالی اجابت می فرماید
معجزه علی بن زیات گوید که از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود که شخصی نزد امام
حسن علیه السلام آمد و گفت چرا موسی علیه السلام عاجز شد از آنکه خضر علیه السلام از وی می پرسید فرمود که
آن سؤال از برای سری بود و موسی بجا از آن سر واقف نبود آن شخص گفت یا ابن رسول الله مثل آن سر را
بر من ظاهر گردان پس دست مبارک بر دوش وی زد و پای مبارک بر زمین نهاد شکافته شد و گفت
بوی که نظر کن او نظر کرد و شخص را دید بر سنگی نشسته که آن سنگ از تش آتش سرخ گشته و بخاری
بد بوی از آنجا بر میخیزد و هر یک زنجیری در گردن دارند و بر هر یک شیطانی موکل است و ایشان
میگفتند یا محمد یا محمد آخر نه صحابه تو بود پیر بد کردیم با وصی تو امیر المؤمنین صلوات الله علیه
که حق او را غصب کردیم و بعدو ظلم بدست فرو گرفتیم یا محمد این سزای آنست که می کشیم گفتند
چرا قول خدای تعالی و سخن رسول او را نشنیدید این زمان پشیمانی سود ندارد و شما دروغ می گوئید

که صحابهٔ رسولند که صحابهٔ رسول سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بودند و یکان یکان اسم صحابه
که مؤمن بودند یاد میکرد که خلاف قول رسول نکردند و شما خلاف آن کردید و بر امیر المؤمنین
تقدم جستید و ایشان فریاد میکردند و ایشان دو شیخ اول بودند یعنی ابی بکر و عمر لعنهما الله
آنگاه آنحضرت اشارت کرد که ای زمین فرا شو تا وقت معلوم که دران وقت تأخیر و تقدیم روا
نبود و آن روزی باشد که حجة الله علی الخلق محمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه
ظاهر شود و مسوخ رانده کرده اند تا اعتراف کنند بافعال شنیعهٔ خود که با اهل البیت بظهور
آوردند و آنحضرت برای عبرت بفرمایند که ایشانرا بر دار کنند میان صفا و مروه تا بر ناصبیان
ظاهر شود که تا بعیان کیان بودند **معجزهٔ هفتم** روایتست از جماعتی ثقات که مردی از شام با زن
خود بنزد امام حسن علیه السلام آمد و سخنان چند نالایق در روی آنحضرت گفت و گفت ای
پسر ابوتراب شما خود را بزرگ میدانید و صادق اگر دعوی شما راستست دعا کن که من زن شوم
و زن من مرد گردد و این را بطریق استهزا میگفت خشم بر آنحضرت غلبه کرد و در زیر لب دعای
فرمود چنانچه کس فهم نکرد پس نظر برایشان انداخت فی الحال زن مرد شد و مرد زن و مرد
شامی چون آن حال دید از خجالت سر در پیش انداخت و هر دو برخاستند و رفتند زن بشوهر
گفت که ای مرد من مرد شدم و شوهر با زن گفت که من زن شدم مرد شامی مدتی برفت
و از شرمساری در میان مردمان نمی آمد و دران مدت فرزندی چند آورد بعد از آن با خود
اندیشید که ایشان اهل بیت نبوت‌اند و این نوع معجزه از ایشان غریب نیست برخاست
و بخدمت آنحضرت آمد تضرع و زاری بسیار نمود و گفت سخت بد کردم که در روی مبارک تو
گفتم و از آن پشیمان گشته ام و اکنون تولد فرزندان شما آورده ام و تبرا از دشمنان شما جسته
آنحضرت دستهای مبارک بسوی آسمان برداشت و فرمود که بارخدایا اگر توبهٔ او راستست

ایشانرا

ایشانرا بحال اول باز گردان در حال بحال اول باز گشتند و بر دوستی اهل بیت صلوات الله علیهم
ازین عالم رفتند **معجزهٔ هشتم** روایت کند ابو الحسن عامر بن عبدالله از پدرش و او از امام
جعفر صادق و آنحضرت از پدران بزرگوار علیهم السلام و ایشان از امام حسن صلوات الله علیه
که روزی دیدم که دحیهٔ کلبی نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته و او خود جبرئیل
بوده بدان صورت و عادت دحیه آن بودی که چون از شام بیامدی برای من و برادرم امام حسین
خرنوب و کنار بیاوردی من و برادرم امام حسین رفتیم و بر دامن وی نشستیم بزعم آنکه دحیهٔ
کلبی است و دست در بغل و جیب وی میکردیم و طلب خرنوب و کنار مینمودیم جبرئیل گفت یا رسول
الله ایشان چه چیز میطلبند فرمود که هرگاه دحیه از شام می آید برسم سوغات برای ایشان
خرنوب و کنار می آرد ایشان بآن تصور او این گستاخی میکنند جبرئیل علیه السلام شادان شد
و گفت این گستاخی نیست این شرف منست چه منزلت ایشانرا نزد حضرت پروردگار میدانست
آنگاه دست دراز کرد بفرح و سراغی و چیزی از خرنوب و کنار و به و انار و سیب و دامن ایشانرا
ازان پر کرد و ایشان آنرا برداشته متوجه خانه شدند امیر المؤمنین صلوات الله علیه در راه
بایشان رسید و در دامن ایشان میوهٔ بهشت دید یکی ازان برگرفته نزد حضرت رسول صلعم
آمد و فرمود که ای علی اینها از میوهای بهشتست که جبرئیل علیه السلام آورده از برای فرزندانت حصهٔ
من نگاه دارید و باقی را با اهل بیت بخورید **معجزهٔ نهم** روایت کند ابو اسامه زید بن شحام از حضرت
صادق علیه السلام که وقتی حضرت امام حسن علیه السلام بپای پیاده متوجه مکه شد از برای حج و در
راه پای مبارکش ورم کرد خادمان وی گفتند یا ابن رسول الله بر شتر نشین فرمود که دنیا جای
مشقتست و در راه خدای تعالی هر چند مشقت کشند بهتر است تا درین راه بمردی سیاهی
میرسیم و با او روغنی هست که برای ورم مفید است ازو بخرید بها چون چند میلی ازینجا رفتند

بوی رسیدند خادمان رفتند وتفحص روغن از و نمودند سیاه کفتند از برای که میخواهید
کفتند از برای مولی ما امام حسن علیه السلام کفت مرا نزد وی برید چون آمد کفت یا مولی
مرا از جمله غلامان ودوستان شمایم روغن نزد من هست اما بها نمی ستانم لیکن التماس
دعای دارم که دعا فرمائی که حق سبحانه وتعالی مرا پسری بدهد تمام خلقت که در محل بیرون
آمدن من از خانه وضع حمل زن نزدیک بود آنحضرت فرمود که زنت پسری آورد زیبا و
تمام خلقت تا رسیدن تو بخانه واو از شیعه ما باشد او شادان کشته دست وپای آنحضرت
بوسید ویک ریاز ان روغن بخدام وی داد وروانه شد چون بخانه رسید پسری دید
زیبا وتمام خلقت بر وجهی که آنحضرت فرموده بود واز ان روغن آن حضرت در پای مبارک
مالید ورم تسکین یافت **معجزه دهم** روایت کند امام محمد باقر از امام زین العابدین علی
بن الحسین علیهم السلام وآنحضرت روایت کند از حذیفه بن یمان که او کفت روزی حضرت رسول
بر کوهی نشسته بود با جمعی از مهاجر وانصار ناکاه امام حسن علیه السلام از دور پیدا شد که
می آمد با سکینه ووقار وبانیکوئی رفتار چنانچه مهاجر وانصار از راه ورفتار وی حیران
ماندند بلال کفت یا رسول الله می بینی که امام حسن علیه السلام چون راه کرفته وباین خوش
رفتاری بخدمت تو می آید آنحضرت فرمود که ای بلال جبرئیل دلیل ویست ومیکائیل رفیق راه
وی واو پسر ومونس منست چون آمد آنحضرت ورا نوازشها فرمود وچشم از وی بر نمیداشت
ومیفرمود که او هدیه بایست از خدای عالمیان واو آنکه دوست مرا ازینده کردانید ورحمت
بر کسی که او را بشناسد وباوی نیکوئی کند از برای خاطر من درین اثنا اعرابی در دست چوب
در زمین میکشید چون آنحضرت را نظر بروی افتاد فرمود که ای قوم این آمده تا با شما
سخنی چند درشت بکوید که از ان بلرزه آئید وسؤالی چند کند اعرابی درآمد وسلام ناکرده

کفت

کفت محمد شما کدامست کفتند چه کار داری کفت سخنی چند دارم آنحضرت فرمود که چه سخن
داری بکو کفت من محمد را دشمن میدارم وهر چند بر می آید زیاده تر میشود آنحضرت تبسم فرمود
اصحاب خواستند که ویرا برنجانند آنحضرت مانع شد اعرابی کفت تو کی که دعوی پیغمبری میکنی
فرمود بلی کفت چرا دروغ میکوئی وتهمت می نهی بر پیغمبران سابق وترا معجزه نیست مانند آنکه
ایشانرا بود فرمود که ای اعرابی چون دانسته که مرا معجزه نیست اعرابی کفت کرامت میکوئی که تو
پیغمبری مرا خبر ده تا بدانم که خود کفت نفس خود را نکاه میداری از زشتیها آنحضرت فرمود که اکر میخواهی خبر
دهم ترا که چکونه از خانه بیرون آمدی واز برای چه بیرون آمدی ودرمیان قوم چکونه بودی
واکر خواهی ای اعرابی عضوی از اعضای من ترا خبر دهد که برهان تاکید دران زیاده است اعرابی
کفت عضو تو چکونه سخن کوید اشارت فرمود با امام حسن علیه السلام که اعرابی را خبر ده از احوال او
تا تصدیق نبوت من کند اعرابی کفت وکرد وکسست الطفل من چه داند فرمود که تو او را دانا یابی آنچه
خواهی امام حسن علیه السلام فرمود که ای اعرابی زبان دراز کرده وهرچه میخواهی میکوئی پیروی نفس
بکند ازو زمانی کوش دار که با ایمان ازینجا خواهی رفت ان شاء الله تعالی حضرت رسول صلعم تبسمی
فرمود وکفت ای حسن بکو فرمود که ای اعرابی تو در مجلسی نشسته بودی با قوم خودت واز روی جهل
وبیهوشی با هم کفت وشنید میکردید تو کفتی که محمد مثل درخت صنوبر است یعنی او را فرزند نرینه
نیست وجمله عرب دشمن وی اند اکر او را بقتل آرم هیچکس طلب خون وی نکند وتو این دعوی کردی که من
او را بقتل آرم وغم وغصه عرب را از و کفایت کنم ونفس خود را بران داشتی ونیزه برکرفتی وبیرون
آمدی بقصد کشتن وی راه بر تو پوشیده شد وهوا بغایت تاریک کشت وتیرکی شب نیز بود
بادی تند وزیدن کرفت وبرق جهیدن پیدا کرد ورعد غریدن آغاز نهاد وباران درکرفت
وتو دران بیابان حیران وسرکردان ماندی وندا[illegible] [illegible] داشتی ونیزه را پیش وطمع از خود بریدی

تا این زمان که باینجا رسیدی هوا روشن گشت وخوف وبیم برطرف شد گفت ای کودک بخدا
که هرچه گفتی راست گفتی گویا که تو با من بودی یا خود علم غیب میدانی اکنون یقین شد مرا که حق
تو بر حق است و پیغمبر حق است بر من کلمه عرض کن فرمود که الله اکبر بگو ای اعرابی که اشهد ان لا
اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان علیا ولیه ووصی
رسوله حضرت رسول صلی الله علیه وآله بدان شاد شد ومسلمانان بدان مباهات کردند وقبیله
اعرابی بیمن وبرکت علم امام حسن علیه السلام همه آمدند ومسلمان شدند **معجزه**
آورده اند که روزی امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در رحبه نشسته بود مردی برخاست
وگفت یا امیرالمؤمنین من از رعیت تو واهل بلاد توام آنحضرت فرمود که تو از رعیت وبلاد من
نیستی اما ابن اصفر مسئله چند از معاویه پرسیده وآن لعین ندانسته ترا فرستاده تا از من
بپرسی سائل گفت راست فرمودی اما معاویه پنهان با من گفت چنانکه کس نداند وتو یا امیرالمؤمنین
آنرا ظاهر گردانیدی آنحضرت فرمود که ازین دو پسر من از هر کدام که خواهی بپرس نزد امام حسن
شد وگفت میان حق وباطل چند است ومیان آسمان وزمین چند مسافت است ومیان مشرق
ومغرب چند است وقوس وقزح چیست وخنثی کدام است وکدام ده چیز است که بعضی از بعضی سخت
تر است وکدام چشمه است که ارواح مؤمنان بآنجا رود وارواح کافران کدام امام حسن صلوات الله
علیه در جواب فرمود که مسافت میان حق وباطل چهار انگشت است آنچه بچشم دیدی حقیقت
وآنچه بگوش شنیدی ممکن که باطل باشد ومیان آسمان وزمین مد بصر است ودعای مظلوم
ومیان مشرق ومغرب چندانکه آفتاب بروزی آنرا قطع کند وقوس وقزح نام شیطانیست
وخنثی آنچه ندانند که او مرد است یا زن صبر کنند تا ظاهر شود چنانکه مرد است محتلم خواهد شد
واگر زن است حیض خواهد دید واگر نه بفرمایند تا بول کند بر دیوار اگر بولش بدیوار رسید مرد است

واگرنه

واگر نه زن است که بپاهاش فرو چکد مثل شتر وآن ده چیز که بعضی از بعضی سخت تر است سخت ترین
آنچه خدای تعالی آفریده است سنگ است وآهن از سنگ سخت تر است زیراکه بدان سنگ را
توان شکستن وآتش سخت تر از آهن است زیراکه آهن را بدان توان گداختن وآب از آتش سخت تر
است زیراکه آتش را بآب توان نشاندن وابر از آب سخت ترکه اورا ابر میدارد وباد از ابر سخت
ترکه اورا میراند وملک از باد سخت ترکه اورا باز میگرداند وملک الموت از ملک سخت ترکه اورا
میمیراند وموت از ملک الموت سخت ترکه ملک الموت را فانی میگرداند وامر خدای عز وجل از موت
سخت ترکه دفع موت میکند وآنچه گفتی که کدام چشمه است که ارواح مؤمنان آنجا رود وارواح
کافران ومشرکان بکدام جا رود فرمود که ارواح مؤمنان بچشمه سلمی رود وارواح مشرکان بچشمه
برهوت شامی گفت من گواهی میدهم که تو پسر رسول خدای بحق ومیراث علم از پدرت داری امیرالمؤمنین
واو بر حقست ومعاویه بر باطل آنگاه شامی این جوابها نوشت ونزد معاویه برد ومعاویه آنرا
بپادشاه روم فرستاد قیصر نوشت بمعاویه که بسخن دیگری جواب من میدهی وبزبان دیگری
با من سخن میگوئی بحق مسیح که اینها سخنان تو نیست بلکه سخنان کسی است که از معدن نبوت و
موضع رسالتست واین از علم مکنون وکتاب مخزونست وتو بران واقف نیستی وندانم که بر
چیستی والسلام **معجزه دوازدهم** روایت کند ابوهاشم بن داود بن قاسم جعفری از امام
ابوجعفر محمد بن علی النقی علیهما السلام که او فرمود روزی امیرالمؤمنین وامام حسن صلوات
صلوات الله علیهما در مسجد نشسته بودند وامیرالمؤمنین علیه السلام بر سلمان رض تکیه فرموده
بود که مردی درآمد بر هیئات نیکو وجامه زیبا وبر امام علیه السلام سلام کرد وجواب فرمود وآن
مرد نشست وگفت یا امیرالمؤمنین سه مسئله دارم از تو می پرسم اگر جواب گفتی دانستم که
قوم بر تو ستم کرده اند وحق ترا بغصب گرفته اند والله نه تو هم مثل ایشانی فرمود که بپرس از هرچه

میخواهی آن مرد گفت شخصی چون خواب کرد روح او بکجا میرود و دیگر مرد چیزها که یاد
دارند چگونه فراموش میکنند و دیگر فرزندان مردمان چگونه است که گاه بعمویان و خالویان می
مانند آنحضرت روی مبارک با امام حسن علیه السلام کرد و فرمود که جواب مسائل او را بگو امام ع
متوجه آنشخص شد و فرمود که مرد چون خواب کرد روح عقلی او متعلق میگردد بباد و باد بهوا
تا آنوقت که میخواهد که بیدار شود اگر حق سبحانه و تعالی میخواهد که آن روح را دیگر باره بقالب
وی فرستد دستوری میدهد روح باد را میکشد و باد هوا را و بتن او میرود و ساکن میشود
چنانچه بود و اگر نه باشد آنچنان تا وقت بعثت و آنچه مرد یاد دارد و فراموش میکند آنست
که دل آدمی در حقه ایست و بر سر آن طبقی هست اگر آن شخص صلوات بر رسول و آل فرستاد
آن طبق از سر آن برمیخیزد و دل او روشن میگردد و آنچه فراموش کرده بیادش می آید و اگر
صلوات نفرستاد یا در وی نقصانی کرده طبق بر آن حقه منطبق میگردد و آنچه یاد داشت
فراموش میکند و شباهت فرزندان با اعمام و اخوال آنست که اگر مرد بعروق ساکن و فراغ
بال با زن مواقعت کرد نطفه بی اضطراب در رحم قرار میگیرد و فرزند که بیرون آید به
پدر و مادر میماند و اگر نطفه مضطرب الحالت در وقت مجامعت اگر در عروق اعمام
افتاد بعمویان ماند و اگر در عروق اخوال واقع شد بخالویان ماند آنشخص گفت که امام
وگواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و محمد رسول اوست و تو که امیر مؤمنانی وصی و نایب اوئی
و پسرت حسن وصی تست و حسین قایم مقام حسن و علی بن حسین قایم مقام حسین و محمد بن
علی قایم مقام علی و جعفر بن محمد قایم مقام محمد و موسی جعفر قایم مقام جعفر و علی بن موسی
قایم مقام موسی و محمد بن علی قایم مقام علی و علی بن محمد قایم مقام محمد و حسن بن علی قایم مقام
علی و محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان صلوات الله علیهم قایم و خاتم همه شان که پر کند

جهانرا از داد و عدل بعد از آنکه پرشود از جور و ظلم والسلام خدا بر تو باد یا امیر المؤمنین و بر فر
زندان طاهرین تو و رحمة الله و برکاته آنگاه برخاست و سر و روی آنحضرت و امام حسن صلوات الله علیهما
ببوسید و بیرون رفت آنحضرت فرمود که ای حسن از دنبال وی برو و ببین که بکجا میرود امام ع
براثر وی رفت و فی الحال باز آمد و فرمود که چون از مسجد بیرون رفت دیگر او را ندیدم آنحضرت
فرمود که یا ابا محمد دانستی که چه مرد بود این گفت خدای تعالی و رسول و وصی رسول او بهتر دانند فرمود
که ای فرزند او خضر بود علیه السلام همین دلیل کافیست که خضر شهادت فرمود بامامت ائمه اثنی عشر صلوات
الله علیهم اجمعین اگر چه دلائل امامت و فضائل ایشان حد و حصر ندارد والله اعلم **فصل سیم** در ذکر
احتجاج امام حسن علیه السلام با معاویه لعین و عمرو عاص [illegible] و دیگر ملاعین روایت کنند
شعبی و ابو مخنف و یزید بن ابو حبیب المصری که روزی عمرو بن عثمان بن عفان عمرو بن عاص
و عتبة بن ابی سفیان و ولید بن عقبة بن ابی معیط و مغیرة بن شعبه نزد معاویه غاویه نشسته
بودند گفتند که مصلحت آنست که بفرستی و امام حسن را علیه السلام حاضر کنی که امروز او
احیای طریق پدر میکند و بر سیرت او میرود و قومی در دنبال او افتاده اند و هر چه او میگوید
تصدیق مینمایند و اگر او را حاضر کنیم و تحقیر و تخفیف وی نمائیم روز بروز قوی تر میشود
معاویه گفت این امر آسانست اما می ترسیم که او قلاده [illegible] در گردن شما کند که عیب آن با شما
باقی باشد تا وقت مردن عمرو عاص گفت ای معاویه این چه سخن است میترسی که او بر ما غلبه کند اکنون
ببین که چون در بیم می آید بر این اتفاق کردند و فرستادند بطلب آنحضرت امام حسن علیه السلام
حاضر شد چون نزدیک آمد معاویه تلطف بسیار نمود و بطریق عذرخواهی گفت که این قوم
کس فرستادند بطلب تو و من رضا باین نداشتم و غرض ایشان آنست که بر تو حجت لازم کنند
که عثمان را پدر تو بظلم کشته سخن ایشان بشنو و جواب شان بگو معاویه لعین اگر بزبان این میگفت

اما بدل راضی بود اول عمرو بن عثمان سخن آغاز کرد و گفت ما این می‌توانیم دید و شنید بنی
عبد المطلب بنده باشند و بر روی زمین کردند و پدر من عثمان بن عفان که خلیفهٔ پیغمبر بود
بناحق کشته در زیر زمین باشد و ما از آل امیه خون او را با نوزده خون دیگر از شما طلب میکنیم
بفرمودهٔ خدا و رسول یعنی پدر تو در بدر ایشان را کشته بود چون او سخن تمام کرد دوم او
عمرو بن عاص بی اخلاص سخن آغاز کرد اول حمد و ثنای الهی گفت بعد از آن گفت ای پسر ابو تراب
ما ترا طلب کرده ایم تا بر تو ظاهر کرده ایم که پدر تو زهر داد بخورد ابوبکر و شریک بود با ابولؤلؤ
در قتل عمر و قتل عثمان مظلوم خود احتیاج ببیان ندارد و آن بی سعادت زبان مذمت گشود
و چیزی چند نالایق گفت بعد از آن گفت که از تو قصاص میخواهیم سیم او ولید بن عقبة بن
ابی معیط گفت ای بنی هاشم اول کسی که عیوب عثمان را شمرد و خلق را بر کشتن او ترغیب کرد شما بودید
و این از روی حسد کردید و قطع رحم نمودید و او نیکو کسی بود و شما با او بد کردید چهارم مغیرة بن
شعبه سخن آغاز کرد و هذیان بسیار گفت و ناسزای بسیار نسبت به بنی هاشم بر زبان راند آخر
آن ملعون گفت که بنی امیه بمراتب از شما بهترند و یاوه چندی گفت چون آن ملاعین از
سخنان خود فارغ شدند امام حسن صلوات الله علیه آغاز سخن فرمود که حمد و سپاس بیحد
خدای را که اول شما را باول ما نمود و آخر شما را بآخر ما و درود و صلوات بیقیاس از جانب خدای تعالی
بر رسول و آل او باد نیک گوش فرا دارید و سخن مرا فهم کنید روی مبارک بمعاویه آورد و فرمود
که یا ابن الزرقاء و ابن آکلة الاکباد کسی را ناسزا گفته بجز تو و دیگران که میگویید نگفته است
من دخترزادهٔ رسول خدا و پسر وصی مصطفی باشم و در مجلس تو نسبت بمن این نوع سخنان بر
زبان رانند و گویند و من ملاحظه کردم در میانهٔ سخن ایشان بر نزدم و گذاشتم تا سخن تمام
کردند و من این زمان شروع میکنم در جواب ایشان و من خدای تعالی را گواهی می‌طلبم که هر چه

این

این دو نان نسبت بما گفتند نزد من بود و نه در پیش من ای معاویه این ایشان این فحشها که بر زبان
راندند بدلیری تو کردند اما عداوت شما و ایشان با رسول الله و آل او قدیمی است ای قوم جواب
بشنوید و یاری بکنید که مدهید بر من و هر چه دانید که حق است میپوشانید و اگر نه پیش حق ظاهر است
و اگر باطل گویم مرا بجانب حق آرید ای معاویه سوگند میدهم شما را بخدای تعالی که شما میدانید آن مردی که
شما او را ناسزا میگویید با رسول بدو قبله نماز گزارده و در وقتی که همه کافر بودید او تصدیق نبی
نموده و او مقیم طاعت بود و شما معتکف لات و عزی و با رسول خدا دو بیعت کرد بیعت رضوان
و بیعت فتح و دین حق بقوت بازوی وی ظاهر گشت و ترا ای معاویه با دل کافر بودی و پدر تو ناقض عهد
دیگر سوگند میدهم شما را که میدانید که من حق میگویم که امیر المؤمنین صلوات الله علیه بشما رسید در روز
بدر و با تو رایت مشرکان بود که لات و عزی می پرستیدید و با پدر من رایت رسول الله صلی الله علیه و آله
بود که بحکم الهی بر افراشته بود و اعتقاد تو آن بود که حرب با رسول الله و مؤمنان فرض و لازم است
و در روز احد خود میدانید که با او رایت رسول بود و بعد از انهزام کفر شکست پدر من دین
قایم گشت و با تو رایت مشرکان بود که لب و دندان مبارک حضرت رسول را صلی الله علیه و آله
شکستید و مادرت جگر او را مکید و خایید و در احزاب علم دار کافران بودید و پدر من رایت
حضرت رسول را صلی الله علیه و آله داشت و عمرو بن عبد ود را کشت که حضرت رسول در بارهٔ او
فرمود که آن ضربت پدر من زیاده میآید از تمامی اعمال جن و انس و همه حال خدای تعالی او را ظفر
میداد و او را غالب میگردانید و جبرئیل و میکائیل را میفرستاد تا در هر معرکه بر چپ و راست وی
می بودند و حضرت رسول در همه مواطن بر او آفرین میکرد و از او راضی می بود و در حصار بنی
قریظه و بنی نضیر عمر با رایت مهاجران بود و سعد بن عباده با رایت انصار عمر گریخته باز گردید
و سعد مجروح باز گشت و اصحاب خود را از جنگ میترسانیدند و بد دل میکردند و پدر من مظفر

ومنصور باز نمیگردید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در محاربهٔ خیبر فرمود فردا رایت را بکسی دهم
که خدا و رسول ویرا دوست دارند و او ایشانرا دوست دارد و او کرار غیر فرار باشد تا حق سبحانه تعالی
آن قلعه را بدست وی بگشاید ابو بکر و عمر و مهاجر و انصار دید اشتند که رایت بدست ایشان خواهد
داد صباح پیغمبر بزرگوار مرا طلبید و با وجود آنکه درد چشم داشت آب دهان مبارک بر چشم وی
مالید و رایت بدست وی داده فرستاد و پدرم بفضل و قدرت معبود آن قلعه را کشود
کندن در خیبر نشانه ایست از قوت بازوی حیدر شما را چه رسد که زبان طعن و ناسزا بروی
کشائید و زبان درازی کنید بمردی که هرگز یکطرفة العین از یاد حق غافل نمیبود و شما آنچه
کافر بوده اید خود بوده اید و اکنون شیوهٔ نفاق پیشه کرده کلمهٔ شهادت بزبان گوئید و کفر را
در دل پنهان دارید و دین بدنیا فروشید و این نفاق مخصوص این زمان نیست
چه رسول الله صلی الله علیه و آله وقتی که بغزوهٔ تبوک میفرمود پدر مرا در مدینه خلیفه
کرد این منافقان همان زبان طعن کشودند که پیغمبر بواسطهٔ آنکه با او خوش نداشت همراه
نبرد تا بضرورت پدرم نزد آنحضرت رفت و شکایت از قوم کرد و آنحضرت ویرا تسلی
داده گفت تو راضی نیستی که باشی بمن بمنزله هارون از موسی و تو وصی و خلیفهٔ منی در اهل
من و دست پدرم را گرفت و فرمود که ای قوم هرکه مرا دوست دارد خدا را دوست داشته
و هرکه علی را دوست دارد مرا دوست داشته و طاعت امیر المؤمنین طاعت منست و طاعت
من طاعت خدا و آنحضرت میدانست که در تبوک لشکر منجر بحرب نمیشد آن بود که ویرا همراه
نبرد و در حجة الوداع فرمود که من دو چیز گذاشتم در میان شما اگر چنگ در آن هر دو زنید
گمراه نشوید یکی کتاب خداست که حلال او را حلال دانید و حرامش را حرام و بمتشابهش
ایمان آرید و دیگر اهل بیت و عترت مرا دوست دارید و ایشانرا بجا نید و میازارید

فرموده

فرموده خدا و رسول آنست که شما بجا می آرید و دیگر فرمود که در آن بیماری که حضرت رسول
وفات یافت آنحضرت بگریست پدرم گفت یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود که از برای آنکه
جماعتی از امت من کینه تو در اندرون دارند و ظاهر نمیکنند الا بعد از من و آن ابی بکر و عمر و عثمان
بود و تو با این جمع که نشسته اید و اظهار عداوت بچنین کسان مینمائید و شما میدانید که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود در غدیر خم که بر پدرم سلام کنید و ویرا امیر المؤمنین
بخوانید و اکنون شما امیر المؤمنین شده اید و او را ناسزا میگوئید و علم منایا و قضایا و فصل
خطاب و دانش رسول و منزل قرآن نزد وی بود و صاحب تأویل و تنزیل او بود و در میان قومی
بود که خدای سبحانه و تعالی خبر داده بود که ایشان دشمنان اند و شما در میان جماعتی اید که
حضرت رسول بر ایشان لعنت کرده و ای معاویه آنکه تو سیر نمی شوی از دعای حضرت رسول است
و تو آنی ای معاویه که حضرت رسول ترا و پدرت را و برادرت را لعن کرده بر وجهی که در لعینه
مذکور شد و در مواضع متعدده ایشانرا لعن کرده و از جمله عمر تولیت تو داد با او خیانت
کردی و عثمان ولایت شام ببرادرانی داشت و تو از نصرت وی تقاعد نمودی و عظیمتر از
همه آنکه با امام مفترض الطاعة که نفس رسول الله بود مصاف کردی تا چندین خونها ریخته
شد تو شرم از خدا نداری و از خدا نمی ترسی که با وی ناسزا میگوئی و با من این میکنی اما ترا این
بدان که بازگشت تو و اتباع تو در بدترین موضعی خواهد بود و از پدرم به بهترین موضعی
وای معاویه آنچه گفتم از هزار یکی نگفته ام تو اندیشه از این بهتر کن حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ
بعد از آن امام حسن صلوات الله علیه روی آورد بعمرو بن عثمان و فرمود ای عمرو از حماقتی
که داری سزاوار آن نیستی که کسی مرتکب جواب تو شود و مثل تو آنست که پشه گفت بنخل انگبین
که ساکن شو که من میخواهم که بر پشت تو فرود آیم نخل گفت که من خبر دار نمی شوم از فرود آمدن تو

بر پشت من چگونه بر من گران آید والله نه انستم که دشمنی تو بر من گران آید یعنی دوستی
ودشمنی تو یکسانست اما بر سبیل عادت جواب تو میگویم آیا آنچه تو گفتی در مذمت و ثنا سزای
پدرم او را چه زیان ونقصان و ترا چه سود و رتبه از آن آیا ازین گفتن بیهوده تو او را چه
کم میشود و چه نقصان بمنزلتها و میرسد نزد حضرت عزت و نه بقرابت حضرت رسالت صلعم
ونه از صفات حمیده او از علم و عصمت و طهارت **بیت** بر سما مه همی دهد بر تو • بر زمین سک
همی کند عوعو • اگر آفتاب بر قاذورات تابد آفتاب بآن آلوده نگردد و آن قاذورات
از نجاسات نیفتد اما آنچه گفتی که بنوز ده خون از شما طلب میداریم آنان مشرکان بودند
که در روز بدر بفرموده خدا و رسول بدست پدرم کشته شده بودند قصاص آن از
خدا و رسول او باید جست کاشکی از بنی امیه تمام مقتول میشدند تا دین برقرار میماند
چنانچه حضرت رسول فرموده که اگر وزغان یعنی بنی امیه بسی تن برسند تمام مال
خدا را متصرف شوند وبندگان خدا را خدم وحشم خود سازند وکتاب خدا را دام
حیلت کرده اند وچون ال العاص بسیصد وده برسند لعنت خدای برایشان واجب گردد
وچون بچهارصد وهفتاد و پنج برسند هلاک ایشان زود تر از آن باشد که تمره را بخایند
حکم بن عاص می آمد وایشان در ذکر آنها بودند حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که
آهسته گویید که وزغ نشنود وآن وقتی بود که آنحضرت در واقعه دیده بود که بر منبر وی
بودند این جماعت با کار بر صورت بوزینه پس معلوم شد که ایشان مسخ این امت اند
بنابرین واقعه چنانچه سابقا مذکور شد وآنحضرت بسیح ملتنک شد حق سبحانه وتعالی آیات
با برکات سوره کریمه انا انزلناه فی لیله القدر فرستاد که شب قدر در میان آن شبها
بنوح که مدت ملک ایشان بود وبنابرین فرموده حکومت شما بعد از شهادت امیر المؤمنین صلعم

بیش از هزار ماه نخواهد بود وپدر ترا فعل قبیح او بکشتن داد که بدعتهای چند در دین
پیدا کرد وعزیزان خدا را ذلیل ساخته بود وذلیلان او را عزیز وبقتل محمد بن ابی بکر وجمعی از
مصریان بی جرم وجنایتی رخصت داده بود واگر پدرم خواستی از مسوغات کسی بتواستی
خلافت کرد بنابر مصلحتی چند دست باز داشت واین سلطنت که یافتید از ضرب شمشیر
امیر المؤمنین بود نه بسعی شما بود که بر ناحق خود را اقرار دارید ودعوی باطل نیز میکنید خدای
تعالی شما را جنانات آهد داد آنگاه روی آورد بعمرو عاص بی اخلاص وفرمود که ای دشمن زاده
حضرت پیغمبر بقول حق سبحانه وتعالی که اِنَّ شَانِئَکَ هُوَ الْاَبْتَرُ ای ابتر بن ابتر اول حال تو آنست که از
حرام بوجود آمدی در فراش مشترک که جماعتی از قریش بر پدری تو ایشان را دعوی کردند مثل
ابو سفیان و ولید بن مغیره و عثمان بن حارث وعاص بن وائل وغیر ایشان تا آخر قرار گرفت
بر خبیث تر ولئیم تر وفاجر تر وفاسق تر ایشان که عاص بن وائل سهمی بود ومادرت در قبیله های
بنی قیس کرچ بدی ومردان ایشان را طلبیدی وفساد باری کردندی وفرموده حق که اِنَّ شَانِئَکَ
هُوَ الْاَبْتَرُ در شأن پدرت است یعنی بدرستی که دشمن تو ای محمد که عاص بن وائل است ابتر ومنقطع النسل
چه او نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه وآله این نوع کلمه گفته بود حق تعالی رد قول او
کرد هرگاه که حق سبحانه وتعالی فرموده باشد که عاص بن وائل منقطع النسل است پس چون تو
پسر او باشی همین بس است در ناپاکی تو ودیگر آنکه چون جعفر طیار که عم منست بفرموده حضرت
رسالت صلعم از مکه مهاجرت کرد بحبشه وبعضی از مهاجران با وی رفته بودند تو بقصد او رفتی
بجانب حبشه اما خود خوار و ذلیل وحقیر شدی وآنچه آرزوی تو بود نیافتی وسعی خبیث تو
باطل شد ودعوی که داشتی ناچیز وفاسد گشت وَجَعَلَ کَلِمَةَ الَّذِینَ کَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَکَلِمَةُ اللَّهِ
هِیَ الْعُلْیَا وشما دائم دشمن بنی هاشم بودید وتو هفتاد بیت در هجو حضرت رسول صلی الله علیه وآله

گفتی و آنحضرت فرمود که خدایا تو میدانی که من شاعر نیستم هر بیتی از آن لعنتی بعمرو بن
عاص فرست و او را لعنت کن و دعای رسول مستجابست و آن لعنت بتو رسید در دنیا
و در آخرت عقوبت آن خواهی چشید و این نسبت بابی سفیان نیز گفته اند چنانچه در
لعنیه مذکور شد اما آنچه گفتی در قتل عثمان ای بیحیای بی ایمان آتش برافروختی و خلق
بروی برانگیختی پس بفلسطین بگریختی بانتظار آنکه حال او چه شود چون خبر قتل وی شنودی
خود را با معاویه دادی و دین را بدنیا فروختی و چون تو اینحال داری من با تو چگونه کنم که
شما ممکن نیست که دوست ما باشید چه دوست ما نمی باشد مگر حلال زاده و دشمن ما نمی
باشد مگر حرام زاده دنیا خود در گذشت اما تو فکر آخرت خود کن آنگاه آنحضرت متوجه
ولید بن عقبه شد و فرمود که ای ولید بن عقبه ترا ملامت نمیکنم بر دشمنی امیرالمؤمنین
زیرا که او ترا هشتاد تازیانه زده در حد خمر و پدر ترا در روز بدر بجهنم فرستاده دشمنی
تو با آن سببست و حق سبحانه و تعالی در چند موضع از قرآن آنحضرت را مؤمن خوانده
و ترا فاسق از آنجمله فرموده که أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا و جای دیگر فرموده
إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا و بقول الهی گواهی تو مقبول نیست زیرا که تو فاسقی
و قرشی نیز نیستی زیرا که تو پسر علجی از اهل صفوریه و نام او ذکوان بود و آنچه گفتی
که پدر تو عثمان را کشت بخدا که عایشه و طلحه و زبیر که با آنحضرت محاربه کردند یارای
آن نداشتند که گویند که عثمان را کشتی پس ای پسر علجی پدر ترا چه حد و یارای آنکه امیرالمؤمنین را
ناسزا گویی پس اگر بنفس خود مشغول شوی و طلب اثبات نسب خود کنی برای تو بهتر باشد
از آنکه در دنیا بعار باشی و بآخرت بدخول نار و بعد از آن آنحضرت روی بجانب عتبه بن
ابو سفیان کرد و فرمود که ای عتبه تو نه آنی که نیک از بد بدانی تا مرا مرتکب جواب تو باید شد

یا آنکه

یا آنکه عقلی داری که با تو عتاب باید کرد و نه نزد تو خیری هست که کسی را بآن امیدی باشد و نه
امری که از آن خوف کنند و اگر تو ناسزای امیرالمؤمنین صلوات الله علیه گفتی من ترا عیب نکنم
زیرا که تو برابر بنده در مرتبه آن حضرت نیستی چگونه با تو رد کنم و با تو عتاب نمایم اما خدای تعالی
ترا و پدر و مادر ترا و برادر ترا در درک اسفل جزا خواهد داد و این کینه دیرینه شما آنست که خال
ترا و بعضی از خویشانت در روز بدر امیرالمؤمنین صلوات الله علیه ایشانرا بجهنم فرستاد و شما
باین اقوال و افعال و امور شنیعه خود را بر دیگری نمی توانید بست و از بدنامی دنیا و عقوبت آخرت
رست و انوار اهل البیت ما نه از آن قبیل است که مثل شما تیره روزگاران برهان کنند تا آن نور را
فرو نشانند و علو ما شما بقیامت است آنگاه آنحضرت متوجه مغیره بن شعبه شد و فرمود که ای مغیره
تو دشمن خدایی که کتاب خدا را پس پشت انداخته و تکذیب رسول الله صلی الله علیه و آله نموده
و تو از آنی که رجم بر تو واجب شد و عدول اتقیا گواهی دادند و ابو بکر رجم ترا واپس داشت
و حق را بباطل دفع کرد و صدق را بمغالطات معارضه نمود و حق سبحانه و تعالی از برای تو عذابی
ساخته و عقوبتی پرداخته که رسوایی دنیاست و فضیحت آخرت و حضرت فاطمه که دختر نیک
اختر رسول الله بود صلی الله علیه و آله و او را بجا نیزی و خواری کردی و خاطر او مجروح نمودی
و حرمت او را فرو گذاشتی و از خدا و رسول شرم نداشتی که آنحضرت فرموده که فاطمه مهتر
زنان بهشتست و خدای تعالی ترا بزودی بدوزخ رساند و وبال آنچه گفتی ترا بجا آید نسبت
با کسی چه توانی گفت از پنج چیز که در وجود بود اول در نسبش چه توانی گفت که اعلای نسب
اهل عالمست چه مقررست که نسب بنی هاشم اعلای انسابست و اول هاشمی که از دو هاشمی در وجود
آمد آنحضرت بود دوم نفی قرابت رسول الله از وی چون توانی کرد سیم داد و عدل او در آنچه
اگر بر صفحه روزگار مشهورست چگونه دفع توانی نمود چهارم زهد او را در دنیا که هرگز آلوده

بوی نگفت و او را سه طلاق باین گفته بود چه توانی گفت بنجم بکرد عصمت و طهارت ما اهل بیت

توانی گشت انچنین مرد را هدف تیر ناسزا کرده اید و بر تهمت نهاده که عثمانرا کشته ند از خدا

شرم دارید و نه از ما آزرم ما شجرهٔ طیبه ایم که اصل ما در زمین طهارت مستحکم است و فروع ما

که بر اوج عظمت کشیده مُسَلَّم و شما شجرهٔ خبیثهٔ ملعونه اید که نه اصل او را در زمین قراری و نه

فرع او را بر بالا اعتباری و شما با خدا و رسول او سیزده بعد از آن امام حسن علیه السلام جامه

افشاند و از مجلس بیرون رفت آنگاه معاویه لعین گفت من نگفتم که انچنین مکنید و او را مطلبید

بی ضرر حیر بردید آنگاه آن قوم هم نگاه کرده برخاستند و متفرق شدند فَرَّقَ اللهُ بَيْنَهُم

وَمَزَّقَ بَطْنَهُم بِحَقِّ الْحَقِّ وَأَهْلِهِ تتمه در ذکر وفات امام حسن علیه السلام روایت است از ثقات

معتبر که چون میان آنحضرت و معاویه لعین معاهده واقع شد آنحضرت بمدینه فرمود و

مروان را از خطابت معزول نمود مروان متوجه شام شد و معاویه را ترغیب و تحریص کرد

بقتل امام حسن علیه السلام و ملاعین چند که از امام علیه السلام برگشته بودند و دشمنی

آنحضرت در دل گرفته با مروان همدست شدند و بموجب وی برخاستند و بنزد معاویه

غاویه رفتند و گفتند مصلحت در آنست که مروان را بمدینه فرستی آن لعین بمصلحت آن

بیدینان گفت که ای مروان برو بمدینه و آنچه مقدور تو باشد نسبت باو بفعل آر القصه چون

مروان بمدینه آمد روزی ایسونیه که کنیزک عبدالله بن عمر بود لعنة الله علیهما بر در خانه

مروان در آمد و آن لعینه در سراهای بزرگان تردد کردی و مشاطگی زنان نمودی و خواجه

او عبدالله عمر را محمد بن حنفیه ضربتی زده بود و آن ملعونه دشمن این خاندان بود و مروان

حالی چند از وا استفسار میکرد و آخر گفت سری دارم اگر اظهار کنی با تو در میان نهم

آن لعینه سوگندها خورد که افشای سر تو نکنم مروان لعنة الله گفت چون قبول کردی که

سر مرا فاش نکنی جعده بنت اشعث که زن امام حسن علیه السلام بود بفریبی و بفرمایی تا وی را

زهر دهد آن لعینه از مروان قبول کرد که این کار را باتمام رساند و برخاست به پیش جعده رفت

و او را بافسون و فسانه چند فریفت و دل او را از امام حسن صلوات الله علیه بگردانید

و آخر گفت اگر تو او را بقتل آری معاویه ترا به پسر خود یزید دهد و ترا بزرگ گرداند و ملک

عرب را بتو تسلیم کند آن لعینه قبول کرد ایسونیه بیامد و احوال با مروان خبر داد و گفت که

مقرر داشتم که جعده این کار بکند مروان غلامی داشت نامبارک نام نامه نوشت باین مضمون

و بوی داد و بنزد معاویه فرستاد آن لعین چون از سر نامه واقف شد هزار دینار بوی داد

با هدایای بسیار و قدری زهر بوی داده جواب نامه نوشت بمروان و بوی داد و فرستاد مضمون

آنکه کاری که پیش گرفته تمام کن چون مروان لعین از سر نامه معاویه پلید بن خبر دار شد ایسونیه را

بخواند و بجعده فرستاد با آن هدایا جعده زهر بستد و هدایا قبول کرد و آن چیزی چند بود

از لعل و مروارید و انگشتری و وعده وصلت و بزرگی با آن بود آن لعینه در صدد قتل امام ع

در آمد و آنحضرت عسل دوست داشتی چون بخانه در آمد جعده پاره زهر در انگبین کرد و پیش

آنحضرت برد محمد حنفیه در خدمت آنحضرت بود و از راه مکه آمده بود فرمود که ای محمد

ترا ازین انگبین محفوظ که حرارت راه در تو اثر کرده در ان اثنا حضرت امام حسین صلوات الله

علیه در آمد جعده لعینه شربتی دیگر از انگبین بی زهر برای آنحضرت فرستاد چون امام حسن ع

قدری از انگبین بخورد او را درد شکم پیدا شد و قی بسیار کرد مداوای آن را بشیر چشانیده

کردند و روزی دیگر از برای وی شربتی ساختند آن لعینه کفچه زهر آلوده در میان آن شربت

در آورد چون آنحضرت شربت زهر آلود بیاشامید درد و وجع زیاده تر شد برخاست و بروضه

حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت و قدری از تربت آنحضرت بفرمود تا در شربت وی ریختند

چون خورد آن درد ساکن شد و مدت چهل روز از برای امام حسن علیه السلام طعام
از خانهٔ امام حسین صلوات الله علیه می آوردند روزی جعدهٔ لعینه بعضی را گفت که از
باغ ما رطبی چند آورده اند از برنی و صیحانی و محتری بیار فرمود که شاید آن لعینه بعضی را
بزهر آلوده کرد و بعضی را نه و آورد نزد آنحضرت و در خوردن با وی شریک شد آنچه زهر
آلوده نبود خود میخورد و آنچه زهر آلوده بود آنحضرت رطبی چند از آن خورد بعد از آن
درد زهار پیدا شد زیاده از حد فرمود که ای زن این چه حالست گفت ای امام رطب در
طبقی بود و طبق سرپوش نداشت مگر ماری یا گزدم بر وی گذر کرده باشد امام حسن علیه السلام
دریافت را و بدگمان شد و چهل روز بخانهٔ او نرفت و نصرانی طبیب مداوای آنحضرت
میکرد باخر گفت با برادرش امام حسین صلوات الله علیه که هوای اینجا گرم است و مرا عزم
موصل است که هوای آنجا خنک است مروان لعین بمعاویه نوشت که امام حسن را
علیه السلام چند نوبت زهر دادند و اثر نکرد از کار وی غافل مباش که بموصل رفت معاویهٔ لعین
صوفی کوردلی را طلبید و چند دینار بوی داد و سنان عصای ویرا بزهر آلوده کرد و آن لعین را
بموصل فرستاد و بوی گفت که چه کن آن لعین بموصل آمد و با امام علیه السلام طرح محبت انداخت
و بخدمت امام تردد میکرد روزی قصد کرد که زیارت آنحضرت کند بعادت صوفیان
که دست می بوسند باین بهانه پیش رفت و سنان عصا بر پشت پای آنحضرت نهاد و فرو برد
چندانکه طاقت داشت آنحضرت آهی زد که چه کردی مردم خواستند که کور صوفی را بکشند
آنحضرت فرمود که بگذارید این کور را همچنانکه بدیدهٔ سر کور است بدیدهٔ سر نیز کور است و بعد
از چند گاه از آنجا بیرون رفت آنکور بقصد آنکه بشام رود عباس علی آن لعین را در راه
دید با غلامان گرد وی در آمدند و ویرا بگرفتند و کردند و ویرا بزدند و جراح آوردند

برای

برای علاج جراحت پای مبارک آنحضرت شیشه نهاد و بسیاری از آن میکند گفت گویا
که مار زده است یا کسی قصد جان تو داشته زخمی زده اسمعیل نامی در موصل بود گویند
حاکم آنجا بود و بخدمت امام علیه السلام قیام نمودی روزی خربزهٔ چند بیاورد و کاردی
زهرآلود کرده بدان خربزه را می برید و بدان حضرت میداد و بکارد دیگری هم برید و خود
میخورد و بمردم میداد امام حسن صلوات الله علیه تلخی خربزه دریافت و بوی بدگمان
شد خادمان آنحضرت این را دریافته قصد اسمعیل کردند امام فرمود که او بر ما حق
خدمتی دارد بگذارید اورا و در آن ولا امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه غلامی بود
سعد نام از شام می آمد بموضعی رسید شخصی را دید کشته و شکم وی دریده آنجا افتاده و شتری
دید که آنجا میگردد و توبره پیش کشته نهاده سعد فرود آمد و توبره را کاوید اتفاقاً نامهٔ
معاویهٔ لعین بود که باسمعیل بن اسحق موصلی نوشته و شیشهٔ زهر هلاهل که با امام حسن ع
خورانند چون سعد آنرا دید برداشته آمد بخدمت آنحضرت و ویرا بخورد دید بگریست و نامه را
بوی داد آنحضرت نامه را برخواند و بزیر تکیه خود پنهان کرد سعید مسعود ثقفی که عم مختار
بن ابوعبیدهٔ بن مسعود ثقفی بود و جماعتی دیگر که گستاخی آن نداشتند که از آنحضرت
پرسند که این چیست اشارت بعبدالله بن عباس کردند که او گستاخی کرده نامه را برداشت
و بدیشان داد سعد بن مسعود که آنرا دید گفت که ما شب و روز بدشمن نشسته ایم و ازان
بیخبر مختار قصد اسمعیل کرد امام علیه السلام فرمود که تو مردی کن مبادا که عن غای یکی عون
بن علی ع رفت اسمعیل را حاضر کرد آنحضرت فرمود که ای اسمعیل آل یاسین در امت کیستند گفت
علی و فاطمه و تو و برادرت امام حسین صلوات الله علیهم آنحضرت نامهٔ معاویه را بوی
داد مختار بر جست و سر آن لعین را از تن انداخت و بخانهٔ او در آمد کوشک او را ویران

ساخت وبك بار او را كشت امام فرستاد و او را تسكين داد آنكاه آنحضرت متوجه كوفه شد
وزيارت امير المؤمنين صلوات الله عليه كرد وبمدينه فرمود ودر روايتى هست كه بشام رفت
وبر معاويه حجت را تمام كردانيد واو سوكندهاى مغلظه ياد كرد كه مرا ازين حال خبر نيست مكر
عمرو عاص كرده باشد ديكرباره عهدها تازه كرد وسوكندها ياد كرد كه قصد آنحضرت نكند
ونفرمايد ورضا بآن ندهد بآن مضمون عهدنامه نوشت وبعد ازان صد وپنجاه خروار
نقد وجنس بر امام كذرانيد آنحضرت ازانجا متوجه مدينه شد ديكرباره معاويه لعين
پاره زهر الماس فرستاد پيش جعده با عطاى بسيار جعده خود را بيارا است تا بالين آنحضرت
آيد وبا خود كفت كه من ببالين وى ميروم وقتى كه در خواب باشد اكر خواهران وكنيزان وى
بيدار باشند كويم نزد شوهر خود آمده ام كه پيش ازين طاقت نداشته ام واكر مرا نه بينند من كار خود را
بسازم لعينه بر بام خانه بر آمد جمله را خفته ديد وكوزه بود سر بمهر بر بالين آنحضرت الماس را
بر سر كوزه افشاند وبانكشت بماليد تا تمام بكوزه رفت وازان راه كه آمده بود بزير رفت چون
امام عليه السلام كوزه را بمهر خود يافت واحتياط تمام كرد كه مبادا جعده عملى كرده باشد بعد ازان
كوزه را برداشت وآب بازخورد فى الحال فرياد برداشت وامام حسين را عليه السلم طلب فرمود
ووصيتها نمود ولباس وسلاح رسول الله وازان امير المؤمنين بوى سپرد ومؤمنان وشيعيان را
بوى سفارش فرمود وكفت كه ميدانم كه مرا زهر داد وچكونه بود اشارتها كه از براى اين امر كسى را
نرنجانيد وازخون من خون كسى نريزيد وبعد از تغسيل وتكفين براى تجديد زيارت مرا بروضه
مقدسه جدم بريد چه من ميدانم كه مانع دفن من خواهند بود در آنجا ومرا در كورستان
بقيع بريد ونزد خالم ابراهيم بن محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وجده ام فاطمه بنت اسد رحمة الله
عليها دفن كنيد بعد ازان امام حسين صلوات الله عليه خواست كه ازان كوزه آب خورده

امام

امام حسن عليه السلم از دست برادر بستد وبر زمين زد وشكست وفرمود كه اى برادر اين
نصيب منست در اينجا ونصيب تو در كربلا است وهرچه مى بايست كفت باوى كفت وچون وقت
صبح شد طشت طلبيد هفتاد ودو پاره از جكر مباركش در طشت افتاد وجان پاكيزه را
بقابض ارواح داد واز محنت وجفاى دشمنان آسوده فى الحال بروضه دار السلام ارتحال فرمود
صلوات الله وسلامه عليه وعلى آبائه الطاهرين واين حادثه در بيست وهشتم ماه صفر
بود در سال پنجاه ويكم از هجرة وبعضى كويند در روز پنجشنبه هفتم صفر در سال چهل ونهم بانجام
وعمر شريفش چهل وهفت سال وسه روز بوده وبروايتى چهل وهشت وبعد از تغسيل
وتكفين ويرا در سرير نهادند وبموجب فرموده وى خواستند كه بروضه حضرت رسول
رسول الله صلى الله عليه وآله در آرند عايشه لعينه كس فرستاد پيش مروان لعين وصورت
حال اعلام وى نمود او قريب پنج هزار كس برداشته آمد وعايشه را بر استرى سوار كرده در پيش
لشكر بداشت آمدند وراه بر امام حسين عليه السلم كرفتند ومانع شدند كه سرير ويرا بروضه
در آرند هرچند كفتند كه ما براى دفن نياورده ايم بلكه براى زيارت آورده ايم فايده نكرد و
دست به تير كردند وبر جنازه آنحضرت انداختند وبنى هاشم نيز جمع شدند فتنه عظيم در كرفت
وسعد غلام امير المؤمنين صلوات الله عليه شمشير كشيده درميان ايشان افتاد امام حسين عم
مردم خود را منع نمود وفرمود كه برادرم وصيت فرموده بود كه چون ايشان نكذارند مرا به بقيع
بريد وفتنه منشانيد واكر وصيت برادرم نبودى ميديديد كه چه ميشد ومناظره بسيار درميان
امام عليه السلم وايشان واقع شد وعبد الله عباس پيش رفت وكفت اى عايشه اين چه رسوايست
كه ميكنى واين كلمات را بزبان آنحضرت فرمود كه عربيه تجملت تبغلت ولو عشت تفيلت
لك التسع من الثمن وبالكل تملكت • روزى بر شتر سوار ميشوى وروزى بر استر وبجنك بيرون

می آیی با عترت طاهره حضرت رسول صلی الله علیه و آله میخواهی که نور رسول الله را فرو
نشانی و اگر زنده مانده بفیل هم سواری شوی و اگر بر فرض تقدیرا از میراث حضرت
پیغمبر چیزی باشد تراندکی از هشت یکی آن رسد پس چرا همه را پیش خود گرفته و در همه سخن
میگویی برو در خانهٔ ات بنشین و بیش ازین نافرمانی حضرت حق را مکن چنانچه فرموده که
وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ و چون کار باینجا رسید و مروانیان هجوم کرده کار بجنگ کشید و این مناظرات
واقع شد که امام حسین علیه السلام مردم بنی هاشم را تسکین داده ابن عباس را باز
گردانیده شمشیرها را در نیام کردند و امام حسن را علیه السلام باز گردانیدند و به بقیع آوردند
و هم آنجا که فرموده بود دفن کردند و بعد از آن جعده لعینه بخانه مروان رفت و آن لعین را
بمعاویه غاویه فرستاد و او تمام احوال را از وی معلوم کرد از آنجا که حیله گری و مکاری وی بود گفت
ای لعینه شرم از خدا و رسول نکردی که با فرزند رسول این کردی او را بسخن نگذاشته تا گفت
آن ملعونه را بردند بجزیره و او را در آنجا هلاک ساختند بلی دشمنان اهل بیت زیانکار
دنیا و آخرت اند چنانچه فرموده حق است که خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ

باب پنجم در ذکر نور الخافقین ثالث الامامین ابی عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهما و این باب مشتملست بر پنج فصل

فصل اول در ذکر ولادت و نسب و کنیت و القاب و عدد اولاد آنحضرت صلوات الله علیه ولادت با سعادتش
در مدینه بود در شب پنجشنبه سیم ماه شعبان و بعضی پنجم گویند در سال چهارم از هجرت
و بعضی گویند در آخر ماه ربیع الاول در سال سیم از هجرت پدرش علی مرتضی و مادرش
فاطمه زهرا صلوات الله علیهما نسب عالیش بمحمدیست در ظهور ظاهر و حسب متعالیش در روشنی
مشرق النور و رتبه عالیش و مکانت سامیه در همه امور اختلاف نکرده اند در عز و فضل او

واعتلای

واعتلای شان او نه شیعه و نه جمهور و احاطه کرده شرفش جمیع اکناف او و ظاهر شده
اجلال و بزرگی بر شمائل و اعطاف او و جدش محمد مصطفی است و پدرش علی مرتضی و جده اش
خدیجه کبری و مادرش فاطمه زهرا و برادرش حسن مجتبی که صاحب شرف و فخارات و عمش
جعفر طیار است و سید شریف و طود منیف و شجاع غطریف است و فارس مذکور و علم مشهور است
و کنیت شریفش ابو عبد الله است و اما القابش بسیار است از آنجمله رشید و طیب و وفی و سید
و زکی و مبارک و تابع لمرضات الله و سبط و هر این القاب بر آنحضرت اطلاق میکنند او شهرات
نکیست لیکن اعلای آن از روی رتبه آنست که رسول الله صلی الله علیه و آله وی را بآن لقب کرده
و برادرش را که سیدا شباب اهل الجنة پس سید اشرف القاب وی باشد و همچنین سبط زیرا
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که حسین سبطی از اسباط است روایتست که علوق حضرت
فاطمه بامام حسین بعد از ولادت امام حسن علیهما السلام به پنجاه روز بود و شش ماه در شکم
مادر بود که اقل مدت حملست مثل یحیی پیغمبر بن آنحضرت به هفت ماه نیست دو روز از برادرش
امام حسن علیه السلام کوچکتر باشد و چون متولد شد اعلام کردند حضرت رسالت را صلعم
وی را فرا گرفت و در گوش راستش بانگ گفت و در گوش چپش قامت و نام خوشش حسین نهاد و در روز هفتم
سر مبارکش تراشید و عقیقه نمود چنانچه در احوال برادرش معلوم شد و عدد اولاد آنحضرت را
بعضی نه گفته اند شش پسر و سه دختر از پسران علی اکبر که در کربلا با پدر بزرگوارش شهید شد و علی
زین العابدین و علی اصغر و محمد و عبد الله و هر سه اخیر هم شهادت یافتند با پدر بزرگوار و یکی
دیگر جعفر و از دختران زینب و سکینه و فاطمه و در بعضی روایات شش آورده اند از ذکور
چهار و از اناث دو از پسران علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبد الله و از دختران سکینه و فاطمه
و هفت نیز گفته اند و الله اعلم

فصل دوم در ذکر معجزات امام حسین صلوات الله و سلامه علیه

وآن بیست وپنج معجزه است **معجزه** روایت کند جابر بن عبدالله انصاری رض که امام حسین ع
عزم جزم کرد که بعراق رود نزد او رفتم وگفتم یا ابن رسول الله مصلحت چنان می بینم که با ابن طاغی
یعنی معاویه لعین معاهده کنی چنانچه برادرت نموده بود واین مناسب مینماید فرمود که ای جابر
برادرم آنچه کرد بفرمان خدا ورسول کرد ومن نیز آنچه میکنم هم بفرمان ایشان میکنم واگر میخواهی
حضرت رسول وپدر وبرادرم را بگواهی آرم هم درین ساعت گفتم یا مولای من ایشانرا چگونه
حاضر میکنی وحال آنکه رحلت فرموده اند ودر بهشت عدن آرمیده فرمود که این از امام معصوم
عجب نیست پس فرمود که اکنون نظر کن چون نظر کردم دیدم آنحضرت سر بسوی آسمان کرد ودو دست
مبارک بدعا برداشت درحال دیدم که درهای آسمان گشاده شد ورسول الله وامیر المؤمنین
وحمزه وجعفر طیار وعقیل صلوات الله علیهم فرود آمدند ونزد امام حسین علیه السلم
بنشستند ومن چون آنحال دیدم ترسان ولرزان گشتم حضرت رسول فرمود که ای جابر من بتو
گفته بودم حال امام حسن را پیش از احوال امام حسین ای جابر تو وقتی مؤمن باشی که هرچه امامان
کنند آنرا تسلیم داری وبر ایشان اعتراض نکنی ای جابر میخواهی که مقام مسوخ ومعاویه واتباع
ویزید بتو بنمایم ومیخواهی که منزل وجای امام حسین وامام حسن علیهما السلم مشاهده کنی گفتم
بلی یا رسول الله آنحضرت پای مبارک بر زمین زد شکافته شد ودریایی پدید آمد وازهم
باز رفت باز زمینی پیدا شد وشکافته گشت تا هفتم زمین برسید وهفت دریا ازهم باز شد
ودر زیر آن آتش عظیم دیدم ودرمیان آن آتش مسوخ ثلثه ومعاویه ویزید پلید ولیدبن
مغیره وابو جهل وفلان وفلان در زنجیرهای آتشین کشیده وبعضی از مرده شیاطین با
ایشان همنشین بودند وعذاب ایشان سخت تر بود از عذاب دیگران از اهل دوزخ
وچون مقام وماوای آن ملاعین بدیدم شکر باری تعالی بجای آوردم که ایشانرا درآن

عذاب

عذاب دیدم بران ظلم که ایشان بر اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله کردند ویقین من
زیاده تر شد که آنرا بعین الیقین دیدم پس آنحضرت فرمود که ای جابر احوال منافقان ومرتدان
مشاهده کردی گفتم بلی یا رسول الله پس فرمود مرا که سر بر دار بسوی آسمان چون نظر کردم تمام
درهای آسمان گشوده دیدم وبهشت را بالای آن مشاهده نمودم پس آنحضرت فرمود که ای جابر
بهشت را مشاهده کردی گفتم بلی فرمود که فلان موضع وفلان مقام ماوای من واهل بیت
منست آنگاه امام حسین علیه السلم باشارت حضرت رسول چشم من فرو مالید تا آن همه را
دیدم زیرا که پیش ازان نمیدیدم بعد ازان آنحضرت با آنجماعت درهوا بالا رفتند وحضرت
رسول صلی الله علیه وآله آواز داد وگفت ای حسن بیا وای حسین تو نیز از عقب ما بیا وایشان
همچنان رفتند تا در بهشت اعلی منزل ساختند بعد ازان دیدم که دست امام حسین در دست
داشت وفرمود که ای جابر این فرزند منست وبا منست درینجا او را فرمان بردار وافعال او را مسلم
دار ودران بشک مباش تا مؤمن باشی پس جابر گوید چشمهای من کور باد اگر آنچه گفتم ندیده
باشم یا دروغ گفته باشم والسلام **معجزه** روایت کنند از صالح بن میثم که او گفت من ورفاعة
بن ربعی به پیش زنی رفتیم که اسم او حبابه والبیه بود وپوست پیشانی وی بر آمده بود از سجود
ورفاعه گفت ای حبابه این پسر برادر تست گفت کدام برادر گفت صالح بن میثم گفت بلی پسر برادر منست
آنگاه گفت ای برادر زاده خبر دهم شما را بچیزی که از حسین بن علی علیهما السلم شنیده ام
گفت بخدمت امام حسین صلوات الله علیه نمی توانستم رفتن در وقتی که برصی در پیشانی
من ظاهر بود ودر خانه مقیم شدم واز جهت آن برص از خدمت آنحضرت محروم ماندم
چون روزی چند بران بگذشت آنحضرت از بعضی حال مرا پرسید وفرمود که آیا حال حبابه
چیست گفتند برصی بر پیشانی وی ظاهر شده بدان سبب از خانه بیرون نمی تواند آمدن

آنحضرت فرمود که ای اصحاب برخیزید تا برویم و حبابه را پرسش کنیم حبابه گوید که ایشان آمدند
بخانه من و من در موضع مصلی نشسته بودم آنحضرت فرمود که ای حبابه چرا پای از ما باز گرفته
گفتم یا ابن رسول الله مانع خدمت تو این برص است کراهت داشتم با این حال بخدمت آمدن
نظر مبارک بر آنجا انداخت و قدری از آب دهان مبارک بر آن مالید بعد از آن فرمود که ای حبابه
سر بردار و در آینه نظر کن من سر برداشتم و در آینه نظر کردم اثری از آن ندیدم شکر و سپاس
آفریدگار را بتقدیم رسانیدم **معجزه** روایت کند از ابو خالد کابلی و او گفت که من از امام زین
العابدین صلوات الله علیه شنیدم که گفت نصره ازدیه بخدمت امام حسین صلوات الله علیه
رفت آنحضرت فرمود که یا نصره چند روز است تا ترا ندیده ایم مانع چه بود گفت یا ابن رسول
الله چیزی در پیشانی من پدید آمده است و از آن عظیم غمناکم و خوف بسیار دارم فرمود
که نزدیک من بیا چون نزدیک وی شدم انگشت مبارک بر آن نهاد و بیاض از آن دور
شد پس فرمود تا آینه آوردند چون نظر در آن آینه کردم اثری از آن ندیدم **معجزه**
محمد بن سنان روایت کند که از امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا پرسیدم که
امام حسین صلوات الله علیه تشنه شهید شد بانگ گفت خاموش باش از کجا میگوئی
و اگر تشنه بود اکنون بشنو بدرستی حق سبحانه و تعالی چهار فرشته از کبار ملائکه نزد وی
فرستاد و گفت خدا و رسول ترا سلام میرسانند و میگویند که اگر میخواهی دنیا و هر چه دروی
هست همه ترا ارزانی داریم و ترا نصرت دهیم بر اعدا این میخواهی یا رفعت و جوار ما
آنحضرت فرمود که صلوات و سلام خدا بر رسول باد من جوار حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله
میخواهم که ارفع از آن چیزی نمیدانم شربت آب بوی دادند تا آشامید و ملائکه
گفتند که بعد از این هرگز تشنه نشوی و آنگاه ایشان رفتند والسلام **معجزه** روایت کند محمد بن

سنان

سنان از امام رضا صلوات الله علیه که فرمود که ملکی نزد امام حسین علیه السلام آمد در وقتی
که اصحاب آنحضرت شکایت از تشنگی میکردند آن ملک گفت یا حسین خدا بتو سلام میرساند و میفرماید
که هر حاجتی که داری بخواه تا اجابت کنم آنحضرت فرمود که بارخدایا تو عالم الاسراری ترا معلوم است
که اصحاب من شکایت میکنند از بی آبی و تو بر آن داناتری حق سبحانه و تعالی وحی فرمود بفرشته
که حسین را بگو تا خطی بکشد بانگشت در پس پشت تا از برای ایشان سیراب شوند آنحضرت
بانگشت مبارک خطی کشید در حال نهری ظاهر شد سفیدتر از شیر و شیرین تر از عسل و اصحاب وی
از آن آشامیدند فرشته گفت ای حسین این آب خاص از آن شماست در آخرت و این رحیق مختوم است
که ختامش مشک اذفر است و این دو حدیث از کتاب نزهة الکرام و بستان العوام نوشته شد بروایت
صحیح از امام رضا علیه السلام **معجزه** از ابی ابراهیم موسی بن جعفر بن محمد علیهم السلام نقل کرده اند
که او فرمود که امام حسن علیه السلام و امام حسین روزی باهم بیرون رفتند بداعیه آنکه بمسجد
رسول الله صلی الله علیه وآله روند پس امام حسن گفت با امام حسین علیهما السلام که ای برادر بیا
تا بموضع خالی رویم و صحبتی بداریم که از مردم دور باشد و آمدند تا بمعجزه رسیدند و آن نام
موضعیست در مدینه آنجا بنشستند و باهم حدیث میکردند حق تعالی دیواری در میان ایشان پدید
آورد بقدرت خود تا یکدیگر را نبینند چون از حدیث فارغ شدند دیوار ناپدید شد و بجای دیوار
حق تعالی چشمه آب پیدا کرد ایشان وضو ساختند و دو رکعت نماز گزاردند و روان شدند آنگاه
امام حسن با امام حسین علیهما السلام فرمود که ای برادر من از جدم رسول الله صلی الله علیه وآله
شنیدم که مثل شما در امت مثل یونس بن متی است علیه السلام که خدای تعالی از شکم ماهی بیرون آورد
و بر ساحل دریا انداخت و درخت کدو بر بالای وی برویانید و چشمه آب از برای وی در زیر آن پدید
کرد تا بعبادت تواند بود این خدای باد و خدای تعالی از برای ما امثال آن پدید کرد و از رسول صلعم

شنیده که آن چشمها از آن شما است تا شما محتاج بآن که و نبستید که آن از برای علاج یونس بود علیه السلم معجزه
روایتست از امام محمد باقر علیه السلام که او فرمود که چون امام حسین علیه السلم خواست که بعراق رود ام سلمه
کس فرستاده که نرود چرا که آنحضرت را تربیت کرده بود و او را از همه کس دوستتر داشتی و شفقت و رافت
او از دیگران بیشتر بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خاک موضع قتل امام حسین ع بوی داده بود
و او مانع بود که نرود تا روزی ام سلمه گفت سوگند میدهم ترا ای فرزند که بعراق نروی فرمود ای مادر
برای چه نروم گفت بجهت آنکه من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده که فرمود حسین مرا در عراق
شهید کنند و خاک موضع قتل تو نزد منست و در شیشه نگاه داشته ام فرمود که ای مادر مرا بقتل
آورند و من از آن نمی ترسم زیرا که شهادت درجه بلندیست و مرتبه ارجمند هیچ نبی را آن درجه نباشد
که مرا خواهد بود با آنچه امت جد من با من کنند ام سلمه گفت و اعجبا پس چگونه میروی که کار بقتل میکشد
فرمود که اهل عراق [illegible] نامها نوشته اند که نروم ایشانرا بر من حجت باشد ای ام سلمه من آنروز و آن
موضع را می دانم و بدان مینگرم چنانچه ترا مینگرم و آن موضع را بوی نمود از روی معجزه و پاره خاک
از آن موضع بوی داد ام سلمه آنرا با آن خاک دیگر آمیخته کرد که حضرت رسول الله بوی داده بود آنحضرت
فرمود که ای ام سلمه روزی که به بینی که این خاک خون شده آنروز بدانی که مرا شهید کرده اند و آنروز دهم
محرم باشد ام سلمه بسیاری بگریست و بر و نوحه کرد معجزه روایتست از ثقات که روزی امام حسن و امام
حسین صلوات الله علیهما خطی نوشتند و بخدمت جد بزرگوار خود بردند و گفتند یا رسول الله ازین دو
خط کدام بهتر است فرمود که نزد پدر خود برید تا بگوید که کدام بهتر است آوردند بخدمت پدر بزرگوار
و پرسیدند که کدام نیکوتر است فرمود که به پیش مادر برید تا او بگوید آوردند بخدمت مادرشان
و گفتند ای مادر ازین دو کدام بهتر است فرمود که نزد جد و پدر برید گفتند برده بودیم چیزی نگفتند فرمود
که چون ایشان چیزی نگفتند من چه بگویم همان آنجا برید برخاستند و بخدمت جد بزرگوار رفتند

جبرئیل

جبرئیل علیه السلم حاضر شد رجوع بوی کردند او گفت آنچه حق سبحانه و تعالی میفرماید وحی فرستاد
که جبرئیل علیه السلم بگوید که فاطمه زهرا علیها السلم دانهای گردن بند خود را که نزد او بود بپاشد
و ایشان برچینند هر کدام که بیشتر برچینند خط او نیکوتر است فاطمه علیها السلم آنرا بموجب
فرموده پاشید هر یک چهار دانه برداشتند امر کردگار رسید بجبرئیل علیه السلم که یکی را دو نیم کن که هر کدام
نیمی بردارند که مبادا خاطر یکی برنجد حق سبحانه و تعالی نگذاشت که خاطر ایشان برنجد و آن بیدینان
سنگین دل یکی را بزهر هلاک کردند و یکی را به تیغ بیدریغ سر برداشتند لعن الله من ظلم آل
محمد معجزه روایت کنند که زکریا پیغمبر علیه السلم مناجات کرد با حضرت آفریدگار و گفت خداوندا
هرگاه که نام محمد و یا علی و یا فاطمه و یا حسن صلوات الله علیهم می برم اگر غمگینم خرم میشوم و اگر
نام حسین علیه السلام می برم اگرچه خرم غمگین میگردم جبرئیل علیه السلم آمد که حق جل و علا میفرماید
که ای زکریا زیرا که آنچه بر سر وی آید بر سر هیچکس نیاید و آن ظلم که بر وی رود بر هیچ آفریده نرفته
باشد ای زکریا در جائی ویرا شهید کنند که نه پدر و نه مادر و نه جد و نه دوستی و هواداری آنجا
باشند و آب از وی دریغ دارند و در حالت تشنگی ویرا هلاک کنند و اسبان بر سینه بی کینه پر علم
با سکینه وی رانند و دستش ببندند زکریا علیه السلم بنالید و گفت خداوندا چه باشد که مرا فرزندی
بخشی که حال او با حال امام حسین علیه السلام برابر باشد حق تعالی دعای ویرا اجابت فرموده یحیی را
در شش ماهگی بوجود آورد مثل امام علیه السلم و چون آن بیدینان سر یحیی معصوم را علیه السلم
بریدند و در طشتی نهادند بآواز فصیح سخن گفت و همچنین چون آن سنگین دلان سر مبارک
امام مظلوم معصوم را [illegible] جدا کردند و در طشتی گذاشتند شنیدند که بصوت حزین قرآن
میخواند از سوره آل عمران و چون آن سر مبارک را بر نیزه کردند شنیدند که این آیت را
از سوره الکهف میخواند أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا

چه حال آنحضرت عجیب تر و غریب تر بود از حال اصحاب کهف والرقیم **معجزه** روایت کنند مردی
از لشکریان عمر سعد بخسی که نامش معلوم نیست که چون سر مبارك امام حسین علیه السلام را بشام می بردند بدیر
نزدیك بدیری رسید دیرانی بر بام بر آمده از دور نوری دید از سر آن سرور بآسمان میرفت متعجب
شد زیرا که خبر بود که سر جماعتی را بشام می برند چون بدیر رسیدند سرداران فرود آمدند دیرانی
چون آن سر نورانی را دیده بود از دیر بزیر آمد و پرسید که امیر شما کدام است اشارت بعمر بخسی کردند
بنزد وی رفت و گفت ای عمر بن سعد و قاصد مشا این سر را امشب بمن بگذار و بسیار و هزار درم برسم تحفه
میدهم که در وقت کوچ باز آرم درم بستد و در دو موضع نهاده سر آنرا مهر کرد و سر را بدیرانی داد دیرانی
آن سر نورانی بصومعه خود آورد و بمشك و گلاب مطیب ساخت و محاسن مبارکش را شانه کرد و مدتی
دار بپای ایستاد چون معلوم کرده بود که این سر آن سر است و گفت ای سبط رسول خدا و ای فرزند
دلبند علی مرتضی و ای جگر گوشه فاطمه زهرا بر تو ستم کرده اند این دونان و خون ترا بناحق بریخته اند
ای چشم و چراغ عالمیان من ترسا بودم ببرکت این سر مبارك تو مسلمان شدم و گفت اَشْهَدُ اَنْ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیًّا وَلِیُّ اللّٰهِ
وَ وَصِیُّ رَسُولِهِ و دیگر گفت بیزارم از دشمنان تو لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِی الدُّنْیَا وَ الْاٰخِرَةِ بعد از آن از آن
سر سرور آن آواز آمد که رحمت بر تو باد خلاصی دار که ترا گناه ایشان نگیرند و در سلك دوستان
ما ترا شمارند تمام آن شب آن سر طیب را می بوسید و می بویید و می نالید و می زارید و در حالتی
که آن ملاعین در بیرون بطعام خوردن مشغول بودند ناگاه دستی از دیوار صومعه بیرون
آمد و بر آنجا نوشته بود این دو بیت که **غریبه** اَتَرْجُو اُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَیْنًا ٭ شَفَاعَةَ جَدِّهِ
یَوْمَ الْحِسَابِ ٭ وَ مَنْ حَکَمُوا عَلَیْهِ بِحُکْمِ جَوْرٍ ٭ فَخَالَفَ حُکْمُهُمْ حُکْمَ الْکِتَابِ ٭ یعنی آیا امیدوار باشند
امتی که شهید کنند حسین را صلوات الله علیه که شفاعت کند جد آن شهید ایشان را در روز

حساب

حساب و این خود ممکن نیست از هیچ باب و آنانکه حکم کردند بر آن سرور بحکم جور و ستم پس آن
حکم مخالف حکم کتاب خدا است و بهیچ وجه نیست از ایشان آن مخالفت مستلزم چه حضرت معبود
بدوستی ایشان فرموده ایشان بدشمنی افزودند و بر آل مصطفی علیهم السلام ستم کردند چون
عمریان این دست را دیدند با آن ترسیده از آنجا روان شدند چون بدمشق رسیدند خواستند
که آن درمها را بخش کنند چون سر آنرا گشودند دیدند که همه سفال شده و بر یك روی وی نوشته
که وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ یعنی نه پندارید که حق سبحانه و تعالی غافل است
از آنچه ستمکاران میکنند و بر روی دیگرش نوشته بود که وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ
اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ یعنی و زود باشد که بدانند آنانکه ظلم کردند بر آل محمد که بکجا باز گشت خواهند
نمود و آنچنان بود که آن دونان که در کربلای پر بلا با امام مظلوم علیه السلام جنگ کرده بودند
سال بسر نبردند و بسقر واصل شدند **معجزه** مسقله طحان گوید که از امام جعفر صادق علیه السلام
شنیدم که میفرمود که کلثمه زن یزید پلید سر پاکیزه امام حسین صلوات الله علیه بستد و بگلاب
و مشك و عنبر معطر کرد و ایشان رسم تعزیه بگسترانید و کلثمه با کنیزکان خود میگریستند تا اشك
ایشان منقطع شد نظر کرد یکی از کنیزکان خود را دید که بسوز و درد میگریست و اشکش فراوان
بود او را پیش طلبید و پرسید که چونست که اشك ما خشك شده و اشك تو روانست گفت بجهت آنکه
من شربتی از پشت خورده‌ام کلثمه فرمود تا شربتی از پشت ساختند هر یك پاره از آن آشامیدند
از برای گریه آن مظلوم و در آن حال یزید پلید گوسفندی بریان کرده بوی فرستاد قبول نکرد
و گفت من در تعزیه‌ام نه در عروسی و با کنیزکان از خانه بیرون آمدند که آواز پای ایشان را کس
نشنید و اثر از ایشان کس ندید **معجزه** احمد بن حسین گوید که یدیهی بودم در کربلا که دیدم
دیدم که میدویدند و طوق بپا دردند بالای میدویدند تا آمد آن گاو بسر قبر اطهر امام حسین علیه السلام

وبرو درافتاد وخود را در آن قبر متوری میمالید پس از آن برخاست و بانگ میکرد تا بدر خانهٔ
رسید در آن خانه بسته بود سر پیش کرده در آن خانه را کشود و کوسالهٔ خود را از آنجا بیرون آورد
و آن چنان بوده که کوساله این کاو را دزدیده بوده اند و صاحب کاو نمیدانست که کوساله کجاست
کاو آمد نزد قبر انور آنحضرت و خود را در قبر مالید و از آنجا باشارتی معلوم کرده بی آورد
بدر خانهٔ آن دزد و کوسالهٔ خود را بیرون آورد و این معجزه بود که از قبر انور آنحضرت بظهور آمد
والسلم **معجزه** یعقوب بن سلیمان گوید که شبی با قومی حکایت میکردیم که هیچکس نبود از آنجماعت
که در کربلا با امام حسین صلوات الله علیه محاربه و قتال نمودند مگر در دنیا نکال و عقوبتی
و بلایی گرفتار شدند بنفس یا بمال و اهل پیری بی تدبیری آنجا بود گفت من در میان آنجماعت
بودم و مرا چیزی نشد مردمی که نشسته بودند ویرا دشنام دادند و درشت گفتند ناگاه
چراغی که میسوخت تاریک کشت آن پیر لعین برخاست تا آن چراغ را روشن کند آتش گرفت
در انگشت وی و دمید بدهان تا آتش را فرونشاند در ریش و مویش افتاد از خانه دوید
و خود را با آب رسانید و سر را به آب فرو برد آتش بر سرش در بالای آب ایستاد و گویا آب از جنس
آتش شد و در وی گرفت و تمام بسوخت و با تش دوزخ ملحق شد آن لعین **سبب** همچو فرعون
شوم کردن کشن از ده آب رفته در آتش **معجزه** مردی گوید که نزدیک سدی نشسته بودم
شخصی در آمد و بنشست و بوی بد قطران از وی می آمد سدی گفت تو مگر قطران فروشی
گفت نه گفت پس چرا از تو بوی قطران می آید گفت این حکایت چنانست که من در لشکر عمر سعد علیه اللعنة
آهنگر بودم و نعل اسبان ایشان میبستم چون امام حسین را علیه السلم شهید کردند در میان
کشتگان در آمدم و احتیاط میکردم چنان دیدم که رسول الله و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما
آمده اند و اصحاب امام حسین را علیه السلم آب میدهند و من تشنه بودم گفتم یا علی مرا

آب ده ندا گفتم یا رسول الله بگو تا مرا آب دهد فرمود که یا علی ویرا آب ده فرمود که یا رسول الله
از آن قوم است که یاری ظالمان کرده گفتم من یاری ایشان نکردم فرمود که تو آهن پای اسپان
میشان رختی و نعل می بستی گفت بلی آنگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی قدحی
از قطران بوی ده تا باز خورد قدحی از آن بمن داد و باز خوردم سه شبانه روز قطران
بول کردم و بوی بدش با من مانده سدی گفت آب فرات و نان گندم میخور که تو در قیامت محمد
و آل را صلوات الله علیهم نخواهی دید **معجزه** روایت کنند اویس قرنی که در طواف خانهٔ
کعبه بودم دیدم مردی برقعی بر روی خود گذاشته و بر خود لعنت میکرد علی الاتصال گفتم
این چه گفتارست گفت ای اویس من حال خود را میگویم اگر قبول میکنی که از برای من دعا کنی
گفتم بگو اگر مستوجب دعا باشی دعا کنم گفت شتربان امام حسین علیه السلم بودم و چون ویرا
شهید کردند من بطمع چیزی در میان کشتگان در آمدم ناگاه با امام علیه السلام رسیدم
زیر جامه وی بند خوبی داشت قصد آن کردم که بیرون کنم دست دراز کردم که بیرون کنم دست
راست آنرا محکم بگرفت زدم و دست مبارکش انداختم بدست چپ آنرا نگاه داشت خواستم که
آنرا نیز بیندازم ناگاه سواری شدی در رسید من از هیبت وی بگریختم و در میان کشتگان
پنهان شدم سوار فرود آمد و آنحضرت را با آنحال دیده در بغل گرفت و بسیار گریست و دیگر
ابر سفیدی پیدا شد و بر سر مبارک وی ایستاد و از میان آن مردی بیرون آمد نه بلند و نه پست
بلکه باعتدال بود و دو گیسوی سیاه در بر انداخته و نور از رویش درخشان است امام حسین را
در بر گرفت و گفت ای فرزند دلبندا این غم را بکه گویم و قرار دل بیقرار از که جویم و بر هیچ آفریده
این ظلم نرفته که بر تو رفته و با تابع تو دعاهای میگریست و میگفت که بهشت بردم تا داد
تو بستانم و مردی دیگر بیرون آمد و همان میگریست و میگفت ای فرزند من بر تو بیداد کردند

وحرمت جد تو نگاه نداشتند و بوسه بر گردن و تنش میداد و میگفت ای نور دیده و سرور
سینه من دشمنان آنچه خواستند با تو کردند و کینها ظاهر ساختند ایشان از امت من نیستند
و فردا از شفاعت من بی نصیب باشند و دیگر شخصی دیدم نورانی که آمد خود را بر دا افکند و او را
از زمین برداشت و در بر گرفت و بآواز میگریست و میگفت ای قرة العین من وای جان و دل
من این چه بلا دیست که با تو کردند من کجا بودم تا ترا باینحال نمیگذاشتم و این ظالمانرا از تو دفع
میکردم و ترا باین حال نمیدیدم سر از تن جدا کرده و دست انداخته باری دستت که بریدی آواز
آمد از وی که آنکه در میان کشتها پنهانست و بدست چپ اشارت کرد که آنست برخاست و نزدیک
آمد فرمود ویلک دست حسین مرا تو بریدی گفتم آری فرمود که دویت بر گرداد و سیاه باد
و لعنت خدای بر تو باد و گفت فردا مصطفی و مرتضی و زهرا علیهم الصلوة والسلام خصم
تواند و روی من گردید و سیاه شد و بمثابه روی خوک گشته اویس چون این سخن از وی بشنید
گفت ای ملعون از من دور شو که لعنت بر تو باد و آن سواران خضر و آدم و ابراهیم و اسمعیل و
مصطفی و مرتضی صلوات الله و سلامه علیهم بودند **معجزه** روایت کند ادریس بن عبد الله
الاعلی که چون امام حسین را علیه السلام شهید کردند و خواستند که اسبان بر تنهای مبارک ایشان
برانند شیری آمد و نزدیک آن حضرت ایستاد و قصه آنرا شنیده بود که داعیه دارند که اسبها برانند
بر بدنهای شهدا از زینب دستوری خواسته که برود و آن شیر را خبر کند از آنچه آن ملاعین عزیمه
دارند آمد نزد شیر و گفت یا ابا الحارث شیر سر برداشت گفت این ملاعین داعیه دارند که
اسبان بر تن مبارک امام علیه السلام برانند شیر اطاعت کرده فی الحال رفت و دست بر تن مبارک
وی نهاده ایستاد چون پاسبانی آن ملاعین چون بنیاد اسب راندن کردند عمر سعد علیه اللعنه
آنرا دیده گفت این شیر فتنه ایست نزدیک وی مروید که شما را هلاک کند آن ملاعین لعنة الله

اورالطلبیه

علیهم

علیهم اجمعین بازگشتند **معجزه** ابو رجاء عطاردی گوید که مرا همسایه بود از بنی جهیم که آن
دشمن اهل البیت بود چون خبر شهادت آنحضرت شنید سخن بر زبان گفت که لا این بحال خود شی بود هنوز
آن ملعون سخن را تمام نگفته بود که از مهب قهر الهی برقی وزید و هر دو دیده وی را کور کرد و آتش بند
و بر بدن ناپاکش تاثیر کرد تا بجهنم پیوست **معجزه** روایتست که از بجی حضرمی علیه اللعنه پیراهن امام
حسین را علیه السلام در پوشید عقل از وی زایل گشت و سفیان بن عیینه گوید که از جده خود شنیدم
که گفت که چون امام مظلوم را علیه الصلوة والسلام شهید کردند شتران چند از آنحضرت که بار ایشان
ورس بود کشیدند و گرفتند و کشتند و طعام پختند آن گوشت و آن بمثابه حنظل تلخ شد و کس نتوانست خورد و
و بارها و ورسهای ایشانرا که غارت کرده بودند مثل خاکستر شده بود و هیچ سنگ از زمین بر نداشتند
در آنروز الا که در زیر آن خون تازه یافتند و هر بوی خوشی که از آن عطرات ایشان گرفته بودند
و بزنان خود داده هر زن که استعمال آن کرد پیس شد **معجزه** ابراهیم بن شعیب تیمی گوید که از امام
رضا علیه السلام شنیدم که میفرمود که چون امام حسین علیه السلام متولد شد حق تعالی جبرئیل را فرمود تا
با هزار فرشته برود و رسول را صلی الله علیه و آله تهنیت گوید جبرئیل با آن فرشتگان فرود آمدند
و بجزیره بگذشتند میان دریا و فرشته بود در آن جزیره نام او فطرس و او از حمله فرشتگان عرش
بود حق سبحانه و تعالی او را بجایی فرستاده بود و او دیر باز گشته بود حق تعالی پرهای وی را بشکست
و او را در آن جزیره افکند و مدت هفتصد سال در آن جزیره بود و خدا را عبادت میکرد تا امام
حسین علیه السلام بوجود آمد فطرس از جبرئیل پرسید که شما بکجا میروید جبرئیل گفت بتهنیت حضرت رسالت
بوجود امام حسین فطرس گفت یا جبرئیل مرا با خود ببر باشد که حضرت رسول از برای من دعا کند که حق تعالی
ببرکت آن دعا از جرم من درگذرد و بال و پر مرا باز دهد جبرئیل علیه السلام فطرس را با خود ببرد
چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدند از حق تعالی تهنیت رسانیدند فطرس حال خود

با آنحضرت گفت آنحضرت فرمود که خود را در حسین من بمال و بموضع خود باز رو فطرس بموجب
فرموده آنحضرت خود را در حسین علیه السلم بمالید در حال درست شده پر باقی بافت و بموضع
خود شتافت ببرکت حسین بن علی علیهما السلام و فطرس در محل رفتن گفت یا رسول الله امت
تو او را بکشند و او را نزد من مکافاتی بدین نیکوی که بمن رسید اگر هیچکس زیارت او نکند من
زیارت او کنم و اگر هیچکس برو صلوات نفرستد من برو صلوات فرستم و من در روضه او مقیم
باشم و از برای زایران استغفار کنم و رحمت طلبم از حق تعالی **معجزه** روایتست از جعفر بن محمد
الصادق صلوات الله و سلامه علیهما که چون مصاف نزدیک شد میان امام حسین علیه السلم
و میان آن ملاعین آنحضرت بفرمود که در پیرامون لشکرگاه خندقی زدند و آتش افکندند
تا جنگ از یکجانب باشد مردی از لشکر عمر سعد علیه اللعنه که نام او حویره مزنی بود چون دید
در لشکرگاه ایشان آتش می سوزد دست بر دست زد که ای اصحاب حسین بشارت باد شما را که در دنیا
با آتش پیش از آتش دوزخ که بدان تعجیل کردید امام علیه السلام فرمود که این چه کس است گفتند
حویره مزنی است امام علیه السلم فرمود که بار خدایا اول عذاب آتش اینجهان بچشان و بعد از آن او را
با آتش دوزخ برسان هنوز دعا تمام نکرده بود که اسب آن شقی برمید و او را در آن آتش انداخت
و بسوخت و بدوزخ رفت **معجزه** روایتست از امام صادق علیه السلم که یکی از لشکر عمر سعد علیه اللعنة
بیرون آمد نام وی تمیم بن حصین و آواز داد که ای حسین و اصحاب نمی بینید که آب فرات چون می
درخشد گوی که شکمهای حیاتست از آن قطره نخورید بخدا که نخواهید چشید تا برایت رسید
امام حسین صلوات الله علیه فرمود این و پدرش از اهل دوزخند بار خدایا این ملعون را از تشنگی
بکش هم درین روز فی الحال خناقش گرفت و آب بحلق شومش نمیرفت و از تشنگی بنالید تا بجهنم رفت
معجزه روایتست از قاسم بن اصبغ بن نباته که گفت مرا خبر داد که یکی در آن لشکر بوده که چون

تشنگی

تشنگی بر امام علیه السلم غلبه کرد مشکی برگرفت تا بفرات رود و آب خورد و بیارد مردی از قبیله
بنی ابان گفت مگذارید که او بآب برسد و الا کار مشکل شود و تیری بینداخت بعد از آنکه مشک را
پر آب کرده بود و بر مشک آمد و آبها را بریخت امام علیه السلام فرمود که بار خدایا تشنگی بروی غالب
گردان در حال تشنگی بروی غالب شد قاسم گوید دیدم که مشکهای آب پیش وی نهاده بود او فریاد
میکرد که مرا آب دهید که تشنگی مرا کشت و هلاک شدم و چندانکه آب میخورد تشنگی وی کم نمی شد
و شکمش بر آمد مثل شکم شتر و بشکافت و بدوزخ شتافت **معجزه** روایت کند از امام جعفر بن
محمد الصادق علیهما السلم که روزی امام حسین صلوات الله علیه بعضی از غلامان خود را
بمزرعه می فرستاد فرمود که فلان روز از آنجا بیرون میایید بلکه روز پنجشنبه بیرون آیید و اگر خلاف
آن کرده بر امجیل بیرون آمدند جمله را کشتند و مالهاشان بردند در حال والی مدینه آن شنید
پیش امام علیه السلم کس فرستاد و گفت شنیدم که غلامان ترا کشته اند و مالها برده خدای تعالی ترا
مزد دهاد آنحضرت فرمود که من ترا راه نمایم بقاتلان ایشان والی گفت پسندیده باشد گفت
ایشان را بگیر و محکم نگاه دار والی گفت که تو ایشان را می شناسی فرمود که بلی چنانکه ترا می شناسم ایشان را
هم می شناسم و گفت که این یکی از ایشانست و اشارت کرد بشخصی که پیش والی ایستاده بود مرد گفت ای
پسر رسول خدا چگونه دانستی که من یکی از ایشانم آنحضرت فرمود اگر من ترا خبر دهم راست بگویی گفت
بلی والله راست بگویم فرمود که فلان و فلان آمدند و نام جمله را برد و فرمود که چهار از ایشان
غلامان سیاه بودند از حبشه و یکی از مدینه والی گفت بخدا و رسول اگر راست نگویی گوشت شما را
بتازیانه از هم جدا کنم مرد گفت بخدا که امام حسین علیه السلم راست فرمود و گویا که با ما بود
راوی گوید که والی ایشان را حاضر کرد بفرمود که مالها را رد کردند و فرمود تا گردنهاشان زدند
معجزه روایتست از امام محمد باقر علیه السلم که گفت خبر داد مرا فجاءه مولای امیر المؤمنین صلوات

کفت که دیدم امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام تیرها بینداخت ومرا نکه دیدم تیرهای آنحضرت می افزود
پس از آن دیدن چشمهای من بی نور کشت نزد امام حسین علیه السلام رفتم وشکایت کردم از نا دیدن
چشمها مرا کفت که در شکار دیده که بر تیرهای امیر المؤمنین صلوات الله علیه می افزودند کفتم بلی
یا مولای آنحضرت دست مبارک بر چشمهای من مالید فی الحال بینا شدم بقدرت خدای تعالی معجزه
روایتست از یحیی بن ام الطویل که ما نزد امام حسین صلوات الله علیه بودیم جوانیرا دیدیم که در آمد
ومیکریست آنحضرت فرمود که کریه تو از برای چیست کفت که والده من از دنیا رفته درین وقت
ووصیت نکرده واورا مالی بسیار بود ومعلوم نیست که در کجاست ومن بخدمت تو آمدم تا ترا
ازین احوال واقف کردانم فرمود که برخیز تا بمنزل او رویم من آمدم در خدمت آنحضرت تا
بآنخانه چادر شبی بر روی مرده کشیده بودند آنحضرت ایستاد رو بقبله ودست بدعا بر داشت
وکفت بار خدایا این را زنده کردان تا وصیت کند برآنچه میخواهد خدای عزوجل او را زنده کردانید
باز نشست وشهادت کفت ونظر کرد بجانب امام علیه السلام وکفت یا مولای چه میفرمایی فرمود
که وصیت کن که خدای تعالی بر تو رحمت کناد کفت که یا ابن رسول الله مالهای من در فلان موضع است
ثلث آن از آن تست وثلثان دیکر از آن پسر مرا اکر میدانی که از دوستان تو ودوستان دوستان
تست واکر میدانی که از مخالفان تست حق را بر دار مخالفان ترا در مال دنیا نصیبی نیست پس آن
حضرت برخواست تا نماز کزارد چون تمام کرد ومهمات زن شد بعد [illegible] وفات یافت چنانچه
اول بود ومعجزات آنحضرت زیاده از آنست که در حیز تحریر در آید [illegible] روضه وی بسیار نابینا
بینا ومفلوج درست شده ببرکت دعای وی صلوات الله وسلامه علیه وعلی آبائه الطاهرین

فصل سیم

در ذکر احتجاج امام حسین صلوات الله علیه با عمر بن خطاب ولعنة
برین ونامه نوشتن آنحضرت بآن ملاعین روایتست از ثقات که عمر بر منبر رسول الله صلعم

بود

بود وخطبه میخواند در میان خطبه کفت من بمؤمنان سزاوار ترم از نفسهای ایشان امام
حسین صلوات الله علیه از کوشه مسجد آواز داد که ای عمر فرود آ از منبر پدرم که این نه منبر پدر تست
عمر کفت راست میکویی که منبر پدر تست نه منبر پدر من اما این سخن که آموزانید واین پدر تو بتو آموخته
امام علیه السلام فرمود که اکر من فرمان پدر برم برآنچه مرا فرماید هدایت یافته باشم چه او وصی
ونفس رسول خداست چنانچه طاعت رسول واجبست طاعت او نیز واجبست وتو اول انکسی که بر و بیعت
کردی وشکستی وانکار امامت او نکند مکر آنکه منکر کتاب خدای وسنت رسول او باشد بدل آنرا
میدانی وبزبان انکار آن میکنی وای بر تو ای عمر وبر آنکه انکار حق ما کند چه خواهید دید شما در قیامت
از غضب الهی وخشم حضرت رسالت پناهی از جهت آنکه خلافت ما را غصب کردید واز جاده شریعت او
پا بیرون نهادید وخود را در هلاکت کفر وطغیان افکندید واین آنکس کند که بخدا ورسول او ایمان
نداشته باشد وآن تویی ای عمر وتابعان تو وشک نیست که دین را بدنیا فروختید وآخرت را [illegible]
انداختید عمر کفت یا حسین هر که انکار حق شما کند از آنچه بر شمردی در لعنت وسخط باری تعالی باشد مردمان
مرا امیری داده اند ومن امیر ایشانم برضای ایشان اکر امیری پدر تو را دادندی ما هم مطیع او
می بودیم امام حسین علیه السلام فرمود که امارت وخلافت خدا ورسول پدرم داده اند و
شما هم بروی سلام کردید بفرموده ایشان واورا با امیر المؤمنین خواندید اکر آنرا خدا ورسول
بتو داده می بودند ما هم مطیع تو میشدیم وهیچکس از بنی هاشم تقاعد نمینمود از امامت تو
ونزد دیکران از فضل [illegible] با ایا چیزی که خدا ورسول بما ارزانی دارد باطل باشد وآنچه مردمان
بتو داده باشند حق پس بنا برین اطاعت مردمان واجب باشد نه اطاعت خدا ورسول او
ودیکر فرمود ای پسر خطاب کدام مردمان ترا بر خود امیر کردند الا آنکه تو ابو بکر را بر خود
امیر کردانیدی تا او ترا بر مردمان امیر کردانید بی حجتی از خدای تعالی ورسول ونه از آل او

ونه رضای ایشان ورضای مردمانرا بر رضای ایشان اختیار کردید بخدا که اگر خلق فرمان خدا ورسول
بردندی واز آن کار نبودندی کار بر ما تمام شدی واهل حق برحق نه بر باطل وخلاف حق جمله باطل
وخلق بعد از رسول الله صلی الله علیه وآله بیشتر پیروی باطل کردند واز آن بود که مرتد گشتند واگر
ایشان طریق جاهلیت پیش نمیگرفتند تو پای بر گردن آل محمد صلوات الله علیهم نمی نهادی و بر منبر
ایشان بالا نمی رفتی وحکم بر ایشان نمیکردی بکتابی که باهل بیت ایشان فرود آمده که تو خاص وعام آنرا ندانی
واز تاویل آن عاجز باشی وحظ تو از قرآن بجز شنیدنی نیست ومصیب ومخطی پیش تو یکسانست
وعمل نه فرموده خدا ورسول نزد تو آسانست واین کینه ایست که در بدر واحد واحزاب در دل
گرفتید وامروز با ما ظاهر کردید واما در قیامت بقوله تعالی وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ مَا لَكُمْ
لَا تَنَاصَرُونَ شمارا در کمکاه آنجا نخواهند داشت واز ولایت ما پرسید که چگونه با ما سلوک
کرده اید جواب آنرا آماده باشید والا جزای آن خواهید کشید ومعلومست که شمارا یاری
دهنده نخواهد بود که بر پل صراط قدم جنبید ودر دین خلل آورده اید وصاحبان دین خودرا
خصمان شما باشند وازین مقوله بسیاری بگفت عمر ازین سخنان خشمگین گشته از منبر
بزیر آمد وبخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رفت وگفت یا ابا الحسن این چه خواری و
رسوائیست که شما با ما میکنید امروز پسرت حسین در مسجد رسول خدا وقتی که من بر منبر بودم
باواز بلند این واین بمن گفته اورا ادب میباید کرد تا دگر چنین نکند آنحضرت فرمود که ای
عمر آهسته باش وتعجیل مکن او دختر زاده رسول خداست وحق سبحانه وتعالی بطهارت و عصمت
او گواهی داده ورسول صلی الله علیه وآله فرموده که حسین از منست ومن از حسین فرموده که
او یکی است از جوانان اهل بهشت پس بفرموده حق که وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ آنچه منطوق این حق است
آن ... ری عامه خلایق خشم فرو باید خورد پس اگر تو خشم خود را فرو خوری برای او دور نباشد

باانکه سخنان حق شنیده باشی واز حق نباید رنجید وچگونه من اورا از حق گفتن منع کنم
که اگر چنین کنم رضا بباطل داده باشم وترا ادب باید ورنه موذی من ادب اهل عصیان کنم نه ادب
اهل ارباب فرمان وتو از اهل عصیان باشی من اورا ادب کنم که از اهل طاعت وفرمانست واگر
چنین کنم حق نکرده باشم وبفرموده پیغمبر صلی الله علیه وآله حق با ماست وتو این امر را برخود بستی
که فخر وشرف بیفزاید دین باختی وفخر وشرف نیافتی چه آن باصالت وعصمت وطهارت می
باشد وهر که این صفات دارد آنرا دارد والا نه ومن خلافت را گذاشته ام وترک ادب شما
کرده زیرا که پیش نمیرود وآنرا بقیامت انداخته ام که آنجا حق سبحانه وتعالی شمارا ادب کند وجزای
شمارا بدهد وفرزندان ما ادب از خدا ورسول فرا گرفته اند پس بی ادبی را بایشان نسبت نتوان
داد پس فرق باید کرد میان ادب وبی ادبی عمر گفت ای علی کسی با تو بر نمی آید برخاست واز آنجا
بیرون آمد بجهت عذر در خلافت وحکومت این سخنان در وی اثر نکرد **در ذکر** محبت کردن
آنحضرت بر معاویه لعین وامر کردن آن پلید بکشتن شیعیان امیر المؤمنین صلوات الله علیه
سلیمان بن قیس هلالی گوید که چون معاویه پلید در حالت امارت خود بمدینه آمد که بحج رود
اهل مدینه استقبال وی کردند معاویه نظر کرد همه قریش را دید واز انصار کس ندید چون فرود
آمد پرسید که چگونه بود که انصار استقبال من نکردند گفتند ایشان ضعیف حال شده اند ودواب
برای عنان سواری ندارند معاویه بر سبیل استهزا گفت شترانی که آب از چاه می کشیدند برای
باغها کجا شدند قیس بن سعد بن عباده خزرجی که پیشوای انصار بود حاضر شد باین گفتگو
گفت آن شتران در روز بدر واحد واحزاب وغیر آن تلف آمدند که شمشیرها از نیام کشیدند
بر فرق شما وپدران شما میزدیم برای اسلام تا دین اسلام ظاهر گردد وشما کاره آن بودید معاویه
خاموش شد چیزی نگفت قیس گفت که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که بعد از من

چیزی چند در جای نکاه بر بینید معاویه گفت چه فرمود در ان باب قیس گفت ما را فرمود که بر آن صبر
کنید گفت پس بر آن صبر کنید ودر آن روز جماعتی از قریش حلقه زده بودند ونشسته معاویه لعین
بر ایشان بگذشت واورا دیده تمام برخاستند الا عبدالله عباس که برای وی قیام نکرد معاویه گفت ای
پسر عباس چه چیز مانع شد ترا از قیام من این نیست مگر آنچه در اندرون داری نسبت بمن که در روز
صفین با شما جنگ کردم از برای آن خشمگین مباش چه پسر عم مرا یعنی عثمان را بظلم کشته بودند ابن عباس
گفت که عمر خطاب را که کشت گفتا ورا کافری کشت عبدالله گفت عثمان را که کشت گفت مسلمانان گفت ابن
باطل کننده قول تست که با کافر جنگ بر نخاستی وبا مسلمانان جنگ نمودی معاویه بدین گفت ازین
بگذر بدرستیکه من نامها نوشته ام بعمال خود وگفته ام که کس ذکر مناقب علی واهل بیت او نکند گفتا ای معاویه ما را
نهی میکنی از قراءت قرآن گفت خوانید وسوال از ان نکنیم که خدای تعالی از آن چه میخواهد عبدالله گفت
کدام بر ما واجب ترست قراءت یا عمل کردن بدان گفت عمل کردن بدان گفت چگونه بدان عمل کنیم و
ندانیم که خدای تعالی بدان چه اراده فرموده معاویه گفت بپرسید از کسی که تفسیر آن داند نه بر وجهی
که شما تفسیر میکنید که باهل بیت خود فرود آمده یا ابن عباس گفت که قرآن در خانه وادی ایشان فرود آمده
تفسیر ایشان بهتر دانند از دیگران که آل ابو سفیان اند ای معاویه تو ما را منع میکنی از مضمون
قرآن واز حلال وحرام او شما در هلاکت افتاده اید وچیزی از ان ندانید معاویه لعین گفت قرآن
بخوانید وتاویلش فرو گذارید وآنچه میگویید که در حق اهل بیت فرود آمده است تفسیر آن
مکنید واظهار فضائل ومناقب ایشان منمایید وآنچه در حق دیگران نازل شده باشد مکرر سازید
و در حق خود میگویید واحادیث روایت مکنید که در حق اهل بیت است ابن عباس گفت حق سبحانه وتعالی
در قرآن میفرماید که یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ
وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ شما میخواهید معاویه شوم گفت یا ابن عباس از نفس خود بترس وزبان نگاه دار

والا

والا هر چه بینی از خود بینی ومن بعد باید که این نوع روایات را پنهان داری وبر ملا نگویی وکس
از تو نشنود وبخانه رفت وصد هزار درم از برای وی فرستاد قبول وعدم قبولش معلوم نیست والله
اعلم وگفتا آن سگ دوزخی تا منادی کردند که خون هر کس مباح باشد هر آنکه بعد ازین مناقب علی واهل بیت
او روایت کند واین معنی بر اهل کوفه بغایت صعب بود از برای آنکه دران زمان شیعه در کوفه بسیار
بود معاویه لعین این زیاد را فته حکومت کوفه وبصره را بزیاد بن ابیه داد وآن ملعون شیعیان را
می شناخت چون در انجا قرار گرفت بعضی محبان اهل البیت را گردن زد وبعضی را بر دار میکرد
وقومی را چشمها میکند تا چنان شد که در کوفه وبصره از شیعه کس نماند بعد از ان نامه سیاه نامها
نوشت بعمال وقضاة ممالک که گواهی شیعیان مشنوید وگروه عثمان وبنی امیه ومحبان ایشان وکسانی
که مناقب وفضایل ایشان معترف باشند عملها بدیشان دهید وتعظیم نمایید وهر که روایتی کند
در فضایل عثمان علیه اللعنه وگروه او نام وی وپدرش وا بنویسید وبمن فرستید پس جماعتی وضع
احادیث میکردند درباره ایشان ونزد قضاة وعمال می بردند وایشان نامهای آن جماعت می نوشتند
وپیش معاویه لعین می فرستادند ومعاویه خلعتهای فاخر وزر بسیار برای ایشان میفرستاد تا آن
وقت که احادیث موضوعه بسیار شد در دیار اسلام پس معاویه لعین نامها نوشت بعمال که اکنون
فضایل عثمان بسیار شد واز حد درگذشت اکنون بگویید تا فضل معاویه علیه اللعنه ومناقب وی
روایت کنند که آن نزد ما امروز احب است وحجتهای اهل بیت را باطل کنند تا غم واندوه ایشان زیاده
ترگردد وعمال وقضاة نامه درست در هر دیار بخلق راجع میکردند ونامهای آن لعین را بر ایشان میخواندند
ایشان از برای جاه ومال احادیث موضوعات را سبب کردند واز برای جاه ومال را از
برای خود ذخیره کنان استند چنانچه شمهٔ ازین سابقا مذکور شد پس زیاد بن ابیه نامه نوشت بآن
منشا فساد که حضرمیان از شیعه علی اند معاویه لعین نوشت که ایشان را بقتل آرید وایشان هزار تن

بودند حمله را کشتند و دیگر نامه نوشت معاویه غاویه بعمال که چون دو کس گواهی دهند که فلان از
محبان علیست او را بقتل رسانند و بعد از آن چند روز نامه دیگر نوشت بعمال که احتیاج بگواه نیست هر کرا
گمان کنند یا تهمت دارند که او از شیعه علیست یا از محبان اوست او را بکشند بعد از آن کس را امان
نمیدادند اگر شخصی را با شخصی عداوتی بودی پیش والی رفتی که فلان از دوستان علی است او را مجال
ندادندی و بکشتندی و ممکن که خود از نواصب بودی تا حال بجای رسید که آنکه بکفر و زندقه معروف
و مشهور بودی کس بوی تعرض نرسانیدی و اگر بکسی گمان کردندی که او محب اهل بیت است او را هلاک
کردندی و حال برین منوال میگذشت القصه چون بگفته معاویه غاویه امام حسن را علیه السلام
زهر دادند و آنحضرت بجوار رحمت حق پیوست کار بر محبان اهل البیت دشوارتر شد و پیش از هلاکت
معاویه بیک سال امام حسین صلوات الله علیه حج فرمود و جمله بنی هاشم و موالی را آنچه مانده بودند
از مهاجر و انصار و اولاد ایشان با خود برد و آنحضرت منی فرمود و زیاده از هزار تن در خدمت
آنحضرت بودند و در حضور جمله صحابه و تابعین برخاست و حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت
پناهی و آلش بتقدیم رسانید پس فرمود که می بینید که این طاغی یعنی معاویه لعین با ما محبان و موالیان ما
چه میکند من میخواهم که از شما چیزی چند بپرسم اگر راست بود مرا راست گوی دارید و اگر دروغ
بود مرا دروغ گوی دارید و سخن مرا بشنوید و پنهان دارید و چون بشهر خود برسید و میان
قبایل و عشایر خود رسید با کسان دیگر که ایشانرا امین دانید و شما را بر ایشان اعتماد باشد
بگوئید که من خوف آن دارم که حق بالکل مندرس شود اما حق سبحانه و تعالی نگذارد که والله متم
نوره و لو کره الکافرون پس آنها ذکر د با آیات و احادیثی که در حق ایشان وارد شده بود
جمله را ادا فرمود و تفسیر آنرا خاطر نشان ایشان کرد و فرمود که من شما را سوگند میدهم که چون
بوطن خود باز روید از هر که ایمن باشید از شیعیان و این را با وی بگوئید و از آنجا که فرمود روایت

کنند

کند صالح بن کنانه که چون معاویه لعین حجر بن عدی و اصحاب ویرا بکشت در آن سال حج رفت امام
حسین صلوات الله علیه را دید گفت یا باعبدالله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحابش چه کردیم
از شیعیان پدر تو بودند امام علیه السلام فرمود که چه کردی گفت که ایشانرا کشتیم و غسل و کفن کردیم
و بر ایشان نماز گزارده و دفن کردیم امام علیه السلام تبسم فرمود و گفت ای معاویه قوم بر تو حجت تمام
کردند اگر ما گروه ترا بکشیم ما ایشانرا غسل و کفن و دفن نکنیم و بر ایشان نماز نگزاریم ای معاویه بمن
رسیده که تو سب امیر المؤمنین صلوات الله علیه میکنی و بر ما و بنی هاشم میگوئی چون این کنی با نفس
خود کرده باشی از و بپرس یعنی بخود رجوع کن که حق از آن تست یا از آن ما که اگر چنین نباشد و از تو ما
بر ما ظلم کرده باشی ای معاویه کمان بدیگران مکن و تیر بنشانه غیر خود مینداز و ما را نشانه تیر عداوت
خود مساز و تو مطیع مردی باش که او در همه صفات از دیگران مقدم است و با او نفاق نیست و تو مطیع
شخصی شده که او عاریست از صفات حسنه و هر چه نمی باید در وهست از نفاق و بغض و عداوت
و کبر و کین و دشمنی اهل حق که آن عمرو عاص بد اخلاص است پس بخود رجوع کن چون این مجلس از هم
گشود و متفرق شدند و معاویه لعین باز بجای خود رفت جماعتی گفتند که حسین علیه السلام داعیه
حرب تو دارد و او باین مضمون نامه بامام علیه السلام نوشت و آنحضرت در جواب نامه وی نوشت
که جماعتی سخن چند نقل کرده اند بتو از من که حسینم و از آن مستغنی ام و آنچه میگوئی که من در امامت
و امارت راغبم من بغیر آن از تو سزاوارترم و آنچه بتو رسانیده اند سخن سخن چینانست و کسانی که
طلب فتنه میدارند و تفرقه در میان امت میکنند آنها که این گفته اند دروغ گفته اند من با تو
عزم کارزار ندارم و با تو خلافی نمیورزم در سخن من خلاف نیست پس از خدای تعالی می ترسم
در ترک آن و می بینم که خدای تعالی بترک آن از من راضی باشد و عذر من بپذیرد در حق تو بی
آنکه او را عذر خواهم و تا سلطان و گروه ظالمان و یاران شیطان باقی اند و ایشان که حجر بن عدی را

کنارند و نه غیر ایشان از مطیعان چه حجر بن عدی و اصحابش از مطیعان و صالحان بودند کشتی
که دوستان خدا و رسول بودند و دشمنان تو و دشمنان خدا و رسول که دوستان تواند نگاه داشتی
اگر حجر بن عدی و یارانش مثل آن ملعونان می بودند که نزد تواند ایشانرا خلاصی و امان می بودی
ای که اهل ایمانرا دوست داری و تولا بآنانی که با تواند از مرتد و کافر و فاسق و منافق و حجر را
برای آن کشتی که مؤمن بود و انکار ظلم و جور تو میکرد و منکر بدعت بود و آنانکه سروان حکم الهی بودند
ظلم و عدوان بکشتی بعد از آنکه با ایشان سوگندهای مغلظ خورده بودی و با عهود و مواثیق مؤکد
ساخته شکستی نه عمرو بن الحمق که صالح عابد و صاحب رسول بود ص و ویرا کشتی بعد از آنکه با وی عهد
و پیمان بسته بودی و دیگر فلان و فلانرا و زیاد بن سمیه را که بر فراش بندگان بنی ثقیف تولد
آمده بود دعوی کرد بلکه از ابی سفیانست و ویرا بر اهل عراق مسلط کردی تا خلقی را بکشت و جمعی را
بردار کرد و جماعتی را دستها و پایها برید و جمعی را چشمها بدر آورد و ایشان جمله مؤمنان و موحدان
بودند و همه از دوستان امیرالمؤمنین ع بودند که حق تعالی بدوستی وی فرموده و هر جا می بایستی کشته
پر انگیم که این رو قبیله تو شمشیر بکار می برد تا دین را قایم ساخت و اگر نه شمشیر پدرم بودی شما همان
معتکف بتخانه بودید و اگر چه بظاهر آنرا گذاشته اید بطریق دیگر آنرا بر داشته اید که با دوستان
حق دشمن باشید و ایشانرا کشید و هیچ اندیشه از آخرت نکنید بیش ازین ای معاویه امت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در فتنه میفکن و هیچ فتنه بزرگتر از حکومت تو نیست بر امت
جدّ مرا و هیچ نظری نیست نفس مرا و فرزندان و امت جدم را فاضلتر از جهاد با تو نیست اگر با تو
جهاد کنم آن نزدیکی باشد بخدای تعالی و اگر باختیار ترک کنم استغفار باید کرد و از خدای تعالی توفیق
و کنار کارها خواستم و آنچه گفته بودی که اگر انکار من کنی با تو کید کنم آن خود خوی و عادت تست
چنانچه با برادرم کردی امام حسن صلوات الله علیه که سبط جدم حضرت مصطفی بود و نور چشم

مادرم

مادرم فاطمه زهرا و میوه دل پدرم علی مرتضی صلوات الله علیهم و از جوانان اهل بهشت بود و دانا
و متقی و پاک معصوم چند نوبت با وی عهد کردی و پیمان بستی و سوگند خوردی که با وی بدی نکنی
و نفرمایی و تقدیرا در اینجا حضرت رسول صلی الله علیه و آله دانسته بودی با وی کید کردی و حیله
انگیختی و بقهر و جور زهر در جام عمر انجام او ریختی و با این همه کار ترا راست نیامد تا گفتی که الماس در
کار من کردند تا ویرا هلاک ساختی و تو هر چه میکنی با خود میکنی و کید تو مار از بان ندارد آخر دمار
از روزگار تو بر آرد بشارت باد ترا ای معاویه بهاویه آنکه خوانی و را معاویه دانی و آنکه در هاویه است
زاویه اش و پیش خدای تعالی هیچ پوشیده نیست و فراموش نکند که اولیای او را کشتی و بعضی را از دار
هجرت بدار غربت برانی کردی و بیعت میستانی از برای پسرت یعنی یزید پلید که خمر میخورد و قمار میبازد
تو نفس خود را زیان کار ساختی و دین بدنیا بفروختی و در امانت خیانت کردی و با رعیت بخیانت عمل
نمودی بجهل جاهل مغرور مشوی یعنی عمرو عاص بی اخلاص مکن که این کار رستی ندارد اختصاص معاویه
لعین معاویه چون آن نامه نازنین را برخواند گفت در اندرون وی بیش از آن بوده است که من بیندیشم
یزید پلید و عبدالله بن ابی بن عمر بن حفص گفتند جوابی سخت بنویس چنانچه خواری نفس او فهم
شود و افعال بدش برشمر گفت حاشا اگر من خواهم که عیب کنم ابی الحسن را کدام حق باشد نیز برا
که نیست درو و اگر عیبی گویم بهر که در و نباشد چون باطل سکوید کسی التفات بسخن من نکند و من چه عیب توانم
گفت در حق امام حسین علیه السلام که در وی هیچ عیبی نیست الا آنکه من خواستم که چیزی نویسم بدو و او را
بیم کنم و قصد من آن نبود که ذکر معایب ایشان کنم چون سخنان درست راست از آنحضرت شنید گفت
که چیزی بنویسید که خاطر امام حسین علیه السلام از آن نرنجد و هر سال هزار درهم میفرستاد بغیر
از هر نوع متاعها و قبول آن معلوم نیست روایت کنند از موسی بن عقبه که جماعتی گفتند بمعاویه که
خلق چشمها بر امام حسین علیه السلام و رحمة الله و او را احترام تمام میکنند اگر او را بگوی

که بر منبر رود و خطبه بخواند شاید که در آن فرو ماند چه در زبان وی گرفتگی هست معاویه گفت
که این گمان با امام حسین علیه السلام کردید و او غایت فصاحت و بلاغت بکار برده بر منبر برد تا از خشم
مردم بر ایشان ترش شد از آنکه بود و ما را فضیحت کرد میخواهید که دیگر باره این شیوه بکار برید
ایشان قبول نکردند و الحاح بسیار نمودند که این بار آن معنی ماند معاویه بمعاویه التماس کرد
که یا با عبدالله اگر بر منبر روی و خطبه ادا کنی غایت لطف و کرم باشد آنحضرت بر منبر فرمود
و حمد و ثنای خالق آنچه سزاوار و لایق بود بتقدیم رسانید و صلوات زاکیات بر رسول و آل النبی
فرستاد بروجهی که آن مردم متعجب شدند شخصی گفت این کیست که خطبه میخواند آنحضرت فرمود که
ما حزب خدا و لشکر اویم و حزب الله غالب میباشند که الا ان حزب الله هم الغالبون
و ما یکی از آن دو ایم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که انی تارک فیکم الثقلین
یکی کتاب الهیست که تفصیل همه اشیا در وی مبینست و دست بطلان در وی راه ندارد و تفسیر و
تاویلش بر ما پوشیده نیست و دیگر ماییم که عترت رسولیم همچنانکه اطاعت کتاب الهی بر ما واجب
اطاعت ما نیز بر شما لازم است که حق سبحانه و تعالی مقارن داشته اطاعت ما را با طاعت خود
و رسول و که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و اولوا
الامر ماییم پس پیروی شیطان نمی باید کرد تابع دوستان حق می باید شد اگر نجات میخواهید
و الا عقوبت آماده است و ازین مقوله بسیار فرمود تا معاویه بسخن آمد و گفت یا اباعبدالله این
قدر کافی خواهد بود که بنهایت رسانیدی پس آنحضرت از منبر فرود آمد صلوات الله علیه و علی آبائه
الطاهرین **فصل چهارم** در ذکر مقتل امام ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه و کیفیت
آن روایت کنند حمید و اصحاب وی که چون معاویه بهاویه پیوست یزید پلید لعین هفت
روز تعزیت آن پدر را بواجبی داشت روز هفتم بالحق بر منبر نهاد و خلق را بتجدید بیعت



خود دعوت کرد و از منبر بر آمد و ارکان دولت پلید دولت خود را تشریفهای لایق داد
و مشورت کرد با وزرا و امرای بزرگ و وبال خود در باب امام حسین صلوات الله علیه و عبدالله زبیر و
عبدالرحمن بن ابی بکر ایشان گفتند که کسی را بمدینه بفرست که از برای تو از ایشان بیعت بستاند و الا
مقید ساخته بشوی رسانند پس آن ملعون نامه نوشت بولید بن عتبه بن ابی سفیان علیهم اللعنة و النیران
برین عبارت که بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله یزید الکافرین و الفاسقین و الفاجرین الی
الولید بن عتبه بن ابی سفیان اما بعد فان معاویه عاش بقدر و مات باجل و نامه نوشت
مختصر بنهانی اما بعد فان حسیناً خذه و ابن عمه و ابن ابی بکر و ابن زبیر اخذا شدیدا
التی لا رخصة فیها حتی یبایعونی مضمون آنکه معاویه بمعاویه رخت ورز و وبال را بهاویه کشید
و این نامه ایست از یزید پلید بسوی ولید که چون نامه برسد امام حسین را صلوات الله علیه و
برعمش و ابن زبیر و ابن ابی بکر را محکم بگیرید و امان مدهید تا بیعت مرا از ایشان بستانید و الا
مقید ساخته بپیش من بفرستید چون نامه آن پلید بولید رسید که والی مدینه بود و مروان که نایب
وی بود بمصلحت یکدیگر دو مرد را بطلب امام حسین صلوات الله علیه فرستادند و دو مرد دیگر
بطلب عبدالله بن زبیر امام حسین را صلوات الله علیه در مسجد یافتند و گفتند که فلانی ترا بطلب
نما فرستاده اند اگر مبدل میفرمائید حاکمید آنحضرت فرمود که من چنان می یابم که معاویه بهاویه
رفته و ما را بر بیعت یزید پلید میخوانند و عبدالله بن زبیر استشمام این معنی کرده بخانه رفت و
با برادرش ابراهیم بن زبیر راه مکه پیش گرفته گریز اختیار کردند و ایشان واقف شده روز دوم
هشتاد مرد را بطلب وی فرستادند نیافتند و امام حسین علیه السلام بخانه فرمود و پنجاه مرد را
از اقربا و خویشان خود همه را مسلح ساخته با خود برد و فرمود که بر در خانه بنشینید اگر معلوم کنید
که بر من تعدی میکنند باندرون بیائید و الا نه چون آنحضرت باندرون فرمود و نظر بقیه

سلام کرد ایشان تعظیم کرده جای دادند تا بنشست مروان و ولید بن عتبه بر تخت نشسته
بودند و قومی بر پا ایستاده آنگاه نامهٔ یزید پلید بوی دادند تا آنحضرت بخواند و از حقیقت آگاه
شد فرمود که من امشب اندیشه کنم و فردا آنچه صلاح باشد بسمع شما برسانم برخاست و از تخت
بزیر آمد مروان بولید اشارت کرد که او را رها مکن که فردا بر وی دست نداری و از عتاب یزید
بترس مروان چند نوبت این سخن را تکرار کرد چنانچه آواز بلند ساخت که حسین را بگیر آنحضرت
در تاب شده کرسی آهنین آنجا نهاده بود برگرفت از روی غضب و بمروان انداخت مروان در
خانه گریخته کرسی بر دیوار آمد و بشکست و این حال در بیست و هفتم رجب بود در سال شصتم
از هجرت و آنحضرت آنچنان از آنجا بیرون فرمود و بخانه رفت و دویست و پنجاه شتر ترتیب کرد
و جملهٔ بنی هاشم را با خود برنشاند از مردان و زنان الا محمد بن حنیفه که در مدینه بود با قیس
پسر سعد بن عباده امام فرمود که تو با دویست مرد در عقب من بیا اگر کسی باید از یکجانب
تو باشی و از یکجانب ما تا ایشان را در میان گیریم و جمله را هلاک کنیم او گفت یا ابن رسول الله اگر
بیراهها اختیار کنی بهتر باشد همچنانکه عبدالله زبیر و برادرش کردند فرمود که من این ذلت بر خود
روا ندارم و بر جادهٔ اعظم روم آدمی را از برای مرگ آفریده اند و شبانه از مدینه بیرون فرمود
و این آیت را میخواند که فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا یَتَرَقَّبُ و روز بیست و هشتم رجب بود که از مدینه
بیرون فرمود و روز ششم شعبان بمکه رسید چون نظر آنحضرت بمکه افتاد این آیت را
خواند که وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْیَنَ قَالَ عَسَى رَبِّی أَنْ یَهْدِیَنِی سَوَاءَ السَّبِیلِ و چون آنحضرت بمکه
رسید به بطحا فرود آمد و آمدن او بر عبدالله زبیر گران آمد زیرا که اهل مکه و بدویان حوالی
برای مناسک حج و احکام حلال و حرام و شرعیات پیش وی تردد میکردند چه هرگاه آفتاب طالع
میشود چراغ را نور نمی ماند چون آنحضرت بانجا در آمد و قدم مبارکش بانجا رسید مردم روی

بوی نهادند و بخدمت آنحضرت هر روز قیام و اقدام می نمودند و عبدالله زبیر هر دو روز
یکنوبت بخدمت آنحضرت می آمد و آنحضرت آنجا بود تا این خبر باهل عراق رسید کوفیان چون احوال
معلوم کردند هفتاد کس از رؤسا و بزرگان کوفه در خانهٔ شریح قاضی جمع آمدند و باهم معاهده
کردند که امام حسین را صلوات الله علیه بطلبند و بجان و مال مدد کنند باین مضمون نامها نوشتند
و قاصدان متواتر متوالی در پی هم فرستادند تا باندک زمانی چهارصد نامه بآنحضرت نوشته شد و گویند
هزار و سیصد و پنجاه نامه بود و بروایت دیگر سه هزار چون حجت بر آنحضرت ثابت شد که دعوت
نصرت وی وعده دادند در آن ولا در مکه و مدینه بودن متعذر بود که در آنجا چندان ناصری
نبود اگر هجومی می آمد و چون اهل کوفه جماعتی کثیری بودند و اظهار یکجهتی مینمودند مسلم بن عقیل را
طلب فرمود و نامه نوشت بکوفیان در جواب نامهای ایشان که نامهای شما بمن رسید و بر مضمون
آن اطلاع حاصل شد و در آنجا درج فرمود که بجهت اظهار یکجهتی شما که مرا طلب نموده اید که بیایم بدان صوب
تا باعانت و نصرت شما مردشمن دین و دشمنان خاندان طیبین و طاهرین را از روی زمین برطرف
کنیم حالا مسلم عقیل را که بحلیهٔ صلاح و تقوی آراسته و او با مانت و دیانت پیراسته و ابن عم
منست بشما فرستادم تا حال شما را دانسته اعلام من کند و بعد از آن در آمدن مسارعت مینمایم والسلام
و مسلم کارسازی نموده رخصت طلبیده از مکه بیرون آمد براه مدینه متوجه مدینه شد چون
بآنجا رسید زیارت حضرت رسول و امام حسن صلوات الله علیهما نموده گریه بسیار کرد و گفت
شاید که باز نیایم سه شب در مسجد احیا کرد و وداع عیالان نمود و دو پسر خورد سال را
که ایشان را بسیار دوست داشتی با خود بیرون آورد و دو دلیل گرفته از بیراهه متوجه کوفه شدند
و در آن راه آب نبود سختی بی آبی کشیدند تا هر دو دلیل از تشنگی مردند و ایشان جان برده
بموضعی رسیدند که آنرا مضیق خوانند از بطن الخبت و در آنجا نامه نوشت و بدست قیس بن

مسلم رسیدا وی داد و بعد بامام حسین علیه السلام فرستاد که حال چنین افتاد و من آنرا بفال
نیکو گرفتم مرا عفو فرمای آنحضرت جواب نامه نوشت که چاره نیست ترا آنجا می باید رفتن تا اینها را
بر حاجت نباشد که هر دو نان ازیشان بما نامها میرسد مسلم بکوفه فرموده بخانه مختار بن ابی
عبیده ثقفی فرود آمد و رؤسا و ملوک کوفه بخدمت وی جمع شدند و اعزاز و اکرام وی
بجای آوردند و نامه آنحضرت که بایشان نوشته بود خواندند و بوسیدند و بر دیدها نهادند
و دران وقت نعمان بن بشیر والی عراق بود از قبل یزید پلید چون خبر مسلم بن عقیل شنید
که بوی بیعت میکنند از قبل امام حسین علیه السلام از قصر الاماره بزیر آمد و بر منبر شد و تهدید بسیار
کرد که ای اهل کوفه بخون خود مروید که لشکر شام بس گرانست و یزید علیه اللعنه سلطان وقت مبادا
غالب و آسیبی از وی بشما رسد عبدالرحمن بن خضر بنعمان گفت که ملک عقیم است و ترا از که بیم است
مسلم را بگیر و بکش چون او مرد بکنفس بود گفت این روا نباشد نامه نوشت بیزید پلید و او را اعلام
کرد از آمدن مسلم بکوفه یزید ملعون که نامه را خواند عبیدالله زیاد بن ابیه را برای حکومت کوفه
نصب نمود بمشورت سرجون که معاویه با وی بآن وصیت کرده بود و آن لعین در بصره حاکم بود منشور
عراق از برای وی نوشت و بوی فرستاد آن لعین برادر خود عثمان بن زیاد بن ابیه را نائب خود
کرد ابید در بصره با لشکران متوجه کوفه گردید چون بکوفه رسید روی خود را بر بسته برسم عرب
مردم گمان کردند که امام حسین است علیه السلام همراه می آمدند و سلام میکردند و مرحبا میگفتند
یا ابن رسول الله بعضی گفتند این نه طریق امام حسین است علیه السلام آیا چون شد می آمد
تا بقصر الاماره رسید روی نامبارک را بگشود و گفت چند گوئید که یا ابن رسول الله منم
عبیدالله زیاد که مرا یزید بدینجا فرستاده تا ببینم که شما چه سر دارید و بقصر الاماره در آمد
با بزرگان ولایت عبیدالله گمراه گفت آنچه با من خواستید کردن من با شما خواهم کرد جمله

ازخوف

آمدن مسلم بکوفه

از خوف دستها بدادند و بیعت کردند بعد از آن آمد بمسجد و بر منبر رفت و خطبه برخواند و بعد
از خطبه گفت یزید شهرها را بمن ارزانی داشته تا با هواخواهان حسین علیه السلام احسان نکنم
و هرکه از وی عاصی شود سرش بردارم و به پیش وی فرستم و از منبر برآمد و گفت تا منادی کردند
که هرکه دشمنان یزید را در خانه پنهان دارد باید که بیارد و بسپارد الا خانه او را بسوزانم و هرکه
در انجاست بکشم و مال او را بتاراج دهم پیش از آنجماعت بسیار بر مسلم بیعت کرده بودند و او
باین مضمون نامه بحضرت امام علیه السلام نوشته بود که قریب هجده هزار کس برادران بیعت من در آمدند
و انتظار مقدم شریف دارند هرچند تواند زودتر مسارعت فرمایند چون منادی ابن زیاد لعین
بگوش مسلم رسید جای خود را در خانه مختار بن [illegible] و از آنجا بخانه هانی بن عروه آمد و هانی اگرچه
از عبیدالله گمراه خائف بود اما از سر اعتقاد جای داد و در جای مضبوط نگاه داشت عبیدالله
گمراه جاسوسی پیدا کرد که غلامی بود معقل نام و او را فرستاد تا بحیله از بعضی شیعیان خبر مسلم باز
دانند او آمد و احوال او را معلوم کرده که در خانه هانی بن عروه است به پیش ابن زیاد رفت
و اعلام او کرد او هانی را طلبید و تهدید تمام کرده بسیار برنجانید و قبیله هانی این معنی را
یافته و بر عبیدالله گمراه هجوم آوردند و غوغا برخاست تا آخر عبیدالله لعین هانی بن عروه را
بکشت و مسلم این شنیده از خانه هانی بدر آمد با چهار هزار مرد چون بمسجد جامع رسید
پانصد تن مانده بودند و باقی گریخته [illegible] آنها که گریخته بودند پیش از این از هجده هزار مرد و ایشان از انجمله
بودند با وجود آن مسلم بدر قصر الاماره آمد و جنگ درپیوست و قبیله هانی مدد کردند عبیدالله گمراه
از خوف ترسید و کوفیان از درب الرومیین می آمدند و بکومک می شدند انگاه دو لعین بر بام کوشک
برآمدند و ندا کردند که ای مردمان از یزید بترسید و از لشکر شام چون آن شام اند بشما برسید حجت
دران وقت غوغای عامه سی هزار رسیده بودند چون این شنیدند بعضی ترسیده برمیدند و هرکه

دران میان خویشی داشت بمحاامد و دستا ویرا گرفته بخانه میبرد و مسلم از شجاعت و مردانگی روی از
جنگ نگردانید تا آفتاب غروب کرد سی تن باوی مانده بودند مسلم روی بمسجد نهاد چون بنماز
مشغول شد آنها نیز قرار بر فرار دادند الا سه تن چون بسجدهٔ شکر رفت ایشان نیز گریختند
مسلم چون نگاه کرد کس ندید تنها و غریب کوچه بکوچه میگردید تا بدر خانهٔ زنی رسید که از دوست
داران خاندان بود نام آن زن طوعه مسلم از وی آب خواست ویرا آب داد و طوعه در خانه شد
بعد از ساعتی که بیرون آمد دید که مسلم بر در خانه ایستاده گفت ای مرد چون آب خوردی از اینجا برو
که ترا درینجا ایستادن رخصت نیست سه نوبت طوعه بخانه رفت و بیرون آمد و این
گفت و مسلم خاموش ایستاده بود تا بآخر گفت ای پرستارهٔ خدا من درین شهر غریبم و هیچکس
نتواند بود که مرا امشب در خانه جای دهی طوعه گفت تو چه کسی گفت من غریب بیچارهٔ مظلوم
مسلم بن عقیل برادر عم حسین بن علی علیهما السلم و احوال تمامی باز گفت طوعه ویرا بخانه برد و فرشی
برای وی بگسترانید و طعامی حاضر کرد و هر چند که مسلم طعام نمیتوانست خورد اما آن شب بیدار بود تا وضو بساز مرکز
آخرین عمر منست و آن شب را احیا کرده بطاعت گذرانید و طوعه را پسری بود بلال نام آن
عبید الله گمراه بسیاری از شب گذشته بود که بخانه آمد طوعه گفت چرا دیر آمدی گفت بطلب مسلم بود
بوی میزد مرکه امیر وعدهای بسیار کرده که هر که او را بیاورد بمن اینمقدار بوی عطا کنم و طوعه در آن شب
برای خدمت وی تردد بسیار میکرد بلال لعین از تردد مادر گمان زده شد الحاح بسیار کرد که ای مادر
بگو که چه قصه داری مادر او را سوگندهای مغلظه داد که ترا با کسی آشکار نکند گفت ای فرزند تو این
قصه ببرا باز کنار که مسلم عقیل در خانهٔ ماست و این شرفیت از برای دنیا و آخرت ما ما او را نگاه
داریم و فردای قیامت از شفاعت مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا صلوات الله علیهم محفوظ و بهره مند
گردیم و از دوزخ خلاصی یابیم گفت چنین باشد چون صبح شد بلال لعین رفت و عبید الله گمراه را

ازحال

از حال مسلم خبردار کرد او هفتاد کس را بمحمد بن اشعث داد و بطلب مسلم فرستاد چون آواز شیهه
اسبان برآمد مسلم در دعا بود به تعجیل تمام بر آمد و سلاح در پوشید و گفت ای طوعه آنچه بر تو
بود از نیکی بجا آوردی امید که از شفاعت رسول و امیر المؤمنین و فرزندان وی صلوات الله علیهم
با نصیب باشی من دوش در خواب عمّم امیر المؤمنین صلوات الله علیه را دیدم مرا فرمود که فردا شب
پیش ما خواهی بود تا که لشکر در رسید و گرد سرا برآمد و گرد آمدند و نزدیک بود که آتش در سرای زنند
مسلم از خانه بیرون آمد و آغاز حرب کرد فی الحال چهل و دو مرد را بدوزخ فرستاد و باقی هزیمت رفتند
اما ساعت بساعت مدد از جانب عبید الله گمراه میرسید تا آخر ابن زیاد لعین گفت که شرم ندارید که
چندین مرد از یک مرد عاجز گشته اید و هر که آمد بهزیمت فرستاد و تا آخر از حرب فرو ماند لیکن کسی را زهره
آن نبود که بگرد وی باید تا محمد بن اشعث ویرا امان داده پیش عبید الله زیاد برد مسلم چون در آمد بروی
سلام نکرد و وصیتی چند که داشت با عمر سعد کرد و میان ایشان ماجرای چند گذشت تا عبید الله
بکر بن حمران احمری گفت که مسلم را بر بام قصر الاماره برو گردن ویرا بزن در وقت بردن مسلم
حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی و آل هدایت انتباهی بر زبان میراند چون
بر بامش بردند کلمهٔ شهادت گفت و رو بجانب امام حسین علیه السلم کرد و گفت یا ابن رسول الله حال
من این چنین شد کاشکی پا دیگرش مبارک تو میرسانید که باینجانب نیایی که از کوفیان وفا نیاید و اورا
بدرجهٔ شهادت رسانیدند و تن مبارکش از بام بزیر انداختند و سر ویرا با سرهای دو پسرش که یکی
محمد نام داشت و یکی ابراهیم بشام فرستادند و کیفیت شهادت دو پسروی در کتاب مقتل بتفصیل
مذکور است چون سرهای ایشان بشام رسید یزید شادشده بعبید الله لعین فرستاد که راهها به بند
تا این خبر بامام حسین صلوات الله علیه نرسد و در روایتی دیگر ورود یافته که سر ایشان را در آب فرات
انداختند و تنهای ایشان پیوسته فرو رفتند

در ذکر بیرون رفتن امام حسین علیه السلم

ازمکه بکوفه و ذکر بلاء نزول کردن وآغاز جنگ نمودن وشهادت یافتن آنحضرت با اهل بیت واصحاب
علیهم السلام روایت کنند حمید که یزید پلید به حجاز وبرؤسا وملوک هر طرف فرستاده بود وطلب امام حسین
مینمود وبحاکم مکه نوشته بود که آنحضرت را بگیرد امام علیه السلام این را دریافت چون ماه ذی الحجه در آمد
احرام حج بسته بود بعمره عدول کرد وعزم عراق نمود فرزدق شاعر که از دوستان امیر المؤمنین
بود ودران سال با در بحج برده بود نزدیک مکه رسید بخدمت آنحضرت واز مناسک حج ومسئله
چند که او را مشکل بود از آنحضرت پرسید فرزدق گفت چون بود که پیش از اتمام حج تعجیل فرمودی
گر اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند فرزدق گوید که بمن گفت تو از کجائی گفتم من مرد شاعر عربم واز
فرمود که از مردم کوفه مرا خبرده گفتم که دلهای ایشان با تست اما شمشیرهاشان با بنی امیه است آنحضرت
فرمود که راست گفتی واز آنجا روان شد چون بنابت الرمل رسید عبدالله یقطین وگویند قیس بن
مسهر صیداوی را با اهل کوفه فرستاد واعلام مقدم خود فرمود چون بقادسیه رسید حصین
بن نمیر با لشکری آنجا بود وراه را نگاه میداشت وی را بگرفت وبکوفه فرستاد عبیدالله لعین عبدالله
بن یقطین را که هم شیره امام علیه السلام بود بر قولی مرتبه شهادت رسانید وحال مسلم معلوم نکرد
تا فرمود بزباله ودر آنجا نزول فرمود ودر آن شب سر بجیب تفکر فرو برده بود واین ابیات میفرمود

عربیه وَاِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفِيسَةً • فَدَارُ ثَوَابِ اللّٰهِ اَعْلَى وَاَنْبَلُ • وَاِنْ تَكُنِ الْاَبْدَانُ
لِلْمَوْتِ اُنْشِئَتْ • فَقَتْلُ امْرِءٍ وَاللّٰهِ بِالسَّيْفِ اَفْضَلُ • وَاِنْ تَكُنِ الْاَرْزَاقُ قِسْمًا مُقَدَّرًا • فَقِلَّةُ
حِرْصِ الْمَرْءِ فِي الْكَسْبِ اَجْمَلُ • وَاِنْ تَكُنِ الْاَمْوَالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُهَا • فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْمَرْءُ يَبْخَلُ

یعنی واگر باشد دنیا که آنرا نفیس شمارند پس سرای ثواب الهی بهتر ونیکوتر است واگر باشد بدنها
که از برای مردن آفریده شده باشد پس کشته شدن مرد بشمشیر بخدا خوبتر است واگر هست مالها
از برای گذاشتن جمع کردن آنرا پس چیست حال چیزی که باید گذاشت مرد آن بخیلی کند واز آنجا

منزل

منزل بمنزل می آمدند تا روزی یکی از اصحاب آنحضرت تکبیر گفت وبتبعیت او دیگران نیز تکبیر گفتند
آنحضرت از سبب تکبیر پرسید گفت خرماستان کوفه ظاهر شد دو مرد از بنی اسد با آنحضرت بودند
گفتند کوفه هنوز دور است عجب که نخلستان کوفه باشد آنحضرت فرمود که نیک احتیاط کنید چون
ملاحظه کردند گفتند سر نیزهای لشکر است آنحضرت از اسدیان طلب آب فرمود بدان نزدیکی
آبی بود آنجا راندند حر بن یزید ریاحی را دیدند با هزار سوار آنجا فرود آمده اند واز تاب گرما در زیر
شکمهای اسبان رفته این خبر بآنحضرت رسانیدند وحر نیز از مقدم شریف آنحضرت خبر یافت از لشکر
خود بیرون آمد وامام علیه السلام نیز از میان لشکر بیرون فرمود چون وقت نماز بود نماز پیشین وپسین با
حر ولشکرش باجماعت آنحضرت گزاردند بعد از آن آنحضرت فرمود که بچه کار آمده اید حر گفت
مرا فرستاده اند در طلب تو که چون بتو رسیم از تو جدا نشویم تا ترا بعبیدالله زیاد رسانیم آنحضرت
بطریق معجزه فرمود که مرگ بتو نزدیکتر است ازین کار که آمده بعد از آن آنحضرت موعظه چند فرمود
وگفت شما مرا خوانده اید ومن بگفته شما آمدم امر اگر از آن پشیمانید باز گردم گفتند ما ازین خبر
نداریم ومارا بکاری فرستاده اند آنگاه از آنجا بمحل دیگر رفت وهر دو لشکر با هم سوار شدند وهمی راندند واز
یکدیگر جدا نمیشدند وحر نامه نوشت بعبیدالله گمراه که در فلان موضع از راه با امام حسین علیه السلام
رسیده میفرماید که اگر کوفیان از آمدن من پشیمانند باز گردم وبشهر روضه جدش روم
عبیدالله بد سرشت جواب نامه نوشت که او را رها مکن وبموضعی فرود آور که نه آب باشد ونه
آبادانی چون نامه آن لعین برسید حر آن نامه را بآنحضرت فرستاد آنحضرت فرمود که ای حر
پس بگذار تا درین دیهها فرود آییم که عیال وکودکان با منند وتاب وطاقت تشنگی ندارند
حر گفت حکم آن لعین آنست که جا ندهی وامام حسین صلوات الله علیه فرمود تا کوچ کردند وراندند
تا بزمینی رسیدند که از آن هولی بر میخاست پرسید که این چه جاست گفتند این را کربلا میگویند

آنحضرت فرمود که اینجا جای خوابیدن شتران ماست و این جای فرود آمدن آل عبا است فرمود
تا آنجا فرود آمدند و حر نیز در مقابل وی فرود آمد چون روز شد و آن روز پنجشنبه بود در سال
شصت و یکم از هجرت و در آنجا رسول عبید الله زیاد علیه اللعنه رسید و نامه بحر داد که چون نامهٔ
من برسد بر حسین تنگ گیری و آب را از وی باز داری و از وی جدا نشوی تا به بیعت من در آید و الا سرش
برداری و به پیش من فرستی امام حسین علیه السلام چون از مضمون نامه خبردار شد متفکر گشت
و بعد از آن عمر سعد لعین آمد با چهار هزار کس و به نینوی فرود آمد و رؤسای کوفه را حاضر کرد
و هر کرا گفت که برو و با امام حسین علیه السلام پیغام برسان که چرا آمدی ملاعین کوفه که عهد
شکنان بودند قبول نکردند و گفتند که ما از جملهٔ آنانیم که نامها بوی فرستاده ایم و او را
خوانده ایم تا آخر کثیر بن عبد الله شعبی که از قتالان عرب بود او قبول کرد و از دشمنان خاندان
بود و گفت همین لحظه خبر می آرم یا سرش را چون او برسید ابو ثمامه پیش آمد و گفت شمشیر بنه
ده و آنگاه بخدمت امام رو گفت نمیدهم گفت من هم نمیگذارم یا بگذار که من قبضهٔ شمشیر ترا
بگیرم یا آنکه شمشیر ترا نگاه دارم تا تو بیرون آیی گفت هیچ از اینها نمیکنم گفت پس برو آنگاه او
پیغام نگذارده باز گردید بعد از آن عمر سعد لعین قرة بن قیس حنظلی را فرستاد تا پیغام گزارد
آنحضرت فرمود که مرا اهل کوفه نامهای پی در پی نوشته اند اگر نمی خواهند باز گردم عمر این حال را
با ابن زیاد بی بنیاد نوشت آن لعین در جواب آن سعد نوشت که او را از برای یزید پلید بیعت
بستان و او را پیش ما فرست تا هر چه صلاح باشد چنین کنیم و اگر ابا کند سر او را با سرهای اصحابش
برداشته بر دار و متوجه درگاه ما شو و عبید الله گمراه بمسجد جامع در آمد و منادی کرد که لشکریان
مسلح و مکمل شوند و از شهر بیرون روند و اگر کسی در شهر بماند او را بقتل آرند ساعت بساعت لشکر
میرسید تا بیست و دو هزار ناکس از ملاعین جمع شدند و از سوار و پیاده و بیشتر نیز گفته اند

و عمر سعد لعین در نینوی عرض لشکر داد و در آن امر تعجیل داشت از برای آنکه منشور ری و قزوین
و دیلم برای وی نوشته بودند و در مقابل این کار آن بود که تعجیل میکرد آن نابکار پریشان روزگار
که غضب کردگار را اختیار کرده بخود میگفت که قتل آن امام مظلوم در دنیا عارست و در آخرت نار و
حکومت آنجاها یافت نابود و نخ شناخت و حجاج زبیدی را فرستاد تا آب را بر امام حسین صلوات الله علیه
بست و منع نمود و در آن شب آنحضرت فرمود تا خیمه میان هر دو لشکر زدند و عمر سعد را طلب فرمود
و گفت ای عمر مرا بگذارید تا به روضهٔ جد مردم روم یا به شهری دیگر از شهرهای مسلمانان یا به پیش یزید روم
او گفت که من بنویسم به پیش ابن زیاد تا هر چه جواب بنویسد آن عمل رود و پیش از آن رسانیده
بودند که با هم خلوت میکنند و صحبت میدارند عبید الله لعین نوشت بعمر سعد که ترا برای
خلوت و صحبت نفرستاده ام اگر برای جنگ آماده میشوی فبها و الا لشکر و منشور ری و غیره آن را تسلیم
شمر ذی الجوشن علیه اللعنه کن تا او باین امر قیام نماید که یزید علیه اللعنه سوگند خورده که بر فراش نخسبد و بالش
در زیر سر ننهد و سیر نخورد تا بیعت از وی بستانند یا سر او را پیش وی برند عمر لعین که این تهدید شنید
دل بر جنگ امام حسین علیه السلام نهاد و لشکر را برنشاند و گفت تا طبل جنگ زدند و روانهٔ جنگ شدند
در آن حال امام حسین صلوات الله علیه تکیه بر قبضهٔ شمشیر کرده خوابش برده بود جمال با کمال جدش رسول الله را
در خواب دید که آنحضرت فرمود که ای فرزند شتاب کن فردا شب درجهٔ شهادت یافته نزد ما باشی
از خواب در آمد دید که عمر سعد لعین برنشسته به پیش آمد و تیری در کمان نهاده بسوی امام حسین
انداخت و گفت ای قوم گواه باشید که اول کسی که تیر در کمان نهاده بلشکرگاه امام حسین انداخت
من بودم امام حسین علیه السلام فرستاد پیش عمر سعد لعین که یک امشب ما را مهلت دهید تا عبادتی
کنیم و تودیعی نمائیم اهل البیت را که شب آخر ماست و این حال دهم محرم بود عمر لعین ابا کرد از مهلت
دادن عمرو بن حجاج بن عبد یغوث زبیدی گفت که حسین علیه السلام از کافران روم و ترک

خدا هدایرا مهلت میدهند وشما مهلت نمیدهید با آنکه دعوی مسلمانی میکنید واین حسین فرزند
برگزیدهٔ رسول شماست آنگاه عمر لعین مهلت داد آنحضرت بخیمه در آمد وجوانان اصحاب خود را
طلب فرمود وگفت چون شب در آید هر یکی از شما دست زن وفرزند خود بگیرید ودر عالم پراگنده
شوید وخود را بکشتن ندهید که غرض ومقصود ایشان منم نه شما جمله باتفاق گفتند که یا بن رسول
الله تو فرزند رسول خدائی ونور دیدهٔ علی مرتضائی وسرور سینهٔ فاطمهٔ زهرائی ودر دین دهر
مایی از خدمت تو جدا شویم بکه پیوندیم وفردا در قیامت نزد جد بزرگوارت وپدر ومادر
وبرادر وعم نامدارت چه جواب گوییم وقتی که ایشان گویند چرا حسین ما را لب تشنه وجگر خسته
به دونان وغمخوار وجدا شده از یار ودیار غریب وار در دشت کربلای پر بلا در دست ظالمان
جفا کار گذاشتید ما را از گلستان مواصلت بخارستان مفارقت منغصت حاشا که تا یکی از ما جان
داده ایم نگذاریم که رنجی والمی بتن مبارکت رسد وجانی را که در پیش تو نبازیم یکجا بر پیر آنحضرت ایشان را
دعای خیر گفت وفرمود که ای جانبازان راه خدا وای پاک طینتان با صدق ووفا امشب را دارید
آنرا بعبادت کردگار وبانابت واستغفار صرف نمایید تا حاصل شود شما را خشنودی پروردگار
حیا واگر از شما خشنود شود همه زبانهای شما سود شود وایشان سی ودو سوار نامدار بودند
وچهل تن پیاده بامکنت واقتدار وهمه شب اهل البیت علیهم السلام واصحاب آنحضرت رضوان الله
علیهم اجمعین اوقات را بطاعت وعبادت وگریه وزاری گذرانیدند چون صبح نزدیک شد
آوازی شنیدند از عالم بالا که یا خیل الله ارکبوا ای سواران راه خدا وای یکجهتان خانوادهٔ
مصطفی ومرتضی بر نشینید وسوار شوید که **بیت** روز جنگست وجنگ باید کرد ٭ کوشش نام وننگ
باید کرد ٭ چون روز شد وآن روز آدینه بود یا شنبه دهم ماه محرم سال شصت ویکم از هجرت آن
حضرت دید که صفوف دشمنان قایم شده از خیمه بیرون فرمود میمنه با میمنت لشکر را بزهیر بن

قین بجلی داد ومیسرهٔ با مسرت را بحبیب بن مظاهر نامزد نمود ورایت رفعت آیت را ببرادرش
عباس بن علی مقرر فرمود وبعضی از ملاعین عمر نحس راه آب را بر آنحضرت گرفته بودند وسه
روز اهل البیت علیهم السلام از آب فرات ممنوع بودند وعمر نحس لعین میمنهٔ نامیمون را بعمرو بن
حجاج داده بود ومیسرهٔ شوم را بشمر ذی الجوشن ملعون وعروة بن قیس را بر سواران بی باک
حاکم گردانیده بود وشبث بن ربعی را بر پیادگان ناپاک مقرر داشته چون آفتاب تیغ زد ملاعین
بخبثه دنیه طبل وکوس حرب کوفتند ودر مقابل نفوس طیبهٔ زکیه صف برکشیدند امام مظلوم
معصوم علیه الصلوة والسلام از برای الزام حجت فرمود ودر میان هر دو صف لشکر بایستاد وفرمود
که ای قوم مرگ حق است وهر که کشته نشد خواهد مرد من دست ذلت وحقارت بشما نخواهم داد و
کسی را برای درخواست وشفاعت پیش شما نخواهم فرستاد وچند روزی دیگر از عمر گذشته گیرا
گوش فرا دارید تا سخنی چند بشنوید همه لشکریان خاموش شدند فرمود که اولا نسب مرا بدانید ای
که من حسینم پسر دختر رسول شما ام که محمد مصطفی است صلی الله علیه وآله ومن فرزند امام شما ووصی
وابن عم پیغمبر شما ام که علی مرتضی است علیه الصلوة والسلام ومادرم دختر رسول خدا فاطمهٔ زهرا است
وبرادرم حسن رضاست علیه السلام که در بهشت عنبر سرشت پرواز میکند که خلاصهٔ اتقیاست ورسول شما
در حق من وبرادرم حسن فرموده که ایشان دو ریحان بوستان منند وایشان جوانان وبهتران
اهل بهشت اند ودو گوشوارهٔ عرش خدایند وحسین از منست ومن از حسین وغیر از این از احادیث
واگر از من باور ندارید بپرسید از جابر بن عبدالله انصاری واز ابو سعید خدری وسهل بن سعد
ساعدی وزید بن ارقم وانس بن مالک وامثال ایشان وآیت مباهله در شان ماست ودوستی ما را
حق تعالی اجر رسالت گردانیده که قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی وآیه یخرج منهما
اللؤلؤ والمرجان در شان من وبرادرم حسن نازل شده ودیگر از آیات واحادیث که در شان ما

همه ایشان را میدانند وامروز کسی که پسر دختر رسول شما باشد بغیر از من نیست ومن کسی از شما نکشته ام
وخیانتی که موجب جنایت باشد از من صادر نشده ومال شما را بناحق نبرده ام وجفایی بر شما نکرده ام
وفسادی در زمین ننموده ام پس بچه سند وکدام برهان خون من واهل بیت واصحاب مرا حلال
میدانید واطفال مرا درین غربت وکربت یتیم میکنید وآب که بر دد ودام وبر وحوش وطیور حلال است
بر ما بسته اید بعد ازین آواز داد که ای شبث ربعی ای حجار بن الحجر ای ابن الاشعث ای یزید بن حارث
ای فلان وفلان تا بنجاه تن را از رؤسای کوفه برشمرد وفرمود که نه شما چنین نامههای پی در پی فرستادید
ومرا خواندید بدین زمان هان گیرید که مرا اذن دهید تا باز گردم وبروضه مقدسه جد بزرگوارم
رسول صلی الله علیه وآله روم وبطاعت مشغول شوم وبترسید از روزی که لا ینفع الظالمین
معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار ودیگر فاولئک الذین خسروا انفسهم بما کانوا
بایاتنا یظلمون وآیات الهی ما ییم وشما بر ما اینچنین ظلم میکنید وبال ونکال آنرا در دنیا بکشید وشدت
عقوبت آنرا در آخرت بچشید دوستان ما را بهشت ابدی باشد ودشمنان ما را دوزخ سرمدی فریق
فی الجنة وفریق فی السعیر وازین مقوله بسیاری فرمود وبران سنگین دلان جفاکار تاثیر نکرد
وگفتند همه ذات مبارک ای امام از عقوبت ابن زیاد میترسیم چه فرمان شوم پلیدی که از عقوبت الهی
نترسند واز عقوبت زانی بن زانی گراهی ترسند لعنهم الله فی الدارین امام حسین صلوات الله علیه
حجت بر ایشان تمام کرد وباز گشت چون حر بن یزید ریاحی دریافت که آن ملاعین با آنحضرت
قتال خواهند کرد نفس خود را در میانه بهشت ودوزخ دید وآخر بهشت را بر دوزخ اختیار
کرده نزد عمر سعد رفت وگفت البته با آنحضرت جنگ خواهی کرد گفت آری جنگی که اشتعال آتش
آنرا فرو نشاندن نتوان حر گفت از ان مقاله وموعظه که با شما گفت وشنید کرد هیچ فایده داد گفت
اگر کار بمن می بود اصلاح میکردم لیکن امیر شما اصلاح نپذیرفت حر باز آمد واسب را آب داد

وروی بخدمت امام حسین علیه السلام آورد واز اسب فرود آمد وروی نیاز بر زمین نهاد وگفت
یا ابن رسول الله از ان حرکت توبه کردم وباز گشت نمودم وپشیمانم آیا هیچ توبه من قبول باشد آنحضرت
فرمود که قبول است وفرمود انت حر کما سمتک امک تو در دنیا وآخرت حری چنانکه نام کرده ترا مادر
تو واول کسی که دستوری طلبید ودر میدان آمد حر بود ومردانگی نمود تا شهید شد رحمة الله علیه
ودیگر برادرش دیگر نبرد کردند تا شهادت یافتند بتفصیلی که در مقتلها وروضة الشهدا
مذکور است واینجا مختصری مذکور میگردد وباوجود مردمی اندک که در خدمت امام علیه السلام
نبرد میکردند کس نبود که قصد تن از ان ملاعین میکشت چون آن ملاعین چنین دیدند گفتند
اگر ما اینچنین جنگ کنیم یک کس را از ما زنده نخواهند گذاشت پس صلاح در آنست که یکبار
حمله بر ایشان بریم عمرو بن حجاج لعین حمله کرد با لشکر کوفه بر میمنه لشکر امام حسین علیه السلام
لشکر امام نیزهها راست کردند بر آن ملعونان بر اسبان ایشان بواسطه آن نرسیدند وچون
لشکر کوفه منهزم شدند اصحاب آنحضرت ایشان را تیرباران کردند وخلق بسیار از ایشان بکشتند
عمرو بن حجاج آواز داد که ای احمقان تیرباران کنید یکبار دیگر بادها تیرها کشیدند وتیرباران
کردند وبعد از تیر وتیر باز بعضی درین دفعه مسلم بن عوسجه شهید شد شمر ذی الجوشن علیه اللعنة
در میسره لشکر حمله کرد واصحاب آنحضرت با ایشان جنگ عظیم در پیوستند چنانچه لشکر
کوفه از قتال ایشان بترسیدند وآن جوانان ودلاوران باوجود قلت بهر طرف که روی می آوردند
واسب می انگیختند پشته پشته کشته بر هم میریختند تا عروة بن قیس فریاد برآورد که سواران
جمله کشته شدند از دست این اندک مردم با پانصد تیرانداز یکبار گشاد دادند جمله اسبان را
زخم دار کردند واکثر مردم مجروح گشتند وبواسطه قلت اصحاب حضرت امام علیه السلام
یک یک که شهید میشد نمایان بود واز لشکر ملاعین اگر هزار کشته می شدند بسبب کثرت

ظاهر می شد بدین نمط آتش قتال اشتعال داشت تا آفتاب راست بایستاد و بعد از خروج مسلم بن
عوسجه سعید بن حنظله کشته شد بعد از و عمرو بن خلف ازدی و دیگر خالد بن عمرو و دیگر حبیب
مظاهر و دیگر وهب کلبی آنکه مادر وهب بمیدان آمد آنحضرت ویرا باز گردانید که بر زنان قتال
نیست بعد از و غلام ترکی آنحضرت را بود و بعد از آن غلام سیاه سفید دل و دیگر زهیر بن
قین بجلی و بعد از و نافع بن هلال و دیگر قرة غفاری و دیگر مالک بن سلیمان و دیگر بریر بن
خضیر و دیگر جناد بن الحارث و بعد از وی عبدالله مزنی و دیگر یزید بن مصاهر و دیگر
عمرو مذحجی و دیگر ضحاک مشرقی اجازت خواست از آنحضرت اجازت نیافت و فرمود با مخالفان
تو بجنگ مرو و احوال ما را باز گوی و این احوال راوی روایت کند و چون کواکب شیعه در نقاب
شهادت متواری شد نوبت باهل بیت رسید   چون نوبت بآل پیمبر رسید   فلک جامهٔ
صبر در هم درید   و ایشان هفده تن بودند از خویشان و برادران و فرزندان و عم زادگان
و برادر زادگان و اول کسی که بمبارزت بیرون آمد علی اکبر بود پسر بزرگتر امام حسین ع
اما دستوری نیافت و او جوانی بود چهارده ساله چون ماه شب چهارده پدر بزرگوارش
دل نهاد که او را اجازت دهد عبدالله بن مسلم عقیل دستوری خواست و چون پدر و برادران
ویرا شهید کرده بودند در کوفه رخصت یافت و او جوانی بود هجده ساله چون سرو خرامان
بمبارزت بیرون آمد و بعد از نبرد بسیار شهید شد رحمة الله علیه و بعد از و جعفر بن عقیل
و دیگر عبدالرحمن بن عقیل و دیگر جعفر بن عبدالله بن جعفر طیار علیهم السلام و او فرزند زینب
علیها السلام بود و بعد از وی محمد بن عبدالله بن جعفر طیار و بعد از وی ابوبکر علی و عثمان علی
و گویند عمر علی در کربلا حاضر بود و بعد از وی جعفر علی و بعد از وی عبدالله علی علیهم السلام
و بعد از وی قاسم بن حسن علیهما السلام و او نو جوانی بود چون آفتاب خاوری و نو داماد که عزب حب

وصیت

وصیت پدر بزرگوارش فاطمه دختر آنحضرت را بوی داده بودند و با دل پر خون از پیش عروس
رفته مردانگی بسیار نمود و روی زمین از خون دشمنان دین رنگین ساخت عاقبت درود پای
شهادت عز ظهور رحمة الله علیه و بعد از وی برادرش عبدالله و بعد از وی علی اکبر ع
از پدر بزرگوار بناچار رخصت یافت و بهر سوی می تاخت و آن ملاعین را پشته پشته
بر هم می انداخت تا آخر در جنات عدن منزل ساخت رحمة الله علیه و بعد از وی عباس بن علی
علیهما السلام بعد از حرب و ضرب بسیار بدرجه شهادت رسید رحمة الله علیه بر کنار آب فرات
و بعد از وی یکیک و دو دو می آمدند و مردانگی مینمودند و سواران و پیادگان آن ملاعین را
بدوزخ میرسانیدند تا در دریای شهادت غوطه خوردند بواسطه شهادت ایشان صبر و
سکون از دل پردگیان پردهٔ عصمت برفت و بی آرام و بیقرار شدند و چون امام حسین ع
دید که از اهل بیت و یاران کسی نماند بخیمه درآمد و سلاح بر خود راست کرد و عمامه را بدرود کرده
بر اسب ذوالجناح سوار شد و بمبارزت بیرون آمد و رجب و راه ایشان زد و بهر طرف که رفتی
از کشته پشته ساختی و اکثر آن لشکریان روی بهزیمت نهادند و کسی را یارای آن نبود که در برابر
بایستد تا بعد از زد و خورد بسیار باز گشت بجانب خیمه که زخم چند بر بدن مبارکش زده بودند
زخمها بر بست دیگر باره چون شیر غران بمیدان آمد و میگشت و بهر جانب که حمله بردی اگر آن
ملاعین هزار بودند و اگر ده هزار چنانکه گوسفندان از شیر رمند ایشان رمیدندی و هیچکس را
زهرهٔ آن نبود که در مقابل آنحضرت بایستد چون چنان دیدند منادی کردند که این خود دیگر است
چندین زخمها خورده شرم از خود و مردی خود بدارید و بیکبار حمله آرید آن سگان بادیهٔ ضلالت
بیکبار رو بشیر بیشهٔ ولایت نهادند و اطراف و جوانب ویرا فرو گرفتند و آنحضرت حرب
و راست میزد که شمارهٔ کشتهای وی بعدد در نمی آید حمید راوی گوید سی صد و شصت زخم تیر

ونیزه وشمشیر بر بدن مبارک آن امام معصوم مظلوم زده بودند وبس که تیر بر جسد مبارک
آنحضرت نشسته بود گویا پر برآورده وخون از بدن مبارکش چون قطرات باران روان
شده بود تا بمرتبه که خون در بدن مبارکش نماند آنگاه سستی بر آنحضرت طاری شد ساعتی
بر نیزه تکیه فرمود ودر وسط میان خلق بایستاد وکس را یارای آن نبود که بر پیش رود ودست
بجنباند آنگاه زرعة بن شریک علیه اللعنه درآمد وشمشیری بر دست راست مبارک
آنحضرت زد وسنان بن انس نیزه رسانید آنحضرت ع درآمد بعد از آن خولی بن یزید
از اسب درآمد خواست تا سر مبارکش را از بدن جدا کند دستش بلرزید شمر علیه اللعنه
وبعضی گویند سنان بن انس علیه اللعنه درآمد ویکی از این دو ملاعین کار آنحضرت را
بساخت انا لله وانا الیه راجعون آسمان رنگ بگردانید وزمین تیره گشت وسرخی
از آن روز باز پیدا شد چنانکه گفته اند این سرخی شفق که بر این چرخ بی‌وفاست
هر شام عکس خون شهیدان کربلاست واصح روایات آنست که عمر شریفش پنجاه وهفت سال بود
آنگاه سر مبارکش را بخولی بن یزید پلید دادند که بکوفه برد وحمید بن مسلم گوید که بعد از شهادت امام حسین ع
من ندیدم زیرا که در آن جنگ من حاضر بودم با وجود آنکه چندان از برادران وفرزندان وخویشان
ویاران خود را کشته دید قوت وشجاعتش برجای بود وچندان شوکت ومردی نمود که فوق قوت
بشریت وصلاح آنحضرت را آن ملاعین قسمت کردند وقصد خیمه کردند برای غارت بعضی
مانع شدند که گرد سراپرده وی نگردند چیزی چند که برده بودند واپس ندادند وقصد شهادت
امام زین العابدین کردند حمید بن مسلم گوید که من مانع شدم وبعضی گویند عمر سعد علیه اللعنه
گفت که او بیمار است وجنگ نکرده وعورترا بغیر او محرمی نیست بعد از آن از سر وی درگذشتند
وبعد از آن اسبان بر بدنهای شهدا راندند لعنة الله علی یزید بن معاویة وابن زیاد وعمر بن

سعد

ریکها زنان کشتند ...
خدای تعالی ایشان ...
فصل در ذکر احوال
سرهای م...

سعد واتباعهم واشیاعهم واعوانهم فی الدنیا والاخرة که با جفا نهاده عصمت
شهداء کربلا علیهم الصلوة والسلام وآنچه از معجزه که ظاهر شد وقتی که آن سرها را می بردند
بشام روایت کنند امام زین العابدین صلوات الله علیه وحمید بن مسلم وضحاک مشرقی که
چون شمر وسنان بن انس لعنة الله علیهما سر مبارک امام حسین صلوات الله علیه را که از قفا
بریدند بر رسید ورنگ رویش سیاه شد وبگردید ولشکریان جمله دستها بر روی گرفتند
مگر جمعی خاص وبآخر گفتند آن ملاعین که چه فائده که قضا برفت وهم در آن روز سر مبارک
آنحضرت را بخولی بن یزید دادند وبکوفه فرستادند وسرهای باقی اقربا واصحاب که جمله هفتاد و
دو تن بودند بدست شمر لعین وقیس بن اشعث وعمرو بن حجاج لعنهم الله فرستادند وعمر بن سعد
آن روز با روز دیگرش تا وقت زوال آنجا بود وجمعی پیران ومعتمدان بر امام زین العابدین
وفرزندان امیر المؤمنین ودیگر عورات موکل کردند وجمله بیست زن وکودکان بودند
وامام زین العابدین علیه الصلوة والسلام در آن روز بیست وسه ساله بود وامام محمد
باقر علیه السلام چهار ساله بود وهر دو در کربلا بودند وحق سبحانه وتعالی ایشانرا محفوظ داشت
چون عمر سعد لعین رحلت کرد از کربلا قومی از بنی اسد از غاضریه کوچ کرده می رفتند بکربلا
رسیدند وآن حالت را بدیدند امام حسین را صلوات الله علیه تنها دفن کردند وعلی اکبر را
در پایین وی وعباس را بر کنار فرات آنجا که شهید شده بود مدفون ساختند وباقیانرا حفری
کندند وهمه را در یک موضع بجای سپردند نزدیک بقبر انور آنحضرت وحر بن یزید را خویشان
او وقبیله خود بنشی بردند وآنجا دفن کردند وقبرهای شهدا یک یک معین نیست که کدامست لیکن
حائر محیطست بر همه از جانب پایین امام حسین صلوات الله علیه اما علی اصغر نزدیکتر است
بپایین وبنی اسد خبر آوردند که ما نماز گزاردیم بر امام حسین صلوات الله علیه وبر اصحاب

وی رضوان الله علیهم و گویند که چون فتح خیبر شد جهودی چند بگریختند و نزدیک
کربلا بر کنار فرات قلعه ساختند و آنجا ساکن شده می بودند و بزرگان ایشان دو برادر
بودند ابرهیم و روبیل و چون لشکر از کربلا روان شد و ایشان بر بام قلعه خواب میکردند
نوری دیدند که از زمین کربلا با سمان پیوسته مردم را جمع کردند در روز دوم و گفتند
که این قوم نزد حق سبحانه و تعالی عزیزند که هر شب بر ایشان نور نازل میشود بیایید
تا ایشانرا دفن کنیم رفتند و ایشانرا دفن کردند در روز دوم و در آن روز سر شهدا را
بکوفه بردند عمر سعد لعین و عبید الله زیاد بی بنیاد در قصر الاماره بکشادند و آن
سرهای نازنین را پیش وی بردند چون چشم آن لعین بر سر مبارک امام حسین ص
افتاد از خرمی بخندید و چوبی در دست داشت بر ثنایای امام شهید قتیل مظلوم معصوم
میزد زید بن ارقم حاضر بود و او از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود گفت
بردار این قضیب را ازین دو لب مبارک او بآن خدای که بجز او معبودی بسزا نیست که
من دیده ام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله این دو لب مبارک او را می بوسید بگریست
و در گریه افتاد آن لعین گفت که حق تعالی چشمهای ترا بگریاناد اگر تو پیر و خرف نبودی
و عقل تو زائل نمی بود من گردنت را میزدم زید برخاست و بمنزل خود رفت بعد از آن
عبید الله لعین گفت تا امام زین العابدین را و متعلقان امام حسین علیه السلام پیش
وی بردند آن ملعون گفت شکر که خدای تعالی شما را رسوا کرد و بدست ما کشته شدید و کاد
شما دروغ شد ایشان در جواب گفتند سپاس و ستایش مر خدای را که ما را تعظیم و تکریم فرمود
به پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله و ما را پاک و پاکیزه آورد از هر ناشایست و ثنا بایست حق
سبحانه و تعالی فاسقان و فاجران و دروغ گویانرا رسوا سازد که بر طریق باطل باشند و دعوی

ناحق

ناحق کنند و مظلومی عار نیست و از رتبه مرد چیزی کم نشود چه انبیا که بر ایشان جباران ستم کردند
از نبوت نیفتادند تا ایشان که ستم کردند هدف تیر غضب الهی شدند در دنیا بعار و در آخرت
بنار دعوی بر کرده خدا را ذلیل توان ساخت و بعد از ماجرایی بسیار که میان ایشان گذشت آنگاه
خواست که امام زین العابدین علیه السلام بقتل آورد دیگر بعضی مانع شدند و از ان در گذشت و بعد
از آن مجلس برخاستند و بمنزلی که از برای ایشان تعیین کرده بودند رفتند روز دوم آن لعین گفت
تا سر مبارک امام معصوم مظلوم را صلوات الله علیه بر نیزه کردند و در همه کوچها و قبایل بگردانیدند
خلق بتماشا و نظاره آن سر سرور بیرون آمدند بعضی بتعزیت و بعضی بتهنیت زید بن ارقم گوید که من در
غرفه نشسته بودم که آن سر مبارک را از من بگذرانیدند دیدم که لب مبارک وی می جنبید چون گوش
کردم این آیت را میخواند که أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا موی بر تن من راست
بایستاد و آواز بر آوردم و گفتم یا ابن رسول الله والله اعجب را اعجب آورده الله که ابن زیاد لعین آن سر
نازنین برداشت وقتی که بر تخت بود و بر ران نامبارک خود نهاد و بتعجب در وی نگریست قطره خون
از وی بچکید و بر ران او افتاد و از جامه و پوست و گوشت و تخت بگذشت و بزمین رسید و در زمین فرو
رفت ران آن بخت ناسور شد و چون مردار گندیده بوی بد دادی و تا نمرد مشک بر خود بستی
که کسی بوی بد آن نشنود و فایده ندادی در آن گنده گی بود تا بدوزخ پیوست و بعد از ان
عبید الله لعین گفت تا سر مبارک سبط رسول الله ص بزحر بن قیس داد و نزد یزید پلید فرستاد و روز
دوم آن امام زین العابدین علیه السلام را روانه شام گردانید با متعلقان و شمر ذی الجوشن
و محفر بن ثعلبه عایذی را لعنة الله علیهما بر ایشان موکل گردانید و با ایشان روانه شام
شدند و امام علیه السلام در راه شب و روز به تهجد و ثنای الهی و تلاوت قرآن مجید و تسبیح
و تحمید اشتغال داشت و در هیچ وقت با هیچ کس سخن نمیگفت مگر با عورات و ملاعین که

ازان

سرهای بردند ترسان بودند از قبائل عرب که مبادا واقف شوند که این سر کیست ناگاه غوغا کنند
وآن سرها از ایشان بستانند دست درمیان ایشان درآرند از راه برگشتند گراهی چند و بیراه
رفتند و اگر احیانا بقبیله میرسیدند گفتندی این سرها از جماعتی اند که بر امیر عاصی شده بودند
بدین صفت میرفتند تا بعلبک رسیدند و قاسم بن ربیع والی مردم را برسم استقبال بیرون
برد با دف و چنگ و نای و طبل و آیین بستند اما چون مردم شهر معلوم کردند که آن
سر کیست نیمهٔ آن شهر غوغا برآوردند و بنیاد نزاع و جدال کردند با ایشان و فتنهٔ عظیم
در کوفت بمرتبه که اکثر آن آیینها را سوختند و چند روز آن فتنه برپای بود و ملاعین
از ترس از آن شهر بیرون شدند تا بدین رسیدند و آن اول شهریست از شام و نصر بن
عتبه لعین در آن شهر حاکم بود از قبل یزید پلید آن ناصبیان شادیها کردند و آیین
بستند و شهر را آراستند و بعشرت مشغول شدند ناگاه برق غیرت بدرخشید و بر انها
زد و بسیار برانگیخت با آیین و این را بفال بد گرفتند و گفتند مردم شهر که این قوم
شومند در شهر ما نگذاشتند و از آنجا بمعارفین رفتند و در آنجا نیز بزرگان
شهر بخصومت برخاستند و خون بسیار شد و همچنین هر شهری که میرسیدند حادثه
روی میداد و بعضی بتلف میآمدند و آیین ایشان درهم میشکست و آن ملاعین برای شهرت
راه را بر خود دراز میکردند و در بعضی شهرها زبان طعن و ملامت بر ایشان می
گشودند و در بعضی شهرها غبار تیره پیدا میشد و عالم را تاریک میساخت تا روز چهار
شنبه بیست و هفتم محرم بشهر شام رسیدند و پیش از طلوع آفتاب بود که بر در آن
شهر رسیده بودند بواسطهٔ انبوه مردمان وقت زوال برای شوم آن بدسگالان رسیدند
یزید پلید آن سرای آراست و تخت مرصع بنهاد و امرای بد دولت خود را لباسهای فاخر

داد و کرسیهای زرین و سیمین بر دست راست و چپ خود گذاشت اما خبر از خود نداشت
که آسمان و زمین و آنچه درمیان هر دوست بر او و بر ملاعین دیگر ملازمان آن شقی
پلید لعنت و نفرین میکردند و بعد از آن حجاب بیرون آمدند سرداران با سرها مانند
بردند و احوال پرسید و آن لعینان گفتند که بدولت پادشاه نکبت مردم را از روزگار آل ابوتراب
برآوردیم اما از نکبت عاقبت خود بیخبر بودند و سرها پیش آوردند و اهل البیت را علیهم السلم
مانند اسیران در گوشهٔ بنشاندند در آن میانه پیر شامی آمد نزد امام زین العابدین صلوات الله علیه
و گفت شکر مر خدای را که شما را چنین دیدم اقربا را کشته و شما را ماتم زده فرمود که ای پیر چرا این را
میگویی مگر از قرآن واقف نیستی گفت قرآن خوانده‌ام فرمود که معنی آیه قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا
إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ دانسته و دیگر إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ
تَطْهِيرًا و دیگر وآت ذَا الْقُرْبَىٰ دیگر از آیات برگفت نه فرمود که این آیات با برکات در شان
ماست و خاطر نشان کرد بر زبان بعضه حواهی گشود و گفت من بیزاری جستم از دشمنان آل محمد
و آنان که ایشان را بقتل آورده اند و گفت تا امروز قرآن میخواندم و معنیها نستم القصه یزید پلید
پرسید که این از کیست و آن از کیست و معلوم میکرد تا آخر سر مبارک امام حسین صلوات الله علیه
در طشتی نهاده با سرپوش پیش وی نهادند و سرپوش برداشتند پیر چند خواند شعر آنکه حادثه
امروز در برابر واقعه روز بدر و احد و احزاب است و دیگر ماجراها گذشت آنگاه یزید پلید
روی مبارک امام زین العابدین صلوات الله علیه کرد و گفت یا ابن الحسین پدر تو قطع رحم ما
کرد و نزاع نمود در سلطانی من آن بود که خدای تعالی کرد آنچه دیدی امام زین العابدین علیه السلم
فرمود که حق سبحانه و تعالی ظلم نمیکند و روا نمیدارد تو بر پدر من ظلم کردی و رعایت صلهٔ رحم
نمودی و این نه کاریست که خود را بعذاب الهی گرفتار ساختی و از آن بیخبری که ع فردا شود

خاک کاکنون مستی گفت وشنید بسیار در میان ایشان واقع شد ودر آن روز که یزید پلید سر
پاکیزهٔ امام حسین علیه السلام در پیش خود داشت وقضیبی در دست گرفته بر ثنایای آنحضرت بآهستگی
میزد اتفاقا رسولی از ملک روم عبد الشمس نامی در آن مجلس حاضر بود گفت ای امیر قریب به شصت
سال باشد که من تجارت میکنم یکسال از قسطنطنیه بمدینه رسول رفتم وده برد یمانی وچند نافه مشک
وپارهٔ عنبر برسبیل تحفه بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله بردم وآنحضرت در خانهٔ
ام سلمه بود اجازت خواستم واین تحفها بخدمت وی بردم وبنهادم واز من قبول کرد ومرا
عبد الوهاب نام نهاد ومن ایمان آوردم لیکن از خوف ملک روم پنهان داشتم ودر خدمت
آنحضرت بودم که امام حسین وامام حسن علیهما السلام در آمدند آنحضرت یکی را بر ران راست و
دیگری را بر ران چپ نشانده گاهی لب ودندان این را بوسه میداد وگاهی سر وروی آن
دیگر را می بوسید وتو امروز سر یکی را از ایشان از تن جدا کرده وپیش خود نهاده بدان خرسند
نیستی که ثنایای امام حسین که بوسه گاه رسول خدا بود تو امروز آنرا بچوب میزنی وجزیره در میان
دریا در دیار ماهست ودر آنجا صومعه ساخته اند وسم خری را مرصع ساخته اند ودر آنجا در
صندوقی گذاشته که سم خر عیسی است که روزی عیسی علیه السلام بر آن خر سوار شده وجمله حاکمان
وامرای روم وعامهٔ شهرها هرسال از برای تعظیم آن طواف آن صومعه کنند وتحفها برند
تو چگونه رسول خدارا که من دیده ام که آنحضرت تعظیم او میکرد بر وجه کمال سرش با این خواری
پیش نهاده این چه نوع مسلمانی است یزید پلید بر وخشم گرفت وگفت تا گردنش بزنند عبد الوهاب
بر پای خاست وزبان بکلمهٔ شهادت گشود واقرار بنبوت پیغمبر وامامت امیر المؤمنین وامام حسن
وامام حسین علیهم السلام نمود ولعنتها کرد بر یزید پلید وآل ناپاکش وآن بیچاره را بقتل آوردند
وسهیل بن سعد ساعدی گوید که در حج بودم وبرعزم زیارت بجانب بیت المقدس شدم چون

بدمشق

بدمشق رسیدم شهری دیدم پر فرح وشادی وجمعی را دیدم که در گوشهٔ مسجد پنهان شده اند
ونوحه میکنند پرسیدم که چه کسانید گفتند ما از دوستان اهل بیت رسولیم وسر مبارک امام
حسین را علیه السلام امروز بشهر می آرند واهل شهر با کوس وطبل ودف وسان بیرون رفته بودند
من نیز بصحرا رفتم واز کثرت خلق پای من بزمین نمیرسید دیدم که سرهای ایشانرا بر نیزه ها
کرده اند اول سر عباس بن علی علیهما السلام را دیدم پنداشتی که میخندید وسر پاکیزهٔ امام حسین را
در عقب همه می آوردند پس از آن عورات آمدند مانند اسیران وسر آنحضرت را دیدم با شکوه تمام
ونور عظیم از وی تابان ودرخشان بود ومحاسنش مدور بود که بیاض آمیخته گشته بود وبوسمه
وحنا رنگین ساخته ابروهای کشیده با چشمهای گشاده پیشانی نورانی با انبساط وبینی بلند تبسم
بود وبسوی آسمان بجانب چپ وراست خود نگران گویا امیر المؤمنین است صلوات الله علیهما
وبر نیزه بود در دست عمرو بن منذر همدانی وسهل گوید که ام کلثوم را باچادر کهنه دیدم گویا که
فاطمهٔ زهراست علیها السلام من فراپیش رفتم وبر امام زین العابدین علیه السلام سلام کردم گفت ای
کای مرد مؤمن بدین شخص که سر امام حسین علیه السلام را دارد چیزی بده که سر آنحضرت را پیش
برد واز نظارگیان ما را زحمت وکودکان که سر پدر را می بینند جزع بسیار می نمایند وبیم گلوگیرست
من رفتم وصد درم بوی دادم تا آن سر مبارک را پیش برد واز عورات دور شد بدین منوال میرفت تا
بپیش یزید پلید رسیدند یهودی حاضر بود آنجا گفت ای امیر این سر کیست گفت سر کیست که در عراق
بمن خروج کرده بود فرمودم تا عبید الله زیاد لعین او را کشته وسرش بمن فرستاده یهودی گفت این
مقتول از اولاد کیست آن لعین گفت پدرش علیست از فاطمه دختر محمد صلوات الله علیهم یهودی گفت
ای بی رحم میان من وداود پیغمبر هفتاد پدر است جهودان خاک پای مرا بزرخ توتیا در چشم می کشند
واگر موسی علیه السلام را نسلی بودی ما ویرا پرستیدیم وتو فرزند رسول خدارا بدین زاری کشته ودعوی

امتی او سکینه یزید پلید علیه اللعنه گفت اگر نه آن بودی که رسول گفته که من اذی ذمیاً فقد اذانی
بفرمودمی تا گردن ترا بزدندی یهودی گفت ای جاهل حضرت رسول برای یهودی با تو خصومت
خواهد کرد و از برای فرزند دلبندش با تو خصومت نخواهد کرد یزید شوم لعین گفت تا گردنش
بزنند چون در زبان بکلمه شهادت گشود و نبوت پیغمبر و امامت امیر المؤمنین و امام حسن و امام
حسین و امام زین العابدین را صلوات الله وسلامه علیهم انقیاد کرد و بر جست و سر آن معصوم
مظلوم را بر گرفت و بوسها میداد تا دستش گرفتند و بمیان سرا بردند و گردنش زدند رحمة الله علیه
یزید پلید گفت از برای آن ایمان آورد تا من او را بکشم و مدت چهل روز امام زین العابدین را
با اهل بیت آنجا بداشتند و هر روز بسیاری از مردمان بخدمت امام زین العابدین علیه السلام
می آمدند و زنان بتعزیت حاضر میشدند و نزدیک بود که ملالت بر یزید پلید تباه شود امام را
طلبید و گفت حاجتی که داری بخواه آنحضرت فرمود که چهار حاجت دارم اول سر پدر بزرگوار مرا بمن
دهی دوم آنکه مرا بگذاری تا بمدینه روم سیم قاتل پدرم را بمن دهی تا قصاص کنم چهارم آنکه
بگذاری تا بر منبر روم و خطبه بخوانم گفت سر پدرت نبود ادم و قاتل پدرت را بمن که بود هر کرا
حاضر میکردند میگفت من نکشته ام تا آخر یکی گفت که حسین را علیه السلام آنکس بکشت که در بیت المال را
بگشاد و زرها را بلشکر قسمت کرد و لشکر عراق را بر سر امام حسین علیه السلام جمع آورد یعنی
یزید پلید و در آن حالت آن لعین خجل گشته خاموش شد و راویان اخبار گویند که آن روز که سر
امام حسین را علیه السلام پیش او نهادند بفرمود تا فقاع بساختند و لشکریان آن فقاع را
می آشامیدند و در اسلام حرام بود بر خود حلال ساختند پس باید که هر که فقاع را ببیند لعنت
بر یزید پلید و تابعانش کند و بر امام حسین و تابعانش صلوات فرستد القصه چون کشنده
پدر بزرگوارش بوی تسلیم نکرد امام علیه السلام فرمود که مرا دستوری ده تا خطبه بخوانم در روز آدینه

یزید پلید گفت شاید چون روز آدینه درآمد ملعونی را سیاه کردند بین یدیها فرو رفته بغایت فصیح
بر منبر کردند و هر هذیان و بیهوده که خواست درباره اهل البیت علیهم السلام گفت و سایش مسوخ
ثلثه بر زبان راند چون آن مردشقی از منبر فرود آمد امام علیه السلام بمنبر بر آمد و خطبه
آغاز کرد که اولش اینست الحمد لله الذی لا ابتداء له والدائم الذی لا نفاد له الاول الذی لا اول
لاولیته والباقی بعد الخلق ابداً وقدر اللیالی والایام وقسم فیما بینهم الاقسام فتبارک الله
الملک العلام و بدین نسق میفرمود تا آخر بعد از آن فرمود انا ابن الحسین القتیل بکربلاء
انا ابن علی المرتضی انا ابن محمد المصطفی انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن خدیجة الکبری
انا ابن سدرة المنتهی انا ابن شجرة طوبی انا ابن من بکی علیه الجن فی الظلماء ای مردمان
هر که مرا داند داند و هر که نداند انست که حسب و نسب خود را یاد کردم و دیگر چیزها فرمود که غریو
از خلق بر آمد یزید پلید بدغدغه افتاد بموذن گفت که بانگ نماز بگوی موذن برخاست و گفت
الله اکبر الله اکبر امام علیه السلام فرمود که نعم الله اکبر واعلی واجل واکرم مما اخاف واحذر
چون موذن گفت اشهد ان لا اله الا الله امام فرمود نعم اشهد ان لا اله الا الله مع کل
شاهد واحتمل کل جاحد ان لا اله الا الله غیره ولا رب سواه چون موذن گفت اشهد
ان محمداً رسول الله امام علیه السلام عمامه از سر برداشت و بموذن انداخت و گفت بحق این
محمد که ساعتی خاموش شو آنگاه روی بیزید پلید آورد و گفت ای یزید این رسول عزیز کریم
جد من بوده است یا جد تو اگر گوئی جد تو بود عالمیان دانند که دروغ میگوئی و اگر گوئی که جد
من بوده پس چرا پدر مرا بیگناه شهید کردی و مال وی را بتاراج بردی و عورات را اسیر کردی آوردی
و دست نهاد و جامه بدرید و در گریه افتاد و فرمود که ای یزید این معامله کردی و میگوئی محمد
رسول الله و رو بقبله میکنی وای بر تو در روز قیامت که جد و پدر و مادر من خصم تو باشند

یزید پلید بانگ بر مؤذن زد که قامت بگوی و دمدمهٔ عظیم در میان خلق افتاد بعضی نماز گزارده
و جماعتی نگزارده از مسجد بیرون رفتند و پراکنده گشتند و بعد از این ام کلثوم و زینب کس
فرستادند به پیش یزید پلید که اجازت بده تا تعزیت امام حسین صلوات الله علیه بداریم آن
لعین اجازت داد و گفت تا ایشان را بدار الحجارة بردند تا آنجا گریه کنند و تعزیت بدارند هفت
روز آنجا تعزیت داشتند و از مرد و زن بسیار آمدند و تعزیت کردند و کار بجای رسید که
نزدیک بود که مردم قصد یزید پلید کنند مروان لعین این حال را معلوم کرده آمد پیش آن لعین و
این حال را باز گفت و گفت صلاح در آنست که کار ایشان را بسازی و بمدینه فرستی ایشان را آنگاه
یزید پلید امام زین العابدین را علیه السلام طلبید و پیش خود نشاند و استمالتها داد و وعدهای
نیکو و گفت لعنت بر پسر مرجانه باد اگر خود من در میان این کار بودمی نگذاشتمی که مهم بانجا
برسد و آنچه از من بخواستی بدادمی و حاجت ترا روا کردمی ولیکن شدنی شد باید که با متعلقان
بمدینه روی و حاجتی که داری بنویسی تا روا کنم و ایشان را تشریفهای و خرجی فرستاد و قبول نکردند و
دختر چهار ساله بود آنجا وفات یافت و تفصیل آن در مقتلها آورده اند و یزید لعین عمر بن خالد
قرشی را بخواند و گویند نعمان بن بشیر را طلب کرده و سیصد مرد بوی داد و گفت اهل البیت را بمدینه
رسان و باید که شب روی تا ایشان را نه بینی و در پیش ایشان روی و چون فرود آیی دور فرود آیی
تا وضو ساختن بر ایشان آسان بود و جواب ایشان را نگاه داری تا بمدینه برسانی و این شروط را
قبول کرده ایشان را بمدینه رسانید چون نزدیک آنجا رسیدند مردان و زنان با نوحه و زاری
و گریه و بیقراری استقبال کردند و در رفتند و تعزیت بواجبی بداشتند و مرثیهای بسیار گفتند
و دو ماه در تعزیت می آمدند و اهل البیت را پرسش می کردند اعظم الله اجورنا بمصائب ابی عبد الله الحسین
و اولاده و اصحابه و جعلنا من الطالبین لثاره مع قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین

باب ششم در ذکر امام چهارم سید الساجدین زین العابدین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و این باب مشتمل است بر سه فصل **فصل اول** در ذکر ولادت
و نسب و کنیت و القاب و عدد اولاد آنحضرت ولادت با سعادتش در مدینه بود در روز پنجشنبه
ماه شعبان و بعضی گویند روز یکشنبه سال سی و هشتم از هجرت در ایام امیر المؤمنین صلوات الله
علیه پیش از شهادت آنحضرت بدو سال و نام پدرش الحسین بن علی علیهما الصلوة و السلام و مادرش
شاه زنان دختر شیرویه بن کسری ابرویز و بروایتی دختر یزدجرد و اما کنیتش آنچه مشهور است
ابو الحسن است و گویند ابو محمد و اما القابش بر آن بسیار است اما اشهر زین العابدین و زکی و
امین و ذو الثفنات است و او زین عابدین و قدوه و سید متقین و امام مؤمنین است شیمهٔ او
ن هدایت است که از سلالهٔ رسول الله است و شیوهٔ او مشیت است که او از مقربان بارگاه اله است علامات
عبودیتش مستعمل است بکثرت صلوة و زهد و اعراض او از متاع دنیا ناطق است بر فرط حسنات
کمال تقوی او ظاهر بود و انوار تائید آسمانی از جبینش ظاهر در شب انیس وظائف طاعات بود
و در روز جلیس انواع عبادات و اولاد آنحضرت را شیخ مفید قدس الله روحه السعید پانزده
آورده امام محمد باقر که مادرش ام عبد الله بنت حسن بن علی بن ابی طالب است علیهم الصلوة والسلام
و زید و عمر که مادر ایشان ام ولد بوده و عبد الله و حسن و حسین اصغر و عبد الرحمن و سلیمان
و مادر ایشان نیز ام ولد بوده و علی و محمد و خدیجه و فاطمه و علیه و ام کلثوم که مادر ایشان
نیز ام ولد است **فصل دوم** در ذکر معجزات آنحضرت و آن هفده معجزه است **معجزه**
روایت کنند از جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که محمد بن حنفیه نزد امام زین العابدین
رفت و گفت میدانی که من بر تو امام و هادیم فرمود که اگر مرا معلوم بودی طاعت تو بر من
واجب بودی اما ای عم تو نمیدانی که من وصی پدرم و پدرم وصی برادر خود بود

ساعتی گفت وشنید کردند بآخر امام علیه السلام فرمود که راضی میشوی بآنکه حجر الأسود میان من وتو حکم
باشد محمد گفت سبحان الله من ترا میان مردم میخوانم وتو مرا بحجر الأسود دلالت میکنی که جمادست
بی زبان آنحضرت فرمود که من ویرا بسخن می آورم ای عم تو نمیدانی که روز قیامت حجر الأسود
بموضع حساب آید واورا چشمان ولبها ودهان باشد تا هر که حج کرده باشد برای وی گواهی دهد پس
بیا نزد وی رویم ودعا کنیم بالحق سبحانه وتعالی ویرا بسخن آرد وبگوید که امامت حق کیست پس هر دو
بدان راضی شدند وآمدند نزد وی محمد پیش رفت وگفت ای حجر بحق خالق اکبر وبحرمت رسول وآل
وهر مومنی که هست از بشر گویا شوی وبگوئی که بعد از برادرم حسین علیه السلام امامت حق کیست
جواب نیامد از حجر آنگاه امام زین العابدین علیه السلام پیش فرمود ودست مبارك بر حجر نهاد وگفت
اللهم انی اسئلك باسمك المكتوب في سرادق البهاء واسئلك باسمك المكتوب في سرادق العظمة
واسئلك باسمك المكتوب في سرادق القدرة واسئلك باسمك المكتوب في سرادق الجلال واسئلك
باسمك المكتوب في سرادق السلطان واسئلك باسمك المكتوب في سرادق السرائر واسئلك باسمك
الفائق الخبير البصير رب الملائكة الثمانية ورب جبرئيل وميكائيل واسرافيل ورب محمد
خاتم النبيين که ناطق کرد ای حجر الأسود را بزبان عربی فصیح تا بگوید که بعد از حسین بن علی علیهما السلام
امامت ووصیت حق کیست بلرزه درآمد حجر تا نزدیك بود که از موضع خود بیرون آید وگویا گشت
بزبان فصیح وگفت یا محمد سلم ان الامامة والوصاية بعد الحسين بن علي حق علي بن الحسين
ای محمد مسلم بدار اورا ومطیع او باش که امامت ووصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن حسین است
زین العابدین صلوات الله علیهم بعد از استماع این قول از حجر محمد حنفیه قبول کرد وبرو مسلم
داشت معجزه ثابت بن دینار روایت کند از نور بن زید بن علاء که او گفت که محمد بن حنفیه یکروزی
نزد امام زین العابدین علیه السلام رفت وگفت تویی که دعوی امامت میکنی وسخنان درشت گفت

امام علیه السلام فرمود که ای عم از خدا بترس ودعوی چیزی مکن که حق تو نیست محمد گفت که حق منست
آنحضرت فرمود که برخیز تا بگورستان رویم تا بر تو ظاهر شود که حق منست یا حق تو گفت گورستان چه
داند فرمود که هر که مرده زنده کند حق اوست بعد از آن رفتند تا بقبری رسیدند که تازه مرده بود
صاحب آن قبر امام علیه السلام فرمود ای عم تو برو واورا زنده گردان وسؤال کن که امامت حق
کیست گفت من نتوانم امام پیش فرمود وبر سر قبر بایستاد وبدعا لب گشاد وآنچه خواست گفت و
فرمود که ای فلان برخیز باذن خالق منان او برخاسته از قبر بیرون آمد وخاك از خود می
افشاند ومیگفت که امامت حق امام زین العابدین است علیه السلام که حجت خداست وبازبجای
خود رفت محمد حنفیه چون آن بدید سر وروی امام را بوسید وگفت امامت حق تست برای
من استغفار کن از آنچه با تو کردم وگفتم معجزه روایت کنند از امام محمد بن علی الباقر ع
که پدر بزرگوارم سه شبانه روز طعام نخورده بود در روز چهارم بعضی از موالیان گفتند اگر
طعامی میل فرمایی بهتر باشد فرمود که میل طعام ندارم که حضرت رسول صلی الله علیه وآله این زمان
نزد من بود ومرا از شیر سیر خورانید وبعضی از حضار شك کردند که آیا واقع باشد یا نه آنحضرت
بعلم ولایت دانست فی الحال طشت طلبید وقی نمود بشیر معجزه عبد الله مبارك روایت کند
که وقتی بحج میرفتم دور ماندم در بادیه از قافله ناگاه از کنار بیابان کودکی دیدم در سن هفت
یا هشت جامه کهنه پوشیده ودستار مختصری بر سر بسته ونعلین در پای کرده وعصایی بدست
گرفته نه زاد ونه راحله ونه همراه قافله بلکه منفرد وتنها می آمد در حوال آن بیدا من حیران
گشتم در کار وی تا بمن رسید وسلام کرد گفتم وعلیك السلام از کجا می آیی گفت من الله
گفتم بکجا میروی گفت الی الله گفتم چه میجویی گفت رضی الله گفتم زادت کو گفت زادی تقوای
گفتم راحلهات کجاست گفت راحلتی رجلای گفتم مرادت چیست گفت مرادی مولای گفتم اگر

بالخوردی انا بجمال بزرکی باری بکو از کدام خانواده فرمود که از محنت زدکان روزکار رحیه
می پرسی کفتم البته بکو فرمود که نحن قوم مظلومون نحن قوم مقهورون چون من مبالغه بسیار
کردم که از نام و نسب خود بکوی این ابیات را خواند شعر نحن علی الحوض رواده ۔ نذود و
نسعد وراده ۔ وما فاز من فاز الا بنا ۔ وما خاب من حبنا زاده ۔ ومن سرنا نال منا
السرور ۔ ومن ساءنا ساء میلاده ۔ ومن کان غاصبنا حقنا ۔ فیوم القیامة میعاده
یعنی مائیم بر کنار حوض کوثر و رانندکان آنرا می رانیم و امداد می نمائیم وارد شدکانرا یعنی
دشمنانرا می رانیم از حوض و دوستانرا یاری می فرمائیم بر حوض در آب دادن و رستکار نشد
انکه رستکار شد مکر بوسیلهٔ ما و نومید نکشت از رحمت هر که زاد و ستی ماست توشه او و هر که
شاد ساخت ما را بیابد از ما شادی و هر که غمکین کرداند ما را بانکه بر ما جفا کرد و سیلادی آن
از ناپاکی میلاد اوست و هر که غصب کرده حق ما پس در روز قیامت است وعده کاه او
او این بکفت و از من غایب شد و من بقافله رسیدم و او را ندیدم تا یکروز دیدم در میان
رکن و مقام ایستاده و خلایق بر کرد وی در آمده از وی مسائل حلال و حرام می پرسیدند
و وی جواب می فرمود من پرسیدم که این کودک کیست کفتند مکر نمی شناسی او را که تمام سنکریزهای
بطحا او را می شناسند او علی بن الحسین زین العابدین است علیهما السلام دویدم و دست و
پایش بوسیدم و در بعضی روایات امام محمد باقر علیه السلام آورده اند و اصح این روایتست
معجزه روایت کند زهری از سعید بن مسیب و او از عبد الرزاق و او از معمر و او از علی بن
زید که من سعید بن مسیب را کفتم که تو مرا خبر دادی که علی بن حسین علیهما السلام صالح این امت
و صاحب نفس زکیه است و تو کسی را مثل او ندیده و عبد الملک کفت چنین است و این نه مجهول است
که من میکویم بجهت آنکه در زمان خود مثل ندارد و علی بن زید کفت کفتم او را که بخدا که امام زین

کفتند مکر

العابدین علیه السلام حجت مؤکد است بر تو ای سعید و او رحلت فرمود و تو بر وی نماز
نکردی سعید کفت شنیدم از آنحضرت که کفت پدرم مرا خبر داد از پدر خود امیر المؤمنین ص
و او از رسول الله و رسول از جبرئیل و جبرئیل از حضرت عزت که هیچکس نباشد که بمن ایمان دارد
و ترا صادق داند و در مسجد تو دو رکعت نماز بکزارد در وقتی که هیچکس آنجا نباشد مکر که من
کناهان مقدم و مؤخر او را بیامرزم من کواهی یافتم از امام زین العابدین علیه السلام باین
حدیث که کواهی داده باشد چون آنحضرت وفات یافت همه کس از صالح و طالح بر وی نماز کزا
و ثنای وی میکفتند چون مرد و زن همه بیرون رفته بودند کفتم مسجد خالیست من دو رکعت
نماز بکزارم و من برخواستم تا دو رکعت نماز کنم در ان مسجد از اهل آسمان و زمین آواز تکبیر
شنیدم بترسیدم و یافتم که اهل آسمان هفت تکبیر بکفتند و اهل زمین نیز هفت تکبیر و بدین
کونه بر امام علیه السلام نماز کزاردند و من در نتوانستم یافتن دو رکعت نماز در مسجد خالی و نه بر
جنازهٔ امام زین العابدین ع و من این تأسف و حسرت دارم که کاشکی من بر جنازهٔ او نماز
میکزاردم که من مثل او ندیدم معجزه روایت کند ابن شهاب زهری که کفت من حاضر بودم
آنروز که امام زین العابدین را علیه السلام بیرون می بردند نزد عبد الملک مروان و غلهای
آهنین بر دست و پای مبارک آنحضرت نهاده و جماعتی بسیار موکل وی بودند من دستوری
خواستم تا بر وی سلام کنم دستوری یافته رفتم دیدم که در قبه نشسته بود و قید بر پای و دست
نهاده کفتم یا ابن رسول الله کاشکی من بجای تو می بودم و این قید بر دست و پای من می بود مرا
بسیار اندوه ناک ساخت که بر دست و پای تست فرمود که ای زهری می پنداری که قید بر دست و
پای منست من اکر خواهم فی الحال خود را از ین قید خلاص میتوانم پس قید را از دست و پای خود
بیرون کرد و فرمود ای زهری من دو منزل دیکر بیش با اینها نخواهم بود بعد از چهار روز

ردند

کلان

بمدینه آمدند بطلب وی آنحضرت را نیافتند از موکلان پرسیدم که اینجا چگونه بود گفتند
جای فرود آمده بودیم چون صبح برآمد او را نیافتیم و غل و زنجیر آنجا افتاده بود زهری گوید که
بعد از ان من بشام رفتم نزد عبد الملک مروان و او حال آنحضرت را از من پرسید من او را از آن
واقعه خبر دادم گفت آنروز که او را نیافتند او بنزد من آمد مرا گفت که من از کجا و تو
از کجا گفتم نزد من بباش گفت نمیخواهم که نزد تو باشم و از روی قهر در من نگاه کرد و بیرون
رفت عبد الملک گفت یا زهری بحق خدا که من در جامه خواب از ترس وی حدث کردم
زهری گفت که من بعبد الملک گفتم که امام زین العابدین علیه السلام نه چنانست که تو گمان می
بری و او بخود مشغولست و هر گاه زهری نام آنحضرت بردی گریستی و این قضیه را حافظ
ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیا آورده و محمد بن محمد حسین رازی نور الله
قبره در کتاب نزهة الکرام و بستان العوام ذکر کرده **معجزه** روایت کند ابو حنیفه از امام
صادق صلوات الله علیه که یکروزی امام زین العابدین علیه السلام با اصحاب خود
بمکه میرفت روبهی بروی بگذشت دران وقت که ایشان فرود آمده بودند و طعام میخوردند
امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای روبه ترا امانست روبه آمد و نزد وی فرود
افتاد آنحضرت گوشت پاره بوی داد آن برگرفت و از پیش ایشان رفت و خورد آنحضرت
فرمود که همه میکنید که او را انگیزید که دیگر پیش ما آید گفتند بلی یا مولای دیگر پیش طلبید بیامد
مردی از ایشان روی ترش کرده روبه آنرا دید و بس وید امام فرمود که عهد شکست از
شما مرد ناصبی ترش روی گفت من بودم امام فرمود استغفر الله و خاموش شد **معجزه**
جابر جعفی روایت کند از امام محمد علیه السلام که امام زین العابدین علیه السلام با اصحاب جای
نشسته بود آهوی از صحرا آمد و برابر وی بایستاد همهمه بکرد بعضی از ایشان گفتند

یابن

یابن رسول الله این آهو چه میگوید امام فرمود میگوید که فلان قریشی بچه من گرفته و از ان
زمان باز شیر نخورده امام علیه السلام کس فرستاد نزد وی که آهو بچه که دیروز گرفته برای من بفرست
آهو بچه را آوردند چون آهو را نظر بر بچه اش افتاد دیگر همهمه کرد آن حضرت بچه را بوی داد
و با او وی گفت مثل همهمه او آهو دیگر همهمه کرد و دست بر زمین نهاد و با بچه روان شد
اصحاب گفتند یابن رسول الله چه میگفت بدان همهمه فرمود که دعا میکرد و میگفت که خدای
عز و جل شما را جزای خیر دهاد تا بدانید که خدای عز و جل بهائم را الهام داده بتعظیم و تکریم
آل پیغمبر صلوات الله علیهم اجمعین **معجزه** روایتست از محمد بن علی بن حسین بن علی صلوات
الله و سلامه علیهم و او از فاطمه بنت حسن علیهما السلام او گفت که امام محمد باقر طفل بود و من
بشغلی اندرون خانه رفته بودم و امام زین العابدین علیه السلام نماز پیشین میگزارد و امام محمد باقر علیه السلام
در خانه میگردید چاهی در گوشه آنخانه بود که بیشتر آب از آنجا میکشیدند و بخشت افتاده بود ناگاه امام
محمد باقر علیه السلام دران چاه افتاد و آواز او بگوش من رسید از خانه بیرون دویدم پسر را در چاه دیدم
فریاد برکشیدم که بچه در چاه افتاد و امام همچنان در نماز بود و من هر چند فریاد کردم آنحضرت
همچنان بنماز اشتغال داشت و ترک نماز ننمود و فارغ البال ایستاده بود و گفتم تو چندان با نماز و نیاز
که بحال فرزند نمی پردازی و آنحضرت چون نماز تمام کرد و تعقیب خواند گفت ای فاطمه ترا چه بود
گفت یابن عم محمد در چاه افتاده آنحضرت با آرام دل بکنار چاه آمد و چیزی بفرستاد و او دست
بر آب زد و بالا آمد و هیچ خللی بوی نرسیده بود از معجزه پدر بزرگوارش و گویند آن چاه چهار صد
ارش بیش بود **معجزه** روایت کنند از عبد الله بن عطاء تمیمی که او گفت که من با امام زین العابدین
در مسجد بودم که عمر بن عبد العزیز در آمد و نعلینی در پای داشت که بند آن از سیم بود و او
جوانی با قوت بود که هر چه فراز پایش می آمدی گرفت امام علیه السلام چون او را دید گفت این

ی بنی هیمره تا امر نشود بر خلق حکم کند و اندک بود امارت او و آن دو سال و نیم بود چون بمیرد
اهل آسمان او را لعنت کنند و اهل زمین استغفار و آن چنان بود معجزه ابو العلی روایت کند
کنکر کابلی گفت که بخدمت امام زین العابدین علیه السلام رفتم خطاب فرمود که چون تو
بوجود آمدی مادرت ترا این نام نهاد و چون پدرت بیامد ترا کنکر نام کرد کنکر گفت گواهی
میدهم که خدای تعالی یکیست که او را شریک نیست و محمد بنده و رسول اوست و تو وصی پدر خود و بخدا
که مادرم مرا خبر داد از آنچه تو فرمودی معجزه روایت کنند از حضرت صادق علیه السلام
که فرمود که چون عبد الله بن زبیر و سعید را کشتند و عبد الملک مروان بر ملک مستولی
شد چیزی نوشت بحجاج بن یوسف ثقفی و او در آن وقت عامل حجاز بود که بسم الله الرحمن
الرحیم این نامه از عبد الملک مروان است بحجاج بن یوسف اما بعد نظر کن در حال
بنی عبد المطلب و خون ایشان را مریز که من آل ابو سفیان را دیدم که حریص بودند بر خون
ریختن ایشان زود هلاک شدند و ایشان را بقایی نبود و نامه را بپنهانی برای وی فرستاد
در آن حال حضرت امام زین العابدین علیه السلام نامه نوشت بعبد الملک که بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد تو در فلان ماه و در فلان روز و در فلان ساعت بحجاج نامه نوشتی و خدای
تعالی آنرا پسندید از تو و حضرت رسول در واقعه این مضمون را بمن گفت و آن نامه را بپنهانی
بغلام خود داد و برای عبد الملک فرستاد و چون گشود و خواند در تاریخ ماه و روز و ساعت
هیچ نقصان و زیادت نبود حیران ماند و آنرا بحجاج فرستاد و نیز در جیرت فرو رفت و هر دو
تصدیق صدق آنحضرت کردند و عبد الملک از آن خرم شد شتری که غلام امام علیه السلام
بران سوار شده بود و نامه آورده پر از زر کرد و برای آنحضرت فرستاد بشکرانه آن معجزه
زهری گوید که مراد و سنی بود بغایت صالح و عابد و او در جهاد روم کشته شد من برای وی

عن قول کفتم اورد الناس کفتم نامش نوردان است وامام آنحضرت فرمود

خرم

خرم شدم که الله الحمد و المنة که در جه شهادت یافت و من با خود میگفتم که کاشکی من نیز با وی میبودم تا
در جه شهادت می یافتم در همان شب او را در خواب دیدم و گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت بواسطه دوستی
آل محمد صلوات الله علیهم و غزایی که کرده بودم مرا آمرزید و صد هزار ساله راه بهشت بمن ارزانی فرمود
که مقام من باشد گفتم من این تمنا میکنم که کاشکی با تو کشته میشدم تا درجه می یافتم که تو یافتی گفت جای
تو در بهشت از من بیشتر است بمقدار هزار ساله راه گفتم بچه جهت گفت برای آنکه تو هر جمعه بخدمت
امام زین العابدین صلوات الله علیه میروی و چون او را می بینی بر محمد و آل محمد صلوات الله علیهم
صلوات میفرستی و احادیث از وی روایت میکنی با وجود زمان بنی امیه و خدای تعالی ترا از شر ایشان
نگاه میدارد ببرکت امام زین العابدین صلوات الله علیه و باقی ائمه معصومین چون بیدار شدم گفتم
شاید که خوابهای شوریده را اعتبار نباشد باز در خواب کرده بودم او را دیدم گفت چرا شک کردی ممکن
که شک کفر است و این خواب با کسی مگوی که علی بن حسین علیهما السلام ترا از خوابت خبر دهد زهری
گوید که چون بیدار شدم و عزم کردم امام زین العابدین صلوات الله علیه کس بطلب من فرستاد
رفتم و سلام کردم جواب فرموده مرا احترام کرد چون نشستم فرمود که ای زهری دوشینه چنین
و چنین خوابی دیدی و هر چه من دیده بودم باز گفت بی زیاده و نقصان معجزه ابو خالد کابلی گوید
چون امام حسین را صلوات الله علیه شهید کردند و امام زین العابدین علیه السلام در خانه منزوی شد
شیعه متحیر شدند و تردد میکردند نزد حسن بن حسن و من نیز نزد وی متردد بودم و شیعیان از
وی مسائل می پرسیدند و او از جواب عاجز میشد ابو خالد گوید که من متحیر شدم و نمیدانستم که امام
کدام است روزی بوی گفتم که یا حسن آیا سلاح نزد تو هست بر من خشم گرفت و گفت این حیثیت که
تو از من می پرسی من دلتنگ و اندوهناک شدم و از نزد وی بیرون آمدم نمیدانستم که بکجا روم ناگاه
در کنده بدر خانه امام زین العابدین صلوات الله علیه رسیدم و آن وقت نماز پیشین بود دیدم که

آنحضرت در دهلیز خانه ایستاده نظر مبارک انداخت بمن و فرمود که ای ابالحکم گفتم لبیک نفس من
فدای تو باد و باین نام کسی آنحضرت مرا نخوانده بغیر از من و مادرم دیگری بران اطلاع نداشت فرمود
که تو نزد حسن بن حسن بودی گفتم بلی ای مولای فرمود اگر میخواهی من اخبار کنم بآنچه میان تو و او گذشت
و اگر تو خود بگویی گفتم از لفظ مبارک تو شنیدن بهتر باشد فرمود که از وی از سلاح رسول الله صلعم
پرسیدی و بر تو خشم گرفت و گفت این چه پرسیدنست گفتم جانم فدای تو باد انچنین بود که
فرمودی بجاریه امر کرد که برو و فلان زنبیل را بیاور رفت و آورد بروی مهری بود برداشت و
سر آن بگشود و فرمود که این درع حضرت رسول است صلی الله علیه و آله که در اینجاست بیرون آورد
و در پوشید تا بنیمهٔ ساق مبارک وی بود فرمود بوی که تمام شو چنان شد که بزمین رسید دراز
فرمود که بحال خود رو چنان شد که در اول بود که نزد رسول الله نیز انچنین بود هر گاه خواستی
و کوتاه شدی من نیز آن شیوه بکار بردم **معجزه** روایتست که عبد الملک مروان روزی در طواف
بود و امام زین العابدین صلوات الله علیه نیز پیش وی در طواف بود و التفات بوی نمی نمود
عبد الملک پرسید که این کیست که در پیش من طواف میکند و التفات بمن نمی نماید گفتند این
علی بن حسین است علیهما السلام چون طواف را تمام کرد جایی بنشست و گفت او را نزد من بیارید
چون آنحضرت آمد گفت ای علی قاتل پدر تو من نبودم چرا پیش من نمی آیی امام علیه السلام فرمود که
قاتل پدرم دنیا را بر وی تباه کرد و پدر بزرگوار من آخرت را بر وی تباه کرد اینک پس او چه کرده باشد
و اگر تو نیز میخواهی که مثل او باشی باش گفت حاشا و لیکن چون پیش ما آیی و روی من خبردار میکردم
از حال تو و ترا مدد باشم در معاش فرمود که مرا احتیاجی بآن نیست و ردایی که داشت بگسترانید
و دعا فرمود فی الحال پر زر شد بصفتی درخشندگی آنگاه فرمود که هر کرا این منزلت و حرمت
باشد نزد خدای تعالی احتیاج بمعاش دادن نداشته باشد ع حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

ودیگر

ودیگر اشارت کرد و آن زن ناپدید شد **معجزه** زهری روایت کند که من در خدمت امام زین
العابدین علیه السلام بودم که مردی از یاران وی آمد و گفت یا ابن رسول الله چهار صد درم وام دارم
و با این نفقهٔ عیالان ندارم آنحضرت گریست اهل مجلس گفتند یا ابن رسول الله سبب گریه چیست
فرمود که مصیبتی از آن بزرگتر نمی باشد که برادر مؤمنی زحمت رساند و آنکس او را مدد کردن
نتواند آنگاه آن مجلس از هم گشود و مردم متفرق شدند بعضی از مخالفان این شنیدند گفتند اینان
گاهی میگویند که همه چیز در فرمان ماست و هر چه خواهیم توانیم و گاهی میگویند که ما در امداد دادنی
در باره یاران از عاجزانیم آن مرد این سخنان مخالفان بسمع شریف امام علیه السلام رسانید فرمود
که تو غم مخور و یکی را طلب فرمود و گفت آنچه ما بآن افطار میکنیم دو از آن بیار رفت و دو قرص
خشک شده آورد فرمود که ای فلان این دو قرص را بستان که نزد ما بغیر از این نبود که خدای تعالی
بسیاری از مائده بدین دو قرص بتو رساند و ترا از وام و نفقهٔ عیال برهاند آن عزیز آنرا فرا استد و ببازار
در آمد ندانست که با این دو قرص چه کند که نان بروی کار نمیکرد ناگاه بماهی فروشی رسید که ماهی
چند عتباه شده نزد وی نهاده و بسیار بو شده گفت ای برادر یکی از این دو قرص می ستانی که یکماهی از این بمن
بدهی گفت بلی قرص داد و ماهی ستد و آمد و آن قرص دیگر داد و پاره نمک بستد و بخانه آمد و شکم
ماهی را شکافت که نمک بریزد دو در یتیم از شکم ماهی بیرون آمد آن عزیز چون آنرا دید بغایت شاد و خرم
گردید و شکر خدای بتقدیم رسانید و گفت این از معجزات امام است علیه السلام ناگاه ماهی فروش و نمک
فروش گردها آوردند که این نیز از تو باشد که نان کار نمیکند رفتند و درین حال یکی از پیش آنحضرت
آمد که چون مراد تو حاصل شد قرصهای ما را باز فرست که دیگری آنرا نمی تواند خورد و آن طعام ماست و او
باز فرستاد و آن درها را ببازار آورد و بقیمت تمام فروخت و وام گزارد و معاش برو شد کشاده گشت
معجزه آنحضرت و نماز و نیازی که با حضرت کارسازی بنده نواز داشت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که

بپدر بزرگوار مردی شبانروزی هزار رکعت نماز می گزارد و چنان شده بود که شل بسبل باد و را بجنباندی

معجزه طاوس روایت کند که در حجر کعبه بودم در شبی از شبها دیدم که امام زین العابدین عم
در آمد و بایستاد و آنچه خواست نماز گزارد آنگاه بسجده افتاد من گفتم این مرد بزرگست گوش کنم
ببینم چه میخواند گوش داشتم این دعا میخواند که عُبَیدُكَ بِفِنائِكَ مِسْكِينُكَ بِفِنائِكَ فَقِيرُكَ
بِفِنائِكَ سائِلُكَ بِفِنائِكَ طاوس گوید که هرگز مرا هیچ غم و اندوهی پیش نیامد که این دعا خوانده
باشم مگر که خدای تعالی مرا از آن خلاصی داده و عمرو بن دینار گوید که امام زین العابدین علیه السلام
بعیادت اسامه بن زید فرمود و آن مرض وفاتش بود که میگریست گفت ای اسامه سبب گریه چیست
گفت پانزده هزار درم وام دارم و آن مقدار ندارم که آنرا ادا کنم فرمود که من تعهد کردم
که آنرا ادا کنم و ادا نمود و روایتست که یکروزی امام زین العابدین صلوات الله علیه در طواف
خانه کعبه بود هشام بن عبد الملک پیش از سلطنت نیز طواف می نمود هرگاه میخواست هشام که
استلام حجر کند بجهت ازدحام مردم او را میسر نمی شد و آنحضرت چون نزدیک می شد مردمان
اختیار کوچه میدادند تا بآسانی استلام حجر میفرمود اهالی شام از هشام پرسیدند که کیست که اینقدر
تعظیم او میکنند و بتو ملتفت نمی شوند نگاه کرد و او را دید و شناخت اما تجاهل کرد بواسطه
حسد و گفت من او را نمی شناسم فرزدق شاعر حاضر بود و گفت اگر تو او را نمی شناسی من او را
می شناسم و این مضمون را ادا کرد شعر آنکس است اینکه مکه و بطحا ، زمزم و بو قبیس و خیف و
منا ، حرم و حل و رکن و بیت و حطیم ، ناودان و مقام ابراهیم ، مروه مسعی صفا حجر عرفات
کوفه و حله کربلا و فرات ، هر یک آمد بقدر او عارف ، بر علو مقام او واقف ، قرة العین سید
شهداست ، زهره باغ دوحه زهراست ، میوه باغ احمد مختار ، لاله داغ حیدر کرار
آنکس است اینکه در میان قریش ، رود از فخر بر زبان قریش ، که بدین سرور ستوده شیم

بنهایت رسید فضل و کرم ، جد او را بمسند تمکین ، خاتم الانبیاست نقش نگین ، جد او مصدر
هدایت حق ، از چنان مصدری شده مشتق ، طلعتش آفتاب روز افروز ، روشنائی فزای ظلمت
سوز ، ز حیا نایدش پسند بسی ، که گشاید بروی کس دیده ، خلق از وی بدیده خوابانند ، کز مهابت
نگاه نتوانند ، گر بپرسید ز آسمان بالفرض ، سائلی من خیار اهل الارض ، بر زبان گوکب انجم
هیچ لفظی نیاید الا هم ، ذکر شان سابق است بر افواه ، بر همه خلق بعد ذکر الله ، هشام که این
مناقب از وشنید بر وخشم گرفته او را بحبس فرستاد چون این خبر بامام علیه السلام رسید دوازده
هزار درم برای وی فرستاد او باز پس فرستاد که حق را از برای خدا اظهار کردم نه برای طمع و صله
تا این گفتار ، سخنان ناله یعنی من باشد آنحضرت فرمود که ما چیزی که دادیم دیگر باز نمی ستانیم چنانکه
گفته اند بیت زانکه ما از اهل بیت احسانیم ، آنچه دادیم باز نستانیم ، ابر جودیم بر نشیب و فراز
قطره از ما بما نگردد باز ، آفتابیم بر سپهر علا ، نفتد عکس باد بکر سوی ما ، فرزدق آن وفاء
کرم را دید دراهم را قبول کرد فصل سیم در ذکر نکاتی چند که در علوم دینیه فرموده اند
و وفات آنحضرت صلوات الله علیه روایتست از ابن دینار که یکروزی من در خدمت امام زین العابدین
نشسته بودم مردی در آمد با دیانت گفت مر آنحضرت را که نماز را امید ای که چگونه میگزارند من اراده
کردم که وی را بزنم و برنجانم آنحضرت مانع شد فرمود مهلاً یا باحازم ساکن شو که علما حلیم و رحیم
باشند آنگاه روی مبارک بسائل کرد و فرمود بلی میدانم که چگونه می باید گزارد سائل گفت پیش
از نماز چند چیز فریضه است فرمود که هفت چیز طهارت کردن و عورت پوشیدن و جای سجده
پاک داشتن و وقت نماز شناختن و عددهای آن را دانستن و جامه را پاک ساختن و روی بجانب
قبله آوردن سائل گفت بچه نیت از خانه بیرون آیی فرمود که به نیت زیارت گفت بچه نیت در مسجد
شوی فرمود که به نیت عبادت گفت بچه نیت قیام کنی بنماز فرمود به نیت امتثال بخدمت گفت

بچه نیت کنی این خدمت را فرمود به نیت عبودیت و مقر و معترف بودن او را بوحدانیت و معبودیت گفت بچه روی بقبله آری فرمود که به سه فریضه و یک سنت توجه بقبله و نیت و تکبیرة الاحرام فریضه است و دست برداشتن نزدیک تا و سنت گفت تکبیرات چند است فرمود که اصل تکبیرات نود و پنج از آن فریضه و باقی سنت گفت برهان نماز چیست فرمود که نظر کردن در حال قیام بسجده گاه و در حال رکوع با حضور قلب بمیان دو پای و در حال سجود بطرف بینی و در حال نشستن بکنار و در حال قنوت بباطن هر دو کف گفت تحریم نماز چیست فرمود که تکبیر گفت تحلیلش چیست فرمود که تسلیم گفت جوهرش چیست فرمود که تسبیح گفت شعارش چیست فرمود که تعقیب گفت تمامش چیست فرمود صلوات بر محمد و آلش گفت سبب قبولش چیست فرمود که ولایتنا و البرآءة من اعدائنا یعنی دوستی و ولای ما و تبرا از اعدای ما یعنی دشمنی با دشمنان ما گفت هیچ حجت نگذاشتی کسی را بر خود آنگاه برخواست و گفت عجب که تو از سلاله نبوت نباشی و این را خواند که الله اعلم حیث یجعل رسالته و روایت کرده که یکی از اهل بصره نزد امام زین العابدین علیه السلام آمد و گفت جد تو علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه بسی مؤمنان را کشت آنحضرت آب از دیده فرو بارانید چنانچه کنارش تر شد فرمود که ای بصری نه والله و ناسه بار تکرار کرد که امیر المؤمنین نه مؤمنان را کشت و نه مسلمانان را بلکه بعضی را کشت که خود را مسلمان می پنداشتند و کفر در اندرون داشتند و چون مدد و معاون یافتند کفر درونی را ظاهر ساختند و صاحب هودج یعنی عایشه و اصحاب رسول الله میدانستند که اهل جمل و اهل صفین و اهل نهروان ملعون باشند و حضرت رسول صلعم بر ایشان لعنت کرده و بدروغ کوی از رحمت الهی نومید باشد یکی از اهل کوفه گفت یا علی بن الحسین جد تو علی بن ابی طالب فرمود که برادران بر ما یاغی شدند آنحضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی در قرآن فرموده که والی

عادٍ اخاهم هودًا یعنی که قوم پیغمبری بودند و بر آن پیغمبر عاصی شدند بواسطه قومیت این پیغمبر را برادر ایشان گفته ایمان ایشان مثل ایشان بود نه حق سبحانه و تعالی هود را نجات داد و ایشان را هلاک کرد آنگاه آن مرد آنحضرت را عذر خواست و بعضی روایت کنند که یکروزی امام زین العابدین ذکر جماعتی میکرد از بنی اسرائیل که حق سبحانه و تعالی ایشان را بوزینگان کرده بود و قصه ایشان چون تمام کرد فرمود که حق جل و علا برای آن چنین کرد که حکم الهی بود که ایشان ماهی نگیرند در روز شنبه و ایشان در آن روز ماهی میگرفتند پس چگونه باشد حال کسی که اولاد رسول الله را صلوات الله علیهم بقتل آورده و هتک حرمت ایشان نموده باشد شخصی گفت یا ابن رسول الله یکی از نواصب ما را گفت که اگر قتل حسین علیه السلام ملحق بود نزد حق سبحانه و تعالی پس آن بزرگتر باشد از ماهی گرفتن روز شنبه چرا از برای ایشان بوزینگی و خشم نکرفت و مسخ نکرد آنحضرت فرمود که عصیان ابلیس بزرگتر از عصیان ایشانست که گمراه شده اند مثل قوم نوح و فرعون و قوم عاد پس چون بود که حق سبحانه و تعالی ابلیس را مهلت داد و هلاک نکرد و ایشان را هلاک کرد با وجود آنکه کفر و زندقه وی زیاده است چون مراد حکمت الهی روا باشد که لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون مع ذلک عذاب آخرت برای این طایفه اند و ختر است اضعافاً مضاعفة امام محمد باقر علیه السلام فرمود که چون پدر بزرگوار من این حدیث را تمام کرد بعضی از آنان که حاضر بودند گفتند یا ابن رسول الله چگونه است که حق سبحانه و تعالی این اخلاف را بهلاکت امت و سرزنش میکند با وجود آنکه اسلاف ایشان این عمل کرده اند و خود فرموده که و لا تزر وازرة وزر اخری که گناه دیگر را بر دیگری نمیگیرد آنحضرت فرمود که قرآن بلغت عرب فرود آمده و رب الارباب خطاب با هل لغت میکند بلغت ایشان نمی بینی که یکی شخصی گوید که از بنی تمیم باشد و ایشان غارت شهر با قبیله کرده باشند گوید شما فلان شهر را یا فلان قبیله را غارت کردید و عرب گوید ما با بنی تمیم چنین کردیم و بنی فلان را بغارت آوردیم آن نخواهند که ایشان بنفس خود مباشر آن شده باشند

خواهند که قوم ایشان چنین کرده‌اند و چون اخلاف بفعل اسلاف راضی‌اند پس ایشان نیز حکم ایشان
داده در عمل و اسناد بایشان نموده روایت است از ابو حمزهٔ ثمالی که او گفت که قاضی القضاة کوفه بخدمت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و گفت جانم فدای تو باد خبر ده مرا از معنی قول حق سبحانه
که وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی
وایاما آمنین یعنی وگردانیدیم میان سبا و میان آن دیهها که برکت داده‌ایم در آن
دیهها و تقدیر کردیم در آن دیهها رفتن مردم را بمقادیر مراحل بیان کردیم و گفتیم بروید در آن
شبها و روزها امان یافتگان از دشمن و سباع بسبب آبادانی آنحضرت فرمود که اهل عراق چه
میگویند در باب قری گفت بآن مکه اراده فرموده آنحضرت فرمود که مراد بآن اهل قری اند
ونظیر این در قرآن بسیار است مثل واسئل القریة التی کنا فیها و مراد از قریه اهل
قریه است آن شخص گفت آن مردمان کدامند فرمود که آن ماییم و آنچه فرموده که سیر کنید
در شبها و روزها با ایمنی یعنی پیروی ایشان کنید تا از گمراهی دور مانید چه هر که تابع
اهل بیت شد از گمراهی رست و هر که پیروی دشمنان ایشان کرد بگمراهی پیوست روایت کنند
که عباد بصری در راه مکه بخدمت امام زین العابدین علیه السلام رسید گفت یا ابن رسول الله
جهاد را گذاشته از برای آنکه مشقت او بسیار است و حج را اختیار کرده‌اید که آسانتر است و حق
سبحانه و تعالی در کلام مجید میفرماید که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم
بان لهم الجنة تا آخر آیت حضرت آنحضرت فرمود اگر امروز آن قوم بودندی از مؤمنان
نفس و مال خود بفروختندی برای بهشت باقی در راه خدا با دین درست پیرو پیشوایی
بودندی که ایشان را بآن فرمودی در آن وقت جهاد کردن بهتر بودی از حج رفتن لیکن چون آن شرایط
نیست و ایشان تابع حق نمیشوند و پیروی باطل و مال و جاه میکنند از آن جهت است که حج را بر جهاد

اختیار نموده‌ایم و آورده‌اند که از امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که چه میفرمایی در حق
نبیذ فرمود که قومی از فاسقان او را خورده‌اند و بعضی از صالحان او را حرام گفته‌اند پس شهادت
صالحان اولی باشد از شهادت فاسقان که گرفتار دام شهوت‌اند و مقرر است که پیروی صالحان
و صادقان باید کرد که کونوا مع الصادقین روایت کند که عبدالله بیان از امام صادق علیه السلام
که روزی در خدمت امام زین العابدین علیه السلام گفت که فلان کس ترا بگمراهی و بدعت نسبت
میدهد آنحضرت فرمود که حق نه چنانست که تو کردی نه حق مرا نگاه داشتی و نه حق او که حدیث
او را بمن نقل کردی و من میدانم که شما هر دو خواهید مردن و هر دو محشور خواهید شد روز
که قیامت است و خدای تعالی میان ما حکم خواهد فرمود پس از غیبت احتراز کنید که آن [illegible]
که مبادا همنشین سگان دوزخ گردید پس تا توانی غیبت مکن ثابت بنانی گوید که من با جماعتی
از زهاد بصره بود مثل ابو ایوب سجستانی و صالح مری و عتبه العلام و حبیب عجمی و مالک بن
دینار که بحج میرفتیم چون بمکه رسیدیم آب کم بود و مردم تشنگی میخوردند و حیوانات نیز از آن
اهل مکه از ما التماس نمودند که بدعای باران رویم رفتیم و با خضوع و خشوع دعا کردیم اجابت
نشد ناگاه جوانی را دیدیم با اندوه و غم و بادیه برهم اما نور از جبین مبین او تابان
بود و عکس خورشید و ماه از چهرهٔ زیبایش نمایان بعد از طواف کعبه پس روی آورد بما که ای فلان
و فلان گفتیم لبیک ای جوان نیکوصورت زیبا سیرت چه میفرمایی فرمود که مگر در میان شما
کسی نیست که دوست خدا باشد گفتیم که از ما دعاست و از خدای تعالی اجابت فرمود که اگر در
میان شما دوست خدایی بود البته دعای وی مستجاب میشد پس نزدیک خانه کعبه رفت و بسجده
افتاد شنیدیم که در سجده میگوید بار خدایا بدوست داشتن تو مرا که بر تشنگان این وادی
باران فرست گفت هنوز دعا باخر نرسانیده بود که باران درگرفت مثل آنکه آب از دهن مشک

بیرون آید گفتیم ای جوان چون دانستی که او ترا دوست میدارد فرمود که اگر مرا دوست نداشتی

وزارت خود را بمن ندادی وچون مرا دوست داشت بحق آن دوستی دعا کردم اجابت فرمود

و باران فرستاد و آن جوان امام زین العابدین علیه السلام بود روایت کنند از امام حسن

عسکری علیه السلام که وی فرمود که مردی بخدمت امام زین العابدین علیه السلام آمد شخصی را

آورد که این مرد پدر مرا کشته است و وی اقرار کرد که من کشته ام و ولی دم خواست که قصاص

کند آنحضرت فرمود اگر عفو کنی خدای تعالی ترا ثواب بسیار دهد ولی خون گفت دل من تسلی

نمیشود آنحضرت فرمود که اگر او بر تو حقی دارد میتواند بود که آنرا منظور ساخته از و درگذری

تا ثواب آن بیابی گفت یا بن رسول الله او را بر من حقی هست اما نخیندان که برابری کند با خون

پدر من فرمود که حق او بر تو چیست گفت از توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد که اصول

مذهبست بمن آموزانیده آنحضرت فرمود که بلی والله که این برابر خون پدر تو هست بلکه

خون جمله اهل آسمان و زمین غیر از انبیا و رسل و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

و سخن درین باب بسیار است باینقدر اکتفا رفت و مدت عمر شریف آنحضرت پنجاه و هفت

سال و بقولی پنجاه و هشت و وفاتش در روز شنبه دوازدهم محرم در سال نود و پنج از هجرت

و قاتلش در لعینه مذکور شده و قبر اطهرش در بقیع است نزد عم بزرگوارش امام حسن ع

علیهما الصلوة والسلام **باب هفتم** در ذکر امام پنجم شاه العلوم ابی جعفر محمد

الباقر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و این

باب مشتمل است بر سه فصل **فصل اول** در ولادت و نسب و کنیت و القاب و عدد اولاد

آنحضرت ولادت با طهارتش در مدینه بود در روز جمعه غره رجب المرجب و بقولی روز

دوشنبه سیم صفر در سال پنجاه و هفتم از هجرت پدر بزرگوارش علی بن الحسین زین العابدین ع

و مادر ستوده اش فاطمه بنت حسن بن علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیهم و او را

ام الحسن میگفتند و اسم محمدش محمد است و کنیتش ابو جعفر و دیرا سه لقب بوده باقر العلوم

و شاکر و هادی و اشهر آن باقر است و تسمیه او بباقر بجهت تبقر اوست در علم یعنی شکافنده

علم را آنچنان شکافتنی که سر آن برسد او باقر و شاهر و رافع و جامع علم است و هادیست

که بود از سلاله نبوت و جمع بود در حسب و نسب و در وقت تکلم میفرمود در عوارض

و خطرات و میرخیتا از دیده دموع و عبرات مناقب حمیده و صفات جمیله او بسیار است

روایتست از جابر بن عبد الله انصاری رضوان الله علیه که حضرت رسول صلی الله علیه

و آله فرمود مرا که یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد یهب الله

له النور والحکمة فاقرأه منی السلم یعنی شاید که تو ای جابر باقی مانی تا ملاقات کنی

مردی را از فرزندان من که خوانند او را محمد که بخشنده باشد و عطا فرموده باشد او را حضرت عزت

نور و حکمت و بسخنان او را از من سلام جابر گوید که من زیستم تا بوی رسانیدم این پیام

و عدد اولادش هفت است ابو عبد الله جعفر علیه السلام و عبد الله که مادر هر دو ام

فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر است و ابراهیم در ح و عبید الله در ح که مادر ایشان ام حکیم

بنت اسد بن مغیره ثقفیه و علی و زینب از ام ولد ند **فصل دوم** در ذکر معجزات

امام محمد باقر علیه السلام و آن هفده است **معجزه** مفضل بن عمر روایت کند که ابو جعفر

محمد بن علی الباقر علیهما السلام از مکه بمدینه میفرمود رسید بشخصی که دراز گوشی داشته

مرده و رختهای که بر و بار بوده افتاده و بر سر آن میگریست چون او آنحضرت را دید گفت یا بن رسول الله

دراز گوشم مرده و رختم بر زمین مانده و من درین صحرا افروماند ه ام فریاد من برس آنحضرت دعا

فرمود فی الحال دراز گوش زنده شد و آن مرد از آن محنت خلاص شده شادی نمود **معجزه**

مفضل گوید که من از شیخ خود ابوجعفر محمد بن ابی الحسن سوهانی شنیده‌ام در خانهٔ او بمشهد
مقدس امام رضا صلوات الله علیه که مردی بود از شام که بسیار نزد امام محمد باقر علیه السلام
تردد کردی روزی گفت والله که من ملازمت نه برای آن میکنم که ترا دوست میدارم بلکه
بجهت فصاحت پیش تو می آیم آنحضرت تبسمی فرمود و هیچ نگفت بعد از آن چند روز گذشت
و او نیامد و آنحضرت را اندیشه از حال وی پرسید گفتند بیمار است درین حال شخصی آمد که یا ابن
رسول الله آن شامی وفات یافت و وصیت کرده که تو بروی نماز بگذاری فرمود که چون او را غسل
دهند کفن ناکرده مرا خبر کنند پس آنحضرت برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز بگزارد
و دعا کرد و سجده دور و دراز فرمود بعد از آن نعلین پوشید و ردای رسول الله را
بر دوش افکند و بخانهٔ شامی رفت دید که او را شسته اند و بر تخته گذاشته بی کفن آنحضرت
آواز داد و فرمود که ای فلان شامی گفت لبیک سر برداشت و درست نشست آنحضرت شربتی از
طلبید و بوی داد آشامید از وی پرسید که حال تو چیست گفت قبض روح من شد چون روح را
تسلیم کردم آوازی شنیدم که از آن خوشتر نشنیده بودم که روح را بوی رد کنید که محمد بن علی
الباقر علیهما السلام از ما درخواست نمود که روح را بوی رد کنید اکنون من بیشتر از پیشتر تا شفقت
دارم و من دوستی شما را در میان جان جای دادم از حق تعالی درخواه تا مرا بمقام خود باز برد تا که روز قیامت
در زمرهٔ محبان شما باشم یافت آنچه خواست **معجزه** روایت کند محمد بن مسلم از ابو عیینه که گفت مردی
از اهل شام پیش امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت یا مولای همیشه تولّا بخانواده شما کرده ام و تبرّا
از اعداء شما نموده ام و پدر من که حال اش بیامرزد تولّا بر بنی امیه داشت و ایشان را بر شما تفضیل نهاد
و من او را دشمن میداشتم و او نیز بمن دشمن بود بدین سبب مال خود را از من دریغ داشتی بر من جفا
کردی و او را مال بسیار بود وفات یافته و غیر از من وارثی ندارد و او در مکه مقام داشتی و او را مخزنی

بود

بود در آنجا که بیشتر اوقات آنجا بسر کردی چون او مرد در آنخانه طلب کردم مطلقاً مال او را نیافتم که در
کجا دفن کرده که من بدان راه نتوانم برد امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود که میخواهی که او را ببینی و از او
سؤال کنی که مالت کجاست مرد گفت بلی میخواهم که بغایت محتاجم و هیچ ندارم آنحضرت فرمود اگر چه میدانم
که مال بد رفت کجا میدهد فوت اما میخواهم که تو او را ببینی و از وی پرسی که مال تو کجاست تا یقینت زیاده
شود و بدانی که وی را از محبت بنی امیه چه رسیده و از برای وی خطی نوشت بر ورق سفید و آنرا
مهر کرد و فرمود که این خط را ببر ببقیع و چون آنجا برسی آواز ده که یا ابا درجان که مردی بیاید دستار بسر
این خط را بوی ده و بگوی که من رسول محمد بن علی بن حسینم علیهما السلام و هر چه خواهی از وی بپرس
شامی خط را برگرفته رفت گفت روز دیگر آمدم بخدمت امام علیه السلام و گفت رفتم بقصدی که شامی را حال
بدانم او را دیدم بر در خانه ایستاده بود و انتظار میکشید تا دستوری دهند دستوری یافته من با وی
باندرون رفتم شامی گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته شامی گفت با امام دوش خط را بردم ببقیع
آواز دادم که یا ابا درجان مردی بیامد و دستاری بسر داشت گفت با ابا درجان چه کار داری گفتم
من رسول امام محمد باقرم علیه السلام و این خط او است گفت خوش آمدی ای رسول دوست خدای عز و جل
خط بستد و بخواند گفت میخواهی که پدر خود را ببینی گفتم بلی گفت از بجا مرو تا من او را بیارم که او در
وادی ضجنان است و بعد از آن خط رفت و مرد سیاهی را آورد که ریسمان سیاهی در گردن داشت گفت
این پدر تست و از دود آتش دوزخ سیاه شده و خوردن او حمیم و عذاب الیم است من گفتم تو پدر منی
گفت بلی گفتم این چه حالست گفت تولای بنی امیه داشتم و تفضیل ایشان بر اهل بیت رسول الله میکردم
و با تو دشمن بودم که دوستان ایشانی و مال از تو دریغ میداشتم و بر تو جفا کردم از نعمت حق سبحانه و تعالی
مرا معذب ساخته و حرارت قبری نمیشود و من از آن کرده ندامت و حسرت دارم گفت برو بمخزن
من و فلان موضع را بکن که در زیر آن درختی هست آنرا بردار و در آنجا صد و پنجاه هزار دینار طلاست

بنجاه هزار دینار ازان بامام بنج وباقی از برای خود نکیرمن رفتم وما لها بر داشتم ابو عبدالله کفت چون
سالی بر بن بکذشت من از امام علیه السلام برسیدم که حال آن شامی بجه رسید امام فرمود که بنجاه هزار دینار
ازان برای من آورد مرا قرضی چند بود کذاردم وجماعتی که محتاج بودند چیزی چند ازان
بدیشان دادم وباقی را زمینی خریدم اما آنها نامتی که میت میخورد او را فایده ندارد از تفرقه بطی
که کرده بود وحق ما را ضایع ساخته وکفت چون این سخن را از آنحضرت شنیدم مرا تسلی حاصل
شد **معجزه** روایت کند مثنی بن ولید از ابی بصیر که کفت بیش امام محمد باقر علیه السلام رفتم وکفتم
که شما از اهل بیت رسول خدایید آیا شما قادر باشید بر مرده زنده کردن ونابینا را بینا کردن
وسفیدی برص را بردن فرمود بلی بفرمان خدای عز وجل ومرا کفت که بنزد من بیا من نزدیک
وی شدم دست مبارک بچشم من مالید من آفتاب وزمین وآسمان وجمله چیزها بدیدم فرمود
که میخواهی که همچنان باشی وباشد روز قیامت ترا آنچه دیکرانرا وبر تو باشد آنچه بر دیکران هست
یا آنکه باز کردی بحال اول وترا بهشت خالص باشد کفتم آن میخواهم که بحال اول باشم دست مبارک
بچشمهای من مالید باز کشتم بحال اول علی بن حکم کوید که من محمد بن عمیر کفتم که کواهی میدهم
که این حقست ودر ان هیچ شک نیست چنانچه در روشنی آفتاب شک نیست **معجزه** روایت کنند از
عبد الرحمن بن کثیر واو از امام صادق علیه السلام که کفت بیرون رفته بودیم بوادی فرود آمد وفرمود
تا خیمه زدند بس بیرون فرمود ورفت تا نخل خشک شده رسید بس حمد وثنای الهی بتقدیم
رسانید وچیزی خواند که مثل آن نشنیده بودم بس فرمود که ای نخل ما را بده از آنچه خدای تعالی
در تو کذاشته فی الحال بار آورده فرو ریخت سرخ وزرد خود خورد وما نیز خوردیم وابو امیه انصاری
با ما بود بدید کفت یا ابا امیه این معجز مثل معجزه مریمست علیها السلام چون او نخل خشک بجنبانیدی
رطب فرو ریختی **معجزه** روایتست از لیث بن سعد که او کفت من بر کوه ابو قبیس بودم ودیدم که

مردی را دیدم که باحفای راز ربازی داشت در میان آن کفت بارخدایا مرا انکوری باید دیدم
که ابر سفیدی بیامد وسایه بروی افکند چنان ابر بوی نزدیک شد که دست دراز کرد بدان ابر وسله
انکور فرا کرفت وبیش خود بنهاد ابر دوم دست بدعا بر داشت وکفت بارخدایا برهنه ام سوی آن
دیدم که دیکر باره آن ابر بوی نزدیک شد دست دراز کرد واز و فرا کرفت چیزی بیچیده بود چون
کشود دو جامه بود بس انکور خورد وزمان انکور بود من بیش رفتم وسلام کردم جواب داد دست
دراز کردم بر سله ودانه چند از ان بر کرفتم بمن کفت چه میکنی کفتم من شریک توام در انکور کفت
از کجا میکویی کفتم تو دعا میکردی من آمین میکفتم وآمین کوی با داعی شریکست فرمود که بنشین
وانکور بخور نشستم وبا آنحضرت انکور خوردم چون فارغ شدیم از انکور خوردن سله رفت
بجای که آمده بود برخاست وفرمود که یکی ازین جامها اختیار کن کفتم احتیاج ندارم فرمود که
بشت بکردان تا من جامه بوشم من بشت بر کردم یکی را بر میان بست ودیکری را در بر افکند واز ابو قبیس
فرود آمد چون نزدیک صفا رسید مردی بیش وی فرود آمد یکجامه را بوی داد از ان شخص
برسیدم که این کیست کفت این بسر رسول خداست محمد بن علی الباقر علیهما السلام ودر بعضی
روایات این معجزه را بامام جعفر صادق صلوات الله علیه نسبت میدهند والله اعلم **معجزه**
جابر بن یزید جعفی کوید که از امام محمد باقر علیه السلام برسیدم از معنی قول الهی که وکذلک نری
ابرهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین او نظر در زمین داشت دست مبارک
بالا کرد باشارت سقف خانه شکافته شد نور درخشنده دیدم که چشم من خیره شد وانوار
دیدن فرمود که ملکوت سموات را همچنین دید بس فرمود مرا که سر در بیش افکن سر در بیش افکندم
دیکر فرمود که سر بر دار بر داشتم سقف بحال خود دیدم **معجزه** روایت کند عیسی بن عبد الرحمن
بن ابان بن تغلب از بدرش که کفت که ابن عکاشه بن محصن اسدی بخدمت امام محمد باقر ع

رفت وصادق علیه السلام به پیش وی ایستاده بود گوید که گفتم زنی از برای وی نمیخواهی که اورا
وقت آن در آمده دران وقت بدرهٔ زر پیش وی نهاده بود سر بمهر فرمود که نخاسی بیاید از اهل
بربر و در خانهٔ میمون فرود آید و بدین زر که درین بدره است کنیزکی از برای وی خواهم
خرید گفت چون چند روز برین بگذشت روزی بخدمت وی رفتم فرمود که خبر دهم شمارا
از آن نخاس که من میگفتم امروز آمده بروید و کنیزکی که پیش وی هست بدین زر بخرید گفت
بدرهٔ زر برداشتم و نزد وی رفتم و از و تفحص کنیزک کردم گفت دو کنیزک نزد من هست یکی از
یکی بهتر اما بیمارند گفتم بیار بنمای تا ببینیم ایشانرا بیرون آورد گفتم این یکی را بچند میفروشی
گفت بهفتاد دینار گفتم بار دیگر بگو گفت از هفتاد دینار یک حبه کم نمیکنم گفتیم ما باین زر که
درین بدره است او را میستانیم و نمیدانیم که در وی چند است مردی پیری آنجا نشسته بود گفت
مهر بردارید و بشمارید نخاس گفت مگشایید که اگر از هفتاد دینار یک حبه کم باشد نمیفروشیم
پیر گفت بیا تا ما بگشاییم چون گشودند هفتاد دینار بود بی زیاده و نقصان دادیم و او را
استدیم و بردیم نزد آنحضرت امام جعفر علیه السلام در خدمت پدر بود حال را بروی عرض
کردیم حمد و ثنای الهی بتقدیم رسانید پس پرسید از جاریه که نام تو چیست گفت حمیده فرمود
که حمیده در دنیا و آخرت ستوده باشد فرمود که بگوی یا ثیب گفت بکرم فرمود که چگونه بکر ماندی
گفت کسی را یارا نبودی که بنزدیک من بیاید چه هرگاه کسی این داعیه کردی مردی سر و ریش
سفید بیامدی و او را طپانچه زدی و از من دور کردی آنحضرت بصادق علیه السلام گفت او را
تصرف کن که از آن تست و آنحضرت تصرف نمود و بهترین اهل آن زمان از حمیده بوجود آمد
که موسی بن جعفر بود علیهما السلام **معجزه** روایت از داود رقی که گفت روزی بخدمت
امام محمد باقر علیه السلام رفتم و در آن وقت عبدالله بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام

دعوی امامت میکرد و هفتاد و دو کس از اهل خراسان آمدند و با ایشان مال و جوهر بسیار بود
گفتند میخواهیم که معلوم کنیم که امام کیست شخصی ایشانرا پیش عبدالله علی برد که او امام است چون
رفتند از وی پرسیدند که دلالت امامت چیست گفت درع رسول الله و انگشتری و عصا و ردای وی
گفت ای غلام صندوق را بیار چون آورد سر صندوق بگشود و زرهی بیرون آورد و پیش خود بنهاد
آنگاه برداشت و در پوشید و دستار بر سر نهاد و تکیه بر عصا کرد و خطبه برخواند چون ایشان آن
نشانها دیدند بهم نگاهی کردند گفتند فردا بخدمت بیاییم ان شاء الله تعالی داود رقی گوید آنحضرت
مرا فرمود بدر خانهٔ عبدالله بن علی رو و بر گوشه بایست و چون اهل خراسان از آنجا بیرون آیند
هر یک را از ایشان برخوان بنام خود و پدرشان گفت بفرمودهٔ آنحضرت رفتم و بگوشه بایستادم
چون بیرون آمدند آواز دادم بنام خود و پدرشان عجب ماندند گفتم بیایید تا شما را پیش صاحب
خود برم گفتند صاحب تو کیست گفتم محمد بن علی الباقر علیه السلام و من ایشانرا بخدمت آنحضرت
بردم فرمود که ای اهل خراسان بکجا میروید که اوصیای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گرامی تر
از آنند که موالی خود را ندانند پس نظر کرد با امام جعفر علیه السلام و فرمود که ای پسر انگشتری مرا
بیاور و آن انگشتری عقیق بود آورد و نزدیک بزرگوار بنهاد آنحضرت در زیر لب چیزی
گفت و انگشتری برگرفت و حرکت داد درع رسول الله و عمامه و عصای وی از انگشتری
بیفتاد درع در پوشید و عمامه بر سر نهاد و عصا در دست گرفت پس درع را بیفشاند یک
ارش از و کم شد دیگر بار بیفشاند یک ارش دراز شد آنگاه عمامه را از سر برداشت و درع
برکند و لباس را بجنبانید و درع و عمامه و عصا باز با نگشتری در رفتند و نا پدید شدند
آنگاه نظر با اهل خراسان کرد و فرمود که اگر اینها که نزد پسر عم در صندوق بود نزد ما نبود در صندوق
باشد پس ما را بر ایشان تفضلی نباشد ای اهل خراسان هیچ امامی نبود مگر که گنج قارون بفرمان

او باشد ما آنچه آورده اید از برای دوستی و اخلاص شما قبول میکنیم مال را تسلیم کردند و
امامت آنحضرت را معترف شدند و رفتند **معجزه** روایتست از ابو موسی بن عبد الله بن
الحسن او گفت محمد بن عبد الله بن الحسن خروج کرد در مدینه و دعوی امامت مینمود اسمعیل بن
عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را طلب کردند برای بیعت و او پیر و ضعیف و ناتوان شده بود
و یک چشمش رفته و مفلوج گشته چنانچه او را بر پشت کشیدندی یا بر چهارپای نشاندندی
عبد الله گفت ای پیر برادر من بیعت کن بر پسرم محمد بن اسمعیل گفت من پیر و ضعیف و عاجزم
جای آن دارد که بر من نیکویی کنید گفت از بیعت کردن ترا ناچار است گفت از بیعت من ترا چه سود
میرسد بغیر آن نیست که اگر نامها نویسید من جای مردی را گرفته باشم و بر اسخنان درشت گفت
و الزام بیعت مینمود گفت جعفر بن محمد الباقر علیهما السلم بخوان شاید که هر دو با تو بیعت کنیم
آنحضرت را طلبیدند و اسمعیل گفت بوی که نفس من فدای تو باد با وی گفت و شنیدی کن شاید
کرد دست از ما بر دارد صادق علیه السلم فرمود که سوگند خورده ام که با وی سخن نگویم او هر چه خواهد
کند اسمعیل گفت با آنحضرت سوگند میدهم ترا یاد داری آن روز که من پیش پدر بزرگوار ت امام محمد
باقر علیه السلم آمدم او دو جامه زرد پوشیده بود پیوسته در من نظر میکرد گفت مرا گریه می آید
و بگریست گفتم از برای چه میگریی فرمود که ترا بکشند در پیری کسی طالب خون تو نباشد گفتم این
کدام زمان باشد فرمود که در آن زمان که ترا بر باطل خوانند تو قبول نکنی چون نظر انداز بالاحوال
میشوم هم نام من از فرزندان حسن یعنی محمد بن عبد الله بن الحسن او بر منبر رسول الله صلعم
رود و خلق را بخود خواند و خود را بنام خود خواند و اظهار بدعت کند و وصیت غاید بکشتن
تو در آن روز یا روز دیگر امام صادق علیه السلم فرمود بخدای کعبه که یاد دارم و دیگر فرمود که
از رمضان روزه نگیری مگر اندکی و ترا بود بیعت میکنم اکنون نزد حضرت عزت یا ابا الحسن

خدای تعالی ما را مزد بسیار دهاد از موت انا لله و انا الیه راجعون پس اسمعیل را بر گرفتند و
و بردند چونکه بیعت قبول نکرد شب در زندان بود که از فرزندان معاویه بن عبد الله رفتند او را
کشتند و تتمه این حدیث در معجزات امام جعفر صادق علیه السلام مذکور گردد انشاء الله تعالی
معجزه ابو بصیر گوید که من حاضر بود مرد در مجلس امام محمد باقر علیه السلم که یکی از یکی پرسید که پدر
تو چون است گفت بسلامت است آنحضرت فرمود که آن وقت که تو بیرون آمدی پدرت وفات یافت
در وقتی که بجرجان رسیده بودی پس گفت برادرت چون است گفت من بیرون می آمدم بسلامت بود آنحضرت
فرمود اما همسایه او را کشت در سحرگاه فلان شب و نامش این بود آن مرد بگریست و گفت این چه مصیبت
بود که ما را پیش آمد آنحضرت فرمود که خاموش باش که ایشان هر دو بهشت رفتند و ایشان آنجا بهتر است
که اینجا مرد گفت فدای تو گردم پسر م رنجور بود که گذاشتم فرمود که او نیک شد و عمش بوی دختر داد
و چون تو باز گردی بخانه او را پسری شده باشد و علی نام نهاده و او از شیعه ما باشد اما پسر تو نه از
شیعه ماست بلکه از دشمنان ماست تو هیچ بعبادت و خضوع و خشوع او فریفته مشو مرد الله
برخاست و رفت ابو بصیر گوید گفتم یا ابن رسول الله این چه کس بود فرمود که یکی بود از اهل خراسان
و او از شیعه ماست **معجزه** مسلم گوید که از ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام شنیدم که
شخصی از اهل افریقیه میگفت که حال راشد چیست گفت من او را بسلامت گذاشتم فرمود که رحمة الله
علیه که او وفات یافت و من بروی نماز گذاردم و این بعد از ان دو روز بود که تو بیرون آمدی گفت
انا لله و انا الیه راجعون آنحضرت فرمود که انا نکه بعلت می میرند بهتر است از ان که بعلت بد میرند
مسلم گوید که من پرسیدم که یا امام راشد که بود فرمود که یکی از اهل افریقیه بود و او از محبان
و شیعه ما بود بجوار رحمت حق پیوست **معجزه** ابو بصیر گوید چون علی ذراع وفات کرد من
بمدینه رفتم بخدمت امام محمد باقر علیه السلم فرمود که علی ذراع وفات کرد گفتم بلی رحمة الله علیه

هناك

فرمود که چنین وچنین وصیت کرد وهیچ فرو نگذاشت نفرمود از آنچه او گفته بود گفتم یا امام
انگاه انسی این هارا فرمود که هیهات هیهات یا ابا بصیر تو مگر این زمان مسلمان شدی تو
نمیدانی که علم اولین وآخرین نزد ما روشن است وما اولیاء خدائیم **معجزه** ابو حمزه ثمالی گوید
که من وسلیمان بن خالد در خدمت آنحضرت میرفتیم بر بستانی از بستانهای مدینه چون یک میلی
رفتیم فرمود که درین ساعت دو مرد پیش ما می آیند که از جای حرزی دزدیده باشند وبرده ودر
جای محکم کرده ومن میدانم که آنجا کجاست چون بیشتر رفتیم دو کس را دیدیم امام علیه السلام
بغلامان فرمود که این دزدان را بگیرید گرفتند ایشانرا آنحضرت فرمود که چرا دزدی کردید
بخدا سوگند خوردند که دزدی نکرده ایم آنحضرت فرمود اگر بیرون نیارید آنچه دزدیده اید من
کس بفرستم بدان موضع که آن مال دزدیده را بیارد وشمارا با آن نزد صاحب مال فرستم گفتند
حاشا هیچ نه دزدیده ایم آنحضرت فرمود تا ایشانرا بربستند بعد از ان فرمود که ای سلیمان برین
کوه بالا رو وغلامانرا با خود ببر وبر سر کوه شکافی هست آنچه آنجا یابید برگیرید وبیارید سلیمان
گفت بران کوه رفتیم دران شکاف دو باردان بود از جامه برگرفتیم ونزد آنحضرت آوردیم آنحضرت
فرمود که فردا ازین عجب تر خواهید دید روز دیگر آنحضرت ایشانرا نزد والی مدینه حاضر کردند
وآن شخص که صاحب مال بود حاضر بود وقومی را آورده بودند که مال را ایشان دزدیده اند ووالی
میخواست که ایشانرا عقوبت کند آنحضرت فرمود که یا والی این قوم را که تو حاضر کرده هیچکدام دزد
نیستند دزدان نزد منند وبصاحب مال گفت از تو چه برده اند گفت باردانی که فلان وفلان
چیز دران است وحال آنکه صاحب مال دعوی چیزی میکرد که در آنجا نبود امام علیه السلام فرمود که چرا
دروغ میگوئی آنچه از تو برده اند از من عالم تر بینند والی خواست که صاحب مال را بر بخاند آنحضرت
اورا منع کرد پس فرمود بغلامان که فلان باردانرا بیار غلام رفت وآورد آنحضرت فرمود که

اگر

اگر زیاده ازین دعوی کنی دروغ میگوئی وآنچه در آنجا بود برشمرد پیش از انکه بگشایند آنگاه صاحب
مال اقرار آن کرد وگفت که راست فرمودی آنحضرت فرمود که نزد من باردانی دیگر هست از مردی بربری
چند روز دیگر بیاید چون پیش تو بیاید ویرا نزد ما فرست وبرین دزدان حد شرع اجرا کن ووالی
فرمود که دستهای ایشانرا ببرند یکی از ایشان گفت پیش از ثبوت دست مارا می برید والی گفت گواهی
میدهد بر شما کسی که اگر گواهی دهد بر جمله اهل مدینه من گواهی ویرا بپذیرم چون دستهای ایشانرا بریدند
یکی از ایشان گفت که ای جعفر بخدا که گواهی بحق دادی ومن شاد نمیگشتم اگر تو بر من در دست دیگری
می بود ومن میدانم که شما اهل بیت نبوت ومعدن علم رسول خدائید آنحضرت را رقتی شد فرمود که بر
خیر که کار تو بخیر منجر گردد آنگاه نظر کرد بوالی وجماعتی که حاضر بودند وفرمود که بریده دست این
بیست سال پیش از تن وی به بهشت رود سلیمان گوید که بعد از سه روز مرد بربری بیامد وقصه باردان
باری گفت والی اورا نزد امام علیه السلام فرستاد آن حضرت فرمود که من ترا ببا چه در بن باردان هست
خبر دهم پیش از انکه تو مرا خبر دهی بربری گفت اگر چنین کنی دانم که تو امام زمانی آنحضرت فرمود که
در آنجا هزار دینار است که از تست وهزار دینار دیگر از دیگریست فلان وفلان جامه مرد گفت نام
صاحب آن هزار دینار چیست فرمود که محمد بن عبد الرحمن را ودر فلان دشت ایستاده وانتظار تو می کشد
بربری گفت ایمان آوردم بالله الذی که بی شریک وبی مانند است ومحمد بنده ورسول اوست وگواهی
میدهم که شما اهل بیت وصی پیغمبرید آنحضرت فرمود که هدایت مبارکباد سلیمان گوید بعد از ده سال پیش رفتم
آن دست بریده را در میان اصحاب آنحضرت دیدم **معجزه** روایتست از محمد بن عمر نخعی که گفت
مردی ذبیح اسد مرا خبر داد واو از اصحاب امام محمد باقر علیه السلام بود گفت با عبد الله بن معاویه بنزد
رفتیم وبا جماعتی نشسته بود پیر عبد الله گفت چرا خاموشی وسخن نمیگوئی بخدا که من دانم که امام بحق
تو میدانم که تو بر حقی گفت ترا خبر دهم بچیزی که بچشم خود دیده ام وبگوش خود شنیده ام از ابو جعفر

پس گفت در مدینه جمعی بودند از آل مروان لعنة الله علیهم یکی از ایشان مرا طلبید من نزد آن
مروانی رفتم گفت ای عبدالله من ترا از برای آن طلبیدم که من دانم سخن من کسی تو نرساند
آنجا نچه من میخواهم باید که پیش این دو احمق روی یعنی محمد بن علی علیهما السلام و زید بن علی و ایشان را
بگوی که امیر میگوید که خود را نگاه دارید از آنچه من میشنوم از شما من از پیش وی بیرون آمدم و بنزد
امام علیه السلام رفتم دیدم که بمسجد میفرمایید چون نزدیک وی رسیدم نشستی فرمود پس فرمود که
این طاغی کس فرستاده و ترا طلبید و گفت باین احمقان که فلان و فلان این سخن را بگوی و آنچه مرا گفتی
لعین گفته بود همه را باز گفت گویا آنجا حاضر بوده معجزه روایت کنند از امام صادق علیه السلام
که او فرمود که زید بن حسن خصومت میکرد با پدر بزرگوار ما از برای میراث رسول الله صلعم که من میراث
وی از تو سزاوارترم که فرزند بزرگترم پس بجد میراث حضرت رسول را و پدرم دفع میکرد
سخنان او را و وی را بقاضی برد و زید با وی بود روزی در میان خصومت زید بن حسن بزید بن
علی زین العابدین علیه السلام گفت خاموش باش یا ابن السندیه زید بن علی گفت زشتی با خصومتی
که در آن نام مادر برند بخدا که هرگز با تو سخن نگویم تا آن وقت که بمیرم و نزد امام محمد باقر علیه السلام
آمد و این ماجرا را تقریر کرد آنحضرت فرمود که این سوگند تو معتقد نیست او را از آن خصومت
عفو کن زید بن حسن را از این سخن خوش آمد گفت بعد از این خصومت من با محمد بن علی باشد
چه او را عیبها کنم و ایذا نمایم و او مال را فدای موضع خود کند زید بن حسن غلبه کرده با پدرم گفت
بقاضی روید پدرم فرمود که ای زید با تو سبیکه هست پنهانی و گواهی دهد که من سزاوار ترم از
تو از آن دعوی که تو داری یعنی امامت و چون آن بشنوی من بعد با من خصومت نکنی زید
گفت من قبول دارم و سوگند خورد که خلاف آن نکنم امام علیه السلام فرمود که ای سبیکه
شهادت کن بفرمان خدای آواز بلند سبیکه از دست زید بن حسن بر زمین افتاد و گفت

یا زید

یا زید تو ظلم میکنی بر محمد بن علی و او بدان امر از تو سزاوارتر است اگر تو خصومت وی بکنی من ترا بقتل
آرم زید بیفتاد و بیهوش شد آنحضرت دست وی گرفته راست بداشت دیگر بار فرمود که این سنگ
که ما بران ایستاده ایم با آواز آید قبول کنی گفت آنجناب سنگ که زید بر روی بود بلرزه آمد چنانچه
نزدیک بود که شکافته شود و از جانب امام بجنبید سنگ با آواز آمد که یا زید تو ظالمی و محمد بن علی
از تو سزاوارتر است بمیراث نبی صلی الله علیه و آله دیگر باره زید بیهوش شد باز دستش گرفت
و بر خیزانید دیگر بار فرمود که ای زید اگر این درخت بگوید قبول کنی گفت بلی آنحضرت درخت را
طلبید زمین را می شکافت و می آمد تا بر ایشان سایه افکند گفت ای زید تو ظلم مکن بر محمد بن
علی علیهما السلام که او از تو اولی است دست از وی بدار و اگر نه ترا ناچیز سازم دیگر زید از خود رفت
و آن حضرت دستش گرفت و باز نشاند و درخت بموضع خود رفت و قرار گرفت زید سوگند خورد
که بعد از این تعرض نرساند و با وی خصومت نکند و هم در ساعت قصد شام کرد و رفت بپیش
عبدالملک مروان گفت از کجا می آیی گفت از نزد ساحری کذاب می آیم قصه را از اول تا آخر با وی بگفت
که اگر او را می گذارید همه عالم را می فریبد آنگاه عبدالملک لعین نامه نوشت بوالی مدینه که محمد بن
علی را علیهما السلام بند کرده بپیش من فرست آنگاه بزید بن حسن گفت که من امر کنم تو او را بکشی
گفت بلی چون نامه عبدالملک بوالی رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت جوابی نوشت بوی که
نه آنست که من خلاف امر تو میخواهم اما این را نوشتم از برای نصیحت و شفقت و مرحمت و استقامت
و ثبات ملک تو و آنکه تو او را از من طلب کرده امروز در روی زمین بعصمت و طهارت و زهد و
ورع او کس نیست و شب و روز در محراب خود بتلاوت قرآن و بعبادت ملک منان مشغول است و از
قراءت وی وحوش و طیور و سباع مدهوش شوند و قراءت خوش و صوت دلکش وی بقراءت آل
داود مانند و عالمترین خلقست و در اجتهاد و عبادت وی نظیر ندارد و از برای دولتخواهی تو

نمیخواهم که بوی تعرض رسانم که إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ چون نامه والی
بعبد الملک رسید خرم شد و دانست که این محض نصیحت است و ثبات ملک او را میخواهد **معجزه**
جابر بن یزید جعفی گوید که من با امام محمد باقر علیه السلام در راه حج ردیف وی بودم مرغکی بیامد و بر چوب
محمل نشست و ترنمی کرد من قصد آن کردم که او را بگیرم آنحضرت بانگ بر من زد که مکن ای جابر که
او بجوار ما آمده است و شکایتی دارد پرسیدم که چه میگوید فرمود که سه سالست که در بن کوه بچه میکنیم
ماری می آید و بچه مرا میخورد و از من درمیخواهد تا دعا کنم که خدای تعالی ورا هلاک کند پس رفتیم
تا وقت سحر آنگاه فرود آمدیم آنحضرت از چپ و راست میرفت و میفرمود که بار خدایا ما را آب ده
سنگی دیدم سفید که در میان ریگ ظاهر شد آنرا بر کند چشمه آب صاف ظاهر گشت و از آن خوردیم و
وضو ساختیم بعد از آن روان شدیم بنخلستان بنی جنید رسیدیم آنحضرت نزد نخل خشکی رفت
و فرمود که ای نخل خشک ما را رطب بده نخل را دیدیم که فرو کشید چنانکه دست بثمره وی میرسید
و ما میچیدیم و میخوردیم شنیدیم که اعرابی میگوید که این سحر است آنحضرت فرمود که ای اعرابی این
نه سحر است ما اهل بیت نبوتیم چون ما دعا کنیم حق سبحانه و تعالی دعای ما را استجاب میفرماید و
معجزات آنحضرت بسیار است **فصل نهم** در ذکر احتجاج حضرت باقر علیه السلام با جماعتی در اصول
و غیر آن از معقول و منقول روایت کند که محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام در معنی قول
الهی که وَمَن كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ فرمود که هر که این صنایع عجیبه و بدایع غریبه را
از آسمان و زمین و اختلاف شب و روز و حرکات مختلفه افلاک و سیر شمس و قمر و ستارگان را
دلیل وجود و وحدانیت خدای تعالی نگرداند و دیده اعتبار نداشته باشد که در آن فکر کند
فرماید حق سبحانه و تعالی او را کور برانگیزاند که راه بهشت نبرد نافع بن ازرق از آنحضرت پرسید
که مرا خبر ده که خدای تعالی کی بوده فرمود که تو خبر ده مرا که کی بود که نبود تا من خبر دهم که کدام وقت

بود

بود سبحان من لم یزل و لا یزال فرداً صمداً لم یتخذ صاحبةً و لا ولداً محمد بن مسلم گوید که حضرت
باقر علیه السلام در صفت قدیم می فرمود که یکی است بذات و صفات احدی المعنی نه بمعانی بسیار مختلف
گفتم اهل عراق میگویند که او می بیند بغیر آنکه می شنود و فرمود که دروغ گفتند و ملحد گشتند
که حق جل و علا را بخلق مانند کردند و او منزه است از صفات مخلوقات و هرچه تصور کنند برتر از آنست
تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً او بذات عالمست بجمیع معلومات و قادر بر جمیع مقدورات عبدالله بن
سنان روایت کند از پدرش که او گفت من حاضر بودم نزد ابی جعفر ع که جمعی از خوارج نزد وی
آمدند و گفتند یا ابا جعفر چه چیز را می پرستی و او را دیدی که می پرستی فرمود که مشاهده بصر
او را نتوان دید و دریافت لیکن بحقایق ایمان او را توان دانست و شناخت او را بقیاس نتوان
دانست و بحواس در نتوان یافت و مانند بخلایق نتوان کرد موصوفست بآیات معروفست بدلایل
بینات خدائیست که جز او خدائی نیست بیرون رفتند و گفتند الله اعلم حیث یجعل رسالته
روایت کنند که عمرو بن عبید نزد امام محمد باقر علیه السلام رفت و پرسید که غضب خدای تعالی
کدام است چه فرموده که وَمَن يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فرمود که آن عذاب اوست که میفرستد نه آن
خشم است که مخلوق را بواسطه غلیان دم و تغیر در خدای تعالی نیست و الا تشبیه کرده باشند
او را بصفت مخلوق و آن کفر بود پس خشم او باعتبار ایصال ضررست بمغضوب محمد بن مسلم
گوید که من از امام علیه السلام پرسیدم که خدای تعالی میفرماید که وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي این نفخ
چگونه است فرمود که روح متحرکست مثل باد و از برای آن او را روح میخوانند که اشتقاق آن
از ریحست و او را باد جنسیتی هست و بجهت آن اضافه بخود کرد که روحی گفت چنانچه رسول را
برگزید از میان رسل و میفرماید که حبیبی و خلیلی و این جمله مخلوق و مطبوع و مربوب حق اند جلت
عظمته روایت کند عبدالرحمن عبدالله الزهری او گفت که هشام بن عبدالملک بحج رفته بود یکروزی

در مسجد الحرام تکیه کرده بود و بر مولای خود سالم و امام محمد باقر علیه السلام نیز آنجا بود و در جایی
نشسته سالم آنحضرت را دید گفت بهشام که این محمد بن علی بن الحسین است علیهم السلام
هشام گفت این است که اهل عراق برو فتنه شده اند گفت بلی گفت برو و پیش وی و بگو که امیر
میگوید که خلایق در قیامت چه خورند و چه آشامند تا آنکه خدای تعالی میان ایشان حکم
کند سالم آمد و این خبر را رسانید فرمود که چون خلایق را حشر کنند در جایی که
مثل قرص سفید چو بها باشد روان از آن خورند و آشامند تا از حساب فارغ شوند
هشام گفت الله اکبر در آن روز از هول و ترس کرا پروا و یارای خوردن و آشامیدن باشد
سالم باز آمد و گفت هشام چنین میگوید آنحضرت فرمود که هول حساب سخت تر از
آتش دوزخ و عذاب آن نخواهد بود و چون اهل دوزخ در میان آتش دوزخ از خوردن
و آشامیدن باز نخواهند ماند چنانکه گویند ان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم
الله یعنی بریزید بر ما از آب یا آنچه روزی کرده شما را خدای تعالی پس اهل قیامت نیز از
اکل و شرب باز نایستند هشام که این جواب شنید خاموش شد و مجال گفتنش نماند
روایت کند ابو الجارود که حضرت باقر علیه السلام فرمود که چه میگویند در حق امام حسن و امام
حسین علیهما السلام گفتم میگویند که ایشان پسران حضرت رسول صلعم نیستند فرمود که قول
حق جل و علا ست در حق عیسی علیه السلام که و من ذریته داود تا آنجا که و زکریا و یحیی و عیسی
که عیسی را علیه السلام از ذریت ابرهیم علیه السلام شمرد از جانب مادر و دیگر قل تعالوا ندع
ابناءنا و ابناءکم گفتم ایشان میگویند که از فرزندان دختر از صلب نمی باشند آنحضرت
فرمود که چه میگویند درین آیت که حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم تا آنجا که و حلائل ابنائکم
الذین من اصلابکم یعنی زنان فرزندان که از صلب شمااند و دیگری گویم که فرزندان

امام

امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر رسول الله حلال بودند یا نه اگر گویند بلی خلاف
واقع است و اگر گویند حرام بودند پس ایشان پسران رسول بوده باشند از صلب آنحضرت و که اگر از صلب
نبوده بدی زنان ایشان بروی حرام نشدندی ابو حمزه ثمالی روایت کند از ابو الربیع که او گفت
با امام محمد باقر علیه السلام بحج رفته بودیم نافع مولای عمر خطاب آنحضرت را دید که در رکنی از ارکان
خانه نشسته بود و خلق بسیار گرد وی حلقه زده اند و از مسائل حلال و حرام می پرسیدند نافع
گفت بهشام که من میروم که از وی مسئله بپرسم که جواب نتواند گفت هشام گفت برو شاید که او را خجل کنی
نافع آمد نزد آنحضرت و گفت یا محمد بن علی من توریه و انجیل خوانده ام و زبور و فرقان را دانسته ام
و از تو مسئله چند می پرسم که جواب آن مگر نبی یا وصی داند فرمود که بپرس گفت خبر ده مرا که
زمان در میان محمد و عیسی علیهما السلام چند بود فرمود که بقول تو جواب گویم یا بقول خود گفت
بهر دو قول مرا جواب گوی فرمود که بقول من پانصد سال و بقول تو ششصد سال دیگر گفت مرا
خبر ده از قول حق تعالی که واسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا اجعلنا من دون الرحمن الهة
یعبدون یعنی بپرس ای محمد کسانی را که پیش از تو فرستادیم از رسل گذشته که آیا هیچ فرمودیم که بجز
خدای تعالی خدایان پرستیده شوند و مراد باین کلام استشهاد است باجماع انبیا علیهم السلام
بر توحید تا شاید شک بعضی که در اعتقاد فتوری دارند زائل شود و اگر نه چه احتیاج بپرسید
و چون نافع این پرسید آنحضرت اول سوره بنی اسرائیل خواند تا آنجا که لنریه من ایاتنا
نت تنا
و فرمود که آن آیت که حضرت معبود بر رسول الله نمود آن بود که در شب معراج جمیع انبیا
و رسل را در مسجد اقصی جمع فرمود و جبرئیل را امر کرد تا بانگ گفت هر کلمه دو بار غیر
الله اکبر که چهار بار گفت و حی علی خیر العمل نیز دو بار گفت و در قامت دو الله اکبر گفت
و یک لا اله الا الله و چون قد قامت الصلوة و رسول الله را پیش داشت تا همه پیغمبران علیهم السلام

در عقب آنحضرت نماز کذاردند وچون از نماز فارغ شد حق سبحانه وتعالی فرمود که واسئل
من ارسلنا تا آخر آیت بران وجه که کذشت آنحضرت فرمود که چه کواهی میدهید کفتند
کواهی میدهیم که خدای تعالی یکیست بی شریک وتو رسول وی کفت راست فرمودی ودیکر
نافع پرسید از آنحضرت آنچه هشام فرستاده واز آنحضرت سوال کرد وجواب شنید که پیش
ازین مذکور شد پس نافع بازکشت هشام کفت چه کردی کفت بکذار که او علامه عصر است
ابان بن تغلب روایت کند که طاوس یمانی بطواف آمد نزد آنحضرت وپرسید که یا ابا
جعفر در کدام زمان بود که در یک روز دو دانک آدمیان مردند فرمود که این در هیچ زمان
نبود اما چهار یک آدمی در روزی کشته شدند کفت کی بود فرمود آن روز که قابیل هابیل
را بکشت ودران وقت همان آدم وحوا وهابیل وقابیل بودند وپس طاوس کفت راست
فرمودی آنحضرت فرمود که دانسته اید که با قابیل چه کردند کفت نه فرمود که اورا در آفتاب
آویخته اند وآب کرم بر رو میریزند تا قیامت شود روایت کنند که عمرو بن عبید آمد نزد امام ع
واز روی امتحان پرسید که چه میکویی درین آیت که اولم یر الذین کفروا ان السموات
والارض کانتا رتقا ففتقناهما یعنی آیا اهل کفر ندانسته اند که آسمانها وزمینها بودند بر هم
بسته شده پس واکشودیم آنرا از هم کفت این رتق وفتق چیست آنحضرت فرمود که آسمان بسته
بود باران نمی بارید وبستکی زمین آنکه نبات نمی رویانید آسمانرا بکشود تا باران فرستاد
وزمین را کشاد ونبات رویانید برای عباد عمرو بن عبید خجلت زده برخواست ورفت
روایت کند ابو حمزه ثمالی که شیخ حسن بصری آمد بخدمت امام محمد باقر علیه السلام وکفت آمده ام
که چیزی چند از تو بپرسیم از قرآن آنحضرت فرمود که تو فقیه اهل بصره کفت چنین میکویند
فرمود که در بصره کسی هست که تو علم از و فرا کیری کفت نه فرمود که پس اهل بصره علم از تو فرا

کیرند کفت بلی امام علیه السلام فرمود چیزی از تو بمن رسیده آیا واقع است یا نه کفت آن کدام است فرمود
که بمن رسیده که تو میکویی که خدای تعالی خلق را آفرید وامور ایشانرا بخود ایشان تفویض فرمود حسن
خاموش شد دیکر امام علیه السلام فرمود که فرمودهٔ حق سبحانه وتعالی است که وجعلنا بینهم وبین القری
التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی وایاما امنین بلحسن شنیده ام
که آن کفته که مکه است کفت بلی آنحضرت فرمود که آیا در راه آن قری راه زنان هستند ومال حاج را
می برند یا نه کفت بلی فرمود که در راه مکه خوف هست یا نه کفت بلی فرمود که پس امنیت انکجا باشد کفت
نمیدانم آنحضرت فرمود که حق سبحانه وتعالی درین آیت پیغمبر حال مارا بیان فرموده آن قری ماییم که برکت
دران پیدا کرده هرکه بامامت ما ایمان آرد نجات یابد وآن راه که در میان قری ظاهره پیدا کرده راه
ماست وشیعیان دران سلوک می نمایند وایشان امانند که از یکدیکر نقل میکنند تا بما میرسند و
علم ما بایشان میرسد کاه وبیکاه وشبها وروزها از حلال وحرام ودیکر مسایل دین را باز فرایض
واحکام وچون در طریق راست ما سیر کردند ایمن میشوند از شک وشرک وضلالت واز هول و
ترس روز قیامت پس احادیث چندی که از خود میکنید واز ما فرا نمیکیرید این موجب خلل دینست
وتفرقه امت روی زمین در زمان حضرت قائم علیه السلام دین نظام تمام کیرد وکار را بانجام
رسد ابو بصیر روایت کند که روزی امام محمد باقر علیه السلام در مسجد نشسته بود طاوس یمانی در
آمد با جماعتی از اصحاب وی ونزد آنحضرت بنشست وکفت رخصت میفرمایی که چیزی چند از تو بپرسیم
فرمود که بپرس از هر چه خواهی کفت بکو خلق هابیل بود یا قابیل فرمود که هیچکدام بلکه پدر خلایق شیث ع
بود کفت راست فرمودی دیکر پرسید که چرا آدم را آدم کفتند فرمود از برای آنکه خاک اورا از روی
زمین برکرفتند کفت حوا را چرا حوا خواندند فرمود بجهت آنکه اورا از پهلوی زنده بیرون آوردند
که آن آدم بود کفت از برای چه ابلیس را ابلیس خواندند کفت بواسطه آنکه نومید بود از رحمت الهی دیکر

کفت جن را چرا جن خوانند فرمود زیرا که از چشم مردم پوشیده اند وایشانرا نبینند کفت خبرده مرا
از اول آنکه او دعوی کرد فرمود که ابلیس بود که دعوی کرد وکفت اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ یعنی من از آدم بهترم دیکر
کفت خبرده مرا از قومی دروغ کو که کواهی بحق دادند فرمود که ایشان منافقان بودند که نزد رسول
آمدند وکفتند نَشْهَدُ اِنَّكَ لَرَسُولُ اللّٰهِ وَاللّٰهُ یَعْلَمُ اِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللّٰهُ یَشْهَدُ اِنَّ الْمُنَافِقِیْنَ لَكَاذِبُوْنَ
کفت خبرده مرا از مرغی که یکبار پریده وپیش از آن نپریده بود وبعد از آن نپرده هرکز حق سبحانه وتعالی
آنرا در قرآن یاد کرده فرمود که آن طور سیناست که حق سبحانه وتعالی آنرا بپرانید تا سایه بر بنی اسرائیل
انداخت با الوان عذاب تا ایشان توریه را قبول کردند چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید که
وَاِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَاَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوْا اَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ کفت خبرده مرا از رسولی که نه
از آدمی بود ونه از پری ونه از فرشته فرمود که آن کلاغی بود که حق سبحانه وتعالی فرستاد تا قابیل را بدفن
هابیل رهنمونی کرد که فَبَعَثَ اللّٰهُ غُرَابًا یَبْحَثُ فِی الْاَرْضِ دیکر کفت خبرده مرا از آنکه بیم کرد قوم خود را
واو نه از پری بود ونه از آدمی فرمود که آن مورچه بود که چون لشکر سلیمانرا بدید کفت که ای موران به
مسکنهای خود روید تا پایمال نکنند شمارا سلیمان ولشکریان او وایشان بی شعور باشند چنانکه
حق سبحانه وتعالی در کلام مجید یاد فرموده که یَا اَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوْا مَسَاكِنَكُمْ لَا یَحْطِمَنَّكُمْ سُلَیْمَانُ
وَجُنُوْدُهُ لَا یَشْعُرُوْنَ ودیکر کفت خبرده مرا از آنچه بروی دروغ بستند که نه از آدمی بود ونه
از پری ونه از ملک فرمود که آن کرکی بود که برادران یوسف ع بروی دروغ بستند ودیکر کفت
خبرده مرا از چیزی که اندکش آن حلال بود وبسیارش حرام وحق تعالی آنرا در قرآن یاد کرده
فرمود که آن نهر طالوت است که اِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ کفت خبرده مرا که کدام صلوة است
که بی وضو درست باشد وکدام روزه که اکل وشرب منع آن نکند فرمود که صلوة فرض که بی وضو
درست باشد صلوة بر رسول وآل او ونماز بر میت وروزه که اکل وشرب مانع آن نیست روزه

صمناست

صمتاست که خاموشیست که اِنِّی نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْمًا فَلَنْ اُكَلِّمَ الْیَوْمَ اِنْسِیًّا کفت خبرده مرا از چیزی
که زیاده شود وکم شود واز چیزی که زیاده شود ونقصان نپذیرد وآنچه زیاده نشود وکم شود
آنحضرت فرمود اما آنکه زیاده شود ونقصان پذیرد قمر بود وآنچه زیاده شود ونقصان نپذیرد
دریا بود وآنچه زیاده نشود ونقصان پذیرد عمرهای مردم طاوس کفت راست فرمودی جَزَاكَ
اللّٰهُ خَیْرًا ووفات آنحضرت روز دوشنبه بوده هفتم ذی حجه در سال صد وچهاردهم یا سیزدهم
از هجرت وعمر شریف آنحضرت پنجاه وهفت سال بوده وکویند پنجاه وهشت والله اعلم وآنحضرت را
دفن فرمودند در بقیع نزد امام حسن وپدر بزرکوارش زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین

باب هفتم در ذکر امام ششم الصادق المصدق ابی عبدالله جعفر بن محمد بن علی بن
حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین واین باب مشتملست بر سه فصل

فصل اول در ذکر ولادت ونسب وکنیت والقاب وعدد اولاد حضرت صادق صلوات الله
علیه ولادت باسعادتش در مدینه مبارکه بوده در روز دوشنبه هفتم ماه ربیع الاول
وبعضی هفتم کفته اند در سال هشتاد وسیم از هجرت آنحضرت از عظمای اهل البیت وسادات
ایشان بود علوم بسیار وعبادات بسیار واوراد متواصله وزهادت بینه وتلاوت کثیره
داشت استنباط معانی قرآن کریم مینمود واستخراج جواهر آن از بحر بیکران او میفرمود وتقسیم
فرموده بود اوقات خجسته غایات خود را بر انواع طاعات والله وحده بود در سعی امور آخرت
ودر زهد وترک دنیا از اصناف قرابت که بلاشک اقتدا بطریق او موروث جنتست ونور سمات
او شاهد است بود که از سلاله نبوتست وانطهار رتبه افعالش ظاهر بود که او از ذریت رسالتست
ونسب عالیش از پدر بزرکوار ابو جعفر محمد باقر است صلوات الله وسلامه علیه ومادرش حمیده
ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر واما اسم مبارکش جعفر وکنیتش ابو عبدالله وکویند ابو

اسمعیل و اشهر القاب او صادقست و دیگر صابر و فاضل و طاهر و عدد اولاد آنحضرت ده بوده
اسمعیل و عبد الله و ام فروه و مادر ایشان فاطمه بنت حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی
طالبست صلوات الله علیهم و موسی و اسحق و محمد که مادر ایشان ام ولد بوده و عباس و علی
و اسما و فاطمه و ایشان از امهات متفرقه اند **فصل دوم** در معجزات آنحضرت و آن هفده است
معجزه روایت کنند از جمیل بن دراج که زنی نزد حضرت صادق صلوات الله علیه آمد و گفت
پدرم وفات یافت آنحضرت فرمود که مرده باشد اما تو برخیز و بخانه رو و غسل کن و دو رکعت
نماز بگزار بعد از آن بگو که یا مَنْ وَهَبَهُ لِی وَلَمْ یَکُ شَیْئاً جَدِّدْ لِی هِبَتَهُ پس او را بجنبان و با کس
مگو زن بخانه رفت و بفرموده آنحضرت عمل کرد در حال مرده باز نشست بفرمان الهی **معجزه**
ابو هاشم حمیری گوید که بخدمت امام صادق علیه السلم رفتم و گفتم یا ابن رسول الله شنیدم
که تو میگوئی که سید حمیری مذهب فاسد دارد و بر حق نیست و من عمر خود را در محبت شما
صرف کرده ام آنحضرت فرمود که تو میگوئی که محمد حنفیه بکوه رضوی نشسته است و بر دست
راست او شیری ایستاده و بر دست چپش پلنگ و بامداد و شبانگاه برای وی طعام می آرند و او
نمرده و حال آنکه رسول الله و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم
بجوار رحمت حق رسیدند و سکرات مرگ چشیدند و تو ای سید مرگ محمد بن حنفیه روا
نمیداری مذهبی از این فاسد تر باشد سید حمیری گفت هیچ دلیلی داری بر موت وی آنحضرت
فرمود که بلی پدر من مرا خبر کرد که من بر وی نماز گزاردم و او را دفن کردم و با این نیز آیتی بتو
بنمایم دست سید حمیری را گرفت و برد تا بقبر محمد حنفیه و آنحضرت دست بر قبر وی نهاد
و دعا فرمود قبر وی شکافته شد مردی پیری سفید موی بیرون آمد و خاک از خود بیفشاند
و گفت یا باهاشم مرا می شناسی گفت نه گفت منم محمد بن حنفیه گفت یا سید امام بعد از حسین

بن علی علی بن حسین است و بعد از وی محمد بن علی الباقر و بعد از وی ابن صادق صلوات الله و
سلامه علیهم و باشید قول صادق را علیه السلام قبول کن بعد از آن باز بقبر شد و قبر فراهم آمد
چون این معجزه و برهان از آنحضرت بدید توبه کرد و مذهب کیسانیه که داشت و طریق اثنا عشری بر داشت
معجزه داود رقی گوید که شخصی از اصحاب ما بحج رفته بود و در راه بخدمت امام جعفر صادق ع
رفت و گفت مادر و پدرم فدای تو باد زن من از دنیا رفته و من تنها و بیکس مانده ام آنحضرت
فرمود که او را دوست میداشتی گفت بلی امام علیه السلم گفت بخانه رو و چون بخانه رسی او را بینی
نشسته و چیزی میخورد مرد گفت بخدا که چون از حج باز گردیدم و بخانه رفتم زن خود را دیدم
که خرما و مویز میخورد خرم شدم و دانستم که این از معجزه آنحضرت است **معجزه** محمد بن راشد گوید
که من پیش جماعتی رفتم از آل محمد تا مسئله از و سؤال کنم پرسیدم که عالمتر ایشان کدامست مرا
رهنمونی کردند بمحمد بن عبد الله بن حسن پیش وی رفتم و از وی سؤال کردم گفت من این مسئله را
نمیدانم گفتم پس که میداند گفت امام میداند گفتم امام را کجا یابم گفت برو نزد جعفر بن محمد ص
برخاستم و بخدمت آنحضرت رفتم گفتند آنحضرت بجنازه اسمعیل بن محمد رفته نزد وی رفتم
و سؤال کردم مرا جواب داد و چون برخاستم جامه مرا گرفت و کشید گفت شما که اصحاب محمد شدید
جمله ترک علم کرده اید گفتم رحمک الله تو امام زمانی فرمود بلی والله گفتم بچه علامت و دلیل
فرمود که بپرس از هر چه خواهی تا ترا خبر دهم ان شاء الله تعالی گفتم مرا برادری بود و حالا مرده و
قبرش درین مقبره است دعا کن تا زنده شود فرمود که نام برادرت چه بود گفتم احمد فرمود
که یا احمد برخیز بفرمان احد و بمعجزه جعفر بن محمد او برخاست از قبر و گفت یا برادر ببر وی با من
و مرا بغلاظ و شداد سوگند داد که باکس نگو بر الا که بموالیان خاندان **معجزه** روایت کند
علی بن محمد النقی و او از جد بزرگوارش موسی بن جعفر الصادق صلوات الله علیهما گفت که

ملك هند كنيزكى بغايت صاحب جمال با تحفها و هديهاى بسيار از مال و منال فرستاد بوى با قومى
از معتمدان خود و نامه نوشت بحضرت صادق صلوات الله عليه كه بسم الله الرحمن الرحيم
از ملك هند به پيشواى عالميان و امام مؤمنان سلاله رسول و يادكار رسول الله يعنى الامام
جعفر بن محمد الصادق صلوات الله عليهما اما بعد بعضى از عمال من كنيزكى بمن فرستادند
كه من بجمال صورت و كمال سيرت او نديده بودم بغايت ستوده و پسنديده كفتم اين كنيزك
لايق نيست كه مرا از وى فرزندى بوجود آيد مادر فرزند من باشد و بعد از من ملك او را بود
چون نظر كردم بوى عجب مانند مريكشبانه روز پيش من بود و من انديشه ميكردم در جلالت
وصفت و كسى را نيافتم كه سزاوار باشد او را بغير از حضرت تو و من بسيارى را از مقربان و
خاصان و اميمان خود جمع كردم امين تر از ميراب بن حيان نيافتم و او مرد يست با كمال امانت
و ديانت و را با كنيزك كه ملى است بحلى و حلل و زيور با تحف و هداياى بى حد بخدمت فرستادم
اينها را از وى طلب فرما و او روانه كرديد چون بمدينه رسيد از قدوم او خبر رسانيدند
رخصت نداد كه ميراب بخدمت وى برود و كنيزك را با تحفها بكذرانند بعد از چند روز بوسايل
و شفاعت بسيار بار داد او را بخدمت خود چون آمد فرمود كه باز كرد بجاى خود با كنيزك
و تحفهاى خاين كه اين بمن لايق نيست كه تو خيانت كردى و شرط امانت رعايت نكردى او سوكند
خورد كه من خيانت نكردم و بامانت آوردم و اين مقاله چند بار تكرار يافت و او در مقابل
سوكندهاى بسيار خورد آنحضرت هر بار ميفرمود كه سوكند بدروغ مى خورى تا بار آخر
فرمود كه اكر پوستين تو برين كواهى دهد قبول ميكنى كفت بلى و فرستاد و پوستين خود را
آورد و آنجا نهاد و آنحضرت برخاست و دو ركعت نماز بكزارد و سر بسجده نهاد و بعد
از زمانى سر برداشت نورى از وى درخشان كشت آنكاه فرمود كه اى پوستين باذن رب

العالمين

العالمين كواه باش و بكو آنچه ميان تو و ميراب و كنيزك كذشته پوستين بآواز آمد و كفت در فلان
صحرا كنيزك از قبه بيرون آمد براى امرى و اين او را ديد فريفته حسن و جمال او شد و آرزو
آنجا را خلوت يافت شهوت برو غالب شد مرا انداخت و بر بالاى من با وى صحبت داشت و اين خيانت
كرد و مرا پليد ساختند چون من معذور بوده ام درخواه از حضرت الله كه بشومى ايشان مرا
عذاب نكند پس آنحضرت بكريست امام موسى عليه السلام فرمود كه من حاضر بودم پدر
بزركوار من نيز كريستم و هر كه حاضر بود كريست ميراب اين را ديده بترسيد و بر خود بلرزيد و در
مقام درخواست در آمد و معترف شد بدان و پوستين برداشت و در پوشيد فى الحال حلقه
شد و در حلق وى پيچيد تا رويش سياه شد آنحضرت فرمود كه بكذار او را كه عقوبت اين خيانت
كشيد او را كذاشت و او باز كشت با آنها و رفت و ملك چون اين حال را معلوم كرد او را بعقوبت
تمامتر كشت معجزه حمران بن اعين روايت كند كه در خدمت حضرت صادق عليه السلام نشسته
بودم و ابو هارون نابينا در برابر آنحضرت نشسته بود و دو خصم از براى خصومتى نزد امام
آمده بودند و ابو هارون مكر با خود كفته كه رب العزت ميتواند قطع سخنان مردمان كرد
نزد ديكرى آنحضرت روى بابى هرون آورد و فرمود كه دروغ كفتى اين سخنان را كه رب العزة
مى تواند چه خلفاى و فرموده وى نيز ميتوانند ابو هرون كفت فداى تو كردم از كجا دانستى
فرمود از آنچه در ميان كوشت و خون مى آيد و ميرود ابو هارون كفت راست فرمودى و از
اندرون من خبر دادى معجزه معمر بن زيات كويد كه روزى طواف ميكردم و امام عليه السلام
نيز در طواف بود من با خود كفتم كه طاعت او فرض است و حال آنكه جاه و جمال از ديكران زيادت
نيست فى الحال بمن رسيد و دوش مرا كشيد و فرمود اين مضمون را كه قوم با انبيا عليهم السلام
مى كفتند كه چكونه ما بشرى مثل خود را متابعت كنيم و كذشت اصحاب من كفتند كه وى سوره كفت

گفت آنچه من در نفس خود اندیشیده بودم بمن باز گفت معجزه ابن اعین گوید که عبد الله بن
عیاش را در کوفه محبوس ساخته بودند بمن گفت که دعای من بحضرت صادق علیه السلم برسان و
بگو که از برای خلاصی من دعائی فرماید من در روز عرفه در موقف بخدمت وی رسیدم
و پیغام وی رسانیدم دستهای مبارک بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت و فرمود که
همین دم او را گذاشتند ابن اعین گوید چون باز آمدم دیدم که ابن عیاش از حبس خلاص
شده پرسیدم که این کی بود گفتند در فلان وقت و این در همان مرتبه بوده که امام علیه السلم
دعا فرموده معجزه روایت کند خالد بن نجیح که در خدمت حضرت صادق علیه السلام
بودم و بعضی بودند در هر باب سخن می گفتند من در گوشه بنشستم و سر در پیش افکندم
و با خود گفتم عجب قوم غافلند و نمی دانند که از کجا سخن می رانند آنحضرت آواز داد و فرمود
والله که من بنده و مخلوق پروردگار خودم و او را می پرستم و پس گفتم بلی والله من بعد از این سخن
نگویم در حق تو مگر آنچه تو در حق خود میگویی معجزه داود کثیر گوید که من بخدمت امام جعفر صادق
رفتم و گفتم یا ابن رسول الله میخواهم که از تو چیزی بپرسم فرمود که حالا پیش از آن گوش کن که من چه میگویم
ای داود تو با زن فرنیبله متعه کنی و او بحیلت ترا در صندوقی کند و مقفل سازد و آن وقت
از وی خلاص شوی که هزار درهم بوی بدهی داود گوید که چون این سخن را از آنحضرت شنیدم
سؤالی که خواستم کردن فراموش کردم و بیرون آمدم از خدمت وی و در آن امر متحیر
بودم که آن چگونه تواند بود و بعد از این اتفاقا در کوچه از کوچهای مدینه می گذشتم دختری را
دیدم بغایت پاکیزه و صاحب جمال عشوه چندی کرد و در من آویخت گفت میتواند بود که
ساعتی با ما باشی بنشینی و لذتی برگیری بر وجه حلال و با تو مالی بمن فایده رسانی گفتم
روا باشد و از خوبی دختر و پاکیزگی او شهوت بر من غلبه شد و سخنی که آنحضرت فرموده

بود از خاطر من رفت القصه مرا بخانه برد رفتم و بنشستم تا کاری بهم رسانم متعلقی از وی بیامد
و در خانه بزد دختر مرا گفت که درین صندوق رو که اگر مرا با تو ببیند البته هر دو ی ما را هلاک
میکرد الله من از ترس آن بصندوق رفتم و دختر قفلی بر آن زد بعد از زمانی گفت که بعجب جائی
افتاده اگر میخواهی که نفس خود را ازین صندوق برهانی هزار درهم می باید داد و خود را خلاص
کرد و اگر نه ترا بدست والی مدینه می سپارم تا عقوبت کند و همچنین ترا با این صندوق پیش
وی برم تا رسوا شوی من با خود اندیشه کردم که چاره نیست بجز دادن هزار درهم بیست هزار
درهم دادم و از دست آن دختر بد اختر و از آن صندوق خلاصی یافتم و چون بخدمت آنحضرت
رفتم بجانب من نگریست و فرمود که حال چیست گفتم تا هزار درهم ندادم از صندوق خلاصی
نیافتم چنانچه شما فرموده بودید معجزه روایتست از یزید بن خلف که من یک روزی نزد حضرت صادق
بودم و ذکر زید بن علی میگذشت و در آن ولا او در مدینه بود آنحضرت فرمود که گویا من میبینم
وی را که او خروج کرده است در عراق و او را کشته اند و بر دار کرده و سر او را بر نیزه کرده
گردانند و اشارت فرمود بیک موضع که سر وی را آنجا با وی بن یزید گفت والله که آنچه از آن
حضرت شنیده بودم بچشم خود دیدم نه زیاده و نقصان معجزه صفوان بن یحیی گوید که
حکایت کرد با من محمد بن جعفر بن محمد بن اشعث و گفت میدانی که سبب آمدن ما در بن
امر چه بود و از چه دانستم و پیش ازین ندانسته بودم گفتم نی ابو جعفر دوانقی گفت بمحمد بن
اشعث که شخصی را از برای من پیدا کن که او را عقلی باشد که از من پیغامی بجائی برساند گفتم خال من
ابن مهاجر لیاقت این امر دارد که تو میخواهی گفت او را حاضر کن من او را پیش ابو جعفر بردم
گفت ای محمد پسر مهاجر لیاقت این داری مال بستان و بمدینه بر نزد عبد الله بن حسن و جماعتی
از اهل بیت مثل جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم و غیر او و بگوی که من مرد غریبم و چون مال

تسلیم کنی بگوی که خطی بمن بدهید که این مال شما تسلیم کرده ام ابن مهاجر مال برگرفت و بمدینه برد و تفرقه
کرد و باز آمد و محمد بن اشعث نزد ابوجعفر دوانقی نشسته بود گفت چه کردی ای پسر مهاجر گفت رفتم
مال را تفرقه کردم و خطها استدم الا جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که پیش وی رفتم و او در مسجد
رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بود گفتم چون او برخیزد من با او بگویم آنچه با دیگران گفته بودم
تعجیل کرده برخاست و روان شد من از عقب وی رفتم روی مبارک باز پس کرد و فرمود که از خدا بترس
و اهل البیت رسولرا فریب مده که ایشان بدولت عباسیه محتاج نیستند گفتم چه میفرمائی فرمود که
سر را فرا پیش آر سر پیش بردم تمام حکایاتی که میان من و تو گذشته بود باز گفت گویا که پیش ما حاضر بوده
دوانقی گفت بدان ای پسر مهاجر که هیچ از اهل البیت نبوت نباشد مگر که در میان ایشان محدثی باشد
جعفر بن محمد محدث این خاندانست و محدث آن بود که از غیب سخنان گوید مخالفان منزلت ایشان را
میدانستند لیکن می پوشیدند و در هلاک ایشان می کوشیدند ذلک هو الخسران المبین
معجزه روایت کنند از حارث بن حضیر ازدی که گفت مردی از اهل کوفه بخراسان رفت و خلق را
دعوت میکرد بولایت و امامت حضرت صادق علیه السلام آن قوم سه گروه شدند گروهی اقرار آن
کردند و گروهی انکار نمودند و گروهی در آن امر توقف نمودند و از هر گروهی شخصی بخدمت آنحضرت
آمدند چون بخدمت وی رفتند متکلم آن شخص بود که از جانب جماعتی آمده بود که ایشان
توقف میکردند تا آن امر ظاهر شود و با بعضی از آن قوم که از خراسان آمده بودند کنیزکی بود و آنکه
با حضرت در تکلم بود گویا با آن کنیزک حرکتی کرده بود چون بخدمت امام علیه السلام رفت گفت
مردی از اهل کوفه بخراسان نزد ما آمد و مردمانرا بولایت و امامت تو دعوت میکرد قومی اجابت
کردند و گروهی انکار نمودند و جماعتی موقوف داشتند تا ظاهر شود این ورع نزد دیگریست
آنحضرت فرمود که در فلان روز که با کنیزک فلان شخص فساد میکردی چرا ورع را کار نفرمودی و توقف

نکردی در فساد کدام سزاوار تر است از این دو نوع ورع اجابت امام کردن یا با کنیزک مردم فساد
نمودن او چون این سخن بشنید از خجالت خاموش شد و برخاست و بیرون آمد معجزه روایت
کنند از ابو بصیر که گفت حضرت صادق علیه السلام مرا گفت یا ابا محمد حال ابو حمزه ثمالی چیست گفتم و
قتی که من می آمدم سلامت بود فرمود که چون نزد وی روی او را از من سلام برسان و بگوی که در فلان
روز و در فلان ساعت عمر تو بسر آید گفتم فدای تو گردم او مردی خوش خلق و از شیعه شماست گفت که هر که
از شیعه ما بود پرهیزکار باشد و از خدای تعالی ترسد روز قیامت با ما باشد و در درجه ما بود ابو بصیر
گوید که چون بکوفه آمدم در آن روز و در آن ساعت که آنحضرت فرموده بود ابو حمزه ثمالی را وفات
رسید بی زیاده و نقصان معجزه حنان بن سدیر گوید که بخواب دیدم که نزد رسول صلی الله علیه و آله
رفتم طبقی رطب پیش آنحضرت نهاده بود و آنرا پوشیده و از آن تناول میفرمود گفتم یا رسول الله مرا نیز
چیزی از آن بده دست مبارک در زیر آن کرد و یکیک بمن میداد و من میخوردم تا هشت تا خوردم
گفتم یا رسول الله دیگر بده فرمود که تو نصیب خود خوردی روز دیگر بخدمت صادق علیه السلام
رفتم دیدم طبقی رطب پیش وی نهاده و چیزی بر سر وی پوشانیده و از آن تناول میفرماید گفتم
یا ابن رسول الله از این چیزی بمن بده یکیک بمن میداد و من میخوردم چنانچه در خواب دیده بودم
تا هشت رطب بخوردم گفتم یا امام دیگر بده که بس لذیذ است فرمود که نصیب تو همان بود اگر حضرت رسول
زیاده از این بتو داده بودی من نیز میدادم من حیران ماندم و با خود گفتم که او امام زمان
و وارث پیغمبر است معجزه سعد بن اسکاف روایت کند از سعد بن طریف که گفت نزد حضرت
صادق علیه السلام بودم مردی آمد از کوهستان و تحفه و هدایای چند از برای آنحضرت آورد و انبانی
در میان آن تحفها بود پر از نان و قدید پیش آنحضرت آورد و آنها را بر زمین ریخت و گفت اینها را
بخورید آنحضرت فرمود که بردار و بسگان ده که مردار است مرد گفت که من اینها را از مسلمانی خریدم

اوگفت که این قدید از گوشت مذبوحست آنحضرت فرمود بدان مرد که برخیز این انبانرا بخانه برد
در گوشه بگذار مرد آن انبانرا بخانه برد و در گوشه بنهاد پس آنحضرت دعای خواند که ما فهم آن نکردیم
و آوازی شنیدیم از آن گوشت که ای قوم مثل انبیا و اوصیا از ما مخفی مدارید زیرا که من مردارم
و مردار لایق اهل عصمت نباشد آن مرد خجل شده انبانرا برداشت و بخدمت آنحضرت آمد و
آنچه از قدید شنیده بود با آنحضرت باز گفت آنگاه فرمود که ای هروی نمیدانی که ما دانیم
آنچه دیگران ندانند و هرچه انبیا را معلوم بود ما را نیز معلومست مرد گفت بلی که فدای تو
کردم که این معجزه مثل معجزات انبیاست علیهم السلم مرد انبان برداشت و بیرون آمد من از عقب
وی برفتم دیدم که آنرا بسگان داد و میخوردند معجزه روایت کند از حسین بن علی بن
فضل که او گفت از موسی بن عطیه نیشابوری شنیدم که جماعتی از بزرگان و شیعه بخانه
من جمع شدند و مرا اختیار کردند و ابو لبانه و جمعی دیگر را و گفتند شما راضی میشوید که
بمدینه روید و تفحص نمائید که امام و خلیفه کیست تا ما پی روی کنیم از فرزندان فاطمه علیهم السلم
و صد هزار دینار زر نقد بما دادند و روانه ساختند که ما تفحص کنیم که هر جا که یکی از ایشان
که دعوی امامت کند و ذوالفقار و قضیب و ردا و دراعه و جفر جامعه و لوح که اسماء عظام
ائمه انام علیهم السلام بر آنجا نوشته است و انگشتری و درع نزد او بیابید این مال را تسلیم
او کنید چه اینها نمی باشد مگر نزد امام معصوم مفترض الطاعه موسی گوید تهیه اسباب راه
نموده آنها را برداشتیم و روانه مدینه شدیم چون بآنجا رسیدیم در مسجد حضرت رسول صلعم
فرود آمدیم و دو رکعت نماز گذاردیم و طعام خوردیم و بعد از آن بتفحص در آمدیم از جمعی
پرسیدیم که قایم بامر امامت کیست گفتند زید بن علی و پسر برادر وی جعفر بن محمد علیهما السلم
موسی گوید که قصد زید بن علی کردیم و او را در مسجد یافتیم سلام کردیم و جواب شنیدیم گفت

از کجا می آیید گفتیم از زمین خراسان گفت بچه کار آمده اید گفتیم آمده ایم تا بدانیم که امام کیست
گفت بیائید تا برویم و ما را بخانه برد و طعامی آورد و خوردیم و تفحص امامت کردیم و دلایل امامت در وی نیافتیم
بیرون آمدیم و بخدمت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام رفتیم چون بخدمت وی مشرف
شدیم فرمود که ای موسی بن عطیه و ای ابو لبانه و ای طهمانه و ای فلان و فلان و همه نامهای ما را
برشمرد پیش از آنکه ما بگوئیم و فرمود که شما از جانب خراسان آمده اید و شما را فرستاده اند که امتحان نمایید ما را
و هر که دلیل امامت پیش او بیابید صد هزار دینار بشما داده اند که تسلیم وی کنید و دیگر فرمود که اول
نزد عم من رفتید و این گفتید و آن دیدید و آنچه گذشته بود باز گفت بعد از آن فرمود که
یا کاظم الغیظ ای که در میان خلق حجت خود را ابدی کرد تا قدرت خود را بایشان نماید بعد از آن از میان
انگشتری حبله نشانها از درع و غیر آن بایشان نمود تا همه تصدیق کردند و رکوه طلبید و باد
بیزنی بر سر آن نهاد و آهسته چیزی بر وی خواند چندان زر از آنجا بیرون آمد که حایل شد میان امام
و ایشان و فرمود ما آنچه می ستانیم نه برای خود می ستانیم بلکه برای فقرا می ستانیم تا بر ایشان صرف
کنیم بعد از آن اشارت فرمود آن زر بجای خود باز رفت و دیگر فرمود که ای جماعت با یکدیگر
نیکی کنید و از مؤمنان و برادران مبرید تا از ما باشید این مال را برگیرید و بایشان رسانید که
فرستاده اند که ما احتیاجی بدان نداریم و بگوئید که بر فقرا و شیعیان ما صرف کنید که همه نیت
که بما رسیده و مکافات آن بر ماست و هر که از ایشان که اصلع بود پیش طلبید و چون دست مبارک
بر سر او کشید موی روئید و ابو لبانه دانه سفیدی در چشم داشت آب دهان مبارک انداخت و چشم
او را از آن پاک ساخت بعد از آن فرمود که با این معجزه و دلیل امامت بروید با ایشان آنحضرت را
وداع کردند و رفتند معجزه سدیر صیرفی گوید که حضرت صادق ع بر دراز گوشی سوار شده بود
بمدینه میفرمود ناگاه گوسفندی از گله دور افتاده در دنبال می دوید آنحضرت دراز گوش را برداشت

تا گوسفند بوی رسید پس اشارت فرمود بگوسفند که ترا چه رسیده گفت ای پسر رسول خدا
انصاف من ازین شبان بستان فرمود که شبان چه نوع ستمی بر تو میکند گفت بمن فعل ناشایست
میکند آنحضرت توقف فرمود تا شبان آمد فرمود که ای مخنث شوم این چه حرکتست که با این
گوسفند میکنی که ازین نوع افعال حضرت ذو الجلال از تو نمی پسندد و از تو بیزاری میجوید
شبان گفت تو مگر از جن یا از ملک یا از پیغمبرانی بگو که از کدامی فرمود که من از ایشان نیستم
لیکن من پسر افضل بشرم که محمدست صلی الله علیه وآله اگر توبه کنی از کارهای بد من برای تو
استغفار کنم و اگر توبه نکنی لب بدعا بکشایم و همین دم ترا سخط و عذاب الهی بنمایم شبان توبه کرد
و اظهار پشیمانی نمود و آنحضرت از برای وی استغفار فرمود و گوسفند زبان کشود چنانکه همه
کس شنودند که گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و محمد رسول اوست و تو حجت خدایی بر خلق او

فصل سیم در ذکر احتجاج آنحضرت با جماعتی بانواع علوم بعضی در غیر مجلس منصور و بعضی
در مجلس او و وفات وی صلوات الله علیه کلینی رحمه الله آورده در کتاب کافی که عنوان
بصری مردی بود پیر که هفتاد و چهار سال از عمر وی گذشته بود او گوید که من تردد میکردم
نزد مالک بن انس برای آموختن مسائل علمیه پس از آن حضرت صادق علیه السلام بمدینه مبارکه
تشریف آورد من رفتم بخدمت وی و خواستم که فرا گیرم از آنحضرت فوائد علمیه چنانکه
فرا میگرفتم از مالک یکروزی باین داعیه بخدمت وی رفتم فرمود که من مردی ام که طالبان
بسیار پیش من تردد میکنند و با وجود این مرا وردی چند هست در هر ساعتی از ساعات
شب و روز پس تو مرا از ورد خود باز مدار و همان تردد کن بسوی مالک چنانکه تردد میکردی
بر قرار عنوان گوید که من ازین غمگین شدم و از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و با خود گفتم
اگر در من خیری می یافت زجر نمی نمود مرا از تردد بخدمت او و اخذ علوم از وی پس آمدم

بمسجد

بمسجد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلام کردم بر آنحضرت و باز گشتم بخانه و روز دیگر
آمدم بروضه حضرت رسول و دو رکعت نماز در وی گزاردم و درخواستم از خدای تعالی که بار خدایا
آن میخواهم از تو که دل مبارک جعفر بن محمد را بر من مهربان گردانی و از علم او چیزی روزی من کنی
یا با آن راه راست آیم و باز گشتم بسوی خانه خود غمگین و اندوهگین و از تردد کردن به پیش مالک باز ایستادم
زیرا که زمین دل خود را از دوستی حضرت صادق علیه السلام آب داده بودم و بیرون نمی آمدم از خانه
خود مگر از برای نمازهای واجبه تا صبرم نماند بعد از بی صبری و دلتنگی کفش پوشیدم و ردا بر دوش
افکندم و متوجه خدمت امام علیه السلام شدم چون بدر دولت خانه آنحضرت رسیدم طلب اذن
کردم بخدمت وی خادمی بیرون آمد و گفت چه حاجت داری گفتم میخواهم که بر امام علیه السلام سلام
کنم گفت در نماز است پس بر آن در نشستم تا اندک زمانی گذشت خادمی دیگر بیرون آمد و گفت
بالله درون بیا بر برکت الهی پس درون رفتم و سلام کردم و جواب شنیدم و فرمود که بنشین که خدای تعالی
ترا بیامرزد پس نشستم زمانی سر مبارک در پیش افکند بعد از آن سر برداشت و فرمود که کنیت تو چیست
گفتم ابو عبد الله فرمود که ثابت دارد خدای تعالی کنیت ترا و توفیق فرماید ترا برای هر چیز خوبی
حاجت و سؤال تو چیست من با خود گفتم اگر فائده زیارت آنحضرت و سلام بر وی نبود غیر ازین دعا
هر آینه آن بسیار بود و کافی بعد از آن سر مبارک بالا کرد و فرمود که حاجت تو چیست گفتم در
خواسته ام از خدای تعالی که دل مبارک ترا بر من مهربان کرداند و از علم تو چیزی روزی من کند
و امید دارم که حق سبحانه و تعالی اجابت فرموده باشد دعای مرا فرمود که یا با عبد الله علم بکثرت
تعلم نیست چرا آن نوریست که حق سبحانه و تعالی جای میدهد در دل هر آنکه میخواهد که او را
نماید پس اگر طالب علمی پس طلب کن اول در نفس خود حقیقت عبودیت را و بطلب دانش را باستعمال
او و عمل بآن کردن و طلب فهم کن از خدای تعالی تا ترا فهم بدهد گفتم یا شریف فرمود که بگو یا با عبد الله

گفتم یا با عبدالله چه چیز است حقیقت عبودیت فرمود که آن سه چیز است اوّلا آنکه آنچه خدای تعالی
به بنده عطا فرموده ملک خود نداند بلکه مال را مال خدای تعالی داند و صرف کند بجایی که بآن
امر فرموده باشد و دیگر بنده در نفس خود تدبیری نکند آنچنان تدبیری که اورا از امر بیرون
بلکه می باید که اشتغال نماید در آنچه که خدای تعالی امر فرموده و از او در آنچه نهی نموده از وی پس
هرگاه که بنده ملک خود نداند آنچه خدای تعالی بوی ارزانی فرموده آسان میشود بر او صرف
کردن در جایی که خدای تعالی امر فرموده که در آنجا صرف نماید و دیگر هرگاه که بنده تدبیر نفس
خود را بمدبرش گذاشت آسان میگردد بر وی هر نوع مصیبتی که باو میرسد و هرگاه اشتغال نمود
بنده باوامر و نواهی الهی فارغ نمیگرداند خود را از آن بسوی مجادله و مباهات و مفاخرت
بر مردمان پس هرگاه حق سبحانه و تعالی اکرام فرمود بنده خود را باین سه چیز آسان میشود
بر وی حضور دنیا و آمیزش با خلق خدا و نمی طلبد دنیا را بتکاثر و بتفاخر و نمیخواهد نزد آمیزش مردمان
عزت و تکبر را و اوقات خود را باطل نمیگذارد پس این اوّل درجهٔ متقیان است چنانچه حق سبحانه و تعالی
فرموده که تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِینَ لَا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ
لِلْمُتَّقِینَ یعنی این سرای آخرت را گردانیده ایم ما آنرا از برای آنانی که نمیخواهند بلندی را در زمین
و نه تباهی را و عاقبت امر از برای پرهیزکاران است گفتم یا با عبدالله مرا وصیتی فرمای فرمود که ترا وصیت
میکنم به نه چیز که آن نصیحت منست از برای کسی که خواهد راه حق را و از حق سبحانه و تعالی در میخواهم
که توفیق دهد ترا از برای عمل آن بدانکه سه از آن در ریاضت نفس است و سه دیگر از آن در حلم
و سه دیگر در علم پس نگاه دار آنرا و بپرهیز که تغافل و تهاون نمایی در آن عنوان گفت که فارغ
ساختم دل را برای آنحضرت فرمود اما آن سه که در ریاضت نفس است پس اوّلا بپرهیز که حذر کنی که
نخوری آنچه آرزوی نفست نیست آنرا که آن پیدا میکند در تو حماقت و بلاهت را و دیگر نخوری مگر وقتی

که گرسنه

که گرسنه شوی و دیگر هرگاه که خوری پس حلال بخور و نام خدای تعالی ببر و یاد آر حدیث حضرت پیغمبر
که بر آدمی در هیچ ظرفی بدتر از شکم او نیست پس اگر ناچار شوی پس سه یک آن از برای طعام مقرر کن
و سه یک دیگر از برای آب مهیا ساز و سه یک دیگر از برای نفس بگذار و اما آن سه که در حلم است پس
اوّلا اگر یکی گفت ترا که اگر یکی بگویی ده بشنوی پس تو بگویی در مقابل او که اگر ده بگویی یکی نشنوی
و دیگر اگر کسی ترا دشنام دهد پس بگوی مر او را پس اگر راست گفتی آنچه گفتی پس در میخواهم از خدای
تعالی آنکه از برای آن مرا بیامرزد و اگر دروغ گفتی پس در میخواهم از خدای تعالی که از برای آن ترا
بیامرزد و دیگر هرکه وعده دهد ترا بخیانت پس تو وعده ده اورا بنصیحت و دعا و اما آن سه که
در علمست پس اوّلا بپرس از علما آنچه ندانی و بپرهیز که حذر کنی آنکه سؤال نمایی ایشانرا از روی آز
مایش و تجربه باشد و بپرهیز که بپرهیزی که این نوع چیزی بعمل بیاری و دیگر فرا گیر احتیاط را در جمیع
امور خود تا آنچه ترا بسوی آن راهی باشد و دیگر بگریز از فتوی دادن چنانچه گریختن تو از شیر و مگردان
گردن خود را پلی از برای مردمان این زمان برخیز از پیش من یا با عبدالله که من آنچه حق نصیحت
بود از برای تو کردم و فاسد مگردان بر من ورد خود را بدرستی که من مردی ام که نگاه میدارم نفس
خود را از برای خود در چیزی چند یعنی کمتر بجاه دیگری میتوانم پرداخت والحمد لله رب العالمین
روایت کنند از هشام بن حکم که ابن ابی العوجا که از ملاحده بود بخدمت حضرت صادق علیه السلام
آمد آنحضرت از و پرسید که مرا خبر ده که تو مخلوقی یا نی گفت نه مخلوقم و نه مصنوع یعنی مرا صانعی
و خالقی نیست آنحضرت فرمود که اگر مصنوع نیستی پس چگونه موجود گشتی تو خود خود را پیدا کردی پس
ناچار ترا صانعی باشد که ترا آفریده باشد و تو مصنوع وی باشی پس او منقطع شد و هیچ نگفت
و بیرون رفت بعد از آن ابوشاکر دیصانی آمد گفت ای صادق مرا دلالت کن بر معبود آنحضرت
فرمود که بنشین چون نشست اتفاقاً کودکی ایستاده بود و با تخم مرغ بازی میکرد آنحضرت از کودک

آنرا ابسند و فرمود که ای دیصانی این که می بینی حصاریست محکم پوستی دارد درشت و در زیر
آن پوستی دیگر هست تنک و در زیر آن سفیدی هست روان و در میان آن زرده ایست
آنچنان نه سفیدی در زردی مختلط میشود و نه زردی در سفیدی می آمیزد و برین حالت
نه چیزی که مصلح آن باشد از و بیرون می آید که خبر دهد از صلاحیت آن و نه مفسدی از بیرون
باندرون میرود که اخبار کند از فساد آن و آن شکافته میشود و مثل الوان طاوس چیزی
از و بیرون می آید بعضی نر و بعضی ماده و اورا مدبری و صانعی چنین میتواند شد پس
مدبری می باید که چنین حصن حصین آفریده بقدرت کامله خود و هریک را رنگی و طعمی
داده انچنین کسی صانع اوست و این دلیل هستی وی است دیصانی لحظه سر در پیش افکند و فکری
میکرد پس سر برداشت و گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ
مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ حُجَّةُ اللهِ عَلَى الْخَلْقِ و گفت من باز گشت نمودم از
آنچه بر آن بودم و ابوشاکر که زندیق بود ببرکت آنحضرت صدیق گشت هشام بن حکم گوید که
در مصر زندیقی بود و آوازه حضرت صادق علیه السلام شنیده بود میگفتند که او علمی
کامل و فضلی تمام دارد و یگانه عصر است زندیق از مصر متوجه مدینه شد چون بمدینه
رسید احوال وی پرسید گفتند بمکه فرموده زندیق از مدینه عزم مکه نمود چون بمکه
رسید امام علیه السلام در طواف بود هشام گوید که ما نیز با وی در طواف بودیم زندیق آمد و بر آن
حضرت سلام کرد و نشست آنحضرت پرسید که نام تو چیست با آنکه بمعجزه ویرا و نامش میدانست
و مقصود تنبیه او بود گفت نام من عبد الملك فرمود که کنیت تو چیست گفت ابو عبد الله
فرمود که آن ملك کدام است که تو بنده اویی از ملوك آسمانست یا از ملوك زمین و خبر ده
مرا که پسر تو بنده ملك آسمانست یا بنده ملك زمین زندیق هیچ جواب نگفت آنحضرت فرمود

که چون

که چون من از طواف فارغ شوم نزد ما بیا چون آنحضرت از طواف فارغ شد زندیق آمد آنحضرت
فرمود که میدانی که زمین در زیر ماست گفت بلی فرمود که در زیر زمین رفته زندیق گفت نی گفت
میدانی که در زیر زمین چیست گفت نی اما گمان من چنانست که در زیر زمین هیچ نیست آنحضرت
فرمود که ظن عجز بود چون یقین نشود پس فرمود که بر آسمان رفته گفت نی فرمود که میدانی در آسمان چیست
گفت نی فرمود که بمشرق رفته گفت نی گفت بمغرب رسیده گفت نی فرمود که میدانی که از پس مشرق و مغرب
چیست گفت نی آنحضرت فرمود که این امر عجب است که باسمان و زمین نرسیده و بمشرق و مغرب نرفته
و نمیدانی که در پس آن چیست و تو انکار میکنی از آنچه در پس مشرق و مغربست و از آنچه در آسمان است
و عاقل نشاید که انکار چیزی کند که نداند زندیق گفت که این را با من کسی نگفت بغیر از تو آنحضرت فرمود
که آنچه تو از آن بشکی شاید که چنان باشد و شاید که چنان نباشد زندیق گفت ممکن بود آن حضرت فرمود
که چون کسی جاهل باشد از چیزی او را حجت نباشد بر آنکه عالم باشد بر آن چیزی مصری فهم کن آنچه من
میگویم آیا تو نمی بینی که آفتاب و ماهتاب شب و روز میگردند و میروند و می آیند مضطر الحال
و ایشانرا جای نیست بغیر از آن موضع که در وی اند اگر ایشان قادر بودندی بر آنکه بروند چرا باز
می آیند و اگر ایشانرا توانائی بودی پس چرا روز شب نمیشود و شب روز ای مصری خدای عز و جل
ایشانرا آفریده و مسخر امر خود کرده و آنچه شما گمان می برید که آن دهر است نه چنین است که اگر زمانه
ایشانرا می برد چرا باز نیاورد و اگر ایشانرا آورد چرا نمی برد نمی بینی که آسمانرا برافراشته و زمین را
فرو داشته و بقدرت کامله خود نگاهداشته نه آسمان بر زمین می افتد و نه زمین بر سر وی میرود
حق سبحانه و تعالی مدبر آنهاست که در و خلل و نقص راه ندارد بر آن قاعده که هست تا آنگاه که
خواهد که برطرف کند زندیق بر دست آنحضرت مسلمان شد و آنحضرت او را بهشام بن حکم سپرد تا ویرا
علم توحید و شریعت بیاموزاند و دیگر روایتست که زندیقی دیگر بخدمت آنحضرت آمد و مسائل

بسیار پرسید وجمله را جواب شنید و بعضی از سؤالات وی آنست که گفت از برای چه خمر حرامست
واورا انجنین لذتی وکیفیتی هست آنحضرت فرمود زیرا که ام الخبائث است وچون مرد مست شود بغیر
از شر وفساد از وی فعل نیاید وخدا برا نشناسد ودر آنوقت ترک معصیت نکند وقطع رحم نماید زیرا
که آن زمان زمام اختیار وی در دست شیطان است واورا می کشد هر جانب که خواهد اگر اورا فرماید که سجدهٔ
بت کن میکند ودیگر آنکه از طاعت دور میشود ومعصیت نزدیک میکرده گویا حبله کنا . در خانهٔ فساد
ودر آن دبسته وکلید آن خمر لیباست وچندین فساد از وظهور می آید پس از برای دفع این فسادات
وی حرامست دیگر زندیق گفت از برای چه خون ریختن حرامست فرمود از برای آنکه دل سخت کند ورحم
از دل برد وکوبیده انکرده اند وجذام حاصل شود وقطع رحم نماید وقطع رحم حرامست دیگر گفت بشنید
چرا حرامست فرمود زیرا که جذام از وپیدا شود دیگر پرسید که چرا مردار حرامست فرمود تا فرق باشد
میان آنکه بنام خدا کشته اند ومیان آنکه خود مرده ونیز چون خون در تن او مرده شد از آن رنجها
وعلتها بیدا آید وآن از حکمت دور بود وآن لایق حکیم نیست که بی حکمت کاری کند زندیق گفت
ماهی را نمیکشند ومرده میخورند آنحضرت فرمود که کشتن ماهی آنست که اورا از آب بیرون آرند
وبکنار نهند تا بمیرد ونیز او ومغز را خون نیست تا در تن ایشان مرده شود واز آن رنجها پدید آید
بدین سبب حلال شد گفت چرا زنا را حرام کرد فرمود از برای آنکه در آن انقطاع نسلست و
فساد ومواریث ودیگر زن نداند که از که آبستن است وفرزندان ندانند که پدر ایشان کیست
وخویشان وی کیانند زندیق گفت چرا لواطه حرام است فرمود که اگر آن حلال بودی مردان بلذت
وشهوت آن مشغول شدندی وبدین سبب تولد کم شدی ونسل منقطع گشتی گفت چرا مباشرت
بهایم حرامست فرمود از برای آنکه تا آدمی آب خود را ضایع نسازد واگر بهیمه آبستن شدی بغیر
صورت وهیأت آدمی بوجود آمدی واکثر بدان مشغول شدندی ونسل کم شدی وخدای تعالی

زنانرا از برای مردان آفرید از برای مجانست وموانست وتا مادر فرزندان مردان باشند
زندیق گفت چون مجامعت از زن حلال شد چرا غسل واجب میشود آنحضرت فرمود که جنابت بمنزلهٔ حیض است
چه نطفهٔ آدمی خونیست تمام ناشده ومباشرت با حرکت وشهوتی سخت میباشد وچون مرد فارغ شود ورا بخار
ناخوش پیدا آید چنانچه از آن نفرت زاید ودیگر آنکه در وقت انزال الحکم مرده دارند وباز بخود می
آیند بدین سبب غسل واجب میشود تا آن بوی ناخوش از وبرود ونفرت برخیزد وآدمی در وقت
مردن منی از وجدا میشود بدین سبب غسل بروواجب میگردد وخدای امر بدین فرموده است چه او دوست
میدارد طهارت را وآنکه پاک باشد از نجاست زندیق گفت اگر کسی گوید که این از تدبیر کواکب هفت گانه است
نه تدبیر صانع فرمود که او را دلیل باید که عالم صغیر وکبیر از تدبیر ستارگانست فرمود وحال آنکه
آنان بفرمان خالق افلاک بر افلاک سیکردند از پی یکدیگر وتوقف نمی توانند کرد با امر او وایشان
بر مثل بندگانند در امورییکه ایشانرا امر کنند که چنین کنید ونهی نمایند که مکنید که اگر ایشان بودندی
از حال خود نگردیدندی در امورییکه ایشانرا امر کنند وتغیر بدیشان راه نیافتی وزوال وانتقال در
ایشان پدید نیامدی زندیق گفت اگر کسی گوید که همیشه توالد وتناسل بود قرنی میروند وقرنی می آیند
واعراض وامراض ایشانرا هلاک میکند وقرن آخر از اول خبر میدهد همیشه برین طریق باشند
بمنزلهٔ درختان ونبات که در هر زمانی حکیم دانائی ظاهر شود وخلق را مصالح بیاموزاند ودانا بود
بتالیف کلام فصیح که بعلم آرد وایشانرا بکارهای خیر فرماید واز شر وفساد باز دارد تا فساد در عالم
ظاهر نگردد حضرت صادق علیه السلام گفت فرمود آنکه دیروز از ما بوجود آمد فردا خواهد رفت چگونه عالم
عالم بود بآنچه گذشت وبآنچه خواهد آمد **مثنوی** نبشته کی دانند این بلغ از کجاست . کو بهاران زاد ومرگش
در دیماست . وآدمی از سه حال بیرون نیست یا خود را بیافریده یا دیگری را ویا اورا آفریده یا خود همیشه
موجود بود اما آنچه نباشد چیزی نتواند آفرید زیرا که معدوم را تأثیر موجود نتواند کرد واگر بوده وبعد از آن

گشت موجود او بداند که ابتدای او چون بوده و اگر آدمی همیشه بودی حوادث در وی پدید نیامدی و
بطول ایام متغیر نشدی و با این می بینیم که بنای بی بنا نمی تواند بود و در بی درودگر و نقش بی نقاش
و جسم بی مؤثر و اگر کسی گوید که پدر و مادر او را بیافریدند گوئیم پدر را که آفرید و اگر پدر می آفرید چنان
آفریدی که خود خواستی از جمال و کمال و خوبی و درازی و کوتاهی و نر و ماده و عمر کوتاه بدو ندادی
و رنج و بیماری و پیری از و باز داشتی و نگذاشتی که بمیرد زیرا که هر که بر آفریدن قادر بود روح
در تن در آوردن تواند و دفع مرگ تواند کرد و روح را ببدن باز آورد و اینها را پدر هیچکدام
نتواند پس همه ممکنات مخلوق حق سبحانه و تعالی باشد جلت قدرته **در ذکر** نوزده مسئله که
حضرت صادق علیه السلام از حکیم هندی پرسید و او از جواب عاجز گردید در مجلس منصور روایت
کند صهیب بن عباد از پدرش و او از ربیع که روزی صادق علیه السلام نزد منصور دوانقی
آمد و حکیم هندی پیش منصور بود و کتاب طب میخواند و آنحضرت میشنود چون هندی فارغ شد
از آنحضرت پرسید که یا باعبدالله از این علم که نزد منست از آن چیزی میخواهی فرمود که نه گفت چرا
فرمود که نزد من از آن بهتری هست هندی گفت آن کدام است فرمود که من مداوای گرم بسرد میکنم
و سرد بگرم و خشک بتر و تر بخشک و مشیت آن با خدای تعالی گذارم و قول حضرت رسول صلی الله
علیه و آله را بعمل آورم که معده خانه دردست و کم خوردن سر همه دواها و بدن هر نفسی را آنچه
عادت او بآن رفته هندی گفت اصل طب خود اینست آنحضرت فرمود مپندار که من این را از کتب
طبیه فرا گرفته ام بلکه از علم الهی اخذ کرده ام هندی دعوی آن داشت که من علم طب را بهتر میدانم
آنحضرت فرمود که حالا جواب آنچه من از تو می پرسم بگو گفت بپرس **اول** فرمود از برای چه سر چندین
پاره می باشد گفت نمیدانم **دوم** فرمود که چگونه است که بر سر موی می باشد گفت حاضر نیستم **سیم** فرمود
که چرا پیشانی از موی خالی است گفت واقف نیستم **چهارم** فرمود که چگونه است که خطها در پیشانی کشیده است

گفت

گفت بر آن اطلاع ندارم **پنجم** فرمود که چرا ابرو بر بالای چشم است ندانسته ام **ششم** فرمود که
چگونه است که چشمها بادامیست گفت نمیدانم **هفتم** فرمود که چرا بینی در میان هر دو چشم است گفت نخوانده ام
هشتم فرمود که چگونه است که سوراخ بینی در زیر است و لب بر بالای دهان گفت عالم باین نیستم **نهم**
فرمود چرا دندانهای ضرس پهن است گفت نمیدانم **دهم** فرمود چرا دندانهای پیش تیز است و دندان ناب
دراز گفت نمیدانم **یازدهم** فرمود چرا مردان ریش دارند گفت ندانسته ام **دوازدهم** فرمود چگونه است
که بر کف دست موی نیست گفت نمیدانم **سیزدهم** فرمود چگونه است که در موی و ناخن حیات حلول ندارد گفت ندانم
چهاردهم فرمود چرا دل صنوبریست **پانزدهم** فرمود چگونه است که شش دو پاره است و حرکت وی در موضع
خود باشد **شانزدهم** فرمود چرا جگر بر آمده است **هفدهم** فرمود چگونه است که گرده ها گرد است **هجدهم**
فرمود چرا خمیدن زانو از پیش است **نوزدهم** فرمود چگونه است که میان قدمها باریکست همه اینها را پرسید
گفت نمیدانم آن حضرت جواب همه فرمود اولا چند پاره سر از برای آنست که مجوف است و اگر در و فصلی
و جدایی نباشد زودتر شکسته شود و اگر جدایی باشد دیرتر دیگر فایده موی سر آنست که بواسطه
موی روغن بدماغ میرسد و بخار از دماغ و از مشام بیرون می آرد و دفع سرما و گرما میکند که از
خارج بدو میرسد و دیگر پیشانی از موی خالیست برای آنکه مصب نور است چه از دماغ نور بآنجا
می آید و از آنجا بچشم میرود و دیگر خطهای پیشانی برای آنست که عرق چون از سر فرود آید در
آنجا بایستد و در چشم نرود و دیگر ابروها بر بالای چشم بجهت آنست تا بقدر کفایت نور را رد کند
براستی هر قسمی را بچشمی که اگر ابرو نباشد آن قسمت درست نیاید و دیگر اگر روشنی آفتاب یا
چراغ بروی افتد ابرو از آن تباهی نگاه دارد و اگر گرد و غباری باشد از و دفع کند و دیگر چشمها
بادامیست تا میل دارو توانند رفت از برای سرمه و دوا و اگر خلاف آن بودی میل در و نرفتی
و علاج متعذر شدی و دیگر سوراخ بینی در زیر بجهت آنست تا ماده و رنجی که باشد از و فرود

آید و بوبها بمشام رسد که اگر بر بالا بودی ریح از وی مزو بیامدی و بوی بمشام نرسیدی و حکمت شارب
و لب بر بالای دهان آنست که آنچه از دماغ فرو می آید بدهان نرود و طعام و شراب را منغص
نسازد و دیگر ریش مردان بسبب آنست که مستغنی باشد از عورت برهنه کردن و تا فرق باشد میان
مرد و زن و دیگر دندانهای فرص همین است تا طعام بدان توان خاییدن و دیگر نابها دراز است
ستون ستونها خانها باشد برای دندانها مانند ستون بنا و دندانهای پیش تیز است تا چیزها بدان
توان گزید و دیگر کفها از موی خالی می باشد تا لمس چیزها تواند کرد از گرم و سرد و نرم و درشت
و موی مانع آنست و دیگر موی و ناخن چنانند که حیات در آنها حلول ندارد که اگر داشتی چون
شدی از تاب درد چیدن ممکن نبودی و دیگر دل را مانند دانه صنوبر است سر تیز چه سرش بزیر
و تیز باد درمیان شش تواند رفت و چون دل گرم است و شش سرد اگر چنین نبودی دماغ بجوش
آمدی از گرمی دل و اگر برودت شش بدل نرسیدی بسوختی از حرارت و چه بعض حکمت حق تعالی
و تعالی شش را باد بیزن دل ساخته و دو پاره کرده اند و دل را درمیان آن در آورده تا از برودت
او راحت یابد و از بهر جهت شش را مروحة القلب خوانند یعنی باد بیزن دل و مغز را نیز سرد آفریده
تا سردی او بدل رسد تا نسوزد و گرمی دل بدماغ رسد تا فسرده نگردد و منجر بهلاک مرد نشود ذلک
تقدیر العزیز العلیم و دیگر جگر بر آمده است و حدبه دارد زیرا که معده گرانست و بر سر جگر ایستاده
و جگر را می فشارد تا بخار وی را بیرون می آرد که اگر محدب نباشد این کار از وی نیاید و دیگر کرده که
منی است کرده است تا منی از وی مرور تواند کرد چنانچه آن نقطه بعد از نقطه فرو میریزد و از
مهرهای پشت بوی که اگر کر بودی دفع نقطه دوم نکردی و هادم لذت شدی و دیگر پیچ زانوها
از برای آنست زیرا که آدمی از پیش می رود و چون از پس حرکت وی معتدل بود و اگر از پیش بودی
بیفتادی و بر جا ساکن مشکل شدی تا شکسته گشتی و دیگر میان قدمها باریک آن به چه هر چه تمام

برزمین

برزمین باشد گران گردد مثل سنگ آسیای گران و اگر کنار آن برزمین باشد کودکی ورا تواند انداخت و چون
تمام برزمین باشد برداشتن آن دشوار باشد پس زهی صانع بر کمال که ابمقدار صنایع عجیبه و بدایع غریبه
در آدمی پیدا کرده جلت قدرته و عظمت شانه و برهانه هندی از تقریر حکمت و بلاغت آنحضرت حیران شد
گفت این علم را از کجا دانسته فرمود که از پدران خود که از من رسیده و ایشان از رسول الله فرا گرفته اند
و آنحضرت از جبرئیل و او از حضرت رب العالمین که خالق اشباح و ارواحست هندی گفت راست میگویی
و گفت گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست بی شریک و محمد بنده و رسول اوست و تو حجت یزدانی و اعلم اهل
زمانی و حکیم هندی مسلمان شد حدیث منصور دوانقی بیمن برکت علم آنحضرت **سؤال از ابو حنیفه**
که از حضرت صادق علیه السلام نموده روایت کنند از مصعب بن یزید و او از ابو عمرو زهری و از
بعضی از اصحاب شیعه که چون حضرت امام صادق علیه السلام را نزد جعفر دوانقی بردند آمد از
ابو حنیفه آنجا بود با جماعتی از متعلقان خود گفت برخیزید تا به پیش امام رافضیان رویم و چیزی چند
از وی بپرسیم و او را متحیر کردانیم چنانچه از جواب آن عاجز شود همه برخواستند بخانه آنحضرت رفتند
و دستوری خواستند و دستوری یافته رفتند و نشستند چون امام علیه السلام دید که قوم احترام ابی
حنیفه میکنند پرسید که این کیست گفتند ابو حنیفه متکلم اهل کوفه آنحضرت فرمود که ای ابو حنیفه
چرا با اصحاب خود گفتی که برخیزید تا به پیش امام رافضیان رویم و چیزی چند از وی بپرسیم و او را متحیر
کردانیم ابو حنیفه گفت راست فرمودی چنین بود نفس من فدای تو باد آنحضرت فرمود که ای ابو حنیفه
کلام تو از دو حال بیرون نیست یا راست گفتی یا دروغ اگر آن راست است که من امام رافضیانم پس آن
غیبت باشد و حق سبحانه و تعالی از آن منع فرموده و اگر آن دروغست پس آن بهتان باشد و بهتان گوی از
دوزخ بیرون نمی آید تا آن بهتان راست باشد و بهتان هرگز راست نمیشود پس این سخن تو از دو وجه بی
وجهست و اگر استدلال از آن نخواهی که فرموده باشی ابو حنیفه از آن سخن حزار و خجل شد آنحضرت فرمود

که ای ابوحنیفه می پرسی بپرس گفت خبر ده که شما را چه تفضیل نهاده‌اند بر دیگران فرمود از برای
آنکه جمله امت تمنی کنند که از ما باشند و ما این تمنا نکنیم که از ایشان باشیم اصحاب و تحسین کردند و
گفتند جواب مختصر فرمودی دیگر پرسید که چه میگوئی در قول رسول الله صلی الله علیه و آله که امر کنید
بمعروف و نهی نمائید از منکر و اگر نه خدای تعالی اشرار را بر شما مسلط کرده آند و اخیار شما دعا کنند مستجاب
نشود آنحضرت فرمود که این کدام معروفست و کدام منکر ابوحنیفه گفت این آنست که اگر کسی اشتغال نماید
بعصیان او را از آن منع کنند آنحضرت فرمود که این نه آنست گفت پس کدام است فرمود که آنکه معروفست
در آسمان و زمین امیر المؤمنین است علیه السلام و منکر آنانی که بر وظلم کردند و حق ویرا بناحق بستدند و
خلق را بران خانواده دلیر ساختند که مسخ بر مسخ و اتباع ایشان بودند دیگر گفت یا ابا عبد الله خبر
ده ما را از قول الحق که ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ آن کدام نعیم است که از آن سؤال خواهند کرد
آنحضرت فرمود که نزد تو کدام است گفت طعام و شراب و امنیت و صحت بدن و قوت فرمود که ای ابو
حنیفه اگر حق سبحانه و تعالی ترا باز دارد در قیامت از برای هرچه خورده و آشامیده پس آن بر تو دراز شود
و از عهده کدام بیرون آئی گفت پس نعیم چه چیز است فرمود که آن نعیم مائیم که خدای تعالی بشما انعام
فرموده که دوستی ما را وسیله نجات شما ساخته تا مردم را از ضلالت باز داریم و از عقوبت برهانیم
بنو امامت و خلافت ما از شما سؤال خواهند کرد هر که بما توسل کرده و با مامت ما قائل باشد
بجنات نعیم شتابد و اگر نباشد عذاب جحیم و عقاب الیم بیابد گفت خبر ده ما را که سلیمان علیه السلام
برای چه هدهد را در میان مرغان طلب میکرد وقتی که ناپیدا شده بود فرمود زیرا که هدهد آب را
در زمین میدید مانند روغن که در شیشه بیند ابوحنیفه خندید گفت ظفر یافتیم آنحضرت فرمود
که چگونه ظفر یافتی گفت چون است که او آب در زمین می بیند و تله را در زیر خاک نمی بیند آنحضرت فرمود
تا بر گلوی وی می افتد و کودکانش بری دارند فرمود که ای ابوحنیفه تو مذهب خودت نیز نمیدانی

که چون

که چون قضا در آید گوش کر و دیده کور گردد   قضا از آسمان چون فرو هشت پر   همه زیرکان
کور گردند و کر گشتند دگر چیزی گفتی و معنی آن ندانستی تا نزد اصحاب خود رسوا شدی بیا و با ما ایستادن از
رای و مردم آزمائی و پیش از این مردم را گمراه مگردان و از این مقوله بسیاری فرمود روایت کند
بشر بن یحیی و او از ابن ابی لیلی که من و ابوحنیفه رفتیم بخدمت امام صادق علیه السلام مرا بنشاند و گفت ای
ابن لیلی این کیست گفتم ابوحنیفه و او را رای و بصیرتی هست فرمود اینست که در مسائل دینیه قیاس
میکند گفتم بلی آنحضرت فرمود که ای ابوحنیفه میدانی که شوری آب چشم از چیست و تلخی چرک گوش و سردی
آب بینی و خوشی آب دهان گفت نمیدانم فرمود که کدام کلمه است که اولش کفر است و آخرش ایمان گفت
نمیدانم ابن ابی لیلی التماس جواب کرد فرمود که حق سبحانه و تعالی چشمهای آدمیان را از پیه آفریده و شوری
در آن پیدا کرده که اگر شور نبودی پیه در تابستان بگداختی و در زمستان افسرده شدی و دیگر هر چه
در و افتد آن شوری او را بگدازد و از این جهت او را شور آفریده و چرک گوش را تلخ کرد تا جنبنده بجانب
دماغ باشد از آنجا در که درو برود و آب بینی سرد آفریده که اگر سرد نبودی مغز از تپش دل بسوختی
و بگداختی و فرود آمدی و شخص هلاک شدی و خوشی آب دهان بجهت آنست تا آدمی لذت طعام
و شراب دریابد و عیش برو منغص نشود و آن کلمه که اولش کفر است و آخرش ایمان کلمه لا اله الا الله است
و دیگر آنحضرت فرمود که ای ابوحنیفه بر تو باد که قیاس نکنی که من از پدر شنیده ام و او از پدران بزرگوار
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که قیاس کند در شریعت حق سبحانه و تعالی فردای قیامت
او را قرین ابلیس کردانند زیرا که اول کسی که قیاس کرد در دین ابلیس بود علیه اللعنة و گفت من از آدم بهترم که
مرا از آتش آفریده و او را از خاک و رها که قیاس نکنی که دین الهی بر قیاس ننهاده اند و فرمود که ای
ابوحنیفه اگر صاحب قیاسی خبر ده مرا که نزد خدای تعالی قتل بزرگتر است یا زنا گفت قتل فرمود که چرا پس
در قتل دو گواه کافیست و در زنا چهار و دیگر فرمود که نماز افضل است یا روزه گفت نماز فرمود که

بر چیزیست که بر حائض و نفسا قضای نماز واجب نیست و قضای روزه واجبست و دیگر فرمود
که بول پلید بود یا منی گفت بول فرمود که پس بایستی که غسل از برای بول واجب گشتی نماز برای منی
ابوحنیفه گفت من صاحب رایم آنحضرت فرمود که اگر شخصی بندهٔ را آزاد کند و برای او زن بخواهد
و از برای خود نیز زن اختیار کند و در یکشب هر دو زفاف کنند و مواقعه واقع شود بعد از آن
هر دو بسفر روند و هر دو زن پسری بیارند و هر دو در یکخانه باشند و خانه بر سر زنان فرود
آید و بمیرند و کودکان زنده مانند در رای تو خواجه زاده کدام است و بنده زاده کدام
و کدام میراث است و کدام وارث ابوحنیفه گفت من صاحب حدودم آنحضرت فرمود حکمی
در کوری که چشم بینائی بر کند و دست بریده که دست شخصی را برد حکم آن چیست و دیگر
چیز پرسید از همه عاجز شد آنحضرت فرمود که بچه وجه این دعویها میکنی و حال آنکه از هیچ
چیز خبر نداری و اثری از آن بتو نرسیده بیا و از بیفا بگذر اما تو نخواهی گذشت بجهت
حب جاه و ریاست و مسائل علمیه آنحضرت بحد و شمار نیست بدین قدر اختصار رفت

باب هشتم در ذکر امام هفتم ابی الحسن موسی الکاظم بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم و این باب مشتمل است بر سه فصل

فصل اول

در ذکر ولادت و نسب و کنیت و القاب و عدد اولاد آنحضرت او امام کبیر القدر عظیم الشان
کثیر التهجد بود جد تمام در اجتهاد می فرمود و سعی بلیغ در عمل می نمود معروف بود بکرامات
و مشهور بود بعبادات مواظب و ملازم بود بر طاعات و در شب ساجد و قائم بود و در روز
متصدق و صائم از بسیاری حلمش بکاظم موصوف بود و در مکافات بدی باحسان بعید حلیم
معروف بود ولادت با طهارتش بابوا بوده و آن منزلیست میان مکه و مدینه در روز یکشنبه
هفتم ماه صفر در سال صد و بیست و هشتم یا نهم از هجرت و انتساب عالیش از قبل پدر بزرگوار

جعفر بن

جعفر بن محمد باقر است علیهما السلام و مادرش ام ولد بوده که او را حمیده بربریه میگفتند و اسم
مبارکش موسی است و کنیتش ابو الحسن و ابو علی و ابو اسمعیل و آنحضرت را القاب بسیار است و اشهر
آن کاظم است و دیگر صابر و صالح و امین و عدد اولاد آنحضرت سی و هفت است از ذکور و اناث
ذکور علی بن موسی الرضا علیهما السلام و ابراهیم و عباس و قاسم از امهات متفرقه بوده اند و اسمعیل
و جعفر و هرون و حسن از ام ولد بوده اند و احمد و محمد و حمزه نیز از ام ولد بوده اند و عبد الله
و اسحق و عبید الله و زید و حسن و فضل و سلیمان از مادران متفرقه بوده اند و اناث فاطمه کبری
و فاطمه صغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیه صغری و کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه
و علیه و آمنه و حسنه و بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم

فصل دوم

در ذکر معجزات ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیهما السلام و آن ده است **معجزه** مغیرة بن عبد الله روایت کند
که امام موسی علیه السلام در منی بزنی بگذشت که کودکان چند بر گرد وی بودند و زن با کودکان
میگریستند آنحضرت پیش فرمود و پرسید که از برای چه گریه میکنی زن گفت ای بندهٔ خدا این
یتیمان منند و گاوی داشتم که معیشت من و یتیمان از آن میگذشت این زمان اینجا افتاده و مرده
من و یتیمان عاجز و بی برگ مانده ایم آنحضرت فرمود میخواهید که آنرا از برای شما زنده کنم
گفتند بلی آنحضرت پیش فرمود و دو رکعت نماز بگزارد و در زیر لب چیزی فرمود و پیش گاو
رفت و سر انگشت مبارک بر وی نهاد و پای مبارک بروی زد گاو برخاست و زن فریاد بر داشت
که اینک عیسی بن مریم علیهما السلام آنحضرت رفت و ناپدید شد **معجزه** روایتست از علی بن
یقطین و جماعتی دیگر که هرون الرشید طلب شخصی میکرد که شاید آنحضرت را منفعل سازد و منقطع
گرداند در مجلس عزیمت خوانی را آوردند گفت من او را خجل سازم سفره بینداختند و طعامی
چند بر آن گذاشتند عزیمت خوان افسونی کرد چون آنحضرت دست مبارک برد نانی از بر گیرد

پیش آنحضرت رفت هرون ازان حال بخندید پرده چند آنجا آویخته بود که بر آن صورت شیر بود آنحضرت باشارت فرمود بدان صورت شیر که بگیر این دشمن خدا را صورت شیر بزرگ گردید برجست و آن افسونگر را فرو برد هرون و اهل مجلس جمله بیفتادند از ترس آنچه دیده بودند بعد از زمانی که با خود آمدند هرون گفت یا ابا ابراهیم بحق من بر تو که صورت را بگوی که آن شخص را باز کرداند آنحضرت فرمود که اگر عصای موسی حبال و عصی سحره را رد کند این افسونگر نیز باز کرده چون هرون از آنحضرت این دید در بند هلاک وی شد و این معجزه را از امام علی نقی نیز نقل کرده اند والله اعلم **معجزه** یعقوب بن سراج گوید که در خدمت صادق علیه السلام رفتم دیدم که امام موسی علیه السلام در گهواره است آنحضرت بر سر وی ایستاده با وی رازی میگوید و آن دراز کشید من نشستم تا آنحضرت از آن فارغ شد برخواستم فرمود مرا که پیش مولای خود رو و بروی سلام کن من فرا پیش رفتم و بروی سلام کردم بآواز فصیح جواب من بداد و فرمود که برو و تغییر کن نام دختر را که دیروز بروی نهاده که حق سبحانه و تعالی آن نام را دشمن میدارد و مرا دو روز گذشته دختری شده بود و نامی بروی گذاشته بودم صادق فرمود که آنچه وی میگوید بشنو تا فائده یابی **معجزه** خالد بن نجیح گوید که بخدمت امام موسی علیه السلام رفتم در سال صد و هفتاد و چهار مرا فرمود که ای خالد خود را فارغ ساز از معاملات مردم و دیگر معامله مکن تا امر من بتو برسد و آنچه نزد تست برای من بفرست و بعد از آن از هیچکس چیزی قبول مکن و امام موسی بمدینه فرمود و خالد در مکه بود بعد از آن در روز شانزدهم خالد وفات یافت **معجزه** روایت کنند از خالد که او گفت که من با امام موسی علیه السلام گفتم که جماعتی از کوفه آمده اند و میگویند مفضل بیمارست دعا کن تا شفا یابد فرمود که او مرد و این سخن بعد از فوت وی بود و هم از وی روایت کنند که او گفت که امام موسی علیه السلام در مکه بود من بخدمت وی رفتم و گفتم جماعتی اینجا از اصحاب

شما

شما هستند و هشت کس را برشمردم فرمود که چهار کس را ازین میان بد دکن و در حق آن چهار کس دیگر چیزی نفرمود روز دیگر آنچهار کس مردند و آنچهار کس دیگر بسلامت بماندند **معجزه** عبد الرحمن نجاح گوید که امام موسی علیه السلام مالی از شهاب بن عبد الله قرض کرده بود و تمسکی نوشته و بوی داده شهاب آنرا بمن داد و گفت که اگر او را نعوذ بالله افتاد این خط را بده عبد الرحمن گوید چون بکوفه رسیدم وحال شهاب پرسیدم در آن وقت از دنیا رفته بود **معجزه** حسن بن علی بن وشاء روایت کند از هشام که او گفت من خواستم که در منی کنیزکی بخرم چیزی نوشتم بحضرت کاظم علیه السلام که مصلحت هست در خریدن او و بآن جواب نوشت روز دیگر من پیش صاحب کنیزک ایستاده بودم آنحضرت بر من بگذشت و آن کنیزک زیبا نشسته بود و سخن میگفت نظر کرد بوی و فرمود که نیکست اما عمرش کوتاهست من او را خریدم چون بمکه رسیدم کنیزک وفات کرد و سخن آنحضرت راست شد **معجزه** روایت کند خالد بن نجیح که بخدمت حضرت موسی علیه السلام رفتم بر مله و او در میان سرای ایستاده بود چون آنحضرت را دیدم با خود گفتم فدای تو کردم که تو مظلوم و مقهوری و فرا پیش رفتم و دست وی بوسیدم و در خدمت وی نشستم نظر فرمود بمن و گفت ای خالد ما دانا تریم بدین امر تو با خود این اندیشه مکن گفتم بخدا که درین اندیشه چیزی نخواستم و نیندیشیدم فرمود که ما عالمتریم بدین حال از دیگران اگر میخواستیم میکردیم چیزی چند هست که از آن گزیر نیست گفتم یا مولای بعد ازین ازین اندیشه نکنم و گفت دیگر که در خاطر خود میار تا در وبال و بزه آن نمانی که ما بالختیار خود از دنیای فانی گذشته ایم که فضل ما ازین ثابت میشود و ظلم دیگران ازین فاش میکرد د فضل و صبر و سکون از ما دانند و ظلم و جور و قهر از ایشان اگر ابر نبودی آفتاب قدر نداشتی ما آفتاب سعادتیم هر که بما پیوست سعادت یافت و هر که از ما دور شد در وادی ضلالت شتافت هیهات هیهات چگونه خلاصی یابد **معجزه** هشام بن سالم گوید که چون صادق علیه السلام بجوار رحمت حق پیوست

چون بکوفه رفتم آنحضرت مرا [illegible]
فرمود که یا عبد الرحمن آن خط را بدین
خط [illegible]

شیعه مختلف شدند بعضی میل بعبدالله بن جعفر کردند و بعضی دیگر بمحمد بن جعفر و مرا
معلوم بود که آن هر دو نه امامند و ازین شیعیان غمناک بودند گفت بمسجد حضرت رسول
رفتیم و دو رکعت نماز گزاردیم و دستها بدعا برداشتیم با چشمهای گریان و دلهای بریان
غمناک و متحیر مانده میگفتیم بار خدایا بکجا رویم بر چه جانب تردد کنیم با خوارج یا معتزله یا
بمجبره درین اثنا غلامی از امام صادق علیه السلام آمد و ما را نزد امام موسی علیه السلام
برد چون بخدمت وی رسیدیم سلام کردیم جواب شنیدیم چون نظر مبارک بما کرد پیش از آنکه
ما سخن گوییم فرمود نه بمرجئه و نه بخوارج و نه بمجبره آنگاه معلوم شد که او امام بحقست که از
ضمیر ما خبر داد **معجزه** روایت کند عثمان بن سعید از علی بن راشد که گفت چون شیعیان
در نیشابور جمع شدند در زمان حضرت صادق علیه السلام گفتند ما انتظار فرج میکشیم
و هر سال آنچه بر ما واجبست از برای مولای خود می فرستیم و چون دروغ زنان بسیار شدند
و هر کس دعوی امامت میکنند بهترین طریق آنست که ما امینی را اختیار کنیم و بفرستیم تا تفحص
این احوال کند شخصی را اختیار کردند نام وی محمد بن ابرهیم نیشابوری و مالی که در آن وقت
بر ایشان واجب شده بود سی هزار دینار طلا و پنجاه هزار درم نقره و دو جزو از جامه بود
بوی تسلیم کردند پیره زنی صالحه از زنان شیعه بیامد و یکدرهم آورد و جامه خام که خود رشته
بود و قیمت آن چهار دینار بود گفت حق امام در مال من بیش ازین نیست این را بمولای من برسان
محمد بن ابرهیم گفت ای پیره زن من شرم میدارم که درمی و جامه خام سطبری پیش امام برم
پیره زن گفت مکن خدای تعالی از حق شرم ندارد و غرض اینست که این را با خود بری چون من
بقیامت آیم امام را علیه السلام از حق اندک و بسیار نزد من چیزی نباشد و نام آن پیره زن
شطیطه بود محمد بن ابرهیم درم آن پیره زن را در میان آن دراهم انداخت و کرباس او را در

میان کرباسها بست و در آنجا دو برادر بودند از اهل بلخ از پسران نوح بن اسمعیل و از شیعه بودند هفتاد
ورق کاغذ آوردند و سؤال چند نوشته و برای جواب بیاض گذاشته تا امام علیه السلام بنویسد
و هر ده ورق بجائی بسته بودند و مهر بر آن نهاده و گفتند این ها را بامام میدهی و دیگر روز میگذاری
و روز دیگر میبری و می‌ستانی اگر مهر بحال خود مانده باشد مهر بردار و جوابها را اگر بی شکستن مهر
جواب نوشته باشد بدانکه او امام است مالها را بوی تسلیم میکنی و اگر مهر شکسته باشد و جواب نوشته
بان آر که او امام نیست محمد بن ابرهیم گوید که از نیشابور آمدم بکوفه و رفتم تا امیرالمؤمنین را صلوات الله
علیه زیارت کنم چون بدر مسجد رسیدم پیری دیدم که ابروان وی بچشمش فرود آمده و گرهها در روی
بدید آمده از پیری و بردمانی بر میان بسته و یکی در خود گرفته و خلقی بر گرد وی آمده از مسائل حلال
و حرام از وی می پرسیدند و او بمذهب اهل البیت علیهم السلام جواب میگفت برای ایشان از شخصی



پرسیدم که این پیر کیست گفتند ابوحمزه ثمالی پیش وی رفتم و سلام کردم و بنشستم از حال من پرسید
احوال را گفتم خرم شد و مرا در بر گرفت و پیشانی مرا بوسه داد و با ما سخن آمد آنگاه نظر انداخت
بخلق گفت آیا شما می بینید آنچه من می بینم گفتند نه گفت من مردی می بینم بر ناقه سوار نظر کردیم
دیدیم که شتر سواری می آید آمد و شتر خوابانید و بر ما سلام کرد و بنشست پیر گفت از کجا می آئی گفت
از یثرب پرسید که حال آنجا چیست گفت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بجوار رحمت
حق پیوست از استماع این خبر پشت من از هم گسست گفتم چه چاره کنم و بکجا روم ابوحمزه گفت
که او وصی خود کرد است گفت سه کس را وصیت کرد ابو منصور و پسرش عبدالله و پسر دیگرش
موسی حمزه بخندید و نظر کرد بمن و گفت غم مخور که امام را شناختیم گفتم چگونه شناختی
گفت امام علیه السلام برای آن وصیت کرده بابی منصور تا حال امام را بپوشاند و دیگر وصیت کرد
به پسر بزرگتر و کوچکتر تا عیب بزرگتر ظاهر شود که او امامت را نشاید و آنکه وصیت بکوچکتر

نمی کرد چون وصیت فرموده بگو حکیمه معلوم شد که او امام است پس تو نزد وی رو محمد بن ابراهیم
گوید ابو حمزه ثمالی را وداع کرده و بمدینه رفتم و بزیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشرف
شده و چون از زیارت فارغ شدم پرسیدم که امام جعفر علیه السلام بکه وصیت فرموده گفتند بعبد
الله افطح رفتم بدر خانه وی غلامان چند دیدم نه بطریق ائمه دستوری خواستم غلامی بیرون
آمد و پرسید که از کجایی با خود گفتم که این نه امام است باندرون رفتم او را دیدم بر مسند نشسته
و غلامان در خدمت وی بر پای ایستاده اند آن نیز نه بران طریق یافتم سلام کردم مرا پیش خود
نشاند و بسیاری پرسش و نوازش نمود و پرسید که بچه کار آمدی گفتم آمده ام که مسئله چند
بپرسم پنج درم گفت بپرس از هر چه میخواهی گفتم در دویست درم چند درم زکوة واجب میشود
گفت پنج درم و نیم گفتم چه میفرمایی در حق مردی که بزن خود گوید که ترا طلاق دادم بعدد
ستارگان آسمان گفت سه کفایت باشد با خود گفتم چیزی نمیداند دستوری خواستم و گفتم
بخدمت برسیم و بیرون آمده و بروضه رسول صلی الله علیه و آله رفتم و زیارت کردم و حاجت
خواستم که وسیله شود که من راه برم بامام علیه السلام در آن حال غلام سیاهی آمد و گفت ای محمد بن
ابراهیم نیشابوری مولای من موسی بن جعفر علیهما السلام میفرماید که نزد ما بیا و آنچه برای آن
کار آمده بودم از مسائل و درم و کرباس آن زن همه را گفت محمد بن ابراهیم گوید که هوش از من رفت
از شنیدن این سخنان آمده و اینها را برداشتم و بخدمت امام موسی علیه السلام رفتم و بر در خانه
وی کسی نبود مگر این غلام سیاه دستوری یافته این غلام مرا پیش آنحضرت برد سلام کردم و نشستم
فرمود که ای محمد بن ابراهیم من حجت و ولی خدایم و در جامع کوفه ابو حمزه ثمالی ترا باین اخبار کرده
بود گفت مرا یقین شد که وی امام است پس کیسه زر طلبید بردم گشود و دست مبارک کرد و درهم
شطیطه بیرون آورد و جامه او نیز بدر آورد و فرمود که ای محمد او را از من برس و بگو من جامه

ترا

ترا برای کفن خود نگاه داشتم و جامه شسته بمن داد که این را بوی ده و بگو این از پنبه دیه حضرت
فاطمه است صلوات الله علیها که آن ده را صریا می گفتند و آن کفن من بود برای تو فرستادم تا آنرا
کفن خود سازی و تخم این پنبه حضرت فاطمه بدست خود کاشته از برای فرزندان خود پس فرمود بکنیزک
که دراهم نفقه ما را بیار چون آورد چهل درم از آن برداشت و آن یک درم وی را در آن میان نهاد
و فرمود که این دراهم را با سلام من بوی برسان و بگو که شانزده درم از این نفقه خود کند و ای محمد
چون تو به نیشابور رسی شطیطه نوزده شب دیگر زنده خواهد بود و بیست و چهار درم دیگر صرف وی
کنید از ضروریات تجهیز و آنچه بماند تصدق دهید و بگو بوی که من حاضر جنازه ام شد که بر تو نماز
بگذارم و ای محمد چون مرا ببینی که بر وی نماز میگذارم پنهان دار و بعد از آن فرمود که کاغذهای
مسائل را بگشا و ببین که همه را جواب نوشته ام بی آنکه مهر بکشایی چون محمد آنرا گشود چنین بود محمد
بن ابراهیم گوید چون ما این نوع معجزها دیدیم بغایت خرم شدیم و شکر حق گزاردیم و چیزی چند
از آن سؤال و جواب یاد کنیم اولا نوشته بودند که چه میفرماید امام در حق شخصی که او را چند
بنده باشد و او گوید که من از برای خدای تعالی بندگان قدیم خود را آزاد کردم کدامها آزاد شوند
نوشته بود که هر بنده که شش ماه و بیشتر در ملک او بوده آزاد است و دلیل برین قول الهی است که
حَتّٰى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ و میان عرجون قدیم تا جنبت النخل که خرما بروست و میان تا شش ماه
می باشد و دیگر نوشته بودند که چه فرماید در حق کسی که او نذر کرده باشد یا سوگند خورده که مال بسیار
تصدق دهد جواب فرموده بود که اگر او صاحب دراهم است هشتاد و چهار درم تصدق دهد و اگر
صاحب دنانیر است یا گوسفند یا شتر همچنین هشتاد و چهار از آن جنس دهد تصدق بدلیل
فرموده الهی که لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ و غزوات هشتاد و چهار بود
پیش از حنین و دیگر نوشته بودند که چه میفرماید در حق شخصی که سر قبری باز کند و سر مرده یا

ببرد و کفن وی بردارد جواب نوشته بود که از برای دزدیدن کفن چون از حرز دزدیده دستش ببرند
که والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما الآیة و بجهت سر بریدن مرده صد دینار دیناز و بگیرند
زیرا که او بمنزله بچه ایست که در شکم است پیش از حلول روح و آن برین وجه است که دیت نطفه بیست
دینار است و از آن علقه بیست و از آن مضغه بیست و از آن لحم بیست و از برای تمام شدن خلقت
بیست و هرگاه روح در بدن درآمد دیت وی هزار دینار است و آنچه از دیت بستانند برای مرده
صدقه کنند و وارث را از آن هیچ نرسد و اگرچه سؤالات بسیار است بدین قدر اختصار رفت
و محمد بن ابرهیم آن عم کرا ده بحج رفت و از انجا مراجعت نمود بخراسان و تمام آنچه دیده بود با آن گفت
و فرموده امام علیه السلم عمل نمود و شطیطیه بدان مژده خرمیها کرد و این مضمون را گفت
بدین مژده گر جان فشانم رواست   که این مژده آسایش جان ماست   و بعد از آن نوزده روز که آنحضرت
فرموده بود وفات یافت و آنحضرت بر حسب وعده بنماز وی حاضر شد و بعد از آن فرمود بمحمد بن ابرهیم
که سلام ما بشیعیان برسان و بگو که در هر وقت امام بجنازه شیعیان حاضر میشود و باید که از خدای تعالی
بترسید و عمل صالح کنید تا نجات یابید چه بدوستی ما عمل صالح بجنات نعیم مقیم میتوان شد و برناقه
سوار شد و راه بیابان گرفت و رفت انگه من ایشانرا اعلام کردم و پیغام رسانیدم نزدیک بود که
ایشان از تأسف هلاک شوند ابو بصیر روایت کند که روزی هرون الرشید خلعت فاخر از خز
و دراعه بعلی بن یقطین انعام کرد و آن خلعتها با خمس مال خود بخدمت امام موسی علیه السلم فرستاد آن
حضرت مال را قبول فرموده خلعتها را واپس فرستاد و نوشت بوی که اینها را نیک ضبط کن
که روزی درآید که ترا بکار آید و آنرا بغالیه خوشبوی ساخته در صندوق گذاشت اتفاقا یکی از
غلامان علی بن یقطین خشم گرفت برو و رفت پیش هرون و گفت که علی بن یقطین رافضی است و او
آن خلعتهای فاخر که بوی دادی با خمس مال خود برای موسی بن جعفر علیهما السلم فرستاد هرون خشم گرفت

و فرستاد

و فرستاد و علی بن یقطین را حاضر کرد و گفت آن خلعتهای که بتو داده بودم کجاست گفت بغالیه معطر
ساخته ام و در صندوق است گفت بفرست و بیار فرستاد و آورد و چون از صندوق بیرون آورد و بوی
آن بمشام هرون رسید بخندید که جامهای خود بدان احترام دید گفت تا آن غلام را هزار تازیانه
بزنند و چون بانصد بزدند جان سپرد و معجزه دوم متمم بود بر چند معجزه دیگر **فصل سیم** در ذکر
احتجاج آنحضرت با هرون و ابوحنیفه و وفات وی صلوات الله علیه روایتست که ابوحنیفه چون
با عبدالله بن مسلم بمدینه رسیدند عبدالله گفت بابی حنیفه که بیا تا بخدمت جعفر بن محمد علیهما السلم
رویم و از وفائده برگیریم چون بدر خانه وی رفتند جماعتی از شیعیان آنجا منتظر بودند تا امام ع
بیرون آید یا ایشانرا دستوری دهد ناگاه کودکی بیرون آمد همه مردم برپای خاستند و ویرا تعظیم
کردند ابوحنیفه از عبدالله بن مسلم پرسید که این کیست گفت پسر امام جعفر است امام موسی ابوحنیفه
گفت والله که من ویرا از پرسیدن مسئله خجل سازم عبدالله گفت نتوانی گفت توانم انگاه ابوحنیفه
پرسید از وی که اگر غریبی واقع شود درین شهر قضاء حاجت کجا کند و بچه کیفیت کند فرمود بجای
رود که از چشم خلق پوشیده شود و رو و پشت بقبله نکند و در آب روان و ایستاده و بکنار جویها
و جای که مردم آب بر گیرند و زیر درختان میوه دار و در خانهای موران و در راههای مردم و بر در
خانها و جای که کاروان فرود می آید حدث نکند ابوحنیفه از قول وی تعجب کرد دیگر پرسید که ای
کودک معصیت از کیست فرمود در جواب که از سه حال بیرون نیست یا از خداست یا از بنده یا از شرکت
هر دو و انکه از جانب حق باشد حکیم عادل را سزاوار نباشد که دیگری را بجنایت خود بگیرد و اگر شرکت
باشد شریک قوی سزاوار باشد که مواخذه کند شریک ضعیف را بلکه قوی بملامت سزاوارتر
بود از ضعیف پس از بنده باشد و حق را در آن دخلی نبود اگر جزیه دهد ورا از فضل وی باشد و اگر
عقوبت نماید از عدل وی بود ابوحنیفه خاموش شد گوییا که سکته شده روایتست از ابو احمد

هانی بن محمد عبدی وا وان پدرش که موسی بن جعفر علیهما السلام را به پیش هرون الرشید بردند سلام

کرد و جواب شنید گفت ای موسی دو خلیفه میشوانند بود در زمین که خراج برایشان دهند فرمود ترا بخدا

خدا در می آرم که سخنان باطل را از دشمنان ما قبول نکنی که از ان زمان باز که حضرت رسول صلی الله علیه و آله

رحلت فرموده این نوع دروغها در حق ما میگویند بقرابتی که ترا با رسول الله هست دستوری ده که اخبار

کنم ترا بحدیثی که از آباء عظام خودم بمن رسیده از رسول الله صلی الله علیه و آله هرون گفت بگو امام

کاظم علیه السلام فرمود که رسول الله فرموده که چون مس رحم کنند رحم در حرکت آید و مضطرب

شود دست بمن ده هرون گفت نزدیک آی آنحضرت نزدیک شد هرون او را در بغل گرفت و معانقه

دور و دراز نمود پس گفت بنشین یا کاظم و فارغ البال باش گفت نظر کردم اشک از چشم وی میچکید هرون

گفت راست گفتی و جد تو راست فرموده که چون من در حرکت آمد و رگهایم مضطرب شد تا رقت

بر من غلبه کرد و از چشم اشک روان شد من میخواهم که چیزی چند از تو بپرسم که در خاطر من میگردد

که مدت دور و دراز است که میخواهم بپرسم و نپرسیده ام از کسی اگر تو جواب آن بگویی من ترا بگذارم

و سخن کسی در حق تو قبول نکنم و مرا معلوم شده که تو هرگز دروغ نمیگویی و راست گوی با من آنچه از

تو خواهم پرسید که در خاطر من میخلد آنحضرت فرمود هر آنچه از من بپرسی و آن علم نزد من باشد

ترا از ان آگاه سازم اگر تو مرا بگذاری هرون گفت تو با من راست بگویی و ترک تقیه کنی من نیز

با شما از نیکی آنچه توانم بجا بجا آورم آنحضرت فرمود که بپرس از هر چه میخواهی هرون گفت مرا خبر

ده که برای چه شما را بر ما تفضیل میکنند و حال آنکه ما همه از شاخ یک درختیم که آن عبد المطلب است

و ما و شما در یک نسبه ایم چه ما اولاد عباسیم و شما اولاد ابی طالب و ایشان هر دو برادر بودند

و هر دو عم رسول الله صلعم پس ما و شما مساوی باشیم حضرت کاظم علیه السلام فرمود که ما نزدیکتریم

از شما برسول هرون گفت از برای چه آنحضرت فرمود از برای آنکه ابو طالب و عبد الله از یک

مادر

مادر و پدر بودند و پدر شما عباس نه از مادر عبد الله و ابو طالب بود هرون گفت از برای چه شما

دعوی میکنید که ما بمیراث رسول الله سزاوارتریم از شما و حال آنکه با وجود عم پسر عم میراث نبرد و رسول الله

وفات یافت و عباس زنده بود و ابو طالب وفات کرده بود آنحضرت فرمود که مرا عفو کن از جواب این سؤال

و از چیزی دیگر بپرس گفت البته عفو نکنم تا جواب این سؤال نگویی آنحضرت فرمود پس مرا ایمن کردان تا آنچه

حق باشد بگویم هرون گفت من پیش از سؤال ترا ایمن کرده ابود آنگاه آنحضرت فرمود که با فرزند صلبی خواه

نرینه باشد و خواه مادینه بغیر از زن یا شوهر و مادر و پدر دیگری میراث نبرد پس با ولد صلبی عم را میراث نمی

باشد حکم خدا و رسول و قول امیر المؤمنین صلوات الله علیهما اینست و امیر المؤمنین علیه السلام برین حکم

فرموده الا آنکه بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه خذلهم الله عم را حکم پدر دادند و حقیقت نه در

قرآن هست و نه از رسول الله چیزی بران وارد شده و نوح بن دراج درین مسئله حکم بقول امیر المؤمنین

میکند و تو که هرونی او را قضای بصره داده و آنرا بتو رسانیدند و او را حاضر کردی و آنانی که بخلاف قول

او عمل میکردند مثل سفیان ثوری و ابرهیم مدنی و فضل عیاض ایشان نزد تو گواهی دادند که این قول

امیر المؤمنین است صلوات الله علیه تو بدیشان گفتی پس چرا شما بران فتوی نمیدهید و نوح بن دراج

بران حکم میکند گفتند او را جسارتی و دلیری هست که ما را نیست و ما میترسیم و تو امضای آن حکم

کرده بودی که نوح بن دراج بران عمل میکند بقول علمای عامه از انکه رسول الله صلعم فرموده که اقضاکم

علی و همچنین عمر گفت علی اقضانا و اسم اقضانا جامع است جمیع آنچه رسول الله اصحاب را بان

مدح فرموده از علم فرایض و قراءت و غیر ذلک و همه علوم داخلست در تحت قضا هرون گفت زیاده

کن یا موسی آنحضرت فرمود که مجلسها امانت خصوصا مجلس تو گفت باکی نیست آنحضرت فرمود که حضرت

رسول میراث نمیداد کسی را که هجرت نکرده بود و ولایت ثابت نبود هرون گفت بچه دلیل آنحضرت فرمود

بقول خدای عز و جل که وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ و عم من عباس

هجرت نکرد هرون گفت سوگند میدهم بتو که این سخن را بهیچکس از دشمنان ما نگفته یا با فقها اعلام کرده
آنحضرت فرمود که دیگری این مسئله از من نپرسیده غیر از تو هرون گفت چرا شما را خاص و عام میگویند
یا ابن رسول الله و شما فرزندان علی بن ابی طالب اید و نسب فرزندان بپدر درست میشود نه بمادر
و فاطمه ظرفی است و رسول جد شما است از قبل مادر آنحضرت فرمود که اگر حضرت رسول دختر ترا بخواهد
بوی میدهی گفت چرا ندهم و باین معنی مفاخرت کنیم بر عرب و عجم آنحضرت فرمود که او دختر مرا نخواهد
و من نیز ندهم هرون گفت چرا فرمود از برای آنکه من از و بوجود آمده ام و تو از و بوجود نیامده
هرون گفت نیک پسندیده بیان فرمودی دیگر هرون گفت که شما چگونه میگویید که ما ذریت رسولیم و آنحضرت
عقبی نبود و ذریت فرزند پسری باشد نه فرزند دختر آنحضرت فرمود بحق قرابت و قبر رسول
که مرا ازین مسئله درگذرانی هرون گفت نمیگذرانم مگر آنکه مرا ازین خبر دهی آنحضرت فرمود
دستوری هست که جواب دهم گفت بلی آنحضرت این آیت را خواند که وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ
وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى وَإِلْيَاسَ
كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ فرمود که عیسی را پدر نبود و حق سبحانه و تعالی وی را از ذریت ابرهیم شمرده از جانب
مادر همچنین ما از ذریت حضرت رسولیم از قبل فاطمه صلوات الله علیها و زیاده برین آنکه حق
سبحانه و تعالی فرموده قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ حضرت رسول صلعم و امیر
المؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین را در زیر گلیم برد و فرمود که اینها اهل بیت منند
ابناءنا که درین آیت قرآن واقع است امام حسن و امام حسین است وَنِسَاءَنَا فاطمه وَأَنْفُسَنَا
امیر المؤمنین و اتفاق علماست که در روز احد حضرت رسول الله فرمود که علی از منست و من از
علی ام جبرئیل گفت من از هر دوی شما ام و در آنجا جبرئیل گفت لا سیف الا ذو الفقار و لا
فتی الا علی و ما فخر می آریم بقول جبرئیل که گفت من از شما ام هرون گفت یا موسی نیکو فرمودی

پس

پس هرون گفت بآنحضرت که حاجتی داری بخواه آنحضرت فرمود که اهم حاجتهای من آنست که
بگذاری و دستوری دهی تا بحرم جد خود روم نزد اهل و عیال خود گفت اندیشه کنم ان شاء الله تعالی
و بروایتی دیگر آمده که مسئله دیگری پرسم فرمود که بپرس هرون گفت شما را بعلم نجوم نسبت میدهند
که شما نیکو میدانید و فقهای عامه میگویند که رسول الله فرموده که چون اصحاب مرا گویند خاموش
باشید و چون در قدر سخن گویند خاموش باشید و چون در نجوم سخن رانند خاموش باشید و
روایت کرده اند که امیر المؤمنین صلوات الله علیه عالمترین خلائق بود بعلم نجوم و همچنین میگویند
که فرزندان وی عالمند بعلم نجوم آنها که شیعه آنانرا امام میدانند و ترا امام ایشان آنحضرت
فرمود که این حدیث ضعیف است و در اسناد آن طعن زده اند و اگر آنرا صحتی بودی خدای تعالی
مدح نجوم بانبیا علیهم السلام که بدان عالمند در حق ابرهیم ع نفرمودی که وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ
مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ تا آخر و دیگر فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ و اگر او عالم
نبودی بعلم نجوم نظر دران نکردی و نگفتی که من بیمار خواهم شد نیز ادریس عالمترین اهل زمان
خود بود بعلم نجوم تا حق سبحانه و تعالی در مدح او تاکید فرمود که فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ وَإِنَّهُ
لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ و دیگر فرموده وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا تا آنجا که می فرماید فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا
این دوازده برج را میخواهد و هفت کوکب و آنچه از شب و روز پیدا شود از حوادث بفرمان
خدای تعالی و بعد از علم قرآن و شریعت هیچ علمی ازین شریفتر نیست و این علم انبیا و اوصیاست
و آن علمای که ورثه علما اند چنانکه باری تعالی میفرماید وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ
و این علم را میدانیم و انکار آن نمیکنیم هرون گفت یا موسی این علم را نزد جاهلان و عوام الناس
ظاهر مکن تا بر تو تشنیع نزنند و من میترسم که جماعتی بر تو فتنه شوند چون این علم از تو بشنوند
خود را پوشیده و در حرم جد خود بنشین و فارغ باش پس هرون گفت از تو مسئله می پرسم بحق

تیر و منبر و بحق قرابت تو بر رسول الله صلعم مرا از آن خبر ده آیا من پیش از تو میمیرم یا تو پیش از من
که این بعلم نجوم نتوان دانست فرمود مرا ایمن کرد آن گفت ترا امانست نزد من آنحضرت فرمود که
موت من پیش از تو باشد والله که دروغ نگفته و نگویم و وفات من نزدیکست هرون گفت مسئله مانده
و میخواهم که الحاح کنم اگر دستوری دهی این مسئله نیز بپرسم گفت بپرس گفت جماعتی از مقامات مرا
خبر دادند که خلق همه بندگان و کنیزکان شما اند و هر که حق شما از شما رسانند که در مالهای و را حسبت
اوست مسلمانست آنحضرت فرمود آنچه دعوی کردند که ما میگوییم که خلایق بندگان ما اند دروغ میگویند
اگر خلایق بندگان ما می بودند ما را بیع و شری با ایشان درست نمی بود زیرا که اجماع امتست که خرید
و فروخت خواجه با بنده درست نیست و نیز ما کنیزکان و غلام میخریم از دیگران اگر بندگان ما بودندی
خریدن ایشان از دیگران درست نبودی و چون ما بندگان می خریم ایشانرا پسر میخوانیم و کنیزانرا
دختر و ایشانرا با خود می نشانیم تا با ما طعام میخورند و تقرب بخدا میجوییم و حضرت رسول صلعم
نزدیک رحلت وصیت فرمود بنیکی کردن با ایشان که فرموده که الصلوة و ما ملکت ایمانکم نماز بر پای
دارید و با بندگان نیکویی کنید و ما ایشانرا آزاد میکنیم اما این قوم را غلطی افتاده در تاویل آنچه
ما دعوی میکنیم که ولای جمله خلایق از آن ماست یعنی ولای ایشان نزد وی مجمل بود بر ولای ما
و دعوی ولای دین از برای آن میکنیم که رسول صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم فرمود من کنت
مولاه فعلی مولاه هر که من مولای ویم پس علی مولای وست و باین ولای دین اراده فرموده
نه ولای ملک و آنچه نزد ما می آرند از زکوة و صدقات آن بر ما حرامست مثل خون مردار و اما
غنایم و خمس مال بعد از رسول الله منسوخ بی منسوخ آنرا از ما منع کردند محتاج شدیم بآنچه در دست
مردمست از موالیان ما بسبب ولای دین نه بولای ملک اگر کسی هدیه برای ما بیارد و نگوید که صدقاست
قبول میکنیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اگر مرا بکراع خوانند اجابت کنم و کراع

نام دنبی است از دیهای مدینه یعنی اگر مرا بضیافت خوانند بکراع بروم و دیگر فرموده که ولو
هدیت بکراع لقبلت اگر پاچه گوسفندی بهدیه بمن فرستند قبول کنم و این سنتی است باقی تا روز
قیامت پس اگر کسی هدیه پیش ما آورد می پرسیم اگر از زکوة است رد میکنیم و اگر هدیه است قبول میکنیم
این جواب آن سؤالست که تو کردی هرون آنحضرت را دستوری داد که برگرد فرمود بعد از این بس
دشمنان دین دشمنی کردند در حق وی و گفتند که شیعه بسیار نزد وی تردد میکنند از اهل
حجاز و عراق و خراسان و اموال بسیار نزد وی می برند و کار او بالا گرفته و ایمن نتوان بود که ناگاه
خروج میکند و طلب ملک و ریاست مینماید دیگر بار امر کرد تا آنحضرت را بعراق آوردند و بدست سندی
بن شاهک لعین دادند و مدتی آنحضرت را حبس کرد چنانکه بغایت لاغر و نزار شد در خبر است که
در زندان چنان ضعیف شده بود که روزی با سندی بن شاهک گفت که از تو توقع دارم که یکلحظه
مرا بگذاری تا بر بام زندان روم تا بادی بر من خورد سندی بن شاهک اجابت کرد و آنحضرت بر بام رفت
و دو رکعت نماز بگزارد و با و باد مشغول شد و او را درین مدت که در حبس بود جز این شغلی نبود
القصه زمانی در خواب شد چنان سبک شده بود که باد او را از پهلو بپهلوی می گردانید و حال برین
موجب بود تا آخر الامر او را زهر چشانیدند و از این عالم پر مشقت بجنت انتقال فرمود و وفات
آنحضرت در روز یکشنبه بود هفتم ماه صفر در سال صد و هشتاد و سیم و در روایتی روز جمعه
بوده بیست و هفتم ماه رجب در سال صد و هشتاد و یکم و عمر شریفش پنجاه و چهار یا پنج گفته اند و
چون این امر شنیع واقع شد سندی بن شاهک علیه اللعنه آنحضرت را آورد بر سر جسر بغداد گذاشت
و فقها و اعیان بغداد را جمع کرد که نظر کنید و ببینید که بروی اثری جراحتی و خنقی هست یا نه
دیدند و گواه گرفت ایشانرا که بمرگ خود رحلت کرده و برین گواه شدند آنجناب بزرگواری را شهید
کردند و باین نوع عمده می نمایند که هلاکت و دوری باد از رحمت الهی این طائفه طاغیه باغیه را

باین ادیان واهیه وعقاید مدخوله وملل مجهوله وانفس ظالمه وحرکات فاسده واهواء قالبه وهم
قاصره وسیرت فاسطه وطبایع عادیه وعقول ضایعه که ایشان ارتکاب نمودند باین امر شنیع
که آسمان وزمین درین حادثه گریست که این نوع ظلم از برای چیست که روزها تیره گشت و
دیدها خیره که بعد از واقعهٔ امام مظلوم معصوم حسین بن علی علیهما السلام این نوع کاری
هیچ کافری نکرده وهیچ ظالمی نپسندیده آیا دانسته اند که خون که ریخته اند وهتک حرمت که
نموده اند وچه بدکاری کرده اند نترسیدند که زمین شق شود وهمه را فرو برد وهلاکت بدیشان
فرود آید وسنگ از آسمان بارد وبسته کرده بر ایشان ابواب خیر در دنیا ومعذب شوند به بد
ترین عذاب در آن سرا ونادانسته بودند که بر ایشان لعنت دیان کرده وعذاب بی پایان مترتب
شود آیا معلوم نکرده بودند ایمان ومذهب واصل ونسب وحسب اهل البیت را علیهم السلام
لی بخدا معلوم داشتند ولیکن حب دنیای فانی دیدهٔ دل ایشان را کور ساخته بود ودیدها
ایشان را بسته ونفسهای پلید آن ظالمان را بآن حرکات وعذاب جهنم پیوسته وبعد از ان واقعهٔ
هایله آنحضرت را تغسیل وتکفین نموده بمقابر قریش دفن نمودند صلوات الله وسلامه علی
اهل بیته اجمعین **باب دهم** در ذکر امام هشتم المظلوم المعصوم الشهید المسموم
ابی الحسن علی الرضا بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله
وسلامه علیهم اجمعین واین باب مشتمل است بر سه فصل **فصل اول** در ذکر ولادت ونسب
وکنیت والقاب وعدد اولاد آنحضرت او ثالث دو علی است که هر که امعان نظر کار فرماید
باید درباره او فکر نماید بیابد در حقیقت که او وارث ایشانست وحکم کند که او ثالث آن
دو علی عالی شانست که در نشو ونما ستایمان او ومرتفع است مکان او وظاهر است برهان او
ولادت شریفش در مدینه بود در روز پنجشنبه در سال چهل وهشتم از هجرت واما نسب آنحضرت

ازجانب پدر ومادرش پدر بزرگوارش ابوالحسن موسی الکاظم علیه السلام ومادر آنحضرت
نجمه وبعضی گویند اروی وبعضی گویند کلثم ام ولد بود واو شریفترین عصر خود بود وبعضی گویند که
آنحضرت را همین یک پسر بود امام محمد تقی وبروایت دیگر دو پسر ودو دختر وبروایتی دیگر پنج پسر
ویک دختر محمد قانع وحسن وجعفر وابرهیم وحسین وعائشه والله اعلم **فصل دوم** در ذکر
معجزات آنحضرت وآن چهارده است **معجزه** روایت کند ابوسعید بن محمد بن زیات واو از علی بن
محمد زیات واو از امام حسن عسکری علیه السلام که چون مامون رضا را ولی عهد خود کرده بود در آن
اوقات باران نمی آمد جمعی از دشمنان وحسودان گفتند بجهت آنکه آن حضرت را ولیعهد خود کرد
باران منقطع شد این بمامون رسید وبر او سخت آمد وفرستاد بخدمت آن حضرت که باران کم شده اگر
دعای فرمائید تا خدای تعالی برکت آن باران فرستد دور نباشد واین پیغام در روز آدینه بود آنحضرت
قبول فرمود وروز دوشنبه بصحرا بیرون رفت با خلق بسیار ودعا فرمود فی الحال ابر بر آسمان
پیدا شد ورعد غریدن گرفت وبرق جستن آغاز کرد مردم خواستند که پیش از آنکه تر شوند بجا
روند آنحضرت فرمود که اضطراب مکنید که این ابر نه از آن شماست این بفلان موضع میرود وتا ده ابر
بر آمد وگذشت وهر یکرا فرمود که بکجا میرود تا یازدهم پیدا شد فرمود که این زمان بجانها روید که
این ابر شماست چون بخانه رسیدند باران در گرفت وچندان بارید که تلافی گذشته کرد ودشت
وصحرا لاله زار گشت **معجزه** علی بن اسباط گوید که روز عرفه در خدمت امام رضا علیه السلام ببقیع رفتیم
بزیارت چهار امام که امام حسن وامام زین العابدین وامام محمد باقر وامام جعفر صادق است
صلوات الله علیهم ومرا تعلیم زیارت فرمود زیارت کردیم وباز گشتیم در راه گفتم که یا ابن رسول الله
من مرد درویشم وچیزی ندارم که خرج کنم سرتازیانه که در دست مبارک داشت بر سنگی مالید پس
دست کرد وسبیکه برگرفت وبدست من داد آن بوته صد دینار طلا بود وفرمود که این را نفقه

خود کن من آنرا در عمارتی خود صرف کردم **معجزه** ابرهیم بن موسی گوید که از امام رضا ع التماس کرده بودم که مرا دستگیری کند که ناتوان و مرا آن وعده فرموده بود تا روزی باستقبال والی مدینه میفرمود و من نیز در خدمت آنحضرت رفتم تا رسید بقصری که در آن راه بود در سایه فرود آمد گفتم یابن رسول الله بمن وعده فرموده بودی فی الحال بتازیانه زمین را بخراشید و دست کرد و دو سبیکه از آنجا برگرفت و بمن داد و فرمود که این را خرج کن و از دشمنان ما پنهان دار **معجزه** حسن بن علی بن فضال روایت کند از ابو عبدالله بن مغیره گفت من آنحضرت را نمی شناختم و بعد از رحلت امام موسی بحج رفتم و چون بمکه رسید مرحج را بجای آوردم و بحلقه خانه کعبه در آویختم و گفتم بار خدایا تو قصد و غرض مرا میدانی مرا راهی نما به بهترین دینی و چون باز گردیدم از مکه بمدینه رفتم و مرا با امام رضا ع نشان دادند و بدر خانه وی رفتم غلامی را دیدم که بر در ایستاده گفتم مولای خود را بگوی که یکی از موالیان بر در است از اندرون خانه آواز داد که ای ابو عبدالله مغیره خدای تعالی دعاء ترا مستجاب کرد و راه نمود ترا بدین حق آنگاه مرا باندرون طلبید رفتم و سلام کردم و گفتم که تو امامی و حجت خدایی **معجزه** معمر بن خالد گوید که ریان بن صلت هروی بمن گفت میخواهم که دستوری خواهی تا بر امام رضا علیه السلام سلام کنم و درخواست جامه کنم از جامهای آنحضرت و چیزی از دراهم که بنام وی زده اند تا بر آن بدهد بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه چیزی گویم آنحضرت فرمود بریان بن صلت که میخواهی بر من سلام کنی و از جامهای من و دراهم چیزی بستانی او را دو جامه داد و سی دینار طلا امام را دعا کرد و آنرا برداشته شادان بیرون رفت **معجزه** علی بن ابرهیم گوید که ریان بن صلت گفت چون عزم عراق جزم کردم با خود گفتم بروم و وداع آنحضرت کنم و از وی جامه بخواهم از برای کفن من و درهمی چند تا از برای دختران انگشتری بسازم چون بخدمت وی

رفتم و سلام کردم و زمانی توقف واقع شد آنگاه وداع نمودم و از جهت مفارقت و غم فراموش کردم که آن التماس را بگویم چون بیرون آمدم آواز داد و مرا طلبید فرمود که آنچه اندیشه کرده بودی نمیخواهی آنگاه پیراهن مبارک خود را بمن داد تا کفن خود کنم و درهمی چند تا انگشتری بسازم گفتم یا مولای در خاطر من بود اما از مفارقت شما از خاطرم محو شد و آنرا برگرفتم و دیگر بار ویرا وداع کردم و بیرون آمدم و از آن حال یقینم زیاده تر شد **معجزه** همچنین روایت کنند از احمد بن ابی نصیر بزنطی گفت که من بشک بودم در امامت امام رضا علیه السلام نامه نوشتم بآنحضرت و دستوری خواستم که بخدمت وی روم و در دل خود گفتم که چون نزد وی رسم سه مسئله از وی بپرسم و آنها در دل خود نقش کرده بودم نامه فرستاد بمن که حق تعالی ترا و ما را عافیت دهاد و دستوری خواستی که پیش ما بیایی درین وقت برین قوم که ملازم مسند صحبت موقوف دار که بعد ازین انشاء الله تعالی میسر خواهد شد و جواب آن مسئله که در دل خود نقش کرده بودم و با کس نگفته نوشت و برای من فرستاد یقینم شد که او امام بر حقست و حجت حضرت آفریدگار است که از ضمیر من خبردار است **معجزه** روایت کنند از ناس الابادی باسناد خود از سعید بن سعد که حضرت رضا ع نظر کرد بشخصی فرمود که یا عبدالله وصیت کن بر آنچه خواهی و کارسازی بدانچه توانی بعد از سه روز که وصیت کرده بود و کارسازی تجهیز خود نموده وفات یافت **معجزه** روایت کنند از یحیی بن محمد بن جعفر گفت که پدرم رنجور بود و امام رضا علیه السلام بپرسش وی آمد و چون بیماری صعب داشت عمم اسحق پیش وی نشسته بود و میگریست آنحضرت روی مبارک بمن کرد و گفت عمت برای چه میگرید گفتم از برای پدرم آنحضرت تبسمی فرمود که شفای وی پیدا شد و فرمود که غم مخور که عمت اسحق پیش از پدرت بمیرد پدرم صحت یافت و عمم مرد و سخن امام علیه السلام راست شد **معجزه** روایت

کنند از حسن بن یسار گفت در خدمت امام رضا علیه السلام نشسته بودم فرمود مرا که عبد الله محمد را
بکشد گفتم یا مولای عبد الله بن هرون محمد بن هرون را بکشد فرمود بلی چنین باشد عبد الله که
در خراسانست محمد بن زبیده را بکشد که در بغداد است و همچنان بود که آنحضرت فرموده بود
معجزه روایت کند احمد بن علی بن حسن ثعلبی از ابو احمد بن عبد الله بن عبد الرحمن معروف
بصفوانی که قافله از خراسان بکرمان میرفت حرامیان راه را بر ایشان گرفتند و در میان
ایشان مردی بود که متهم بود به بسیاری مال و او را گرفته بداشتند در میان مردمان و دهان
او را برف کردند و نگاه داشتند تا گویایی برطرف شد و قادر نبود بر کلام باز گشت بخراسان
و شنیده بود خبر امام رضا ع را و آنحضرت در آنوقت در نیشابور بود مرد معلول در خواب
دید که گوئیا قائلی میگوید مر او را که فرزند رسول الله در خراسان است از وی سؤال کن از علت
خود تا فرمود که بگیر از زیره کرمانی و سعتر و نمک و بکوب و در دهان کن دو بار یا سه بار که از آن
علت خلاص میشوی آن مرد بیدار شد و آن خواب را نادیده انگاشت تا آمد به نیشابور گفتند
که آنحضرت روان شده از نیشابور و در رباط سعد است از آنجا رفت بخدمت آنحضرت و گفت
یا ابن رسول الله حال من این و اینست فرمود که آیا ترا تعلیم نکردم درمان و عمل کن آنچه نموده بودم
بتو در خواب تو گفت یا ابن رسول الله اگر دیگر اعاده فرمایی دور نباشد فرمود که بگیر زیره کرمانی
و سعتر و نمک را و بکوب و در دهان کن دو بار یا سه بار مرد گفت چنان کردم صحت یافتم
معجزه محمد بن موسی بن جعفر روایت کند که ما پیش امام رضا ع نشسته بودیم جوانی از بنی
هاشم بر ما بگذشت جامه کهنه پوشیده بعضی ببعضی نگاه کردند و خندیدند از حال وی
آنحضرت پرسید که بچه میخندید زود باشد که او را ببینید با مال بسیار و طبع بیشمار گفت
یکماه بر نیامد که او را دیدیم که والی مدینه شد و بر ما بگذشت با خدم و حشم بسیار معجزه

روایت

روایت کند علی بن احمد بن وشاء کوفی که من از کوفه بطرف خراسان رفتم و دختر من بمن
حله داد که در آنجا بفروشم و از برای وی فیروزه بخرم من آنرا در میان بار بستم و متوجه شدم چون
بمرو رسیدم بعضی از غلامان بعضی از غلامان امام رضا علیه السلام آمدند و گفتند حله
میخواهیم که کفن بعضی از غلامان کنیم گفتم نزد من چیزی از حله نیست رفتند و دیگر باز گشتند
و گفتند مولای ما ترا سلام رسانید و میفرماید که با تو حله هست و در میان فلان متاعست که
دخترت داده بود که از برای وی فیروزه بخری و این ثمن آن من آنرا بیرون آوردم و با ایشان
دادم و مسئله چند نوشتم و صباحی رفتم بدر خانه آنحضرت از جهت ازدحام مردم خود را نتوانستم
رسانیدن زمانی نشستم ناگاه خادمی از آنجا بیرون آمد بسوی من و گفت ای علی بن احمد این جوابهای
مسائل تو پس گرفتم تمام جواب مسائل من بود بعینها معجزه روایت کند ابو الصلت هروی که من روزی
در خدمت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم فرمود بمن که ای ابا صلت برو در آن قبه که هرون مدفونست
و بردار بار مغال از چهار جانب وی برای من بیار من رفتم و آوردم و بآنحضرت دادم خاکی که از
نزد قبر وی برگرفته بودم ببوئید و بینداخت فرمود که درین موضع قبر من باشد و سنگی ظاهر شود
که جمله کلنگهایی که در خراسانست حاضر کنند آن سنگ را شکافتن نتوانند پس درین موضع از برای
من قبر کنند و بگوی تا هفت پایه فرو برند و میان قبر بشکافند و لحد که کنند بفرمای که دو گز
و یک وجب فراختر نکنند که خدای تعالی آنرا بر من گشاده خواهد کرد این چون آنرا بعمل آورده باشی
نمی بینی خواهی دید آنچه من بتو تعلیم کنم آنرا بخوان که لحد پر آب شود و ماهیان کوچک در آنجا
پیدا شوند نانی چند بتو خواهم داد خورده کن و در آنجا بینداز چون آنرا بخورند ماهی بزرگ
بیرون آید و آن ماهیان ریزه را فرو برد و آن نیز ناپدید شود آنگاه دست بر آب نه و آن
دعا که بتو آموزانم بخوان که همه آبها فرو رود و اثر آب نماند و این مکن مگر بحضور مامون

پس فرمود یا اباصلت فردا که پیش این فاسق فاجر روم و چون بیرون آیم چیزی در سر نگرفته باشم
با من سخن گوی و اگر سر را پوشیده باشم با من هیچ مگوی ابوصلت گفت روز دیگر چون بامداد
کردیم آنحضرت جامها در پوشید و در محراب نشست و انتظار می برد که ناگاه غلام مامون
در آمد و گفت مامون ترا می طلبد آنحضرت نعلین در پای کرد و ردا بر دوش افکند و برآمد
تا از عقب وی رفتم تا به پیش مامون علیه اللعنه رسید پیش آن ملعون طبقهای فواکه نهاده بود
و خوشه انگور در دست داشت چون آنحضرت را بدید برخاست و او را در بغل گرفت
و بوسه بر پیشانی وی داد و با خود بر تخت نشاند پس خوشه انگور برگرفت و بوی داد و گفت
یا ابن رسول الله انگوری از این بهتر دیدی آنحضرت فرمود که بسیارست اما انگور بهشت از این بهتر است
گفت که از این انگور بخور آنحضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور عفو کن گفت ترا از خوردن
این گریز نیست مگر تهمتی گمان بد می بری از آنحضرت بستد و دانه چند از آن خورد که زهر آلود
نبود و باز بوی داد آنحضرت بستد و سه دانه از آن انگور خورد و باقی را کنار انداخت و برخاست
مامون علیه اللعنه گفت بکجا میروی فرمود بآنجایی روم که تو مرا می فرستی یعنی بمردن پس بیرون
فرمود و ردا بر سر افکند و اثر زهر بر پیشانی وی ظاهر شد هیچ نفرمود و بخانه رفت و در آن بعضی
که در کتب مبسوط نوشته اند شهادت یافت مامون لعین گفت تا قبر وی بکنند ابوصلت گوید
که من حاضر بودم همه آن چیزها که آنحضرت فرموده بود بظهور آمد و آنچه فرموده بود بجای
آوردم چون مامون آب و ماهیان دید گفت پیوسته امام رضا عجایبات بما می نماید هم
در زمان حیات و هم در وقت ممات وزیر مامون گفت میدانی که این چه علامت بود که این
ساعت پیدا شد گفت نه گفت ترا خبر داد باحوال خود و شما یعنی کثرت شما مثل این ماهیان
کوچک است و ماهی بزرگ آمد و همه را فرو برد تا چون حال شما بآخر رسد و اثر شما منقطع گردد

یعنی

یعنی حق سبحانه و تعالی یکی را بر شما مسلط کرده تا همه را مستاصل کرده الله که ماهی بزرگ اشارتست
بآن مامون گفت راستست

فصل سیم

در ذکر احتجاج حضرت امام رضا علیه السلام با اهل
کتاب و مجوس و وفات آنحضرت صلوات الله علیه روایت کنند از حسن بن محمد نوفلی که چون امام رضا
نزد مامون آمد فضل بن سهل را گفت تا اصحاب مقالات را جمع کند تا با وی مناظره کنند مثل
جاثلیق و راس الجالوت و هربذ و رؤسای صابئین و اصحاب زردشت و قسطاس رومی فضل بن سهل
ایشانرا جمع کرد و مامون را خبر داد بحضور ایشان و مقرر کردند که روز دیگر مجلس شود حسن نوفلی
گوید که ما نزد آنحضرت نشسته بودیم که یاسر خادم بیامد و گفت یا سیدی مامون سلام میرساند
و میگوید که اصحاب ادیان و ملل و مقالات جمع شده اند و متکلمان نیز آمده اند اگر فردا تشریف آرید
غایت لطف باشد و اگر فرمائید ما بیائیم فرمود که خوب باشد چون یاسر باز گردید آنحضرت بحسن بن
محمد نوفلی گفت که یا نوفلی تو از اهل عراقی و اهل عراق را زیرکی و فطنت می باشد چه میگویی در جمع
کردن مامون اصحاب مقالات را بر ما گفتم فدای تو گردم میخواهد که ترا امتحان نماید در علم تو
اما بنا بر اصل استواری نهاده است آنحضرت فرمود که بنا بر چه نهاده گفتم اصحاب مقالات و بدع
برخلاف علماء اند زیرا که عالم انکار حق نکند و ایشان انکار حق میکنند اگر گوئید که خدای تعالی
یکیست گویند درست سازید که چنین است و اگر گوئید که محمد رسول خداست گویند که رسالت را
اثبات کن و مرد را متحیر کرده اند و مغالطات و انکار حق را پیشه کنند تا کار خود را پیش
برند و از ایشان برحذر باید بود آنحضرت تبسمی فرمود و گفت ای نوفلی میترسی که مرا قطع
کنند و غالب آیند از آن مترس گفتم هرگز نترسیدم بر تو و امید دارم که بر ایشان مظفر
و منصور باشی فرمود که یا نوفلی میدانی که مامون ندامت و تاسف برد هر گاه که مرا ببیند که حجت
کنم بر اهل توریة بتوراة ایشان و بر اهل انجیل بانجیل ایشان و بر اهل زبور بزبور ایشان

وبرصابئان بعبرانی وبرهرابذه بپهلوی وبرومیان برومی وبر اهل هر مقالات برایشان
حجت لازم کردانم واقوال واهیه ایشانرا باطل کنم وتا ایشان منقطع شوند وترک مقالات
خود کنند وبا قول الحق کرایند مأمونرا آنگاه معلوم شود که مستحق کیست وغیر مستحق که وآنوقت
حسرت برد وندامت خورد لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم نوفلی گوید که روز دیگر
سهل بن فضل آمد وگفت فدای تو گردم اهل مقالات جمع شده اند ومأمون انتظار مقدم
شریف میکشد برای خدا مرحبت فرمود که تو از پیش برو که ما در عقب می آییم پس وضو ساخت
وشربتی از سویق آشامید وبیرون فرمود وما در خدمتش روانه شدیم وچون بمنزل مأمون
رسیدیم خلق بسیار جمع شده بودند ومحمد بن جعفر با طالبیان وبنی هاشم نشسته بودند
وغلامان وحشم وخدم مأمون برپای ایستاده چون حضرت امام رضا علیه السلام باندرون
فرمود مأمون وجمله اهل مجلس برخاستند وآنحضرت ومأمون بنشستند وباقیان
ایستاده تا مأمون گفت که بنشینید بنشستند ومأمون با امام علیه السلام در سخن بود چون
تمام کرد متوجه جاثلیق شد وگفت ای جاثلیق این ابن عم منست علی بن موسی بن جعفر ع
واز فرزندان فاطمه زهراست دختر رسول الله وپسر علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین
ومن میخواهم که با وی مناظره کنی بانصاف جاثلیق گفت من چگونه با وی مناظره کنم که حجت او
کتابیست که منکر آنم ورسولی که من بوی ایمان ندارم آنحضرت فرمود که ای نصرانی اگر من بر تو
حجت گیرم بانجیل معترف میشوی جاثلیق گفت من دفع انجیل نتوانم کرد بلی والله که معترف
شوم آنحضرت فرمود بپرس از هرچه خواهی وجواب آن بشنو جاثلیق گفت چگویی در حق
عیسی ونبوت وکتاب وی امام علیه السلام فرمود که من معترفم بنبوت عیسی وبکتاب وی
وبآنچه بشارت داده امت را وحواریان که خاصان بودند بآن اقرار کردند ومنکرم هرکه اقرار

ندارد بنبوت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وبکتاب وی جاثلیق گفت نزد تو هر دعوی که هست با گواه تا
ثابت میشود آنحضرت فرمود که بلی جاثلیق گفت دو گواه عادل بیار که نه از ملت تو باشد تا گواهی دهند
بر نبوت محمد مصطفی ص واز قومی که نه منکر نصرانیت باشند واز ما هم درخواه مثل آن از غیر ملت
ما آنحضرت فرمود که ای نصرانی انصاف دادی آیا از من قبول میکنی عدلی که مقدم بود نزد عیسی
بن مریم جاثلیق گفت کدام است بفرما آنحضرت فرمود که چه گویی در حق یوحنا الجیلی گفت نام کسی بردی
که دوست ترین خلق بود بعیسی ع قبول دارم آنحضرت فرمود که سوگند میدهم ترا که کتاب انجیل ناطق است
بانکه یوحنا گفت که مسیح مرا خبر داد بمحمد عربی وبشارت نمود بوی جاثلیق گفت بلی یوحنا این
روایت کرده از مسیح وبشارت داده بنبوت مردی واهل بیت ووصی وی اما نگفته که وقت او
کی باشد ونام وی را نبرده تا ما او را بشناسیم واهل او را امام ع فرمود اگر کسی را بیارم که انجیل دان باشد ودر انجیل
بخواند نام محمد ووصی واهل بیت وامت وی را آنگاه تو بدیشان ایمان می آوری گفت بلی آنحضرت روی
آورد بقسطاس وفرمود که سفر سیم انجیل یاد داری گفت نه براس الجالوت گفت تو انجیل خوانده
گفت بلی فرمود که سفر سیم نگاه دار تا من بخوانم اگر ذکر محمد ووصی واهل بیتش صلوات الله علیهم باشد
بامامت وی گواهی بده واگر نباشد گواهی مده پس آنحضرت آغاز انجیل خواندن کرد تا بذکر محمد واهل
بیت وی که امت وی رسید توقف فرمود وگفت ای نصرانی از تو چیزی می پرسم بحق مسیح ومادرش
دانستی که من اطلاع بر انجیل دارم گفت بلی آنگاه تتمه که مشتمل بود بر ذکر حضرت رسول واهل
بیت برگزیده وی صلوات الله علیهم وبر کرامت آنحضرت فروخواند بعد از آن فرمود که یا
نصرانی چه میگویی اگر تکذیب محمد رسول الله ص میکنی تکذیب انجیل کرده وچون تکذیب انجیل
کردی تکذیب عیسی علیه السلام کرده آنگاه لازم میگردد کشتن تو زیرا که انکار خدای تعالی ورسول
او وکتاب خود کرده جاثلیق گفت چگونه انکار آن نمایم بعد از آنکه بر من ظاهر شد دیگر آنحضرت

فرمود که بپرس از هرچه میخواهی جاثلیق گفت خبر ده مرا که حواریان عیسی چند تن بودند و علمای انجیل چند
فرمود که حواریان دوازده تن بودند و فاضلترین ایشان الوقا بود اما علمای انجیل سیزده تن
بودند یوحنای اکبر ماحی و یوحنا در قرقیسا و یوحنای دیلمی بن جار و ذکر حضرت رسول و اهل بیت
و امت نزد او بود و او بشارت داد امت عیسی و بنی اسرائیل را از ایشان و دیگر فرمود که ای
نصرانی والله که من ایمان دارم بعیسی و بآنکه ایمان آورد بمحمد صلی الله علیه و آله و هیچ عیب
در عیسی نبود الا آنکه ضعیف بود و نماز کم میگزارد و روزه اندک میداشت جاثلیق گفت
اعتقاد ما را فاسد ساختی درباره علم خود فرمود که چرا جاثلیق گفت از برای آنکه گفتی عیسی
نماز کم میگزارد و روزه کم میداشت و حال آنکه عیسی هرگز بروز نان نخورده و بشب خواب
نکرده و در همه عمر خود صایم الدهر بود امام رضا علیه السلام فرمود که نماز برای که
میگزارد و روزه از برای چه میداشت یعنی بنده بود نه معبود جاثلیق منقطع شد و هیچ
نتوانست گفتن آنگاه آنحضرت فرمود که عیسی بنده خدا بود و مرده زنده میکرد بفرمان
خدای تعالی و تو چرا انکار این میکنی گفت از برای آنکه هر که مرده زنده کند و کور را بینا
سازد و پیس برص را برد او مستحق پرستش باشد آنحضرت فرمود که آنچه عیسی میکرد الیسع پیغمبر
کرد از مرده زنده کردن و کور بینا ساختن و برص را بردن پس چرا او را نیز نپرستیدند
و اعتقاد خدایی درباره او نکردند و حال آنکه الیسع سی و پنج هزار کس را زنده کرد بعد از
شصت سال از مرگ ایشان و حزقیل نبی نیز مثل این کرد چه بخت النصر سبطی از سبطهای بنی
اسرائیل را از بیت المقدس به بابل آورده تا آنوقت که بجزای این کار رفته بود و ایشان را در بابل
بقتل آورد بعد از آن خدای سبحانه و تعالی حزقیل نبی علیه السلام را فرستاد تا ایشان را زنده کرد
و این در فلان موضع توریة مذکور است آنگاه نظر فرمود براس الجالوت و گفت اینها

وقایم اللیل

در توریة

در توریة خوانده گفت بلی خوانده ام راست فرمودی و بعضی را از آیات توریة قراءت کرد
یهودی از تعجب آن برخود بلرزید و دیگر متوجه نصرانی شد و فرمود که اینها پیش از عیسی بودند یا بعد از او
گفت پیش از او و چون این را مقرر فرمود گفت قریش جمع شدند نزد رسول الله صلعم و درخواست نمودند
تا مردگان ایشان را زنده کرد آنحضرت امیرالمؤمنین را علیه السلام با ایشان بفرستاد و فرمود که بگورستان
رو و بآواز بلند ایشان را بخوان هر کدام که ایشان را اراده زندگی او کنند و بگو که محمد رسول الله میگوید که
فلان و فلان برخیزید بفرمان خدای عز و جل چون آن فرمود برخاستند و خاک از خود می افشاندند
و قریش احوال از ایشان می پرسیدند و ایشان را خبر دادند که محمد صلی الله علیه و آله برسالت بخلق فرستاده اند
گفتند کاشکی او را درمی یافتیم و ایمان بوی می آوردیم و آنحضرت ابرا و اکمه و ابرص میفرمود و زوال جنون
از مجانین مینمود و بهایم و وحوش و طیور و جن و شیاطین با وی سخن میکردند و هیچکس ایشان را نپرستید
پس اگر شما عیسی را خدا میدانید نعوذ بالله پس باید که همه اینها را خدا دانید که در علت شریکند و دیگر
بسیار قومی از بنی اسرائیل بترس طاعون از دیار خود بیرون رفتند و در میان دو کوهی فرود آمدند
حق تعالی ایشان را بمیرانید در یکساعت و بعد از آن اهل آن دیار دیواری بگرد ایشان بر آوردند و بعد
از مدتی که تمام استخوانهای ایشان از هم ریخته بود یکی از پیغمبران بنی اسرائیل بر آن بگذشت و از
بسیاری آن استخوانها تعجب کرد حق تعالی بوی وحی فرستاد که بگو ای استخوانهای ریزیده برخیزید بفرمان
آفریدگار همه برخاستند و خاک بیفشاندند و حکایت حضرت ابرهیم ع و زنده کردن مرغان معروف
و مشهور است و دیگر موسی علیه السلام هفتاد کس را از قوم خود اختیار کرده بود که بمناجات میفرمود ایشان
گفتند که ما میخواهیم که خدا را معاینه ببینیم آتشی از آسمان بیامد و ایشان را بسوخت و موسی علیه السلام
تنها ماند گفت بار خدایا من این هفتاد کس را از قوم خود برگزیدم و با خود آوردم بمناجات و من
تنها ماندم پس اگر چنین باز گردم مرا راست گوی ندانند و این قصه نیز مشهور است زنده شدن

وغیر آن و توریة و انجیل بذکر اینها هم ناطق است پس چگونه دعوی باطل میکنید جاثلیق گفت قول قول
تست خدا یکیست بی شریک و بی همتا و ایمان آورد پس امام علیه السلام متوجه راس الجالوت گشت و فرمود
سوگند میدهم ترا بدان ده آیات بینات که حق سبحانه و تعالی بموسی ع فرستاد که در توریة خبر رسول الله ص
بیت و امت وی مذکور است یا نه چه آنجا هست که امت آخرین بیایند که تبع راکب شتر باشند و تسبیح خدای
کنند در مسجدها باید که بنی اسرائیل پناه بایشان برند تا در دلهای ایشان جای و قرار گیرند و در دستهای
ایشان شمشیرها باشد و از کفار انتقام کشند در اقطار زمین راس الجالوت گفت اینمعنی در توریة
جاثلیق گفت شعیا میدانی فرمود بلی حرف بحرف میدانم آنگاه فرمود بایشان هر دو که میدانید که شعیا
گفته که صورت راکب حمار دیدم جلبابهای نو پوشیده و راکب شتر دیدم که نورش مثل نور قمر بود هر دو
اقرار کردند و گفتند اینقول شعیاست آنگاه فرمود که ای نصرانی که در انجیل هست که عیسی ع گفت
که من میروم بنزد رب الارباب و پروردگار شما البارقلیطا بیاید و گواهی دهد از برای من بحق چنانکه
از برای او گواهی دادم و بشارت رسانیدم او و چیزها را بیان کند با شما و فضایح امم ظاهر گرداند و عمود
کفر بشکند جاثلیق گفت هیچ انجیل یاد نکردی که انکار او توانیم کرد دیگر فرمود یا جاثلیق مرا خبر ده از
انجیل اول وقتی که گم کرده بودید از پیش که یافتید و این انجیل از برای شما که ترتیب داد گفت آنرا گم کرده
یافتیم و روز دیگر یوحنا و متا انجیل نو و تازه نزد ما آوردند امام رضا ع فرمود که حال را معلوم
که اگر چنین می بود تو خلاف آن نمیگفتی و خلاف بسیار در انجیل هست که امروز در دست شماست اگر
انجیل اول بودی در آن خلاف نبودی اما من ترا اخبار کنم از ان احوال بدانکه چون انجیل را گم
کردند نصاری نزد علما رفتند و گفتند که عیسی را کشتند و انجیل را گم کردیم و شما علمائید چه میفرمائید
الوقا و مرقانوس گفتند ما انجیل را یاد داریم و ما هر یک سفر آنرا در هر روز یکشنبه بیرون آریم
شما غم مخورید و معبدها را ویران مکنید که ما املا کنیم تا مجموع آن نوشته شود و الوقا و مرقانوس و یوحنا

ومتا

ومتا این انجیل را ترتیب دادند و ایشان شاگردان قول اول بودند جاثلیق گفت من این را ندانسته بودم
این زمان مرا معلوم شد و ظاهر گشت که تو انجیل میدانی و بسیار چیزها از تو معلوم کردم که مرا معلوم نبود
آنحضرت فرمود که گواهی اینها نزد شما معتبر است یا نه گفت اینها علماء انجیل اند گواهی ندهند مگر بحق آنحضرت
فرمود که ای اهل مجلس گواه باشید آنگاه فرمود که ای جاثلیق بحق پسر مادر که تو میدانی که متا بن مسیح
بن داود بن اسحق بن یعقوب بن یهودی بن خضرون و مرقانوس گفت که عیسی کلمة الله است که در جسد
آدمی حلول کرده و انسا عتا انسا نست و الوقا گفت عیسی و مادرش دو انسانند از گوشت و خون
روح قدس در ایشان فرود آمده و تو میگوئی از قول عیسی که هیچکس از شما بر آسمان نرود الا راکب شتر
که خاتم انبیاست ص که او بر آسمان عروج واقع شود جاثلیق گفت این قول عیسی است ع و ما انکار آن نتوانیم
کرد بعد از ان امام رضا ع فرمود که چه میگوئی در شهادت الوقا و مرقانوس و متا در آنچه عیسی را آن
نسبت دادند جاثلیق گفت دروغ گفتند آنحضرت فرمود که ای اهل مجلس نه او تزکیه ایشان کرد و گفت
اهل انجیل اند و قول ایشان حق است جاثلیق گفت ای اعلم مسلمانان مرا عفو کن از حال ایشان آنحضرت
فرمود که عفو کردم دیگر بپرس ای نصرانی هر آنچه خواهی گفت والله که دانستم که در میان اهل اسلام
مثل توئی نیست در علم و فضل آنگاه آنحضرت فرمود که ای راس الجالوت بپرس تا جواب بشنوی گفت
من سؤال و حجت قبول نکنم مگر از توریة و انجیل از زبور یا صحف ابرهیم ع آنحضرت فرمود قبول مکن
مگر از این کتابها راس الجالوت گفت از کجا ثابت شده نبوت محمد ص آنحضرت فرمود که داود خلیفه
حق سبحانه و تعالی و پیغمبر او بود و یک پیغمبر دیگر موسی و هر دو شهادت کرده اند بر نبوت او گفت
کن قول موسی را از برای من فرمود که آیا میدانی که موسی وصیت نمود به بنی اسرائیل گفت پیغمبری بشما
از برادران شما او را راست گوی دانید و از و بشنوید آنچه گوید اگر شما قرابت بنی اسرائیل را با اسمعیل
میدانید این را میدانید که پیغمبر از اسمعیل ایشان برادران هستند راس الجالوت گفت این قول

موسی است دفع نتوانیم کرد دیگر آن حضرت فرمود که شما میدانید که در توریة نوشته که نوری
از طور سینا بدرخشید و ظاهر شد خلق را از کوه ساعیر و بر ما آشکار گشت از کوه فاران راس الجالوت
گفت این کلمات در توریة هست اما من معنی آنرا نمیدانم آنحضرت فرمود که من ترا از آن خبر دهم
بدانکه نوری که از طور سینا پیدا شد از آن وحی میخواهد که خدای تعالی بموسی ع کرامت فرمود و در کوه
طور و آنچه گفت ظاهر شد خلق را از کوه ساعیر و ساعیر آن کوهست که از مکه تا آن کوه یکفرسنگ
راهست و شعیا گفت که چنانچه تو و اصحاب میگوئید که در توریة مذکور است که دو راکب را دیدم
که زمین از برای ایشان روشن شد یکی بر حمار و یکی بر شتر راس الجالوت گفت نمیدانم امام رضا ع
فرمود که عیسی است که بر خر سواری میکرد و یکی محمد است که بر شتر سواری میشد انکار این میکنی گفت
نتوانم کرد دیگر فرمود که حیقوق نبی را میشناسی گفت بلی آنحضرت فرمود که در کتاب او می آرد که
خدای تعالی بیان آورد از کوه فاران و آسمان و زمین پر شد از تسبیح احمد و امت و اسباب او در بحر
را نبد چنانچه در بر میرانند و کتابی از نو بیاورد بعد از خراب شدن بیت المقدس و از کتاب قرآن
اراده فرموده بدین ایمان داری یا نه راس الجالوت گفت قول حیقوق است انکار نتوانیم کرد آنحضرت
فرمود که حضرت داود در زبور میگوید و تو میخوانی که خدایا بفرست آنرا که اقامت سنت
کند بعد از فطرت و بغیر از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کسی میدانی که اقامت سنت کرده
باشد بعد از فطرت راس الجالوت گفت این قول داود است انکار نتوانیم کرد اما از آن عیسی را
میخواهد آنحضرت فرمود که این را از روی جهل گفتی عیسی هیچ سنتی وضع ننمود و او موافقت
سنت توریة میکرد تا آن وقت که او را به آسمان بردند و در انجیل مذکور است که پسر بره جا اهل
رفت والبار قلیطا خواهد آمد از پس او که تخفیف زهادت ایشان کند و جمله چیزها را بیان
نماید و گواهی دهد برای من چنانچه من گواهی دادم برای او و بدین ایمان داری گفت در انجیل

اینها مذکور است انکار نتوانیم کرد آنگاه امام رضا ع فرمود که تو حجت پیغمبر خود را که موسی است بچه
اثبات میکنی گفت از معجزاتی که آورد که انبیای دیگر نیاورده بودند آنحضرت فرمود مثل چه یهودی گفت
مثل شکافتن بحر و عصا و ید بیضا و شکافتن سنگ و بیرون آمدن آب از میان آن و آیاتی که خلق بدان
قادر نبودند آنحضرت فرمود که راست گفتی که دلیل نبوت موسی این بود که خلق بر مثل آن قادر نبودند
لیکن هر که دعوی نبوت کرد و چیزی آورد که خلق بر آن قادر نیستند تصدیق او واجبست یهودی
که موسی را مکانی بود نزد حق جل و علا و نزد ما واجب نباشد تصدیق کسی کردن تا معجزات او
مثل معجزات موسی ع باشد آنحضرت فرمود پس چگونه قبول میکنی نبوت پیغمبرانی که پیش از موسی بودند
و ایشان از نبود شکافتن دریا و بیرون آوردن آب از سنگ و عصا و ید بیضا یهودی گفت من ترا
خبر دادم که هرگاه چیزی آرند که خلق از مثل آن عاجز باشند تصدیق آن واجبست خواه آن معجزه
مثل معجزه موسی باشد یا غیر او آنحضرت فرمود پس چرا انکار عیسی میکنی با آنکه او مرده را زنده
میکرد و کور مادرزاد را بینا میکرد و پیسی را از مردم می برد و از گل مرغ میساخت و می پرانید
راس الجالوت گفت من آنرا ندیده ام آنحضرت فرمود که معجزات موسی را دیده و آنجا بوده گفت
آن باخبار از ثقات و اصحاب موسی بما رسیده آنحضرت فرمود از آن عیسی نیز متواتر اخبار بما رسیده
پس چون تو بموسی ع ایمان داری و بعیسی منکری او در جواب عاجز شد دیگر فرمود که نبوت حضرت محمد ص
چنین ثابت شد و یکی از معجزات آنحضرت آن بود که او یتیم بود و کتابی نیاموخته بود و پیش معلمی
نرفته بود کتابی آورد که در قصص انبیا و اخبار گذشته و آینده بود و در آنجا از اسرار ایشان خبر
میداد و با وجود فصاحت مردم آنزمان از آوردن این نوع چیزی عاجز شدند و دیگر شکافتن
ماه و غیر آن از معجزات که بیش از آنست که در حیز بیان آید دیگر راس الجالوت چیزی نگفت
پس آنحضرت هربذ اکبر الخبا الله و فرمود که مرا خبر ده از زردشت که چه حجت میگوئی که او نبی بود گفت

چیزی بما نیاورد و ما او را ندیدیم الا آنکه اخبار متواتره بما رسید که او همه چیزها بما حلال کرده
که غیر او نکرده و ما تابع او شدیم فرمود که خبر انبیا با متابعان پیشین رسید و آنچه از جانب حق
بدیشان آمده بود و آنچه موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم آورده بودند چرا ترک اخبار
آنان کردی که خبر آوردند تا آنکه چیزی نیاورد منقطع شد و هیچ نتوانست گفت آنگاه امام رضا
پرسید که هیچکس در میان شما هست که بر خلاف اسلام است و میخواهد که چیزی بپرسد گو بپرس
و شرم مکن عمران صابی برخاست و او مرد فاضل بود گفت ای علم خلایق اگر نه فرموده
تو بودی من سؤال نمیکردم از تو و من در کوفه و بصره بوده‌ام و شام را گردیده‌ام و متکلمان
بسیار دیده‌ام اما این نوع کسی را نیافته‌ام رخصت میدهی که سؤالی کنم گفت بپرس و انصاف مرعی
دار عمران گفت خبر ده مرا از کائن اول و آنچه بیافرید فرمود که او یکی بود که همیشه بود و با او هیچ
نبود از حدود و اعراض و زوال را بر او راه نبود و نباشد پس خلق را آفرید ابتدای مختلف با
عراض و حدود نه در چیزی اقامت آن کرد و نه در چیزی حد آن نهاد و نه ماده مثله در میان
بود و بعد از آن بیافرید گزیدگان و غیر گزیدگان موافق و مخالف و الوان و ذوق و طعم آن
نه از برای آنکه محتاج بود و نه از برای فضل و منزلتی که رسد بآن و نه از برای زیادتی و نقصان
و نه دید در آنچه آفرید از برای حاجت که اگر از برای حاجت آفریده بودی نیافریدی مگر آنکه
یاری وی دادی اضعاف آن بیافریدی و او را احتیاج بیار و یاور نیست که هرچه محتاج است مملکت
و او از شایبه امکان مبراست پس سؤال و جواب بسیار شد و عمران در اکثر آن مسائل الزام
یافت بلکه در همه تا تصدیق قول آنحضرت نمود عمران گفت یک مسئله دیگر می‌پرسم فرمود که بپرس
گفت حق جل و علا در چیست و هیچ چیز گردی در آمده و از چیزی بچیزی نقل کند و محتاج
بچیزی باشد فرمود که حضرت عزت چیزی نیافریده که محتاج بوده که اگر چنین بودی روا بودی

نقل

نقل و تحویل بدانچه آفرید زیرا که بوی محتاج بود اما خدای تعالی همیشه ثابت بود نه در چیزی
کرد بدل مکانست الا آنکه مخلوقات را نگاه میدارد و آفریده شده بعضی در بعضی جای میکند
و بیرون نمی‌آید و نقل و تحویل بر ایشان رواست و خدای عز و جل بعلم احاطه همه کرده و نگاه
میدارد بقدرت کامله خود و او در چیزی نرود و بیرون نیاید و نگاهداشتن آن بروی گران نباشد
و عاجز نشود و هیچکس از خلق نداند که چگونه است آن نگاهداشتن مگر خدای تعالی و بعضی را
که اطلاع دهد بر آن از انبیا و اوصیا و خازنان علم و حافظان دین و فرمان او نافذ است
و هرچه گفت باش می‌شود بمشیت و اراده او و هیچ چیز از مخلوقات بدو نزدیکتر از چیز دیگر
نیست و نه بعضی دورتر از بعضی فهم کردی یا عمران گفت بلی یا سیدی گواهی میدهم که معبود بحق
بحق یکیست چنانچه تو وصف فرمودی و محمد بنده و رسول اوست بحق که بخلق فرستاده پس روی
بقبله آورد و سر بسجده نهاد و مسلمان شد و اهل مجلس همه از کمال علم و فصاحت وی حیران
شدند و متحیر ماندند و گفتند بخدا که این فرزند رسول خداست و اعلم امت است و مفتی
ایشان و جمله نصاری و یهود که حاضر بودند گفتند که آنحضرت هرچه فرمود از علم مکنون و کتاب
مخزون بود و علم او موروثیست زیرا که از خاندان عصمت و طهارتست و همه مخلص و معتقد
وی شدند و جمله نصاری و یهود و صابیان مسلمان شدند بیمن علم آنحضرت و مامون از آن مناظره
پشیمان بود زیرا که آن سبب شان و کمال و بزرگی وی شد نزد آنان که معلوم نداشتند و وفات
آنحضرت در روز شنبه چهارم صفر بوده در سال دویست و سیم از هجرت و قبر اطهرش در
طوس است بقریه سناباد و عمر شریفش پنجاه و پنج سال و کمتر ازین نیز گفته‌اند والله اعلم و احکم

باب یازدهم در ذکر امام نهم ابی جعفر محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی
بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و این باب مشتمل است بر دو فصل

فصل اول در ذکر ولادت و نسب و کنیت و القاب و عدد اولاد آنحضرت ولادت با
سعادتش در مدینه بود در شب جمعه نوزدهم ماه رمضان در سال صد و نود و پنج از هجرت
نسب عالیش از دو سوی اب و ام پدر بزرگوارش ابوالحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما
و مادر ستوده اش سکینه یا خیزران نام که ام ولد بوده از اهل ماریهٔ قبطیه و اسم پسندیده اش
محمد و کنیتش ابوجعفر و لقبش تقی و جواد و مرتضی و قانع و او اگرچه بسن صغیر بود
لیکن در قدر رفیع الذکر و کبیر بود و اولاد آنحضرت چهار نفر دو پسر و دو دختر از پسران علی
و موسی و از دختران فاطمه و امامه فصل دوم در ذکر معجزات و وفات آنحضرت و معجزات
وی بسیار است معجزه روایت است از احمد حضرمی و گفت که چون ابوجعفر محمد بن علی النقی بحج می
فرمود بزباله فرود آمد ضعیفه دید که پیش گاو مرده نشسته و میگرید آنحضرت فرمود که ای زن
سبب گریه چیست گفت من ضعیفه ام بی نوا و بجز این گاو چیزی دیگر نداشتم از متاع دنیا اکنون
افتاده و مرده و من عاجز گشته ام و فرومانده فرمود که من دعا کنم تا خدای تعالی این گاو را برای تو
زنده کند گفت من نیز شکر حق جل و علا بتقدیم رسانم و تا زنده باشم بر تو دعا کنم آنحضرت
دو رکعت نماز بگذارد و دعا فرمود پای مبارک بر گاو زد و فرمود که برخیز بفرمان خدای تعالی گاو
برخاست زن بانگ برداشت و گفت تو عیسی بن مریمی که مرده را زنده میکنی آنحضرت فرمود که این
مگوی که ما بندگان شایستهٔ حقیم و اولاد برگزیدهٔ رسولیم این از ما عجب مدار معجزه روایت کند
علی بن عبید از حلیمه که دختر امام موسی ع بود او گفت که چون ولادت امام محمد تقی ع نزدیک شد
امام رضا مرا و قابله و مادر ویرا در خانه کرد و در آنرا ببست و در میان ما شمع چراغ فرو نشست ما
غمناک شدیم از جهت فرو بردن چراغ در آنجا که ابوجعفر از مادر متولد شد خانه از نور روی او
روشن شد مادرش گفتم که حق سبحانه و تعالی ترا از چراغ بی نیاز کرد اینک ویرا در طشت نهاد

و بنشست او دست بر عورت خود نهاد و بر تن وی چیزی می نمود مانند نور چون روز شد امام رضا علیه السلام
تشریف آورد و ویرا در گهواره بستند و مرا گفت که ملازم مهد وی باش چون سیم شد چشم کشود بر آسمان
و از پس و پیش و چپ و راست نگریست آنگاه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا وصی رسوله حلیمه گوید من برخاستم ترسان و لرزان بخدمت امام رضا
رفتم و گفتم مر آنحضرت را که چیزی عجب مشاهده کردم فرمود که چه دیدی این قصه را تا آخر گفتم
آنحضرت تبسمی فرمود و گفت ای حلیمه تو عجایب بسیار از وی خواهی دید معجزه روایت کنند از زیاد بن
شبیب و گفت که چون مامون خواست که دختر خود را ام الفضل بابوجعفر ع دهد عباسیان جمله
نزد مامون رفتند و ویرا از آن باز میداشتند و گفت من از برای آن اختیار وی میکنم که او فاضلترین
جملهٔ فضلاست در حالت کودکی و این از جملهٔ عجایبات است و من امیدوارم که بر شما ظاهر شود آنچه من
میگویم گفتند باشد هرچند که او کودکست او را معرفت علم و فقاهت نیست اگرچه ترا با وی نظری
هست تا بگفته آورده بس میباید تا او معرفتی و فقاهتی حاصل کند بعد از آن هرچه رای و صلاح
خودت باشد بدان عمل فرما مامون گفت من او را از شما بهتر میشناسم و اهل بیت را خصوصیتی هست
که از تعلم مستغنی میباشند ایشان کاملند و رعایا ناقص اگر شما میخواهید امتحان کنید ایشان
گفتند ما رضا باین دادیم و اگر علم و کمال وی را ببینیم سخن ترا قبول کنیم و الا نه پس متفق بر آن شد
که یحیی بن اکثم قاضی و عالم آن زمان بود او را بیارند و او چیزی چند از وی بپرسد و مال بسیار
بوی بذل کردند و بمامون گفتند که از برای این روزی اختیار کن که ما یحیی بن اکثم را حاضر
کردانیم پس روزی تعیین کردند چون آن روز در آمد مامون گفت تا از برای ابوجعفر مسندی
ساختند و مامون نشست و امام را ع بر یکجانب خود نشاندند و یحیی بن اکثم را فرستادند و حاضر
کرده آمد و بنشست مامون گفت دستوری از وی بخواه در پرسیدن مسائل یحیی بن اکثم گفت یا

ابا جعفر فدای تو کردم مرا رخصت میفرمایی که از تو مسئله بپرسم فرمود که بپرس از هر چه خواهی یحیی بن
اکثم گفت چه میگویی در حق محرمی که صیدی را بکشد آنحضرت فرمود که در حل کشته یا در حرم عالم بود
یا جاهل بعمد کشته یا بخطا محرم آزاد بود یا بنده کوچک بود صید یا بزرگ تائب یا مصر بود بر آن یا
پشیمان در وقت رفتن بود یا آمدن صید از مرغان بود یا از وحوش صید بشب کشت یا بروز احرام
بعمره بسته بود یا بحج یحیی بن اکثم متعجب شد از علم وی و نمیدانست که چه گوید و اهل مجلس را معلوم
شد انقطاع و عجز وی مامون گفت ستایش مر خدای را برین نعمت پس بعباسیان نگریست و گفت این ساعت
شما را معلوم شد آنچه من میگفتم در باره وی چون قوم متفرق شدند و بعضی از خواص ماندند مامون
با بوجعفر گفت نفس من فدای تو باد اگر تفصیل این فرمایی دور نباشد و ما را فایده باشد آنحضرت فرمود
که چون محرم صیدی را کشت در حل و باشد آن صید از مرغان بزرگ بر وی گوسفندی لازم شود
پس اگر کشتن او در حرم باشد جزای وی مضاعف باشد و اگر بچه مرغ بود در حل بره لازم گردد که
از شیر باز گرفته باشند و اگر در حرم کشت بره و قیمت بچه هر دو لازم گردد و اگر آن صید از وحوش
باشد و آن حمار وحش باشد گاوی لازم گردد و اگر اشتر مرغ باشد شتر پنج ساله لازم گردد و اگر آهو
باشد گوسفندی لازم گردد و اگر در حرم کشته باشد جزای وی مضاعف گردد و هدی کعبه باشد و
هرگاه کشته باشد محرم چیزی را که واجب گشته باشد بر وی هدی در و احرام از برای حج بوده باشد
قربان کند در منی و اگر احرام عمره بوده باشد قربان کند در مکه و جزای صید بر عالم و جاهل
یکسانست و چون بعمد کشته باشد مر او را گناه حاصل گردد و در خطا بزه مند نشود و چون قاتل
آزاد بود و از نادم و پشیمان عذاب آخرت ساقط گردد و از مصر ساقط نگردد مامون گفت
نیکو فرمودی خدای تعالی ترا مزد دهاد اگر مصلحت بینی سؤال کن یحیی را از مسئله چنانکه او
از تو سؤال کرد آنحضرت فرمود بر یحیی را که سؤالی کنم از تو گفت اختیار بدست تست فدای تو

کردم پس اگر جواب مسئله دانم بگویم والا مستفید شوم از تو آنحضرت فرمود که خبر کن مرا از مردی
که نظر کند بسوی زنی در اول روز و نظر او بر وی حرام باشد و چون روز بلند گردد حلال شود مر او را
و چون زوال شود حرام گردد بر وی و هرگاه وقت عصر شود حلال گردد او را و هرگاه غروب کرد حرام
شود بر وی و چون وقت خفتن در آید حلال شود بر وی و چون شب بنصف رسد بر وی حرام شود و هرگاه
صبح بر آید حلال گردد بر وی یحیی بن اکثم گفت لا والله من راه نمی برم بجواب این سؤال پس اگر
مصلحت بینی افاده فرما از برای ما آنحضرت فرمود که کنیز کیست از شخصی که نظر کند بسوی او بیگانه در
اول روز پس نظر او بسوی او حرامست و چون روز بلند شد خرید او را از خواجه او پس حلال شد بر وی
و چون پیشین شد آزاد کرد او را پس حرام شد بر وی و چون وقت پیشین در آمد خواست او را حلال شد
بر وی و چون وقت شام شد ظهار کرد او را پس حرام گشت بر وی و چون وقت خفتن شد کفارت داد
او را پس حلال شد و چون نیمه شب شد یک طلاق گفت او را پس حرام شد بر وی و چون صبح شد رجوع کرد
با وی پس حلال شد بر وی آنگاه مامون آفرین گفت بر وی **معجزه** روایت میکند محمد بن علاء از یحیی بن اکثم
او گفت بعد از آنکه جمعیت تمام شد مر و چند بار با بوجعفر علیه السلام مناظره کردم و هدیه پیش وی
فرستادم و دایم از علوم آل محمد صلوات الله علیهم از وی می پرسیدم میفرمود که من جواب این مسائل
تو میگویم بشرط آنکه پوشیده داری تا من زنده باشم و بعد از فوت من خود دانی گوید روزی در مدینه
در مسجد حضرت رسول صلعم رفتم تا زیارت روضه کنم ابو جعفر را ع دیدم که طواف قبر آنحضرت میکرد
مسئله چند از وی پرسیدم و جواب شنیدم گفتم مسئله میخواهم که از تو بپرسم و شرم میدارم
فرمود ترا از آن خبر دهم پیش از آنکه تو سؤال کنی میخواهی که بپرسی که امام کیست گفتم بخدا که این میخواهم
فرمود که من امامم گفتم بچه علامت عصای در دست مبارک داشت عصا بآواز آمد و گفت مولای
من که این امام زمانست و حجت حضرت منان **معجزه** روایت کنند از علی بن خالد و گفت که من

بز جن رای رفته بودم شنیدم که میگفتند در انجا شخصی محبوس است واو را از شام آورده اند
وجماعتی میگفتند که او دعوی نبوت می کند بدر زندان رفتم وچیزی بزندانبان دادم وبپیش
وی رفتم وصحبت داشتم او را مردی عاقل وزیرک یافتم گفتم چه حالتست گفت من مردی ام از اهل
شام عبادت میکردم در موضعی که سر امام حسین را ع در آنجا نهاده بودند شبی در محراب نشسته
بودم وبذکر حق سبحانه وتعالی اشتغال داشتم شخصی را دیدم که بپیش من ایستاده ومرا میگوید که
برخیز وبا من بیا برخاستم وباوی رفتم ساعتی نگذشت خود را در مسجدی دیدم وآن مسجد کوفه بود
گفت میدانی که این چه موضع است گفتم جامع کوفه ایستاد ونماز گزارد ومن نیز باوی نماز گزاردم پس
بیرون آمدیم وگامی چند رفتیم خود را در مکه دیدم طواف خانه کردیم بعد از آن گامی چند برداشتیم
من خود را در موضع خود دیدم در شام وآنشخص از من غایب شد من متحیر ماندم سال دیگر
همین شخص را دیدم بهمان کیفیتی که در سال گذشته با من کرده بود تا آخر بعد از ان مواضع خود را
در شام دیدم گفتم بحق خدای که ترا این قدر ومنزلت داده بگوی که تو کیستی گفت محمد بن علی بن موسی
الکاظم واین خبر بمحمد بن عبد الملک زیات رسید مرا بگرفت وغل بر گردن من نهاده بعراق فرستاد
ومرا باینجا آوردند وآوازه انداختند که او دعوی نبوت کرده گفتم من قصه بنویسم از برای تو
بمحمد بن عبد الملک فرمود که بنویس من آن قصه را نوشتم بمحمد بن عبد الملک واز حال واعلام
کردم او بر پشت کتابت من نوشت که او را بگوی که با انکس بگوید که ترا از شام بکوفه برد واز کوفه بمکه
واز مکه بشام آورد در یکشب تا ترا ازین حبس بیرون آورد من غمناک ودلتنگ گشتم بنزد وی
وی نرفتم وروز دیگر رفتم تا حال وی معلوم کنم چون بدر حبس رسیدم مردم بسیار دیدم آنجا
از سواران وموکلان که با صاحب زندان گفت وشنید داشتند گفتم چه بوده است شما را گفتند
آنشخص که دعوی نبوت میکرد گریخته وبندها گذاشته کسی نمیداند که بکجا رفت وچون رفت علی بن

خالد گوید که من زندیقی بودم چون این حال را مشاهده کردم دانستم که این از معجزه ابوجعفر است ع
که او را از بند بیرون کرده ومن بدان جهت امامی شدم **معجزه** روایتست از ریان بن شبیب او
گفت که ابوجعفر ع در بغداد بود واز بغداد میخواست که بمدینه رود با حلیله خود که آن
ام الفضل بود دختر مامون چون بشارع کوفه رسید وخلق بسیار باوی بودند که بمشایعت آنحضرت
بیرون رفته بودند نزدیک برای شیب آفتاب فرو رفت فرود آمد ودر مسجد رفت ودر میان
مسجد درخت کناری بود که بار آور نشده بود کوزه آبی طلبید ودر بیخ درخت ریخت وبنماز مشغول
شد ومردم در عقب وی نماز گزاردند در رکعت اول الحمد واذا جاء نصر الله خواند ودر رکعت
دوم الحمد وقل هو الله احد وپیش از رکوع قنوت خواند ونماز تمام کرد وسلام باز داد وزمانی
توقف کرد پس برخاست وچهار رکعت نماز نافله گزارد ودعا وتعقیب خواند وسجده شکر بجای آورد
آنگاه برخاست وپیش درخت کنار رفت دیدند که بار آور شده وکنار بسیار آورده تعجب ماندند
واز ان خوردند کنار بغایت شیرین وبا آن که استخوان نداشت آنگاه خلق را وداع فرمود وایشان
دست وپای آنحضرت بوسیدند وروانه شدند **معجزه** روایتست از ابراهیم بن محمد همدانی او
گفت ابوجعفر ع نامه بمن نوشته بود وفرموده که آنرا الکتاب مگر بعد از مردن یحیی بن عمران گفت نامه
دو سال پیش من بود آنروز که یحیی بن عمران وفات کرد سر نامه بگشودم نوشته بود که قیام نمائید
بآنچه یحیی قیام می نمود محمد بن عیسی ویحیی واسحق پسران سلیمان بن داود گفتند که ابرهیم بن محمد
این نامه را برما خواند آنروز بود که یحیی مرده بود وآنچنان بود که آنحضرت فرموده بود بی زیاده
ونقصان وابرهیم محمد گفت که من از مرگ می ترسم مادام که یحیی بن عمران زنده است **معجزه**
روایتست از امیة بن علی گفت که من بمدینه بودم وهر روز بخدمت امام محمد تقی علیه السلام می رفتم
ودر آن وقت امام رضا علیه السلام در خراسان بود وخویشان وعمان امام رضا ع نزد وی می آمدند وزی

که آمده بودند وقتی که بیرون می رفتند کنیزک را طلبید و گفت که ایشانرا بگوی تا کار سازی
ماتم کنند و ایشان نپرسیدند که ماتم کی دو روز دیگر که نزد وی رفتند دیدند که او نیز جامهٔ
تعزیت پوشیده پرسیدند که این ماتم کیست فرمود که ماتم بهترین آنهائی که در زمین اند
بعد از چند روز فوت امام رضا ع برسید و آنحضرت در آنروز وفات یافته بود که ابو جعفر ع
جامهٔ تعزیت پوشیده بود معجزه روایت کند محمد بن ابی القاسم و او از اکثر اهل مدینه که امام
رضا علیه السلام نامه نوشته بود که چیزی چند برای وی بفرستند چون آنرا بردند بعد از چند
روز ابو جعفر ع کس فرستاد و ایشانرا بازگردانید و ندانستند که سبب آن چیست چون خبر
رحلت امام رضا ع برسید معلوم کردند که امام رضا ع در آنروز وفات یافته بود که ابو جعفر ع
فرموده بود که بازگردانند ایشانرا معجزه روایت کند محمد بن ابی القاسم که من از پدر خود شنیدم
که او گفت من از عمرو بن الفرج شنیدم که او گفت که روزی در مدینه طعامی آوردند پیش آنحضرت فرمود
که مخبری بد گفتم غیب بشما آمده فرمود که خبازرا بیار بیاوردند فرمود کی ترا گفت که مرا زهر دهی
گفت نفس من فدای تو باد فلان کس پس فرمود تا طعام را برداشتند و طعام دیگر آوردند معجزه
محمد بن محمد بن ابی القاسم روایت کند که قومی از اهل مدینه مرا خبر دادند که ایشان تردد میکردند
نزد آنحضرت و او در کنشت احمد بن یوسف فرود آمده بود گفتند یا ابا جعفر ترتیب راه ساخته ایم
و همه روزه عزم آن داریم آنحضرت فرمود که شما بیرون مروید تا آب بدستها برنگیرید از این
که می بینید ایشان متحیر ماندند و حال چنان شد که آنحضرت فرموده بود که از آنجا بیرون نیامدند تا
آب بدستها از آنجا برگرفتند معجزه روایت کند محمد از پدر خود ابی القاسم که قومی از اهل مدینه
بیرون رفتند در آن وقت که مامون ابو جعفر را طلبیده بود و ایشان همراه شدند گویند که وقتی
میرفتیم در کوهی افتادیم که در آن نه آب بود و نه جنس و نه برگ و همه تشنه شدیم آنحضرت بغلام خود

کفت

گفت که دنبال سرابر بسند مردم تعجب میکردند و بعضی استهزا می نمودند که درین صحرای بی آب مگر سراب
بنظر وی در آمده بمقدار دو میل که رفتند آبی دیدند که از جوی با لا می آمد و بیشتر آن دشت را فرو گرفته تمام آن
مردم حیران ماندند و دبهای اسبان برستند تا از آن آب بگشتند معجزه حسن بن ابی عثمان همدانی
گوید که جماعتی از اصحاب ما از اهل ری بخدمت امام محمد تقی علیه السلام رفتند و زیدی با ایشان بود
و کسی او را نمی شناخت از آنحضرت مسئله چند پرسید غلام را گفت و این زیدی را ازین خانه بیرون
بر زیدی گفت گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و محمد بنده و رسول اوست و تو امام و حجت خدائی
معجزه روایت کند عباس بن سندی بن بکیر بابی جعفر علیه السلام گفتم که عمه من رنجوریست و از باد زحمت سست
فرمود که او را پیش من بیار او را نزد آنحضرت بردم فرمود که از چه جا برخیزی گفتا از درد زانو
مبارک ایشان از بالای جامه بر زانوی او کشید دیگر آن زحمت ندید بفرمان خدای عز و جل و برکت امام ع
صحت کلی یافت معجزه روایت کند یوسف بن زیاد از حسن بن علی که او گفت نزد امام محمد تقی ع رفت
و گفت یا ابن رسول الله پدرم وفات یافت و او را دو هزار دینار طلا بود نمیدانم که کجا نهاده و
ماندگی و عیالمندی دارم و از موالیان شما ام گفت چون نماز خفتن گزاردی صد بار صلوات
بر رسول و آلش فرست که پدرت ترا خبر دهد که مال کجاست آمد و بعد از نماز خفتن صد بار صلوات
و درود بر مصطفی و آلش فرستاد چون خواب کرد پدر را در واقعه دید که مال در فلان موضع نهاده
و برادر رفت و برداشت و دیگر واقعه با پیر گفت که اگر چه آنحضرت میدانست که این مال کجاست
لیکن ترا این عمل فرمود تا تو کمال حضرت را بدانی و یقین تو زیاده کرد و او بخدمت آنحضرت آمد
و آن احوال را باز گفت و گفت ستایش مر خدایرا که ترا برگزید و پیشوای خلق گردانید دیدهای دیگر کور
باد که ایمان نیاوردند شما را شناخته باشند معجزه صالح بن عطیه گوید که چون بحج میرفتیم در راه بشرف
خدمت آنحضرت مشرف شدم و از تنهائی شکایت کردم فرمود که از حرم بیرون مروی تا کنیزکی

بخری وخدای تعالی ترا پسری دهد از وی من بعد از آن پیش نخاس رفتم و کنیزکی خریدم و پسرم
محمد از وی بوجود آمد چنانکه امام فرموده بود **معجزه** عمران بن محمد اشعری گوید که بخدمت امام
محمد نقی علیه السلام رفتم بعد از گذاردن حاجت خود گفتم والده حسن سلام میرساند والتماس جامه
مینماید از حضرت تو از برای کفن خود فرمود که ای عمران او از آن مستغنی است بیرون آمدم
وندانستم که معنی آن سخن چیست تا خبر یافتم که در آن وقت که من طلب کفن از آنحضرت میکردم
او وفات یافته بود **معجزه** ابن ارومه گوید که معتصم عباسی نزدیکان خود مقرر داشته بود
که خطهای چند بنام امام علیه السلام نویسند بدروغ که او داعیه دارد که خروج کند بر من ایشان آنرا
نوشته آنحضرت را حاضر کردند و ایشان خطها بیرون آورده گفتند تو داعیه خروج کرده فرمود
که این بر من بهتانست بعضی را آوردند که اینها میدانند و در روی آنحضرت گفتند که ما این
خطها را از غلامان تو فرا گرفته ایم آنحضرت دستها بدعا برداشت که بارخدایا تو میدانی که حال
چیست ایشانرا برین دروغ بگیر فی الحال عمارت بلرزه در آمد بمرتبه که بیم هلاک بود ایشان بفغان
آمدند و گفتند که یا ابا جعفر دعا فرما تا این ساکن شود فرمود که از دروغ توبه کنید تا ساکن
شود گفتند الامان توبه کردیم دیگر دعا فرمود تا عمارت ساکن شد آنحضرت برخاست و از آنجا
بیرون آمد آنگاه معتصم گفت دیدید که جواد چه کرد معجزه ننمود اگر لحظه دیگر دعا نمیکرد بیم هلاک
بود اندیشه میباید کرد در دفع او **معجزه** محمد بن میمون گوید که من در مکه بخدمت امام رضا علیه السلام
بودم پیش از آنکه بخراسان فرماید گفتم میخواهم که بمدینه روم اگر چیزی می نویسی با بی جعفر علیه السلام
من بوی میرسانم تبسمی فرمود و نامه نوشت و بوی داد او گوید که من نامه بستدم و روان شدم
و در آن راه بجهت رمد چشمهای من پوشیده شد و چون بمدینه رسیدم رفتم بدولتخانه
امام رضا علیه السلام با خدمتکاری که مملوک من بود و اجازت خواستم و باندرون رفتم و امام محمد تقی

درگهواره

درگهواره بود سلام کردم بر وی جواب داد خادم آن حضرت را از مهد بیرون آورد و نامه را ازمن
خود بستد و بموفق خادم داد و گفت سرنامه را بگشا چون گشود پیش وی برداشت وسراپای
آن نظر فرمود آنگاه فرمود ای محمد چشم ترا چه رسید گفتم یا ابن رسول الله چشم درد کرد
وروشنائی وی زایل شد فی الحال مرا پیش طلبید وانگشت مبارک را بر چشمان من کشید بینا گشتم
آنگاه پای وی بوسیدم و بیرون آمدم با چشم بینا بمعجزه آنحضرت که در کودکی نمود و در آنحال
نامه پدر بزرگوار را از سرتا پا مطالعه میفرمود و آن محل تعجب من شد در یقینم افزود **معجزه**
اسمعیل بن عباس هاشمی گوید که روز عیدی بخدمت ابی جعفر علیه السلام رفتم و از تنگ دستی شکایت
کردم دست مبارکش در زیر خاک کرد و از میان سبیکه بیرون آورد و بدست من داد بردم و کشیدم
شانزده مثقال زر سرخ بود آنرا در ضروریات خود خرج کردم و معجزات آنحضرت بسیار است
بدین مقدار اختصار رفت و وفات آنحضرت در روز سه شنبه آخر ذی القعده بوده در سال
دویست و بیستم از هجرت و عمر گرامی اش بیست و پنج سال و آنحضرت را دفن کردند بمقابر قریش
در بغداد در عقب جد بزرگوارش امام موسی کاظم علیه السلام **باب دوازدهم** در ذکر امام دهم
ابی الحسن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات
الله وسلامه علیهم اجمعین و این باب مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در ذکر ولادت
ونسب و کنیت و القاب و عدد اولاد آنحضرت است ولادت باسعادتش در مدینه بوده در روز
سه شنبه نیمه ماه ذی الحجه در سال دویست و دوازدهم از هجرت نقل است و پدر عالیمقدارش
ابو جعفر محمد بن علی الرضاست علیهما السلام و مادرش ستوده اش سمانه که ام ولد بوده و نام بلندش
علی و کنیتش ابو الحسن و لقبش هادی و ناصح و متوکل و فتاح و نقی و مرتضی و اولاد آنحضرت چهار
بوده اند سه پسر و یک دختر و اما پسران ابو محمد الحسن که امام بود و محمد و جعفر و دختر عایشه نام

فصل دوم در ذکر معجزات و وفات امام علی نقی علیه السّلام و آن بیست و دو معجزه است

معجزه روایت کند محمد بن احمد از ابرهیم بن بلطون و او از پدرش گفت دربان بود که من حاجب متوکل بود م و غلامانی چندی که برای وی فرستاده بودند مرا فرمود که محافظت ایشان کنم و امور ضروره ایشان کنم و امور ضروره ایشانرا ایستادگی نمایم روزی من پیش وی ایستاده بودم که امام علی نقی بنزد وی آمد چون آنحضرت بنشست متوکل امر کرد که غلامانرا بیرون آرا از مقام خود شان بیرون آوردم چون نظر غلامان بر آنحضرت افتاد بسجده تعظیم وی کردند و دست و پای ویرا بوسیدند آنحضرت ایشانرا باشارت بنواخت متوکل را حرکت برخاستن نماند بعد از مشاهده آن صورت آن حضرت زمانی بنشست و بعد از آن بیرون فرمود متوکل گفت یا ابن بلطون این چه بود که این غلامان کردند گفتم والله که نمیدانم از ایشان بپرس از ایشان پرسید که چرا چنین کردید غلامان گفتند این مردیست که هر سال بدیار ما می آید و ما را علم دین می آموزاند و او وصی پیغمبر آخر الزمانست و ما از وی بسیار معجزه دیده ایم و او از بزرگان دینست چون کلام غلامان بآخر رسید بمن امر کرد که ایشانرا بکش و من کشتم ایشانرا و دفن کردم چون شب در آمد گفتم که بخدمت امام دوم برخواستم و بخدمت وی شتافتم تا آنحال را بوی عرض کنم خادمی بر در خانه ایستاده بود گفت یا ابن بلطون امام علیه السّلام ترا می طلبد با خادم باندرون رفتم آنحضرت نشسته بود فرمود که یا ابن بلطون حال چیست گفتم همه را کشتم غلامانرا و دفن کردم آنحضرت اشارت فرمود مرا که باندرون برو تا حال ایشانرا ببینی باندرون رفتم دیدم نشسته اند و میوه میخورند

معجزه یحیی بن هرثمه گوید که من در خدمت ابو الحسن امام علی نقی ع از مدینه بسامره میرفتیم در زمان متوکل در راه تشنگی سخت بر ما غلبه کرد گفتیم یا ابن رسول الله تشنگی بر ما غالب شده فرمود این زمان بآب شیرین می رسیم اند کی که رفتیم درختی دیدیم در زیر وی چشمه آب سرد خوش

جاری بود آنجا فرود آمدیم و سیراب گشتیم و دواب را آب دادیم و مشکها پر کردیم و روان شدیم و من شمشیری بر شاخ درخت آویخته بوده فراموش کردم چون پاره راه رفتیم بیاد من آمد که شمشیر را در سر چشمه فراموش کرده ام بغلام گفتم که باز گرد و شمشیر مرا که در فلان درخت آویخته بودم بیار غلام تاخته بدانجا رفت و شمشیر بر گرفته آمد بسی ترسان و لرزان گفتم ترا چه بوده گفت من آنجا رسیدم نه چشمه دیدم و نه درخت شمشیر را در هوا دیدم ایستاده معلق من اینحال را با آنحضرت باز گفتم مرا سوگند داد که این راز را بدیگری نگوییم مگر بشیعه موافق

معجزه ابو هاشم جعفری گوید که قومی را دیدم که از مدینه بسامره می آمدند و امام علی نقی ع باستقبال ایشان بیرون فرموده بود چون آنحضرت با ایشان رسید از برای آنحضرت غاشیه زین بگسترانیدند و آنحضرت بر آنجا نشست و از ایشان احوال می پرسید و من نیز فرود آمدم و پیش آنحضرت بنشستم با من نیز سخن آغاز کرد من از دست تنگی و محنت روزگار و ناساعدی زمانه شکایتی چند کردم فرمود مرا که غم مخور که من این ریگها را تو زایل کرده ام دست مبارک در میان ریگ و سنگ کرده و مشتی از آن بمن داد فرمود که ترا استعداد کفایت کند گفتم یا مولای من این سنگ ریزه بچه کار من میآید و مرا چه کار آید فرمود که یا ابا هاشم این را پنهان دار که آن سنگ ریزه را من آنرا نگاه داشتم و باز گردیدم بعد از زمانی نظر بر آن کردم دیدم که زر سرخ است و چون آتش سید رخشید زرگری بردم و آنرا بگداز آورد گفت من از این بهتر زری بگداز نیاورده ام و آن مدت مدید مرا کفایت بود

معجزه ابو هاشم گوید سالی بحج میرفتم چون بمدینه رسیدم رفتم بخدمت آنحضرت باستقبال لقا مبادرت نمود بروی سلام کردم و جواب شنیدم فرمود اگر میخواهی با من بیا رفتم در خدمت آنحضرت تا بصحرایی رسیدیم نظر کرد بغلامی که همراه بود و فرمود که برو و احوال بقا معلوم کن که نزدیکست یا نه غلام رفت پس فرمود مرا که فرود آی فرود آمدیم اند کی نشسته

من چنان بود که از آن حضرت چیزی بخواهم و شرم میداشتم و در آن فکر بودم که آنحضرت بمن نگاه کرد
و تبسم فرمود گفت یا ابا هاشم فکر آن میکنی که از من چیزی بخواهی و شرم میداری گفتم بخدا که
چنین است که دست تنگم و شرم مانع من می شود از طلب تازیانه که در دست داشت بر زمین کشید و نقش
انگشتری سلیمان ع بر آن زمین نقش کرد در اول نوشته بود که بستان و در آخر پنهان دار پس تازیانه
آنرا از زمین برداشت و بمن داد و آن سبیکه بود که بقیمت چهارصد دینار نقره صاف بود گفتم الله
اعلم حیث یجعل رسالته معجزه ابو هاشم گوید در خدمت آنحضرت نشسته بودم با من سخن کرد
بزبان هندی نتوانستم که جواب وی دهم و نیز ندانستم که چه فرمود فرمود مرا که یا ابا هاشم خواهی
که ترا زبانها بیاموزانم گفتم چگونه بیاموزم در کوزه پیش وی نهاده بود پر از سنگ ریزه سنگی
از آن برگرفت و لحظه در دهان گرفت آنگاه بیرون آورد و بمن داد و گفت در دهان نه آنرا
در دهان نهادم و از آنجا بیرون آمدم و گویا گشتم بهفتاد و دو زبان و اول زبان هندی را
می دانستم شیعیان از من می پرسیدند که این زبانها از کجا یاد گرفته گفتم از معجزات امام علی نقی
معجزه روایت کنند از خیران اسباطی که گفت بخدمت امام علی نقی علیه السلام رفتم بمدینه فرمود که
چه خبر داری از واثق گفتم نفس من فدای تو باد من که بیرون آمدم او بسلامت بود و ده روز است
که از وی جدا شده ام فرمود که مردم میگویند که او مرده و مرا معلوم شد که از خود میگویند پس
فرمود که حال جعفر چیست گفتم محبوس است بر حالت بد فرمود که این ساعت از آن وی است
یعنی زمان حکومت وی دیگر پرسید که ابن زیات چه میکند گفتم بر مردم حاکم است فرمود که
آن شومت بروی آنگاه خاموش شد پس فرمود که واثق مرد و جعفر متوکل بامارت نشست
و ابن زیات را کشتند گفتم چه وقت بود فرمود که شش روز بعد از آنکه تو بیرون آمدی
چون بانکرم همه حال اینچنان بود که آنحضرت فرموده بود یقین من زیاده شد و آن احوال را

باشیعیان

باشیعیان باز گفتم معجزه محمد بن فرج رخجی روایت کند که امام علی نقی علیه السلام نامه نوشت بمن
که یا محمد مال خود را پنهان کن و برحذر باش من ندانستم که این سخن را از برای چه فرمود و از پی چند
که ناگاه رسولی آمد و مرا بند آهنین برپای نهاد و از وطن ببرد و جمله املاک مرا موقوف کردند مدت
هشت سال در زندان ماندم پس از آن حضرت نامه بمن رسید که یا محمد در جانب غربی فرود میای
گفتم سبحان الله آنحضرت این نامه بمن نوشته و من محبوسم این امر عجیب است بعد از چند روز بند
از من برداشتند و مرا از حبس بیرون آوردند من چیزی نوشتم بوی تا دعا کند که املاک مرا باز
دهند جواب نوشت که انشاء الله غمناک مباش که املاک ترا باز بتو دهند و اگر ندهند ضرر آن بتو نمیرسد
محمد بن علی نوفلی گوید چون محمد بن فرج را بسامره آوردند فرمان رسید که املاک ویرا بوی باز
گردانند فرمان بوی نرسیده که وفات یافت معجزه روایت کند ابو یعقوب که امام علی نقی علیه السلام را
دیدم که با احمد بن خصیب می رفت سواره و آنحضرت آهسته میراند ابن خصیب گفت که نفس من فدای
تو باد اسب را بران فرمود که تو مقدمی در بند و زندان بعد از چهار روز بند بر پای او نهادند
و بعد از چند روز او را کشتند معجزه روایت کنند از حسن بن محمد جمهور گفت که مرا دوستی بود
که او معلم پسر بغا بود روزی که از سرای وی باز گردیده بود گفت که امام را علیه السلام حبس کردند و
او را باکراه بدست من دادند فرمود که من نزد خدای تعالی گرامی ترم از ناقه صالح و این آیه را
خواند که تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب سخن را آهسته گفت و آیت نیز آ[هسته]
خواند گفتم این چه معنی دارد فرمود که حق تعالی وعیدی فرموده بعد از سه روز بنگر که چه خواهد شد
روز دیگر او را هلاک کردند و روز سیم جماعت او را بکشتند و پسرش مستنصر بامارت نشست معجزه
سعد بن سهلویه بصری معروف بملاح گوید که یکی را از حاکمان بنی عباس عروسی بود و آنحضرت را
بدانجا طلبیده بودند آنحضرت آنجا حاضر شد و حاضران مجلس از مهابت و جلالت آنحضرت خاموش

هسته

شدند اما جوانی بود در میان ایشان که آنحضرت را عظیم نمی‌نهاد و باری میکرد و میخندید بهرزه
آنحضرت روی بوی کرد و فرمود که بهمه دهان میخندی و از ذکر خدای تعالی غافلی و حال آنکه تو بعد از
دو روز دیگر از اهل گورستانی سعد گفت طعام خوردیم و از آنجا بیرون آمدیم روز دیگر جوان
رنجور شد و در بامداد روز سیم مرد و بپیشین دفن کردند معجزه سعد روایت کند که امام مرا
در سامره یکروزی بطعام طلبیدند و من در خدمت وی بودم چون حاضر شدیم مردی تعظیم
آنحضرت نمیکرد و او را تمکین و وقاری نمی‌نهاد آنحضرت فرمود که او ازین طعام نخورد و خبر بعضی
از اهل وی بوی رسد که عیش او را منغص و تلخ کرده چون طعام آوردند مرد گفت بعد ازین
خبری نخواهد بود و سخن وی راست نخواهد شد دست شست و خواست که بطعام دراز
کند غلامش درآمد و میگریست گفت سبب گریه چیست ترا گفت بشتاب که مادر تو از بام
افتاده و بمرده است و او از طعام هیچ نخورد و سراسیمه برخاست و بیرون رفت جعفر گوید که من
در امامت آنحضرت شک داشتم چون این را دیدم مرا یقین شد که او امام بحق است معجزه
ابن یعقوب گوید که محمد بن فرج را بسامره بردند در نماز شامی پیش از مرگ وی آنحضرت
او را دید و در وی نظر میکرد ابن یعقوب گوید که بمن گفت که نزدیک وفات وی بیست روز
دیگر محمد بن فرج رنجور شد و من بعیادت وی رفتم گفت که ابو الحسن علی النقی علیه السلم
جامهٔ بخیده بمن فرستاده و بمن نموده که وقت وفات تست و جامه را در زیر سر خود
داشت و در آن چند روز وفات یافت و آن جامه را کفن وی کردند معجزه روایت کنند
از منتصر بن متوکل که او گفت پدر من درباغی که داشت پاره از مورد کاشته بود چون آن
برآمد و بلند شد شاخها پیدا کرد و در آنموضع فرشی انداختند و پدرم نشست و من پیش
وی ایستاده بودم بمن گفت که برو پیش آن رافضی یعنی امام علی نقی و از وی بپرس که سبب چیست

که بعضی

که بعضی از شاخهای این مورد زرد شده او میگوید که من غیب میدانم من گفتم او دعوی این
نمیکند که من غیب میدانم لیکن اگر خواهی تو او را امتحان کن روز دیگر منتصر آمد بخدمت آنحضرت و حال را
بوی عرض کرد فرمود که برو نزد آن بوستان مورد که زرد شده آنرا بکن که کلّهٔ آدمی پوسیده در زیر
آن خواهی یافت و آن مورد از بخار آن کله زرد شده رفتم و آنرا کندم کله پوسیده یافتم
چنانچه آنحضرت فرموده بود بعد از آن پدرم گفت بمن که این سخن را بکسی مگوی معجزه ابو هاشم
جعفری گوید که در آنوقت که بغا آمده بود بمدینه برای طلب اعراب امام علیه السلم گفت بمن که بیا
تا بیرون رویم و این ترک را ببینیم چون بیرون رفتیم ترکی بر ما بگذشت و آنحضرت بزبان ترکی با وی
سخن گفت آن ترک فرود آمد و بوسه بر سم اسب آنحضرت داد گوید که من از وی ایستادم و از آن ترک
پرسیدم که چه میگفت بزبان ترکی با تو گفت این مرد پیغمبر است گفتم وی پیغمبر نیست لیکن از فرزندان
پیغمبر آخر الزمانست و از دوستان خالق ما است این جوان و وارث علم پیغمبرانست ترک گفت من
چیزی عجیب از وی شنیدم که از آن تعجب کردم و امر عجب آنست که مرا در کودکی نامی کرده بودند که
در دیار ترکستان کسی بر آن اطلاع نداشت مگر اندکی که در حال کودکی مرا بآن نام میخواندند و
تا این زمان دیگر کسی ندانست و او مرا بآن نام خواند پس معلوم شد که او از خواص است معجزه
روایتست از حسن بن جهور گفت از سعید حاجب شنیدم که میگفت که من پیش علی بن صالح رفتم
گفتم یا ابا عثمان من نیز از اصحاب تو شده ام یعنی امامی مذهب گفت هیهات گفتم بلی والله
گفت منشأ چه بود گفت متوکل مرا فرستاد که بروم و احوال علی بن محمد النقی را علیهما السلم باز دانم
چون رفتم در نماز بود ایستادم تا از نماز فارغ شد آنگاه روی مبارک بمن آورد و فرمود که
ای سعید متوکل دست از من نمیدارد تا او را پاره پاره کنند مرا گفت که برو و بدست مبارک
اشارت کرد من ترسان و لرزان بیرون آمدم مهابت وی چنان بر من کار کرده بود که شرح نتوان

داد چون آمدم با نزد متوکل رسم فغان و نوحه و گریه بگوش من رسید پرسیدم که چه حالست
گفتند متوکل را کشتند آن زمان مرا یقین شد که او امامست از آن جهت امامی شدم و ترک مذهب باطل
کردم معجزه عبدالله بن طاهر گوید که متوکل مرا طلب کرد برای کاری و من در سامره بودم عزم
بغداد کردم و با امام علیه السلام نوشتم و دستوری خواستم جواب نوشت که بعد از سه روز دیگر
محتاج تو اند و دو چیز پیدا شد و جواب نامه آنحضرت را فراموش کردم من نصیبه رفتم و برابر مطره
کردم الله که رفتم فرود آمدم و خاصان من با من فرود آمدند ناگاه نگاه کردم صد سوار دیدم که
آمدند و صد دیگر از عقب ایشان در رسیدند و گفتند منتصر ترا طلب کرده گفتم برای چه مطلب
گفتند متوکل را کشتند و بر منتصر بیعت کردند و احمد بن خصیب را وزارت دادند معجزه صالح بن
سعید گوید که من بخدمت امام علی نقی ع رسیدم آن روز که آنحضرت را بخان صعالیک فرود
آورده بودند در سامره و آن خانی بود که فقیران و مفلوکان فرود می آمدند گفتم فدای تو گردم
این طایفه در همه چیز نقص و اهانت تو میخواهند تا غایتی که ترا در خان صعالیک فرود آورده اند
فرمود که بیا اینجا بنگر ای ابن سعید و بدست مبارک اشارت کرد نگاه کردم مرغزارها دیدم
با آبهای روان و گلشنهای دلکش و منزلهای بغایت خوش و ولدان که گویا مروارید غلطانند
چشم من خیره شد و حیران ماندم امام علیه السلم فرمود که ای صالح هر کجا که ما باشیم این نوع
منازل از همه برای ما ترتیب میدهند و ما را بآن جا می برند و تو چنین می پنداری که ما را
درخان صعالیک فرود آورده اند اگر دشمنان منزلت ما را نزد حضرت عزت دانستندی
بر ما جور و ستم نکردندی و اگر چه نزد بعضی معلومست اما از عناد آنرا می پوشند و در هلاک
ما میکوشند لیکن جزا و عقوبت آن خواهند کشید و زهر وبال و نکال آنرا خواهند چشید
معجزه محمد بن حسن اشتر علوی گوید که من و پدرم بر در خانه متوکل بودیم و جماعتی از اشراف

طالبی و عباسی و جعفری حاضر بودند ناگاه امام علی نقی علیه السلام پیدا شد حاضران پیش
رفتند و ویرا تعظیم کردند و او سواره و ایشان پیاده در خدمت وی رفتند تا باندرون فرمود
آنگاه بعضی با بعضی گفتند که چه لازمست که اینمقدار تعظیم وی باید کرد او از ما بزرگتر نیست نه
بشرف و نه بسال و نه بفضل و کمال پس برای چه پیاده در جلو وی باید دوید گفتند بعد از این بار دیگر
این احترام نکنیم ابوهاشم گفت والله اگر او را به بینید این احترام خواهید کرد بی اختیار از فرط
مهابت او و این امر روشن است درین سخن بودند که آنحضرت بیرون فرمود با جلالت و کیاست
جمله اشراف برپای خاستند و در پیش و پس وی میدویدند و مرحبا میگفتند و خود را در نظر
او بیمقدار میساختند ابوهاشم گفت نه شما دعوی کردید که احترام وی نکنید گفتند چون او را می بینیم
با آن مهابت و جلالت بی اختیار می شویم در تعظیم چه عزیز کرده خدا را ذلیل نتوان ساخت
معجزه حسن بن علی گوید که شخصی نزد امام علی نقی ع آمد میلرزید و میگریست آنحضرت فرمود که
سبب لرزیدن و گریه چیست گفت یا ابن رسول الله بواسطه دوستی تو والی پسرم را گرفته و بدست فلان
حاجب داده که او را ببرد و از فلان کوه بزیر اندازد و هم آنجا در خاک کند من چه چاره کنم آنحضرت
فرمود که چه میخواهی گفت آنچه هر پدر مهربان بر فرزند نپسندد فرمود برو که فردا نماز شام فرزند
پیش تو بیاید خندان و شادان و عجایبی که دیده تو باز گوید مرد تسلی شده رفت چون شام شد در
روز دیگر پسر را دید که پیش می آید شادان و نازان گفت مرا خبر ده از حال خود پسر گفت فلان حاجب
مرا برد که از فلان کوه بیندازد چون بآنجا رسیدیم خواست که آنجا خواب کند و روز دیگر مرا
بیندازد و قبری از برای من کنده بودند و من میگریستم و دو کس موکل من بودند که مرا نگاه میدا
شتند ناگاه ده تن را دیدم که آمدند با صورتهای نیکو و جامهای پاکیزه و بوهای خوش و موکلان
ایشانرا نمی دیدند گفتند ترا چیست و این چه گریه و بیقراریست حال خود را گفتم از کوه انداختن

ودفن کردن ایشان گفتند تو غم مخور که ما حاجبها بجای تو از کوه می پرانیم بشرط آنکه بروی
بخدمت روضهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشغول شوی من قبول کردم فی الحال حاجبها کرفته
کشان کشان بالای کوه بردند و او فریاد میکرد و موکلان نمی شنیدند تا ایشان بالای کوه رسیدند
ایشان حاجبها از آن کوه انداختند و پیش از آنکه بزمین رسد پاره پاره شد موکلان چون آنرا
دیدند فغان کنان از صدمهٔ آن کریختند و آن ده تن مرا برداشته بر پیش تو رسانیدند و اکنون
ایستاده اند و انتظار دارند که مرا با خود ببرند و بمدینه بحضرت رسول صلعم برسانند برای خدمت
تربت آنحضرت و او با ایشان رفت روز دیگر بخدمت امام علیه السلام آمد و احوال بعرض
کرد در حال خبر افتاد که حاجبها از کوه انداختند و بیرون گریخت و آنحضرت از آن خبر تبسم میفرمود و
میفرمود بر ایشان دیگر آنچه ایشان نمیدانند ما میدانیم چه هر که توجه بدین خاندان کند هرگز او را
مکروهی نرسد نه در دنیا و نه در آخرت قصه و السلام علی من اتبع الهدی **معجزه** ابوهاشم عبدالله
بن عبدالرحمن صالحی گوید که ابوهاشم جعفری بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام
میگفت که چون من از خدمت تو ببغداد میروم عیش بر من تلخ میگردد از اشتیاق تو
دعا فرما که حق سبحانه و تعالی مرا و اسب مرا قوتی بدهد که بس ضعیف است و بدین سبب نمیتوانم
بخدمت تو آمدن بدین هم رفتن و بازگشتن در راه دور آنحضرت دعا فرمود و گفت بار
خدایا او را و اسب او را قوتی کرامت فرما در زمان بتیر اجابت رسید بعد از آن چنان شد
که ابوهاشم نماز بامداد در بغداد گذاردی و با آن نماز پیشین را با آنحضرت در سامره گذاردی
و هم بر آن اسب نماز شام آن روز در بغداد بودی و از بغداد تا سامره سه روز راه است و
ببرکت دعاء امام علیه السلام ابوهاشم این منزلت یافت **معجزه** ابوهاشم جعفری گوید که در سامره
مردی ببلای برص گرفتار بود ابوعلی فهری گفت برو نزد امام علی نقی ع تا دعا فرماید

برای

برای زوال این علت روزی آنحضرت جای نشسته بود مرد ابرص میل کرد بجانب آنحضرت آنحضرت
فرمود که دور شو که عافیت فرماید ترا حق تعالی و اشارت کرد بدست مبارک خود سه نوبت و این را
فرمود او نتوانست پیش رفتن بازگشت و ملاقات کرد فهری را و گفت آنچه آنحضرت برای وی فرموده
بوده بود و بخانه رفت و صباح که بیرون آمد علت برص بتمامی از وی زایل شده بود **معجزه** روایت
کنند ثقات که متوکل بهانه ای بود که امام علی نقی علیه السلام میفرماید که فرزندان امیرالمؤمنین و فاطمه
زهرا را شیران و درندگان تعرض نمیرسانند علی بن جهم گفت بمتوکل که اگر او را بیازمایی رنج امر دور نباشد
گفت تا سه روز گوشت بشیران ندهند تا نیک گرسنه شوند بعد از آنکه آنانرا سه روز گرسنه نگاه داشتند
آوردند و در میان قصر باز داشتند و متوکل در غرفه نشست و در بر روی خود ببست و کس فرستاد
و امام را علیه السلام حاضر کرد آنحضرت که در میان قصر رسید از چهار جانب شیران گرسنه را دید و متوکل
از غرفه مینگریست تا آنان با آنحضرت چه کنند علی بن یحیی و ابن حمدون گویند که ما آنجا بودیم که
آنحضرت تشریف آورد و پیش از آمدن آنحضرت شیران بصفتی میغریدند که نزدیک بود که گوشها
از غریدن ایشان کر شود چون آنحضرت را دیدند سرها در پیش افکندند و از غریدن خاموش
شدند و امام علیه السلام که نزدیک شد یک یک پیش آمدند و سر در قدمش می مالیدند و آنحضرت دست مبارک
بر سر ایشان میکشید متوکل از غرفه مینگریست و میدید که شیران چگونه مطیع وی شده اند
از آن حیران ماند چه پیش او این بود که هر گاه آدمی را پیش ایشان اندازند ایشان از تاب گرسنگی
همه را از هم بدرند و بخورند بعد از آن گفت تا در غرفه گشودند و آنحضرت بالا فرمود و متوکل از
شرمساری برخاست و بخانه دیگر رفت و ساعتی بنشست بعد از آن آنحضرت برخاست و بزیر آمد شیران
بر مثال اول فروتنی کردند تا آنحضرت از ایشان گذشت و بخانه خود فرمود بعد از آن متوکل مال بسیار از
عقب آن حضرت فرستاد آنگاه متوکل علی بن جهم را گفت که این معنی را بکس نگویی که هر که از این گفت و شنیدی

کند من کردن وی خواهم زد علی بن جهم گفت من با کس نیارستم گفت تا آن وقت که متوکل را کشته شد
وآنچه مستحق آن بود باو رسید رفته او تسکین یافت بعد از آن با شیعیان و موالیان باز گفتم
واین خبر منتشر شد و وفات آنحضرت بقول اصح در روز دوشنبه سیم رجب بوده در سال دویست
و پنجاه و چهار از هجرت و عمر شریفش چهل و دو سال بوده و بعضی گویند چهل و یک و آنحضرت را
در سامره در خانه خودش دفن کردند صلوات الله وسلامه علیه وعلی آبائه واجداده باب
سیزدهم در ذکر امام یازدهم ابی محمد الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن
علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین واین باب مشتمل است بر دو
فصل فصل اول در ذکر ولادت ونسب وکنیت والقاب وعدد اولاد آنحضرت ولادت
آنحضرت در مدینه بود در روز آدینه هشتم ربیع الآخر وبعضی گویند روز دوشنبه در سال دویست و
سی و دوم از هجرت ونسب عالی آنحضرت پس پدر بزرگوارش ابوالحسن علی بن محمد بن علی الرضا است
صلوات الله علیهم ونام مادر ستوده اش حدیث وام ولد بوده وبعضی گویند نام وی
ریحانه بوده واسم نیکوی آنحضرت حسن است وکنیتش ابومحمد ولقبش سراج وخالص وعسکری
وولدنا مدارش همین مهدی است صلوات الله علیه وآنحضرت منقبت علیا دارد ومرتبت کبری
که حق سبحانه وتعالی اختصاص داده او را بآن منقبت وهمانا تیر قلاده در گردن دهر کرده که دایم
بند با بقا تازه خواهد بود واز خاطرها فراموش نخواهد گشت چه حضرت مهدی علیه السلام
از نسل پاکیزه اوست که شرح مناقب وتفصیل احوالش پایان ندارد فصل دوم در ذکر معجزات
ووفات آنحضرت صلوات الله علیه وآن بیست ویک معجزه است معجزه روایت کند جعفر ابوهاشم
که نزد امام حسن عسکری ع نشسته بودم یکی از خدام دستوری خواست از برای شخصی که از
یمن آمده بود رخصت یافته آن شخص باندرون آمد مردی بود طولانی نیکو روی بزرگ هیکل

سلام کرد بلغت بس عجیب وآنحضرت جواب سلام او باز داد بلغت بس غریب و بلغت وی گفت که
بنشین من با خود گفتم که این کیست آنحضرت فرمود از فرزندان اعرابیه است صاحب حصاة که
پدران من با نگشتری مهر بر آن می نهادند باخود آورده ومیخواهد که من نیز مهر بر آن کنم
فرمود که بیار آنرا آن شخص سنگی بیرون آورد چهار گوشه املس ابو محمد علیه السلام بستد وبانگشتری
خود مهر فرمود از یمانی پرسیدم که او را پیش ازین دیده گفت لا والله که دیر گاهست که میخواستم بخدمت
وی برسم واین زمان میسر شد پس یمانی برخاست ومیگفت رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت
ذریة بعضها من بعض گفت گواهی میدهم که حق تو واجبست مثل حق امیرالمؤمنین وباقی ائمه
صلوات الله علیهم وحکمت وامامت بتو رسیده از ایشان وتو ولی خدایی وعذری نباشد آنرا
که ترا نداند ابوهاشم گوید که من نام او را از آنحضرت پرسیدم فرمود که مهجع بن سلت بن عقبة بن
سمعان بن غانم بن ام غانمست که از اعرابیه یمانیه است صاحب حصاة که امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه بران مهر نهاده واین ام غانم غیر جابر والبیه است معجزه ابوهاشم جعفری گوید که از
ابو محمد صلوات الله علیه شنیدم که بهشت را دری هست که نام او معروفست هر که از اهل خیر و
معروف شد بدان در باندرون رود تا بموضع خود رسد حمد خدای کردم وخرم شدم بدانچه من
با مردم میکردم آنحضرت نظر فرمود بسوی من وفرمود که فرداد بیش باشد آنکه میکند با یکی
نیکی اهل معروف در دنیا اهل معروف خواهند بود در آخرت وخدای تعالی
ترا از آنها گرداند ای اباهاشم وبر تو رحمت کناد معجزه ابوهاشم جعفری روایت کند که محمد بن صالح
گفت از قول خدای عز وجل که لله الامر من قبل ومن بعد فرمود پیش از آنکه فرماید ومن بعد پس از آنکه
فرماید چنانکه خواهد من در دل گفتم این تاویل قول خدای عز وجل است که الا له الخلق والامر
تبارک الله رب العالمین آنحضرت روی مبارک بمن آورد وگفت که چنانست که تو در دل خود

اندیشه کرده که الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین بعد از این او گفت گواهی میدهم
که تو حجت خدائی و پدران تو حجج الهی اند بر خلق **معجزه** ابوهاشم گوید که بخدمت امام حسن عسکری ع
رفتم تا از وی اندکی نقره بستانم که انگشتری بسازم از خاطرم محو شد چون بیرون می‌آمدم در حال
وداع انگشتری بسوی من انداخت و فرمود که خواستی که از من نقره طلب کنی برای انگشتری من
آنرا بتو دادم تا از نگین و اجرت فارغ باشی ابوهاشم گفت گواهی میدهم که ترا امامی و طاعت تو
فرضست بر ثقلین فرمود که خدای تعالی ترا بیامرزد یا اباهاشم باجمله موالیان **معجزه** روایت کند
حسین بن ظریف که دو مسئله در خاطر داشتم که از ابومحمد العسکری بپرسم نامه نوشتم
بآنحضرت چون قائم علیه السلام ظاهر شود بچه حکم کند و مجلس وی کجا باشد که در آنجا حکم کند و خواستم
که بنویسم از تب ربع و علاج آن فراموش کردم جواب نامه آمد که سؤال کرده بودی که قائم بچه حکم
کند او بعلم خود حکم کند مثل داود نبی که طلب بینه نکند و خواستی که از تب ربع بنویسی فراموش
کردی این آیت را بنویس که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و بر گردن صاحب ربع بیاویز
تا شفا یابد و ازو زایل شود من چنین کردم شفا یافت **معجزه** ابوهاشم گوید که دست تنگ بودم
خواستم که چیزی بنویسم و از آنحضرت چیزی بخواهم شرم داشتم چون بخانه رفتم غلامی را از عقب
من فرستاد با صد دینار زر طلا و نوشته بود بمن که چون ترا حاجتی باشد شرم مکن و بخواه که هر چه
از ما خواهی بتو رسد **معجزه** ابوهاشم گوید که بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و سؤال
کردم از قول خدای عز و جل که ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتَابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ
وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَیْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ایشان کیانند فرمود که جمله از آل محمد اند ظالم
لنفسه آنکه انکار امام کند مقتصد آنکه امام را شناسد و بدو مقر بود سابق بالخیرات امامست
گفت بگریستم و در اندرون خود اندیشه میکردم که آنچه حق سبحانه و تعالی آل محمد علیهم السلام

کرامت

کرامت کرده نظر فرمود بسوی من و گفت که کار از آن بزرگتر است که تو اندیشه میکنی در بزرگی
آل محمد شکر حق سبحانه و تعالی بتقدیم رسان که دست در دامن ایشان زده تا روز قیامت ترا بدیشان
خوانند چنانکه هر قومی را بامام خود خوانند کقوله تعالی یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ بشارت
باد ترا یا اباهاشم که تو بر راه راستی و بهشت عدن ترا واجب گشته بواسطه محبت ما یا اباهاشم
اگر جمله خلق بر دوستی ما متفق شدندی حق تعالی دوزخ را خلق نکردی و بهشت از برای دوستان
ما آفریده و دوزخ را بجهت دشمنان ما دوستان ما در نعیم باشند با حور و قصور و دشمنان ما
در جحیم باشند با حمیم و زقوم با صد هزار منور **معجزه** ابوهاشم گوید که محمد بن صالح از ابی محمد
حسن العسکری ع پرسید از قول الهی که یَمْحُوا اللَّهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ آنحضرت فرمود که محو کند
الا آنکه موجود بود و اثبات کند الا آنکه معدوم بود من با خود گفتم که این خلاف مذهب هشام است
او گوید آن وقت داند که موجود شود آنحضرت نظر فرمود بجانب من و گفت خدای عز و جل عالمست
بچیزها پیش از وجود آنها خالق بود و حال آنکه مخلوق هنوز نبود و رب بود و مربوب نبود او قادرست
پیش از وجود مقدور تا گفتم گواهی میدهم که تو حجت خدائی و ولی او و بر منهاج امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه **معجزه** محمد بن حجر گوید که چیزی نوشتم با امام حسن عسکری صلوات الله علیه و شکایت
کردم از عبدالعزیز بن خلف و یزید بن عبدالله جواب نوشت که شر عبدالعزیز را از تو کفایت
کردم و اما یزید و تو پیش او مقامی باشد و ترا مقامی نزد حق سبحانه و تعالی ترا بهشت بود و او را
دوزخ عبدالعزیز مرد و یزید بن عبدالله محمد بن حجر بن عمیر را کشت **معجزه** روایت کند ابراهیم
از ابو القوات که او گفت که من عظیم مشتاق آن بودم که حق سبحانه و تعالی مرا فرزندی کرامت کند
اتفاقا دیدم که امام حسن عسکری ع سواره می‌آمد سلام کردم و جواب شنیدم گفتم یا مولای
آیا باشد که حق سبحانه و تعالی مرا فرزندی دهد باشارت فرمود که بلی گفتم یا مولای پسر خواهد بود

اشارت کرد که حق تعالی برا دختری داد چنانچه امام عم فرموده بود معجزه حسن بن محمد بن
احمد بن جعفر بن زید بن علی علیه السلام گوید که خدای تعالی پدر مرا فرزند نمیداد و لبتی د
بود از بیمعنی خود گفت که پیش این دو مرد که دعوی میکند که من امامم یعنی امام حسن عسکری عم
بیا که گفت که لا شیء را انکار باید کرد فتم و بسامره رفتم چون بآنجا رسیدم آن روز بود که خلیفه بشکار می
رفت چون سوار شد امام عم نیز با وی سوار شد چون بصحرا رفتند و خلیفه مشغول صید کردن
گشت آنحضرت بگوشه رفت و غلامان وی غاشیه زین بگسترانید و آنحضرت بنشست خزانه
نزدیک وی بود من الاخ را در آنجا بستم و برابر وی بنشستم آواز برداشت و فرمود که یا ابا محمد
نزدیک من بیا که برا نگاه میدارد و تو نیز می ترسی در اندرون خود گفتم این هم از سر کار
امامست او وجه میدانه که بچه کار آمده ام در آنحال غلامش بیامد و کیسه بوی داد که سیصد دینار
در آنجا بود و بر پیش وی فرستاد و گفت بگو که مولای من میگوید آمده تا شکایت کنی از موت
فرزندان من دعا کنم تا حاجت تو روا شود و ترا فرزندان بسیار کرده و در میان صلحا باشند
این سیصد دینار بستان و در وجه معاش خود صرف کن که خدای تعالی ترا در آن برکت
دهاد او گوید که آن سیصد دینار را چندانکه خرج میکردم چیزی کم نمیشد و آنرا با خود داشتی
چون وفات یافت دویست و هشتاد دینار مانده بود که ما قسمت کردیم بس کنیزکی از ما گفت
که من بیست دینار از آن برگرفته بودم بعد از موت خواجه مرا حلال کنید از آن مظلمه
ما ویرا حلال کردیم معجزه ابو القاسم بن ابرهیم المعروف بخزنجی گوید که پدرم از مدینه
بیرون رفت ندانستم که بکدام راه رفته گفتم امام عم داند که او کجاست رفتم بسامره چون
بدر خانه وی رسیدم در بسته بود آنجا نشستم تا کسی بیرون آید یا باید درون رود آواز
در شنیدم که کنیزکی از پس در گفت یا ابا القاسم مولای من سلام میرساند و میگوید که این بیست

دینار را

دینار را نفقه راه کن و آن از آن تست تا به پدر برسی و او در کوهستانست آنرا بسته و قصد
کوهستان کردم و بطبرستان بپدر رسیدم دیناری از آن بیست دینار مانده بود به پدر دادم
و قصه با وی بگفتم پدر گفت ای پسر ایشان از خانواده عصمت و طهارتند حق سبحانه و تعالی
ایشانرا بر علوم غیبیه اطلاع داده معجزه علی بن حسین بن شابور گوید بواسطه خشک
سالی در سامره قحط پیدا شد در زمان حضرت امام حسن عسکری عم خلیفه حاجب و اهل
مملکت را گفت بیرون روید برای دعاء باران سه روز پی در پی رفتند و دعا کردند باران
نیامد روز چهارم جاثلیق با رهبانان و نصاری بصحرا رفتند و دعا کردند باران آمد و
روز دوم بیشتر آمد خلق بشک افتادند و میل بکیش نصاری کردند خلیفه کس فرستاد بجهت
امام علیه السلام و گفت امت جدت را دریاب که هلاک خواهند شد و آنحضرت در آنوقت محبوس
بود او را از حبس بیرون آوردند فرمود که انشاء الله تعالی فردا بیرون روم و شک را از ایشان زائل
کردانم روز سیم امام عم با اصحاب خود بیرون فرمود و جاثلیق و رهبانان نیز بیرون رفتند
چون راهبان ایشان دست بدعا برداشت آنحضرت یکی از اصحاب خود گفت که برو و دست راست اورا
بگیر و آنچه در میان انگشتان دارد از آن بیرون کن و بیار او بفرموده آنحضرت رفت و دست راست
وی بگرفت و استخوان سیاه شده از میان انگشتان وی بیرون آورد آنحضرت فرمود که این زمان دعا
دعا کن دستها برداشت و دعا کرد ابر رفت و هوا گشود و آفتاب پیدا شد خلیفه گفت یا ابا محمد این
استخوان چیست ابو محمد عم فرمود که این راهب بر دیست از فرزندان یکی از انبیا و این استخوان
پیغمبریست و هرگاه استخوان پیغمبری را ظاهر کردانند در حال باران بیارد راهب بعد از آن هر
چند دعا کرد باران نیامد خوار و خجل گشته باز گشت آنگاه التماس کردند از آنحضرت تا دعا
فرماید برای آمدن باران دعا فرمود سه شبانروز باران بارید تا همه برکها پر آب شد

وکشتها تازه کشت و صحراها سبز شد و خلیفه حیران ماند از قرب وی بحق سبحانه و
تعالی و شیعیان را یقین زیاده شد و خرم شدند و شکر باری تعالی کردند معجزه ابوهاشم
جعفری گوید که چیزی نوشتم با امام حسن عسکری ع و شکایت کردم از محنت زندان و بند
گران جواب نوشت که تو امروز نماز پیشین را در خانهٔ خود خواهی گزارد چون وقت پیشین
در آمد آمدند و مرا از زندان بیرون آوردند و نماز پیشین در خانهٔ خود گزاردم و سخن
امام ع راست شد معجزه ابوهاشم گوید که در زندان دست تنگ شدم و خرجی نداشتم
خواستم در حبس رقعه بنویسم بآنحضرت و طلب خرجی کنم اما مرا از ان شرم آمد و ننوشتم
چون از حبس بخانه آمدم هشت صد دینار طلا بخادمی داد و برای من فرستاد و چیزی نوشت
که هرگاه محتاج شوی شرم مکن و بخواه هر چه میخواهی تا بتو برسد انشاء الله تعالی معجزه روایت
کند اسمعیل بن ابی علی بن اسمعیل بن علی بن عبد الله بن عباس که یکروزی بر سر راهی نشسته
بودم ناگاه امام حسن عسکری ع بر من بگذشت گفتم یا سیدی والله که چیزی ندارم فرمود
که چرا سوگند بدروغ میخوری و حال آنکه دویست دینار در خانه دفن کرده و این از برای آن
میگویم تا دیگر سوگند بدروغ نخوری و غلام را امر فرمود تا صد دینار بمن داد و فرمود که
ای اسمعیل تو از ان دویست دینار که دفن کرده محروم خواهی ماند در وقتی که بسیار بآن
محتاج باشی و گوید که آنچنان شد که آنحضرت فرموده بود زیرا که چون آن صد دینار امام را نفقه
کردم و چیزی نماند گویا در روزی بر من بسته شد بواسطهٔ سوگند دروغ و بسی احتیاج
پیدا کردم خواستم که آن دویست دینار را از زیر زمین بیرون آرم و نفقه کنم ندانستم که
بکجا نهاده ام و بسیاری جستم نیافتم و بیاد من نیامد تا معلوم شد که یکی از پسران من
میدانسته و آنرا برداشته بود و گریخته و چیزی از ان بمن نرسید معجزه ابوهاشم جعفری گوید

کرمن

که من در زندان بودم که امام را علیه السلام با برادرش جعفر و دیگر عبد الله بن حزون و حسین
بن محمد عقیقی و حمزه و محمد بن ابرهیم عمری بآنجا آوردند و ما گرد آنحضرت در آمدیم و یکی از بنی جمح با ما بود
و میگفت که من علوی ام و در زندان با ما ان صالح بن وصیف بود امام علیه السلام فرمود که اگر نه آن بودی که
یکی در میان شماست و اشارت بجمحی کرد من بگفتمی که شما را چه وقت از زندان بیرون برند چون جمحی بیرون
رفت از برای وضو آنحضرت فرمود که ازین جمحی احتراز کنید که نه از شماست و قصه که بسلطان نوشته با
خود دارد که در آنجا ذکر کرده بود که ایشان بر سلطان میگویند یکی برخاست و در بر بال وی جست وجوی
کرد قصه را در آنجا بیرون آورد و چیزی چند بد در آنجا نوشته بود و بعون ایشان سعی تمام نموده
و این معجزه در زندان از آنحضرت بظهور رسید معجزه احمد بن حرب قزوینی گوید که من با پدرم در
سامره در طویله امام ع بیطاری میکردیم و مستعین را استری بود که مثل آن کس ندیده بود از بلندی
و تندی و نیکو صورتی و کس نمیتوانست که زین بر پشت وی نهد و لجام بر سر وی کند و هر مهتر را
جمع کرده کس نتوانست که زین کند یا بر وی نشیند و دیگر سپاهیان و پیشه سواران انجین یکی از ندیمان
بمستعین گفت که بفرستی امام علیه السلام را طلب کن و بگو که برو بنشین تا او را بیندازد و تو از دغدغه
او خلاص شوی آن بی سعادت کس فرستاد و آنحضرت را حاضر کرد احمد گوید که من و پدرم در خدمت
آنحضرت رفتیم به پیش وی چون امام ع آن استر را بدید بی آنکه کسی گوید پیش فرمود و دست مبارک
بر کفل وی نهاد چیزی نگفت و عرق عرق شد آنحضرت فرمود نزد مستعین مستعین تعظیم کرد و در پهلوی
خود بنشاند و گفت یا ابا محمد میخواهم که تو این استر را زین کنی و بر نشینی و پاره برانی احمد گوید که اشارت
به پدرم کرد که این استر را زین کن مستعین گفت من التماس دارم که تو خود برنگ این شوی برخواست و آمد
نزد استر و لجام در سرش کرد و زین بر پشتش نهاد و سوار شد اصلا حرکت نکرد از سر و چیزی نگفت
آنگاه پاره براند در آنجا نه و فرود آمد مستعین حیران ماند گفت یا ابا محمد چون دیدی این استر را

فرمود که بهتر از این ندیدم گفت از ان تو باشد آنحضرت فرمود که این استر لا ابقا میراست او در هما لغرا فرود

که تو بخشیدم آنگاه آنحضرت استر را به پیرمرد داد و بطویله خود فرستاد با وجود جوانی اینچنین سرکش

رام ایشان میشود و این بدبختان رام نمیشوند و سرکشی میکنند **معجزه** سیف بن لیث گوید که پسر ابری بود

در مصر که بیماری داشت و پسر دیگر داشتم بزرگتر که وصی و قیم اولاد کوچک و عقارات من بود چیزی

نوشتم بحضرت امام ع که دعائی فرماید از برای پسر بیمار من در جواب نوشت که بیمار صحت یافت و بسته

مرد که پسر بزرگتر بود شکر حق سبحانه و تعالی بتقدیم رسان و جزع مکن تا مزد بیابی چون مرد باز آمد پسر بیمار

صحت یافته بود و پسر بزرگتر مرده بود در هما نروز که نوشته آنحضرت رسید **معجزه** علی بن محمد روایت

کند که چون ابو محمد ع را بدست نحریر آم دادند او آنحضرت را سخت گرفت و میرنجانید زن

نحریر او را ملامت کرد و گفت تو نمیدانی که این کیست که در خانه تست این فرزند زاده رسول خدا است

و دلبند علی مرتضی است و میوه دل زهراست او را مرنجان و من میترسم که بلائی و رنجی بتو رسد گفت

والله که من او را در میان شیران اندازم تا او را هلاک کنند پس آن ملعون بی باک آنحضرت را

در میان شیران انداخت شیران بر گرد وی بایستادند سر در پیش و روی الم بزمین سائیدند و آنحضرت دران

میان بنماز اشتغال مینمود **معجزه** احمد بن اسحق گوید در خدمت امام علیه السلام رفتم گفتم من

غمگینم از برای چیزی که میخواستم از پدر بزرگوار تو بپرسیم اتفاق نیفتاد فرمود که چه میخواستی

که بپرسی گفتم بمن رسیده از پدران عالیشان تو که انبیا بر پشت باز می خسبند و مؤمنان بر دست راست

و منافقان بر دست چپ و شیطان بر روی فرمود که اینچنین است گفتم یا مولای من جهد میکنم که بر دست

راست بخسبم لیکن نمیتوانم و خوابم نمی برد ساعتی آنحضرت خاموش شد پس فرمود که نزدیک من بیا نزدیک

وی رفتم فرمود که دست در زیر جامه بر دست بردم آنحضرت دست مبارک در زیر جامه من برد و دست

راست بر جانب چپ من مالید و دست چپ بر جانب راست من کشید تا سه نوبت از ان وقت باز نمیتوانم

که بر جانب

که بر جانب چپ بخسبم بهیچ وجه و وفات آنحضرت در روز یکشنبه بوده و بعضی گویند در روز جمعه

در هشتم ماه ربیع الاول در سال دویست و شصتم از هجرت و عمر شریفش بیست و هشت سال بوده

و آنحضرت را در سامره پهلوی پدر بزرگوارش دفن کردند صلوات الله وسلامه علیه **باب**

چهاردهم در ذکر امام دوازدهم ابو القاسم محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن

محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و این باب مشتمل است بر پنج

فصل **فصل اول** در ولادت و نسب و کنیت و القاب آنحضرت و او امام منتظر و صاحب این

عصر است و خلف حجتی است که تا ابد فرموده او را حق سبحانه و تعالی هدایت کرده او را از نهج حق و طینت

پاک نورانی که در بلندی و روشنی مثل کوکب آسمانی است و داده است او را فضل عظیم و ملک جسیم و از رسول

الله صلی الله علیه و آله ظهور او خبر داده و فرموده که عالم ظلمانی بظلم بوجود نورانی او بعدل منور

کرده و او از نطفه زهره زهراست و در فضل و شرف و مجد و بزرگی مثل وی کم است در مهاد شرف

نبوت پرورده شده و در صفات حمیده و اخلاق پسندیده از اهل قرون و اعصار سر آمده و لله اوان

ظهورش است که او از بازماندگان حضرت رسول است پس بهالت اصل است او را و آن اشرف عناصر و اصول است

فاما ولادت مبارکش در سر من رای بوده در شب جمعه در پانزدهم شهر شعبان در سال دویست و

پنجاه و پنج از هجرت و غیر این نیز گفته اند و اما نسب عالیش پدر بزرگوارش ابو محمد حسن بن علی

بن محمد بن علی الرضا است صلوات الله علیهم و مادرش ام ولد که او را صیقل میگفتند و گویند نرجس

و غیر این نیز گفته اند و نام ستوده اش محمد است و کنیتش ابو القاسم و غیر از آنحضرت را جایز نیست

که کنیت ابو القاسم کنند و نام محمد و القابش حجت و الخلف الصالح و منتظر **فصل دوم** در ذکر معجزات

آنحضرت که در حالت طفولیت بظهور رسیده و آن شش است **معجزه** بسیاری روایت کنند که

از نسیم ماریه شنیدم که ایشان گفتند که چون حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه متولد

شد عطسه کرد و بزبان فصیح گفت الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی نبیه محمد واله الطاهرین
زعم انفی الله زعماء داخرا صاغرا غیر مستنکف ولا مستکبر و لا مستحسر چون این را فرمود دیگر بحال
کودکی باز گشت **معجزه** ابوعلی حسن آبی گوید که من از کنیزکی شنیدم که او گفت که مرا بهدیه بخدمت
امام ابو محمد الحسن العسکری ع بردند و من حاضر بودم که صاحب الزمان ع بظهور آمد نوری دیدم
روشن که از وی با فوق آسمان پیوست و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر آمدند و پرها بر سر و
روی و تمام اعضای وی فرومی آوردند و بعد از آن بالا عروج کردند من این احوال را با ابو محمد ع
گفتم تبسم فرمود و گفت که آنها فرشتگان بودند که از برای تهنیت وی فرود آمده بودند وایشان انصار
وی باشند در آخر الزمان **معجزه** سعد بن عبدالله بن خلف قمی روایت کند که من به سر من رای رفتم
با احمد بن اسحق بزیارت ابو محمد الامام الحسن العسکری ع و مشکلی چند بود مرا خواستم که بپرسم چون
بدانجا رسیدیم بدر خانه آنحضرت رفتیم و رخصت طلبیدیم ما را باندرون بردند و احمد بن اسحق
انبانی بر دوش داشت و صد و شصت کیسه از زر و نقره با وی بود که بر سر هر کیسه صاحب آن مهر کرده
بود سعد گوید دیدم که نوری از روی ابی محمد ع مانند ماه بدر تابان بود و بر ران وی کودکی نشسته
بود مانند مشتری درخشان و پیش آن کودک گوی زرین مرصع بجواهرها ده بود که بعضی از رؤسای
بصره برای آنحضرت فرستاده بودند و آنرا پیش آنحضرت میگردانیدند تا آنحضرت بدان مشغول میشود
و ابو محمد ع چیزی می نوشت ما رفتیم و سلام کردیم و جواب شنیدیم و اکرام ما کرد و فرمود که بنشینید
چون آنحضرت از کتابت فارغ شد احمد بن اسحق آن انبان را بیرون آورد و پیش آنحضرت نهاد امام ع
روی بکودک کرد و فرمود که مهر این کیسها بردار که شیعه تو برای تو فرستاده اند فرمود که ای سید
بزرگوار روا باشد که من دست پاک را بمالهای پلید ناپاک دراز کنم ایشان حلال را با حرام
آمیخته اند ابو محمد ع فرمود که ای پسر اسحق بیرون آور هر چه در انبان است تا صاحب امر جدا کند حلال را

از جمله

از جمله اول کیسه که احمد بن اسحق بیرون آورد صاحب الامر فرمود که این زر از فلان بن فلان است
که در فلان محله می باشد و شصت و دو دینار است قیمت حجره ایست که بوی میراث رسیده و چهارده
دینار از بهای هفت جامه وارث است و سه دینار از اجرت فلان دکان امام حسن عسکری ع فرمود
که ای پسر من آنچه گفتی برایشان ظاهر کن دست مبارک کرد و دیناری برداشت و بیرون آورد که بر وی سکه
منقوش بود و بعضی از آن محو شده بود و قراضه آملی دیگر بیرون آورد و بوزن یک دانگ و نیم
و فرمود که علت تحریم اینها آنست که صاحب این زر یکمن ریسمان بجولاهی داد که از برای وی جامه وار
چند بافد اتفاقا بی تقصیری آنرا دزد برد جولاهه آنرا اعلام کرد بصاحب ریسمان او قبول
نکرده او را احواله کرد و یکمن و نیم ریسمان باریک از وی بستد و جامها از آن بافت و جامه را از آن
بفروخت بدین زر و بعد از آن انبان خطی بیرون آمد باین مضمون که قائم علیه السلام فرموده بود
پس از آن کیسه دیگر بیرون آورد قائم ع فرمود که این از آن فلان بن فلان است که در فلان محله می باشد
نشاید که ما دست بران نهیم ابو محمد ع فرمود که از برای چه فرمود از برای آنکه این از قیمت فلان
گندمست که صاحبش بر برزگر حیف و جور کرده بود که گندم خود را بکیله بزرگ پیموده و از آن او بکیله
ناقص آنحضرت فرمود که راست گفتی ای پسر آنرا باحمد داد بصاحبش برساند فرمود که این زر لایق
حال ما نیست و احمد بن اسحق جامه آورده بود و در منزل فراموش کرده آنحضرت طلب کرد آنرا بیاورد او
چون رفت سعد بن عبدالله گوید که امام حسن عسکری ع روی بمن آورد و فرمود تو از برای چه آمده
گفتم احمد بن اسحق را اشتیاق مولای ما خداوند خود گردانیده بود بخدمت آمدم فرمود که ای مسئله
چند که میخواستی که بپرسی بچه رسید گفتم بحال خود باقیست فرمود که از قرة العین من بپرس بپرسید
و جواب شنید بعد از آن آنحضرت با قائم برخاستند و بحرم رفتند و سعد گفت که من بیرون
آمدم دیدم که احمد بن اسحق گریان می آید گفتم ای احمد سبب گریه چیست گفت جامه که آورده بودم

نیامم که امام ع از من طلب فرموده بود گفتم تا کی نیست برو با آنحضرت عرض کن رفت و بعد از
زمانی باز آمد خندان و شادان و صلوات بر رسول و آلش میفرستاد گفتم حال چیست گفت جامه
خود را دیدم که در زیر پای مبارک امام حسن عسکری ع بود و بر آن نماز میگزارد از آن خوشحال
شدم سعد گوید که شکر باری تعالی بتقدیم رسانیدیم و هر روز نزد آنحضرت تردد میکردیم اما
قائم را پیش وی نمیدیدیم چون روز وداع شد من و احمد اسحق و دو مرد دیگر از بزرگان قمی
بخدمت امام ع رفتیم احمد گفت یا مولای ما رفتن ما نزدیک شده ولیکن مفارقت از خدمت شما
صعب است و ما شب و روز از خدای سبحانه و تعالی در میخواهیم و توسل میجوئیم بحق محمد مصطفی صلعم
و بحق علی مرتضی و بمادرت فاطمه زهرا و بهترین جوانان اهل بهشت و بفرزندان ایشان
صلوات الله علیهم اجمعین تا ترا از شر دشمنان نگاه دارد و همه اینها را گو و نیکو نثار کرده اند و این
آخر عهد ما است مبادا که دیگر بدیدار مشرف نشویم احمد که این گفت آنحضرت آغاز گریستن کرد
و قطره قطره اشک از چشم مبارکش میچکید فرمود که از دعا و نیاز خود را خالی مسازید که در بازگشتن
در راه بجوار رحمت حق خواهی پیوست احمد بیخود بیفتاد چون با خود آمد گفت بعزت و عظمت حق جل
و علا و بحرمت جدت رسول خدا صلعم که مرا مشرف گردانی بجامه که کفن من باشد و دست مبارک در زیر بساط
کرد و سیزده دینار بیرون آورد و بمن داد و فرمود که این را نفقه خود کن و بغیر این از چیز دیگر
نفقه مکن و آنچه خواستی از کفن بتو میرسد و خدای تعالی مزد نیکوکارانرا ضایع نخواهد کرد
سعد گفت که وداع کردیم و بیرون آمدیم چون به فرسخی حلوان رسیدیم احمد بن اسحق را بیماری
سخت روی نمود و طمع از خود برید و ما در پیش وی بودیم در یکشبی گفت از پیش من بروید
و مرا زمانی با خود گذارید ما هر یک رفتیم بجای خود سعد گوید که چون نزدیک صبح شد یکی
آمد و مرا بیدار کرد چون بیدار شدم کافور را دیدم که غلام آنحضرت است گفت برخیز که خدای

تعالی

تعالی اجر دهاد در مصیبت احمد بن اسحق که از غسل و کفن او فارغ شدیم برخیزید تا وی را دفن کنیم
که محل او پیش مولای ما از همه بیشتر بود برخاستیم و رفتیم دیدیم که غسل و تکفین وی کرده اند و امام ع
حاضر شد و نماز بروی گزارده او را دفن کردیم و تلقین نمودیم رحمه الله **معجزه** ابو عقیل عیسی بن
نصر گوید که علی بن زیاد ضمیری چیزی نوشت بحضرت قائم ع و طلب کفن از وی کرد جواب نوشت که
در سال هشتادم بدان محتاج خواهی شد چون بدان سال رسید آنحضرت برای وی کفن فرستاد و در
آن سال وفات نمود که آنحضرت فرموده بود **معجزه** ابو عبدالله صفوانی روایت کند که قاسم بن علا را
صد و شانزده سال عمر بود و بخدمت امام حسن عسکری ص آمدی و بعد از هشتاد سالگی چشمهای
او پوشیده گشت و پیش از مرگ وی بسه روز چشمهای وی روشن شد و آنچنان بود که او در شهری
از شهرهای آذربایجان بود و پیوسته توقیعات قائم صلوات الله علیه بر دست ابو جعفر عمری بوی
می آمد و بعد از وی بدست ابو القاسم بن روح بوی میرسید و قریب بدو ماه آن مکاتبات منقطع شد
و او از این حال بیقرار بود روزی پیش وی بودم مرد دربان آمد و گفت فتح عراق شد قاسم سجده کرد
بعد از آن مردی آمد کوتاه قد که اثر سفر بروی ظاهر بود و جبه مصری پوشیده نعلین محاملی
در پای و کیسه بر دوش قاسم برخاست و او را در کنار گرفت او کیسه بنهاد و طشت و آفتابه طلبید و دستها
بشست و قاسم او را در پهلوی خود بنشانید طعام آوردند و خوردند و دستها شستند آنمرد برخاست
و نامه بیرون آورد بنزد کتا از نیمه درج بود و بقاسم داد قاسم برخاست و آنرا بوسه داد و بابی
عبدالله بن ابی سلمه داد تا او برخواند و آغاز گریه کرد قاسم گفت یا ابا عبدالله مکروهی ناخوشی بتو رسیده
که گریه میکنی گفت نی گفت پس سبب گریه چیست گفت خبری رسیده بموت شیخ از آنحضرت بعد از رسیدن
نامه بچهل روز که بروز هفتم از وصول نامه بیمار شود و بخدای تعالی بعد از آن چشمهای وی روشن
کرد الله و هفت جامه فرستاده است قاسم گفت دین من بسلامت باشد گفت بلی قاسم تبسمی کرد و گفت

بعد از بن عمر را چه میکنم و آن شخص که نامه آورده بود سه ازار و حبرهٔ یمانی و دستاری و دو جامه و
میزری از کیسه بیرون آورد و پیش قاسم بر زمین نهاد قاسم آنرا بستد و بجای ضبط کرد و هم نزد قاسم
خلعتی بود که امام علی نقی عم بوی داده بود پوشید و اورا دوستی بود از برای مهمات دنیا و
بغایت ناصبی بود و اورا عبد الله بن محمد سیری خواندندی پیش قاسم آمد قاسم نامه داد که برای وی
خواندند آمد گفت بقاسم که از خدا بترس تو درین جازمی و حق سبحانه و تعالی میفرماید که وما تدری
نفس بای ارض تموت و همچنین میفرماید که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی
من رسول با وحی واسطه و وصی بواسطه ایشان از حق سبحانه و تعالی صادر شد بواسطهٔ رسول
الله صلعم قاسم گفت دانستم که تو این سخن خواهی گفت اکنون آزمایش کن و تاریخ بنویس اگر من پیش
از آن روز یا بعد از آن روز وفات کنم بدانکه من نه براه راستم و اگر بآن وعده وفات نمایم تو
طلب سلامتی نفس خود کن از هلاک یعنی اثنی عشری شو عبد الرحمن آن تاریخ را نوشت و قوم
متفرق شدند و روز هفتم از رسیدن نامه قاسم را بیماری طاری شد و هر روز زیاده میشد تا آنکه
روز ماند بفوت وی و ما همه پیش وی نشسته بودیم دستها را بچشم خود مالید مانند گوشت
آبه از آن بیرون آمد آنگه چشم گشود و گفت یا حسین و یا فلان به پیش من بیایید نظر کردم حدقهای
او درست شده و چشمهایش روشن گشته و این خبر در شهر فاش شد خلق عامه می آمدند و اورا
می دیدند و قاضی القضاة بغداد ابو السائب عتبه بن عبد الله مسعودی بود آمد بدیدن
وی و گفت یا ابا محمد این راست که می گویند و انگشتری فرا پیش داشت که این چه چیز است قاسم
گفت انگشتری نقره است و نگینش پیروزه و سه سطر بر آن نوشته لیکن من نمی توانم خواندن گفت
چون پسر را دید میان سرای ایستاده گفت خدایا اورا الهام طاعت ده و از معصیت تو اورا
نگاه دار سه بار این کلمه گفت آنگاه وصیت نامه نوشت و کتابا باملاک صاحب امر کرد در دست

وی بود که پدرش برو وقف کرده بود و از جمله وصایا که بر پسر کرده بود آن بود که اگر ترا اهلیت
وکالت باشد معاش از نصف مزرعه ایست از آن من که آنرا فرخند خوانند و باقی املاک دیگر
تمام از صاحب امر است صلوات الله علیه چون صبح روز چهلم شد قاسم وفات یافت رحمة الله علیه
عبد الرحمن بیامد سر و پای برهنه در بازارها دوید و فریاد میکرد و میگفت یا سیدا خلق آن
بد میگفتند و اورا ملامت میکردند او میگفت خاموش باشید که من چیزی دیده ام که شما ندیده اید
و امامی مذهب شد و ترک نصب و تسنن کرد بعد از آن چند توقیع صاحب امر بحسن پسر قاسم
رسید که خدای عز و جل ترا الهام طاعت دهاد و از معصیت نگاه داراد و این آن دعا است
که پدر از برای تو کرد و مستجاب شد **معجزه** روایت کنند از احمد بن روح او گفت زنی از اهل دینور
کس فرستاد و مرا طلب کرد نزد وی رفتم گفت ای پسر روح امانت و ورع تو پیش از آنست که در نواحی
ماست میخواهم که امانتی بتو دهم و آن در گردن تو باشد تا بمحل رسانی گفتم چنین کنم ان شاء الله تعالی گفت
این درم که درین کیسه است و مهر بروی نهاده ام مهر بر مگیری و نگشایی تا آن وقت که بدانکس برسانی
که ترا خبر دهد که درین کیسه چیست و این گوشوار منست که به ده دینار زر ارزد و سه دانه لؤلؤ در آنست
که بهای آن لؤلؤ ده دینار است و مرا حاجتی هست بولی امر میخواهم که ترا خبر دهد پیش از آنکه سؤال کنی گفتم
حاجت تو چیست گفت مادر من ده دینار در عروسی قرض کرده بود و من نمیدانم که از که قرض کرده
تا قرض اورا ادا کنم اگر ترا خبر دهد این با آنکس ده که آنحضرت فرماید ابن روح گوید که من بدان بودم
که جعفر بن علی نقی امامست گفتم این امتحانیست میان من و جعفر آنرا برگرفتم و ببغداد رفتم به پیش
حاجز بن یزید وشا و سلام کردم و نشستم گفت حاجت داری گفتم این مالیست داده الله تا بتو رسانم
بعد از آنکه بگویی که چیست و چند است گفت مرا نفرموده اند که بستانم و این رقعه که بمن رسید برای
تو بود این رقعه را داد نامه خواندم نوشته بود که مال از احمد بن روح بستان و اورا به پیش ما فرست

بسامره رفتم من گفتم لا اله الا الله این بزرگتر چیزیست از آنکه من طلب میکنم بسامره رفتم و گفتم
ابتدا بدایشان کنم اگر منتبه شود و اگرنه بنزد جعفر بن علی نقی روم چون بآنجا رفتم بدر خانهٔ ابو
محمد ع خادمی بیرون آمد گفت توئی احمد بن روح گفتم بلی رقعه بمن داد و گفت بخوان در آنجا
نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم ای احمد بن روح عاتکه دختر دیرانی کیسه بتو داده بزعم
آنکه آن هزار درمست اما بخیانت که او زعم کرده و تو امانت نگاه داشتی و مهر آنرا نگشودی
و در آن هزار و پنجاه دینار زر راست و دو گوشواره با نگینی که قیمت آن ده دینار راست و سه دانه
لؤلؤ که بده دینار خریده و آن از آن زیاده میارزد این را بفلان کنیزک ده که ما آنرا ببخشیده‌ایم
و ببغداد رو و مال را بحاجز بن یزید بسپار و آنچه بتو دهد از نفقهٔ راه بستان و آنچه گفت
که مادر من ده دینار قرض کرده در عروسی و وی نمیداند که صاحب آن کیست و یقین دارد که
از کلثم دختر احمد قرض کرده اما او برای آنکه او ناصبیه است نمیخواهد که بدو دهد و
میخواهد که بخواهران مثل خود دهد در مذهب رخصت داده که تفرقه کند بر ضعفا و مگو
بعد از این که جعفر بن علی نقی امامست و او را دوست مدار و چون بخانهٔ خود روی دشمن تو
بمیرد اهل و مال او بتو میراث رسد گفت ببغداد آمدم و کیسهٔ زر بحاجز دادم هزار درم و پنجاه
دینار بود چنانچه آنحضرت فرموده بود و سی دینار بمن داد که نفقهٔ خود کن که مولا ابتعد
فرموده که بتو دهم برای نفقه گفت آنرا بستدم و بمنزل خود بازگشتم که رحمت من آنجا بود در حال
یکی رسید که پدر زن تو مرده و زن میگوید که باز گرد بخانه چون بازگشتم و بخانه رفتم سه هزار
دینار زر و صد هزار درهم بمن رسید از وی و این ثمره بود از معجزات آنحضرت در حال کودکی
و اگرنه در وقت ظهور آنحضرت آنچه در صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بظهور آمده از و بظهور
خواهد رسید و معجز چند از و ظاهر شود که هیچ نبی را مثل آن نبوده باشد و دعوت او بجمیع خلق

عالم

عالم برسد و خلق عالم دعوت او را قبول کنند و همه یکدین و یک مذهب گیرند و اختلاف از میان
عالم برخیزد و هفتاد و سه گروه یکی شوند و کارها ذات و علمای شیعه باوج کمال برسند و نواصب خوار
و مقهور و بدحال گردند **فصل سیم** در حالات مادر مسعودهٔ صاحب الامر ع و صورتی چند که در حال
ولادت آنحضرت بظهور رسید روایت کنند از بشر بن سلیمان و او از فرزندان ابو ایوب انصاری بود
و او از موالیان ابو محمد و ابو الحسن علیهما السلم بود او گفت مرا مولای من ابو الحسن علی بن محمد العسکری ع
مرافقه بنده خریدن و بزر فروختن آموخته بود و من هیچ نخریدی و نفروختمی مگر بوی عرض
کردمی تا چنان شدم که آن علم را نیک دانستم و فرق میتوانستم کرد میان حلال و حرام شبی از شبها
در خانهٔ خویش بودم در سامره یکی حلقه بر در زد من بدر سرای رفتم کافور خادم بود رسول مولای من
ابو الحسن ع گفت امام ترا میخواند با وی آمدم تا بخانهٔ آنحضرت مرا باندرون برد و خواهر وی حکیمه
در پس پرده نشسته بود چون بنشستم فرموده که یا بشر تو از فرزندان ابو ایوب انصاری و شما را
منزلت تمام بوده پیش پیران بزرگوار ما و شما معتمدان ما بید که اهل بیتیم من ترا تکلیفی میکنم
و شغلی میفرمایم که بجهت آن بر شیعه مقدم شوی بسری که من ترا بدان اطلاع خواهم داد آنگاه
ملاطفه نوشت بخط و لغت رومی و بر آن مهر نهاد با انگشتری خود و دستارچه بیرون آورد که
دویست و بیست دینار در آنجا بسته بود و فرمود مرا که این را بستان و ببغداد رو و بر لب فرات
بنشین در فلان روز که چون زورقها در رسد که در آنجا غلامان و کنیزکان باشند و خریداران
گرد آن در آیند و وکیلان و سرهنگان بنی عباس و غیر ایشان حاضر آیند ترا از دور بنشین و نظاره
میکن تا آنگاه کنیزکی بیرون آید باین وصف و جامهٔ خز پوشیده باشد و روی را نگشاید و نگذارد
که وی را بر کسی عرض کنند و نگذارد که کسی دست فرا پیش وی برد و آنان در وی تامل کنند آنگاه نخاس
وی را بزند و وی بانگ بردارد برومی و معنی آن بانگ وی آن بود که باز پوشید تا وقت آن در آید

بعضی از خریداران گویند که سیصد دینار میدهیم که ما را بوی رغبتی افتاده بجهت عفت و نیکی
وی آن کنیزک گوید تا زنی اگر شما در لباس سلیمانی باشید و تخت و مملکت وی شما را میسر باشد که
من مطلقا بشما رغبت ندارم مال خود را ضایع مسازید نخاس گوید چه چاره کنیم و چگونه این را
بفروشیم وی گوید شتاب مکن و صبری بکن تا مشتری آید تا من خریداری از برای خود اختیار کنم تا دل من
قراری پیدا کند بر امانت و عفت وی آنگاه تو برخیز و فرا نزدیک وی شو و مرا بفروش بوی
عمر بن یزید نخاس را بگوی که من نامه دارم بخط رومی و بلغت ایشان از بعضی اشراف و در آنجا
صفت کرم و وفا و سخای خویش نوشته بدان کنیزک ده تا بر خواند اگر میل بدو کند من خریدار
او را از جهت وی که من وکیل ویم بشر بن سلیمان نخاس گفت آنچه مولای من مرا فرموده بود بجای آوردم
و چون آن نامه را بکنیزک دادم و خواند بگریست گریستن سخت و بعمر بن یزید نخاس گفت بفروش
مرا بصاحب این نامه سوگندهای مغلظه خورد که اگر امتناع نمایی و اگر مرا باین مرد نفروشی من خود را
هلاک کنم آنگه من خریداری وی کردم و او با من مضایقه بسیار کرد تا آخر قرار گرفت بدان مبلغ
که مولای من داده بود ان زر را بوی دادم و او کنیزک را تسلیم من کرد من شادان و خندان او را
بحجره خود آوردم و او در هیچ جا قرار نداشت و چون نامه مولای مرا الحنی الذی بوسه دادی و بر سر
و روی مالیدی و بدان مباهات نمودی گفتم عجب حالیست که نامه کسی می بوسی که او را ندیده و نمی
شناسی گفت ای عاجز ضعیف تو میدانی محل و قدر انبیا و اولاد ایشان را گوش فرا دار تا با تو بگویم
احوال خود را تا تو واقف گردی بر سر من بدان ای امین که من ملیکه ام دختر یشوعا بن قیصر که ملک
روم است و من از نبیره حواریانم و نسبت من بشمعون کشد که وصی عیسی ع بود بدانکه جد من
قیصر خواست که مرا به برادرزاده خود دهد و من سیزده ساله بودم و بفرمود تا جمع کردند از
نبیره حواریان از قسیسان و رهبانان قریب بسیصد مرد هم از بزرگان ایشان بودند و کرسی

درز نهادند که اصناف جواهر در آنجا نشانده بمقدار چهل پایه و برادرزاده خویش بر آنجا نشانید
بتهای صلیب را بر گرد او بنهادند و دانشمندان گرد بر گرد وی بایستادند و کتاب انجیل باز کردند
چون انجیلها را مهیا ساختند خواستند که عقد کنند بیکبار صلیبها برو در افتادند و عمودهای تخت
بشکست و او از تخت بیفتاد و بیهوش شد مهتر ایشان بجد من گفت که ایها الملک ما را ازین کار عفو
کن که درین نحوستی است که دلیل است بر زوال دین مسیحی و مذهب ملکانی جد من ازین کار متحیر
شد و با ایشان گفت که صلیبها را باز نشانید و این عمودها را راست کنید و برادرزاده دیگر مرا
فلان بیارید تا این کودک را بوی دهیم و نحوست را باین سعادت بدل کنیم چون چنین کردند نحوست
دوم نیز مثل نحوست اول شد بعد از آن مردم از ترس متفرق شدند و جد من قیصر از آن غمناک شد
و من بخوابگاه رفتم و پرده فرو کذاشتم آن شب عیسی ع و شمعون و جماعتی از حواریان را بخواب دیدم که
در آن موضع که تخت نهاده بودند بجای آن منبری نهادند که با آسمان برابر بود و حضرت رسول ص
با جماعتی از اهل البیت ع در آمد عیسی از جای خود برخاست و آمد و دست بر گردن آنحضرت در آورد
آنحضرت فرمود که یا روح الله من آمده ام تا خواستگاری نمایم از شمعون فرزندزاده او را ملیکه
از برای این پسر خود و اشارت فرمود بابی محمد ع حسن و او این نامه مسیح بشمعون نگریست و فرمود که شرف و
سعادتی بتو روی آورده با فرزندزاده حضرت رسول خدای وصلت کن فی الحال قبول کرد خطبه
خواندند و مرا به پسر خود ابی محمد الحسن العسکری ع داد و فرزندان وی گواه شد و حواریان نیز
گواه شدند چون بیدار شدم ترسیدم که این خواب را با پدر و جد مگویم که مبادا مرا تا چیز کنند
این را پنهان میداشتم و ظاهر نمیساختم و دوستی امام ع در دل من جای کرد و گویا آتشی در کانون
سینه من پیدا شد تا از طعام و شراب باز ایستادم و تنم ضعیف و شخصم لاغر شد و رنجور گشتم
و در شهرهای روم هیچ طبیبی نماند که برای علاج من نیاوردند و علاجها کردند و هیچ کدام سودمند

نیفتاد تا همه مأیوس شدند پس جدم گفت هرچه ترا آرزو میشود بگو تا من مهیا سازم برای تو گفتم
ای جد درهای فرج و شادی بر من بسته شده بخاطر من میرسد که اگر تو کسانی را که حبس کرده از
مسلمانان و اسیر خود ساخته غل از گردن ایشان برگیری و بگشائی و با ایشان احسان کنی تا شاید
که ببرکت مسیح حق سبحانه و تعالی مرا شفا و عافیتی دهد وی چنان کرد و جهد را بگذاشت و من اندکی
بهتر شدم و بطعام میل کردم جدم بدان شاد شد و بعد از آن مسلمانان را رعایت کردی و احسان
نمودی و چون چهارده شب برین گذشت در واقعه حضرت زهرا علیها السلام دیدم که بدیدن
من آمد و مریم بنت عمران با وی بود و هزار وصیفه از وصیفهای بهشت که از حور عین اند
با ایشان بودند مریم گفت بمن که این زهرا سیده زنان عالمیانست که مادر شوهر تو ابو محمد امام
حسن عسکریست من دست بروی زدم و شکایت کردم و میگریستم که چرا ابو محمد ع نزد ما
نمی آید سیده زنان فرمود که او چون بیاید و تو بر مذهب ترسائی باشی و این خواهر من مریم بیزاری
جسته از این مذهب و اگر تو میخواهی که خدا و رسول از تو خشنود باشند و پسر من ابو محمد ع
بدیدن تو بیاید بگو که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
من شهادت آوردم که خدای تعالی یکیست بی شریك و بی مانند و محمد بنده و رسول اوست چون این
گفتم فاطمه علیها السلم مرا بسینه خود منضم کرد و فرمود که اکنون چشم میدار که من پسر را
بزیارت تو فرستم از خواب بیدار شدم و میگفتم واشوقاه از دیدار ابو محمد ع شبی دیگر در خواب
دیدم آنحضرت را پیش رفتم و گفتم ای حبیب من چرا دیدار نمی نمائی که من در اشتیاق و انتظار
سوختم فرمود که مانع آن بود که مادرم سیده زنان رفع فرمود اکنون هر شب بزیارت تو خواهم
آمد تا خدای تعالی مرا و ترا بهم رساند و بعد از آن هرگز از زیارت من باز نایستاد بشر بن سلیمان
گوید که من گفتم بوی که تو چگونه افتادی در میان اسیران گفت ابو محمد مرا یکشبی خبر داد که جدت

لشکری

لشکری بقتال مسلمانان خواهد فرستاد در فلان روز باید که از دنبال ایشان بروی بر هیأت
خدمتکاران و چون مسلمانان جماعتی را باسیری بگیرند از مردان و زنان تو نیز خود را در میان
زنان انداز من چنین کردم و چون جماعتی از مسلمانان بما برخوردند تمامی را گرفتند و من در ان
میان بودم مرا نیز گرفتند و ندانستند که من دختر قیصرم تا کار باینجا رسید که تو می بینی و آن
مردی که من در سهم او واقع شدم از نام من پرسید گفتم نرجس وی گفت که این نام کنیزکانست آنگاه
گفت که تو از رومی عربی از کجا دانسته گفتم دوستی که جدم با من داشتی همه روز باهل لغت را
از زنان پیش من فرستادی ایشان مرا تعلیم کردندی و زبان آموختندی اتفاقا فصیحه از عرب فرستاد
من از و عربی آموختم و زبانم بآن راست شد بشر گوید که ما او را از بغداد بسامره بردیم و بخدمت امام
علی نقی ع رسانیدیم فرمود بوی که چگونه دیدی عز اسلام و ذل ترسائی را گفت چگونه صفت کنم
چیزی که تو از من بهتر میدانی آنحضرت فرمود که ده هزار درهم دوست تر میداری یا بشارتی که بتو
بدهم گفت بشارت دوست تر دارم از دراهم فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که مالك شرق و
غرب عالم گردد و پر از عدل بیاراید بعد از آنکه پر از جور و ظلم شده باشد گفت یا مولای این
فرزند از که شود فرمود از آنکس که حضرت رسول ص ترا از مسیح و شمعون علیهما السلم از برای وی
بخواست در فلان ماه و فلان شب در سال فلانی دانستی که ایشان ترا بکه دادند گفت بلی به پسر بزرگوار
تو الامام ابو محمد الحسن العسکری ع فرمود که هیچ شب خالی از وی نبوده ام از آن وقت باز تا بدست
مادر ستوده اش ایمان آورده ام آنگاه حضرت ابو الحسن کافور را فرستاد و خواهر خود را
حکیمه طلب فرمود چون آمد فرمود که ای حکیمه اینك آنکه ما میخواستیم حکیمه او را در کنار گرفت و
نوازش بسیار نمود آنگاه ابو الحسن ع فرمود وی را بخانه خویش بر و فرایض و سنن را بوی بیاموز
که او حلیله ابی محمد است و مادر قائم علیهما السلم **در ذکر** کیفیت و حالت ولادت حضرت قائم ع

روایت کند حکیمه بنت محمد بن علی بن موسی بن جعفر صلوات الله وسلامه علیهم که ابو محمد
الحسن العسکری ع کس فرستاد نزد من که یا عمه امشب نزد من افطار کن که شب نیمه شعبانست و
حق سبحانه وتعالی درین شب حجت خود را ظاهر گرداند گفتم والله که منم هیچ اثر حمل در مادر او
نیافتم فرمود که این نوع کسان را حالات دیگر می باشد نه مانند زنان دیگر ای عمه امشب او را پسری
شود که سید دنیا و آخرت باشد حکیمه گوید پس من و نرجس یکجا خواب کردیم و بعد از نیم شب هر دو
بنماز برخاستیم من با خود گفتم که صبح نزدیک شد و ظاهر نشد آنچه ابو محمد ع میفرمود پس آنحضرت
آواز کرد که تعجیل مکن من خجلت زده بخانه باز گشتم نرجس به پیش باز آمد و همچون بید میلرزید
من او را بسینهٔ خود باز گرفتم و بر وی سورهٔ قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی خواندم
پس خلف نیز در شکم او میخواند آنچه من میخواندم ناگاه نوری در ان خانه درخشیدن گرفت
چون نگاه کردم دیدم که خلف بسجود درافتاده روی بقبله او را برداشتم ابو محمد آواز کرد از حجره
که پسر مرا نزد من یا عمه بردم نزد وی او را بسینهٔ خود باز گرفت زبان در دهانش کرد و
دست بر گوش و چشم و مفاصل او مالید آنگاه گفت ای پسرک من سخن گوی خلف اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولیه و الائمة من بعده بعد از ان
گفت که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین
استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون
وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون و صلی الله علی محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمة
الزهراء والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن
موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی ابی حکیمه گوید که در آنجا مرغان سبز دیدم پس
نظر کرد ابو محمد ع بیک مرغی از آن مرغان پس طلبید او را و فرمود که بگیر و نگاه دار تا دستور الهی

در رسد زیرا که حق سبحانه وتعالی رسانندهٔ امر خود است حکیمه گوید که من گفتم مر ابی محمد را که این
چه مرغانند فرمود که این مرغان نیستند بلکه این جبرئیلست با ملائکه رحمت بعد از آن فرمود که
یا عمه باز گردان او را بمادرش تا بر وی سلام کند و چشم او بوی روشن گردد و اندوهگین مباش
که وعدهٔ حق تعالی حقست پس باز گردانیدم او را بمادرش بر وی سلام کرد و تحیت گفت و پاک و
مطهر بود بی آلودگی و بر دست راست وی نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا بعد از آن ابو محمد ع گفت بمن که یا عمه چون روز هفتم باشد نزدیک من بیا حکیمه گوید که
روز دیگر بود آمدم تا ابو محمد را ببینم و بر وی سلام کنم پرده بر گرفتم تا خلف را ببینم ندیدم
گفتم یا ابا محمد جعلت فداک کجاست سید من گفت یا عمه بنزد کسی دادم وی را بدانکس که مادر موسی
موسی را بنزد او داد حکیمه گوید که چون روز هفتم بیامدم و سلام کردم و بنشستم و گفتم
بیارید پسر مرا و وی را آوردند و امام ع همچنان کرد با وی که در روز اول کرده بود دیگر فرمود
که پیش مادرش بر که بر وی سلام کند و پیش من بیار چنین کردم چون او را به پیش ابی محمد ع آوردم
مرغی چند دیدم که برگرد سر وی پرواز میکردند ابو محمد ع یکی از آن مرغان گفت برگیر وی را بر
و ببر و دیگر مرغان در قفای وی پرواز کنان رفتند و آنحضرت این را خواند کما استودعت
الذی استودعته ام موسی یعنی من ترا بودیعه گذاشتم نزدیک آنکه مادر موسی وی را بودیعه
گذاشت و بجوار او آورد نرجس از آن حالت بگریست آنحضرت فرمود که آرام گیر که همه شیرها
بر وی حرامست الا شیر تو و زود بود که او را نزدیک تو آرند چنانچه حق تعالی فرمود که فرددناه
الی امه کی تقر عینها ولا تحزن حکیمه گوید من گفتم او را که بسپردی فرمود که بروح القدس که
موکلست بائمه علیهم السلام که ایشان را علم و آداب می آموزانند و بعد از چهل روز حضرت قائم را
باز آوردند چون وی را آوردند ابو محمد ع کس طلب من فرستاد رفتم دیدم کودکی را که براه میرود

گفتم یا سیدی این کودک مگر دو ساله است فرمود که فرزندان پیغمبران و اوصیا چون امام باشند بخلاف
فرزندان دیگران بوند و کودک یکماهه ما چون یکساله دیگر باشد و کودک ما در شکم مادر سخن
گوید و قرآن خواند و خدا را عبادت کند در حال شیرخوارگی و فرشتگان عالم بالا هر بامداد و شبانگاه
بزیارت وی آیند حکیمه گوید من چهل روز وی را میدیدم تا آنکه وی را مردی یافتم پیش از وفات ابی محمد
چون چند روز بگذشت وی را نشناختم گفتم یا ابا محمد این کیست که تو میفرمائی که به پیش وی بنشینم
فرمود که او را نمی‌شناسی گفتم نه فرمود که او فرزند منست از نرجس و خلیفه منست بعد از من و تا اندک
روزگاری مرا نیابی باید که هرچه او گوید بشنوی و وی را اطاعت کنی که وی امامست حکیمه گوید پس از آن
اندک زمانی ابی محمد ع از دنیا رحلت فرمود و مردمان متفرق شدند و محمد بن عبدالله مهدی
گوید که حکیمه این احوال را بتمامی بمن گفت و دیگر گفت بخدای که من بامداد و شبانگاه وی را میدیدم و هرچه
از من پرسیدی او مرا از آن خبر دادی تا من باز گفتمی و گاه بودی که پیش از آنکه بپرسم ابتدا
کردی و خبر دادی بآنکه من میخواستم که از وی بپرسم و مرا خبر داده بآمدن تو نیز دیگ من و فرمود
مرا که ترا از آن خبردار کنم بحق محمد بن عبدالله و بخدای که حکیمه مرا خبر داد بچیزهای که هیچکس بران
اطلاع ندارد مگر خداوند تبارک و تعالی من دانستم که آن حقست و از جانب حق تعالی که امام را
بران مطلع گردانیده ابو جعفر عمری گوید که چون قائم ع متولد شد ابو محمد ع فرمود تا ده هزار
رطل نان و ده هزار رطل گوشت خریده میان مستحقان تصدق کردند و عقیقه فرمود تا از برای وی
کردند در روز هفتم **فصل چهارم** در ذکر آیات و احادیث که در باب امامت حضرت قائم ع
ورود یافته قال الله تبارک و تعالی و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم
ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم
ما کانوا یحذرون این آیت عالی رایت مثلیست که حق سبحانه و تعالی زده است و مخالفان را

تشبیه

تشبیه فرموده بفرعون و هامان و لشکریان ایشان یعنی ما خواستیم آنکه منت نهیم بر آنانکه زبون
گرفته بودند و بیچاره گشته در زمین مصر و نواحی آن یعنی بنی اسرائیل آنکه برهانیم ایشان را از بلاء
و شدت فرعون و سازیم ایشان را پیشوایان در امر دین و خوانندگان بخیر و صلاح و گردانیم ایشان را
وارثان اموال و امتعه و املاک فرعونیان و جای دهیم مر ایشان را در زمین مصر و شام و بنمائیم
فرعون و وزیر او هامان و لشکریان ایشان را از بنی اسرائیل آنچه بودند که حذر میکردند از آن
چون زوال ملک و هلاک ایشان بر دست دشمنان و دیدن این صورت در وقتی که در دریا علامت
غرقه شدن مشاهده کردند و بنی اسرائیل را تفرج کنان بر ساحل دریا در آوردند و دانستند
که بسبب ظلم و تعدی مغلوب و مقهور شدند و مظلومان و بیچارگان بمراد رسیده غالب و سرافراز
گشتند و سر یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم آشکارا شد و حالات ائمه
معصومین صلوات الله علیهم حکم حال موسی و هرون علیهما السلام داشت و احوال مخالفان اهل
بیت مثل حال فرعون و لشکریان اگرچه فرعونیان طغیانی چند درین عالم کردند در مدت دور و
دراز و ستمی چند بظهور در آوردند تا آخر الامر حق سبحانه و تعالی موسی را نبوت داده فرستاد تا
ایشان را مستاصل ساخت حال مخالفان نیز اینچنین خواهد بود که در مدت مدید جفا با اهل بیت رسول
صلوات الله علیهم رسانیدند و مؤمنانی که بعد از ایشان بودند تا بالآخره حق سبحانه و تعالی صاحب
امر را ع خواهد فرستاد تا مخالفان ایشان را از روی زمین براندازد و جمیع ملل و مذاهب مختلفه را
یکی سازد و الحمد لله رب العالمین که اثر این خبر معتبر در زمان این شاه دین پرور بظهور رسیده
و عنقریبست که گوش عالمیان این خبر بهتر تاثر را شنیده چه بطریق اهل البیت علیهم السلام ورود یافته
که این آیت در شان حضرت مهدی صاحب الزمان است ع زیرا که چون آنحضرت متولد شد اول
نوبت زبان گشود باین آیت و انی هدایت چنانکه مذکور شد و دیگر حق سبحانه و تعالی وی را و اصحاب او را

پس زمین را بآنکه ضعیف شمرده باشند منت نهد و متمکن سازد در تمام زمین چه مراد بزمین جمله
روی زمینست و او را امام و وارث کرداند و این اولی است زیرا که مراد بارض جنس است که لام
تعریف دالست بران و دیگر آنکه امام گفتن در حق آنحضرت حقیقتست و در بنی اسرائیل مجاز و دیگر
وراثت باو الیق است چه او خاتم ائمه معصومینست صلوات الله علیهم اجمعین چنانچه آیه کریمه
ولقد کتبنا فی الزبور اشعار باین وارد چنانچه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و منقولست از امام
زین العابدین صلوات الله علیه که آنحضرت فرمود بآنخدائی که محمد را بحق بخلق فرستاده ما که اهل
بیتیم بمنزله موسی پیغمبریم و شیعیان ما بمنزله شیعیان ایشان و دشمنان ما بمثابه فرعونند
و پیروان دشمنان ما بمثابه اتباع فرعون پس احوال ما مشابه احوال ایشانست چنانچه ایشان
از ضعف بقوت ترقی کردند و دشمنان نکونسار شدند بعد از مدت مدید از ما نیز آنچنین
خواهد شد که حضرت مهدی علیه السلام ظاهر شود و تسخیر تمام بلاد بکند و دشمنان آل محمد را
ناچیز کرداند و شمه ازین نیز سابقا مذکور شد و دیگر آیت عالی رایت ولقد کتبنا فی الزبور من بعد
الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون یعنی بدرستی که نوشتیم ما در کتاب داود ع از پس توریه
نوشته بودیم در زبور ثبت کردیم و بعضی گویند مراد بزبور تمام کتب منزله است و مراد بذکر لوح
محفوظست یعنی نوشتیم در کتابها بعد از آنکه در لوح نوشته بودیم آنکه زمین دنیا میراث گیرند
آنرا بندگان ستوده من یعنی صالحان امت حضرت رسالت ص و این از امام ابی جعفر محمد بن علی
الباقر علیهما السلام منقولست و دلیل برین آنکه لام الارض لام تعریف جنس است و استغراقرا
شاید و اطلاق حق سبحانه و تعالی لفظ صالح در حق شخصی دلیل عصمتست و بر وجه اگر یکی از ما گواهی
دهد بر صلاحیت شخصی ویرا در ظاهر صالح دانند و چون خدای تعالی داننده ظاهر و باطنست او را
بر صالح نخواند مگر کسی را که در ظاهر و باطن و باطن باطن صالح باشد و این جز معصوم نباشد پس این

صالح امام محمد مهدی صاحب الزمانست صلوات الله علیه و بحکم خدای تعالی و بفرموده نبوی شرق و غرب
عالم را فتح کند و اختلاف از میان برخیزد و ایراد بلفظ جمع یا تعظیم و توقیر است یا مراد آنحضرت و
خاصان وی باشند که سیصد و سیزده تن اند و اما احادیث بسیار در باب امامت و ظهور وی وارد
یافته از آنجمله چهل حدیث است که مذکور میگردد حدیث ابو سعید خدری روایت کند از حضرت پیغمبر ص
که مهدی ع از امت منست اگر کوتاه است عمر او پس آن هفت است و الا پس هشت و الا پس نه تنعم
کنند امت من در زمان او که تنعم نکرده باشند مثل آن هرگز نه نیکوکار و نه بدکردار ببارد آسمان
هر باران نافعی که دارد و زمین چیزی از نبات خود ذخیره نگذارد حدیث هم از ابو سعید خدری
روایتست که حضرت رسول فرموده که چون پر شود زمین از جور و ظلم پس قائم گردد مردی از عترت
من پس پر کرداند آنرا از داد و عدل که مالک گردد آنرا هفت سال یا نه سال حدیث هم از و
روایتست که حضرت پیغمبر ص فرمود که قیامت قائم نشود تا مالک گردد زمین را مردی از اهل بیت من
که پر سازد زمین را از عدل و داد همچنانکه پر بوده باشد پیش از آن از جور و ظلم که مالک گردد آنرا
هفت سال حدیث زهری روایت کند از علی بن الحسین علیهما السلام و او از پدران عالیشان
خود صلوات الله علیهم که حضرت رسول ص فرمود مر فاطمه را ع که مهدی ع از اولاد تست حدیث روایت
کند علی بن هلال از پدر خود او گفت که داخل شدم بر رسول صلی الله علیه و آله در آنحالت که وقت رحلت
آنحضرت بود پس فاطمه نزد سر مبارک وی نشسته بود و میگریست چنانچه آوازش بلند شد پس آنحضرت
سر مبارک برداشت و بجانب فاطمه نگریست و فرمود که ای حبیبه من سبب گریه چیست گفت میترسم از
فتنه که بعد از تو بظهور آید فرمود که ای حبیبه من آیا ندانسته که حضرت رب العالمین چون نظر کرد
بر زمین نظر کردنی پس اختیار فرمود از آن پدر ترا برسالت بعد از آن نظر کرد نظر کردنی پس اختیار نمود
از و شوهر ترا بامامت و وحی فرستاد بسوی من که ترا بوی دهم ای فاطمه ما از اهل بیتیم که عطا فرموده

حق سبحانه وتعالی بما هفت خصلت را که نداده بهیچ کس پیش از ما ونخواهد داد بکسی بعد از ما ومنم
خاتم پیغمبران واکرم ایشان بر خدای تعالی واحب مخلوقین بسوی حق تعالی ومن پدر توام ووصی من
بهتر اوصیاست واحب ایشان بسوی خدای تعالی واو شوهر تست وشهید ما بهترین شهداست و
دوستر ایشان بسوی حق تعالی واو حمزة بن عبد المطلبست که عم پدر تو وعم شوهر تست وازماست کسی
که او را دو بالست که طیران میکند در بهشت با فرشتگان هر جا که میخواهد واو پسر عم پدر تست و برادر
شوهر تو وازماست دو سبط این امت که ایشان دو پسر تو اند که حسن وحسین اند که بهترین جوانان
اهل بهشت اند وبحق آنکه مرا مبعوث کرده است بحق که پدر ایشان از ایشان بهتر است ای فاطمه بحق آنکه
مرا بخلق فرستاده که از ایشانست مهدی این امت هرگاه که دنیا هرج ومرج شود وفتنها پیدا گردد و
بریده شود راهها وغارت کنند بعضی از ایشان بعضی را پس بزرگ رحم نکند بر کوچک وکوچک
تعظیم بزرگ ننماید پس بفرستد حق سبحانه وتعالی نزد این احوال از ایشان کسی را که فتح کند قلعهای
ضلالت را وبگشاید دلهای بسته پوسیده را وقیام نماید باین در آخر الزمان همچنانکه من قیام
نمودم در اول دین در آخر الزمان وپر کند زمین را از عدل وداد همچنانکه پر بوده باشد از جور
وظلم ای فاطمه اندوه مبر وگریه مکن که خدای تعالی رحیم تر است بتو ومهربان تر بر تو از من واین برای
مکانت ومنزلتست از من وموقع تو از دل من وحق سبحانه وتعالی تزویج فرموده ترا بزوجی تو
که اعظم ایشانست از روی حسب واکرم ایشانست از روی منصب وارحم ایشانست بر رعیت
واعدل ایشانست بسویت وابصر ایشانست بقضیت ومن درخواسته ام از خدای تعالی که اول
کسی که بمن ملحق شود تو باشی از اهل بیت من وامیر المؤمنین علیه السلم فرموده که باقی نماند فاطمه ع
بعد از آنحضرت مگر هفتاد وپنج روز تا ملحق گردانید حق سبحانه وتعالی او را بوی حدیث
باسناد حذیفه روایت کند که خطبه فرمود ما را حضرت رسول صلعم ودر آن ذکر نمود آنچه

خواست

خواست شدن بعد از آن فرموده که باقی نماند از دنیا مگر یک روز که هر آینه دراز کرداند خدای تعالی
آن روز را تا بر انگیزد مردی را از ولد من که نام او نام من باشد پس برخواست سلمان وگفت یا رسول الله
از کدام ولد تست فرمود که از ولد من که اینست وزد دست مبارک را بر حسین علیه السلام حدیث
ابن عباس روایت کند از پدرش که حضرت رسول صلعم فرمود که ای عم مالک شوند از اولاد من دوازده
خلیفه پس چون امور کریهه وشدت عظیمه روی نماید بعد از آن مهدی ظاهر شود که اصلاح خو
حق سبحانه وتعالی مر او را در یک شب پس پر کرداند زمین را از عدل وداد همچنانکه پر گشته باشد از جور و
ظلم ودرنگ نماید در زمین آنچه خواهد حضرت رب العالمین پس بیرون آید دجال حدیث حضرت
صادق ع روایت کند از آبا وجود صلوات الله علیهم که حضرت رسول صلعم فرمود که دوازده تن اند
از اهل بیت من که حق سبحانه وتعالی عطا فرموده بایشان فهم وعلم وحکمت مرا وآفریده ایشانرا از طینت
من پس وای مر ایشانرا که بر ایشان تکبر کنند وقطع صله من نمایند در میان ایشان حق سبحانه وتعالی
شفاعت مرا در حق ایشان نپذیرد وقبول نکند حدیث هم آنحضرت صلوات الله علیه فرماید که حضرت
رسول فرمود که امامان بعد از من دوازده اند اول ایشان علیست وآخر ایشان قائم ایشان که فتح نماید
حق سبحانه وتعالی بر دستش مشارق ومغارب زمین را ودر روایت دیگر وارد است که ایشان
خلفا واوصیاء منند وحجج الهی اند بر امت من بعد از من اقرار کننده بایشان مؤمن است وانکار
نماینده بایشان کافر حدیث ابن عباس روایت کند از رسول صلعم که خلفا واوصیاء من وحجتهای
خدا بر خلق بعد از من دوازده اند اول ایشان برادر من وآخر ایشان فرزند من گفتند یا رسول
الله برادر تو کیست فرمود که علی بن ابی طالب ع گفتند فرزند تو کیست فرمود مهدی ع که پر کرداند
زمین را از داد وعدل همچنانکه پر بوده باشد از جور وظلم وبحق آنکه فرستاده مرا بحق بر خلق
که ایشان را بشارت دهم وانذار کنم که اگر نماند از دنیا مگر یکروز هر آینه دراز کرداند الله حق

سبحانه وتعالی آن روز را تا بیرون آید در و فرزند من که مهدیست پس فرود آید از آسمان روح الله
که عیسی بن مریم است پس نماز بگذارد در عقب مهدی ومنور کرده تمام زمین بنور حضرت رب
العالمین وبرسد سلطنتا و شرق وغرب عالم حدیث وهم از ابن عباس روایتست که حضرت
رسول فرمود که امامان بعد از من دوازده اند اول ایشان علی وچهارم ایشان علی وهشتم
ایشان ودهم ایشان علی وقائم ایشان مهدی صلوات الله وسلامه علیهم حدیث حذیفه
روایت کند که حضرت رسول فرمود که مهدی مردی باشد از فرزندان من وروی وی چون
کوکب رخشنده باشد وچون ستاره نور دهد حدیث حذیفه روایت کند که حضرت رسول صلعم
فرمود که مهدی مردی باشد از فرزندان من که لون او لون عربی باشد وجسم او جسم اسرائیلی
بر گونه راست وخالی باشد که گویا کوکب رخشنده است پر کرد الله زمین را از داد وعدل
آنچنانکه پر بوده باشد از جور وظلم وراضی باشند از خلافت او اهل زمین واهل سما ومرغان
درهوا حدیث ابوسعید خدری روایت کند که حضرت رسول فرمود که مهدی از ما کشاده
پیشانی وبرآمده بینی باشد حدیث هم ابوسعید خدری روایت کند که حضرت رسول فرمود که
مهدی از ما اهل البیت مردی باشد از امت من که اشم وبوینده تر باشد بینی او پر کرد الله زمین را
از عدل آنچنانکه پر بوده باشد از جور حدیث ابو امامه باهلی روایت کند که حضرت رسول فرمود
که میان شما ومیان اهل روم چهار کونه صلح باشد در روز چهارم بر دست مردی از آل هرقل که
دوام آن هفت سال باشد پس گفت مردی از عبد القیس که او را مستورد بن غیلان میگفتند
که یا رسول الله که باشد امام مردمان در آن روز فرمود که مهدی از ولد من که این چهل ساله باشد
که گویا روی او کوکب رخشنده است وبر گونه راست خالی سیاهی باشد وبر وی دو نوع جامه باشد
که گویا از مردان بنی اسرائیل است استخراج کنوز نماید وفتح شهرهای شرک کند حدیث عبد الرحمن

بن

بن عوف روایت کند که حضرت رسول صلعم فرمود که حق سبحانه وتعالی بر انگیزد مردی را از عترت
من که کشاده باشد دندانهای پیش وی ودر پیشانی وی کشادگی باشد وپر کرد الله زمین را از عدل
وافاضه مال کند افاضه کردنی وبخش مال خود را بهمه کس برساند حدیث ابو امامه روایت کند
که خطبه فرمود ما را پیغمبر صلعم وذکر کرد دجال را وفرمود که برطرف کند از مدینه خبث را
همچنانکه برطرف میکند کوره آتش خبث آهن را وگویند این روز را روز خلاص آنگاه ام شریک
گفت پس کجا باشد عرب در آن روز یا رسول الله فرمود که در آن روز اندک باشند ومیل کنند
ایشان به بیت المقدس وامام ایشان مهدی بود که مرد صالح است حدیث ابوسعید خدری
روایت کند که حضرت رسول صلعم فرمود که بیرون آید مهدی از امت من که بر انگیزد حق سبحانه وتعالی
او را عیان وآشکارا از برای مردمان که تنعم نمایند امت ونزهت نمایند ماشیه وبیرون دهد
زمین نبات خود را وبدهد مردمان را مال بسویت حدیث عبد الله عمر روایت کند که حضرت رسول
فرمود که بیرون آید مهدی وبر سر او ابر سایه کرده باشد پس در آن حالت منادی ندا کند که این مهدی
خلیفة الله است پس پیروی کنید او را حدیث هم عبد الله روایت کند که حضرت رسول صلعم فرمود
که بیرون آید مهدی وبر سر وی فرشته باشد که ندا کند که اینست مهدی پس پیروی کنید او را
حدیث ابوسعید خدری روایت کند که پیغمبر فرمود که بشارت دهم شما را بمهدی که برانگیخته
شود در میان امت من بر اختلافی که بر مردم بود وزلازلی که در میان ایشان باشد پس پر کرداند
زمین را از عدل وداد همچنانکه پر بوده باشد از ظلم وجور خشنود وراضی باشند از وی ساکنان
آسمان وزمین وقسمت نماید مال را قسمت صحاح مردی گفت که چه معنی دارد صحاح فرمود یعنی
در میان مردمان برابر قسمت کند حدیث زر بن عبد الله روایت کند که حضرت رسول فرمود
که بیرون آید مردی از اهل بیت من که موافق باشد نام او بنام من وخلق او خلق من پر کرداند

زمین را از داد و عدل حدیث ابوسعید خدری روایت کند که حضرت رسول فرمود که پیدا
شود نزد انقطاع زمان و ظهور فتن مردی که او را مهدی گویند عطاء او گوارنده باشد
حدیث ابوسعید خدری گوید که حضرت رسول فرمود که بیرون آید مردی از اهل بیت
من و عمل نماید بسنت من و فرو فرستد حق سبحانه و تعالی از برای او برکت را از آسمان و بیرون
آرد زمین برکت خود را و پر شود باز زمین از داد و عدل همچنانکه پر و مملو بوده از ظلم و
جور و عمل نماید بر این امت هفت سال و فرود آید و نزول فرماید به بیت المقدس حدیث
روایت کند ثوبان که رسول الله فرمود که هرگاه ببینید رایت سیاه را که روی نموده از خراسان
پس بیائید تا آن واگرچه بر برف باشد که در و خلیفه الهی مهدیست علیه الصلوة والسلام
باید رفت صح
حدیث روایتست از عبدالله او گفت که ما نزد حضرت رسالت پناه صلعم بودیم که آمد نزد ما
جمعی از بنی هاشم پس چون آنحضرت ایشانرا دید چشمهای مبارکش پر اشک شد و رنگ روی مبارکش
متغیر گشت پس گفتند یا رسول الله لا یزال می‌بینیم در روی مبارک تو چیزی را که از آن ملول می
شویم و نمیخواهیم آنرا پس آنحضرت فرمود که ما از اهل بیتیم که اختیار فرموده از برای ما آخرت را
بر دنیا و بدرستی که اهل بیت من زود باشد که ببینند بعد از من در بلاد و رانده کردند در اطراف
تا بیایند قومی از قبل مشرق و با ایشان رایات سیاه باشد پس ایشان سؤال از حق کنند پس ندهند
آنرا پس مقاتله کنند و یاری داده شوند پس اعطا کنند آنچه طلبند پس قبول نکنند تا دفع کنند آنرا
بمردی از اهل بیت من پس پر گرداند زمین را از قسط و عدل همچنانکه پر بوده از جور پس آنکه
ادراک کند این را از شما پس باید که بیاید ایشانرا و اگرچه بر برف باید رفت حدیث حذیفه
روایت کند از پیغمبر که من شنیدم که آنحضرت میفرمود که وای بر این امت از ملوک جابره که
چگونه قتال نمایند و حیف کنند فرمان برداران را اگر کسی که اظهار کند طاعت ایشانرا پس مؤمن پرهیزکار

مدارا

مدارا کند ایشانرا بزبان خود و نفرت باشد از ایشان بدل خود پس هرگاه که حق سبحانه و تعالی خواهد
که باز گرداند اسلام را بعزت پس بشکند هر جبار گردنکش را و او قادر است بر آنچه خواهد که اصلاح
کند حال امت را بعد از فساد ایشان پس آنحضرت فرمود که یا حذیفه اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز هر
آینه دراز گرداند حق تعالی آن روز را تا مالک شود مردی از اهل بیت من که جاری گردد بر قتال او ستمهای
او و ظاهر کند اسلام را و خلاف نیست وعدهٔ او را و او زود حسابست حدیث ابوسعید خدری
روایت کند که حضرت رسول صلعم فرمود که متنعم امت من در زمان مهدی چنان نعمتی باشد که کسی متنعم
نکرده باشد هرگز ببارد آسمان بر ایشان باران نافع را و نگذارد زمین چیزی را از نبات خود مگر که
بیرون آرد آنرا حدیث انس بن مالک روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ما بنو عبد المطلب
سادات جنت منم و برادرم علی و عم من حمزه و جعفر و حسن و حسین و مهدی علیهم الصلوة والسلام
حدیث روایت کند ابو جعفر محمد بن علی الباقر صلوات الله علیهما فرمود که خدای تعالی حضرت پیغمبر را با انس
و جن فرستاد و بعد از وی دوازده وصی را پدید کرد بعضی از ایشان گذشته اند و بعضی مانده و
هر وصی بسنتی بوده و اوصیا بعد از حضرت رسول بر سنت اوصیاء عیسی اند و ایشان دوازده اند
و امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر سنت مسیح بود و آخر ایشان قائم ایشان حدیث روایت کند ثوبان که
رسول الله فرمود که کشته شوند نزد گنج شما سه کس که همه ایشان پسر خلیفه باشند بعد از آن صبر نکنند
بیکی از ایشان پس بیاید رایات سیاه پس بکشند ایشانرا آنچنان کشتنی که کشته نشده باشند آنچنان بعد
از آن بیاید خلیفه الهی مهدی صلعم پس هرگاه بشنوید آمدن او را پس بیایید و بیعت کنید او را حدیث
هم از ثوبان روایتست که حضرت رسول صلعم فرمود که بیاید رایات سیاه از قبل مشرق که گویا دلهای
ایشان پارهای آهن است پس هر که بشنود ایشانرا باید که بیاید و بیعت کند و اگرچه بر برف باید رفت
حدیث امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کند که گفتند که یا رسول الله آیا از ماست مهدی آل

محمدیا انغیرما فرمود که از ماست فتح فرماید حق تعالی او دین را همچنانکه فتح فرمود بما و بما خلاصی
یابند از فتنها همچنانکه خلاصی یافتند از شرک و بما الفت دهد خدای تعالی در میان دلهای
ایشان بعد از عداوت فتنه از روی برادری همچنانکه الفت داد در میان ایشان بعد از عداوت
شرک از روی برادری در دین ایشان حدیث عبدالله مسعود روایت کند که حضرت رسول
فرمود که اگر باقی نماند مگر یکشب هرآینه دراز کرد الله حق تعالی آن شب را تا مالک شود مردی از اهل
بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من پر کرداند زمین را از داد و
عدل همچنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور و تقسیم نماید مال را بسویت و پدید کند حق سبحانه و تعالی
در دلهای ایشان این امت پس مالک شود هفت سال یا نه سال و خیلی نخواهد بود در زیستن بعد
از مهدی حدیث روایت کند ابوهریره که رسول الله فرمود که قیامت قائم نکردد تا مالک نشود
مردی از اهل بیت من که فتح کند قسطنطنیه و جبل دیلم را و اگر باقی نماند مگر یکروز هرآینه دراز
کرد الله خدای تعالی آن روز را تا فتح کند زمین را حدیث قیس بن جابر از آبا و اجداد خود روایت
کند که رسول الله فرمود که زود باشد که بیایند بعد از من خلفا و بعد از خلفا امرا و بعد امرا
ملوک جبابره بعد از آن بیرون آید مردی از اهل بیت من که پر کرده اند زمین را از داد و عدل
همچنانکه پر بوده باشد از جور حدیث ابوسعید خدری روایت کند که حضرت رسول صلعم
فرمود که از ماست آنکه بگذارد عیسی بن مریم نماز را در عقب او حدیث روایت کند جابر بن
عبدالله که حضرت رسول ص فرمود که فرود آید عیسی بن مریم ع پس گوید که امیر خلایق مهدی
بیا و بگذار ما را نماز را بدرستی که بعضی از شما بر بعضی امیر اند از جهت کرامت از قبل خدای تعالی
از برای این امت حدیث روایت کند محمد بن ابرهیم و او از منصور و او از پدر خود محمد بن
تا عبدالله بن عباس که حضرت رسالت ص فرمود که هلاک نکردد امتی که من در دل اول ایشان باشم

وعیسی

وعیسی بن مریم ع در آخر ایشان بود و مهدی در اوسط ایشان و روایت کند عبدالکریم خثعمی
که گفتم مر ابی عبدالله را علیه السلام که چند گاه خواهد بود ملک قائم ع فرمود که هفت سال دراز شود
از برای او روزها و شبها تا غایتی که یکسال از آن سالها مقدار ده سال باشد از سالهای شما پس سالهای
ملکش هفتاد سال باشد از سالهای شما که اینست **فصل پنجم** در ذکر علاماتی که دلالت کند بر
ظهور حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه بعضی از علامات زمان قیام قائم علیه السلام خروج
سفیانیست و قتل حسنی و اختلاف بنی عباس در ملک و کسوف شمس در نصف شعبان و خسوف
قمر در آخر ماه برخلاف عادت و فرو رفتن بعضی بزمین در بیدا و ایستادن آفتاب از
وقت زوال تا نزدیک عصر و قتل نفس زکیه که ظاهر کردد بکوفه با هفتاد کس از صالحان و کشته شدن
مرد هاشمی میان رکن و مقام و ویران شدن دیوار مسجد کوفه و پیدا آمدن رایات سیاه از خراسان
و خروج یمانی و ظهور مغربی بمصر و مالک کردیدن بر شامات و فرود آمدن ترکان بجزیره و
رومیان برمله و ظاهر کشتن ستاره بمشرق که روشنی دهد مانند روشنی ماه آنکاه کج شود تا بحدی
که نزدیک بود که هر دو سرش بهم آید و سرخی پدید آمدن در آسمان و در آفاق پراکنده شدن
آتشی پدید آید در مشرق که سه روز در هوا بماند و کویند هفت روز و عرب بملک خویش بیرون
آیند و بلاد خود را فرو گیرند و اهل مصر امیر خود را بکشند و شام خراب کردد و سه رایت مختلف
در آنجا پدید آید و رایات قیس و عرب را بمصر برند و رایات کنده را بخراسان و خیلی از مغرب بیاید
تا میان حیره عرب و رایتهاء سیاه از جانب مشرق ظاهر کردد و فرات کشاده شود تا آب بکوچهای
کوفه در آید و شصت کذاب ظاهر کردند و دعوی نبوت کنند و دوازده تن از آل ابی طالب
بیایند و دعوی امامت کنند و مرد بزرگ قدری را از شیعه بنی عباس بسوزند در میان جلولا و خانقین
و بر بندند جسر را بر پل کرخ بمدینه بغداد و باد سیاه بر آید در اول روز زلزله پیدا شود که

بسیار کس بر زمین فرو روند و خوف و فتنه پیدا شود در میان اهل عراق و موت
فاش گردد در میان ایشان و نقصانات واقع شود در مالها و میوهای ایشان و ملخ پدید آید
در وقت و در غیر وقت که زرعها و غلهای ایشان را بخورد و ریع و نفع اندک بود زمین را و دو
گروه از عجم با یکدیگر خلاف کنند و خون بسیار در میان ایشان ریخته شود و بندگان از طاعت
صاحبان خود بیرون روند و صاحبان را بکشند و حق سبحانه و تعالی قومی را از اهل بدعت
مسخ گرداند بصورت خوک و بوزینه و بندگان بر شهرهای بزرگان غلبه کنند و آوازی
بر آید که همه اهل زمین آنرا بشنوند و سخن کنند هر اهل لغتی بلغت ایشان و صورتی پدید
آید در چشمه آفتاب چنانکه سینه و روی وی ظاهر شود بر مردمان و قومی را از مردگان
زنده گرداند تا بدنیا آیند و یکدیگر را باز شناسند و یکدیگر را زیارت کنند و بعد
از آن ختم شود این جمله به بیست و یکباران پیاپی که از آسمان ببارد و زمین مرده را زنده
گرداند و برکات آن ظاهر شود و همه آفتها و بلاها زایل گردد از معتقدان حق و شیعه
مهدی و مردمان بدانند که وی ظاهر گردید بمکه روی بوی نهند از برای نصرت وی و بعضی
ازین علامات محتم الله که البته بشود و بعضی آنست که مشروطند بشرط حضرت صادق ع
فرماید که قائم علیه السلام ظهور نکند مگر در سال طاق مثل سنه احدی یا ثلاث یا خمس یا سبع یا
تسع و نیز فرموده که آواز دهند بنام صاحب الامر صلوات الله علیه در بیست و سیم ماه رمضان
که وی خروج کند روز عاشورا گویی که من در و مینگرم که روز شنبه بود دهم محرم و گویند
روز آدینه روی بایستد در میان رکن و مقام و جبرئیل بر راست وی باشد و آواز دهد
که به بیعت خدای تعالی بشتابید و شیعه وی از اطراف زمین روی بدو آورند و زمین از برای
ایشان در نوردیده شود تا بآنحضرت رسند و بیعت کنند و خدای تعالی بجهت او زمین را

منتخم ۳

برعد

بر عدل گرداند چنانکه پر بوده از جور و ظلم ابو جعفر محمد الباقر صلوات الله علیه فرموده که امام
محمد مهدی ع بکوفه در آید و سه رایت در کوفه بر افراخته شود و کوفه را صاف سازد
از آلودگی خلاف و در آنجا بر منبر شرف بر آید و خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا نماید
چنانچه فغان از مردمان بر آید و چون روز آدینه در آید بفرماید تا بغری خطی بکشند
و آنجا نماز جمعه با مردمان بگذارد آنگاه بفرماید تا جویی بکنند از مشهد مقدس امام حسین ع
تا بغری برسانند و بر آن جوی آسیاها بسازند و دیها بنیاد کنند و من مینگرم که گویا پیره زنی
بیاید و زنبیلی گندم بر سر بود و در آن آسیا آرد کند بی کرایه و دیگر فرموده که گویا نظر میکنم بر
نجف کوفه که از مکه متوجه شده قائم ما ع با پنج هزار فرشته ملأ اعلی جبرئیل بر دست راست
وی بود و میکائیل بر دست چپ وی و مؤمنان نیکو صورت و سیرت در پیش وی روند تکبیر
گویان و لشکرها بشهرها فرستند و امام صادق ع فرماید که چون قائم ما بر سریر ملک متمکن
گردد حق سبحانه و تعالی روز و شب را برای وی دراز گرداند تا سالی مقدار ده سال باشد ازین
سالها و آن هفت سال که آنحضرت در مملکت حکم راند مقدار هفتاد سال باشد ازین سالها و چون
وقت ظهور وی شود در ماه جمادی الاخر و ده روز از رجب بارانی ببارد که خلایق مثل
آن ندیده باشند و خدای تعالی آن باران گوشتهای مؤمنان را بر رویاند و زنده گرداند
ایشان را و گویا من می نگرم و نظر میکنم که می آیند از جانب جهینه و خاک از مویهای خویش
می افشانند و نیز آنحضرت فرموده که چون قائم ع ظاهر گردد و روی زمین منور شود و روشن شود
و مردمان مستغنی گردند از روشنی آفتاب عالمتاب و تاریکی روی بانهزام نهد و کس باشد
در روزگار آن حضرت که چندان عمر یابد که هزار پسر از و بوجود آید و هیچ دختر نزاید
بجهت جمعیت و رفاهیت و زمین تمام گنجهای خود را که در وی مدفونست ظاهر گرداند

ومردمان چنان غنی وتوانگر شوند که هرچند طلب کنند کسی را که زکوة وصدقه دهند
نیابند که بجهت یمن وبرکت آنحضرت حق سبحانه وتعالی رزق وافی کافی بایشان کرامت فرماید
ودیگر حضرت باقر ع فرموده که چون قائم علیه السلام ظهور کند وبکوفه درآید چهار مسجد در آنجا خراب
کنند ودر روی زمین هیچ کنگره بر مسجدها نگذارند وراهها گشاده کرده اند ومخابج ورواشن
وناودانها از راهها بیفکند وهیچ بدعت را در میان مردمان نگذارد وجمیع سنن را برپای دارد
وقسطنطنیه وروم وچین وماچین ودیلمات را تسخیر کند وهفت سال که بمنزله
هفتاد سال باشد بر سر خلایق حکم فرماید پرسیدند که یا ابن رسول الله این سالها چگونه
دراز شود فرمود که حق سبحانه وتعالی امر فرماید فلک آفتاب را تا حرکت دیرتر کند وآهسته تر
گردد تا روزها وسالها دراز شود راوی گوید که من گفتم ایشان میگویند اگر فلک از حال خود
بگردد فاسد وتباه شود آنحضرت فرمود که این قول زنادقه است واما مسلمانان وصدیقان
چنین نگویند وخدای تعالی ماه را شکافت از برای رسول الله وآفتاب را باز گردانید از
برای یوشع بن نون وخبر داد که روز قیامت روزی بود مقابل پنجاه هزار سال وحضرت
صادق ع فرموده که قائم ما صلوات الله علیه چون خروج کند مردمانرا تازه با سلام خواند
ودعوت کند وهدایت نماید ایشانرا چه بیشتر خلایق گمراه گشته باشند و وی را مهدی
از ینجهت گویند که مردمانرا از ضلالت بهدایت خواند وگمراهانرا براه حق آرد وقائم او را
از آنجهت گویند که او قائم واقدام کننده باشد بحق ونیز فرموده که چون حق سبحانه وتعالی امر
فرماید بقائم ع تا ظهور کند او بمنبر شرف برآید ومردمانرا بخود خواند وسوگند برایشان
دهد بخدای تعالی وحق خود را برایشان عرضه کند ووعده دهد ایشانرا که بسیرت حضرت
رسول ص بمیان ایشان در رود وبعمل حضرت رسول در میان ایشان عمل نماید وحق سبحانه وتعالی

جبرئیل را

جبرئیل را بفرستند تا در حطیم مکه بنزد وی آید وگوید که بچه دعوت میکنی آنحضرت ویرا خبر
دهد جبرئیل گوید اول کسی که دست بیعت زند منم پس اول من بر دست مبارک تو بیعت میکنم
وبوی بیعت کند وبعد از آن سیصد وسیزده تن که از بلاد متفرقه بخدمت وی آمده باشند
بدائره بیعت وی درآیند ونیز فرموده که چون قائم ع خروج کند با پانصد کس از قریش گردن بزند
من گفتم عدد ایشان باین مبلغ رسیده باشد فرمود نعم از ایشان واز موالیان ایشان ودیگر
حضرت باقر ع فرموده که چون قائم ع خروج کند جماعتی از کوفه بروی بیرون آیند زیاده از ده هزار
مرد که ایشانرا تبریان گویند با سلاحها وبا وی جنگ کنند وگویند باز گرد وبآنجا رو که آمده که
از فرزندان فاطمه ع مارا درکار نیست منتظر ع گوید من بفرمان باری تعالی آمده ام تا دین حق را
برشما ظاهر گردانم وبدعت را از میان بردارم وایشان قبول نکنند شمشیر در میان ایشان نهند
وهمه را از تیغ بگذرانند وآنگاه بکوفه درآید وهر منافق وجاحد که در آنجا باشد بکشند وکوشکهای
اهل ضلال را خراب کند ومقاتلان ایشانرا بهلاک آرد ودران رضای خدای تعالی طلب کند
روایت کند علی بن عقبه از پدر خود وگفت که چون حضرت قائم ع ظهور کند حکم بعدل فرماید در
میان مردمان وبجهت عدل راهها ایمن گردد وزمین تمام برکت خود را بیرون دهد وتمامی
حقوق باهل آن رساند وهیچکس نماند بر روی زمین که دین اسلام را بوی برساند ومذهب و
ملت یکی شود وهمه بایمان درآیند واز اینقبیل آیه چنانچه حق سبحانه وتعالی میفرماید وله اسلم من
فی السموات والارض طوعا وکرها والیه ترجعون وحکم فرماید در میان مردمان مانند حکم
داود نبی ع بدین محمدی آنگه زمین گنجهای خود را ظاهر گرداند وبرکت وجمعیت پدید آید که هیچ
جای مستحق زکوة وصدقه نماند ودولت ما آخر همه دولتها بود واین قول حق جل وعلاست که
والعاقبة للمتقین وحضرت باقر ع فرموده که چون قائم آل محمد صلوات الله علیهم ظهور کند بفرماید

تا سرا پرده بر جای بزنند و کسی را نصب فرماید تا مردمان را قرآن تعلیم کند بر آن وجه که از جانب
حق نازل گشته و بر هیچکس دشوارتر نباشد مگر بر حافظان قرآن چه با این تالیف مخالف باد کر فته اند
و حضرت صادق ع فرموده آنانی که بخدمت حضرت قائم مشرف شوند بر در کعبه کسانی باشند
که حضرت باری جلت عظمته ایشان را بدنیا فرستد و ایشان بیست و هفت تن باشند پانزده تن
از قوم موسی ع بودند آنانکه حق سبحانه و تعالی خبر میدهد از ایشان ومن قوم موسی امة
یهدون بالحق وبه یعدلون و هفت نفر اصحاب کهف باشند و دیگر یوشع بن نون و سلیمان
صلوات الله علیه الرحمن و ابودجانه انصاری و مقداد بن اسود و سلمان فارسی و مالک اشتر
رضوان الله علیهم پیش وی باشند و از رسل خضر و الیاس و عیسی و ادریس صلوات الله
علیهم انصار و اعوان وی باشند و علما و سادات عالم و امنا و فضلا و حکام و ولات شهرهای
وی باشند و نیز حضرت باقر ع فرموده که قائم آل محمد صلوات الله علیهم بحکم آل داود حکم
دهد و بعلم خود عمل کند و هر کس آنچه در دل دارد او را از آن اخبار کند و دوست را از دشمن
تمیز فرماید و همه اینها را بفراست و توسّم دریابد که انّ فی ذلک لآیات للمتوسّمین و روایت
کرده اند ثقات عدول از ائمه انام علیهم السلام که حضرت مهدی صلوات الله علیه از دنیا
پیش از قیامت بچهل روز برود آنگاه شورش و فتنه و علامات قیامت پدید آید حضرت
باقر ع فرموده که یکی از اصحاب از امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسید از نام مهدی ع آنحضرت
فرمود که حبیب من بمن گفته که هیچکس را بنام وی خبر ندهم تا که وی ظاهر گردد گفت خبر ده مرا از صفت
وی فرمود که جوانی باشد میانه نه دراز و نه کوتاه نیکو روی و نیکو موی بود و موی وی بدوش
فرود آمده باشد و نور رویش بر سیاهی مویش غلبه کند و آنحضرت پنج ساله بود که پدر بزرگوارش
رحلت فرمود و اگرچه در صورت پنج ساله بود اما در معنی مثل بیست و پنج ساله مینمود و در غیبت

سال

سال برد و بیست و شصت بود از هجرت و محل غیبت وی در خانه وی در سامره در سردابه که
آنجاست و لهذا بعضی در فضیلت زیارت آنحضرت آورده اند که من زار سرّ من رأی امن من العذاب
روایت کند موسی بن محمد که چند کس از اهل البیت ایشان انجمن روایت کرده اند از محمد بن عثمان
عمری و او گوید که از ابو محمد ع امام حسن عسکری ع پرسیدم از خبری که از آباء عظام او روایت
کرده اند که زمانه خالی نباشد از حجت خدای تعالی بر خلق تا روز قیامت و هر که بمیرد و امام زمان خود را
نداند جاهل مرده باشد ابو محمد فرمود که آن حقست و پرسیدند از آنحضرت که یا ابن رسول الله امام بعد از تو
کیست فرمود که بعد از من محمد است امام و حجت خدای تعالی هر که بمیرد و نشناسد او را مرده باشد بر جاهلیت
اما او را غیبتی باشد که متحیر شوند در آن غیبت جاهلان و هلاک گردند مبطلان و دروغ دانند
مخالفان و گویا من مینگرم او را که آفتاب بر سر او میتابد بنجف کوفه چون بدلیل عقلی و نقلی معلوم شده
که حق سبحانه و تعالی که حکیم داناست زمان را که دار تکلیفست خالی نمیگرداند از حجت خود و از وجود امام
معصومی ناگزیرست و معصوم بود و اکمل و افضل و اعلم و الیق و انقی و اشجع اهل زمان باشد و این
قاعده مستمره ایست تا قیامت که زمان خالی نمیتواند بود از وجود این نوع شخصی مثنوی پس بهر دوری
ولی قائم است • آزمایش تا قیامت دائم است • چه با وجود او مردمان در کار بصلاح اقرب
میباشند و از فساد ابعد و چون نص برین وارد است و حلیه و صفتها و ثابت شده پس هر کسی که این
اوصاف در وی موجود باشد و دعوی امامت کند و بر طبق آن معجزه نماید بعد از رحلت ابو محمد صلوات
الله علیه بغیر از آنحضرت نبود چه حضرت رسول نص فرمود بظهور او چنانچه در احادیث مذکور
است ذکر یافت و دیگر روایت کرده جابر بن عبد الله انصاری که حضرت رسول فرمود که مهدی ع
از اولاد من هم نام و هم کنیت من و مانندترین مردمان باشد بمن هم از روی خَلق و خُلق
و باشد غیبتی و آنچنان غیبتی که حیرت افزاید که گمراه گردند در آن بسیاری از مردمان بعد از آن

طالع کردد از افق عالم همچون کوکب نور دهنده وستاره افروزنده پر کرداند زمین را از عدل
وداد همچنانکه پر بوده از ظلم وجور وهمچنین روایتست از ائمه انام علیهم السلام نص امامت او
که بعد از امام حسن عسکری مهدی صاحب الزمان علیه الصلوة والسلام امامست وروایتست از
علی بن همام او کفت که نامه نوشتم بخدمت امام محمد مهدی صلوات الله علیه وسؤال کردم از ظهور
وخروج وی توقیع بیرون آمد که کذب الوقّاتون او در وقتش ظهور کند که نور روی او غلبه کند
بر آفتاب آسمان وسیاهی موی وی ومحاسن او افزونی نماید بر سیاهی شب روایت کند میمون
لبان از حضرت ابی عبد الله الحسین بن علی علیهما الصلوة والسلام که آنحضرت فرمود که پیش
از ظهور قائم ع پنج چیز ظاهر کردد خروج یمانی وسفیانی ومنادی که ندا کند از آسمان وجمعی که
فرو روند در بیابان وکشته شدن نفس زکیه در آن زمان وبعضی کویند در سبب غیبتش از قلت
احبا وکثرت اعدا وبعضی دیکر کویند که وقت ظهورش آن وقت خواهد بود که احتمال آن نداشته
باشد که از اصلاب مردمان مؤمنان بوجود آیند ودیکر چیزها کفته اند در غیبت آنحضرت
وکویند تا خوف باقیست زمان غیبتست چه انبیا علیهم السلام از خوف اعدا غایب می بودند
زیرا که حفظ نفس واجبست عقلا وشرعا وچون در وقت غیبت اظهار امامت نکرده واجب
بود بر حق سبحانه وتعالی محافظت وی کردن ودر وقت ظهور بر خلق لازم میکردد معاونت
آنحضرت نمودن ونباید که در غیبتش بخاطر نکذرانند چیزی که مستبعد باشد بسبب طول
حیاتش چه بواسطه مصلحت حق سبحانه وتعالی جلت عظمته اکر اورا محافظت نماید بدیع ن
یست همچنانکه باتفاق امت خضر والیاس ع را سالهای بسیار حیات داده ونکاه داشته
ونیز مشهور است که عمر نوح از هزار سال زیاده است ودر عالم بسیار بوده اند که ایشانرا هزار و
پانصد وچهارصد سال بوده وجمعی بواسطه عداوت آل محمد صلوات الله علیهم این را محال

دانند

دانند واز این استبعاد نمایند ودروغ شمرند چنانچه حق سبحانه وتعالی فرموده که ویوم نحشر من
کل امة فوجا ممن یکذب بآیاتنا فهم یوزعون وچون آنحضرت در حال غیبت وصیت فرمود بابی
القاسم بن روح واو وصیت کرد بابی الحسن علی بن محمد سمری ودر حال وفات وی از وی پرسیدند
که وصیت بکه میکنی کفت ان الله بالغ امره وکفت قائم در انتظار دولت حق میباشد ومولودش پنهان
بود وکارش پوشیده شد از صعوبت روزکار ودشمنان بسیار لیکن پیش امامیه معلوم بود که وی
امام ومهدیست بحق وصاحب الزمانست ومردمان در انتظار ظهور وی خواهند بود واکر نزد
مخالف محقق نباشد نزد طائفه محقه محقق است وبسیاری از اکابر دین بخدمت وی رسیده اند
واز وی فائده کرفته اند ومعجزه دیده **حکایت** آنکه در بلاد حله شخصی بود که اورا اسمعیل بن
حسن هرقلی میکفتند دیهی از دیههای حله که اورا هرقل کویند چنانچه راویان معتبر روایت کرده اند
که در جوانی بر ران چپش جراحتی پیدا شد مقدار یک کف دست آدمی که در هر بهار منفجر میشد
واز آن خون وریم بیرون می آمد واو بواسطه این از بسیار چیزها مانده بود واو در هرقل می بود
پس یک روز بحله آمد ورفت بخدمت سید رضی الدین علی بن طاوس رحمه الله وشکایت کرد
از جراحت خود وکفت میخواهم که علاج کنم پس اطبای حله را جمع کرد وایشان جراحت وی دیدند
کفتند این جراحت بالای رک اکحل است که علاج این مشکلست چه خوف آن هست که در محل
قطع این آن رک بریده کردد واو هلاک شود سید قدس الله روحه فرمود که من متوجه بغدادم
با من بیا شاید که اطبای آنجا علاج این توانند کرد او با سید رفت ودر آنجا حاضر کردانیدند
اطبا را آنجا علاج این ایشان نیز کفتند آنچه اطبای حله کفته بودند او از این معنی پریشان شد
سید فرمود که یا ازین بکذر که شرع اقدس معفو داشته ترا در نماز با این جامها وبرتست که
بقدر امکان سعی نمائی وبسیار خود را بتنک میار که خدای تعالی ورسول او از آن نهی فرموده اند

اسمعیل گفت چنین باشد لیکن ببغداد آمده ام بروم و بزیارت امامان سرمن رای مشرف شوم
وبروم برسر اهل و عیال خود سید این راز و پسندید پیر او آنچه داشت نزد سید گذاشت و رفت
بزیارت او گوید که چون بمشهد مقدس رسیدم زیارت ائمه علیهم السلام بجای آوردم و بعضی
از شبها بسرداب رفتم و استغاثه نمودم بخدای تعالی و امام و بعد از آن رفتم بجانب دجله و غسل
کردم و پوشیدم جامه پاک را و پر کردم ابریقی که با من بود و آمدم که بمشهد روم برای زیارت
پس دیدم چهار سوار که در خارج باب سور ایستاده اند من پنداشتم که ایشان شرفا اند که صاحب
گوسفندانند من ملاقات کردم با ایشان دیدم دو جوان را که یکی از ایشان خط رویش دمیده
بود و هر یکی از ایشان شمشیری حمایل کرده بودند و یکی دیگر پیری بود نیزه دار و دیگری شمشیر حمایل
کرده و فرجیه رنگینی بر بالای شمشیر پوشیده و تحت الحنک بسته و پیر که صاحب نیزه بود بر جانب
راست وی ایستاده سوار در مقابل من ایشان بر من سلام کردند و جواب شنیدند صاحب فرجی
گفت که تو فردا میروی بجانب اهل خود گفتم بلی گفت که پیشتر بیا تا به بینم جراحت ترا گفت مرا مکروه
می آمد دست رسیدن ایشان بمن و با خود میگفتم اهل بادیه چندان احترازی ندارند از نجاست
و من از آب بیرون آمده ام و پیراهن من هنوز تراست پس پیش رفتم دست مرا گرفت و به پیش
خود کشید و دست مبارک خود را از جانب شانه من تا آنجا که جراحت است فرود آورد و بدست
فشرد از آنجا چنانچه مرا بوجع آورد و باز راست نشست در خانه زین همچنان که بود پیر گفت مرا
که فلاح یافتی یا اسمعیل من تعجب کردم از دانستن او نام مرا من گفتم انشاء الله تعالی
فلاح یابیم ما و شما پیر گفت این امام است علیه السلام من پیش رفتم و ران مبارکش بوسیدم بعد
از آن روان شد و من در عقبش میرفتم فرمود که بازگرد گفتم هرگز از تو جدا نمی شوم فرمود
که مصلحت در بازگشتن تست پس اعاده کردم مثل قول اول را پیر گفت ای اسمعیل شرم نداری که

رنگینی

امام

امام دو بار فرمود که باز گرد و تو باز نمیگردی پس باز ایستادم پس آنحضرت گامی پیش رفت و فرمود و التفات
نمود بجانب من و فرمود چون برسی ببغداد ترا نزد مستنصر خلیفه خواهند برد چون پیش وی حاضر
شوی چون بتو چیزی دهد مستان و بگو بر ولد ما رضی که بنویسد بعلی بن عوض که من گفته ام او را
که آنچه تو خواهی بتو بدهد پس از پی رفتند و من ایستادم نگاه میکردم و تأسف میخوردم اندکی نشستم
بر زمین بعد از آن رفتم بمشهد مقدس و جمع شدند مردم بسیار بر حوالی من و گفتند ما ترا متغیر می بینیم
چه حالتست من گفتم آیا شناختید این سواران را که در نزد شما بودند گفتند که ایشان از شرفا بودند
که صاحبان گوسفندانند گفتم بلکه آن یکی امام بود گفتند آن پیر یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند
مرض خود را باو نمودی گفتم دست مبارک بمالید و بوجع آورد مرا بعد از آن گشودم پای خود را از
مرض و جراحت اثری ندیدم پس بشک افتادم از دهشت پس آن پای دیگر را بیرون آوردم هیچ
چیز ندیدم از جراحت پس مردم در من افتادند و جامه مرا پاره پاره کردند پس قوام خزانه
آمدند و مردم را از من دور کردند و یکی بود که ناظر بین النهرین بود بمشهد مقدس پس شنید
این غوغا را و از این خبر پرسید پس گفتند احوال را و او نام مرا معلوم کرد و گفت که کی وا از
که از بغداد بیرون آمده گفتم از اول هفته بیرون آمدم پس او رفت و من در آنشب در مشهد
مقدس بودم چون نماز صبح گذاردم بیرون آمدم و بیرون آمدند مردم با من تا دور شدیم
از مشهد ایشان باز گشتند و من رفتم تا رسیدم باوانا و آنجا شب گذرانیدم و صباح روانه
بغداد شدم پس دیدم که مردم بسیار ازدحام کرده اند بر قنطره عتیق و هر که میرسید از نام
و نسب او می پرسند و انکه از کجاست از نام من پرسیدند و گفتند از کجا آمده پس من گفتم غوغا
کردند بر سر من و جامه مرا پاره پاره کردند چنانچه مرا اختیار نماند و درین هنگام ناظر بین
النهرین نوشت ببغداد و از حال ایشان را واقف کرده اید بعد از آن مرا برداشتند و ببغداد بردند

ومردم آنجا بر من هجوم کردند و نزدیک بود که مرا بکشند از بسیاری ازدحام و وزیر قمی بود سید
رضی الدین رحمه الله طلب فرمود و او را وصحت این سخن معلوم کرد پس از آن سید قدس سره
بیرون فرمود با جماعتی از مردم پس در باب نوبی نخست آنحضرت رسیدم و اصحاب وی مردم را
از من دور کردانیدند چون مرا دید فرمود که توئی آنکسی که میگویند گفتم بلی پس از مرکب فرود آمد
وکشود ران مرا هیچ اثر جراحت ندید پس ساعتی غشی بر وطاری شد و بعد از آن دست مرا گرفت
وبرد نزدیک وزیر وسید میگریست و میفرمود یا مولای این برادر منست نزدیکتر مردمانست
بسوی دل من پس وزیر از آن قصه پرسید و من تمام حکایت کردم او را پس حاضر کرد اطبا که آن
جراحت را دیده بودند و گفته کرد وای بیست این جراحت را مگر که بکارد ببرند و هرگاه ببرند بیشتر
آنست که بمیرد وزیر گفت بر تقدیریکه ببرند و نمیرد چندگاه خوب شود گفتند دو ماه و باقی
ماند از وگودالی سفیدی که بران موی نروید پرسید که چند گاهست که شما او را دیده اید گفتند
ده روز است آنگاه وزیر ران او را کشود که در آن جراحت بود مثل آن یکی دیگر عود که اصلا از آن
اثر جراحت نبود پس آواز بلند ساخت یکی از حکما گفت که این البته اعجاز مسیح است وزیر گفت
چون عمل شما نیست ما میدانیم که عمل کیست آنگاه او را نزد مستنصر بردند و او از آن قصه پرسید
وجواب شنید چنانچه بود پس او را فرستاد و هزار دینار زر طلا آورد و گفت بستان این را و نفقه
خود کن گفت من نمیستانم یکحبه را مستنصر گفت چرا نمیستانی واز که میترسی گفت از آنکس که این
عمل با من کرده و او فرموده بود که از وچیزی نستانی پس او گریست و ملکه رشد و اسمعیل از نزد
او بیرون آمد و چیزی قبول نکرد و آورده اند که اسمعیل آمد ببغداد و یک زمستان در آنجا
اقامت کرد و در آن اوقات چهل نوبت بزیارت سامره مشرف شد بطمع آنکه عود کند او را آن
وقت گذشته یا میسر شود او را آن خط بجان سرشته یا بنماید بار دیگر دیدار مبارک امام زمان شته

پس آن بیچاره در آن حسرت مرد و از آن غصه رخت حیات را بسرای آخرت برد والله بتولاه
و آبا نا برحمته و بمنه و کرمه و حکایت دیگر آنست که عطوه علوی حسنی را باد فتق بود و او مذهب
زیدی داشت و منکر آن پسران خود بود که ایشان میل داشتند بمذهب امامیه و میگفت که تصدیق
نمیکنم شما را و قایل نیستم بمذهب شما تا صاحب شما یعنی حضرت مهدی ع بیاید و مرا ازین مرض
خلاص کند و مکرر میکرد این قول را پسران او گویند که ما همه مجتمع بودیم در وقت نماز خفتن
که پدر ما آمد فریاد کنان و بما استغاثه میجست ما بسرعت نزد وی رفتیم گفت ملحق شوید بصاحب
خود را که این زمان از نزد من رفت ما بیرون رفتیم پس باز گشتیم و پرسیدیم از و احوال را
گفت داخل شد بسوی من شخصی و فرمود که یا عطوه گفتم چه کسی گفت منم صاحب پسران تو آمدم
تا ترا ازین مرض خلاص کنم بعد از آن دست مبارک دراز کرد و فشرد موضع فتق مرا و رفت
من دست مالیدم از آن اثری ندیدم و این قضیه نیز مثل قضیه اول اشتهار تمام دارد

تتمه در ذکر اسماء عظام ائمه انام علیهم الصلوة والسلم که در توریه مذکور است روایت
کند ابو الخیر ثواب بن احمد موصلی از عروة بن حسین بن محمد بن ابی معشر خراسانی و او از
موسی بن عیسی بن عبد الرحمن افریقی و او از هشام بن عبد الله دستوانی و او از عمرو بن شمر
و او از جابر بن عبد الله جعفی و او گفت که من شنیدم از ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین صلوات
الله علیهم او گفت من شنیدم از سلم بن عبد الله و او روایت کرده از پدر خود او گفت از حضرت
رسول ص شنیدم که فرمود که حق سبحانه وتعالی بمن وحی کرد در شب معراج و فرمود که یا محمد که را برای امت
گذاشتی در زمین که او عالمتر بود گفتم برادرم علی بن ابی طالب فرمود که یا محمد من نظر کردم بر
زمین تا ترا برگزیدم و مرا یاد نکنند الا که ترا با من یاد کنند و من محمودم و تو محمد پس دیگر نظر
کردم بر زمین و علی را اختیار کردم و وصی تو ساختم تو سید انبیائی و او سید اوصیا و نامی از نامهای

خود بر وفا دیم من اعلی امروا وعلی من که آفریدکار م علی و فاطمه وحسن وحسین وباقی ائمه انام
علیهم السلام از یك نور آفریدیم و ولایت ایشان بر ملائکه هفت آسمان عرض کردم هرکه قبول کرد از
مقربانست وهرکه قبول نکرد از مردودانست غرض آنست که هر آدمی که ولایت ایشانرا قبول
نمود از مؤمنانست وهرکه ولایت ایشان قبول نکرد از کافرانست چه ملائکه معصوم اند و
عصیان حق نمیکنند وهرگز از طاعت خالی نیستند وبا وجود این طاعت بر تقدیر فرض
چون ولایت رسول الله صم هرکه از ایشان قبول نکند مردود درگاه اله کرده و دیگر فرمود
حق سبحانه وتعالی که یا محمد اگر بنده عبادت من کند تا منقطع گردد ومنکر ولایت ایشان باشد
روز قیامت در دوزخ خواهد بود یا رسول الله میخواهی که ایشانرا به بینی گفتم بلی گفت فرا
پیش رو و نظر کن فرا پیش رفتم دیدم که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب وحسن وحسین
وعلی بن حسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی
وعلی بن محمد وحسن بن علی ومهدی محمد بن حسن صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
مثل کواکب رخشنده در صدر بهشت نشسته اند گفتم یارب ایشان چه قومند فرمود که
ایشان ائمه اند وانکه قائم است محمد بن حسن المهدی است علیهما السلام که حلال مرا حلال
کند وحرام مرا حرام وانتقام کشد از دشمنان من یا محمد ورا دوست دار که من اورا دوست
میدارم وهرکه اورا دوست دارد من اورا دوست میدارم جابر گوید که چون سالم این خبر گفت
وباز گشت از پی او رفتم وگفتم یا باعمر سوگند میدهم ترا بخدا که بغیر از این روایت دیگری ترا
بدین نامها حدیث کرده گفت روایت انبیا از رسول الله اما من نزد کعب الاحبار بودم
شنیدم از و که ائمه این امت بعد از رسول ص بعدد نقبای بنی اسرائیل باشند پس نظر کردم
دیدیم که امیر المؤمنین صلوات الله علیه می آمد کعب گفت این اول ایشانست ویازده ان

فرزندان

فرزندان وی باشند پس کعب الاحبار نامهای ایشان بر شمرد از توریة بدین الفاظ گفت ایلیا
وبروایت دیگر تقوبیت قیذار اذوبیل هفسام مشماع اذوما میشا هداد یتما
یطول بافیش واقیدما ابو عامر دستوانی گوید که یهودی در زمین کربلا بود واو از
احبار یهود بود نامش عثوای بن اوسا واو عالم بود بعلم توریة این نامها از وی پرسیدم گفت
این صفاتست انکجا دانستی گفتم این اسماست گفت این نه اسماست بلکه این صفاتست که اگر اسما
بودی مکرر شدی در اشخاص دیگر اما این صفات ونعوتست بزبان عبری این قوم معین
در توریة مسطورست واگر از غیر من پرسی بتو ننماید واگر داند نگوید گفتم از برای چه گفت بسبب
جهل یا اگر داند نگوید تا حجت مؤکد نگردد بروی ومن از برای آن خبر دادم از این نعوت که
من از اولاد هرونم و محمد ایمان دارم واز یهود پنهان دارم و بر کس ظاهر نسازم بعد از تو
تا بمیرم گفتم از برای چه گفت از برای انکه در کتب آبای یابم از فرزندان هرون که ما ایمان نیاوریم
اما در باطن مؤمن باشیم تا آن وقت که قائم علیه السلام ظاهر شود از فرزندان محمد صم انکه از ما
او را دریابد ایمان خود را ظاهر سازد و بدانچه وصف فرمود محمد را وفرزندان آخرین را ایمان
وصف پرسیدم که بچه وصف کردم گفت بدانکه حق تعالی فرموده که لیظهره علی الدین کله
ولو کره المشرکون هرگاه محمد بن حسن صلوات الله علیهما ظاهر شود عیسی ع از بالا بزیر آید و
متابعت دین رسول الله کند گفتم ممن تفصیل این صفات بگو گفت بگو بیرا اما با کس مگو مگر
انکه اهل آن بود تو موضع امانت باش اما تقوبیت یعنی اول اوصیا ووصی آخر انبیا وقیدار
یعنی دوم اوصیا واول عترت اصفیا واذوبیل یعنی دوم عترت وسید شهدا وهفسام یعنی
جمله عابدان ومشماع یعنی وارث علم اولین وآخرین واذوما یعنی مطهر ومفسر مشکلات
ومیشا یعنی بهترین محبوسان در حبس ظالمان هداد یعنی دور مانده از وطن وممنوع از

رجوع بآن نیما یعنی کوتاه عمر و بسیار علم و بطول همنام اول و بافنش همنام جد و افید ما
انکه غایب کرد از ما در و بیه و اتباع و قوم و قبیله بفرمان خدای عز و جل و قائم بود بحکم
وی جلت عظمته و آنچه روایت کرده اند اهل خلاف از شیخ حسن بصری روایت کنند
ابو الحسن عبد الصمد بن علی طیبی از ابو محمد حسن بن علی بن علوی القطان و او از اسمعیل
بن عیسی عطار و او از داود بن موقان و مبارک بن فضاله و او از حسن بصری او گفت که حضرت
رسول ص فرمود که جبرئیل آمد بمن و گفت یا محمد خدای تعالی میفرماید که فاطمه را برادر خود علی بن
ابی طالب بده آنحضرت کس فرستاد و امیر المؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و فرمود که خیز
من فاطمه که سیده زنان عالمیان است و دوست ترخلایقست بمن بعد از تو بزنی بتو خواهم
داد و از شما سیدان و جوانان اهل بهشت بوجود آیند و ایشان شهیدان بوند و در زمین مقهور
کردند بعد از من و برگزیدگان آنانی که حق سبحانه و تعالی ظلم را با ایشان دفع کند و حق با ایشان
زنده کرد الله و باطل را بمیراند و عدد ایشان عدد ماههای سال باشد و آخر ایشان عیسی م در عقب
او نماز گزارد روایت کند ابو سهل بن محمد از احمد بن زیاد بن قطان و او از محمد بن غالب
بن حرب طیبی معروف بهمام و او از هلال بن عقبه برادر قبیصه بن عقبه و او از حیان
بن ابی بشر غنوی و او از معروف بن خربوذ مکی گفت شنیدم از ابو طفیل و او گفت شنیدم از
عامر بن واثله کنانی او گفت شنیدم از امیر المؤمنین ع فرمود که در شب قدر فرود آید و صبا
آنچه در آنسال واقع خواهد شد گفتم یا امیر المؤمنین اوصیا کدام اند فرمود که یازده فرزند
من که ایشان امامان محدث باشند یعنی خدای تعالی چیزهای پوشیده بر ایشان ظاهر سازد
و سخنهای غیب بر زبان ایشان جاری کرد اند معروف گفت ابو عبد الله مولای ابن عباس را
دیدم بمکه این حدیث را با وی گفتم گفت من این حدیث را از ابن عباس شنیدم و این آیت را

خوانند

نند

خوانند که و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی و لا محدث الا بر و گفت ایشان محدثانند
و دیگر داود بن عبد الله روایت کند ابو الحسین از عبد الصمد بن علی طیبی و او از احمد بن موسی
اسدی و او از داود بن کثیر رقی گفت که بخدمت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام رفتم
گفت چرا پای از ما باز گرفته گفتم مهمی در کوفه داشتم از الجهت از خدمت محروم ماندم نفس من
فدای تو باد گفت چه دیدی در کوفه گفتم عمّ ترا دیدم زید بن علی بر اسپی نشسته و مصحفی در
افکنده و فقهای کوفه گرد وی در آمده و او میگفت ای اهل کوفه من علم میان شما و میان خدای تعالی
آنچه در کتاب خدای تعالی است از ناسخ و منسوخ حضرت صادق ع فرمود که ای سماعه بن مهران
آن صحیفه را بیار صحیفه را آورد در غایت سفیدی و بمن داد و گفت بخوان و این آنست که خدای
تعالی بما داده که اهل بیتیم که بمیراث از بزرگی ببزرگی میرسد از زمان رسول الله تا از آن خاندانم
دو سطر بر آن نوشته بود سطر اول آنکه لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دوم آنکه عدة
الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات و الارض منها اربعة حرم ذلک
الدین القیم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی
و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی
و الخلف منهم حجة الله فرمود که ای داود میدانی که کی بود این صحیفه را نوشتند گفتم یا بن
رسول الله خدا و رسول بهتر داند و شما داناترید فرمود که پیش از آنکه آدم آفریده شود بدو هزار
سال بجا بود حسود تر خلق بر ما از آنکه نزدیکتر بود عرض آنکه این صحیفه در آن وقت نوشته
شده روایت کند ابو الحسن عبد الصمد که در سال دویست و هشتاد و پنجم از سماعه بن عبید بن
کثیر روایت کرد از ابو سعید عامری و او از یحیی بن اعمش و او از یزید بن [illegible] و او از زید بن
وهب و او از ابو حنیفه سواتی و او از سوات بن عامر و حارث بن عبد الله حارثی همدانی

وحارث بن ثوب جلبه کفتند که در حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بودیم که امام حسین
بن علی علیهما السلام آمد امام فرمود که مرحبا ای پسر بهترین زنان که امست فرموده که را الله ز
که در آخر باشد او را که آن محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن
حسین بن علی بن ابی طالب است صلوات الله وسلامه علیهم ودست مبارك بر سر امام حسین
نهاد واخبار غریبه بر اعداد اسماء ائمه انام علیهم الصلوة والسلام از طرق موالف و
ومخالف بسیار است روایت کند ابو ثوابت بن احمد موصلی از حسن بن احمد بن حادم
صیصوی از حاجب بن سلمان بن احمد از ابو مورخ سدوسی او کفت عثمان بن حافان را
دیده در بیت المقدس و نزد ابو جعفر بن منصور رفته بود و بر دست وی مسلمان شده
واو عالم ایشان بود بر حجت با سماء عظام رسول وائمه انام علیهم السلام را بیان مینمود بر (وجهی)
که یهود انکار آن نمیتوانستند کرد از برای آنکه او اعلم بود بتوریة روزی مرا کفت یا مورخ
سیزده نامست که اول محمد است وبعد از وی دوازده دیکر از اهل بیت وی که اوصیا وخلفای
وی اند که حق سبحانه وتعالی در توریة یاد فرموده ایشانرا وآنانکه امارت کردند از بنی تیم
وبنی عدی وبنی امیه هیچ یک را در توریة یاد فرموده ایشانرا وآنانکه امارت کردند ذکر
نکرده ایشان بناحق بر مقام ایشان نشستند وحق ایشانرا بناحق غصب کردند وکمان من
چنانست که آنچه شیعه میکویند حقست که جماعت بنی تیم وبنی عدی وبنی امیه نه بر دین (ایمان)
واسلام مردند وبی ایمان از دنیا بیرون رفتند کفتم اول مرا خبر ده از اسماء ایشان
یعنی از ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم کفت با من عهدی بکن که با شیعه نکویی تا بر من
غلبه نکنند کفتم مرا خبر ده از آن برای چه مینهانی ومیترسی ملك از آن بنی عباس نیست
وهیچ از ایشان درمیان نامهای ایشان نیست بلکه ائمه انام از اولاد حضرت محمد اند ص

وامامان

وامامان در زمین ایشانند مورخ کفت با وی عهد کردم که با شیعه نکویم مکر بعد از مرك
وی اکر زنده باشم وبعد از این عهد وپیمان اسامی عظام ایشانرا برشمرد اول شموعیل (محمد)
دیکر شماعیحول (علی) وهنی بز (حسن) حتی شو (حسین) بمامد (علی بن حسین) بشیر (محمد باقر) عوشود (جعفر صادق) بشیر (موسی کاظم) برلیه
وشیرا لعوی (علی رضا) فق بوم (محمد الجواد) کوبرحان (علی هادی) لاهذون (حسن عسکری) رموی (محمد بن الحسن) صلوات الله
علیهم اجمعین کفت در توریة کوید که از پشت مبارك شموعیل که صلوات من بر و باد وقدیم
فرزندی بیرون آید واین ائمه از نسل ایشان باشد وذکر ایشان باقی ماند تا قیام قیامت
خوشا آنکسی که ایشانرا بحقیقت بشناسد شموعیل نام اولست وآنچه از صلبا وبیرون آید (یعنی)
فاطمه علیها السلام که مادر یازده امام طیب وطاهرست ودیکر روایت کند حسین بن (علی)
بن سفیان بزوفری از محمد بن علی بن حسین از ابو شجاعی واو از پدرش واو از محمد بن (سلیمان)
دیلمی واو از پدرش واو از ابو شجاعی بن نوبکان کفت جدم مرا خبر داد که چون لشکر
فرس از قادسیه رفتند وخبر به یزدجرد بن شهریار رسید که رستم را با جمله لشکر بکشتند
وپنجاه هزار مردان لشکریان فرس کشته شده بودند یزدجرد بن شهریار با اهل وعیال
از جای خود بیرون آمد تا بکریزد بدر ایوان بایستاد وکفت سلام خدا بر تو باد اینك
میروم تا از فرزندان من تو آید وزمان او نزدیك نیست سلیمان دیلمی کوید نزد حضرت
صادق ع رفتم واین حال را از وی پرسیدم که آنچه میکوید که یکی از فرزندان من بتو خواهد (رسید)
وزمان او نزدیك نیست کدام خواهد بود فرمود صاحب شما که ام کرده بفرمان خدای تعالی
واو هم از فرزندان یزدجرد است از قبل مادر چه شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار
بود که مادر امام زین العابدین است ع روایت از محمد بن جعفر آدمی واو از اصبل بن
عبید بن ناصح واو از حسین بن علوان کلبی واو از وهب بن منبه او کفت که در آن شب

کموسی کلیم ع ندا شنید از حق تعالی نظر کرد جمله سنگها و درختان و نبات و کوه طور ناطق بودند
بذکر محمد و دوازده وصی او بعد از موسی ع گفت الهی و سیدی هیچ شیء نمی یابم از مخلوقات
تو مگر که ناطق است بذکر محمد و اوصیاء دوازده گانه او و منزلت وی نزد حضرت تو بحسب
باری تعالی جلت قدرته خطاب کرد که ای موسی بن عمران من نور ایشانرا آفریدم پیش از
آفریدن نورها و در خزانه قدس و رحمت خود ضبط کردم و در ریاض مشیت من بوح
که ترددی کردند و شمیم نسیم جبروت و مشاهده اقطار ملکوت من مینمودند تا آن
وقت که خواستم انفاذ کنم و بظهور آرم آن نور را ای پسر عمران من ایشانرا منزلتی
و رفعتی داده ام که دیگرانرا نداده ام تا غایتی که بهشت عنبر سرشت را از برای ایشان
بیارایم ای پسر عمران متمسک شو بذکر ایشان که ایشان خازنان علم و صندوق حکم منند
و معدن نور من حسین بن علوان گفت این معنی را با حضرت صادق ع گفتم فرمود که
حقست این خبر و ایشان دوازده اند از آل محمد علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد
بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد
و حسن بن علی و محمد بن الحسن صلوات الله علیهم اجمعین و بعد از آنچه خدای تعالی
خواهد گفتم جان من فدای تو باد از برای آن می پرسم تا مرا یقین حاصل شود گفت
من و پسر من و اشارت فرمود بامام موسی ع و فرمود پنجم فرزند از فرزندان پنجمی
وی غایب گردد و نشاید که او را بنام خود خوانند و اخبار درین باب بسیار است از کتب
موالف و مخالف صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین خاتمه در ذکر ایمان ابوطالب
و قتل محمد بن ابی بکر و فوت عائشه و بعضی دیگر از وقایع باید دانست که نام ابوطالب
عبد مناف بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف است و بروایتی دیگر نام وی عمران بوده

ومادرش فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن مخزوم بن یقظه بن مره بن کعب است و او مادر زبیر و
ابوطالب و عبدالله بود از فرزندان عبدالمطلب و ابوطالب را چهار پسر بود طالب و عقیل و جعفر
و علی ع و یک دختر ام هانی که محرم حضرت رسول الله بود ~~و ابوطالب را چهار پسر بود طالب و عقیل و جعفر~~
بر دین اسلام رحلت نمود و اخبار بسیار در این باب ایمان او وارد است چه او متکفل امر رسول الله
بود و مردمان قریش را ترغیب می فرمود بروی و حقیقت دین اسلام بروی ظاهر گشته و کما هی
پنهان داشتی بنا بر آنکه اگر شخصی گوید قریش انکار وی نکنند و از وی بر نگردند تا مهم از پیش توانند
برد و او اعانت و امداد حضرت رسول بسیار کرده چنانچه کتب تواریخ و سیر مشحونست از آن
ابو بشر روایت کند از باغلافی و او از عباس بن بکار و او از ابو بکر هذلی و او از عکرمه و او از
ابو صالح و او از ابن عباس که ابو بکر پیش حضرت رسول ص آمد دست پدری نابینای در دست گرفته
و حضرت رسول با ابوطالب میگفت ای عم بگو لا اله الا الله که این کلمه ایست که نزد خدای تعالی
من گواهی توانم داد ترا بدان ابوجهل حاضر بود گفت ای ابوطالب از ملت عبدالمطلب بر میگردی
و آنحضرت این کلمه بر وی عرض میکرد و ابوجهل مانع بود و این سخن را اعاده میکرد تا ابوطالب
طالب گفت من بر ملت عبدالمطلبم و بر دین برادرزاده ام رسول و ابو بکر گواهی داد بر قول
ابوطالب ابو بشر گفت شک نیست که عبدالمطلب بر ملت ابرهیم بود چنانکه رسول ع گفت بخدا که
عبدالمطلب بت نپرستید و بازلام قرعه نزد و بر دین ابرهیم بود با وجود این ابوطالب تصحیح
رسول کرد که بر آن دینم و همچنین اصبغ بن نباته از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کند که آنحضرت
فرمود که پدرم ابوطالب و عبدالمطلب و هاشم بر دین ابرهیم بودند و نماز بر کعبه میگزاردند
و درین باب اخبار بسیار است و عبد العزیز بن عمران گوید که از عبدالله بن عثمان شنیدم
که او از پدر خود روایت کرده که چون عبدالمطلب چاه زمزم را کند و حوضی بگرد وی بساخت

واو ببرش زیر آن حوض را از آب پر کردند برای خلایق وحسودان قریش شب بیامدندی
وحوض را خراب کردندی وچون روز شدی عبد المطلب آنرا اصلاح کردی تا چند نوبت
چنین شد آنگاه عبد المطلب تنگ آمد ونالید بخدای تعالی در خواب بدو نمودند که آن حوض
وآب حلال نیست کسی را که غسل کند لیکن حلالست کسی را که از آن بیاشامد روز دیگر عبد المطلب
فرمود تا در مسجد منادی کردند در مجمع قریش بدانچه او را در خواب نموده بودند بعد از آن
هیچکس در آن حوض غسل نکردی وافساد ننمودی وانکس که مرتکب آن شدی رنجی از آن بوی بدن
آمدی از جذام یا برص یا جنون بعد از آن ترک آن حوض کردند وهیچ خرابی نیارستند کرد
واین دلیلست بر ولایت عبد المطلب ومهاجر مولای بنی نوفل روایت کند از ابی نافع که
چون ابو طالب گفت من بر ملت عبد المطلبم واین دلیلست بر صحت اسلام وی ومهاجر مولای بنی
نوفل روایت کند از ابی نافع واو از ابی طالب که گفت مرا خبر داد از محمد بن عبد الله ع که او فرستاده
خداست واو را فرستاده تا امر نماید بصله ارحام وخدای پرستا نرا سپاس کند واز آن نام که غیر او را
بپرستند ومحمد صادق وامین است ودر نصرت کردن ابی طالب آنحضرت را بقول وفعل هیچکس
انکار آن نکرده وحق سبحانه وتعالی میفرماید در قرآن مجید خود که فالذین آمنوا به وعزروه و
نصروه واتبعوا النور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون یعنی پس آنانکه گرویدند بمحمد ص
وتعظیم او کردند ونصرت وی نمودند وپیروی کردند نوری که فرستاده حق سبحانه وتعالی
با او که آن قرآنست آن گروه ایشانند رستگاران ابو بشر گوید که این همه دلیلست بر ایمان ابو طالب
که او گفت که محمد امینست وصادق ودروغ نگفت هرگز وقصاید بسیار دارد که دلالت بر
ایمان او میکند لیکن با قریش تقیه میکرد از بهر نصرت حضرت رسول ص که اگر یکبار اظهار اسلام
کردی کار بر وی وبر آنحضرت سخت گشتی وتلافی آن دشوار بودی چه بنی قریش بسیار بودند

وبنی هاشم اندک بودند وکار حضرت رسول در تعویق افتادی وحضرت صادق علیه السلام فرموده که رحمت
خدای تعالی بر ابی طالب باد که ایمان پنهان میداشت واظهار خلاف آن میکرد ومفضل بن عمر روایت کند
از ابو عبد الله ع که امیر المؤمنین ع در مکان وسیعی نشسته بود ومردم بسیار نزد آنحضرت مجتمع
بودند مردی برخواست وگفت یا امیر المؤمنین تو در مکان کرامت نشسته که خدای تعالی بر تو کرامت فرموده
با اعیان وپدر تو معذب باتش سوزان آنحضرت فرمود که تم زن که خدای تعالی دهان ترا بریزاند وتفرق
کرداند بآنخدای که محمد را براستی بخلق برانگیخت که اگر پدر من شفاعت کند هر گناهکاری که بر روی زمین است
حق تعالی شفاعت او در باره ایشان بپذیرد آیا پدر من معذب باشد باتش وپسرش قسیم بهشت و
دوزخ بود باز فرمود بآنخدای که محمد را مبعوث گردانید که نور ابو طالب در روز قیامت همه انوار خلایق
فرو نشاند مگر پنج نور که نور محمدست ونور من ونور فاطمه ونور حسن ونور حسین علیهم السلم وآنانکه
از اولاد حسین باشند از ائمه انام علیهم السلام زیرا که نور ایشان از نور ماست که حق تعالی خلق کرده
آنرا از نزد خود بدو هزار سال پیش از آنکه آدم را بیافریند واین دو بیت از جمله قصاید است
که ترغیب فرموده برادر خود حمزه را بر پیروی پیغمبر صلی الله علیه واله وبشارت بایمان خود نموده
وصبر بر آن: فصبرا ابا یعلی علی دین احمد — وکن مظهرا للدین وفقت صابرا — فقد سرنی اذ
قلت انک مؤمن — فکن لرسول الله فی الله ناصرا — یعنی فرا گیر صبر را ای ابا یعلی که کنیت حمزه است
بر دین احمد وباش اظهار کننده مر دین احمد را که توفیق داده شوی که در حالتی که صابر باشی بر آن پس
بتحقیق که مسرور گردانیدی مرا وقتی که گفتی بدرستی که تو مؤمنی پس باش مر رسول الله را در راه خدای تعالی
نصرت دهنده ویاری کننده ودیگر اجماع اهل البیت است ع وجمیع علمای امامیه بر ایمان ابی
طالب واجماع ایشان حجت است وابو عبد الله محمد بن ادریس رحمه الله روایت میکند باسناد
خود از ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی واو از رجال خود وایشان از ابی حمزه ثمالی واو از عکرمه

واو از ابن عباس او گفت خبر کرد مرا پدر من عباس بن عبد المطلب که ابو طالب رضوان الله علیه در وقت
مرگ شهادت عرض کرد و گفت لا اله الا الله وان محمدا رسول الله و دیگر فرموده که بتواتر اخبار صحیح این روایت
رسیده که در مجلس امام زین العابدین ع سؤال کردند از ایمان ابو طالب فرمود که بلی مؤمن بود گفتند
زعم قوم آنست که او مؤمن نبوده فرمود وا عجبا عجب و چه عجب و چگونه مرا عجب نیاید آیا این طایفه
طعن بر ابی طالب میکنند یا بر حضرت پیغمبر و حال آنکه حق سبحانه و تعالی نهی فرموده از آنکه مؤمنه در حباله
کافری باشد چنانچه منطوق آیه قرآنی مشعر است باین و هیچکس را شک و شبهه نیست که فاطمه بنت
اسد از مؤمنات سابقات بوده و او در تحت حباله ابو طالب بود تا ابی طالب وفات یافت این
ادرین پیغمبر باید که بسبب عداوت امیر المؤمنین ع که قوم مخالف این را میگویند و دیگر شکی نیست که
حضرت رسول ابو طالب را دوست میداشته که اگر مؤمن نبودی دوست نداشتی بفرموده حق جل
و علا که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء و حضرت رسول فرموده که
اوثق عرى الایمان الحب فی الله و البغض فی الله استوارترین رکنی از ارکان ایمان دوستی
با دوستان خدا و دشمنی است با دشمنان خدای تعالی و امام زین العابدین ع فرموده که سپاس
مر خدا را که نگردانید هیچ کافر را بر من بعد قدرت و منتی که تا او را در دل من دوستی باشد هم
دوستی کافران مردم را بدوزخ میکشد پس کدام مسلمان عاقل روا دارد که پیغمبر دوست دار
کافران باشد و اخباری که ورود یافته در ایمان ابو طالب از طریق خاصه و عامه زیاده از آنست
که احصا توان کرد و ابن فخار موسوی قدس سره رساله در باب ایمان وی تصنیف فرموده و بسیاری
از اخبار صحیحه در آن درج نموده و دیگر روایتست از ابی جعفر محمد بن علی الباقر ع که او از
آباء عظام خود علیهم السلام روایت کرده که جبرئیل گفت مر رسول الله را که حرام کرده خدای
تعالی بر آتش پشتی را که ترا برداشته و شکمی که ترا کشیده و پستانی که ترا شیر داده و کناری که ترا پرورده

پشتی

پشتی که آنحضرت را برداشت عبد الله بن عبد المطلب است و شکمی که او را کشیده آمنه بنت وهب است
پستانی که او را شیر داده حلیمه و کناری که او را پرورده ابو طالب بن عبد المطلب است و فاطمه بنت
اسد رضوان الله علیهم اجمعین و علی بن ابراهیم رحمه الله در تفسیرش آورده که ابو حمزه
روایت کرده از امام محمد باقر ع که او فرموده که چون حضرت رسول ص متوجه حجة الوداع بود برود
خانه نزول الجلال فرمود و فرش گسترد و بنشست و دستهای مبارک بسوی آسمان بدعا
برداشت و گریست گریستنی سخت آنگاه فرمود که ای پروردگار من تو وعده فرموده بمن
که پدر و مادر و عم مرا ابو طالب عذاب نکنی و وعده تو حقست حق سبحانه و تعالی بوی وحی فرستاد که
من بجلال خود سوگند خورده ام که هر که شهادت کند که معبودی بغیر از من نیست و تو بنده فرستاده
منی من او را ببهشت برم والا نه ولیکن تو در این کوه در رو و ایشان را بخوان با آنچه من گفتم
پس اگر اجابت کردند ترا بهشت واجب گردید ایشان را پس آنحضرت برخواست و بشعب کوه در
آمد و فرمود یا ابتاه و یا اماه و یا عماه ایشان این ندا شنیده از قبرها بیرون آمدند خاک
از سر و روی ایشان میریخت آنحضرت فرمود مر ایشان را آیا دانسته اید آن کرامتی که حق تعالی
بمن ارزانی فرموده یعنی نبوت و رسالت ایشان گفتند نشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله ص
حقا حقا و هر چه از جانب حق تعالی آمده حقست فرمود که باز گردید بجای خود و امیر المؤمنین را
باین بشارت داد و وقتی که آنحضرت بمکه فرمود و امیر المؤمنین صلوات الله علیه از یمن آمده بود
و در وقتی که ابو طالب جمع کرد پسران و خویشان خود را و وصیت فرمود بنصرت حضرت رسالت
و اخبار درین باب بسیار و بیشمار است بدین قدر اختصار رفت **در ذکر** کشته شدن محمد
بن ابی بکر در مصر رحمة الله علیه نقلست که چون مهاجر و انصار بر امیر المؤمنین صلوات الله
علیه بیعت کردند و امر خلافت بر آنحضرت مستحکم شد بر منبر شرف بر آمد و خطبه بلیغ ادا فرمود

وخلق را بطاعت خدا و رسول دعوت نمود و طاعت خود را بآن ضم فرمود و اظهار استحقاق
خود نمود درین کار و عدم استحقاق دیگران که بناحق متصرف شده بودند در اول بار روان منبر
برآمد و عمالی که در بلاد و ولایت بودند از قبل عثمان جمله را معزول کرد مگر ابوموسی اشعری را
که مالک اشتر حمایت کرده او را بحال خود گذاشت و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه چون ایشان را
عزل کرد از قبل خود والیان را تعیین فرموده باطراف و جوانب فرستاد چنانچه عباس را بمکه
فرستاد و عبدالله عباس را بیمن و قیس بن سعد عباده خزرجی را بمدینه و حارث بن قدامه را
ببصره و عثمان بن حنیف انصاری را تعیین فرمود از برای تحصیل خراج بصره و محمد بن
ابی بکر را فرستاد بمصر و دیگران را همچنین تعیین نمود لیکن چون خبر بیعت کردن مردمان
با میرالمؤمنین ع و عزل معاویه لعین از حکومت شام که از قبل عثمان والی بود بوی رسید
تهیهٔ اسباب حرب کرده بر آنحضرت لشکر کشید در صحرای صفین و همچنین امام این دو لشکر عظیم
مقابل یکدیگر صف کشیدند و بیست و هشت مصافه در میان ایشان واقع شده و نقل آمده که لشکر امیرالمؤمنین ع
در محاربهٔ صفین نود هزار کس رسیده بودند و لشکر معاویه سیدین بچهارصد هزار تا کس کشتن از میان
و جنگهای عجیب روی نموده چنانچه پیش از لیلة الهریر هفتاد هزار کس از هر دو طرف کشته شدند
و در لیلة الهریر سی و شش هزار کس بقتل در آمدند و در تاریخ فتوح ابن اعثم کوفی مذکور گشته تا جان شد که در میان
ایشان اسلحه نماند و کار بسنگ و مشت رسید و از لشکریان معاویه لعین ده مقابل لشکریان
امیرالمؤمنین علیه السلام کشته بشد لیکن بجهت انبوهی آخر بسر رسید تا معاویه لعین و عمرو عاص از خلاص
در ماندند و بغیر از حیله مکری چاره ندیدند آن بود که در صباح لیلة الهریر که مالک اشتر رحمه الله
مشرف بر فتح شده بود مصحفها بنیزه افراشتند و کوفیان که لشکریان امیرالمؤمنین ع بودند دست از جنگ
بداشتند و هرچند منع کردند که اینحال از مکرها و حیلهای عمرو عاص در اخلاص است ممتنع نشدند

تا کار

تا کار بچنین کشید بران وجه که در پیش سمت ذکر یافت و معاویه لعین بعد از آن بازگشت بشام و بهر جا
میفرستاد که مردمانرا از بیعت امیرالمؤمنین ع برگردانند معاویة بن حدیج کندی را روانه مصر کرده بود
برای آن کار و چون بمصر رسید دید که مردم مصر از محمد بن ابی بکر خشنود اند او بداد و عدل
با ایشان سلوک نموده و هیچ کس خواهان و بند دخلی نتوانست کرد حدیج این احوال را اعلام معاویه
کرد آن لعین عمرو عاص را وعدهٔ ایالت مصر داده در طمع انداخت و شش هزار سوار
از طالبان خون عثمان با عمرو بجانب مصر روانه کرد و گمان آن مردم آن بود که محمد بن ابی بکر عثمان را
کشته و با اعیان مصر نامها فرستاد دوستان بترغیب و با دشمنان بترهیب محمد رحمه الله چون
این خبر یافت صورت حال را اعلام آنحضرت نمود و طلب مدد کرد آنحضرت جواب کتاب فرستاد
و آنچه خواسته بود وعده داد محمد تعجیل کرده با چهار هزار سوار رو بلشکر عمرو آورد و دو هزار
مرد را کنانة بن بشر داد و باستقبال ایشان فرستاد کنانه مردانگی بسیار نموده خلق بیشمار را از
لشکر عمرو بقتل آورد تا آنکه شربت شهادت چشید و چون این خبر بلشکر محمد رسید روی بتفرقه
آوردند و محمد تنها ماند روی بمیدان نهاده در یکی از خرابهای مصر پنهان شد و حدیج بلشکر
عمرو پیوست آنگاه عمرو حدیج را بطلب محمد فرستاد و خود روی بفسطاطیه نهاد او آمد و تفحص
وی نمود او را در کمال ضعف از گرسنگی و تشنگی در خرابه یافت گرفت و بیرون آورد و در جوف الاغ
مرده نهاد و بجای هیمه تمامتر سوخت و بباد داد اما از برای خود آتش دوزخ را برافروخت
و چنین ستمی بر محمد رفت رحمة الله علیه چون این خبر بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه رسید بسیار
متألم شد و این را فرمود چنانچه در نهج البلاغه مسطور است که وقد اردت تولیت مصر هاشم بن
عتبه ولو ولیته ایاها لما خلی لهم العرصة ولا انهزهم الفرصة بلا ذم لمحمد فقد کان الی حبیبا
وکان لی ربیبا یعنی بدرستی میخواستم تولیت و حکومت مصر را بهاشم بن عتبه تفویض نمایم که او مرد بسیب

قوی و بسیار تجربه در امور محاربه و این عتبه پسر ابی وقاص بود که دندان مبارک حضرت پیغمبر را هم در
احد شهید کرد لیکن هاشم از شیعیان امیرالمؤمنین بود و جهاد و اخلاص تمام می ورزید و در صفین حاضر
گردید و در پیش آنحضرت شهادت یافت و بحظیرهٔ قدس شتافت و روایتی دیگر آنست که در کربلا در خدمت
امام معصوم مظلوم شهید شد و اگر حاکم میگردانیدم او را در مصر هر آینه خالی نمیکرد از برای عثمان
عرصهٔ هیجا را و نمیداد بایشان فرصت را چه اگر محمد با لشکریان در مصر ثبات میورزید لشکر شما نیز
بایشان میرسید نیستم در مدح هاشم مذمت کنند محمد چه بحقیقت او بسوی من حبیب بود و بود را
ربیب که پسر زن آنحضرت بود زیرا که مادر او اسماء بنت عمیس بود و او اول حلیلهٔ جعفر بن ابی طالب
بود و بعد از شهادت او ابوبکر او را خواست و محمد از وی بوجود آمد و بعد از مردن ابی بکر آنحضرت اسماء را
تزویج فرمود و آنحضرت محمد را بسیار دوست داشتی و نظر رحمت بر وی گماشتی و فرمودی که محمد پسر منست
از ظهر ابی بکر **در ذکر** وفات عائشه سیدین بحیلهٔ معاویه لعین علیهما اللعنه گویند که خدا تعالی
زنان حضرت رسول را مادر مؤمنان گفت که و ازواجه امهاتهم لیکن اهل خلاف غیر عائشه را ام
المؤمنین نمیگویند با وجود آنکه زنان دیگر با امیرالمؤمنین حرب نکردند و خدیجه اول زنی بود که
باسلام درآمد و چند هزار دینار از زر و جواهر در راه خدای تعالی صرف کرد دایما حضرت رسول
میفرمود که مرا از اموال هیچ چیز چنان نفع نداد که مال خدیجه رحمها الله و حق سبحانه و تعالی از و مرا فرزندان
روزی کرد و اهل خلاف فائدهٔ مالی را برابی بکر می بندند و تا خدیجه در حیوة بود آنحضرت زن
نخواست و دایما ذکر خدیجه فرمودی و گریستی و در بارهٔ عائشه و حفصه در سورهٔ تحریم حق سبحانه
و تعالی حال ایشان را بیان میکند و حالات ناپسندیدهٔ ایشان که نسبت با رسول الله میکردند و حضرت
رسول روزی فرمود بعائشه که یا عائشه تقاتلین علیا و انت ظالمة یعنی ای عائشه معاذالله
جنگ خواهی کرد با امیرالمؤمنین و تو ظالمه باشی پس اهل خلاف بجهت عداوت امیرالمؤمنین او را ام المؤ

گوینـ

گویند و دیگر زنان را نه و بعضی از احوال او سابقا سمت ذکر یافت و در باب فوت وی آورده اند که چون معاویه
بمکه رفت تا از برای یزید پلید پسرش بیعت بستاند و جمله حجاز و عراق را از برای آن پلید بیعت بسته، عائشه
این شنیده بوی تهدید فرستاد که برادر من محمد را کشتی و اکنون بیداد کرده و از برای یزید پلید بیعت میستانی
و این سخن منتشر شد و مردم بر سر این گفتگو میکردند عمرو عاص بی اخلاص چون آنحال را مشاهده کرد گفت
ای معاویه اگر عائشه درین مقام باشد زود بود که مردم بر تو خروج کنند درین باب معاویهٔ غاویه مشورت کرد
بعمرو عاص بی اخلاص و قرار دادند که یکمرتبه ابوهریره و شرحبیل کلاعی را با هدایای بسیار نزد وی فرستند و عملهای
نیکو بدهند و با وی صلح کنند و برادر وی را عبدالرحمن بن ابی بکر جایی بدهند تا والی باشد اینچنین کردند و برای
وی هدایا فرستادند و کمتر تسکین یافت و تسلی شد در پنهانی معاویه گفت تا بر سر راه وی چاهی کندند و با
پر کردند و فرش گرانمایه بر سر چاه بگسترانیدند و کرسی بر آن نهادند و فرستاد به پیش وی که یا ام المؤمنین
اگر لحظه تشریف آری و ما را مشرف گردانی از غایت لطف بود و اگر در اول شب تشریف آری بهتر خواهد بود
که چیزهای نفیس مهیا کرده ایم تا نثار تو کنیم او از خانه بیرون آمده با غلام هندی و بر خر مصری سوار شده بخانهٔ
معاویه آمد چون باندرون رفت اعزاز و احترام بسیار بجای آورد و بر آن کرسی که بر سر چاه تعبیه کرده بود اشارت
کرد که بنشین چون بر آنجا نشست فرو رفت و در چاه هلاک افتاد در حال معاویه گفت تا غلام و دراز گوش را
کشتند و در همانجا انداختند و چاه را ناپیدا ساختند و اختلاف در میان مردم افتاد بعضی گفتند
که عائشه بمدینه رفت و دیگران گفتند که بیمن و هیچکس این احوال را نمیدانست مگر امام حسن علیه السلم
که بر این امر اطلاع داشت و بعضی از خواص وی تا آخر آنحضرت متروکات او را بوارثان وی قسمت کرد
و حال بر همین منوال گذشت که مادر مؤمنین بدست خال مؤمنین بقتل درآمد و فرموده حق تعالی است که
و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون **در ذکر** واقعه که بر موسی بن نصر عبدی که عامل عبد
الملک بود واقع شد در مغرب زمین و غرایب و عجایبی که در آنجا مشاهده کرده روایت کرده ابوالقاسم

عبدالله بن قاسم لخمی از ابومسلم مکی و او از عبدالله بن مسلم و او از ابو الشیخ عبدالله بن عمیر ثقفی
و او از هرمز بن حوران و او از فراش و او از شعبی او گفت که عبدالملک بن مروان مرا طلبید و گفت
که عامل مغرب موسی بن نصیر عبدی نامه نوشته بمن از مغرب زمین که در اینجا مرا خبر دادند که شهری
هست در وادی مغرب زمین که باروی او از مس است و دیوان او را بنا کرده بودند از برای سلیمان
پیغمبر و سلیمان جنیان و عفاریت را در آن قطر زمین برداشته بود که از برای وی اینچنین شهری
بنا کنند و ایشان آنرا در بیابان اندلس که در آخر زمین مغرب است بنا کردند و با تمام رسانیدند و تمام
گنجهای سلیمانیه در آنجاست موسی گوید که چون من این شنیدم عزم جزم کردم بر آنکه آنجا
روم و حال آن شهرستان را مشاهده کنم گفتند راه سختی دارد و مؤنت بسیار می باید تا بدآنجا
توان رسیدن و مسافت دور و دراز است و هیچکس نتواند بآنجا رسیدن مگر داری بن دارا
که آنجا رسیده و با وجود قوت و حشمت اسکندر ذو القرنین که تمام روی زمین را تسخیر کرده و
راههای جمله اقالیم را برید و همه جای زمین رسید مگر زمین اندلس که رفتن آنجا را چاره ندید
با وجود آنکه یکسال تمام یراق آن راه کرد و جماعت کثیر را برای استفسار آنجا بآن راه فرستاد
باز آمدند و اسکندر را خبر دادند که موانع بسیار دارد و بآنجا رسیدن متعذر می نماید این
مضمون را نوشتم بعبدالملک که این حال دارد و من این داعیه دارم عبدالملک جواب نامه من نوشت
که باید که کارسازی کنی پیش از پیش و یکی را قایم مقام خود بداری و طلب آن شهرستان دری و تعلل روا نداری
موسی بن نصیر آنچنانکه عبدالملک نوشته بود کارسازی کرده شخصی بجای خود برداشت و متوجه شد با
یراق و اسباب و لباس و بآنجا رسید بالجمله جهد بسیار و مشاهده احوال آنجا تمام نموده باز گردید و حال
آنجا را بشرح و بسط بوی نوشت از انجمله نوشته بود که چون بمشقت بسیار بآن شهرستان رسیدیم در [illegible]
بنیاد در آنجا بود و باروی که از مس ساخته بودند واقع بود و بران هیچ در نبود و من گرد آن بارو

میکشتم

میکشتم و ملاحظه میکردم ناگاه بجایی رسیدم دیدم که کتابه بعربی بر آن بارو نوشته و آن بیت چند
عربی بود که اسماء ائمه اثنی عشر علیهم السلام بران رقم کرده بودند و حالات قائم ایشان را بیان کرده من متعجب
ماندم و درین باب شخصی از بلاد اندلس که نام وی محمد بن عبدالرحمن بن سلیمان ربیع قیسی بود کتابی ترتیب داده در
سال پانصد و دهم از هجرت و در آن کتاب آورده که مولد من در آخر زمین مغرب بود در جزیره که آنرا اندلس خوانند
و در آن جزیره چهل پاره شهر است و من از شهرها که آنرا غرناطه گویند و نزدیک آن شهری دیگر هست که نامش لوشه است
و آنجا غاریست در زیر زمین که درش برابر بنات النعش است که آفتاب بران نمی تابد و هفت تن در آن غار خفته اند
و شش از ایشان به پشت باز خفته اند و یکی در آخر غار بر دست راست خفته و پشت بدیوار غار باز داده است
و هیچ از اعضای ایشان نیفتاده است و تغییر نپذیرفته و بشرهای ایشان سگی دستهای خود را گسترده و بر بالای غار
مسجدیست که هر که در آنجا دعا میکند مستجاب میشود و جامه های بسیار بر آن قوم پوشانیده اند و حدود آن شهر
خود اندر ساخته که هر سال جامها بر ایشان پوشانند و اهل آن شهر گویند که چون شب شود نوری از آن غار
شعله میزند و بر بالا میکشد و ایشان اصحاب کهف اند که در قرآن مذکورست و نزدیک شهر غرناطه کوهیست که هرگز
برف از آنجا منقطع نشود و از کثرت برف هیچکس بر آن جا نتواند رفت و در زیر آن کوه کنیسه ایست و چشمه
آب و درختی چند از زیتون و در زمان بهار یکروز معینی هست که هر سال اهل آن شهر در آن روز بیرون روند
بنزد آن درخت و چشمه چون آفتاب در آن روز طالع شود از آن چشمه آب روان شود و شکوفه بر درخت
زیتون پیدا آید و زیتون شود و رنگ کرده و قوم از آن زیتون بچینند و از آن آب چشمه بردارند از برای
مداوا و باز گردند تا سال دیگر بران نسق عمل کنند بعد از آن گفت که در اندلس شهری هست که دیوان بنا
کرده اند از مس بفرموده سلیمان پیغمبر و دور آن شهر چهل فرسخ است و ارتفاع بارویش پانصد گز و آن معروف
و مشهورست و آن شهر را هیچ در نیست و اساس استوار دارد و موسی بن نصیر با لشکر بسیار آنجا رفت و در جنب
آن شهر بنای عظیم بنیاد نهاد چنانکه از شهر و بارویش بلندتر بود و نردبانی از چوب فرمود تا ساختند و بران

استوار کردند و مالی چند بشخصی دادند که او مردی توانا و تن آور بود تا از آن نردبان بالا رفت تا بر سر بنا
رسید تا نظر کند در آن شهرستان و اخبار نماید که چه دید در آنجا و هر چه ببیند باز گوید چون گرد
بر آنجا بالا رفت و نظر کرد در آنجا خندید و خود را در آن شهرستان انداخت و از اندرون آن شهر
آوازهای ترسناک و سهمناک شنیدند و بعد از آن شخصی دیگر را طلبید و مالی چند بوی داد و از و عهد
و پیمان ایستد که خود را نیندازد در اندرون آن شهر و ایشان را از آن خبر دهد و حال آن شهر را بر ایشان
ظاهر کرداند و بر بالای آن بنا بر آمد چون نظرش بدان شهرستان افتاد او نیز خندید و خود را در آنجا
انداخت پس همان آوازهای مهیب از آن شهرستان شنیدند و ساعتی صبر کردند تا آوازها تسکین یافت بعد
از آن مردی دیگر را بهم رسانیدند که او را زن و فرزندان دلاور بود و از اهل آن سر آمد و مالی بسیار بوی داد و گفت تا
ریسمان قوی بر میان او بستند چون بر بالای بنا شد نظر در آن شهرستان انداخت او نیز بخندید و خود را
انداخت در آن شهر لیکن خلق انبوه آن ریسمان را می کشیدند و او را می کشانیدند تا قوت بسیار از جانبین
شد دیدند که دو نیمه شد نصفی بر اینجانب بازو افتاد و نیمه دیگر بر آنجانب ماند از اینجا معلوم شد که
اندرون آن شهر مسکن جنیانست و آورده اند که بغیر از صاحب الزمان ع هیچکس بر آن اطلاع نیابد و برو
مظفر نگردد و این شهرستان سلیمان پیغمبر علیه السلام بنا کرده در آن کتاب گوید که ده لوح بزرگ بر دیوار
آن شهر نصب کرده اند و بر آنجا مواعظ و وصایا و ذکر انبیا و ملوک مرقومست و بر یک لوح ذکر پیغمبر آخر
الزمان و ائمه اثنی عشر ع و کرامات و منزلت ایشان نزد حق سبحانه و تعالی و آنچه ذخیره کرده برای ایشان در
روز معاد و همان بر آن لوح نوشته و طلسم در پیش بر روی آن تعبیه کرده اند و بشکل و هیئت عجیب و صورت
عجیب از سنگ و لوح از مس در دست دارد و بر آنجا نوشته که از پیش من راهی نیست یعنی نشاید رفتن و
از پیش او بیابانی بغایت عظیم و سهمگین واقعست قومی از لشکر موسی بن نصیر در آن بیابان رفتند و شکل
مور بسیار دیدند هر یک مانند شتری و قصد ایشان کردند بعضی را خوردند و بعضی دیگر گریختند

بلشکر

بلشکر رسانیدند خود را و آنان قصد آن لشکر کردند و از عقب ایشان آمدند و عرض ایشان حق تعالی
داند و چون نزدیک آن صورت رسیدند بایستادند و نتوانستند که فرا پیش روند لشکر را معلوم
شد که آن طلسم مورانست که سلیمان بن داود ع ساخته که اگر نه آن طلسم بودی آن موران حیوان آن
دیار را جمیع هلاک کردندی و بخوردندی و ممکن که وادی نمل که حق سبحانه و تعالی جل قدره در قرآن یاد کرده
که حَتّٰی اِذا اَتَوا عَلٰی وادِ النَّمْلِ قالَتْ نَمْلَةٌ یا اَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ لا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ
لا یَشْعُرُونَ آن وادی از پس این طلسم است و دیگر ده لوح دیگر هست از سنگ و ذکر انبیا و مواعظ
و وصایا انبیا و ذکر سلاطین روی زمین و بر بالای آن خطی دیگر نوشته ذکر سید المرسلین و ائمه
معصومین ع و ذکر آنحضرت و در این نکته ایست سر این نکته آنکه سلیمان نبی ع بوحی دانسته بود که ائمه
اثنی عشر صلوات الله علیهم دشمنان باشند و قصد ایشان کنند و در ابطال حق ایشان کوشند بر دیوار شهر
و روی زمین نقش اسماء عظام ایشان کرد مکرر تا کسی ابطال حق ایشان نتواند کرد و ثابت بماند تا روز قیامت و بر
الواح سنگ رقم نکرد اگر آنجا نقش کردی محتمل که برای عداوت ایشان آن سنگ بشکستندی و اسماء ایشان محو
شدی پس نام ایشان را بر بارو نقش کرد و دیگران را بر الواح سنگ تا هر دو محفوظ مانند و محو نشود و آنچه
مذکور شد از اخبار و آثار دلیل روشن و برهان واضح است بر آنکه ائمه دوازده اند و این امامان
از عترت پیغمبر آخر الزمان اند طاهر و مطهر و هر که دعوی امامت کند سوای ایشان نه امامست بلکه
این اثر و دیگر بغصب این منصب از ایشان برده اند و راه دین را گم کرده اند تا دست و لا بدا من
العبا نزنند و راه نیابند اللهم احشرنا فی زمرتهم مع ولائهم الی یوم الدین بحق سید المرسلین و الائمه
المعصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و اختتام این کتاب مستطاب بکلام میمنت انجام
حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب ابی الحسن علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام میمنا نمود
و فرموده آنحضرتست که من اعطی اربعا لم یحرم اربعا من اعطی الدعاء لم یحرم الاجابة و من اعطی التو

لم یحرم القبول ومن اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة ومن اعطی الشکر لم یحرم الزیادة [illegible]
ذلک فی قول الله سبحانه قال الله تعالی فی الدعآء ادعونی استجب لکم وقال فی التوبة انما التوبة علی
الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله علیما
حکیما وقال فی الاستغفار ومن یعمل سوء او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما
وقال فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم وفرمود آنحضرت که کسی را که داده اند چهار کار محروم نکرده اند از
چهار چیز کسی را که داده اند دعا در لیل ونهار محروم نکرده اند از اجابت آنچه درخواست از کرده کار
کسی که داده اند توبه باخلوص محروم نکرده اند از قبول توبه ودخول او در [illegible] خواص وکسی که داده
استغفار در درگاه وی محروم نکرده اند از آمرزیدن گناه وکسی که داده اند شکر نعمتهای فراوان
محروم نکرده اند از زیاده کردن بر آن وتصدیق آنچه گفته شد واقع [illegible] در کتاب حضرت کردگار
فرموده حق جل وعلا در دعا که بخوانید مرا تا اجابت کنم شمارا وفرموده [illegible] توبه وبازگشت بدرگاه حق
سبحانه وتعالی بدرستی که قبول توبه بر حق جل وعلا مرکسانی راست که میکنند بدی را بنادانی چنانچه نفس اماره
پس از آن توبه میکنند از نزدیکی عصیان پس آنانند که توبه می پذیرد حق تعالی بر ایشان وهست خدای غفار دانا
درست گفتار محکم کار وفرموده در استغفار که هر کسی که بدی را یا باشد بر نفس خود ستمکار پس آمرزش خواهد از خدای
غفار می یابد خدای را آمرزگار ومهربان بر آن بنده گنه کار وفرموده در شکر وسپاس هر آینه اگر شکر کنید البته زیاده
گردانم برای شما نعمت بیقیاس وچون افتتاح کتاب بنام نامی حضرت شاه دین پناه موشح بوده مناسب نمود که
اختتام آن نیز باسم سامی آنحضرت مزین باشد **نظم** شه نامور شاه طهماسب شاه ٭ سرافراز دین شاه عالم پناه
شهی کز سر صدق بخشش فلک ٭ کند نعمت چون بشر آدم ملک ٭ ز احسان او گشته حاتم خجل ٭ ز عدلش انوشیروان
منفعل ٭ گرفته از و مذهب حق رواج ٭ چو زیبنده گشته بر و تخت وتاج ٭ ستم بر و ختم سروری چو نبوت
مصطفی ختم پیغمبری ٭ اللهم خلد ظلال سلطنته وخلافته ومعدلته الی یوم الدین بحق سید المرسلین والائمة

المعصومین

المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین **در تاریخ** اتمام کتاب لوامع الانوار فی معرفة الائمة الاطهار
علیهم صلوات الله الملک الغفار این قطعه ثبت افتاد که بر صراط مستقیم دلالت ودرست است **قطعه** در زمان
شاه غازی نایب مهدی دین ٭ رحمة للعالمین موصوف رحمن الرحیم ٭ سایه لطف خدا طهماسب شاه دین پناه ٭
بنده پرور بحر جود وعادل وجواد وکریم ٭ بر طریق مستقیم این نسخه چون اتمام یافت ٭ چون صراط مستقیم آمد
صفاتش قویم ٭ با یکی همراه بود چون باب جنت دلگشا ٭ مؤمنان را مینماید ره بجنات النعیم ٭ از خرد
تاریخ اتمامش طلب کردیم وگفت ٭ بر طریق صدق در یاب از صراط مستقیم ٭ چون در اول فقره کلام معجز
نظام حضرت شاه اولیا آدم آل عبا سید وسرور دو سرا امیر مؤمنان وامام متقیان امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام توجیه یافته این مضمون که هر کرا دعا داده اند از اجابت محروم
نکرده اند پس اینجا نیز ختم بدعای دولت وحشمت ونصرت حضرت شاه دین پناه ملک سپاه مینماید
امید وار است که بعز اجابت مقرون گردد اللهم انصر سلطاننا لاعلاء اعلام الدین المبین علی الاعداء

الطاغین المتمردین واجعل دولته القاهرة الثابتة بالعزة والتمکین متصلا بدولة

متصلا بالخاتم الائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین

بحرمة طه ویس آمین یا رب العالمین تمت الکتاب

بعون الملک الباری الذی یهدی الی الطریق

الائمة الهادی والذین هم یشفعون فی

یوم القیامة جرائم عبادی العاصین

بخط الکاتب والعبد الفقیر الجانی

والراجی الی رحمة العلی العبد

الاحقر الراجی محمد

جعفر بن محمد [illegible]

۲۷۳

حاجی کلاه [illegible] در کرده

حنا	احمد [illegible]	[illegible]	کاورکان	زوفا	معقه
۰۲	۳	۲۰	۲		۳

[illegible]	ایمقا		[illegible]	[illegible]
	۳ کفه		۱۰	۲۰ درانه

حمام آکوبرر ایمقارا
اوزوده [illegible]

۱۳۱۳

۱۴
تاریخ [illegible]

قیمت کتاب [illegible] رقم

۱۳۲۱

تاریخ وفات

۱۳۲۷